

تاریخ مصطفی الدین لاری

این کتابست که در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
جمع کرده و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
لا ریت بر مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
نقد است که در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
عالمیانه شود و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
این کتاب در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
عجب است که در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
محصل کلام از نوایم است
خبر انجام بدو
و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام

تاریخ مرات الوداد و مرات الایام اسرار

هذا تاریخ محمد مصطفی الدین لاری

بکمال حق و نبی المطلق

این کتابست که در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
جمع کرده و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
لا ریت بر مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
نقد است که در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
عالمیانه شود و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
این کتاب در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
عجب است که در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام
محصل کلام از نوایم است
خبر انجام بدو
و در مکتب کرامه الوداد و در مقام الایام

تاریخ
المرآت
و
لاری

قدام
محمد
المرآت
عقالت
م
م اسود و هم القصه
کان





پاسن نامحدود و ستایش نامحدود قادر بر انوار است جل شانه که
 تاریخ دانان و انا در صفای وجود از جانب آغاز رقم فردانیت او
 خوانند که معنی بیدار الفص کان الله و لم یکن موهبتی خالیت بران دال
 و متبصران بنیالجام تمام موجودات استغراق در بکار وحدانیت او دارند که
 صدای ادای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و الیت بران حال **مشوئی**
 چنین دانسته هر تاریخ دانی که او بود و بنود از کس نشانی چنین منمود
 ارباب معانی است که او باقی و باقی جمله فانیست حکم نافذش هر
 جزو از اجزای طباق تسو متعده علویه و رواق ارباع مربعه سفلیه از
 پرده توار و بست عدم بر منصف ترائی و استی قدم نهاد و پند انان
 اهلیت اجذاب خلعت جان و قابلیت اکتساب انوار روح در روان
 داد و باب کرامت ماب و لقد کرمتنا بنی آدم بر رخسار سعادت اناراد
 کن و تصویر صورت و پذیر بی نظیرش از ملک غایب بخار بدایع آثار
 قصور کم فاحش صور کم لوح وجود را مزین داشت و بواسطه استعداد
 ارقم فضایل اخلاص بگزینت انواع خنایب و شمایل رقم تفوق او در صفای
 طبقه آفران امکان نگاشت **نظم** فروزنده جان روشن دلان فرازنده رایت سلطان

طاوت فرای زمین و زمان روایی ده انجم آسمان جهان کاسمان ارقم
 ارکسته زمین را هم از مردم ارکسته به پر عزیز کاران بزرگیک و هد
 سک و کرک را شغل کرکی دهد ذو الجلالی که بمقتضای کمال اقتضای خیرت
 و اکاهی و عنایت علم نامتناهی کما خیر فی حکم آیاته بقوله تع الله علم
 چیست بجمل رساله طایفه از امجاد احاد این طایفه شرفیه را بصفت
 طهوت و اصطفاء سمت سمود اجتناب نواخته و انوار مایه رایت ظهور
 آیت شرف و جلالت ایشانرا الت اذالت ظلمت غوایت و جهالت
 کردارینده و باع اتباع ایشانرا محیط سعادت جاودانی و عادی منزلت
 دو جهان کنوده و ذیل این خیل خالی از میل نیل کدورات شهوانیه را
 مملو از لای تسلی معارف روحانیه ساخته و نوید بهشت جاوید و عو
 و فرد صنوان من اند اکبر رسانیده و کشان کشان بر سر اسیر کشان
 از قیاد انقیاد ایشانرا در تحت باراد بار و گرفتاری و در غل فل و
 بکونناری در آورده غیر سعیر گردانیده و از رزق محسوم محروم حقیق
 حریق ساخته و فرق فریق دولت را بتاج و تاج با التهاج اصطیفیه فی
 الدنیا متوج داشته در زینت زمین بی رین السطان ظل الله فی الارض بر اهل
 کون در معرض عرض در آورده و بخت بیدار ایشانرا سبب نیام قن آیام
 و استراحت تمام انام نموده و مفاسد طباع سباع دوران که از فوران
 قوی شهودی و غضبی در سلب شتهیات و جلب مرغوبات بجه تقدیر
 بر انبای نوع کشاید دست تطاول بعضی و عود بعضی مردم در ازین بند کبت
 سیف قاطع ایشانرا منقطع گشته و از مواید فواید اجتماع انشای شاره
 شراست آن نزار ممنوع و مدفع مانده **مشوئی** خسرو عادل است ظل الله

شده از تاب حادثات بنه عالم از دی گرفته ارایش اهل عالم از د
در اسایش مملکت امن از حراست او فتنه ساکن از سیاست او
و انواع لطایف آثار که از ان مظاهر شرافت شعار حکیم شغور و اشعار
رسیده بوساطت اعلام و استعلام که صفت خاصه خواص و سمت عامه
عوام است بروقی فاسلوا اهل الذکر ان کتم لا تعلمون بر صفای اد و صافی
روزگار در انتظار نظار حجت تیس و اعتبار باقی داشته و در وخته
و در و دشار مرقد امجد سلطان خیل انبیا و سرو صف اصفیا نماست که مردم
دیده بنیای عالم است و مرهم زخم عصای آدم بزرگوار که در چین آدم
بین الماء و الطین رقم نبوتش نقد وجود مسکوک بود و نوح را بفتوح طاهی
آن رفیع الدرجات در کشتی نجات از بی آبی قوم خویش راه رانی مسکوک
شد نوح دنان ابریم که اذا جاء ربه بقلب سليم نغمه از حال حسب
اوست در هوای گنای او کنود که رب و اعت قیم رسول لهم بدان
سبب بروی کل نار غود و بصورت کلناری ظهور غود و علی روح
الله به بشارت مقدش شارت کرد که و مبشر ابرسول یاتی من بعدی
اسمه الحرم ان نمین نفس ایجابی موتی بود بلند منقبتی که کوم از هم
حق جانبش السنک سکین دلان بدن د در راه جهاد نثار کرده در
برابر آن بدکوان درمی سفت والله اغفر لعمی فانهم لا یعلمون میکفت
دلادری که ماه رایت فلک قدر بر افراخته معاندان را بهر جاه بدر اند است
و در میدان اظهار اعجاز واجب بیک اشارت هلال جوان مثال حاجب
کوی ماه تمام را در میدان فلک کلی فام دو پاره ساخت مشوب دو نیز زنگ
نور اد پایه دو عالم زنگ ذات اوسایه شده چرخ اطلس پانش فرش

نرگسی قدرش یکی پایه عرش فلک از بر دیده وزیر هم حکمت قلم را نده شمیر
هم میسی که قوت ز سوزن فروخت بجز چار تو فلک را ندوخت چو
او بیخ زن بود نه تو شکافت بدرید نه پرده بالا شکافت و رضوان
اکبر و اقرب او فر بر هر یار و یا ور دلا وران سرو که از آثار مجاهدات
ایشان عالم از عجب عرب بر بود و کام محنت الجام مخالفان از تج تخص
ناکامی مر صلی الله علیه و علی آله و حبه ومن ان سب الیه بیان باعث بر ان نظام
این لای ی خدا در سک تقریر و ایراد این جوام ز و اهم دل آر در سقط تقریر
چون نزد ار باب عقول بدلایل معقول و منقول وضوح یافته که از جوهر از هر
علم و دانی که را نی یه تر پرایه از لای مثالی معارف و اکا هی بلند پایه تر
سر مایه حقیقت قدسی نهاد ملکوتی بنیاد ان را نی شد ید بیت
خاتم ملک سلیمان است علم جله عالم صورت و جاست علم کاهی که نهال
کامل الاغندال چمن گنت پنا و آدم بین الماء و الطین و کل رعنای دلادری
کشن و ما ارسلنا ک الارحمه للعالمین سوسن زبان در ف ن ش رب
زدنی علم گوید و نشود ما از سحاب این خطاب جوید مطلب دکر آبان چ
امکان بر ا بر سیت و مقصد دکر راه به ان کجا پایه همسری بنابرین مقیم مقام
خاکساری و محاط محیطی اعتباری محمد الدعوی صلی الله عنه و آله و الانصار یک
ایامی در حدائق حقایق و فایق علوم و معارف در آمده از انسان فنون
از ما تفایس و آثار لطایف و نظر اساطین بساتین و ان شوری در می
آورد و به نور بطون متون و نور صدور شرد حی که توفیق تالیف ان نی پا
در شرح صدور ناظران و منظران سعی میکرد بسیاری از اوقات و از زمان
در سخت دل و جان خلجان میکرد که در تقویر احوال شراف اسلاف حشر بشر

و لواطی نفع و ضرر و لوازم خیر و شر این معجزه که من تکفل بیان آن بتاریخ معجزه
 میکرد و از جمله ایضاً است که تقسیم از اقامه و دوازده گونه علم آید
 چنانکه صدر شرح شریف علامه بر مفتاح از ان افصاح نموده بیاوری زبان
 آوری فامه لطایف صیرر و اعانت فکر و وقت مهیر که مالی نگارستان
 تقریر است بر صفی و تحریر و محقق تسطیر نقشی بر جع و پذیر بخاشته کرد و کجای
 زاهره آن در حدائق اعجاز بنمیزد فغان حکیم بر دمیده و از ریاض میمنت
 حیاض کتب قدیم افغان این فن سر کشیده کما اشارت الیه سبحانه و تعالی بحکم خط
 فی معجزه که کذک نقص علیک من انباء ما قد سبق و فوائد دارین در اطلاع
 بران مندرجست و سعادت منزله در معرفت آن مندرج زیرا که سعادت مند
 بهوشی رجوع نفاخ نواح حسن اطوار ابرار روزگار بشام ذوق اشتیاق
 نماید و ریاضین و زمار بساطین آثار کمالان برزگوار ملحوظ انظار شعور
 و اشعار ساز و قدم ثبات و استوار بر مقام اقتفا استوار دارد چون
 ختم کارنامه اشرا فامکار بر قسم فامه و فامت بخار اولنگ لیم اللغه
 و لکم سوء الدار بر لوح روزگار ظاهر و اشکار یا بد فرار از شعار لازم
 الحسار ان فسق نکونسا و لازم شمار و جعجب که بنا بر انصاف بصفا و
 صفات هدایت بانبیاء و اشکاف از التفات سموت سمات عمت کم کرده
 راه بجای رسد که حساب و شمال بوی خوی و بجوی او با طراف عالم رسانیده
 اصناف ام یایل شمایل او کردند و در فرخامستانی تالی محایف لطایف مناسبت
 او کشته حامل جایل مدح و ثناء او شوند **مشهوری** نیک بخشان که حکیم آیین اند
 تیزهوشان حقیقت بین اند نقش الواح زمانه را نگرند حال نیکان و بدانرا
 نگرند رغبت سیرت اختیار کنند نفوذ از ظلمت اشرا کنند بنا بر سیاق

مناقی تسوید بعض اوراق اتفاق افتاد لیکن ناکاه تقاسم امنا فافت
 و تراکم انواع مخافات و تولد اخطار و تبدل افکار و حصول نجوم حضرت و افول
 نجوم حضرت و رکوب غارب غیبت و ضرب کدوب و شدت روی نمود و شتر
 طبیعت را رابطه تالف به تالیف گسست و چراغ فطنت را شعله انکسرت
 به صرصر حنکت فرو نشست در ظلمات غوم دایم نایم می بود و راه نجات
 و مخرج فرج مسدود می نمود لهذا توفیق ترتیب و تنسیق و مجال اهتمام در اتمام
 و اختتام نمی یافت تا در مقام استخلاص مشام استشمام خواص نسخه از مذهب
 رایج اقبال و مخزن شمال مال امت اختصاص یافت اعنی از مقبل شفاء سلاطین
 عالیه و مغفجه خواقین حنمت پناه که عبارتست از درگاه عظیم کریم
 الحکم و استان اسمان نشان دولت مقیم سلطان سلاطین عمده و زمان
 فرمان فرمای اقالیم جهان حافظ ثغور مسلمین ضابط امور ملک و دین مالک
 رقاب عالمین خدایگان جهان قهرمان روی زمین پناه اهل مالک مدار ملت
 دین سکندر نشان سلیمان نیکن صاحب قران عیدم العیدیل و القورین تحریر
 روشن رای جمشید فلک ارایی افسر تبارک سلطنت و شهر یاری روان
 قالب مرحمت و جهان داری **مشهور** خان اعظم که ترش مستش سلاطین و کشف
 باران جود از ابر کف بر او کبرار خیمه جهان داری که مهر درختان و ماه منیر که به
 منزله او چشم پهر پند از فروغ چمن پنبش مستیزند لهذا در نظر ناظران بصیر
 و پنهانیان خیر ان سلیمان سریر خلافت مصیر نور چمنان جبرج اثر است صاحب
 قرانی که تیغ لامعش بر مانیت قاطع برز و ال اعدا اخبارت شعار و بریت
 لاج مستلزم زوال ظلمت مخالفان نابکار نشان انسان صاعقه نشان آنکه
 اگر خضم ابر حنیت نشان در خواب بپند از غایت رعب بر لبتر فاکتر شود

و حال کرز که آن نصرت قرائش آنکه اگر عکس آن در بحر جلوه نماید می درنگ
 نمک از هیبت آن آب گردد اگر شفا و قهرش در هوای مقام انتقام بال
 جلالش اید از هیبت آن سر واقع از ایشان آسمان طایر و پران گردد و طایر
 آن از طیران مانده بر زمین واقع آید در آینه ماهی را بیت طغیانیش جمال
 طلعت نصرت الهی متصور و بدخول در سایه علم به رفعت علمش مباحث سعادت
 نامتناهی مقرر صیاد مگویند مکرمتش در اربع این ربع وسیع الاصفیاء و
 احسان و اصطناع چنان فشانده که مرغان ذی بال اولی اوجه شنی و شکست
 و رباع بدام اداست بر استقامت ایام اومی آیند و مکارم اخلاقش قطیر
 عرصه افاق بوعی کرده که ساکنان رواق سبع سموات طباق قیام از بار
 خبات بحری من تحتها الاطهار از نغیثات ساحات جمان استنشاق می نمایند
 غبار رکب و مواکب کوکب نظیرش سرمه دیده دولت و نعل بیکران طوف
 قرائش خلخال ساق نصرت و مو السلطان بن سلطان

نسیم عاطفی و زید و شمیم مرعیتی رسید که وحشت قره حیرت این ذره بر کف دست را
 تسکین داد طوطی ناطقه افروزه قال بال خیال در هوای مقال کشودن توانست
 و اندیشه فکر بر نه تبلیغ قلم بدایع رقم اشتغال نمودن مکن دانست
 نقوش تعظیم غم تسیم به اقلام الهام بر صوفی خاطر اترام یافت و خواست که
 متاع اخلاص در بارگاه دین مناصر مکتوف بختی سازد و سمت دعا گوئی
 و تعاجوبی که لازم جان در دانست مبتین به نبیتی گردانند آزاده آن کرد که
 عنوان کتاب بالقاب همایون و الاداسم سایی اشرف علی فرین و مجیشته
 بزرده و بعض ساکنان استان آسمان نشان رسانند و استماع توجیه بندگان

آنحضرت به نقض سواف اخبار و تتبع انا رسابق اعصار مودکان ارادت
 و فی الواقع اشفاق سلاطین دولت پناه و خواقین عالیجه ازین علم قیاس
 به سایر ناس دیا ده می نماید این طایفه شریفیه و فرقه مبنی را معرفت مسالک
 تدبیرات ممالک و مکاید قدما در حروب و ممالک و اطلاع بر احوال سینه
 و اخلاق مرصیه ایشان که موجب امتداد ایام دولت و اقبال و ارز دیا و
 مواد عظمت و جنت و جلال و بقای ذکر جمیل و حصول اجر خزل آمده و توقف
 بر صفات ذمیمه و ملکات ردیه که مودی باضداد امور مذکور گشته فقر و نیست
 و بعد از اتمام مجموعه بهم رسیده منظر بدایع و مجمع صنایع تحسین طبایع و ایل الفاضل
 چون صورت جانان جان فرای و تفایس معینان چون سیرت پاکان
 و کشتی و مضمونات مستوره مسطور درین کتاب لطافت انتساب
 که مسیحی است به مراتب الادوار و مرقات الاخبار و خلاصه و لبالب زنده
 و انشایست از کتب بسیار در ضمن مقدمه و ده باب در نظر اولوالباب
 در جلوه می آید و کتبی که ماخذ مضمون این مجموعه بطایف مقروءات انیت
 ۱- تاریخ محمد بن حریطری ۲- و تاریخ ثعالبی ۳- و تاریخ الجحفه و نیوری ۴- و تاریخ
 العالم مولف حافظ ابی عبدالله ذبی ۵- و تاریخ عبداللہ بن علی بن سعد الیاسعی
 ۶- و تاریخ کامل مولف ابن اثیر الحرزی ۷- و نشانه نامه ابوالقاسم حسن بن علی التودد
 الطوی محمد بن عبداللہ مسعودی ۸- و تاریخ خوالد بن محمد بن الی و دود بناسکی و نظم
 ابی الفرج ابن الجوزی ۹- و تاریخ شیخ عماد الدین بن کثر سامی ۱۰- و تاریخ مقدسی
 ۱۱- و معاری محمد بن الحنفی ۱۲- و هب بن منبه ۱۳- و اهام بن منبه ۱۴- و تاریخ امام محمد بن اسماعیل
 بخاری ۱۵- و تواریخ کبار الامم مولف حمزه بن حسین اصفهانی ۱۶- و کتاب فتوح بوقت
 محمد بن علی بن اعثم کوفی ۱۷- و معاری ابی محمد عبداللہ بن مسلم بن قتیبه و کتاب

مرآة الادوار

ابی علی مکتوبه و کتاب ابن مقفع و طبقات فقهاء خفیه مولف شیخ محمد الدین
 فیروز بادی و طبقات شافعیه مولف سبکی و اسنوی و کتاب مولف یحیی
 مولف ابی نصر عینی و تاریخ ابوالحسن علی بن محمد بن عقیق و تاریخ خسروی لطف
 ابی الحسین محمد بن سلیمان و جامع تاریخ آل سبکتکین مولف ابی الفضل بن عقیق
 و تاریخ احمد بن سیدار و عباس بن مصعب و ابوالحسن بن محمد بن موسی بن زرار
 و محمد بن عقیق بلخی و ابوالقاسم علی بن محمود کعبی و جامع النکاحیات مولف
 جمال الدین محمد بن عوفی و سیاق التواریخ مولف ابی الحسن محمد بن عبد الغفار القای
 و آثار صدر الدین محمد بن حسن البکری و طبقات نامری مولف عبد الله بن مناج
 الجرجانی و زبد التواریخ لابی القاسم محمد بن علی الکاشانی و مخزن البلاغ
 و فضایل الملکوک مولف ابی الفضل عبد الله بن ابی نصر احمد بن علی میکان
 و تاریخ جهانگشای مولف علاء الدین عطاء ملک جوینی و تاریخ ابن خلکان
 و تاریخ کرند مولف حمد الله مستوفی قزوینی و نظام التواریخ مولف قاضی ناصر
 الدین عسکری بفسادی و جامع مولف خواجه رشید طبیب دزیری و تاریخ مولانا
 عبد الله و صف شیرازی و مواهب الاهی مولف مولانا معین الدین یزدی
 در اخبار آل منظور و طغی نام مولف مولانا شرف الدین علی یزدی و در ذمه الاجاب
 مولف سید جمال الدین محدث و تاریخ حافظ ابرو و در فضیله مولف امیر
 خواند مورخ و بعضی تواریخ منثور و منظوم که اهل روم بعبارات ترکانه ترتیب
 داده اند و چون ازین نور سیده بی عیب و برآمده از ممکن عیب گران باشد
 الله بفضل عام خداوند ذی الانعام نزد اذکیا انام و هو شمندان فطانت را جام
 به مزید قبول و اکرام التام خواهد یافت نعمه نامی به سمت اختصاص الفصام
 یافت بمقتضای مشیت بی علت و تقدیر بی تغییر بادشاه بی وزیر و خداوند

بی شبهه و نظیر قوله لا ملک الا الله و هو علی کل شیء قدير بر وفق موعود و مسعود
 و عبد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیخلصهم تاج و تاج خلافت عالم و زمان
 فرمای اولاد آدم به نسبت اختصاص ان فریدون و دارا که سلیمان سریر سعادت
 پذیر گشت و تشریف فریف انا جعلناک خلیفه فی الارض و اقامت عباد بلاد
 به ادا امت نفل و فرض طراز خلعت مناقب آن حضرت گشت و منشی بارگاه
 ابداع و انشا به برادرانه یکنص بر حجت من یشاء سطور منشور ملک نواهی
 تمام انام و احراز ممالک شرق و غرب بالتمام بحجت ان ساید رحمت الاهی
 و شایسته سر پرش منشاهی به خامه نور بر صفحه ظهور و حقیقه و هو مشهور و مظهر
 ساخت و اگر چه فی الواقع شایان عدالت آیین که برای رحین و فکر متین در اعلا
 لوائی شرع مستقیم و احکام احکام دین خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه
 و آله اجمعین اثار کریم هویدا سازند همه را خلعت مناقب به طراز اعزاز ظل الله
 فی الارض مظهر و معزز آمده لیکن معنی ظل کامل و آثار انوار تطابق بادی ظل در
 مظهر اظہار این خاقان عادل با ذل حاصل است و مشهور آن در تفتن رموز
 معارف که بخجوران کنوز لطایف در کریمه قولیه قدیم الم ترالی ربک کیف مدلل
 بطریق ایماز همتا به این معنی میگردد که تاریخ تفویض مرتبه علیه جهان پناهی
 به فرمان حکم اقران الاهی مدخل واقع شده و ازین اشارت عظیم البشارت
 تشنه لبان بیابان یاس را از عوام و خواص ناس اشجار رجا و در جاف خاطر
 انوار س می یابد **انتظام لای متلا لی رحمت و شاد در رشته و اذ ختام**
ان به دعا بیک دوام ایام دولت خاظم تن
 ز احصا کردن حمد و منت بسی خدای جهان است بر هر کسی که خورشید عالم جویند و در حجاب
 به بدر آمد بعد آب و تاب به بدری جهان تاب عالم فروزا شب مظلم ظلم از گذشته روز

فرزدان در درج پیشی	در خشان مبرج فرمانی	قدر اقدار رضا انقشام
سکندر مکان سلیمان مقام	زهی خان بن جان و شاه	کریم سلیم سلیم
از در و ده محولت تازه شد	وزن کوس شاهی بر آوازه شد	بسی قرن بگشت دوار و جهان
صد اطلال انوشیروان	جواغ جیش کرا فرختی	کنون رسم عدل از وی آموختی
بدوران دادش جهان شد	که میشت است باکر بازی کن	جهان دار و ازین تیغش قرار
خوش آید بر آورد در روی کار	بیشتر انصاف سیدی سدید	کشیده بیاجوج ظلم از جدید
ز پیشش که آباد از شدتین	جرم های راست خصی صمدین	مقام کل از خلق او مشکین
عبار درش سر مه آوینا	سمند پیش بود مثل طور	جانش بران از جلیست نور
خیالش خردت مشکل کشای	دل دوست مرات عینی غای	ز دریای تهرش اجل نوحه
حیات از کل خلق او نوحه	دی باید از فیض عاقلش نور	قیام قیمت نماید ظهور
بر آورد کف خون که آیدان	برش بحر باکاسه چوبین فلک	سج از کفش در خوی جلیقت
جای هر که دارد بردگست	ب عالم از دوازده شده او دین	که معیار است و معار این
بود مدعا و تشن را دوام	کوهش بود عدل و دعوی تمام	ز ذره فروز بشکرت درخشان
فزون تر وی هر یک از افتاد	بخود دیران جیشش توان	که باشد علم از اطلال آسمان
نهایت رخس بباغ ظفر	که سرهای اعداست آنرا نمر	که از صورت تهرش بر آید صدا
صور را کند از هیوی جدا	جو پند بسوی زمان از غضب	از هم بکشد رشته ز در و تپ
کو آهش شود جسم خضم دیم	جو بر کار کرد و تیغش دینم	بود خضم جایش نگویند ر و خ
سرافراز میکرد اما ز دار	جو طوفان نشسته از موج نهر	و نازش شود لشکر فلک هر
فلک است لای ز قدر و شرف	سرا برده بشاید شد بر طر	سر برش خیال دیدن کاک هر
جو کل خنده بر تخت جم زده	اگر سار بانش نخواهد به طبع	شود یک قطارش سواست بهج
خطایست در تیر تدبیر او	خطا چینی از قوس تسخیر او	زمانی که بردست گیر دکنند

بوقتی که از جادو آرد و بگند	بپستی کند پیش از فلک را	بگردن برد مرکز خاک را
نیاید خطا بر دل بی غلش	خدا کرده محفوظ لوح دلش	ز کجتر بر مدحش نیکو است کلام
ز انجم در تی کرده افشان ام	نشد ز نور زبان آوری	بخاقان عالم ثنا گستری
رجسش نه هر چه قایق بود	نظر با کمالش نه لایق بود	ایمان به که از روی بخروینا
بگویم مالان بدانای راز	که یار سب با سهای حسنی تو	بدات بلا مثل کجای تو
که بوسه این خرد دین	که عالم ندیده جو او پادشاه	بر اولاد آدم بود شهریار
در افق عالم خداوند کار	عیون زمان باد پرنور راز	خراب جهان باد محور راز

مقدمه در مبداء آفرینش متدیان با نور توفیق و شاربان حقیق تدقیق
بر اندک که بخارنده تصاویر طوایر بدیع الالوان اکوان و برآرنده جواهر زوایر
عجایب نشان کان امکان تعالی شانه در ازل آزال بخود در خود قشای صفای
کمال می نمود و مجلی جمال او خیر او بنود **رباعی** معشوق که سر جانش نشاخت
در ملک ازل لوی خوبی افراخت **بی** طلس سپهر بودنی مده مهر **هم** خود باز
نزد محبت می باخت **حقایق** ممکنات از مجردات و تمکنات در ظلمات
عدم مخفی بودند و آثار وجود در ایشان مشتق **شعری** بود درین ممد فرو بسته دم
طفل موالید بجواب عدم **عزیز** قدم بر سر کسی نداشت **عقل** پسر نادره پرسی
نداشت **سک** فلک ناظم انجم بنود **بشت** زمین حامل مردم بنود **پس** قبلت
کامل و رحمت شامله از فیضان لعلان انوار وجود رفیع ظلمت نابود از حدود حدود
شهرود ایشان نمود **شعری** که چه دید در اجمال ذات **حسن** تفاسیل بیون
صفات **خواست** که در آینه های ذکر **بر** نظر خویش شود جلوه کر **روضه** جان
بخش جهان آفرید **با** بچه **کون** مکان آفرید **و** چون صفت قدره از ذات
بی مثالش متمتع الزوالست و بخت بخرد مساحت فتح المساحت کمالش مستحیل

المجال تاخیر در آفرینش نزد اهل نبش بنا بر حکمتست بالغه که بفرهنگ اکر اکر
اهل حدود تعلق نگیرد و نظر بکیلیت است کامله که بنور قلیل نظر کللیت اهل زمان
انگشت پذیرد و اول **مکرم** باراده واحد متوجه تقدم قدم از ظلمت کرده
عدم بیرون نهاده نور نبوت محمدی است کما قال علیه صلوات الله وسلامه
الایدر اول ما خلق الله نوری و اولیت مرکب از عقل و عرش و قلم و ما که مدلول
بعض احادیث شرافت اثناست نزد غطاء **علی** محمول بر اولیت اضافیه است
و این قول و الیست بر فیه شافی احادیث این باب و الله اعلم بالصواب
بعد از ان ایجاد عالم برای ظهور نور و نور ظهور او فرموده **بیت** ایچنه اول شد
بدید از حجب غیب **بود** نور جان ادبی هیچ ریب **بعد** از ان چون نور
مطلق زد علم **کشت** عرش و کرسی و لوح و قلم **مضمون** کلام یکی از اکابر اعلام
و غفا **انما** است آنکه حقیقت محمدی و نور احمدی جامع جمله کالات الهی و کیانی
و واضح میزان مراتب اعتدالات ملک و حیوانی و انسانیست عالم و عالمیان
صور اجزا و تفصیل او آدم و آدمیان مخبر برای تکمیل او **شعری** ای شرف دوده
آدم تو **روشنی** عالم دیده **تو** کیست درین خانه که خیل تو نیست **کیست**
برین خوان که طفیل تو نیست **بعد** از خلق سپهر برین و سطح زمین مکان
ملایک در ان و ممکن جن درین تعیین یافت آفرمیان جن شقوق فوق و سف
و افسا و ظاهر شد پس ابلیس مردود بنا بر و در امر حضرت معبود عزت نه با جمعی
از جنود املاک از بام افلاک به فرش خاک رسیدند و ان فرقه را متفوق و مطرود
ساختند ملکه زمین با ابلیس سید کاه بنای عبادت درین سرای مسکس تا پس
میکرد و کاهی بر سقف مقولس با فرشته های مقدس اینک تسبیح و تعذیس بر میزد
و بعض اوقات در ریاض رضوان در آمده مشاهده نم بنگران و منن پی پایان

توحید الاحاد
الوارده في الآله

ملک زمان می نمود مواد عجیب و پندار و صفت نخوت و استکبار را در ابرام رسید و
چون اراده فاعل خیر و شر و مالک روز محشر غرور جل جلاله ابوالشتر متعلق شد
جبرئیل امین با مررب العالمین بر زمین نازل شد که قبضه خاک کبر در زمین
بنابر مشهوره ف و جن و مالک این نیکال نزد جبرئیل زاری کرد و گفت ای
ترسم که از من خلقی بوجود آید که چون جن راه ف و پماید و مستحق غضب الهی
و مستوجب نکال نامتناهی گردد من می برم بخداوند عالم اندک متعوض من شوی
ان ملک مقرب ویرا گذاشت پس میکائیل نازل کرد و بهمان طریق بازگشت
آفرینش را رسید و عذرای ارضی مرضی نداشت و مشی خاک مختلفه الصفات
از قام روی زمین بهم آمیخت و آن قبضه مایه تجریم حضرت طیب آدم کشت و
ارواح انسانی قبضه اقتداران فرشته بر کوار تعلق گرفت و چون وجود آن
موجود ملک سمت ظهور پذیرفت آن نور مذکور در جهه بهجت بخش او مدوح
کشت و از او عهد گرفته شد که آن نور ظاهر را مستقل سازد و الا بطهارت بر دم
یکی از ظاهرات و بعد از اشهاد ملائکه کرام مقرر شد که هر یک از اولاد فانی من که
مستودع آن نور گردد عهد مذکور از ایشان گرفته شود و در وقتی که صدق
بطن حوا مقرر گوم از هر وجود شیت شد آن نور از جهه صفی الله مستقل از پیشانی
نورانی حوالمان یافت و مجازان گویند که تعلق روح به جسد ابوالشتر روز جمعه
عاشور محرم الحرام بوده و از جمله امور عظمیه که روز عاشورا منظر آن بوده یکی این
است و در حین تصویر او همه کواکب در شرف بوده اند الا عطارد و ابدا علم
پس از استخوان پهلوی جب آدم حوا افزیده شد و بهیچ عقد نکاح و وقوع یافت
و ایشان را بتصرف در حج نعم جنان و تمتع از صنوف ماکل و مشرب رضوان
مادون ساختند الا بنجره مخصوصه و چون به بیس ابلیس و مقاسمه او و نسیان

نمی برد و کار از بنجره مثنی عنها شاول کردند و فرمان اهبطوا بعضکم لبعض علی
و یافض بهشت متوجه این مقام محنت برشت شدند آدم بکوه سرندیب
از زمین هند افتاد و خواجگده و گویند که ابلیس به سیستان افتاد و مار به میدان
باب اول در بیان انیس و اصفا از ابتدا عهد
آدم صفی تا آخر زمان نوح بقی بقول قاضی بیضادی عدد ایشان ده تن شد
ایشان دو هزار و پانصد سال اما آدم از خلد برین چون بطرح زمین آمد مقداری
کندم و حجر الاسود و بعضی از اوراق اشجار جنان و سی با خود آورد و معلم شد
القوی جبرئیل قدسی اش را آورد و آن را در بختن زمان بختن آموخت گویند که در بد
هبوط طاعت جمل روز از غایت محنت و سوز طعمای بخشید و در کج و عدت
جز از چشم چشم قطره آبی بکام وی نرسید چون قبول قبول بر توبه او و زید بپوش
از خجلت زلت خویش سر در پیش میداشت **بیت** سر خجالت در دیش از آن
بود در پیش که گریه بخشند شرمی هست پس بر فاقست جبرئیل علیه
السلام از سر ندیب بساخت ام القوی رو نهاد و در عرفات حوا با وی
و چهار افتاد **بیت** به خوش باشد که بعد از انتظار سی بنا کاه رسد یاری
یاری و پس از آن کاه میقیم کشور هند و سیستان می بود که مناسبت با بختان
جنان در حصول اعتدال فصول مشهود می یافت و کاه میل زمین حجاز میفرمود
اشاره انتظار لطف الهی و ساحت آن موجود میدید حوا در هر وضع محل بهری و دقیری
زادی آدم و دختر هر بطین به سر بطین ذکر دادی اول انبای آدم قایل بود
و تو امثال قلیما و نزد بعضی **و لا محاله** ایشان در جنت بوده و باین جهت بر
قایل تفاخر مینموده پس آدم علیه السلام تو ام قایل را نامزد قایل کرد میل قایل
به تو ام خودش و از خود و از دواج تو ام قایل او را مافر بنا بران قایل قایل

از قبول قول ابابا که آدم فرمود که قربان هر کدام مقبول کرد و اقلی که
 توأم قابل است با او اختصاص یا بدین ناری که علامت قبول بود قربان
 یا بیل رسید تا بیل را آتش حد در چید شعله کشید و یا بیل را هلاک ساخت آدم
 علیه السلام عبارتی در مرثیه یا بیل بخواند و کلامی سریانی بر زبان می راند که ترجمه
 آن اینست **شعر** تغیرت البلاد و من علیها و وجب الارض بغیر قبیل **تغیر کل ذی**
لون و طعم و قل بش منه الوجع الملح **فوالسفا علی یا بیل انی قتل قد یضمنه الضریح**
 این اثر در کمال التواریخ اسناد این شعر با آدم میکند و صاحب کشف گفته که
 این شعر مشتمل بر کن و خطاست و نسبت آن با آدم کذب و افترا بلکه سحت
 است اینها از وصمت شاعری مصون است و ترتیب کلام نظم نظر بر ترتیب ایشان
 مرتبه ایست بپست و دون **نظم** کمالان چون در سخن سفید **عذب الشعر اکذب**
کشف **اگرچه باشد جمال آن ز دروغ** **بش اهل بصیرتش به فروغ** **بنوی از آن**
عباس نقل میکند که یعرب بن قحطان که زبانش مهند نظم اشعار بود و بر هر یک
از لغت عربی و سریانی قوت کفایت داشت ترجمه کلام آدم را علیه السلام با
نظم پوشانیده و در سبک اوزان شغریه منظم گردانیده و چون نیز جمالیت
از مطلع ولادت تجلی شد فاطمه علیها السلام بدین دی متلی گشت دانهوم
فراق مخملی ماند محمد بن ابی کبیر که رخسار با انوار آدم علیه السلام ساده بود
وصفت الحاد را در او ننموده و اول کسی که ملحنی شده است شیت است
و اصلح بوده و موی مشکبوش جعد و رنگ دلجویش اسمر دامت اقامت با استقامت
شیت ذراع بوده یعنی ذراع حدید تعیین کرده اند و بعضی ذراع حدید شریف
و این ضعیف میگوید که محل ذراع بر ذراع حدید مناسب است زیرا که اگر ذراع
بید باشد لازم می آید که بدین نسبت بدن اظهر بسیار کوتاه باشد

اول کسی ملحن بود
 شیت علیه السلام

امداد شیت آدم
 شیت ذراع

و این منافق شایسته اعضا و کمال جمال آن خلیفه الا است و عرض بدن اینش
 هفت ذراع بوده و در زمان حیات با برکاتش ذریت وی بجبل هزار
 رسید و بعثت او بر خوا بود و اولاد خویش و در گیش آن خیر اندیش تو حید
 و صلوای و قربان و صمیم و اجنباب از لحظ خیر و دینش مدام بود و آنکه
 گویند که دوران در درجه شرب را در جام وجود نموده و قبیل از وارثان
 نام و نشانی نبوده معتبر نیست و اصح آنست که جبل محیفه خریفه بر روی نزول
 یافته و مشتمل بر اسرار حکمت طبیعی و منفعت و مغرت ادویه و کیفیت تخریج جن
 و شیاطین بوده و هند و طب و موسیقی از علوم و شیخ و دهقنت از صنایع
 در عمده وی ظهور یافته و نزد بعضی ظهور سایر این امور از اولاد قابل بوده
 و همچنین استخراج حدید و اسد اعلم **و چون اولاد تا بیل درین مقام گرفتند**
و بر عبادت نار معین گشتند آدم علیه السلام ایشان را از ان تخریر و تفریر
فرمود و به عبادت صانع ابرو و خالق خیر و شر تخریص و ترغیب نمود این نسبت
که در بعضی تواریخ خصوصاً روضه الصفا مذکور است و دال است بر آنکه اول
ادیان باطله عبادت نار است لیکن در تفسیر کبر سمت تحریر یافته که اسبق
دینها باطله بت برستی است و الله اعلم و از جمله حجرات آدم علیه السلام
آنکه اب از صحره صهار دان نمودی و حصا بکف اشرفش بر صدق دعوی شایه
بودی در حنت با مرآت فرخنده بخت زمین بخت شکافتی و از منبت خویش
بوضع در انشغال یافتی آدم پیش از خواب یک سال ازین وحشت رانی فانی
بعالم باقی روحانی مشغل شد و جسد های بونش در ارض هند مدفون گشت
و نزد بعضی مدفن هر دو کوه ابو قیس است و گویند که نوح علیه السلام هنگام قرب
آنکه ساخت زمین از وجود اهل اتمام و عبده اصنام بطوفان شسته کرد و بدن

عصرین آدم
 هفت ذراع

عمر در زمان آدم
 موجود بود

اول ادیان
 عبادت النار

انبیاء
 بت پرستی است

مدفن آدم خوا

مقام آدم علیه السلام
در کتاب

میتن ایشان را برداشت و بعد از قرار قوی در زمین بیت المقدس مدفون گردید
و بقول که در مدفن اول امام نوادی در کتاب تهنید الاسما گفته که اشهر
در کتب تواریخ انبیاست که هزار سال بقای حضرت آدم بوده و الله اعلم **شیت**
علیه السلام لفظ شیت سریانی است و تغییر آن هبته الله و او را در یابا اول
گویند در جمال و کمال بر اولاد آدم فایق بود و در صورت و میرت با آدم
موافق می نمود و ولادت وی بعد از قتل مابیل به پنج سال بوده و اکنون
هم مردم نسل و نیند نسل اولاد که در وقت طوفان بر افتاد بچای صغیفه
برونازل شد مثل بر علوم ریاضی و آلهی و صنعت های غریب غیر چون اکسیر
در شام می بود و مدفنش نزد بعضی انجیست آدم قسمت شبانه روز بساعت
با وی گفته و گوهر بهمان آنکه در ساعت از طاعت چه مناسب است نزد
وی سفته و میری در نرخ منهاج نوادی گفته که وی بنای کعبه برداشت و آنرا
از سنگ و گل ساخت مدت ثبات حیات میمنت ساحتش نهصد و دوازده
سال و مدفنش نزد ابون خجسته هضال **شیت** هر چه بستیم بدان دل چور با باید
دل بدین کاخ دلا ویز جوا باید داد **انوشیروان شیت** و معنی انوشی
بعری صادق است خلافت که مادرش از جنس جن بوده یا انوش و مرد
از بعضی اهل بیت که مادر وی حور لیت که چون گل از گلشن وجود رخ نموده
و از جنش وی از مهر توالد نبوده شیت ویرا بومایت مقصوب ساخت
و ریاست اولاد آدم بوی منسوب گشت قرب ششصد سال با ن موقوف
بود باین معروف پس قینا نرا دمی ساخت و رایت توج بهان جهان
افراخت **قینا بن انوش** و معنی قینا مستولیت حکم و صایت
ریاست نسل آدم و حمایت اهل عالم بوی تعلق گرفت چون اعوام حیاتش

مقام آدم علیه السلام
در کتاب

مدفن بقای شیت
در کتاب

معنی انوش

معنی قینا

به اشرفه

به اشتقد رسید دست تفرغ از امور این عالم باز کشید **مابیل** یعنی
ممدوح که اسن اولاد اجداد وی بود حکم و صایت سیاست انبای آدم
و حراست انجای عالم با و تعلق گرفت وی آدمی نرا که بجمت کثرت و از ده
اجتماع ایشان در یک مقام معصوبت تمام داشت در اقطار ارض جا
و خود با اولاد شیت در زمین بابل معیم شد معمار فکرش طرح مفرسوس
انداخت و قبل از آن هر کسی در غاری یا پشته سکن می ساخت گویند او را
نهصد و بیست و شش سال درین عالم فانی بنای زندگانی مقرر بود چون
انار اخدم و اندر اس در اساس بنای وجود خویش احساس کرد زمام رست
و حراست به پیر سپرد و بر دوش شاخ و برگ وجودی بر دیز و بیا
آفرود یعنی ضابط به قولی پسر مملای است و بقولی برادر در ایام وی
تبان ساختند و عبادت آن برداشتند و بعضی گویند که این فعل شوم
در رسم مذموم بعد از رفع ادریس بهاسمات ظهور یافته و قبل از آن بر
صفحات حالات آدمیان انوار توحید می تافته ابو معشر بلی گفته که چنین
و هنوز منور از غم فاسد این بوده که حق سبحانه و تعالی جمیست به کمال
زیبایی خولی ارکسته و به حجاب آسمان محبت بخولی یافته همچنین فرشته ها
که اعی تمام صورتها زیبا و شکلا دلا را دارند و از غیایان اهل این جهان
نمانند پس به یاد اینان صور لطیف المنظر باید ساخت و غایت تعظیم
به تقدیم باید رسانید بنا بران با بجا و صورتها ده اند و در پرستش
آن افتاد **بیت** اگر نقش تبان از حسن رخسارت ندادی یاد ما معان هرگز
نکرد ندی پرستش لات عانی را القصه یزد و درین بستان بی ثبات با مثر
درخت حیات نهصد و شست و دو سال اتصال داشت و چون دست از آن

م

اولین
مقام آدم علیه السلام
در کتاب

مقام آدم علیه السلام
در کتاب

مقام آدم علیه السلام
در کتاب

باز کشید مرتبه ای به پسر رسیدش **خونج** رسید این اسم بر وجهی که انزین
 ضبط کرده اند بر وزن ثمود است بدو خاتم و نون یونانیان اورا ارس
 و بطرس مبین گویند و عرب ارس و ادریس بر زبان رانند و مراد از ارس
 عطار دست ویرا مثلث النعم خوانند چه متصف به نبوت و حکمت و حکومت
 بود گویند که در دیار مصر تولد نموده اول تلذ غازیون مصری میکرد و وی رسول
 بود مبعوث ب مردم یونانی و در کسان حکما مذکور است با دریای
 ثانی نام مادرش شوث است و سید محدث در درج الار گفته که نام
 او بزوره بوده محمد بن اسحاق گفته که خونج ایاس است و در عمود نسب
 محمدی نیست و در حدیث معراج مرعبا بالاح الصالح با و منسوب است امام
 نووی گفته که شاید از روی تطف و تاء و ب با وجود ابوت دم از
 اخوت زده باشد و ما زری گفته که نزد اکثر متأخرین ادریس جد نوح است
 اگر دلیلی بر رسالت او دلالت کند قول مورخان که وی راجد نوح دانند
 خلل می یابد و صحت فساد میگیرد زیرا که سید رسل و مادی سبب صلوات
 الله و سلامه علیه در شان نوح فرموده که انه ادل رسول بعنه الله الی اهل
 الارض و اگر رسالت وی نبوت بنیزد جواز جدیت نوح سمت و صوح
 سکیرد به آنکه گویند که ویرا نبوت بوده در رسالت رو نموده و مخفی نیست که
 بر تقدیر نبوت رسالت وی از جانب مورخان توان گفت که رسالت
 نوح نسبت با اهل ارض بوده بخلاف رسالت ادریس و آنچه منقول است که
 بر نبی بقوم خود مبعوث بوده و ارسال بهم ناس از خواص بارگاه ختمیت
 اساسی است منافق این نیست زیرا که بعد از آن که بسطوت دعای لاتذر
 علی الارض من الکافرین و یار اقدار وجود کفار و انشرار اطمینان طوفان

خونج ایاس است
 و در عمود نسب محمدی
 نیست

به بحر خنار ساند در روی زمین قومی جز قوم نوح مانند گویند که اولاد قایل
 رسم نکاح را ترک کردند و شقوق مجور و فسوق بظهور آوردند ادریس یالینک
 مبعوث گشت در تاریخ حکما مذکور است که وی بنقاد و دولت زبان
 هدایت بیان بدعوت امت می نمود و دعوت اخفرت مشتمل بود بر توحید
 ذات خداوند جلیل الصفات و صوم و جهاد و قربان و زکوة و غسل از
 جنابت و حیض و مساجد و نهی از اکل لحم خنزیر و مسکرات و مخدرات
 و سایر امور معضره به آلات تجملات وی و اضع علم نجوم است
 اسامی رواج و گوایک بسیار و در ظرف و جوی و بیت و دیال و ادوات
 و حیضیات دی تعیین کرده هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی در تاریخ
 حکما آورده که وی است خود را از عدد انبیا اکاه ساخته و بیان اخبار
 از وقوع طوفان کرده و در علم اکثر مورخان آنکه جهت حفظ قبور انبیا
 از غطای زمان به بنای مهران مصر تحریص فرمود و خود از مصر برآمده سیر
 ربع مسکون نمود و بمصر باز گشت نزد بعضی وقت وفات آدم سن وی بعد
 سال سیده بود و بعد از آدم بدو بیست سال رسال یافت سی هیجده بر وی
 نازل شد مشتمل بر اسماء و علویات و تنجیه روحانیات و سرعیش با شریعت
 آدم علیه السلام موافق بود مؤلف تاریخ حکما شمس الدین محمد بن محمود بن
 گفته که ادریس هشتاد و دو ساله بود که ویرا بسای ذات بر وجه عروج
 دست داد قدم رفعت بر سر پهنه و الا و فضای عالم بالا نهاد این قصه گفته که
 در آن حین سیصد و پنجاه ساله بود و زحمتی در کشف ذکر کرده که ادریس
 علیه السلام هزار سال زیست و به او هزار کس ایمان آوردند بعد از آن سین
 و مضمون بعضی از کلمات حکمت سمات که بوی منسوب است نیست عاقل باید که

در تلاطم امواج مصایب و طغیان بحار نوایب که هفت بای ثبات در این
تکلیف و وقار بچند انگه گشتی و از از طریق استوار کنایه کرد و اگر در مدارج جاه
و جلال و معارج شوکت و اقبال بمشهی کمال انجا مد شیوه توضیح و انکار با اهل
عجز و افتقار پایداری دارد اقامت در مقامی که شاه قاهر و طیب با هر وقایعی
عادل و مخرسایل نباشد در ضیاع ضیاع حیات و زوال مال و مقتنیات
کو شید نیست ثروت و غنا غریب را در غایت انس و طبع و فقر و غنا و
راوشت غنبت و **هدایت** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا رسید چینه زد و بارگاه ساخت **قصه ماروت و ماروت** در زمان
سعادت نشان ادریس علیه السلام ماروت و ماروت از بام افلاک بعالم
خاک نزل کردند بنا بر آنکه چون احوال ذمیمه عاصیان بی پاک بفرزاک
ادراک مقدسان علوی که از آلائش آنام پاک اند میرسید صوف تو و بخ
و تعمیر در لباس تقیر آورده و با حضرت مدبر صاحب نقد بهر جلشانه عرض
کردند که از سکنه ارضی علمای نامرضی سر میزند چه عور رویه بظهور می آید
از جناب رب الارباب این خطاب نازل شد که ترکیب عجیب این طایفه
بر اموری مشتملست که اگر شما داشته باشید مرکب امثال ان افعال خواهید
شد و مجتنب از امثال ادم و نواهی الهی خواهید گشت ایشان بنا بر عدم
استعداد استبعاد نمودند و زبان به سجایب ماکان بپنجه لسان نفصیح
گشودند فرمان رسید که دو ملک از جمله خیار اختیار کنید که در مبط ارض نصیحت
ایشان موصوف کردند تا حقیقت حال واضح و مشکوف کرد و ایشان باز
و ماروت را که مزیت عبادت و کثرت طاعتشان معین بود متعین شدند
بس طول قوت شهنویه در ایشان حصول یافته نزل کردند و بکجه بین الانام

مامور شدند و از جرک شرک و اراقه دما و شرب خمر و زنا منی گشتند روزی درین
دار بلا و مبط ابتلا با تمام مهام اشتغال می داشتند و حکام شام بام رفعت
فرجام سپهر بلعونت اسم اعظم برآمده آرام میگرفتند هنوز مدت ایام تردد ایشان
باین مقام باه تمام رسیده بود که زهره که در جمال از ماه تمام کوی سبقت می
ر بود و بعشوه های بحر انگیخت آفت تقوی و بهر هیز بود در مجلس ایشان حاضر گشت
به نظری که در نظر آن عشوه گر کردند زمام صبر و قرار یک بار از دست دادند
بیت آن همه دعوی که اول عقل دعوی دارد کرد دید چون رویت بخر خوشتر
اقرار کرد از غایت بقواری و کمالی اختیاری در راز دل باز کرده هر یک
میل خویش را از سر نیاز بان طنا ز ابراز نموده گفتند **بیت** دیدم ترا در وقت
ز دوست اختیار دل آری ز دوست دیده خواست کار دل و در آشنای
مقال تمنای وصال و اتصال بزمان آوردند آن سنگین دل و فریب
از گفتار آن دو گرفت روی شکیب ابا کرده برآمد **مصرع** نکرد و کام دل
از دلبران حاصل یاسانی روز دوم پیش از روز پیش در دل خویش
ظاهر ساختند آن بدگیش جفا اندیش گفت که طریقی این مقصود مسدوست
و مفتاح قفل این مراد مفقود مگر که سجود و اراقه دم و شرب مدام اقدام
نمایند چون صدوران امور از ایشان دور دید دوری گیر روز سیم
باز آمد جام باده بر کف نهاده و طالبان زاهدان میل پیش بکجه زیاده بازلب
طلب گشودند و تمنای وصال نمودند و یی آنچه گفته بود باز گفت ایشان
امر خمر را سهل ندیده اند جرمها کشیدند به کام سر خوشی قوت شهویه بر کشی
انگار کرد و قوت عقلیه که سدا اعتقاد و معرفت صلاح بخش و معاد بان
متعلقست مغلوب شد دست تصرف بان نازک اندام دراز کرده سورت

فان لم يكن مما يدرى بالبر والحق مثل احوال الاخرة واسباب شروا الايات واخبار الامم الماضية فمرد علم النوع والحياتة الربانية
روى بها على كرم الله تعالى وجهه وعبدته عيسى وعبد الله محمد وعبد الله ابن مسعود ولا شك ان هؤلاء الاعلام من الصيابة اعرف الناس
بالحلال والحرام واعرفهم بتفسير القرآن وتاويله واعلمهم بما يجوز في ديننا وما لا يجوز وما يوافق للاصول الدينية وما يخالف
سيما سيدنا على كرم الله وجهه وقد روي عنه القصة احدى من عند الامام البهمنق وابن حبان والخبير الطبري عن هؤلاء الاعلام
من الصيابة ولا شك ان هؤلاء الاثمة اعلم الناس بذكرنا من صاحب الشفا وابن الجوزي وابن خزيمة وقد قال خاتمة الحفا

والحدیثی احمد بن محمد المستطاف انه
طرق بهن القصة التي ذكرها هؤلاء
الاعلام من الحديثي كلها صحيحة ولا شك
ان الجرح والتعديل من مثل المستطاف
انما يقال له امر المؤمنين في الحديث
مقول جامع هذا التاريخ حديث موقوف على
دراين باب سمع فيستلزام ناسخ عن لونه
را جلاء فن الحديث

ان قوت را تسكين دادند **بیت** مجد كرسه در خانه خالی و طعام عقل
باور کند از مضان اندیش اتفاقا کسی را در حین مرور عبور عبور بران
امور واقع شد انتقاي او را مستلزم اختفای احوال دستة اشغال دانسته
مقبول دی مبادرت کردند صد در آن افعال بر صورت زهره رقم منج کشید
در این باب سمع فیستلزام ناسخ عن لونه
را جلاء فن الحديث
اینجا احوال و اختلافات بسیار است
از مفسران امام فخر و سیف و غیر این
بن قصه انکار کردند و همچنین قاضی
صاحب شفا و ابن خزيمة و ابی النضر
ابن ادریس انکار کردند و قاضی سیف و
در تفسیرش ذکر کرده که این قصه از غیر
یهود است اصلا ندارد و گویند که این
قصه کلمیة و دمنه و قصه سلیمان
و ابیالمزک که حکما و عقلا نسی للعدوم
چنینی رموز کرده اند و مولانا طاهر
در شرح عقیده حضرت انکار را در انکار
کرد و شبهه الجميع انه شاطر جلاله بقوله حق
الملك لا یعصون الله ما امرهم و یعصون
ما یأمرون و غیره من الايات الهیة
بر ائمه و خیر ائمه عن مقتضای الشریعة
والخطبة و یقید شریعتهم عن لوازم الاتام
والطغیان والجواب نعم انهم مبررون و معذورون عن جميع ذلك اذا ابتغوا طایبهم المکربة و فطرهم التوریه و اما اذا
القصه لم یلزم شئ من المذمور ولا فی القصة لایات الشفاء و المدح اذ الايات بین مقتضاها یوم و جملتهم و خلقهم من طایف
نسخ علیها بتقدیر العزیز العظیم و قد روي هذه القصة خمسة من الصيابة اثنا منهم رواها و قد رويها عن سبعة من طایف
موقوف علیهم وقاعة الحديث اذا كان الحديث موقفا علی الصيابة

سال و سیمه و پنجاه سال بود که مبعوث شد بقول وی لیکن این جهان بخیضی
کرده که دالست بر آنکه ده قرن میان زمان آدم و عهد نوح بوده و در مستدرک
از ابن عباس نقل کرده که چهل سال بود که مبعوث شد نهمصد و پنجاه سال انوار
نیر هدايتش بر ساحت امت ضلالت همت تافت و درین مدت فرشتاد
و نه کس راه راست نیافت در آیام دعوت آن قوم نوم ظلم بر روی هجوم
میکردند و ضربندید اینان بسقوط لحوم آن بنی مروج مجرمی شدند بکان
هلاک آن فرقه ناپاک ویرا در غدی پیچیده در خانه می انداختند روزی که
برآمده زبان بدعوت می کشود و ان جهل ضلالت مال را هدایت می بخود
با آن همه انداختل می فرمود و اللهم اغفر لقومي فانهم لا یعلمون میگفت قرون
متوالیه را دعوت کرد هر قرن از قرن پیش خبیث تر بودند میگفتند که این
مجنونیت که پوسته با ابا و اجداد ما زین مقوله که با ما میگوید مقول ساختی
کلام وی جز طلام وی اثری نگیرد داشت و مدلول مقول وی مقبول عقول اسلا
مانند آفر زبان بدعا آتی دعوت قومی لیلا و نه را اکتشود بنا بر وجهی آتیه
مزعرجای ایمان و اهدای اعدا بد اس باس مقطوع شد پس بساختن کشتی
مانور کشت ترک دعوت کرد **بیت** چو کاری می شد روشن ز گفتار
لکن را کار فرمود او در ان کار در هنگام اشتغال بساختن کشتی غیر
تمیز از انها سر غیز و در کثرت دو سال تمام شد طول سیمصد کرد و در حق
و عرفی آن بجا که ارتفاع ان سی و شتم بود بر سه طبقه اول جوش
و سباع و هوام و در طبقه دوم دواب و اقلام و خود با اصحاب هدایت
در طبقه اعلی مقام ساختن صاحب روضه الصفا از سبط اکبر و قرة العین
زهره اوجید رضی الله عنهم روایت کرده که طول ان هزار و دویست گز بود

فهم الحق الشریعة استقامت الله تعالى اظها العجز و تبليكا لهم فدعواهم القصة والزاهية عا ارحال ان لما يتبع
نسخ علیها بتقدیر العزیز العظیم و قد روي هذه القصة خمسة من الصيابة اثنا منهم رواها و قد رويها عن سبعة من طایف
موقوف علیهم وقاعة الحديث اذا كان الحديث موقفا علی الصيابة

و گفته که قول **اسام بن نوح** بعد از آنکه بدعای سیسی احیا یافته موافق این
بوده و هر دو نقل ضعیف است و ثانی اضعف کشتی از کوزه بزرگتر آمد و هفت
بار در در کعبه کشت آنگاه در نواحی موصل بر جبل جودی ایستاد و در هیچ
بخاری از قناده منقولست که چندان باقی بود که اول این امت مشاهده
آن کردند و گریه و فغان کردند و این نمل من بکر اشارت باینست که با
سفای که بعد از آن حدوث یافت و خاک شد و آن سفینه چند هزار سال
بحالت عبرت پاینده بود و نوح و آن هشتاد و یک سال نجات رسیدند
و سایر مردم غریق بحر عقیق عذاب گشته بعضی گفته اند که عروج بن عقیق غرق
شد تا خبر طوفان بقرون لاحقه رسد و تحقیق نیست مصر و جبلنا در تیره
ام الباقون لا تذکر علی الکافرن دینار مخالف این قول است پس بر
تقدیر وجود آن شخص در آن عهد البته غرق شده و بمالعات که در طول
قائم منقولست از معجزات یهودست و حدیث دال است بر آنکه تا
آدم علیه السلام شست گزیده و بعد از آن در هر قرن انقاص می یافته
شیخ این کفر در بدایه و نهاییه گفت که آنچه در شان عروج گفته اند باید بمانست
و از معجزات زنادقه اهل کتابست بطری گفته که نوح بر ضحاک سفاک
و اتباع آن بی باک معجوش شد و قاضی بیضاوی گفته که بعثت ابراهیم
در آن عهد بوده و این اقربست زیرا که کیومرث بقول حج غیره نوح است
و چون جشید که از اسباط کیومرث است در حنث و جاه بغایت عروج
رسید ضحاک بر وی خرچ کرد و سایر فرق انام متفق الکلام اند در وقوع
طوفان جز بحسب اهل خاک که این قول بوقوع انرا خطا دانسته بقای
نوح علیه السلام بعد از طوفان درین بهمان همان که موج خیر حادثات

سستی نوح و هم را
دلیل است
که

بمالعات در طول قامت
عروج بن عروج از معجزات
یهود است

و بعد مصر افتادست بعضی احوال شست سال و بعضی سیمصد و پنجاه سال
گفته اند **اسام** رنجت چون موج اجل بر سر نوح گفت با او ملک قابض روح
اینبار است به رفتن با او عمر تو فردن از همه شان با چنین عمر
خبر ده ما را که چه سان یافته او نیار گفت دارست دو در تاز در ری
چون در آیند روند از در کوی کونید که از اهل کشتی کسی را جز اولاد نوح نماند
و اصل نسل آدم بعد از طوفان اولاد نوح اند **اسام** و حام و یافث
اسام مادر وی عمده نام داشته عرب و عجم و روم از نسل ویند
و بیشتر انبیاء در ذریت وی مندرج اند و وی نزد بعضی نبی مرسل است
و گویند که قبا یقایی وی تا وقتی که یعقوب لباس وجود پوشید ثبات
داشت و آنچه غیر اینست وی نه فرزند داشت از آن جمله ارغشند ابو
الانبیاست و کیومرث ابو الملوک **اسام** محمد بن کعب قرظی گویند که رجال
کشتی نوح از ازدواج با ازدواج ممنوع بودند حام با شتر مباشرت شد
بنابران لون اصلی دی سبای یافت و بفره اش رنگ سیاهی گرفت
و بعضی گویند که منشأ تغییر لون آن بود که حام را هنگام منام نوح علیه السلام
نظر بر عضو پوشیدنی وی افتاده در پوشیدن کوشید و بجای آورده اهل
سند دهند و نوبه و بقط و بر بر و جش از نسل ویند **اسام** یافث وی نیز نزد
بعضی بجلالت رسالت رسیده پدر ویرا وقت دواج ویرا دعای که بان
جلب باران کنند آموخت و حجر المهر که بسکیده مشهورست و ترکان
او را جده تا شش گویند بوی داد و ی انبای متعدده داشت مثل مقلاب
و منیج و ترک و چس و خرز و روس ترک اسن بمه بود و لی عهد شد او را یافث
او غلن گفتندی اختراع خرگاه به ضمیر آگاه وی منسوبست و قبا و طایفه از پوت

از جمله رسوم اوست همه اترک ذریت و نیند و فرزند رسول اهل ناز شده
و غالب اولاد وی به میدان غالب می برداختند و از جلود آن با پس می
ساختند چپین بنایان بر حسب نقوش قلم تقدیر اعمال خاتمه تصویر میکرد
و صنعت نقاشی او را تمیز یافته بود و از جمله استخراج حریر کرد پسری داشت
ماچین نام نافران مشک بنظر انام آورد و مشام آیام را از آن معطر ساخت
باب دوم در ذکر طبقه اول از ملوک فرس که ایشان را پیش
دادیان خوانند و انبیا که در زمان ایشان بوده اند و صراط مستقیم
بجای می نموده اول کیومرث و آخر ابان طهما سب عدد شان بقولی
هشت و بقول که طهما سب محسوب باشند چهل تن اند و الله اعلم مدت ملک
ایشان دو هزار و پانصد و هشت و هشت سال کیومرث لفظیت بر مانی
یعنی زنده گویا دی بقول اکثر مورخان پسر سام است چنانچه مذکور شد و زوال
در نصایح الملوک دی را برادر شیت داشته و قاضی پشای دی گفته که مرجع
آنست که وی از اسباط نوح است زیرا که با اتفاق مورخین در عهد منوچهر
مهر جهان افروزست دولت کلیم علیه الخیه و التسلیم از سپهر وجود طلوع نمود
و از او تا کیومرث نزدیک هزار و دویست سال در میان است و آریام
حضرت موسی تا وقت طوفان نیز زمان همانست چون بتاید الهی سریر
شاهی قدم فرمود کیومرث گشت جیح بریه از جن دانس منخر قهرمان سطوت
و منقاد ایا دی قدرتش آبد بکمال سیرت و جمال صورت و مزید شوکت
متنازع و محقق بود تمام نعلین هر روز بارگاه اختشامش را وجه توجه میشدند
و با طاعت او امر او کردن مباهات بر می افراشتند بنای اصطر که در اکثر
ایجابی بود و گاهی در دما و نند نیز اقامت میفرمود و گویند که بنای پنج نیز دی

کتاب سب و شتاب
باب

کرده و زین و لجام و سواری و کلیم بانی دیشم رشتن از وی ظاهر شده
بعد از ضبط امور و تمهید مصالح جمهور تنها توجه بهی اگر دی دار مرا هم عادت
بر آورده بطور ازم عبادات و طاعات رو آوردی از فواصل عنایات
سجای بویست فرزندی کامکار اختصاص یافت سیامک نام و چون مستعد
تقدی ایالت و مستاهل افسر سلطنت شد یکی از جن بااد طریق معادلات
سپرده محاربت کرد و او را در اعراض هلاک ساخت کیومرث داشت این مایل
اتش هجرت در خرمن اهل انداخت **نظم** ز تا شیر این قصه سینه سوز
شد از شعله آه کیتی فرزند بر شمع دل ز دیده برخون نشیت در منزل صبر
بیرون نشیت با یخواست تا جیب جان برورد کیرسان تاب و توان برورد
و لیکن درین شیوه سودی ندید روان رخت سوی تفرغ کنید بر آزی از فخرت
باری در خواست کرد که به اخذ انعام از عددی بد فرجام موفق گردد پس چون
تا به جهان افروز بر خضم بد روز فرزند آمد از سیامک فرزندی نامدار و خلق
بتاج شاهان برادر و هوشنگ نام مانند پوچ و در احوال تقلد ایالت عالم
و تقدم اولاد آدم بوی مفوض داشت و خلعت بقا را بدلال تقاضا سپرد در مدت
دولت وی اقوال مختلفه منقولست اکثر آن هزار سال و اقل آن سی سال
هشتاد و نهم از سل است بر سر بر سلطنت ایا یون فرود در چهار بالش
مدلت رحمت کسره بود زری رصین و فکر متین دورین ابداع صناعات
و اختراع آلات نمود از مخترعات قریبه دقا دش استخراچ اتش از سنگ ظهور
یافت که به نظر سدید از معادن اخذ مید نمود سیوف و رماح و صنوف سلاح
را وی پیدا ساخت و دافع فدا اهل فدا که در عصر وی بسیار بظهور آمده بودند
شد بسیاری از آنها در جویبار آورد و مواضع خراب را مصالح عمارت در آن

در مقام
توضیح

کرد این مدت چهل سال راج و است از جام سلطنت خود ویرا در حکمت
 کتابت بجای دیدان خرد موسوم که حسن بن سهل برادر فضل که وزیر مامون
 بود بعضی از ایافته عربی ساخته و ابوعلی مسکویه سطر از آن در کتاب آداب
 العرب و الفرس آورده بر فرزند یعقوب و هوشیاری او دلیلی بنام و بر پانی ظاهر
 وی بنا بر کمال مصلحت طعنه به پیش داد شد از سخنان کوهر نشان اوست
 غنی در قیامت است و سلامت در غلظت حریت نفس در ترک شهوت صدق
 دوستی در قطع طمع سختی در بیجا رست بنوای در پیری بهاری در غربت قرص
 در وقت قلت مختلف از رفیق در رخت بر پادشاه رعایت سحر لازم است
 تا خیر در عقوبات شتاب در خیرات صبر در بلیات مانع جزا است که اندکش
 بسیار است در دوغم و عار و دشمن و خواری و رقی کمال محبت در زمان
 غیبت هویدا کرد و اندازه عقل در حالت غضب پیدا شود علم لشکر است
 با خبر و کما جواب دهند و سفاهت فرستند اگر دوشین باشد تو انگر خویش
 است و تو انگر زیاده جوی اگر کم عالم دارد در ویش است **بیت**
 درین بازار اگر سودیست با درویش فرستد الهی منعم گردان بدر ویش
 فرستد قاضی بضاوی گفته که چون هوشنگ در گذشت پسر وی طهمورث
 که دل عمده بود قائم مقام شد و در بعضی تواریخ مذکور است که بعد از سیصد
 سال عالم از سایه اقبال پادشاهی فرخنده فال حالی بود و حق عزوجل بکمت
 بالغه حفظ آن از اختلال می نمود تا طهمورث بعضی را بلطف و جمعی را به عنف مطیع
 ساخت و لوای سلطنت برافراخت و اکثر برین اند که هوشنگ با حشار را
 عروس ملک مستعار کنار کرده طریقه غلظت و انزوا کردند و از صحبت خلق جهان
 ریمده بایا و خالق انس و جان آرمید مدت سلطنت اش چهل سال بود **نفس**

حسن و حسن
 در وقت حاجت
 در وقت حاجت
 در وقت حاجت

کنده پرست جهان عشوه نای دل صد تازه جوان کنده زجای نیست از
 شیوه بالغ نظری که بد بانه جنبش نکری چند از روی نبی در پستی
 بکه از وی که جو جستی رستی است از و بنادر امل بکستن بخدا عزوجل بپوشن
 پس طهمورث بکیم ولی عهده پادشاه شد **بیت** در وقت حاجت
 داد و دیو بند خوانند و ظاهر اینا بر آنست که شیطان نفس اماره در زنجیر شجر
 کشیده بوده **بیت** چون هوشنگ در غار شد منزوی و دل عمده زد کوی بخیر و ی
 جهان در طهمورث دیو بند که والا کو بود و اختر بلند بگویند که در ابتدا سلطنت
 طهمورث بنا بر اختلاف مدبران کار خانه پادشاهی بساگک محاکم
 اختلال و تباهی متفرق شد و در سباب انظام مهام جهان داری و مصالح
 حشمت و کامکاری متفرق گشت فرقه از اهل شقا و شقاق از جاده وفاق
 منحرف گشته جمیع از حقوق پوشیده و در راه حقوق پوشیده محکم هجوم فتن
 کشنده باز در حوب و سر کار طعن و حرب رواج یافت فغان که نای دگوس
 بر کوش ساکنان گردون رسید و غبار سم ستوران برده بر چهره خورشید
 کشید خلد حوب در فرس خاندان ایران شد از فحاشی افکنده و هر دم حمد
 بهادری کارزار او انجا بقدر از جو بیار و دیار و جود می کند آفران کبر
 نیره بخت عدد بطریق که خیال لیل از تیغ منیر خورشید جهانگیر راه زوال کمر بست
 احتمال پذیرد از انار شمیر ابد از نصرت شعار پادشاهی راه فرار بر جای
 قرار گیرند پس ازین فتح نامدار ملوک روزگار و سرکشان اقطار سر بر
 خط فرمان نهادند و مورخان در مدت سلطنت وی اقوال مختلفه مقول
 و اختلافات متکثره از ایشان منقول بعضی سنین سلطنت از سی نگذراینده
 اند و جمعی بنابر رسیده و بلاد عظیم و قوای کثیره در عهده وی هویدا گشت

و حواشیان در اعیان پیدا شدند و قصد شکار بسیار میکرد و در کجا
 اختار اسفاری نمود و میگفت که شاید که بعضی مظلومان در باب حاجت
 از آمدن درگاه عاجز باشند و موانع و عوائق عاجز لایق است که من
 بایشان رسم و حال این پرسم وقتی که ظهورت بر یک ملک میگذاشت
 فرزندی نداشت جشید پادشاه شد **جشید** بعد از عهد ادم صفی بن ابراهیم
 شمس بر تخت شاهی نشست و به تحصیل مصالح جهان کمر بست در بستان
 رفتن سایه رحمت بر مغارق قطان عالم گستردهای مهرش اهل جهان را
 در زیر بال نوال آورد و بوجیه دیوری که در معرفت اخبار ممتد اخبار است
 گفته که جشید پسر زاده ارغشدهن سام است که غم او را ایران گویند و زرد
 بعضی برادر ظهورت و زرد بعضی ذکر برادر زاده و اینها نیست که بهر صلیبی
 دوست در تعمیر اصطلح اتمام تمام مرغی داشت جناحه طولش از حد حرکت را ببرد
 شد در عرض ده فرسنگ و بنای عظیم که مسمی است بخرارستون بر سر کوهی تمام
 کرد که اکنون تعجیب آثارش عبرت اولوالبصار است و از اجمل مناظر
 منقولات که بعد از اتمام آن روز تحویل محل در بای آن کوه مردم انبوه شدند
 و تختی زرین عالی مرصع بغایس جواهر ولای بر آن ستون نهادند جشید
 تاج زر بر سر و جامهای زرین در بر بر آن تخت نشست و وقت طلوع اشعه
 خورشید جهان تاب بر وجهی از آن انعکاس یافت که ابصار نظر در آن
 خیره گشت مردم در حین نظاره آن زینت و آیین کفشد که مارا بجهی از
 نموده و در کی از زمین همه را بطرف نواخت و بکثرت مرحمت محفوظ است
 وی را از آن روز جشید کفشد نامش که جم بود به شید که طبق ایشان شمع
 است منظم شد جمهور را فغان لوای اخبار بر وجه مذکور اخبار کرده اند اما

عیم

در تاریخ کبار الام نسبت آن بنا به سهای بنت بهمن کرده و اگر چه آن ملک حمت
 آثار را مقام استوار بلج آمد و اما لشکر جرار به نتیجه دیار روم و نهب آن
 مرز و بوم فرستاد در سنگ سیایای روم جمع بودند که در صنعت بنایی
 بغایت خدایت و دقت موصوف بودند ایشان را بان عمارت
 امر کرد که بید که جشید از درگاه و امب الوطیات بنشاند مسیلت نمود که
 موت و مرض و مردم فیض فضل و کرم بطور نیار و بد عای او سیصد سال هیچ
 یک ازین سه بود وی طبقات را متمیز ساخت و زمانه و عباد را فرمود
 تا در مواقع و جبال بصواح اعمال اشتغال و زرنند و جهت دلیران مردانکن
 و نیز بران ضم شکی که دخول فتن در زمره نیام بخرج تیج ایشان از نیام
 متعلق است و سنگ جمعیت حضور و مخالفان به سبب اجتماع ایشان متوفی
 موجب در آینه ارتب داشت تا جهت مفاسد اعدا معدومها باشند علما و حکما
 را بجزیت تعظیم و تکریم سر فرار و از سایر رعایا ممتاز گردانید و فرمود که
 محترف و در باب صنایع را از تکالیف دیوانی و عوارض سلطانی معاف
 دانند و او را از کانه و عود و عنبر و انواع طیب از کانهها حاصل کرد و در باب
 نغمه و ساز و حیا که آن خوش آواز بزم و پیرازینت میدادند چهار خاتم
 ساخته بود یکی روز جنگ در انکشت کردی و بر نکیس آن آهنگی و مدار خوش
 بود تا اشارت بتائی در جنگ باشند و آخر از از تجیل و ترک در سنگ **بیت**
 نمی باید شتابان شد بهر کار بهر کاری تائی است در کار بوجوهای تائی
 نغمیدان خفوه و در بند و روز میدان و مرقوم بر در کی عدل عمارت
 یعنی که موری جهان را معاری به از عدل سلطان نیست **نظم**
 عدل چون ملک انود مکار هیچ ذکر نباشد در کارا هم بهای ز شاه کرد دشت

هم رعیت ازو شود اباد هم خلیق در محنت و بهم هم خزان شود پراز روی هم
 و در درکی رستی و شتاب یعنی که جمعی که پادشاه ایشان را به تعفی اجبار
 دیار و تجسس احوال بلدان و امصار را مورد داشته باید که بعدق گفتار
 متعطف باشند و در ایصال اخبار مستجل و غیر متوقف **نظم**
 شاه عاریس بود برای جهان **بسیاست** کند حراست آن
 بهترین وصف شاه انصاف **واقع** انصاف غیر اوصافست
 گویند که آخر کمال غلظت و بسطت مملکت ویرا بخور رسیند و از عبادت
 معبود حقیقی باز ماند و خلق را بعبادت خود خواند لب از اعتراف معبودیت
 بست و زبان بلاف الوهیت گشاد و سر از جیب کفر بر آورد و قدم در دایره
 کفران نهاد و خاک حیرگی که فارسیان او را پیور آب خوانند زیر آگه پوسته
 و دوزخ را بس داشتی و پیور به زبان در می ده نه از است جنایی فردوسی
 طوسی گفته **بیت** کجا پیور از پهلوانی در شمار بود در زبان در می ده نه از
 ز اسبان تازی زرین سنام و را بود پیور که بودند یام و او را دماک
 نیز گویند زیرا که بده عین منسوب بود و اک عبست و عیوب غنره وی تیغ
 و قهر قد قتل **جیا** کثرت مکر فرط ظلم **خشی** زبان **تجیل** را موز **جین**
 بلاست و **صحا** که عوب ده اکلاست وی برادر زاده شد ادب علق بر
 عادی ارم بود در قافوس نذکور است که مادر وی جیه بوده با مروی بفارس
 تاخت و درایت غوایت آیت جمشیدی نگویند ساخت و در ادب و ریاست
 و جور او بر خلق جهان بدور می گشت آخر و سلوک بشکل دو مار از دوش
 ان مار که دار کنند شمار بر آمد و مغر مردم مسکن دج آن بود پس تن کی
 بر ماند و پس سر که ازان نوازش نداد کس ندادی و سخن داد خواه نزد

و در شهر بار یک مدار
 کند احوال ملک آستخار
 مدح باید که حال او باشد
 کذب دور از مقال او باشد
 هر کجا از خلل خبر یابد
 به ترقه بعضی مشتاید
 و در چهار سیاست و
 انصاف از اوصاف
 خودی خود شمار چه

صحا که عوب
 ده اک

وی مقبول نیفتادی تا روزی اینکری مغفانی کاوه نام از روی بجز دانظام
 گفت که درین ایام یک پسر را برای وی سر از تن جدا کردند و امروز به پسر
 و کارن نام روی آوردند این چه بنیادست که وی نماده چه در ظلمت
 که بر خلق خدا گشاده ای مردمان جراحین با بجز بر خود نماده آید تن
 بلذت و خواری در داده جمیع کینه و جسم بغیر بادی متفق شدند و ی
 پوستی که اینکران جهت دفع ضرر نار بر میان بندند بر سر جوی افکند
 بر آمدند و در دوزخ اصفهان را گشتند و اکثر بلاد فارس را ضبط کردند
 و خاک هر لشکری که بر سر ایشان فرستاد منکوب و مغلوب گشتند آخر فریدون
 که در دلاست ری از خوف و خاک تختی بود آورده پادشاه ساختند
 وی با کاوه دقارن بر سر خاک رفت و دیر گرفته در کوه دماوند بقید
 اسار و غل خوار مجوس گردانید **فردوسی** گویند که جلوس دی بر سر بر
 سلطنت و جلال و تزیین تارک شمشیر **نجات** از اقبال در روز و جوحان
 بود مردم آن روز را عید ساختند و به نشاط و طرب پرداختند و در اقطار
 عالم به تاسیس قواعد عدالت مواد اعتضاد عالمیان افزود و ریاض آمال
 آدمیان که از تنگ اعتساف و محاکم برک و بار خرد رنجیده بود بر نجات
 غم بخت و انعام عام مخفف در بان گردانید کاوه را سپهسالار ساخته
 بر دم فرستاد که شتاب را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم
 نامزد ترکستان گرد کاوه مدت بیست سال به تسخیر بلاد اشتغال داشت
 و آخر اصفهان بوی داد و در سایر حروب آن پوست باره محبوب
 خویش ساخته بود فریدون از اعداد از فوت کاوه گرفت در تر صیغ
 ان بجوهر زد اهر کوشید و در علی بزرگ در آورده بدرفش کاویان

صد و صد و شصت

منوچهر پادشاه که بر تخت شاهی نهادی بنزدترین آن فرمان
دادی تا در فتح قادسیه داخل غنایم شد کونید که مرج صد و صد که نزد
و اتقان فن و فن اعداد بخواس عجیب موصوفست بران منقولش بود این
موقع که از روایت اخبار ملوک عجم است گفته که بعد از انقضای پنجاه سال
از ملک وی دختر محلی که را کج کرد و دوبر از تولد یافت نام ایشان
سلم و تیز بود و بصفات ذمیه موصوف و به آزار و اضرار مردم شغوف
و بهری کرد داشت ایرج نام که مادرش از ملوک عجم بود بلکه از نسل جم پس
فریدون روم و مغرب سلم داد و فارس و عراق و خراسان بایرج مخصوص
ساخت به وی را محبت ایرج غالب بود و ابائی عجم به تمام دیر اطاب
و ترکستان و چین تور و ایرج محمود اخوی گشت پس تور و سلم به مالک
روم و چین رفتند و ایرج مالک ملک ایران شد و صدایران از کنار آب
عمان است تا مشط چون وسط معوره عالم و منش، عظمای بنی آدم و ایرج
با وجود اختصاص باین ملک عظیم پوسته بر خدمت پدر مقیم بود و
برادران نابکار هر یک با سینه بکینه لوازم برادری را بشعلای
صد سوخته و در صیقل تیره بجای حسن عقیدت قبح اندیشه مکیدت انداخته
از دایره وفاق و اشتقاق برادر و پدر بدر آمدند و با هم اتفاق کرده
و خلاف ایشان عهد و پیمان بلیان آوردند و پیغام به پدر فرستادند
که ایرج را از ولایت مخصوص محوّل سازد و به سمت نزل محوّل گردانند
با مستعد میدان قتال و متمیای مضار حرب و جدال گردد فریدون را
آهنگ جنگ و ستیز تیز شد و غلبه غضب مواد فخر را انگیز کرد ایرج گفت
که آنچه در مرآت خاطر خطیرش می تصور گردد هر این در باب محض صلاح

صدایران و توران
و عظیم مادر و چون
الجملة الشرق
توران و ماکان
2 هذا الطوف
الجملة العرب
ایران
عرب

و عین صواب خواهد بود اما اگر فتح باب صلح را جایزد این بنده
برود و خاطر برادران بدست آورده این ترا سکین دهد فریدون
گفت که سلوک طریق رفتی و مدار نسبت بموذي بالطلح و شیر بر بالذات
شیوه عقلای پسندیده صفات نیست و تا اخیر در تدریس تدریس این
منطقه تطرق آفات بلوازم دین و دولت است و مستلزم ملامت
ارباب ملک و ملت ایرج را شدت رغبت اصلاح باعث بر مبالغه و الحاح
شد تا فریدون رخصت داد که با جمعی از اعیان در کاد متوجه ملاقات
اخوان گردد و هنگام التقای آن دو بدخوی نامقبول که بطباع سباع
مجبور بودند مردم دیده شفقت و مردمی بر ملا پدید آمد و لی مروتی
پوشیده و دل پر غلش آن بنعل نار حقد و جسد جوشیده چون برادر
برابر رسید به تیغ عدوان سرادر از تن جدا ساختند و خود فریدون
فرستادند و گفتند که سری که در خور افروختن ای میدا نیست نزد او فرستایم
فریدون را که نظر بران سر قنادر از سر زندگانی گذشت و سر تا سر عالم
در نظرش چون شب ظلم سیاه گشت با انواع محنت و سوزش بر در می
آورد و بخوار غصه و غلب روزی بشب میرسانید آخر از ایرج فرزندی
متولد شد تعالی گوید که آن منوچهر بود و در روضه الاخبار و مروج
الذهب نیز چنین است و فردوسی در شاه نامه گفته که آن دختری بود
فریدون و برادر از زاده خود بشک نام داد منوچهر از ایشان
محل شد فریدون او را اول عهد خود ساخت و دی بان تمام خون ایرج
هر دو برادر را بر انداخت کونید که اول پادشاهی که بر فیل شسته و
الات حرب بروی بسته فریدون است دوی طوامی علم کجایم خراج

نموده طائفه از یهود گفته اند که نزد دژ فریدون است و ابو الفوارس گفته که
 نزد دجازی بود از کشتگان ضحاک در دیار عرب القصه چون منوچهر
 انتقام از آن دو ظالم کشید فریدون زمام ملک را به دست وی داد
 و خود از او بخود گریه بپادشاه نهاد **منوچهر** سپهر عالی کوکب شایسته
 و ماثر بود و کبر از فرای معالی و مغافر طسم رسم جور و اعتساف
 و بسط بساط عدل و انصاف بر طبق جدا مجد بود و مصاحبت اصحاب حکمت
 و محاورت ارباب فطنت بر ذمت همت لازم و تتمه داشته بود در
 تدبیر تعمیر عالم و انتظام ممالک ام سی موفور بظهور میریند و اضع ام کوشان
 یعنی موضع بویهای و لیست نقل ریاحین و از مار بارق دیا را از جبال
 و پشتهها و اقطار نمود و اداره حد ابران کرد و بوستان نام نهاد بعنیت
 حضرت کلیم علیه التحیه و التسلیم در عهد او بود و بتقدیق بنوشش ممتدی شد
 و از مهر هدایش متغنی گشت و هم در عهد دولتش یونش بر نون بنی اسرائیل
 اسرائیل را در همون شده از تیه به فلسطین آورد و وی در هر دی از ممالک
 خویش دهقانی گماشت و حفرات کرد و مدار ملک او بر سام بر زبان
 بود که دیر جهان بهملوان خوانندگی را بستان دهند و بستان اقطاع
 او بود وی را ببری متولد شد که موی سر و مژه اش سفید بود به زال مشهور
 شد و بدلاوری در السند کور گشت و قتی بقصد شکا رجا بل رسید حاکم
 آن محراب از نسل ضحاک بود و دختری رودابه نام داشت که زال حیل کرد سپهر
 سپهر کاره هزاران دیده از ثوابت و سیاره کتوده در میدان حیرت
 چرخ مینزد که بچه داستان بستان رخ ره او را نظاره نماید و مهر انور بای
 تا سر آینه شده که در شرق و غرب این سطح ابر بر می آمد که نظیر آن صور نیست

منوچهر
 منوچهر

زال

در وی مصور آید **منوچهر** نه دختر اختری از برج دولت فروزان کوهری
 از درج عصمت خداداده جمالی بی مثالش نیاید در بیان وصف جانش
 نظر زال بوی اقتاد و دل را در محبت وی از دست داد و سام از منوچهر اجاره
 مصاهرت وی حاصل کرده آن پرورده کشف عصمت که در پوشیده بودن از
 انتظار همچون پری بود و در لطافت رخسار رشک کلک طری در عقد نکاح خود
 در آورد و پیر از آن دختر پیری متولد شد در ستم نام نهاد آثار بزرگی در دنیا
 او واضح و مخفی مل مردانگی از اطوار او لایح و چون بچاه سال منوچهر فرخنده چهار
 در بارگاه شوکت با فاضله انوار عواطف بر عامه رعایا و کافه برایا
 اشتغال و در زید از سیاب بر پشتک از نسل تور آهنگ جدال را بر فراط
 خود خطور داد و گویند که اعریش که در ترک جزا و پیغمبر مبعوث گشته
 برادر وی است بقصد انقضاء انتظام دولت **منوچهر** که اهتمام بر میان
 انتقام بست منوچهر را پای مقادست از مفاخر نبات مخرف شد و بطرست از
 حصان سافت از سیاب در ممالک ایران علم ستم برده آتم بر افراخت
 و در طسم امارات عمارات و طمس نهاد و قنوات مجد و مجتهد گشت و رقم عمارت
 از حایف لطایف قرین ایران زمین محو کرد و خوب زروع و زروع خوب
 بر افتاد بنوی عمل محو قوت خلق و خلق قوت را اثر نماند **منوچهر**
 بر خورشید کی آیین ز دراه کاومی چون ستور خور و گیاه بعد از آمدن
 رسل در سایل مطالب و سایل طرفین در صحن صورت صلح ظهور کرد و در
 سبقت آن نقلی مخالف عقل در تواریخ مذکور است که ایراد آن مرضی نیست
 زبان قلم از ادای آن ممنوع داشت پس از سیاب بیلاد مشرق باز گشت
 و منوچهر ملکوت ری روی آورد و چون مدت ملک منوچهر بقصد و بخت

و آن حضرت از جهان بر خاست
 همه افسند و گسی غایب
 و آن ضلالت از میان بر خواست

رسید بامروی پسرش نوذر متولی ولایت و مقصدی ایالت گشته دوی
ازین جهان رخت خود بر بست **نوذر بن منوچهر** در ایام جهانزاری
و اوقات اشتغال به مراسم شهر یاری از از دونان میکرد و امانت
بزرگان جایز میداشت بهلوانان عهد از در بخند و تیغ خلاف
از خلاف کشیدند سام رسید و با قوال دل پذیر و مقتضای دانش و تدبیر
مردم را از انگیخته باز داشته کدورتها بصفا رسانید و از اندیشه
سلوک مسلک خلاف و شقاق بغیبت و فاد و فاق آورد مدتی نجوم اسرار
ملکی از افق رونق می یافت بعد از رفتن وی باز فاد و فاد ظهور یافت
افراسیاب بن بشک بالنگری بی شمار رو بایران نهاد و در آن ایام
سموم موت نام را در یافت نوذر بقصد افراسیاب به از آن لشکر
راج ساخته متوجه شد بعد از ملاقی فریقین دلیران جانبین تیغ درهم نهادند
منوچهر دلیران بکین رایت افراختند بقصد سر یکدیگر می یافتند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله کون خاک داشت مصاف
هوای میدان از گرد مملای گردان صورت لیل ظلمانی گرفت و زمین موکه
از خون سرفرازان ارغوانی شد از تراکم افواج فتن و تلام امواج نبرد ممتد
فرع اکبر را در نظر ظاهر موکه ظاهر ساختند و در آشنای اشتغال ایران حرب
و استعمال آلات حبس طعن و ضرب نوذر ضربت ناخوشگوار اجل از دم تیغ
چشید و افراسیاب مالک ایران و توران گشت و چون دوازده سال
ازین حال گذشت ایرانیان **زاد بن طماسیب** بن منوچهر را پادشاه
ساختند زاب چون بر تخت ایالت و سر جلالت متعین گشت با عاده
الچاز سطوات افراسیاب قتل پذیرفته بود از بلدان و خسران دانه

و انبار پر تو اتهام افکند و سکنه ایران را دیده امید داشت هده حصص
مواد مواد روشن گشت و دل غمناک که از خارا آزار روزگار آزرده بود
هیات کلتن یافت دلیران ایران چون زبال بر سام بن نریمان و سایر
بهلوانان با فرمگ پر جنگ افراسیاب متفق گشتند زاب با سایر اهل
منوچهر که بودند چون شیر غزان **اهم** گرفته تکلف تیغ بر آن **اهم** نیز
خشم و همت کوشش همه همجو دریا بخوش فروشن متوجه افراسیاب شد
افراسیاب از بلاد فارس با فارستان لشکر دیو پیکر که محاسب و هم از شمار
عدد ایشان عاف می شد و دیده عقل در مشا هده عدد ایشان حیران می
ماند بیرون آمد **منوچهر** سپاهیان بیار است فولاد تن **سراسر** دلیران دشمن
شکن **اهم** بل زور و همه شیر جنگ بدریای هیچی مثال کهنک چون هر
دو لشکر در حکام داد و دی با هم برابری کردند و از جانبین انبار و لاوری
بظهور آوردند باران تیر باریدن گرفت و برق تیغ جهان سوز درختان
شد سیلهای خون در موکه جریان یافت و سرهای دلیران چون گوی در
میدان غلطان گشت عاقبت آیات نصرت و ظهور از آیات زاب
و زال هر تو اقبال افکند و لشکر توران از صدمات دلیران ایران ویران شد
افراسیاب در مجال ثبات مانند و از آن لجه بلا بوسیله انزام خود را بصل
سلامت رساند زاب در وقت حرب افراسیاب هشتاد و مرطه از مواجل
حیات طی کرده بود بعد از آن ظهور هفت سارحیت را از ادای خراج محاکم
داشت محاکم از میان محدثش رونق تمام یافت و عمارات تازه از هر
جانب ظاهر شد از آن آه آن ملک روشن رای اجرا و دهنریت سسی به
که عذوبت و جلا بانفهام آن قوت یافته وی بلاد فارس را مستغیر بر میگین

و موطع را بیت اقبال فرین کرد ایند از زمان ملک به برادرزاده خود
 کوشتا سب بهر دما درش از نسل یعقوب علیه السلام بوده و متافین چون
 حافظ ابرو و صاحب روضه الصفا مدت سلطنت زاب را پنجاه سال گفته
 و مدت کشتا سب بیست و یکصد و یکم بهرام بن مرادش موبد کوره برش بود بر
 انت که مدت زاب به پنج سال بوده و مدت کشتا سب چهار سال و نزد
 حمزه اصفهانی مدت هر دو نه سال پس قول متافین مخالف این دو حارس
 خیرست هر این بران چندان اعتماد نیست **و ذکر اینست که در عهد پنداریان**
بوده اند و اتفاق حقایق حالات ائمه و ناظران صور حوادث در مرآت
 از منبر برانند که بعد از عهد نوح تا زمان بر فوج حضرت خلیل الرحمن که هزار و بیست
 سال است جز بود و ضایع بگری نبوده **اما بعد** اجماع آنست که وی از نسل
 ارم بن سام بن نوح است و نزد بعضی از نسل از خلف بن سام است بنا بر
 کثرت عددان عاد و غفلت ایشان از عهد ابراهیم و معاد بود برینان بهیئت
 شد نام میمونش بجمعی عابرست و بوی بود بشغل تجارت اشتغال می نمود
 در صورت رایقه با آدم مشابه بود و در شریعت با نوح موافق از جمله
 بوقی معجزات دشوارتی خوارق آن رفیع الدرجات آنکه با استدعای
 قوم دعا فرمود تا کوهی عظیم چون قلب لئیم بی نصارت و سیاه تل خاکی
 گشت بر چینه و گیاه و دیگر آنکه تن شهادت بر آن قوم بی باک که همه بر آب
 با هلاک او بودند و غایت بطش و سطوت و کمال قوت و شوکت داشتند
 در آمد مبالغه تمام کرد و گفت جمع شوید و اتفاق کرده بی تجوز اهل احوال
 در زوال و استیصال من سعی نمایند چنانچه فوای عسرای تنگید و بی جمیعانم
 لا نظرون محمرازان حال و بینان ان تعالست انما با وجود غلبه قهر

و اقتدار و اختیار از ایصال ضرری قلیل عاجز گشتند و ما احسن ما قبل
 تو خدا را شو اگر جمله عالم در یاست بخدا اگر سر موی قدمت تر کرد
 آوردند که چون عادیان نمود در معادات حضرت هود و تکذیب و جود مع
 گشتند اثر آب بحاج رحمت رحایی بر امان اینان فانی شد از دواج ایشان
 عاقر و عقیم گشته اصداف ارحام ایشان از آنکه مجال لایلی بنیه انسانی نبود
 بدر رفت بموضع خانه کعبه که در آن زمان پشته از یک حم بود توجه کردند
 مرشد که از جمله رؤسای آن قوم بایمان فایز شده بود گفت که ای اعلی
 هود از دعای خود مترقب به بود میباشید از معادین بن بکر که در آن وقت
 حاکم ام القوا بود نگاه داشتن وی و نکذاشتن بمقام دعا استدعا کردند
 بعد از دعا ابر ظاهر شد هاتقی قیل را که سرداری ان فریق بود که دار
 بود در اختیار یکی از ان مختار ساخت وی قطعه که سیاه بود اختیار کرده
 ببلاد خود باز گشت و از ان ابر ریح عاصف که آن را باد صحر گویند بر آمد
 دان قوم ناپاک را در همت روز و هفت هلاک ساخت و قومی از اینان
 که بنی لقیم می گفتند در مکهمی بودند بمانندند و مالکان عاد اولی اند و باقیان
 عاد اخری مرویست که شدید شدند و دو برادر بودند از قوم عاد عتقا
 قهر و تسلط ان بضمه عموده جهان در زیر بال اقبال در آورد ساکن شام
 شدند شدید را اگر چه بر تو ایامان بر ارکان دل تافته بود و از ظلمات
 ضلالت نجات نیافته اما بهمت عدالت مودف بود و به هفت موصوف
 گویند که در عهد شدید مدت یکسال شخصی بقضا منصوب بود و فیصل قضای
 ایام بوی منصوب در ان مدت نزاعی بظهور رسید و کار کسی بر جوی بوی
 کشید بنا برین خاطرش باخذ و طیفه قضا رضامند شدند بد گفت که تکفل

اتمام مهام انام و تعمير رفع نزاع اهل ظلم و انظلام الزام کرده بودی تقصیری
از جانب تو نبود ترا اخذ وظیفه مناسبست چون حضرت هود هدایت
ایشان زبان کنش و دلالت به الزام نزعیت نمود شدید شدت انتفاع
ظاهر ساخت و شداد گفت که جزای قبول دین و اتباع این رسم و آیین
جست هود فرمود که بهشت پایدار و جنات تجری تحتها الالهة رشاد
گفت من مثل آن بازم سخاک سفاک برادرزاده او بود و در آن ایام
خورشید دولت جشید بر ذوال رسیده دی بر ملک او مسلط گشته بود در
موضع از شام که بطافت هوا و وسعت فضا ممتاز بود دیواری کشید بنیاد
آن تمام از زر و حمه و نقره فام و بر سر آن دوازده هزار کنگره موضح بر آید
ویرا پانصد مرتبه تنگ بود هر یک در آن مقام قهری در غایت زینت و نهایت
تکلف تمام کردند و اب لطیف در غایت غنویت و صفا از راه دور
در آورند و در ته جوی بجای سنگ ریزه جوام ابدار بنهار ریخته و جدر آن
از اشنک ساخته از منگ اذ فروغ و عنبر اشنک ملوک گردانیدند و نقود عالم در آنی
خرج شد **قول تعالی** که ایدم ذات العاد التي لم یخلق مثلها فی البلاد عبارت
از آن شداد در حضرت موبت خبر تمام آن شنود به عظمتی که زیاده بر آن
متصور نباشد بقصد انجا پای در رکاب نهاد چون قرب اول مرتبه رسید که
شعاع جدر آن در نظر ادنیایان شد و خطوط شعاع بهر شس بار کان آن
پنهان رسید موکلان خذوه فقلوه ثم الحیم صلوه ثم فی سلسله ذرعه
سبعون ذراعا فاسکوه ویرادر اغلال ذلال و سلاسل نکال کشیده
متوجه سعیر منزل و ما دیم جنم و بنس المصیر ساختند و برهنه یونی فاحدهم
المرابط الحیم راه بحین از پیش گرفت و بردفق اذا جاجلهم لا یشافون

ساعة ولا یستقدون. هیچ قدر تاخیر و تسویف بندیرفت گویند که آن
ملک مقرب را بر طفلی که بعد از غرق گشتی شما بر کتبه افتاده بوده ترسم شده
و بر شدادی بنیاد که بان مقام رسیده و امان نیافته خطاب عزت باد و اصل
شده که شداد ایمان طفل تحته نشین است تحت نشین روی زمین شد
بیت چه داند کسی کاندیرین پرده چیست شناسنده از این پرده چیست
درین رشته گردن جیش نبی سر رشته نامد بدست کسی آنکه بنای مذکور
در شام بوده صاحب روضه الصفا و غیره نقل کرده اند اما ابو حاتم بختیاری
آورده از عبد الله بن ابی قلابه که در طلب شتری در محرابی مدین می گشت
نظردی بر شتری قناد عجایب انرا به تفصیل تمام نقل میکرد چون خبر بعویبه
رسید دیر ابد شوق طلبید و از کعب الاخبار اخبار الجوی میگفت پرسید
وی از بابی دنیا سخنان به تفصیل در رشته تعویز کشید و عبد الله قلابه
بجهولست و برین نقل اعتقادی نیست **بیت** حضرت هود میان دارالندوه
و باب بنی مهم است **و اما صاحب** اظهار بعثت در قیله نمود و در آن
وقت در سن شباب بود و نمود بنوا عیام عادن اولاد نمودن عابرین
ارم بن سام قبل از واقعه عادی در حجر می بودند و بعد از آن تعمیر منازل
عادیان کردند و ضعیفای ایشان به روی صاحب کردند و اهل عیاد و استنکار
بیک بار در روز عید به تیان خویش روی آورده استدعای رده دعی
صالح نمودند پس بزرگ ایشان خندع با صاحب گفت که اگر از سنگ ناکه
چنین و چنین بزیاید ایمان آریم بدعای آنحضرت آن امور بنظر بر رسید
خندع دولت ایمان یافت و سنگد لان قوم بواقفت سندنه اصنام
معجزه به غیری را بسمت ساحری نسبت کردند و بر کوهر مانند و کم بعد از او

قَالَ صَالِحٌ
لَمَّا رَأَى
أَنَّهُ لَا يَنْفَعُهُ
مَعُونَةُ
أَهْلِهِ
وَأَنَّهُ لَا يَنْفَعُهُ
مَعُونَةُ
أَهْلِهِ
وَأَنَّهُ لَا يَنْفَعُهُ
مَعُونَةُ
أَهْلِهِ

حضرت صالح باشد و در روز اربعه عقربان که در دکان ایشان بخوابیدند
 شد صالح با جمعی که بحکیمه متابعت و مطاعت آن حضرت آراسته
 بودند برخاسته بر زمین خفروت متوجه شد صالح چون اینجا رسید بوقت
 احاطه یافت بلده مذکور رسمی بخفروت گشت بعد از وفات آن جنس
 صفات جمع مذکور مدینه حضور را بنا کردند مدت حیات بابرکات
 صالح پنجاه و هشت سال بود و تعلیمی گفته که وی بعد از هلاک قوم در مدینه
 از زمین شام مقام گزید و از اینجا بکه منتقل گشت و وفات یافت
 آنکلی حضرت میان حمره و بیاض بود و اسع الصدر و مدینه القامت
 مبارکش طولانی و بدن متمش لسانی هر که بشارت میل ننمود و پوسته برهنه
 با سیری فرمود و در کتاب نوادر الاخبار عبدالحکم خوهی نوشته
 بی از جوهر حکم و نهائیس کلم آن حضرت مذکور است و در بعضی تفاسیر مذکور است
 که در اول بعثت حضرت صالح بر صفای قلوب قوم لعان اذعان لای شد
 بعد از وفات آن جنس صفات از مسک سداب مهک از نداد افتادند
 حق سبحانی و تو احرار آب حیات در بدن میمنت سمات وی نموده ذکر
 بار بدن قوم ناشناخت مبعوث ساخت درین مرتبه داعی اُمت
 آن کلمه صلوات را با دیب تکیزب قریب یافت طالب برهان شدند
 و اخراج نادر واقع شد و از عقربان بکلیک پیوستند **فصل در القزین** که
 بادشاه مشرق و مغرب بود و تسمیه او بذو القزین از آنست که بکرانه
 مشرق و مغرب رسید یاد محمد او دو قرن از مردم منقض شدند یا تاج
 او دو شاخ داشت یا کریم الطرین بود یا به علم ظاهر و باطن آراسته
 بود یا در کیسوی بافته از جانبین داشت در صحیح بخاری ذکر وی بعد از

ذو القزین

ذکر صالح

ذکر صالح است و در جامع کنان بن ثابت اصحی مذکور است که وی بعد
 از صالح مبعوث شد مقیم دیار فرنگ بود چون آهنک سیر کرد اول بجانب
 مغرب رفت و بعضی بر آنند که ذوالقرنین عبارت از اسکندر بن فیلیوس
 یونانی است و ظاهر از قول بیضادی اینست و در قاضی موسی نیز مذکور چنین
 است و راجح خلاف اینست زیرا که در صحیح بخاری در ذکر خضر و موسی
 مذکور است که خضر بر مقدمه ذوالقرنین بوده و تقدم عهد کلیم بر زمان
 سبع صلوات الله و سلامه علیهما بر زمان کثیر است و عهد حضرت عیسی
 بسکندر رومی قریب بوده و آنکه او را عبارت از سکندر رومی دانند
 مستند اند بحدیثی طبری و غیره اخراج کرده اند که معنی آن راجع باینست
 که **از رسول الله صلی الله علیه و آله** استکشاف از ذی القزین کرده اند آن
 حضرت فرمود که از مردم بود مکی با داده شد بخر رفت و بنای سکندریه
 کرد اما این حدیث ضعیف است و محل اعتماد نیست و امام را زنی گفته که
 حمل ذوالقرنین بر سکندر رومی مشکل است زیرا که دی تلمید از سطا طایر است
 که بکلیه کافر بوده و سکندر متابعت وی می نموده و اشکال او در رعایت
 ضعیف است بکفر از سطا طایر معلوم نیست و تواند بود که آنچه در ترجمه
 کلام او بر خلاف شریعت منقول است از سوانم مترجمان باشد با آنکه
 احتمال تأویل صحیح دارد و تترد بعضی ذکر ذی القزین از عربست چه ذکر او
 در اشعار عرب اشعار بآن دارد در صحیح بخاری نقل کرده **مسرح**
 و الصعب ذوالقرنین عسر مکه و قس بن صاعد گفته **مسرح** و الصعب
 ذوالقرنین اصحی نادیا و لغز بن بشیر انصاری رضی الله عنه گفت
 و من ذابوا دنیا من الناس معشر کرام و ذوالقرنین من احوالهم

فهم می شود که اسم دی صعب بوده علی ای تقدیر چون لبوب رسید ملاحظه کرد که
چشمه انقباض غروب در چشمه کرم می نماید و تواند بود که آن چشمه کرم محوطه
غربی باشد و در آن مقام بعضی کفار معتمد بودند خدای تعالی وی را خیر
ساخت میان آنکه انکار تعذیب نماید یا زبان بار سال و هدایت
کشیاید وی اختیار ثانی کرد آنکه به مشرق رود و در مطلع شمس جمعی را
یافت عاری از لباس یا خالی از بنا و اسس بعد از آن از جنوب شمال
مایل شد تا آنکه در نهایت شمال در میان دو کوه بکرده رسید از جوج
و ما جوج حکایت مشتمل بر نکایت آغاز کردند پس وی در آنجا جهت
دفع فساد آن کرده برافشید کوفت که یا جوج و ما جوج نام
پسران منجیح بن یافت است و آنکه گفته شده که از اختلام حضرت آدم
متولد گشته اند قولیست منکر و اصلی ندارد الا از بعضی اهل کتاب اینان
قریب بموضع سد مقام کردند بنا بر کثرت توالد و تناسل و طول اعمار و عدد
ایشان بسیار و بی شمار شد و از احادیث فهم می شود که جمیع این امت
عشر عشره اینند پس یک جزو از هزار جزو ایشان باشد **صفت سد**
در صحیح آورده که گفت مودی بنی را صلی الله علیه و سلم که من دیدم سدا را
مثل برد مجر و آن جا را ایست یعنی که محفظ باشد خطی سرخ و خطی سیاه
پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که تحقیق دیده و ذهب بن گفته که قطعه
حدید و نخی سبزه با هم آمیخته پس بخت حمرت نحاس و سواد حدید بهایت
برد مجر برآمده و در بعضی تواریخ منقولست که میان جلیلی را خور کرده
باب رسانیدند پس بر ب و حدید چون لبنات برآمجدند و باقیاد نار
و دفع در آن هم اتصال یافته متصل واحد شد طول آن حدود بیست و یک

مطلوب شد یا جوج

عرض پنجاه میل و ارتفاع آن دوازده شصت و یک بدین طریق در تواریخ
مذکورست اما محمد بنج فرغانی و جمعی از متأخرین حکما دلایل بر بطلان این
ترتیب داده اند حماد بن مستوفی قزوینی در کتاب نزهة القلوب آورده که
دانیق بن معتمد در سنه ثمان و عشرين و مائتین سلام بن حمایر را با پنجاه مرد
به تخلص سب با نزد کرد به نبرد آن رفتند و از آنجا بلک باب الابواب که
اکنون مشتمل به در بندست و از آنجا نزد ترخان که ملک سریر بود ترخان
با ایشان مردم راه دان بغزستان بعد از پست و شش روز زمینی
رسیدند که در ابتدا مقام یا جوج و ما جوج بوده و از آنجا پست هفت
روز دیگر رفتند به حضی رسیدند نزد کوهی که سد در شعب است و سلام
استکشاف کرد و در جوی که نوشته شده یافت در عرض دو ماه از آنجا به نبرد
رسید و در مدت دو سال و چهار ماه ذیاب و ایاب او به بغداد و قزوین
یافت در دره صفه الصفاه مذکورست که ذوالقوین بعد از سر جهان زمین
اسکندریه رسید و شهر مقدونیه بنا کرد و در تفصیل سوران بنوعی گویندند
که سکنه آن دیار بخت حفظ البصار برقع می بستند و بر یک جانب
آن مناری ساخت که شصت و یک ارتفاع آن بود و بر سر آن ایینه نصب
کرد که از هر جا لشکری که متوجه شدی صورت آن در آن مرآت میری گشتی
شهر مذکور قرون کهنه بعمارت مقرون بود و تختگاه ملوک عظیم الشان که
سکندر بن فیلیوس از نسل ایشانست اینجا بود آنجا از آبادانی بویروانی
کشید چون نوبت دولت با سکندر رومی رسید در جای آن شهری
بنا کرد و اکنون آثار و رسوم آن باقی است و آن غنی قسطنطنیه است
مسافت مابین قویا با نوزده روز راهست **ابراهم علیه السلام**

حالا یا زجران
مهور است

معنی آن آب راجع یعنی بدرمهر بان مشهورانیت که در بابل متولد شد
 در قریه کونی لیکن زکریا آورده که بزعم اهل فارس از اصطخر است از
 دهی که از اندازان گویند زیرا که دیرالخی با تاش افکنده اند و در آن
 ده مسجدی است از یک پاره سنگ و در آن سنگ اثر قدم مکرم آنحضرت
 است و کعبه و صاب و مردم از بلاد بعیده قصد زیارت آن کنند و
 وی به کونی را گنبد کنند بگویند از فارس منتقل به کونی شد و آمد
 گفته که از زمان خلعت حضرت آدم تا ولادت خلیل الرحمن علی نبینا
 و علیها الصلوٰة والسلام دو هزار سال بوده و گویند که نزد بن کعبان
 بن یوسف بن ارم بن سام بن نوح در آن حاکم بابل بود و برعم جمهور
 مسلط بر رفیع معمر و آنکه مذکور شد که قاضی بیضاوی ذکر کرده که بعثت او در
 عهد صحاک بوده مخالف عموم تسلط نموده است و آنچه از ابوالفوارس
 منقول شد که وی از کاشکان صحاک بوده موافق آنست و نسبت
 ابراهیم علیه السلام برین وجاست ابراهیم بن تاریخ که وی را از گویند
 ابن ناحور بن شروخ بن راعون بن فالج بن عبید یعال عابراین شایع
 بن ازخند بن سام جمهور اهل انساب و جمله کتب ذکر کرده اند اما
 در حکم باین الفاظ بعضی اهل کتاب را تردیدست و معنی از خند مصباح
 مضی است یعنی چراغ روشن و شایع یعنی رسول به قول وکیل مادرش
 میشا سنانم درشت گویند که خلیل بن که از مخان خاص و اهل خصاص
 نموده بود گفت که امسال مولودی تولد نماید که دینی تازه ظاهر سازد
 و ملک تو بر نندازد و گویند که نموده خواهی دیده بود که تقیر تعبیر آن بروج
 مذکور کردند وی رجال را از نسا دور داشت و بر مراثین نکه بانان

از زمان خلعت آدم
 تا ولادت خلیل
 دو هزار سال
 بوده

کاشت و چون خبر سقوط نطفه در رحم بان بی رحم رسید گفت که هر چه
 تولد نماید به قتل آرند عدد طفلان قتل بعد هزار رسید چون نور جمال
 خلیل از مصلح ولادت مقارن سعادت درختان شد مادر
 وی ادنی بنت نمره و پراجمت حفظ از انظار در درون غار تارک داشت
 و در آن را با حجام رسد و داشت و هر روز از آن کوکب دل فروز
 خبر میگرفت چون ماه نو که باروی و نفوذ بود زاینده نورش روز بروز
 هر روزه تفاوت تمام در نمود ظاهر بودی چنانکه در روزی بقدر هفت
 نمودی و هفت نظری بکتاب ماه و ماه چون سال بودی چون بر مرتبه
 رسید که طبع ذباجین از وی ساقط شد با پدر مخالفت از مبهوت
 بت مخوت بان منعت به نفوت صفوت دادی و بغر و خن فرستاد
 وی باندرزه قدرت و توان در اذلال و هوای آن گوشتیدی و استناده
 آن نمودی آخر در روزی که اهل شهر غایب بودند به کسر اصنام اقدام نمود
 چون به نموده این قضیه را اعلام کردند و دشمن از وجود مردودش
 برآمد و به حبس او فرمان داد پس از آن بقصد اوراق دیر بر آورد و در
 برورد و کارهایک معارضه با ابراهیم کرد و در مقام مجادله مجتهد مبهوت
 کشت با حراق وی عازم شدیم رحمت الهی دارد کشت و آتش نموده
 را بار ساخت در میان با زریا عین دازمار و چشمه آب خوشکوار
 ظاهر آمد نموده که ملاحظه آن حال نمود بقصد تعویذ حق تعالی قربان بسیار
 کرد و بنا بر اغوای ندمای ایسان نیارد و برگزینش و حال پیش
 اصرار نموده ساره که ماه پاره بود از شهر حسن و جمال با ابراهیم ایان آورد
 و در عقد زواج دره التاج خلت اندراج یافت و خلافت کرد ساره

خلیل
 از زمان خلعت
 آدم تا ولادت
 خلیل
 دو هزار سال
 بوده

و فرستاد حضرت ابراهیم بوده یا برادر زاده و کجای بشریت وی درست
بوده یا دختر ملک حران بوده که بعد از مهاجرت خلیل الرحمن در عقد وی
در آمده الفصح ابراهیم و لوط که برادر زاده وی بود از آن دیدار آنگ
مهاجرت کردند و متوجه شام گشتند ثعلبی نقل کرده که آذین با وجود
کوفت باین ن همراه شد و در آن وفات یافت ابراهیم و لوط و ساره
متوجه مصر شدند ملک مصر که بصره بر ظلم و فجور بود و از جاده استقامت
دور زوجات را از ازدواج جدا می ساخت از ابراهیم پرسید که ساره را
با توجه نسبت است ابراهیم بتأویل موافقت در دین دی را خواهم گفت
بس چون ملک آذینه جمال ساره سینه بود و دیر اطلب نموده بحایت الهی
آن ملک فاجر بقصد وی قادر نشد جاریه ما چراغ نام که گویند از نبات
ملوک قبط بود وی داده اجازت داد ساره ویرا بابرهم بخشید پس شام
متوجه شدند ابراهیم در فلسطین نازل گشت و لوط در اردن بس ماجر
باسمعیل حامله گشت ساره را غیرت غالب شد مقارن آن وی نشد
با حاق حامله شد و هر دو با هم حمل وضع کردند و شیخ ابن حجر در شرح
بخاری گفته که بعضی مدتی بین الولادین ذکر کرده اند که اول اولی است
و بعد از تولد اسمعیل ساره ابراهیم را بران داشت که وی را با ما جبر
به دادی غیر ذی نزع برد و گذارد ابراهیم متابعت ساره بوجی ما مورشد
ایشان را بلکه بر دو هشتاد ساله بود که خود را بقدم یعنی پیشه خسته کرد
و قدم نزد بعضی نام موضع ختانت و مدلول بعضی هادیت آنت که
تذکره شد و راجع آنت که ابراهیم علیه السلام به فحالت در کند شست
سحاق علیه السلام با پدرش بهت تمام داشت چنانچه بعد از آنی کس

اینکه ابراهیم را با ساره
چون که در حدیث آمده است
که او را با ساره
چون که در حدیث آمده است

فرق میکرد پس موی محسن و فرق خلیل علیه السلام سفید شد و آن
موجب فرق شد قبل از آن موی سفید نمی شد و اسحاق در حیات والد
خویش معویت شد و ویرا از نبوت عم عیسی و یعقوب با هم متولد گشت
در قاف موس مذکور است که چون دست یعقوب در حین ولادت عقب
عیسی بود به یعقوب تماس داد بعضی بنا بر کثرت عقب گویند ابوعلی میگوید
در کتاب ندیم الغرید گفته که معنی اسحاق به عربی ضحاک است اسمعیل علیه السلام
معنی ان مطیع الله است چون حضرت خلیل با مرکه خلیل ویرا با ما جبر
در زمین مکه گذشت و خلیل از آب و طعام که نزد ایشان بود تمام
شد ما جبر را شیر نمی بود و اسمعیل منطرب می نمود ما جبر هفت بار مسافت
بابین صفاد مرو که اکنون مسی است طی کرد که از آب نشانی یاد دهم
مرتبه از اسمعیل خبر میگرفت در مرتبه اخیر نزد اسمعیل خسته یافت آب
را از جریان مانع آمد و همان آب ما جبر را دفع جوع و عطش بود و این از
خواص زمزم است پس قبیل جرم که از نسل جرم بن قحطان بن عامر بن
صالح بن ارخشد بن سام بودند با یکجا مردد نمودند و به جهت آن آب
در اسفل که نازل گشتند اسمعیل زبان عربی از آنها اموزت و از ایشان
متزوج شد عماره بنت سعد بن اسامه جرمیه بنحو است محمد بن اسحاق
گفته که جرم فاکور و برادرش قطور بعد از تبلیل السن بعوی تکلم شدند
قبل از آن عربی نبود و آنچه از ابن عباس مرویست که اول من نطق بالعربیة
اسمعیل تواند بود که مراد از آن اولیت به نسبت با اولاد ابراهیم باشد
عربیت عربیت بنیه انصیح مراد باشد و موید انصیح آنکه منقول است
از بعضی علماء سلف که عربیت اسمعیل از عربیت یوب بن قحطان و سایر جمهر

اول موی محسن
و فرق خلیل علیه السلام

و جبرهم افصح بود و مخفی نماند که حضرت هود و صالح بر زبان عربی مکمل بوده اند
و اینان پیش از حضرت خلیل علیه السلام مکرانگه گویند تواند بود که در آن
عهد مکمل بان زبان نمانده باشد و البته ناس یک لغت جاری بوده
باشد **منقول است** که ابراهیم علیه التحیه والتسلیم گاهی بکمر رفتی و سواره استغفار
احوال فرمودی و بازگشتی روزی در حین غیبت آن بنی بنیل عنی اسمعیل
حضرت خلیل جلیل بنور حضور منزلات نرمانور ساحت و استغفار مجاری
روزگار از عماره کردی از عمرت عشرت و احوال احوال مهرهای شکایت
در رشته حکایت کشید حضرت خلیل فرمود که شوهرت را سلام ما برسان
و بگوی که قرار رای بر تغییر استان مرا می دهد چون قضیه وصیت سماع اسمعیل
تعلق گرفت رفع علاقه عماره با طلاق طلاق کرده ویرا با اهل خویش الحاق
کرد پس از آن مال بنت حارث که ماه حسن فصایل را مال بود و نزد حنکاه
لطف نمایال لاله کو است نوبتی در قدم حضرت خلیل در غیبت اسمعیل سوال
نمود که رحمت ظهور گرفت مال جواب مواب که اقتصای شکر درضا میگرد
گفت و از آن حضرت بسمت ارتضا اخصاص یافت و مکر التماس شرف
نزول و تشریف ما حاضر بقول مقول ساخت الحظرت او را وصیت فرمود که با
شوهر خویش بعد از رفع سلام بگوی که عتبه دار برقرار کن در مال آنچه با و
حواله شده بود ادا نمود و بنا بر آن در عقد آن حضرت بماند و قند از او
بوجود رسید و احوال قندار در باب پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بعد از چند گاه امر خداوند جلیل به حضرت خلیل در شان بنای بیت لازم
التجیل رسید با عانت اسمعیل در آن شروع کرد و اساس آدم پیدا ساخت
و چون قواعد ارکان را چنبد بلند گشت ابراهیم بر سر سنگی برآمد و بعل بنامش

شد از قدم وی بران سنگ بماند و مراد از مقام ابراهیم آن سنگت نزد
جمهور است تفسیر و حجر الاسود که یا قوتی بود سفید در وقت طوفان جبرئیل سحاب برده
بود و یاد رکوه ابو قیس محفوظ داشته با ابراهیم رسید در موضع خود استوار گشت
چون خانه تمام شد ابراهیم بر مقام برآمد و خلائق را بوجوب حج اعلام کرد هر که را
حج مقدر بود ابراهیم را جواب داد و بیچ نزد اکثر علمای اسمعیل است و نزد
بعضی احق و شیخ محی الدین بن عینی برین است **و یعقوب** بنی مرسل است
اکثر انبیا بعد از وی از نسل وی چون اسحاق و فاطم یافت بنا بر آنکه عیسی
را با وی ملائقتی بود یعقوب با والدیه ماجده مضمون و اذافاقت بکم الارض و
را ملحوظ نظر اعتبار ساخته در هنگامی که بنا بر عینیت مسافر جبریده رود و انفس
جبری مستقرها از کفان خوب دیده رمد بجران دیده زمان تاریک بود مرکب
غیبت مسافرت را بجزکت آورده از وطن خارج شد و بعد از مدتی که در
اطراف و اقطار بر وفق ناظر و الی آثار و قایم صنع کرد کار را به بعثت
ابصار کرد از حادی حب وطن اینک العود احمد شنید بمعاودت وطن مالموف
موصوف شد و با عیسی ملاقاتی گشت عیسی کنعان را بوی گذار گشت و گفت نوبت
مسافرت و مهاجرت نیست بروم رفت و ملوک وی از نسل وی اند و گویند که یک
پسروی روم نام داشته در روم وفات یافت نعش او را از انجا بردارند و بنام
بر دهند و در آن روز یعقوب نیز با بخارسانده بودند هر دو را در یک قبر قریب
با مرقد ابای خویش مدفون ساختند **یوسف علیه السلام** بنی مرسل است
چون حضرت یعقوب از جمله الالی درج شرف نسبت به یوسف و بنیامین که پرورده
یک صدف بودند فرید محبت داشت خصوصا نظر به یوسف نفسی باب حرمان
از ناله به حال او انداخت شغل چید باقی اولاد بجای رسید که متاع طاقت

جبرئیل

اسمعیل

اینان سوخت و بانگ رنگ رقم مهدان فرخنده جبهه از لوح خاطر این شسته
 گشت و در فکر مکر شدند و مقدمات تدویر را ترتیب داده نزد پدر تفریر
 کردند که درین فصل دلپذیر که نقاش روزگار بود بسز کار بر صفحه اطراف
 واقعات دیار کن ده و بسط صحرائشان از باده خف داده و قوت نامیه در
 عرصه نامون بصفت بولون هر زمان رنگهای کونا کون نموده چه شود که
 یوسف را اجازت دهی تا بتجاشهای شاه از آثار صحنه دلکشای روزی بگذرانند
 یعقوب آلا با ظمار عرض اندوه و خوف ضرر ذیبت در پی احد از آمد و آخر
 بمقتضای قول ایشان رضاداد پس برادران ویران از پدر جدا ساخته بدر بردند
 و در جاده بگفتند کی از اهل کاروان بقصد اب دلوانداخت یوسف از اینجا چون
 ماه از برج دلوظا ظاهر شد جانان آب جوی را آب حیوان بخوبی آمد دوی را
 بصر برده به قطعین مالک که نایب ملک مصر بود داد را عزیز میگفتند فروخت
 زوجه عزیز زینجا نام معلوب بخت وی گشت و در طلب دصال جلیلا انجخت
 یوسف از قید کید وی پرور گشت و زینجا از بی ادودید و از عقب پیرا حق
 او کشید و چون جامه امهر خویش پاره ساخت عزیز نزد باب حاضر بود زینجا
 به نسبت خیانت یوسف کرد یوسف واقعه را مطابق واقع بیان فرمود طفلی
 تکلم آمد و گفت اگر شکاف جامه یوسف از پیشلست بخن زینجا روی در راستی
 دارد و اگر از خلف است جز بخلاف واقع رو نمی آرد کذب زینجا روشن شد
 و پاهای یوسف مبین گشت جمیع از زنان مصر که قصه زینجا شنیدند و پیرایش
 سهام ملامت دیدند زینجا کار روی و تربیتی بچهریک داد که بقطع آن مشغول شوند و در
 حین یوسف را فرمود تا برانها عبور کرد و بجمال جمال برانها ظهور نمود همه را
 کار و با سخنان رسید و از کار خویش بی خبر بودند در مقام تعجب سلب بشریت

طبع من خالک
 و در اعز
 یکنند

ازوی می نمودند ملامت را از زینجا باز گرفتند و آهنگ معذرت را سار دادند
 آخر رای عزیز برای صرف اعنة امطنه عوام و دفع اسنة السنه انام به حبس
 وی اقدام کرد و کس از خادمان ملک محبوس بودند هر یک صورت خوابی بوی
 عرض کردند در تعبیر رویات یکی گفت که مصلوب خواهد شد و از سرش طبع طیور
 بهم خواهد رسید و در شان ذکر کی گفت که ساقی ملک خواهد گشت و وصیت
 کرد که نزد ملک او را بیا کند شیطان از خاطر او امر تذکیر محو ساخت یوسف
 علیه السلام هفت سال تمام در زندان ماند از حبیب الله صلوات الله علیه و سلام
 مرویت که اگر یوسف بگوید اذکرنی عند ربک زبان نراندی در زندان چند ای
 نمائیدی پس ملک در خواب دید که هفت کا و فر به راهفت کا و لا غر خورده
 و هفت خورشه ترا هفت خورشه خشک در آن بجهت خشک ساخت در تعبیر
 آن متفکر شد و متحیر ماند **مصر** یارب این خواب پریشان مرا تعبیر چیست
 ایمان ملک از تعبیر عا فر شدند و امر محال مخترع خیال پنداشند ساقی تذکر
 حال یوسف شد نزد وی رفته استکشاف نمود یوسف علیه السلام فرمود کا و
 و خورشه صورت سال است و لاغوی و خشکی اشارت به تنگی و قحطی و فریبی و سبزی
 اشارت بوسعت و بی پس هفت سال در غایت زفاهیت خواهد گذشت
 و هفت سال ذکر با قحط و عسرت از بی خواهد آمد که محصولات سنوات سابقه
 در آن خورده شود و چون خبر ملک رسید طالب محبت یوسف شد گفت
 حال من از زنان مصر که هنگام نظاره دستها پاره ساختند بهر سبب تا بیکجای
 من نزد او روشن شوند و اندکوره به پاهای یوسف زبان کشند و به برت
 ساخت وی و از خیانت و ترک امانت گواهی دادند زینجا نیز در آن میان
 چون صبح دوم از صدق دم زد و به بیکجای یوسف و کمر اهی خویش متعرف گشت

ازین معلوم شود که
حضرت یوسف علیهم السلام
در حیوة قطیفه عزیز
شد

قطيف عزير مصر عن
 النكاح بها وكان قطيف
 قد شاع وكبر سنة
 ودخل معه فولد يوسف
 عوضا عنه فقام قطيف بعد
 عن أبيه وأحد أبنائه
 فلما تولد يوسف دم على
 مصر عدل في الأحكام
 وضع لهم الخراج والعام
 فكان من كتب في سبعة أيام
 مدة دقة خدمته الوزراء
 والامراء والحجرات وكان
 ألف غير المشايخ مائة
 قال الله تعالى ولقد
 قلنا ليوسف في الأرض
 في دقايق الدهور

ایرانیان

از مصر روان شد بوی یوسف بشام یعقوب رسید فرزند زادگان استقبال
کردند چون بشیر به اهن را بردی انگشت جراحی بصارت او که از مصر فراق
مرده بود روشن گشت و ساخت خاطر که از خار همم آزرده بود گلشن شد
ابنای طلب استغفار کردند و عده فرمود که خواهم کرد و اراده شب جهشت
یا قصد ای را و با هم متعلقان متوجه مصر شدند کونیند که هم بمقتاد و دو کس بودند
یوسف استقبال فرمود و باید گفت که این همه بر وقت من چرا کستی
با آنکه میدانی که در قیامت بهم خواهیم رسید گفت می ترسیدم که مباد اهل
دین از تو مانع ملاقات اخروی گردد و در بعضی تفاسیر مذکور است که مادر
یوسف را خدای تعالی زنده ساخت و با یعقوب بمصر فرستاد و چون بمصر
آمدند ابوبن را بر تخت جای داد و یعقوب و زوج وی که مادر یوسف
بود یا خاله و سایر بناخت بحد که در مزاج سالف جایز بود بجای آوردند
و تعبیر خواب یوسف که در مفسرین دیده بود که آفتاب و ماه و یازده ستاره
ویرانجده کردند ظاهر گشت یعقوب بعد از آن به بیت و چهار سال در مصر
وفات یافت یوسف بنا بر وصیت ویرانجده نزد احق مدفون گشت
بی کبی یعقوب را سیب علم یوسف همی میرد کبی یوسف بدای وقت یعقوب
میوزد عمر یعقوب و عیسی هر یک صد و هفت سال بود و یوسف
همه سال بود که از پدر در ماند و صد و بیست سال بود که وفات یافت
جر اظهارش در صندوقی از مصر کرده در نیل دفن کردند تا برکت آن
حضرت به سبب آبی که مرور بنا برت کند به محلات مصر رسد و تا عهد
موسی علیه السلام همچنان بود موسی علیه السلام حیدر آنحضرت را بمقدابای
کرام علیه السلام برده دفن نمود اسباط فرزند ان یعقوبند و استقبال

اسباط در اولاد یعقوب بمنزله اقبایل در فرزندان اسمعیل شایع است
بعضی مفسران گفته اند که ابنای یعقوب همه بمصر تبه بنو ست فایز شده بودند
اسمعیل ایشان **ی**هودا **ن**م رومیل **و**لاوی **و**ریالون **و**شمعون
وشیخ **و**دیفائی **و**ودینه **و**نم دان **و**بنیامین **و**جائ **و**نم انش **و**موزان
تفصیل احوال ایشان نه پرداخته اند در شرح شیخ ابن حجر مذکور است
که اسن هم رومیل بود و در بعضی تواریخ گفته که اسن یهودا بوده و قاضی
بیضاوی آنرا اختیار کرده در تفسیر آیت ان الذین آمنوا و الذین هادوا
و الله اعلم **و** علیه السلام **ب**سرمارون بن تاریخ است برادر زاده
ابراهیم با ابراهیم اعراق هجرت نمود حق تعالی ویرا بموتفکات فرستاد
و آن پنج شهر بوده قریب باردن از بلاد شام و اکبر دانشم آن سدوم
است بذالبحر و جوهری بدال مملک خیال کرده صاحب قاموس ویرا
تخطئه کرده و این در غور ز غرست از بلاد شامیه ویرا بان قوم بادان
قوم هیچ خویشی نبود بنا برین در وقت هجوم آن قوم ظلوم فرمود لوان
لی کم قوه اوادی الی رکن شدید و مرادی برکن عیثرت بود امام نواد
سفته که بنا بر دهنشت که بحمت اضاف دانسته این سخن گفته کفار سدوم
شوم و نواحی آن از جمله بلاد شام و بطی ذکر که به نفس ما سبقم **و** حد
من العالمین اعدا ان مخصوص با ایشانست سعف داشتند و در مجالس
خوش رفع برده حاکم کرده متضار لوط بودند لوط ایشان نراره یکاکی اله ذکر
آن فعل تباه داعی بود و ایشان در مخالفت دی ساعی بودند حق تعالی
اراده اهلک ایشان کرد و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بصورت جوانان
ساده روی فرستاد و اولاد ابراهیم همان شدند انگاه بمهمان خانه لوط

نازل گشتند لوط علیه السلام خواست که خبر ایشان در پرده خفا بماند زوجه
دی اخبار کرد بوی متوجه گشتند و بجهت افکار او را معاتب ساختند پس جبرئیل
علیه السلام بعد از خروج **لوط علیه السلام** با اهل خویش جز زوجه نابکار منازل
را گننه ان اشهر را را مقلوب ساخت و عالی آن سافل گردانید و در جای
آن دریاچه منتهی بنیاد انداخت که ذاب آن نفعی دهد و نه زمینی که در نواحی
است نعوذ با عد من غضبه **ایوب علیه السلام** ابن ایحی گفته که ای
است که وی از بنی اسرائیل است و طبری گفته که وی بعد از شعیب بوده و قاطب
این عساکر گفته که مادرش دختر لوط بود و پدرش از آنها که با ابراهیم ایمان
آورده بودند پس قبل از موسی باشد و نزد بعضی از اولاد عیص است و طبری
در رد این قول گفته که هیچ ولد عیص به نبوت نرسیده و گفته که نام زوجه
وی یا بود دختر یعقوب و بقوی رحمه بنت یوسف حق تعالی ویرا مال بسیار
و مواشی بیشتر و خدم و عبید و اولاد ارشید داده بود حکمت الهی مقصی آنست که
صبر وی در نظر عباد ظهور یابد اولاد و اموال و خدم به فنا و ذوال و عدم رسید
و بقوی صحیح سیزده سال جسد وی مبتلا بود بر دجی که نزدیک و دور از نفوذ
بودند لذا خواند اقا زب جزد و کس به او متعارف نمی گشتند روزی یکی
با دیگری گفت که ایوب بنا بر کنه عظیم ازین عذاب خلاص نمی یابد مگر باطل
این سخن را با ایوب گفتند و وی فرون گشت و در آن حال به خداوند
ذوالجلال مایلید و رب اتی متسی القهر ندگوار ساخت پس زوجه ویرا اعانت
نمود تا به قضا حاجت متوجه گشت ایام از کف بر چلک بوی رسید یعنی
بزن بای خود بر زمین پس چشمه آب جوشید و بای آن آب غسل کرد و مرض
کمان کمین گشت چون درنگ وی بسیار شد زوجه او ی باسجنا رفت و ویرا

نشاخت فی ایوب هر سید وی گفت من ایوبم و در اوجای خرم بود یکی
جهت گندم و دیگر جهت جوابی رسید و بر جای گندم جدا آنکه کنایش داشت
و بار بار بر جای شوق و غم و بعد از آن بروی جراد ذهب بارید و بر محمد
و دامن خود را از آن محلو ساختند و رسید که ای ایوب نه ترا غنی ساخته ام
از آنچه می بینی گفت بلای یارب لکن از برکت تو بی نیاز نیستم این مضمون
حدیثیست که در هیچ بخاری است و دلالت میکند بر جواز طلب کثرت مال طلال
با وجود غنا کسی را که و شوق بر ادای حقوق شکر آن باشد و دالست بر آنکه
آن مال برکت است **حاجت** **یوب** علیه السلام و شکایت از نکایت بطریق مذکور
در تواریخ منقول و در تفاسیر مطبوعه و بعضی گویند که این شکایت نشان
قلت اسطبار است و با مقتضای ما و جدناه صابرا و منافات در رد و در گرفتن
اتنی مننی القرا چند سبب گفته اند یکی آنکه ابلیس لعین با وی گفت که مرا سجده
کن تا ترا خلاص سازم ایوب از ضرروی ناپدید از پنج خویش دگر آنکه کرمان
تقدیر زبان و دل او کردند و آن دو آلت تجمید و توحید بود از خوف فوات آن
نالی دیگر آنکه هر سحری و اسطر از بارگاه کبریا خطاب رسیدی که ای ایوب
چگونه ایوب بر دق و شوق آن پرسش آن کوه بلبا بجان کشیدی **شعر**
که بر سر چهار خود آبی بیاد است صد سال بامید تو بهار توان بود و در آن
روز که مرهم راحت رسید باین خطاب مستطاب نرا از ارشد این بر آورد
رنج وی برفت فرزندان وی زنده شدند نیز بوی عطا کرده شد هفت
بر و سه دختر شبیه یکدیگر امام نودی در تمذیب الاسما ذکر کرده که در قریه
قرب بوی از بلدا حوران مشهور است و مشهور است که قبر ادا آنجاست
و این چنانچه است جاری و گویند چشمه مذکور در قرآن همان است **حاجت** **یوب**

بقول محمد بن اسحاق دی این مکی بن بکر بن لای بن یعقوب است و بقول
 ثعلبی در این بکر بن عقیل بن مدین بن ابراهیم است ویرا طیب البیضا گویند
 بنا بر بلاغت و براعت وی با اهل مدین که نام ولایتی است مبعوث شد
 و بقیه تو هم کرده اند که اصحاب اینک غیر اهل مدین اند و میگویند که دی بهر دو قوم
 مبعوث بوده و منشأ تو هم اینان آنکه در شان اصحاب ایکه اخذام عذاب
 یوم الظلّه وارد است و در شان اهل مدین اخذ تم الرحیمه و القحطه و دیگر
 آنکه نسبت فوت اهل مدین به شعیب واقع شده بخلاف اصحاب ایکه و جمهور که
 بغیره قابل نیستند گویند که تواند بود که هر طایفه از ان جماعت نوعی از خدا
 معذب باشند و حق نیست که همه اینان به ان انواع معذب شده اند زیرا که
 بنا بر خردید از بهوت برآمدند بحاجت عذاب سایه فکنده بود و در کجالت آن
 در آمدند صیحه از فوق و رجف از تحت فرو گرفت و در آنکه چون در صدر کلام
 توبه از ان با محاب ایکه واقع شده و ایکه معبود اینان بوده ذکر اخوت
 مناسب نیست و مراد از ایکه درخت انبوه است قوم شعیب عیب نرک
 و کوفه معیوب بودند و طبع این ترا خیانت در اوزان و نقص حقوق مغرب
 بنا بر مخالفت شعیب و انکار و ریب در احکام عذاب مذکور مقرر گشتند
 سیوطی در تعبیر سیمی به در منشور مسطور ساخته که رسم اخذ عذرها دلالت بر قوم شعیب
 سمت ظهور گرفته گویند که حضرت شعیب کندم کون بوده و میان قد و د
 اگر عمر قوت با صر هاش از علی باز ماند و تکلم ان حضرت بزبان غازی
 بود و قبر وی در حطین است قریب است از حطین شام از جمله بلاد حوران
 امام مودی گفته که بر قبر شریفش بنا ایست و بران اوقاف کرده اند و مردم
 از آنکه بعید زیارت می آیند موسی و هارون علیهما السلام بدر این

اخذ عذرها دلالت
 بر قوم شعیب
 ظهور یافت

رون

عمران یحیی بن قاضی بن نعیم بن غار بن لای بن یعقوب است و ما
 نزد جمهور برادر ایهانی حکیم الله است و نزد بعضی علما فی و نزد بعضی اخیانی
 مهره فن تاریخ که عارف شاخ و پنجه را خبر اند گفته اند که چون زیان
 بن دید که در عهد یوسف علیه السلام بود در نیل عدم فرو رفته تا بوس
 نام که از انبای اعمام او بود بسلطنت مع نام در رشت رسوم خویش بطور
 آورد و نور ایمان ستور ساخت چون بنی اسرائیل از متابعت وی ایا کردند
 گفت شما در سلک محاکم اقارب ما بوده اید رقبه ایشان در رقبه
 رقیبت خویش در آورد و در عهد وی نبوت محنت و بلا مبتلا بودند
 و پس از موت آن پدید دید بن معصوب بر مصر مستولی گشت ظلم وی بی پای
 رسید که اوزاره ظلم قدما فرو نشست و سیل بنش پست رعایای
 بیچاره شکست شاخ ظلم از مساعی نامشکورش از فلک گذشت و کلاه عدل
 از لال مطوشتش خاک تیره برابر گشت بر نسا و مضعای بلاد خراج نهاد
 پنج سال در ادامل استیلا نام اضماد در میان بود و عبادت آن قیام
 و اقدام می نمودند بعد از ان زبان به ندای انا ربکم الاعلی کث و بنی
 اسرائیل را در مقابل قبول دعوت خویش عده آزادی داد چون مقام شوم
 را از رای که قبول محروم یافت اقویای ایشان را بکارهای عینف مثل کجای عظیمه
 تکلیف کرد و بعضی را قرار داد که اگر اجرت کار قبل از غروب بخانه رسانند
 و از ان وقت که از اندیکه ماه دست او بگردن بسته ماند شبی در خواب
 دید که اتشی از بیت المقدس فرودخت و به مهر رسیده بیوت قطیان تمسوت
 را سوخت گشته وقت که غنند که این اشارت به تولد مولود و لیست که
 اسباب استیصال قبط و اتصال دهد پس قبط عثمان فرمان داد چون موسی

نقل

متوکل گشت مادرش ملهم شد بانکه اگر خوف فرعون باشد آن دژ کاغذی
را در صدف تابوت در آورد و در زحرا کند پس آب نیل و پیرا بقهر فرعون
برود و جواری ویرا برداشته نزد آسیه و فرعون بردند محبت را آسیه
موسی در دل آسیه حصول یافت فرعون ستم پیشه را از اندیشه قتل و کذا راند
بفرزندی قبول کردند از ارضاع هر مریضه امتناع می نمود خواهرش که بجهت
خبرگیری حاضر شده بود در ارضاع وی بجا در خود دلالت کرد و موسی را
علیه السلام بوی سپردند چون با و ان غفوان جوانی در میان زندگانی
رسید روزی در چین مردی بر اسواق بحسب اتفاق نظرش بر سامری افتاد که
در دست قبلی گرفتار بود و به بلوسی استغاثه نمود دست موسی بقبلی
رسید و بوم شوم رویش از آشیان بدن پرید موسی از خوف فرعون
آن شب بخانه رجوع نکرد روز دیگر چون برآمد باز سامری را دید در دست
دیگری با وی عتاب آغاز کرد که چرا در گوشه نشینی که در دست این قوم
ستمکار گرفتار نشوی پس خواست که بدفع ظالم دست برآورد سامری
بتوهم انکه قصد قتل وی دارد گفت که خواجه دی روز کسی را کشتی امروز مرا
خواهی گشت قبلی دست از سامری باز داشته قدم در راه نهاد و بسوی
فرعون رفته و پیرا خبر داد که قاتل آن قاتل موسی بوده فرعون بر قتل موسی
جازم شد و پیرا کاه ساخت وی متوجه مدین شد شعیب ویرا
نوید کجاست داد و کردی خویش بعد از چند کاه در عقد کجای وی در آورد
و عصبانوی تسلیم نمود و آن عصبان از جوب عبال بود و آن در دیت جلی که
خلیظ می نمود و آن عصبان میگوید موسی علیه السلام بعد از ده سال قصد مصر
کرد شبی مظلم در اثنای راه حرم ویرا محل وضع حمل رسید انشی از در دید که

از درخت می تابید چون نزدیک رسیدند انار رب العالمین شنید به منصب
بنوت منصوب گشت و بدعوت فرعون ما مور استعدای شرکت ما دون
نمود آن نیز حصول یافت پس تقدیم کار حق بر امور متعلقه بخلق کرده متوجه
شد و روجه را بحالت طلق با غم در آن مقام گذاشت چون فرعون
رسید در اثنای مقال یاد ایدای خویش کرد و به نعت تربیت بروی
منت نهاد و بکفوان منصوب ساخت موسی فرمود که بنی اسرائیل را که اقارب
منت غل ذل کردند انکند و رقبه همه در رقبه رقیبت کشیده مع هذا
بر من منت می نهی و خبر از نعت می دهی من از پروردگار عالم آمده ام
بنی اسرائیل را بمن سپار و این را مغذب مدار فرعون گفت که این را
نشان چیست موسی عصا را انداخت اژدها شد و همقاد کرد و آن کنود
خواست که فرعون را از برد وی امان طلبید آن مار عصار شد پس پیرا
نمود شعاع ان بر آفتاب غالب آمد اشراف قوم فرعون گفتند که این ساحر
دانا و بر کمال کبر توانا سحره بلاد را جمع باید ساخت که معارضه نمایند روز
نور و زرامو عداخته در جمعی که از ازدحام محشر خبر می داد حاضر آمدند
حره چشم بندی کرده جبال و عصبی را انکندند و در اقطار نظار بیکبار بهرور ما
بسیار در رفتار آمدند موسی عصا انکند اژدهای عظیم شد عصار جبال اجون
صور خیال نا بود ساخت و فرعون و خدم آرد وی امان طلبید سحره
دانستند که امر آن عصار از حیط قدرت بفر و عمل سحره که مباهتر نمیشد خارج است
همه بسجده افتادند و به بنوت کلیم الله ایمان آوردند فرعون پلید گفت که
این معلم شماست در فرساجی و در مقام دعوی بغیری می خواهید که
با وی متفق گشته ملک از تصرف ما بدر آید پس آن جماعت را بجناب

یست

در دناک هلاک ساخت موسی علیه السلام فرمود که اگر از ما من ایان اجتناب
 نمایند ابواب نکال و عذاب بر شما کشود و پس بطوفان و جراد و قتل
 و مصادع و دم از بی اسم عذاب کشند و در هر مرتبه وعده ایان میدادند
 و بعد از زوال عذاب خلف وعده را از تکاب میکردند موسی بران قوم ناپاک
 دعای هلاک کرد بنا بر فرمان الهی بنی اسرائیل طلبهای نسی قبط جاریت
 گرفتند و شب هنگام موسی با قوم خویش راه جانب بجزش گرفتند فرعون با لشکر
 برایشان روان شد بجزا زحر رسیدند بنی اسرائیل دیدند که لشکر فرعون
 از عقب و دریا از پیش مضطرب شدند و ندانستند **بیت**
 بغضون الهی کسی که مخصوص است به عزم زلزل فرعون و جراد طوفان نش
 موسی علیه السلام با قوم گفت که حکم الهی چون ما را در بحر در امید یوشع بن نون
 و کالوب بن یوفنا سب در بحر انداختند سیر قوم از بی ایشان روان
 شدند چون آخر لشکر موسی در آب درآمد مقدمه جنود فرعون بآب
 رسیدند چون فرعون آب را کوچه کوچه دید بانا اتصال گمراه که همراه بود
 گفت که بحر از هیبت من این ایسات گرفته یکی از قوادش گفت که از راه
 دیگر بپرس روز ترا بر موسی رسانم وی قصد رجوع داشت جبرائیل بر اسب
 بهشتی سوار قدم ان مقدم اهل نارا است در آب افکند مرکب فرعون بوی
 ان اسب یافته از بی شناخت فرعون ناپاک بر اسب قاذر نکست و از
 استعانه نژم داشت چون فرعون در آب داخل شد ملائکه لشکر قبط را از بی
 او در آب راندند چون آخر لشکر موسی از آب بیرون رفت و آخر لشکر فرعون
 در آمد آب بهم برآمد موسی قوم را ب هلاک اعدای ناپاک بشارت داد
 قوم متردد بودند با جشتهای خیسشان چون خسر در آب برآمد آلات و اسلحه

ایشان که نشد صاحب کثافت آورده که باز ببحر رجوع کردند و قاضی بخت
 دی را فتنی گشته اما در باب اخبار انکار کرده اند این عقیل و تفسیر خویش
 آورده که هیچ کس از مورخان و مفسران تصریح نکرده بآنکه بعد از خروج از مصر
 رجوع بان وقوع یافته بلکه بعد از ان بدخول ارض مقدسه که میراث ابراهیم است
 ما مورخند و بقتال جبار که براری و فلسطین تسلط داشته اند مکلف
 کشند در ان راه باطل رقیم که عبادت عجل میکردند گزشتند قوم موسی مثل
 آن معبودی طلبیدند موسی این را توبیخ فرمود پس از ان عابیل نام شخصی را
 مقتول یافتند و قاتل آن مجبول بود موسی فرمود که حکم وحی آنست
 که گاوی را ذبح کنند و به بعضی اعضای آن قاتل را بزنند وی جیات
 خواهد یافت و بیان قاتل خویش خواهد کرد و این مقصود بذبح هر گاو
 حصول می یافت لیکن قوم به کثرت گاو و اوصاف گاو کاری می
 رسانیدند که کلی محقر در فرود گشت و انرا بقیمت کلی خریدند و وسیله حصول
 غضبها شدند چون حضرت موسی علیه السلام وعده داده بود که بعد از
 هلاک فرعون کتابی مشتمل بر احکام حلال و حرام و وعده و وعید نزول
 خواهد یافت طالب ان شدند فرمان رسید که هفتاد کس از خیار قوم
 اختیار کرده بطور سینا رود و بعد از جهل روز که موسی رجوع نمود همه
 قوم جز یکسبط که بانا راون بودند بعبادت کوساله که سامری ارجلهای
 قبط ساخته بود و خاک که قدم مرکب جبرئیل بدان رسیده بران افشاند
 و آثار حیات در ان جریان و سر بیان یافته متوجه شده بودند و سامری
 زرگری بوده که مالی از بنی اسرائیل منسوب به موضع مخصوص بایشان
 قبول توبه ان فریق ضلالت رفیق بان مقید شد که آن فرق که بانا راون

از دایره پرستش عجل بدون بوده اند غنده عبده عجل را بقتل آرند پس
آن کوه از زمانی که تیغ خورشید ظلمت سوز از نیام افق شرق برآمده برق
زد تا وقتی که بغایت ارتفاع رسیده آهنگ غلاف مغرب میکرد بشمشیر
درفشان بر فشان بودند هفتاد هزار کس کشته شدند پس بدعای موسی
علیه السلام و مارون از یقه قوم آن تکلیف دفع شد پس چون بر شداید
احکام تورات مطلع شدند از قبول آن سرکشیدند و کفشد مارا عبادت
عجل ازین بهتر بود پس کوسی بطول دعوی محکرموسی بر سر آن قوم ظاهر شد
که اگر با حکام تورات سر فرمایند آن کوه بر سر ایشان فرود آید پس
چون خبر صحنه امت اجسام جام جبار به شام و قوت و عدت و احق م
ایشان شنیدند کفشد که دخول مادر بلاد ایشان بعد از خروج ایشان
خواهد بود و قتال با ایشان نمی توانیم و با موسی مضمون اذهب انت
و ربک فقاتلانا ههنا قاعدون کفشد یعنی که بر تو با خدایت و قتال
کنید که ما اینجا نشسته ایم پس از آن به تیره رفتا شدند چهل سال در شمشیر
فرسنگ راه مانند و همه قوم در بیابان مملکت بهلاکت پیوستند
خز یوشع بن نون و کالوب بن یوشیا و بهنشته برانند که موسی و مارون
نیز در آن تیره بودند اما این نژادان مشقه بنود و فرزندان ایشان
که از عصیان سالم بودند فتح دیار جباران کردند و اوج انت که بعد
از موسی علیه السلام یوشع بن نون فتح کرد و چون وقت وفات و انقطاع
عهد حیات موسی علیه السلام رسید ملک الموت بوی فرستاده شد و میرا
ما مور با جابت حق داشت موسی علیه السلام دست بر آورد و لطمه در او
بست و دیده آن ملک پسندیده بقلع پیوست دی بقی غرض نه رجوع کرده

گفتیم

گفت که مرا بر بنده میبوستی که موت را کاره است و با چشم من چنین کرد
حق تعالی چشم ویرا درست ساخته باز فرستاد و فرمود که کف بر پشت
کاو ی نهاده بشمار هر موی که در تحت کف دی آید سالی عمر یا بد موسی
علیه السلام گفت که بعد از آن چه خواهد بود گفت موت سی فرمود پس اکنون
باش مخفی نیست که قصه موسی و ملک الموت مضمون حدیث صحیح است
و بعضی از مبتدعان کار کرده اند و وقوع این معامله میان موسی و ملک
الموت بعید دانسته اند و مخفی نیست که ملک الموت بصورت بشریت
بر موسی ظاهر شده و تواند بود که مطلع نشده باشد بآنکه ملک الموت است
و حکم شریعت ما نیست که اگر کسی بر حرم قومی بی اذن در آید جایز است
دفع او اگر چه بقلع عین ابی اند با آنکه انبیاء را میفرمای سازند میان موت
و حیات و وقوع موت ایشان با اختیار ایشان است و درین آمدن تخمیر
بنوده و این مقوی آنست که به خصوص ذات دی منتقل نشده باشد و بر
تقدیر اطلاع شاید که در آن عمل نادون باشد بنا بر مکتبی و الله یفعل ما یشاء
و مردیست که در مرتبه نایب سلام بر وجهی کرد که معلوم موسی شد که
ویرت و امر تخمیر ظاهر ساخت پس چون حضرت کلیم در مقام تسلیم درآمد
از حق سبحانه تعالی درخواست نمود که ویرا با نذاره بکنک انداز بارض
مقدس نزدیک سازد و رسول علیه الصلوات و السلام فرمود که اگر من ابی
بودی قبر دی بشما نمودی به یک جانب راه نزد کتب احمر گفتند که
مکتبه در آنکه دخول رضی قوسه را طلب نموده و به دنوان اکتفا نموده
انست که موضع قبر شریفش مخفی بماند و جمال ملت دی بی عبادت آن روی
نیارند با آنکه چون ارض تعدیه مفتوح نشد بود و اهل تیره که از دخول

قصه موسی و ملک الموت

آن امتناع ظاهر ساخته اند غذای تعالی ایشان را از آن محروم ساخته
 و خول میسر نبوده لهذا قرب آن طلبیده و گویند که ملک الموت سببی از
 آورده بوی داد به بوییدن آن سبب وفات یافت قبر آن حضرت
 بهیوسته مخفی بوده تا قریب بدو بیست سال قبل ازین که به نشانی که از
 رسول صلی الله علیه و سلم منقولست بعضی تعیین نمودند و عمارات ساختند
 و اکنون مردم بر زیارت آن فایز می شوند و عسم آن صد و بیست سال بوده
 و آن حضرت گندم کون بود و بلند بالا و جود موی بر روی مبارکش فایز بود
 و بدن شریفش کخف بود و مارون از وی بلند تر و سفید تر و وفات
 مارون در حیات موسی علیه السلام بود و موسی وحی رسید که مارون را بفلا
 کوه پارد را بجای درختی عجیب دیدند و خانه یافتند در آن خانه سریری
 بود و بوی خوشش بشام می رسید مارون فرمود که مرا میل خواب برین
 میراست و از موسی علیه السلام درخواست موافقت کرد چون هر دو خواب
 کردند مارون انار موت دریافت با موسی گفت که چشم وی را بکیرد
 و چون در گذشت بخره خانه و خانه و سریر بسیار فروع شد چون موسی
 شهادت قوم بازگشت ویران قتل مارون منسوب ساختند دعا کرد تا
 آن سریر در میان آسمان و زمین نمایان شد و آن فریق منکالت طریق را
 توفیق تصدیق موسی علیه السلام حاصل شد **سید بن مرتضی** بعضی گفته
 اند که از بنی اسرائیل بوده و بقولی نم موسی بوده و بقولی دختر عم فرعون
 بوده و بعضی نسب وی را بطوط رسانند ایمان خویش را از فرعون می
 پوشید وقت قتل بحره ظاهر ساخت فرعون با مادر وی گفت که او را بر
 رجوع از آن حال و دخول بر متابعت آن معضل مال ترغیب و تحریص نماید

و بیست و شش نفر
 به خانه صیف رسید
 و قوم ویرا دوست
 داشتند را بوعلم مکیه
 گفته که منی مارون
 محبت است صم

جون وی بر طریق حق ثبات و زید و زوال حیات و عذاب الیم بر عیم
 دینوی که داشت بر کردید حبش را بجای مج استوار کرد تا بر محبت
 کرد کار بهیست و قول به نبوت وی و مادر موسی و مریم و حوی و ساره
 و ماجره انشوی منسوبست **وفات عیسی موی** در جامع اعظم گفته که آن
 عصا از جوب مورد بوده طولش چون قامت موسی از آدم به ارش
 بنجیب رسیده بود در قطع مسافت چون سب تازی تیز رفتی در شب
 طلایی چراغ نورانی شدی و در جنگ از دمای سیاه کشتی باد آورده دیدن
 به تیزی شمشیر و سنان آتش از دماغش جستی و چنانش چون برق لمعان
 از بنی آن باد بموم برآمدی و چون دمان کشودی مابین الحکیم دی هفتاد
 که بودی مویهایش بخار میخیزان مانند بود و در وقت قیام شبیه لمبار
 بلند **یونس بن یونس** در سال اول وفات کلیم العدیوشع ما مور به توجه اری
 گشت و بعد از فتح آن بایلیکه بیت المقدس است رو نهاد و دفع جبار
 کرد و خامت آن قوم بر شامت جباران بود که جمعی کثیر از بنی اسرائیل
 سر یکی از آنها بر محبت می بریدند انگاه به بلقا متوجه گشت جمع از عبده
 اصنام در آن مقام بودند و بلعم با عور در میان آنها بود بزعم یهود کافری
 بود که شکار و عقیده علای دین موحده بود و دین دار لغرف اسم اعظم
 فایز شده بود و مرتبه استجاب دعوت را جایز گشته دعا جهت انعام
 لشکر یوشع علیه السلام کرد و بشومی ان اسم اعظم از خاطر تیره شس بخوشت
 و بقولی آنکه در ماندن بنی اسرائیل در تیره بدعای وی بود مدت حیات
 یوشع صد و بیست سال قریب به جد خود ابراهیم بن یوسف مدفون گشت
کاب بن یونس وی وصی یوشع بود و پیشتر بر نبوت او قایل اند و بعد

بلعم با عور

وی تمام معرودشام بر بنی اسرائیل مسلم شد **در سال پنجم** که در وی
 در عهد کیکاوود بوده اما چون ثالث او صیاه ی بنی اسرائیل است اپنی
 ندکور شد بعد از کالوب قیم امور بنی اسرائیل بود وی را ابن الجوز گویند
 زیرا که مادرش که عقیم بود در وقت کبر سن از خدای تعالی طلب ولد کرد
 نصارت جوانی یافت و از وی خر قیل متولد گشت و او را ذوالکفل گویند
 زیرا که کفالت بسیاری از انبیای بنی اسرائیل کرد و همه را از قتل خلاص
 ساخت گویند که قومی از بنی اسرائیل بعد از آنکه چندین روز بود که مرده بودند
 و ابدان ایشان متسحق شده و بگرفته خر قیل بایشان رسید خدای
 سبحانه تعالی در نظر وی آنها را زنده گردانید که حیات ایشان را با دو
 مگول ساخت و بقول وی حیات یافتند و بقوم خود باز گشتند و در
 ذریت ان قوم از یهود آثار موت ظاهرست و بوی ناخوش از ایشان
 می آید مدفن وی میان حله و کوفه است **باب سوم در ذکر گیاهان**
در بنیاد و کما زمان ایشان مدت ملک ایشان هفتصد و سی و هشت
سال بعد ایشان نه تن اول کیکاوود و فرزندش رودی و دوازده تن
 کیکاوود از نسل منوچهرست خلایق را در ظل رحمت جای داد و ابواب
 برو مدلت کشاد و در عهد وی از سیاه باز با ایران متوجه گشت
 کیکاوود لشکر راجع ساخت رستم را بمی و محراب کابلی و قارن رزم خوا
 و گنوار زرین کلاه در مقدمه تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران
 از محقق میرفت چون دلیران جنگ جوئی را بهم ایستادند از زمانی که
 از قباب جهانگیر از افق مشرق بیخ کشیدن آغاز کرد تا وقتی که اینک
 غنیمت دیار مغرب نمود و لیسان هر دو لشکر و مبارزان دلا در از جانب

هر دو سرور در کشتش و کوشش بودند رستم در ان رزم آثار ظاهر ساخت
 از اسباب انگشت چیرت بدندان گرفت آفر و زیقباد کس فرستاد
 و التماس کرد که جنگ برود که اینکند آخر رسل و سایل و سایل صلح ساخت
 و باز گشت که قباد چون مد سال از ملک او گذشت که کاووس را وی
 عهد ساخت **در سال دهم** خلافت در آنکه وی برادر زاده با پسر زاده
 یا پسر کیکاوود است بدنی داشت که از غایت فنی مت مر مرکب و بر آن تحمل
 بکشتی گاه در امور دینیه نظر استقصا می نمود و گاه در امور عظیم رعایت
 خرم نمی نمود برای طوس و کودرز ساکن پنج شد و بنا بران ایران از خمد
 ترک سالم ماند روزی از آنکه مطرب ملاحت اهل امین بغم وی رسید عازم
 یمن گشت حکم آن دیار ذوالاقر عار عجز را شعار ساخت و ساوری و باج
 برگردن گرفته مال و خراج را ملتمس شده و دختر خود را سودا به نام نامزد
 نکاح وی کرد انید آخر به بجهانه ضیافت کاووس را با ایران عجم بخانه
 برد و دستگیر کرد از سیاه روبرو به بلاد ایران نهاد و مرکب نوب
 و تالار جولان داد رستم بان شکر به یمن رفته کاووس را بر آورد و از آنجا
 باز در صحرایه باز گشت کاووس پسر سیادش نام داشت بر رستم پسر دگر
 تربیت نماید بعد از مدتی او را طلبید سروی معتدل در نظر آمد از چمن
 شهر یاری فاسته و به نهایت جمال و غایت کمال ارکسته **در سال**
هفتم تالشش سروی سرافراز باخ سلطنت پرورده و ناز و ناه
 طلعتش خورشید تابان بهشت از بوی خوش عطریایی ز مویش خوشه
 چینی نافه چینیش شیرین تر از صد جان شیرین و دانش جقه العلی پر
 از در و قن جای زآب زندگی بهر سودا به را سودای دیدن سیادش

باعث ضیافت شد به کنایت و میرج و توپخ و تلوح میل خویش بوی
 ظاهر ساخت و می گفت **نعم** چه نقصان میرسد شما بجای همت
 اگر بر من فتد کاهی کجاست مرا از تشنگی آید بلب جان ترحم کن که
 هستی آب حیوان سیاوش گفت مرا آینه شش با تو نمی شاید و حیوانه
 می آید سودایه در اتمام دی اهتمام کرد چندانکه کادوس به حکیم نار قرار
 داد سیاوش سالم از نار گذشت و کادوس را از این ای سودایه مانع
 گشت درین حین باز خبر رجوع افراسیاب رسید کادوس سیاوش را
 با درفش کادیان بدفع دی فرستاد و مقارن این افراسیاب خوابی
 دید که باعث ترک مکاحخت و اراده مصالحت شد بسر خود را با جمعی لایق
 با تحفش مانده سیاوش فرستاد و سیاوش بهیچ قرار داد مشروط بانکه
 پسر افراسیاب را نگاه دارد رستم بدایا نیز کادوس برد کادوس گفت
 که باید که سیاوش مردم افراسیاب را به قتل آرد و لشکر به توران کند
 رستم گفت نقض عهد و قتل مردم بیگناه لایق دولت شاه نیست و اگر
 برین داعیه مصرست جهت این پیغام دگری را تعیین فرمایند که من خود را
 از تکفل ان عاجز می یابم کادوس طوس را بهین کار بسیار دشوار فرستاد
 و گفت اگر غنوم توران ندارد لشکر و درفش بطوس بسیار سیاوش
 از پیغام پیغام رنجش تمام یافت لشکر و درفش بطوس گذارشت و مردم
 افراسیاب را رخصت داد و به افراسیاب نوشت که اگر مرا اذن
 دهی در گوشه از مملکت تو قرار گیرم دل افراسیاب ازین خبر چون کل
 بشکفت و سخنان ملائم گفت سیاوش توران رفت افراسیاب وی را
 بمصاهرت خود مخصوص داشت و ولایتی قریب بچین نامزد وی کرد سیاوش

انجا غارتی کرد و سیاوش اباد نام نهاد و صورت کادوس و رستم و دلا
 نجم در کجاینب نگاشت و در مقابل آن شکل افراسیاب برادر دین
 وزیر بقلیم تصویر نقوش داشت آفرای اهل حدود و با فساد درآمدند
 تا افراسیاب به سیاوش اباد رفت سیاوش با استقبال برآمد ان ظالم بد
 بجاد بقتل وی فرمان داد و ان خال باغ اقبال که از سیاه آمل غری
 ندیده بود استیصال یافت و شاخ و برگ از ترک مرگ افتاد و کل
 رخسارش که از لذت دیدار سپهر غمهای شادمانی بمردم از رانی میشد
 و در برابر فقر و دهر سپهر بکند و از دوزخ غم نمائند **فصل**
 شاه ترکان محسن مدعیان را بشود نرخی از مظلمه خون سیاوشش باد
 افراسیاب بعد از واقعه بسیار نادم شد و زیان وقت با او میگفت
سج چرا کاری کند عاقل که بار آورد بهیامانی چون خیر این حادثه جان
 سوز و واقعه محنت ایندز بایران رسید خدمت آن مایل و شدت
 ان ناز که چون هست و لوله روز نشور و صدمت یوم شیخ فی القور
 جاننا را مدد پوش و عقلمار ایپوش سخت کادوس تیره بخت از
 سهکت خود را بر فلک افکند و هدای فریاد بگوشش کمان افلاک
 رسانند ایرانیان جامه بسیار کرده اتش نشان در جان افتاده همان
 بر از دود دل ساختند و عجب گمان می گفتند **بیت** اما انعطرت هذا الشما
 اما انتشرت تلک النجوم الزواهر **سج** از بس که خون دیده احباب سبیل کرد
 از گریه چرخ بر سر طوفان جاب شد رستم اخضر سردری از سر فکند و سر د
 برهنه فریاد گنان نزد کادوس آمد و بی اجازت سودایه را از حرم بر آورده
 نزد کادوس سر برید و با احوال سباه نظرات متوجه حربه افراسیاب شد

افراسیاب پسر خود را سرخه نام بمقابل و مقابل او رستم نامزد کرد و بدین
 رستم ملک شد افراسیاب پسر خود را خواند و رستم از بی دی میانه
 دار الملک و یزنا بار تالان سوخت و باز گشت مقارن آن کجی و از
 دختر افراسیاب که از سیاهوش حامله بود تولد نمود بعد از چند گاه که خبر
 او شنیده یافت اهل ایران بآن در صدف شرف و کامکاری دگر
 نمیشد کان سلطنت و تختیاری امیدواری در بستند که جید وجود سروران
 اتفاق با طواق قدش مطوق آید و مثال حکم و امضای او در نسخ آیات
 اعدای دولت تحقق کرد و کیو بن کوز که در سپاهان در اصفهان ساکن
 بود و برای لایق و تند پسر موافق مشهور در امان رفت و کجی و ابا
 بغارسل آرد کی کا و دس او را در کنار گرفت و رستم و کوز را بخواند
 و در حضور ایشان و سایر اعیان ملک کجی و در بر تخت نشاند
 بعضی گویند کا و دس نمود دست که بنا بر سخاقت رای اراده صعود فلک
 و تاجه شور از او بظهور آمده چنانچه در اسناد مشهور و دگر گویست و
 تفاسیر مسطور **کجی** و چون بر سر بر عظمت و جهانبانی قرار گرفت
 مردم را نوزدش نمود و هر روزه در بر و محفلت میفرمود فریضه و طو
 که هر یک غم او بودند بار رستم جهان بهلوان بزم رزم اسفندیار و دی
 ساخت و خود نیز بهمان قصد کمر بست و در مابین خواند و زمزم و دهم
 ویران گشت و در الملک و کی که شهر گنگ بود تاخت و خراب ساخت
 و بهر جا که از افراسیاب خبر میدادند میشتافت و اثری نمی یافت
 آخر در بعضی مواضع او در با چکان ظاهر شد که کوز و دی را بسته بدگاه
 کجی و حاضر ساخت و قبل از آن که غوغای ظهور یابد سران سرشته

دهور را از بدن دور ساخت و شاه رخش را از تصرف مملکت جید
 مجبور گردانید پس مملکت ایران و توران محاط دست تصرف کجی و گشت
 و چون سنین سلطنت ظهور قریش پسین رسید طریق از واد این بود
 گردید که اسب با مرد در بارگاه فرمان رواسی تمکین گشت و دی روی بویه
 بنادند نهاد و در کس از دی نشان نداد ابو حنیفه دینوری در تاریخ
 خویش آورده که سلیمان علی بنیاد علیه الصلوات و السلام از زمین بشام
 براق و اوق کرده متوجه شد کجی و روی اضطرار براه فرار آورده به طریقت
 پیری شد مملکت عبوره زمین سلیمان علیه السلام و قاضی بیضاوی گفته که
 در عهد وی رمد خانه در بابل بنا یافت که اکنون از اطل عرقوف گویند
نهمه برادر کی کا و دس است اکثر اقالیم را بفتح احتمام
 فاج گشت و بیشتر اوقات اقامت بخ در نظرش بر هر مقام انجام
 بود اولاد کا و دس بر اولاد خویش فایز داشتی و بهجت بر عایت
 ایشان بیشتر کاشتی پسرش کشتا سب ر بچده یوم رفت ریم آجا
 آن بود که چون شاه را خذره پسر عیصمت به بلوغ رسیدی احضار
 افکار دندی که بسندوی افتادی دسته کل بوی دادی کشتا سب
 با خود گفت **مهر** بود که قریه دولت بنام ما افتد پس در آن مجمع
 حاضر شد دختر او را از حضار دانی سلاطین اقطار و ملوک نامدار
 ممتاز ساخت و دسته کل در کنار انداخت ملک از دختر بچید و به
 که در برداشت بوی کد گشت داز شهر بیرون کرد روزی شنید که پشته
 کشتا سب بشکار میرود احضار نمود و در امتحان کشود داز بهر باب
 سخنان میفرمود تا کلام به نسبت رسید چون کیفیت نسب شنید

کجی و افراسیاب
 تاریخ

طریق ملاطفت واجب دید و حدس و خرا بسندید و بعد از مدتی که کرا
را حال معلوم شد ایشان را طلب نمود و ملک به کشتن سبب برد و خود
در نو بهار پنج که معبدی بود آن امت را به میان کعبه نسبت مسلمان
طریق زما دت و شیوه عبادت اختیار کرد مدت ملکش حدود بیست
سال دیگر قول نیست که بخت نمر از جانب او به بیت المقدس رفت
و خرابی ساخت و ذراری و اولاد نبی اسرائیل را سوراخ و مقهور کرد و گویند که
انجی در قرآن مجید مذکور است که قضینا الی بنی اسرائیل الکتاب لنفقدن
فی الارض مرتین الی قوله بعثنا علیکم عبادنا انما اشارت به بخت نمر است
و لشکری و قوله ثم ردونا لکم الکره اشارت بانکه بهمن باز بنی
اسرائیل را تقویت کرد **کتاب سبب** پادشاهی بود که رای
کاملش عقدهای حکم گذاری و عدل شامش را ایش عالم دادی بهضای
فارس که پوسته منشا افضل بوده از آثار دوست **زردشت**
که پدرش از ادربایان بود و مادرش و عدنام از ری در عهد
وی دین مجوسیت ظاهر ساخت و مردم را از دین صایبان باز داشت
و گویند که وی از اهل فلسطین بوده و مدتی بایکی از تلامذه از میا
علیه السلام می بود و تعلم علوم غایبه می نمود کشتن سبب دین ویرا
اختیار کرد و مردم را بر متابعت وی تحریص می نمود و در رواج
کاروی رونق سلطنت خویش چشم میداشت زیرا که از کان ملک
مراسم انقیاد مرغی نمی داشتند چنانکه رستم به تنیت سلطنت وی عقید
نشد زردشت کنایه ظاهر ساخت زند نام و بعد از سی و پنج سال
از ابتدای دعوت کشته شد کشتن سبب به ارجاسب پادشاه ترک

نام بهشتی بر مرغی وی به مجوسیت نوشت جواب رسید که علت
حمایت ملت نه حجت جبلت قصد تو دارم چا سبب که از دقایق
فن نجوم خبر بود خبر داد از حصول کشتن سبب بعد از زوال سیراقا
و عشایر پس در قتال ارجاسب به کشتن سبب با ازبای دگر مقتول
گشتند آخر بدلاوری اسفند یار و بعضی دوز پهلوانان نامدار لشکر
ترک راه فرار گرفتند کشتن سبب اسفند یار را به تیر و اوق فرستاد وی
انجا سر هتقلال بر آورد و کجادی را در غل سار و دقید خمار در آورده
محبوس ساخت ارجاسب دگر بار با لشکر جرار فزون از اندازده حساب
و شمار به پنج رسید و تخریب دیار و تعدی و خیار شعار ساخت
طواسب هنوز در حیات بود بر آمل به نفس خویش مشغول قتال و یران
حرب و عدال و الهام و شغل نوعی داد که کان بردند که مکر اسفند یار
ار جسن بر آمل آخر از ترک بی باک کشته شد پنج را تالان کردند و آتش
کده و یران ساختند کشتن سبب با سپاه کینه حواه آهنگ جنگ کرد و در
وقت استقلای شواغل مشاغل سچا وجود اکثر آن دلیران پیا به جابه رفتن
انجا میگرد کشتن سبب بعضی از شواغل جبال تحقن شد از غایت اضطراب
با قضا را اسفند یار کرد و بعد از تهنید اعذار و اظهار الطاف بسیار
اورا با فوجی از عساکر کینه کذر متوجه ارجاسب ساخت بعد از طلاق احوال
جنگ و غارترا کم افروغ فتنه و غوغا نسیم فتح و فیر دزی بر سرش و زید و غنی
مقصود شکفته کردید بیک قول ارجاسب را به قتل آورد و سلطنت
توران با دلا و غریب داد و تا عهد سکندر در دودمان او بماند و قول
دیگر آنست که ارجاسب کرکیت و قصه هفت خوان درین نقل کنند و ظاهر

که آن از مغتریات عجم است القصد پس از دفع ارجاس مقام اسفندیار
از پدر طلب سلطنت کرد قرار یافت که اگر رستم را بسته بدرگاه آرد
یا در جنگ بر دظویا بدر پادشاه باشد چون به میرهند رسید پسر خود را
بهمن فرستاد تا در احاضرساخت اسفندیار بعد از رعایت تعظیم و
احترام گفت زمان چندی است که ترا ندیده بدرگاه برم رستم گفت
که نام من در جهان بدلاوری منتشر است ساهزاده این معنی را در میان
من پسند نفرماید **رستم** که گوید برود رستم به بند نه بند و مرا
دست چرخ بلند من کمر بسته بدرگاه روم دغدغه نصیرات بخواهم بعضی
جانی بی بدنامی من حاصل شود هر چند ازین مقوله مقول ساخت اسفندیار
را قبول نیفتاد تا کار جنگ کشید اسفندیار بقاومت آن کینه و زجان
شکار دامن آفتاب بر زد بعد از تکرر محاربات رستم ویرانه کاری از
فراز مرکب شرباری خاک مذلت و خواری نکرده هلاک ساخت **رستم**
درخت کیمانی در آمد خاک بغلیه در خون تن زخماک پس از آن
خود با همه لشکر بر سر افغان وزاری کردند و آرزیده امانی چشمهای
یا قوت رمانی برکشوند و بعد از نام آن شهریار با اسفندیار بنا بر سهوا
و نام وی در لغت فارسی اصلی اسفندیار است و کلام علامه تغتازانی نیز
در حواشی کتاب بر آنکه **رستم** دالت اسفندیار هنگام قتل سپاری
رستم به تربیت بهمن وصیت کرد لیکن بعد از آن باندک روز رستم
بسی برادر خود و حیل حاکم کابل مفقود شد پس شناسب بهمن را
تا ج و تخت کشید و رخت خویش بوا دی بجز کشید **بهمن بن اسفندیار**
فارسیان ویرا بهمن در از دست کونید زرا که بچه تعرف او باقیالم سبوح

دالت

رستم پس برادر خود
مفقود و حیل حاکم کابل
مفقود شد

رسیده و اکثر راج میگون را در تخت بست تعرف کشیده میان ملوک
عجم نظری بدانی و قریبی در جها کشانی نداشت بهمن به بهلوی به معنی
بناک نیست است و نام او اردشیر است حافظ آرد گوید که عنوان فرمانش
آنکه این نامه اردشیر است بنده خدای و خادم اود که حاکم شما است
و هم وی گفته که اول کسی که نام خدا در اول مکتوب نوشته وی بوده هرگاه
عالمی بولایتی فرستادی منمیان کاشتی که کیفیتی معاش و معلوم کرده اعلام
کنند اگر بصفت عدل و سداد متعین شدی در اعلامی شان او کوشیدی
و اگر بسمت ظلم و فساد متعین گشتی بخزای خود رسایید بیکینه بدر از بلستان
خراب است و برادر رستم فرامرز نام را در زبنا به شام فبارسانید
و در زوال زان کوشید و بر افتال حال و کبر سن آن کهنه سال ترم بود تحت
نصر از بابل موصول کرد و فرمود که بنی اسرائیل را باز به بیت المقدس بردند
و دایال علیه السلام بصلحت بنی اسرائیل ریاست شام داد و بیت
المقدس تعمیر کرد قاضی بفیاضی گفته مادرش از نسل طالوت بود و قول
آنچه است که مادرش از بنات بنیامین بن یعقوب بوده علیه السلام
و زوج وی دختر رجیع بن سلیمان بهمن را و پسر بود ساسان و داریا
ساسان قابل نبود و داریا خرد بود بنا بر آن بهمن دختر خود را اهای
ولی عهد ساخت **پانزدهمین** به عجم ویرا از نسل کشید می
دارند برادر پاری وی شخاد مفسد و بد نهاد بود بصا هرت و نظایر
حاکم کابل مخصوصی شده نزد وی می بود و وی از ادای خراج برستم شاکی
بود شخاد از ناپاکی با وی متفق شد که بقید رستم را بقید ساخته بفنا
رساند پس زان نزد رستم رفته گفت که حاکم کابل مرا خراج گرد زیر که لا

اول کسی که نام خدا
در اول مکتوب نوشته

السرور

خلاف تو از او سر نیز دمن ویرا از انکاب آن تخذیر و تخویف میکردم
رستم خواست که لشکر بر سر او کشد شفا گفت که دی ازان احقر است که
تو به جهت اولش که جمع سازی جریده بود که دی از سر اضطراب فی الحال
بانیع و کفن طریق استقبال می بجاید انگاه در دم کابلی را از توبه رستم جبر
داد و دی در راه بستائی که داشت چاهی کند و در آن خنجرها و سنانها
نصب نمود چون رستم قریب گشت کابلی هر بار بهمه باستقبال رفت و رو
بر خاک نهاد و نسبت خلاف را انکار کرده اظهار افتخار ب بندگی نمود رستم
ایشان را تپوشیدن دستار کرد و دی گفت که مرا بقبول ملتسمی فرما ساز
تا سرو پا پوشم و ملتسمی آنکه بیاع من آیی تا مرا کم ضیافت بجای آرم رستم
قبول کرد و دی از پیش میرفت تا رستم را بر سر چاه رسانید رستم با آب و سب در آن
چاه افتاد و اعضایی دی بخرج گشت خود را بر محبت بر سر چاه رسانید
شفا دشمنانست کنان حاضر شد رستم با وجود ناتوانی تیر در گمان نهاد
شفا بدختر متسمی شد رستم تیر را کشاد داد **بیت** درخت و برادر هم بر
بروخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت **بیت** **همایه** **بیت** **همایه** **بیت**
بمکش سی سال از آثار وی در فارس شهر فاس است و جهرم گویند که بلی
قوم الاساس بر دجله بسته بود که مدتی مونس بود اسکندر از او ایران
ساخت و بعد از آن هر چند ملوک جهان تمت بر استخانات آن کاشند
میرشد منقو است که بهی بکاهی که در ملت مجوس دست بوده هائی
در عقد ازدواج در آورده بود و در همین فوت بهی همای از وی حامله
بود و در امتولد شد جهت خوف زوال ملک تولد وی مخفی داشت و چنان
ظاهر ساخت که ظن حملی که از بهی داشته فاسد بوده و در او باز رو گهری

رستم

چند در صندوقی نهند و باب انداخت کا زری برداشت و بهت تیرت
گماشت چون بزرگ شد باز به کا زر گفت که من فرزند شما هستم زیرا که
من تفرس هستی که فوق مرتبه شماست در خود میگویم ایشان منطوق قصه
چند وق نزد وی ذکر کردند و ملازم کنی از اعیان درگاه که فرمانهای
همای بجانب روم باره نمودم را تنگ برگزیده بود اختیار کرد و چون بقوت
بازوی با لشکرش این طوفان بردست مقدرت نشست امیر لشکر استطلاع
چالالت آن بحسه فرجام را مطلع نظر اهتمام گردانید بعد از اطلاع بر وجود قصه
دلالی با تقدار کیفیت اسرار را معقد بشهادت یکی از ان جوانان بجهت امانت
بر ملکه روزگار عرضه داد بانستد عای آن فرزند کامکار فرمان فرما می
گشت چون بنظر ملکه جهاندار رسید شغل شفقت در دل وی برافروخت
بر اسم مکرمت و تجلیل بر می داشت علی سبیل التجیل تفویض امر طلیل انانی جهانیا
بوی لایق شناخت و تاج با ابراهیم کیانی بر سرش نهاد و بادشاهت
در بیان این در عهد سلطنت خویش ملوک چهاراد در ربه انقیاد
کشید و آثار محبت و مهرش بجمع بلاد رسید در آن صین فیلقوس
ملک نوم بود در ادای باج تعلیل می ورزید و از آنش که روم کشید و حرمین
تخت فیلقوس را بجز حملات دلیران شیر صولت پراکنده ساخت
به محمود مختص گشت و در سایل شفاعت و وسایل ضراعت پراکنجت آفر
مقرر شد که هر ساله صد هزار بقیه زر هر یک چهل مثقال بخرانند و در ارسال
ناید و در مرادقی احتفاظ و دشیره داشت که از تاب از در شک طلعت
عالم افروزش در یرقان بود و ماه از نهم عارضی بخت بخنیش در نقاب
شب بهمان در عدد احطاب دارا جهان را مخطر گردانید ملت سلطنت

دی دوازده سال دارا جود فارسی از آثار و سیاست **دارای بی دانا**
 وی را نیز اردشیر بی دارا گویند در عهد خویش رسوم بدخدا و ابواب
 ظلم و تعدی کشت و قصد غل و رشین که در عهد دارای اکبر دزیر بود که در رشین
 سکندر بروی را بران داشت که از ادای خراج بوی ابا نماید در مقام جنگ
 و جدال و حرب و قتال آید **اسکندر** بقولی بر دارای اکبر ست زیرا که دارا
 چون با بر دود پسته عصمت فیلقوس مقارن گشت از کثمت او منتظر شد
 و دست رعیت باز کشیده وی را باز بردم فرستاد وی بسکندر حاکم
 بود و چون تولد نمودار باب تجم و ناظران زیج و تقویم در طالع دی امارت
 تسلط بر مجور و جهان و فرمان ر دای بر فرمان دمان دیدند فیلقوس
 در تربیت ادبی و بیخ مری داشت تا در اندک زمان یکانه دهر شد و بنا
 برین قتل قایل یابد شد با آنکه از نکاح برادر زاده در آن فریخت جایز
 بوده زیرا که او در و شنگ را نکاح کرده و بقولی فیلقوس دختر خود را یکی ذکر
 از ملوک داده بود وی او را بعد از آنکه حاکم شده بود به پدر بار فرستاد
 در راه وضع حمل نمود و بنا بر فتنی که داشت در قحطی مجده گذار داشت
 زن شبانی ویرا برداشته نزد مادر سکندر برده فیلقوس فرزند داشت
 وی را فرزند گفت و محمد شمر نویری گفته که وی ولد فیلقوس است و فیلقوس
 از نسل عیسی بن اسحاق است علیه السلام صاحب روضه الصفا نقل کرده که
 پس از هفت سال که در سلطنت گذرانید مقتول گشت بحمت آنکه خدوی
 قلموس نام با بعضی از حرم اغار عشق بازی نهاد و هر چند که در طلب وصال
 کوشید بجایی نرسید آنکه قتل فیلقوس و تسلط بر ملک کرد و سر مد فرست
 بود تا در وقتی که از ملازمان متفق شده بودند با بعضی که با وی متفق

بودند فیلقوس را در شمشیر کشتند سکندر غایب بود در همان روز
 رسید و قاتل را بقصاص رسانید اما محمد شمرستانی در مل و نخل آورده که
 وی مرضی پیدا کرد و چون از آن خائب گشت سکندر را که بدانا عظیم
 از سطاطیس حکیم بحمت تعلیم تسلیم کرده بود و پنج سال گذرشته بود که نزد
 او مقیم بود و از انفس او اقتباس انوار حکمت برد جمعی کرده بود که بر تلامذه
 او نفوق داشت باز طلبید و بان مرض در گذشت و سکندر لوای استیلا
 بر فراخت چون در عهد وی رسول دارای بی بدرار اطلب مال مقرر
 نزد وی رفت جواب گفت که آن مری که آن پشه میداد مانند
 تزدوی در آمد بجولان ناز **اسکندر** که حید فراموش شود و جسد باز
 های و گشت سعادت افزای **اسکندر** که در سایه اش عالمی گرد جای
 غزالی در آمد بمیدان دلیر که پشته تی سازد از زره شیر پس مغرب را
 تسخیر کرده مقرر امیر ساخت پس نگاه بشام توج نمود از اینجا اینک ارمنیه
 کرد و در ابا اهل آن نواحی نوشت که خبر دزد و طاعنی یا خنی که دزدان نزد وی
 جمع شده اند بساح علیه رسیده باید که او را گرفته با سلاسل و اغلال بعتبه
 دولت مال فرستد و با ظهار و جزا چنین جزوی مری نزد من معذور نیست
 و بسکندر نامه چنین نوشت که این نامه ایست از دارالملک ملوک دنیا بسکندر
 دزد بداند که پادشاه آسمان ملک روی زمین بمن داده شنیدم که جمعی دزدان
 بخود راه داده و به کثرت ایشان مغرور شده طلب تحت میکنی و قساد در
 ملک ظاهر می سازی اینها از کم خردی و رویان دور نیست باید که از کرده
 بشمان شوی و از اینجا که رسیده باز کردی و از اینجا که از سطوت مابهری
 اینک تابوت زو و خوار می کنی فرستادم تا کثرت مال و لشکر را از هر دو

بذلنی و توره و کوبی نیز فرستادم تا اندک نزدیکی بکوی بازی کنی و بدنه مؤبد
بنویسند و خواست که رسول و پیکر و کتک اگر چه قتل رسول و سم ملوک
نیست اما قتل شما مناسبت زیرا که پادشاه شما مراد و گفته ایشان
گفته پادشاه ما ترانیده ما را عفو کن تا استحقاق و اهلیت ترانده و ی
مبین سازیم پس در جواب نوشت که از اسکندر بانه دعوی میکند که شاه
شما است اما بعد چون لایق بود کسی که آزادی ضعیف چون سکندر ترسد
که این لاف زندان قدر ندانسته که خداوند عالم موجودم از کتم عدم
منصب سلطنت و فرمان روائی بجز که خواهد دهد در تمام احکام تسلط و جهان
در کف دولت هر که خواهد خد خلعت فاخر شهر یاری در هر زمانی بقامت
جهانی در مقارن آید و افسر را هر کامکاری در هر وقتی از فرق ایهست
صاحب دولتی در جلوه نماید **مجلس** مباحث از می سلطنت سران
که شد وقت سرستی دیگران **مزن** نوبت کامکاری بسی که نوبت
بود هر زمان از کسی کسی که خود را بزرگ داند غالباً غضب خدا و او را در یابد
مکر و سخت شدت جرح سایی به آفر در آرد سیهرت زجایی
ایک ملک تو توجه نمودم من بنده ضعیف حق نفرت از وی طلبم فرستادی بر
سعادت خود حمل کردم **دوره** دال است بدانکه سوط عذاب خواهم بود بر شما
و موایب شما خواهم گشت گودال است بر آنکه کوی زمین را متصرف شوم تا بگو
مشعر بآنکه خزانه تو بمن رسد بخند اگر چه عدد بسیار است اما در وقت
سودن نرم است و در اکل او کراهتی و نکایتی نیست امید که حق تعالی دعویها
ترانه کنیز خلق مقود سازد و السلام پس با در با بجان متوجه شد
و ناپایان دارا را بکشت انگاه بیکلان رفت و ضربه چاری نهاد و شد و باز گشت

و بعد از صحت وی باز متوجه دارا شدند و دارا نیز با دلیران ایران و عساکر بیکران
اهم کف قدرت و توان در صولت و دلاوری در مقام برابری با شیر ژیان
چون قطره باران نو چهار خارج از حد شمار بجانب وی صرف عیان نمود در
کنار فرات هر دو لشکر چون دو بحر اخضر متوج شدند و چون دو کوه فولاد
بر هم حمله کردند و غیو کوس و دم نای رویین از دشت نخی صورت و بانگ
و ناله فاذا انقروا لنا قور یا دمی داد دلاوران روم بغیرت آسمانی و اعانت
یزدانی اعتماد کرده در جولان آمدند هوای مو که سحابی شد که لغات تیغ
بران برق ان شده بلا چون باران از ان فرو می بارید از زمانی که سپهر تیغ
روشن مهر بسمت الراس اهل مو که رسانید تا وقتی که در زیر برده مغرب
مستور داشت زمین از صد مات توایم تکان دران در تزلزل در آمده مضمون
ان زلزله الساعة شتی عظیم را بوضوح میرساند صباغ تیغ باط بسیط
زمین را رنگ شکر ف میداد اکثر اعیان لشکر و اداوران مو که تلف شدند
دارا راه انزام گرفت در ان انزام از لاری که روی ان پنج بسته بود گشت
سایر منظر مان که از پی آمدند چون بران پنج برآمدند شکسته گشت و اکثر غرق
شدند غنایم که هر دو و تقایس لای و جو هر دو عده خسروانی و اسباب کیانی
و ارثوکت و ایهت بکنند در ان نهایت مراتب تقویت بخشید چهار ماه
در ان مقام لوای احتشام برافراشت و پنج خط و تر حال و نقل انتقال از میان
برداشت و در اوج بدار الک خود رسید بترتیب عساکر و جنود و از احتشام
و نظم و نسق آلات و ادوات دفاع اشتغال و زرید در باره کوی جدال در
مضمار قتال بکند و بطریق که اولی رایت دولتش ترنگون آمد و به کعبت
و حصار مقرون گشت بخط جنهم که محل وثوق شاهان ایران بود و غنان غنایت

بعد از هزیمت معطوف داشت و گریه باره عساکر ابو نه و جنود گرد و گریه سکوه
 را تربیت داده با صطخر روناد مرزبان روم را چون قصه معلوم شد بجزیم
 حاکم فارس علم توبه منصوب گردانید چون اجل حدشان در هوای مبارک
 پرواز گرفت و شاهین قوا ایشان جناح کفاح کشود باز در چرخ قدر قضا
 چنگال اجل دارا شکست و بال قبالتش به بنال و بال ریخته شد گشت اصطخر
 مسخر سکندر آمد **فرد** با صطخر شد تاج بر سر نهاد بجای کیومرث و جای قباد
 دارا بغور که ملک هند بود ملتی گشت لشکر عظیم بید و یی رسید جنگی فرو گرفت
 که جنگ برش تدر جنب ان در شمار لعب بود و اخرو کسل از نزد یکان
 دارا قصد قتل وی کردند بیکان آنکه نزد سکندر معبر گردند و میرا از خانه
 زیم بودی زمین انداختند در حینی که جز رمقی از حیات وی نمانده بود
 سکندر بر شش رسید **بیت** تن مرزبان دید در خاک و خون کلاه کیانی
 شده نهگون دارا درون نظر کرده گفت ای برادر نظر کن در شاه شاهان
 مجرد بر خاک و خون افتاده و از ملک مانده عبرت گیر قبل از آنکه در کران از تو
 عبرت گیر **بیت** آخر زرق دارا افتاد تاج دولت بخت ز تاج دارا
 بر گیر تا جدا را پس وصیت کرد که دخترش را که روشنگر نام داشت نکاح
 کند و قاتلمان ویرا به قصاص آرد و بیکانه بر اولاد ملوک فارس مسلط ندارد
 چون در گذشت سکندر فرمود تا بخت تمام او را بجایک سپردند و قاتلان را
 قصاص رسانید و روشنگر را **بیت** بروزی که طالع بر او مندر بود نظر ما
 سزاوار بودند بود در عقد ازدواج شرف انتظام داد و پس از تحریب
 حصون و قلاع و هدم بنیان اصقاع در عمل با اهل فارس و سلوک با انبانی
 ملوک و ابقاد افنای ایشان متردد بود بخت استصواب درین باب

به کجور کنوز حقایق دانی از سطا طالیس یونانی که مژنی و د مکمل و وزیر آن ملک
 بی نظیر بود و چون بسیاری جسمانی خویش از مرد و زمان در عرصه او پیرانی
 می یافت بعد از آنی و هنر العظم منی از کفنت آن سفر استعفا کرده
 و بهمه ای اتمت گفتا نموده نامه نوشت دانای دورین این معنی بر لوح
 تبیین کشید که هدم بنیان انسانی که مظهر قیاق صنع ربانی است بهوای
 نفسانی پی حکم بانی ان صالی لایق نیست که اگر افنای ایشان کنی افنای
 آب و هوای توانی که در شبیه بایشان پیدا شوند جمد کن که ایشان را بخان
 بنده سازی که از بندگان تو مطیع تر باشند و اولاد ملوک را هر یک بصونی
 مخصوص دار تا بیکدیگر مشغول باشند پس فارس را با باطن روی داد و سایر
 بلاد را بر اولاد ملوک منتبت کرد انهارا ملوک طوایف گویند و کتب حکیمه
 از زبان فارسی یونانی نقل کرد و نسخه جوستیت بسخت و علمای محوس را
 بر انداخت و آتشکده ها غراب ساخت **فرد** صنم خانها را از بتیاد کند
 بر درشت و زردشتی آتش نهند بنای مرو کرد و بنای هرات و مکر قند نیز نوی
 منسوبت پس عازم هند شد و اول بسند رسید و از راه سیوی که از موم کواچه
 آن مرغ در هوا بریان شود متوجه قند ما رکشت نظامی گوید **فرد**
 از ان راه چون دوزخی تافته گران بشت ماهی تبش یافته در آمد در ان
 شهر مینو سرشت که ترکان اش خوانند رنگ بشت زمینی خوش و تازه
 چون نو بهار پرستش کپی نام آن قند مار چون بدیدار هند رسید فی الفور
 قور با بیلان هر زور مقابل شد سکندر صور مجوفه پر نطق مهیا داشته بود
 وقت تقابل در آن آتش افکندند و بیلان جمله جمله بان آوردند و خور طومها
 انها بسخت و در درنگ فور نهادند و شکر شکست یافت فور کجها ر

نصیب دارا
 با سکندر

متحصن شد پس چندین روز محاربات فایم بود آخر سکنه رفور بنجام فرستاد
 که اگر صواب دانی من و تو مقابله نمایم و کار را بنهایت رسانیم فوراً هیچکدام قوی
 داشت و سکنه رجبه احقیر متوجه شد در وقت حمله با یکی مایل از جانب لشکر
 خود شنید بان متوجه شد سکنه غفلت و پراغینمت نموده بیک ضرب او را از
 اسب بپایین کشید و سرش را برید و خزاین و اموال مضبوط ساخته به برادر و نهاد آن
 بنجام فرستادند که نزد ما علم و حکمت است نه مال و نعمت و اخذ علم را لشکر
 و شوکت بیک کار آید پس با طایفه از خواص نزد آنها رفت و از آنها سخنان
 شنید گویند که بعد از فتح هندیچین رفت و حاکم انجا مطیع شد و همچنین بر سایر
 بلاد شرقی و غربی عبور کرده مخبر ساخت آخر از چون عبور نمود می خواست که در
 عراق مقام سازد در راه رنجور شد بطریق سحر محکم گفت که وفات وی در جایت
 که سمای آن از زر بود و زمین از عید چون قریب به شهر زور رسید در آنجا
 راه بنا بر غلبه ضعف خواست که فرود آید اسباب از پیش رفته بود خوشی
 کمتر دند و بسیاری از زر و پیرا بر سر آید کردند متذکر سخن بطریق سحر منشی را
 طلبید و تغویت نامه یا ذکر نوشت و بجهت جت وطن و هیت کرده که تا بوقت
 و پیرا بروم بر ندم مادرش حکیمه بوده و از سخنان حکمت امیز منقولست در دعای
 که برای اسکندر کرده در طفولیت وی وقتی که ویرا بعلم و ارکفته که زنگ اند خطا
 تخمک ذوالخطوط و لا زنگ خطا تخم به ذوالخطوط و حیات فانی جسمانی
 او با شمار سیدش نروده موضع را سکنه ریه می گفته اند امه بوی منسوبست
 یکی در هند و در بابل و در کناره خوار اعظم در صفد سحر کنند در مرو بلخ و غر
 اعظم بلاد هند و میان قاه و حلب و بر وجه قریب بواسطه و میان مکه
 و مدینه و در محاربات آنها در هند و پنج شهر دیگر اعمال و کرامات

مدت ایشان را صد و پست و کمر و بیشتر گفته اند طبری آورده که بعد از گذشت
 اشکانیان دارای اکبر از آب دجله تباری در تصرف داشت در فتن
 کادیان بادی بود و سایر ملوک و پیرا تو قهر می نمودند وی چون زیاده
 شوکتی نداشت ادعای انقیاد ایشان ظاهر نمیکرد جمعی که بعد از وی
 بوده اند ایشان را اشکانیان خوانند و بوی منسوب دارند و مورخان
 به تفصیل حال ایشان کم معید شده اند و در تعیین مدت میان سکنه
 و ازوخشیر که عمداً اشکانیان از و انقراض یافت اختلاف بسیارست
 و سبب آنست که چون سکنه روم بدان در جبار و کتب و اسفار دیار مجوس
 بنا بر سبوت و سطوت نار فانی ساخت چراغ رؤیت فارسیان در مدت
 ملوک طوایف بی ریت حکمت مامدانش آموخت که از اولد لطایف حکمت
 معقبه شمعند مغفود بود و حکمت اندوختی که به لواحق و برای معرفت متناهی
 آیند نام و مانند اخبار و آثار ایشان مضبوط نگاشت و تاریخ ایشان محفوظ
 شد چون نوبت سلطنت ببارد بنیر رسید تاریخ از جلوس خود مقرر کرد
 و ساسانیان پس از او با و مقتدی شده هر یک تاریخ از جلوس خود مستعمل
 داشتند و بنا بر این حالات ایشان مستور ماند القصة آخر ملوک طوایف اشکانیان
 اعانت کردند و ملک از بیطن کردند قسطنطین رومی که بانی قسطنطنیه است
 قصد وی کرد با اعانت ملوک بر قسطنطین نیز غلبه نمود و ساسانیان اشکانیان انگ
 بن اشکانان شایبور بن اشکان بجوام بن شایبور ییلاش بن بجوام هرمن
 بن ییلاش انوش بن ییلاش و در بعضی تواریخ نرسی بجای انوش مذکورست
 در عهد وی در سوال از جانب مسیح علیه السلام صادق و صدوق نام یا غیر آن
 بانظاکیه رفتند فارسلنا الیهم اثین آیه فیروز بن هرمن ییلاش بن فیروز

باز قسطنطین

خسرو بن یلانش بن فیروز یلانش بن یلانش فیروز اردوان بن
 یلانش بسطت ملک وی از همه اشکانیان فروز شد وی پنجاه سال
 اسباب جهنم در رشته انعام کشید و نوبت اشکانیان در آخر عمر وی
 باختتام رسید **بیان اینک** در عهد کیانیان بوده اند **خرمیس**
 بن الجوز در عهد کیکاوود **ایلیاس** در عهد کیکاوود بوده اند اما
 بعضی گفته اند که وی ادریس است در سوابق ایام غایب شد حقیقه روضه
 بسام فوج شد حقیقه جسمیه در عهد بنی اسرائیل معاودت کرد این سخن
 باطل است و اظهار آنکه وی بنی اسرائیل که باهل بعلبک محو
 شد ملک آن احب نام اول از ارباب توحید بود آخر به هر که شرک الایش
 یافت بدعای حضرت الیاس نمود اسیر یثیمه قحط کشند سال خرم
 غنوم سحابی و بعد از مرگ حضرت قطره ابی برای آن ظاهر نمی گشت
 و نازل نمی شد در تدارک قحط از روی رجالتی بدان حضرت کردند فرمود که
 شمار این متغیجی توحید نیست و اگر درین ممر دید آنچه مقصود شماست
 بطلبید و من نیز از خداوند خود طلبم بعبودیت هر که اجابت کند متفق شویم
 کفار با منام خویش متوجه گشتند و فرط تضرع ظاهر ساختند پس از احاس
 پائس ایشان الیاس دعا فرمود بی الحال از نزدل مطر قضا و طر حصول یافت
 انکار کفار زایل شد بلکه زاید گشت فرمان در رسید که فلان روز بغلان
 کوه رود و هر چه پیش آید سوار شود وی بالیغ کبوه رفت پس بالآت
 رکوب پیداشد الیاس سوار شد الیاس را خلیفه ساخت به جبهه صوف
 خود الیاس وی کرد مشوات نفسانی از او رفت و از اظهار انانی بخوب
 ماند حاکم در سترک حدیث آورده که دالت بر آنکه الیاس بجهت خیر اناس

متغیجی

حدیث معارضه
 الیاس بنجیر الیاس
 باطل است

علیه السلام رسیده و موکلت نموده و گفت اکل وی در سال یکجا یکبار باشد
 و دیگری گفته که این خبر نیست باطل دانند علم بعد از الیاس الیاس قیم امور
 بنی اسرائیل بود پس از الیاس ذوالکفل بنا بروصیت الیاس مشکف امور بنی
 اسرائیل شد و وی غیر این الجوز است که طبق بنی الکفل بوده و موخر او
است منقول است که چون از بسط نبوت غیر زنی حامله نما نداد و اخفا کرد
 بجهت آنکه مباد آخری از او بزیاید و به پسر بدل نماید وی دعا کرد و خدای
 تعالی ویرا بپردازد انمویل نام نهاد که بران لغت دالت بر سماع دعا دارد
 اشارت بانکه حق عز شأنه سماع دعوت وی کرده چون اظهار نبوت
 و تبلیغ دعوت کرد گفتند که ما پادشاهی می باید که در راه خدا در رکاب
 وی قتال کنیم انمویل از حق سبقت نمود طالوت متعین گشت و چون به کشته
 ملک بنی اسرائیل متعلق بسط میودامی بود و طالوت از بسط بنیامین بود
 و به دباغی یا سقای روزی میگذرانید بنی اسرائیل از قبول سلطنت وی
 متمنع گشتند و نشانی در آن باب طلبیدند انمویل گفت که علامت
 آنست که وی تابوت سینه را می آرد که مشتمل است بر آنچه موجب آرام است
 و سکون و بقیه از ترکه آل موسی و تارون قصه تابوت برد جهی که سخای اجبا
 و کرده اند چنین است که خدای تعالی نشانه تابوتی از جوب شمشاد که
 سه کرطول و دو کرذ نیم عرض داشت بآدم فرو فرستاد و به میراث با بر ابراهیم
 علیه السلام رسید و میان بنی اسرائیل بود تا موسی علیه السلام رسید بعضی گویند که
 موسی در آن تورات نهاده بود و بعضی گویند که صور جمیع انبیاء در آن بود و غیر
 این نیز گفته اند موسی علیه السلام آنرا در حروب پیش مغوف میگرداشت و دل
 قوم بآن سینه دارام داشت بعد از آنکه مدتی نزد بنی اسرائیل بود چون

قهر الیاس در قره است
 از شام که نام آن
 شام کلیمت

علیه السلام

غلبه معاصی و انعام از ایشان بظهور آمد تا بوقت بقوم جالوت که بر بنی
 اسرائیل غالب شدند رسید مادام که میان ایشان بود به مصایب و بلیایا
 مبتلا می شدند پس از آنکه خود شوم دانسته بر دو کاد بسند و ملائکه بر طاقت
 رسانیدند و بقولی بعد از موسی مرتفع شد ملائکه از سما فرود آمدند و بر وجهی که
 بنی اسرائیل می دیدند و نزد طاقت نهادند پس طاقت با لشکر بنی اسرائیل
 از بیت المقدس بقصد جالوت برآمد **داود بن ایثای** عوبد بن باع
 بن سکون بن بارب بن زارام بن حفرون بن فارض بن یهودا بن یعقوب
 ایثا سیزده پسر داشت و داود از همه خورده تر چون طاقت آهنگ
 جنگ جالوت کرد فرمود تا لشکر وی منادی کردند که هر که قتل جالوت ببرد
 وی واقع شود من ویراد خرد خود بدهم و شریک ملک سازم خوف جالوت
 چنان در قلوب قوم ثابت بود که از کسی داعیه تکفل آن سر نبرد وحی با شموئیل
 نازل شد که یکی از اولاد ایثا قاتل جالوت گردد که چون قرنی که روغن قدس
 در وی است بر سر او نهی مانند تاجی قرار گیرد ایثا فرزندان خویش را به غیر
 داود بخش آورد و علامت مذکور در هیچ یک ظهور نیافت با شموئیل
 وی آمد که قتل جالوت بولدی دیگر که حاضر نشسته متعلق است از پش پسرید که
 دگر فرزند داری گفت فرزندی دگر دارم که بنا بر عدم حال صورت ظاهر
 ظاهر منی سازم در فلان دادی برخی اغنام قیام آورد و شموئیل بجا رفت
 و علامت مذکوره مشاهده نمود وی قتل جالوت را بوعده مذکوره از طاقت
 قبول نمود جالوت با سلاح تام در میدان درآمد و قوت او چندان بود که
 ششها بر لشکر غلبه میکرد و کونید که خود او سیصد رطل بود پس سنگ فلاخن داود
 هلاک شد و کونید که آن سنگ از قنای جالوت بیرون رفت و کسی دگر را

خود مغف

هلاک

هلاک ساخت پس از آن کثیری از اعدای ملک طاقت را بر انداخت طاقت
 ویراد خرد داد و در ملک شریک گردانید و بنا بر توجه بنی اسرائیل بوی بروی
 جسد ببرد و قتل قصد وی کرد و امور ناشایسته از دهر زد آخر دولت توبه
 یافت و در جهاد مقتول گشت داود در ملک مستقر شد و بعد از شموئیل نبوت
 بوی رسید و همه بنی اسرائیل مطیع وی گشتند حسن صوتش بمرتبه بود که در وقت
 قرات زبور و خوش و بطور نبرد او جمع می شدند آب روان را کوه می گشت
 و باد وزان ساکن می شد زنجیری از سما آویخته شده بود و سران بصومعه
 وی رسیده چهارم از مسان شغای یافت و دگر کسی که با هم نزاع کردندی
 دست بختی بآن داصل شدی و دست ظالم قاهر بودی کونید مردی تحفی را
 امین دانسته کوهی نین با و سپرد وی در وقت طلب مکر شد و آن کوه
 بخوف که در دست داشت نهاده بود چون زنجیر متوجه شدند دست
 طالب بزنجیر رسید خاین گفت که عصای من بگیر تا من نیز بزنجیر دست رسالم
 چون امانت در ضمن عصا واصل شده بود دست وی نیز رسید امر بردارد
 ملتبس شد روز دگر زنجیر مرفوع گشت و مضمون البینه علی الدعی و الیمن علی من
 انکر بظهور پیوست داود علیه السلام در بنا مسجد اقصی شروع کرد و سلیمان
 علیه السلام با تمام آن موفق شد نو و نه زن در عقد ازدواج حضرت داود
 اخطا یافته بود او را که یکی از اعیان لشکر بود دختر خنان را خطبه کرده بود
 و نزدیک بعقد رسیده او بپای دختر با وی نقاری حاصل شد و از تزویج وی
 اباکردند حضرت داود علیه السلام خطبه فرمود و عتاب حضرت الهی نسبت بخواب
 خلافت پناهی بظهور رسید جنازه مشهورست و بعضی که قضیه را بر وجهی که
 لایق منصب نبوت نیست تقریر کرده اند مرکب خطای عظیم شده اند قاضی بهاد

سبب رفع زنجیری
 از سما آویخته
 شده

عصای

رفع زنجیر داو

گفته که داود و سلیمان هر دو در عهد کبیر و بوده اند **سلیمان علیه السلام**
 مادرش دختر جناناست که فاکو رشده که مخطوبه او را بوده و داود را
 پری در شکوم نام بود که نزد دختر طالوت حاصل شده بود در آن وقت که
 داود بجهت ذلتی که واقع شده بود از گریه با مورد گری پر دخت شکوم
 بقول بعضی از سفما متصرف ملک شد و آخر از داود فرار کرد وی خواهم داد
 خود ثواب نام از پی فرستاد که باز گرداند ثواب وی را بقتل آورد داود
 علیه السلام به سلیمان وصیت کرد که ویرا بقصاص آورد و بعضی گفته اند که
 حضرت داود نوزده پسر داشت هر یکی را داعیه وراثت ملک بود نامه
 مخوم از سما تزل یافت و زمان الهی بد او رسید که وارث ملک از اولاد
 ان باشد که سایل که در نامه نوشته جواب دهد و ان مسطور سوال بود
 از اقرب و ابعد اشیا و از آنچه انس بدان بشته است و آنچه وحشت از ان
 بشته است و از دو قایم و دو مختلف و دو دشمن و آنچه آخران محو است
 و آنچه آخرش مذمومست جز سلیمان در کی قادر بر جواب نشد وی فرمود که
 اقرب اشیا آخرت است و ابعد ماضی از دنیا و انس اشیا جسد با روح و او حش اشیا
 بدن بی روح قایم از ارض و مما مختلفان شب و روز دشمنان موت و حیات
 حید العاقبه علم وقت غضب ذیم العاقبه عدت در آن وقت چون احوه
 بر طبق مسطور بود اکابر بنی اسرائیل باستحقاق حضرت سلیمان علیه السلام اطباق
 نموده بسلطنت وی قرار دادند جن و انس و طیور و سحر سلیمان علیه السلام
 بودند و گویند که احباب سلیمان جن را بهیات و اشکال مخصوص می دیدند
 ابو سلیمان حظای بدین استدلال کرده از حدیث که دال است بر آنکه فرمود
 صلی الله علیه وسلم که شیطان منم که شیطا را برستون مسجد به بندم تا صباح

سایه که سلیمان
 باب واحد

شما ویرا به پند باز بنا برد دعوت سلیمان گذاشتم یعنی قادر بودم بجهت
 رعایت سلیمان ترک کردم و حسب بن منبه گفت که در عزم سلیمان هرگز
 ان بود سیمصد کجای و مفسد سریه و حاکم در مستدرک حدیثی که دال بر مثل است
 آورده این سنی روایت کرده که اول کسی که برای وی حمام ساخته شد نوزده
 بنظر او آورد حضرت سلیمان بود علیه السلام معرکه اخبار در حمله انار برینند که
 عدد مدبران بنی اسرائیل تا قاضی مسجد اقصی بیست و چهارست اول کلیم الله
 و آخر سلیمان علیه السلام در مدت چهار صد و هشتاد سال و بعد از سلیمان
 کسی بسلطنت یهود محض نشد اول رحیم که خلف ان حضرت دکهوم صدف
 نبوت بود و آخر صید قیا که بختصر اول ویرا به قتل آورد و مسجد اقصی خراب
 ساخت و مدت هفتاد سال ویران بود بحال کتابیه در بیت المقدس که
 بایلیا موسوم بود نازل بودند تا زمان سکندر و سلطنت بابل بابل متعلق
 بود هشت و چهار کس از بابلیان حکومت کردند الی بختصر و مدت ایشان
 ۴۴۰ سال و میان همه فن تاریخ در قصه بختصر و تخریب قدس اختلاف بسیار
لقمان علیه السلام خلافت در آنکه ولی بوده یا نبی و در آنکه حبشی بوده
 یا نبوی و حسب بن منبه گفته که خواهر زاده ایوب بود و در مستدرک که پسند
 صحیح مذکور است که وی تردد داد می بود میخواست که از فایده زره بانی
 برسد حکمت ویرا از اشتغال بان سوال مانع می آمد طبری گفته که وی قاضی بنی
 اسرائیل بود در عهد داود با پسر خویش که بقول سمیعی باران نام داشت گفت
 که پوسته بصف صبر و جفا و نفس موصوف باش و از ارتکاب حرام دور
 و بوعفت شغوف نظر از روزی غیر بسته دار و جز رزق مقور و نه نظایار
 سیری از حکمت خواه با جوع از طعام متفکر باش و خاموش تحقیر غیر مکن

و در نزاع مکوش مال توانست که ذخیره آن جهان شود نه آنکه لیراث
 تصرف و گران رود دوستی که اختیار کنی در حالت غضب و پراختان
 کن اگر با نضاف انصاف داشته باشد بر او اعتماد کن و اگر از ان بی
 نصیب باشد از وی عذر نهای **یونس** وی این منی است همچون حتی
 مذکور در بعضی تواریخ و تفاسیر است که منی مادر دوست و لیکن این حجر
 انرا مورد دالسته نباشد دلالت حدیث برخلاف آن منقولست
 که چون اولاد سلیمان با هم نزاع کردند ملوک اطراف مواد اطاع اشراع ملک
 از ایشان بگریخت آمد ملک یمنوی که از بلاد جزیره عرب بود و اکنون
 قریه ایست از موصل لشکر کشید و جمعی از بنی اسرائیل را اسیر ساخت یونس
 علیه السلام با اهل یمنوی مبعوث شد ایشان وی را تکذیب کردند وی
 بایشان گفت که اگر ایمان نیارید در فلان وقت بر شما عذاب
 نازل شود و خود از میان ایشان بغضب برآمد چون قوم آثار عذاب
 مشاهده کردند طلب یونس کردند و چون از وصول با و ما یونس شدند
 ایمان آورده دست انابت و رجوع در عوده و ثقی تضرع و خضوع زدند
 اول وی جبه تا عاشر محرم سیلاب مر شک نداشت از چشمهای جشمال
 ایشان جاری بود سایر بر آید آشکاری بودند عرض در دمنوی و بجا که
 مینمودند و این مضمون بادامی رسانیدند **سور** چاره ماساز که بی یاوریم
 که تو برای بکه رو آوریم یطرحیم از هم سازنده جز تو نداریم نواز نزع
 میکشند که از رسول تو یونس می شنودیم که تو خداوند فرموده که از باب
 حاجت و سوال را از نوال خود بخواه دهید و دست رد بر سایلان و محتاجان
 منهدم مانند کان شکسته بال اهل حاجت و سوالیم کف طلب برستان

ملک در عایا صغار و کبار
 ارفا و احار و بلاس و غیره
 انداخته شد و یا برهنه
 جمیع در زارک نم

کرمت کشوده ایم داغ رد بر پیشانی اما سینه مامنه
 ماتمی دستان بر آوردیم دستی در دعا نقد فیضی نه برین دست کنه کار همه
 قاضی حاجات دروین و محتاجان تو بس و اکرم از گرم حاجات بسیار همه
 روز عاشور که جهلم روز بود از ظهور ان حال آثار رحمت و انصال ملک
 متعال بوقوع رسید اما رات قهر و غضب مرفوع گشت یونس علیه السلام
 خواست که از حال قوم خبر گیرد ان عذاب مد فوع شد بر بلند نظر افکند زشتان
 عذاب نیافت در غر غیبت ایشان کاذب را می کشند همد اسوا اختیار
 کرد بیکشتی رسیده سوار شد ماهی کشتی را در دریا از رفتار نگاه داشت
 مگر قرعه زدند که یکی را باب اندازند بنام وی می افتاد چون ویرا
 باب افکندند حوت او را فرو برد بقوی جهل روز در شکم حوت با هم
 حی لایوت مجوس بود و بقوی لغت روز انگاه بساطل افکند در قافوس
 مذکورست که قبر او در قریه ایست که نام او هلوست **در باب دوم**
 در عهد ملوک طوایف بوده اند ابن اسحاق گفته که ذکر یا و یکی آخر همه
 انبیای بنی اسرائیل اند که قبل از عیسی بوده اند و ذکر یا از نسل سلیمان است
 علیه السلام در کبر سن یکی از وی متولد شد و زوجه اش اشع بنبت
 قاقوذا عاقر بود بنی اسرائیل ویرا بر نامتم ساختند زیرا که جز او کسی نزد
 مریم علیه السلام در نمی آمد و قصد قتل وی کردند وی از ایشان فرار کرده
 بدرختی گذشت آن درخت شکافته شد ذکر یا در آن درآمد پس درخت
 الیتام یافت کونند که ایس کوشه خانه وی از درخت پرون گذشت
 و قوم را بران دلالت کرد درخت را بریدند و ان حضرت در میان
 درخت هلاک شد و هب بن مبنه گفته که موت ذکر یا به اجل طبعی بوده

و شعیار طریق مذکور گشته و بقول صحیح فوت حضرت زکریا مقدم بر شهادت
یکی بوده صاحب کشف در تفسیر کرده و بقول فی الارض مرتین گفته
افساد اول اشارت بقتل زکریا و حبس در میان کفایت ثانی قتل یحیی
و قول دیگر آنکه قتل یحیی در حیات زکریا بوده و صاحب مفتاح ان روایت
معتقد بوده و جانب دعوت هب لی من لدنک دیار مرتنی را بنا برین
انکار کرده و اما یکی شش ماه پیش از عیسی متولد شد و هفت ساله بود که به
شرف نبوت فایز گشت ضابطه نص کریم و آیتنا هه الحکم صبیحا پیش نیت
دیکی و عیسی سپهر خاله ام اندریر که این عا که مادر یکی است خواهر مریم بوده
پدر هر دو عم ان بوده وی نیز مقتول شد بجهت آنکه یکی از ملوک بنی اسرائیل
در اعینه تزوج ربیبه خود داشت و یکی گفت که وی بر تو حرامست آن زن
در قتل یحیی سعی کرد محمد بن الحاق گفته که این قبل از رفع عیسی واقع شد و خون
انحضرت پیوسته در جوشش بود تا آنکه طیطوس رومی نظری مبانی
زندگانی اکثر ایشان به تیغ انتقام عرصه انهدام و اقدام گردانید
و صفار این نژاد را با مطرد ساخت و ذل جزیه صفار بر تقایای ایشان
نهاد و بر آن حال خواهند بود الی یوم القیامه و بیت المقدس خراب
بود تا زمانی که با مرگ ملوک بصواب عمر بن خطاب رضی الله عنه به تعمیر پیوست
قصه مریم و عیسی علیه السلام مادر مریم حنه بنت قافوذ اذقی که لمبریم
حامل بود بر خود لازم گردانید که ولد خود را خادم بیت المقدس سازد
چون مریم متولد شد نزد پروردگار تحسین از آنکه بپرستش که از عهده خدمت
بر آید عرض کرد و خدای تعالی مریم را قبول فرمود زکریا متکفل احوال وی
شد زیرا که عسمران که پدر وی بود پیش از ولادت وی وفات یافت

میان اجبار بعد از نزاع در تکفل وی قرار یافت که قلم مادر آب بکنند
قلم هر که بر آب ظاهر شود ادبی باشد جز قلم زکریا قلمی بر نیامد رقم تکفل
بنام وی مرقوم گشت و چون مریم سیزده ساله شد ملائکه ویرا بوجود پیچ
علیه السلام بنارت دادند مریم از نوح جبرئیل علیه السلام حامله شد و حکام
وضع در تحت نخله آورد آمد که بقول صاحب مسلک بیشتر ازان به پشته
از دو هزار سال مودک گشته بود و منحنی شده به برکت وی بارور گشت
و اعظم برکت من نخله مریم نزد عرب مثل است چون عیسی متولد گشت
سفهای قوم با سینه الحسنه طعن در نسب بوی کردند مریم جواب مقال
لیث از احواله بهیج کرد میح بقول فصیح بعبودیت خود و الوهیت خداوندی
اقتضای صحیح نمود و چون عیسی علیه السلام بدعوت مامور شد بنی اسرائیل
انکار کردند در پی ازار شدند وی با مادر برآمد به سیاحت ارض
روندادند در نصیب سام بن نوح رازنده ساخت اهل نصیبین از
مناجعت وی با نصیب گشتند و این قول راجع است بر آنکه صاحب
قاموس ذکر کرد قبر سام بن نوح در نیست در فریه که نام ان کوکبه
اجون قناده و در انتهای سیاحت بجواریس که بصید ماهی مشغول بودند
رسید عیسی فرمود که نمی آید که صید آد میان کنیم چون دانستند که وی
میح است ایمان آورده خود را انصار الله گفتند آخر بیود بر قتل وی
اتفاق کردند گویند که راس بیود ططیانوس مردی را از اصحاب خویش
بخا ز عیسی فرستاد که ویرا بقتل آرد وی در خانه عیسی را یافت چون
برآمد خدای تعالی شکل عیسی بروی انداخت بطن آنکه عیسی است ویرا گشتند
و قول دیگر یکی از حواریان می در هم گرفت و این ان را بمنزل عیسی دلالت

ازین جا معلوم میشود که وقت
مریم بعد از صومعه کسیرم
بود

کرد و شب عیسی بر وی افتاد و بر اهل کسیر خشنود و صلب کردند مریم
سپیدهای اشک از چشمان روان ساخته بود بعد از هفت روز که عیسی
بآسمان رفته بود اما دژل شد که جهت تسکین مریم باز بر می آید و
خواریین را وصیت نماید در شب هبوط فرمود و هر یک از خواریان را
بجانبی روان ساخت هنگام سجود روح الله ازین عالم بر تفرقه آهنگ خروج
نمود میل عروج بسای ذات البروج که زبان هر یک از خواریین موافق
لغت اهل بلدی که نامزدان شده بودند بادشاه روم که تسلط بر
شام نیز داشت بدین عیسی درآمد و در تعذیب یهود و تحریب بلاد
آن قوم مردم مبالغه نمود اتباع عیسی تا هشتاد سال بر جاده استقامت
مقیم بودند و بر طریقه ملت دی مستقیم آخر یونس نام یهود حال سعی در
اضلال ایشان کردند و در خانه یکی از نصاری جمعا راه ساکن شدند باطلها
صلاح و زهادت و ارات کثرت در عبادت جلب قلوب
مردم کردند و مواد حسن اعتقاد آنها را در باره خویش استحکام داد با
ایشان گفت که مرا سرکسیت که روز بروز آن رسیده اما قابل آن
نیست مگر کسی از خیار علمای شما ایشان نشود و ما یعقوب و ملک
را فرستادند با ایشان گفت که من رسول یم و بایگی گفت که وی
آله است و باد کری آنکه این الله است و باد کری گفت که خدای زمین
است که بجهت جمالت و ضلالت مردم مخفی شد بعد از بیان این
هدایان در صومعه نشست و خود را ذبح کرد و صباح میان رقتا نکشت
انواع ایجاب ظهور یافت گفتند که رجوع به یونس کرده در حضور
حقیقت حال از ضمن مقالی فرا گیریم چون ویراند بوج یافتند سه فرقه

شدند

قول مورخان مخالف
ما صالح علی السلام

شدند اینست قول مورخان و مخالفت با آنچه محمد شهبازی در کتاب
مائل و نخل نوشته و با اتقاق علماء اسلام و اجماع ائمه انام عیسی علیه السلام
بر موت طبع عارض نگشته در آخر الزمان عیسی نزول خواهد فرمود و دجال
لعین را بر در دروازه موضوعی مسمی کا بلد بضم اللام که قریب به فلسطین است
خود بکشت **اصح** **ب** **ک** **ف** باعتقاد بعضی مورخان دخول ایشان در زمان
و فرار از کفار قبل از عیسی بوده و بیداری ایشان پس از عیسی رونموده قول
کردی دیگر آنکه مجموع امور ایشان بعد از صعود عیسی بوده گویند که از شهر افسوس
بودند از مداین یونان گویند که جالینوس در آن مدینه بود و خیر عیسی شنود
با جمعی از تلامذه احرام ملازمت وی بست در راه در گذشت و تلامذه
خود را بتابعیت و ملازمت عیسی وصیت کرد و مردم افسوس همه ایمان آوردند
لیکن در تاریخ حکما ذکر کرده که وفات جالینوس بدولت سال پیش از
ظهور عیسی بوده قصه اصحاب کف برده ای که از این مجلس منقولست آنکه
در ملک مکی کا فر بودند و از کوفه او تنفر گشته جدا شدند و حق تعالی ایشان را
بی معادای هم مجتمع ساخت و عمود و موافق میان ایشان و نوق یافت
ایلی ایشان ایشان را اینا فشد ملک گفت که اسمی ایشان را در لوحی از
رصاص نوشند و در خزینه خاص گذارند مکی که بعد از وی بود دین
عیسی داشت در عمر وی اصحاب کف پیدا شدند و یکی را بجهت خردای
طعام فرستادند چون زر بخاز داد سکه قدیم یافتند و مردم مجتمع گشته
ویرانزد ملک بردند وی حال خویش گفت ملک را قضیه لوح بر لوح دل منقوش
بود لوح را حاضر ساخت و نام رفقای وی در لوح موافق بیان وی بود
مردم تکبیر گفتند و سهوی گفت روان شدند آن مرد پشتم روان شد تا رفقا

حالا طرسوس
شهر است
برایم الاوه

این سازد خدای سبحان آنها را از انظار مردم مستور داشتند انشالله
ان مردم بجا رفت رای ایشان بران قرار گرفت که در مقام مذکور یکدی
بناسند تا مردم در آنجا جهت آنها بدعا و استغفار مشغول باشند و بهم
از این عباد منقولست که نام ملک بی دین و قیاس بود و اسم فیه
بکسینا و مثلینا و یلینی و مرطونس و لسطونس و دهر و س
و دیمونس و در نطق باین الفاظ اختلاف بسیارست و بر ضبط آن
اعتمادی نیست و نام کلب قطمیر گفته اند و غیر آن نیز **جریس** از تلامذه
حوریان بود ساکن فلسطین بود از بلاد شام و متصف بوفور اموال و کثرت
اختتام گاهی در ضمن اشتغال به بیع و نثری سیردن و قری میکرد و اختیار
اسفار نموده به سیاحت ساخت افطار روینها و اتفاقا بوصول واصل شد
و در آنجا ملک مشرک بود قوی و ضعیف را باختیار جرک شرک تکلیف میکرد
و هر که از قبول قولش آبی شدی او را باتش نکندی جرجیس آن غول
دشت ضلالت را بتوحید دلالت کرد و دلایل واضح آنکوشان بهوش
رسانید اولاد پاره را از هدیان خایید و مهره عباد در رشته پیاپی کشید
انگاه فرمان داد تا بشانه از فولاد لحوم آن موحه بکونند بدانشند ازان
مهر صحرایان نکوسیر رسید پس ازان شقوق نکال که بر لوح خیال آن
ضالی تصور بود بظهور آورد و در اثنای مقاسات عذاب و تخریب کاسا
عقاب بکشد بنوت فایز شد و بعد ازان که بر قتل وی اقدام کرد
و در هر مرتبه تازه زلال حیات از سر چشمه الطاف بکون کامیات در بنیه
با برکش جرمیان می یافت و در خلال ان احوال معجزات کثرت و خوار
مدیده ازان صاحب الطوار حمیده بظهور آمد و هیچ یک موجب انهدار اعدا

نشند تا روزی دیر بپایان نبرد که بحدودیت تکلیف فایز جرجیس قدم برفت
بر زمین نزد و سایر اصنام بر زمین جرجیس رفتند اهل شهر تمام مشاهده آن حال
کردند کثیری بشرف متابعت فایز شدند اعدا و اعدا تیغ بیداد از نیم
غضب کشیده آن جناب را قبل آوردند متارن آن انشی در خاک
وجود کفار افتاد و تمام سوختند **شمسون** فایز از مشا پیر عباد نصاری
در بلاد عرب می بود قوت وی بمرتب که او را بوجه بشتی گیسختی کونیک
الف شهر که در سوره قدر مذکورست عبارت از مشهور عبادت وی
ایست **فالدین** **سنان** نزد بعضی از نسل اسمعیل است مردم را بشهرت
عیسی دعوت میکرد وی دعوای نبوت بر رخیه کرده زیرا که گفته چون زنده
شوم اخبار کنم از آنچه در عالم بر رخ است و قصه وی چنین بوده که در
مدن که مسکن وی بوده ناری عظیم از غاری برآمد و زروع ان موضع
محقق گشت قوم بوی تلخی شدند وی نادر اعصابه تا تیار بهمان غار
رفت خالد با ولاد گفت که من بجهت اطفای ناری باین غار میروم شما
پیش از سه روز مرا ندان کنید که اگر چنان کنید چون بر آیم هلاک خواهیم شد
پس ولاد وی دو روز پیش خبر توانستند کرد و در نیم بدر غار رفته فریاد
کردند خالد از مغاره برآمد و بر سر وی الی بود گفت قیامتونی و ضیقتم و
صیتی و خبر از موت خود داد باز وصیت کرد که جمل روز که از موت من
گذرد قطعی از عظم که جاری دم بریده بران مقدم باشد خواهد آمد حمار کاه
قبر من خواهد ایستاد در ان زمان قبر من بشکافید که من برآمده پال حال
بر رخ خواهیم کرد چون امر مذکور بوقوع رسید قوم خواستند که بوجیت
عمل کنند اولاد وی گفتند که بنش قبر موجب نرزش ما خواهد بود وصیت

وی را ضایح ساختند منقولست که دختر وی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 آمد فرمود مرحبا باین بنی اضافی قومه **پان حکمای هند کیسانیان**
 در میان یونان ظهور نمود پشتر از حکمت بوده و اولی حکیمی که در یونان
 ظهور یافت بعد از وفات حضرت موسی علیه السلام بوده به قصد و بخواه یک
 سال و ابداً به یونان اولاد میرسد که افلاطون و ارسطو بشود وی
 استدلال کنند و ویرا در اعلی مراتب دانند و ما کس بعد از او بوده بسپهد
 و هشتم دو سال و ششصد و ایشان کلام بخیست وزن و قافیة لازم
 نیست از کلام او میرسد است آنچه بفروش نیست که آدمی خوب از هم به
 در زمین است اثر نیست و آدمی بد از هم به در زمین است اصل است
 و گفته که دنیا دار بجاریست و ای بر آنکه ازان فار حاصل نماید گفته که کوری
 به از جملهست زیرا در ان خوف هلاک جبارست و درین خوف هلاک
 ابد و سولون ام از شوای حکماست و گویند که جدائی افلاطون بوده وی
 گفته که جاهل ذم بخیر کند و مقارب ذم خویش و ادیب لبیب از هم در گشت
 و از او پیر سیدند که اصعب امور آدمی را چیست گفت جمل بیخوب خویش
 و کلام به کلام ناشایسته از جمله حکمای ان عهد حکمای سبوح اند که سبهد لطف
 طبع را بمنزله سیارات سبعه و اسمای ایشان ثالیس ملطی و انکساغورس
 و انکسیمایس و ابنا دقلس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و بقول
 فرفورس ظهور او بعد از گذشتن صد و بیست سال بوده از عهد بختفر
 اما **ثالیس ملطی** اول کسی است که در ملطیه در حکمیه و عز علییه ظاهر گرد و مضمون
 بعضی اقوال وی آنست که مبدع جهان و دانا می اشکار و نهان ازان آنست
 که امکان حصول و مول الهام و بقول به هویت او معقول باشد بلکه مدرک

کلمات حکمت آمیز

نشود مگر از جنت آقا و ویتیر مداده به اندک اسمای او نیست الا از جنت
 ذات خویش نه از جنت ذات او تعالی شانه گفته که اول مبدعات
 است و این قول ملایم حدیث و کان عرشه علی الماست از و منقولست
 که اول مبدعات هواست و تمام امور علوی و سفلیه و دجانیه و جسمانیه
 ازان ممکن شده و آنچه فوق هواست لطیف و دجانی عاری از جسد است
 مکنون ان از صفاتی هوا و آنچه تحت هواست ممکن از کدر ان یافت و ان عالم
 سفلیست هر که باین میل گردد و پرا صغود به عالم علوی میرسد نشود **انکساغورس**
 وی اول کسی است که به ممکن و پرویز قایل شده و گفته که مدار امور عالم
 بر ظهور امور کامنه است چون انسان از نطفه و سنبله از جنه **کامنه**
 در عهد داد و علیه السلام بوده و بلازمست رفته و مستفید گشته و به یونان
 باز گشته در افاده کنده وی بکون و فساد قایل نبوده و بران بوده که
 هوا منقلب بنار نمی شود بلکه لطیف شود و نار کاین ظاهر گردد و نار کشیف
 گردد و هواه کاین بظهور آید **فیثاغورس** در عهد کشتایب بن لهریب
 بود اصل وی از شهر صورت در ان ولایک بلای جلا نصیب اهل صور شد
 و اعدا برای ان منصور آمدند روی با نفاکیه بخاندان حاکم بلده فیثاغورس را
 بغرض ندی قبول نمود و ویرا با اهل فضل تعلیم تعلیم نمود و چون بسن منباب
 رسید ویرا بشهر سلطیون فرستاد و کسب مندب و بخوم گردید پس هر جا که
 صیت کامل شنیدی احرام خدمت نشستی و در حلقه استفادت نشستی آخر
 بشهر ساموس رسید اهل بلد در خدمت موافقت میکردند وی بتألیفات
 اینقه مشتغل بود و گویند که دو سیت و هشتم و نهم در فنون مختلفه
 تالیف کرد و روی یکی از مختصان شهر که بجل مرکب و جید هر بود و مجرب بود

ببند و موزی و هرگز ند مجلس وی رسید حکیم زبان معارف تشار
بیضت و ارشاد کث و اخلاق شیطانی و افراط نادانی و پرا برین
داشت که در برابر اقوال حکیم در مقام مفاہمت مقیم کرد و انگاه اقبال
و القار سب بر سران و حید عصر جمع ساخت محبت بست برانیدی
وی عصر کرد از اعوان حکیم جمعی عظیم گشته شدند اهل بلد در دفع شر
آن خصم الد کوشش بجای آوردند چنان کردند که حکیم را سالم از آن
مقام بر آوردند و جمعی با او همراه ساخته از شهر بیرون فرستادند و فواید
از خدا بخراد آن حال با خبر گشتند و ادبی رفتند حکیم در قهری متحصن شد
آن اهل نام اینهم بسیار در حول جدا جمع ساختند و باقیق دنا ر
ازین طبع لیس عجیبی ظاهر شد که چون شعله صد از دل هر غل
شان از که نار میکند شد و اجرام اثیر از آن تاثیر میکشت جمع
کثیر از تلامذه خود را غذا ساخته در کردی در آمدند و هلاک شدند
و از فرط حرارت غشی بجم روی آورد که طبیعت را در قبول افاق
طاقت نمانده از تلامذه فیثا غورس دو کس یکی فلنا کس نام مودف
به موزنوش بفارس رفت و حکمت بحوسیت آمیخت و منتشر ساخت
و در کی مسمی به فلا نوس قصد هند کرد و مردم را بککیت فیثا غورس
دعوت کرد و حکمت به سیر بر اهل آمیخت **فلاطون** ابن سقیتوس
وی حکیم الهی است اشته تلامذه فیثا غورس است و استاد افلاطون
الهی وی بزم در ریاضت را اجتناب از لذات عاجله و کسب اخلاق
فائده و تقویت جهات روحانیه و اعراض از امور جسمانیه در آن عهد
علم اعم بود و رؤسای زمانه از عبادت او ثمان منع میکرد و آنها ملک

عصر را بر قتل آن تخریص کردند ملک ویرا حبس کرد و آخر بزم هلاک گشت
منقولست که چون ویرا از سوی اندیشه ملک در شان او اخبار کردند
گفت که سواط در خیمت و ملک قادر نیست جز بر کمر خم چون خم شکند
آب باز بدربار رسد از وی رموز و القار منقولست که با تلمیذه خویش
از بجای کفنه از جمله آنست که اقل العقب بالوصوم و ان احب ان ملکون
ملکا مکین حمار و حش و گفته که چون حکمت روی آورد مشورتها بخدمت عقول
آید و چون پشت دهد عقول شهوات را خدمت نماید و گفته که باید که
حیات غمناک باشی و شادمان از محامات زیرا که حیات ما برای موتست
و موت ما برای حیات گویند که یونانیان سه بنا را تعظیم میکردند و در آن
قربانهای نمودند یکی در کوه انطاکیه بوده که از آن اثر نمانده و دیگر از
اهرام مصرست که در آن اضمام بود که سواط معاصرین را از عبادت آنها
منع کرد و گفته شد سوم بیت المقدس که حضرت داود علیه السلام در بنا
شروع فرمود و سلیمان تمام ساخت و بزعم مجوس فحاک بانی آنست
و یونانیان در تعظیم آن بطریق اهل کتاب مبالغه تمام داشته اند
افلاطون معنی این اسم در لغت یونان بسیار و آن فایده رنست
وی پسر ارسطی بن ارسطوست از اولاد اسقلینوس بود که اشراف
یونان بودند وی در زمان اردشیر بن دارا متولد شد و چون سواط
به سم در گذشت بجای او بر کرسی افاده نشست و در سال شانزدهم
از ملک اردشیر با استفاده از سفراط مشغول بود با وجود حادثات سن
بار قصد سفر کرد و شداید و معایب کشید پس رجوع باثینیه کرد گویند که
اسم بود و معتدل قامت مایل خلوت بود و اکثر در محرابها نشاء میکرد

یونانیان سه بنا
تعظیم میکردند

عمر او بهشتاد و یک سال رسید در اصول و فروع هر امری که شروع کردی
بشورت خطا و اصدقا رجوع نمودی و چون مقتضای آرد افکار
مجموع مسموع گشتن اولی و البقی را بوقوع آوردی **فصل**
قصه شنیدم که فلاطون بدم کرد بدلت جهانی علوم
کرد از اندیش بند بهر سهیل برکش آن کار زنا اهل اهل
گفت که شب یک که دل دیگری به زمین آرد درون کوهری که به از آن مایه
نیارند پیش خرج ضروری کم از نقد خویش مولف تاریخ حکای گوید که
اسم بخاه و شش نسخه از تالیفات او بما رسیده این سینه در کتاب
شفا گفته که اگر فلاطون الهی همین است که اثرش بما رسیده بصفت
او فرجات است اما شیخ شهاب الدین سهروردی حکیم که به شیخ مقول
شهرست در کتاب تلویحات گفته که در خلیه لطیفه که با اصطلاح
این طایفه از اغیبت خوانند اسطورا دیدم و از مسائل دقیقه پرسیدم
و اجوبه انیقه شنیدم پس در ایستاد در مدح استاد خود فلاطون
من گفتم که بعد از وی کسی بوی رسید گفت بگری از هزار جزو دیه
نرسیدند پس نام بعضی از حکای اسلام بدم بهیچ یک طفت نشد انگاه
نام بعضی از مشایخ صوفیه بدم چون جنید بغدادی و ابی یزید بسطامی
و سهل بن عبد الله تستری گفت که فلاسفه حقیقی اینها اند از وی مقولست
که مرد باید که هر روز مشا هده صورت خویش در مرآت نماید اگر به قبح
مشفی یا بد با فعال قبح بر قبح ان بفرایند فکر حسن ارسته بنید قبیح
نیالاید و صابی فلاطون در اخلاق نامی که محقق طوسی نوشته
مذکورست قبری در درون قونیه است **و نیز** رتبه وی در ان

فرا فلاطون در
در درون قونیه

مرتبه بوده که ارسطاطالیس ترجیح قول وی بر اقوال استاد خود افلاطون
نموده و محمد شکرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که وی درین ترجیح از افلاطون
الخراف یافته از کلام دیمقراطیس است انکه عالم معاند بهتر است از
جاهل مصنف از دهایی او است انکه شروع در کسب علوم باید که بعد از
تفتیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه او بلکه است سینه و اگر باین
مقید نشوند بجهت نیابند وی گفته که ان قدر شیرین بهش که ترا فرد برند
وان مقدار پنج مثوک ترا از دهان پرده افکند **بقراط طبیب** وی
در عصر همین بوده چون خبر وی بسمع بهم رسید به فیلاطس که ملک یونان
بود نامه نوشت تا بقراط را بوی فرستد و حجت ارضای وی در انک
قناطیر ذهب توقف نماید بقراط بنا بر حجت وطن هیچ از ان زر نگرفت
و بشعلا ترغیب چراغ غمخیزش در گرفت وی بی طمع بعلاج اهل فقر و احتیاج
می پرداخت و با مردم می گفت که موت را سهل انکارید که مرارت آن
در خوف است **پس** نرسد ز موت انکه تسلیم اوست اگر تلخی
هست در بیم اوست وی گفته که کثرت خواب و نرخی طبیعت دلیل عمر
طولست و گفته که کم خوردن از عمر بهتر است از پر خوردن **از نافع بیت**
که ناگوار اندک بگزیند به از پیش اگر خود بود سومند و گفته که طالب
خدمت ملوک را از تحمل قساوت و ملال و امانت و اذلال پاره نیست چنانچه
عواصی از چشیدن آب دریا گفته که چهار چیز مضعف نور بهرست و موجب
کمال قوت نظر ثرب آنچه شود و صبت ان بر سر د نظر در خضم می مهر و در محو نور
ارسطاطالیس بن نيقوماچیس از اهل اسطاج بوده معنی ارسطاطالیس به
یونانی کامل و فاضل و نيقوماچیس عادل قاهر پدر ارسطو طبیب بود ملازم

پدر فیلقوس و چون از سطونشت سال شد پدر ویرا با تنییه برده سال
 تعلیم کرد انگاه قصد استفاده از افلاطون کرد و بپست سال نزد وی بسر
 برد ویرا معلم اول خوانند زیرا که قواعد منطقیه را وضع کرده و میزان صحت
 و فساد افکار ساخته ویرا در طبیعی و الهی و اخلاق تصانیف است و بران
 شروح نوشته اند و اعتماد ابن سینا بر شرح نامسطیوس است وی در بسیاری
 قواعد مخالف افلاطون شده از جمله وی با اتحاد نفوس انسان بالتوابع قایل
 شده و افلاطون به تنوع ان قایل بوده از سخنان اوست که عالم جاهل
 را شناسد چه وقت جاهل بوده اما جاهل عالم را نتواند شناخت
 چه هر که عالم نبوده **بیت** دانا که بوده اول حالش قرین جمل برکنه حال
 جاهل نااهل گشت جاهل چگونه رتبه دانا کند خیال کنور نبوده دانش
 با جمل اهل هست و از سطاطالیس و اطیاع و ارامش اهلین خوانند صاحب
 مل و کل گفته که افلاطون حکمت را ماشی می گفت از روی تعظیم و از سطو
 درین معنی تابع او است **دیو جانس** از حکما عصر سکندر است گویند
 که روزی سکندر بر رسید که آلتساب ثواب بچه توان کرد وی گفت که با فعال
 چیزه توانی ملک توانی که در روزی کسب کنی آنچه دگری بر دگر کاری نتواند
 از وی پرسیدند که غذای تو چیست گفت مکرده شما یعنی حکمت پرسیدند که
 مکرده تو چیست گفت مرغوب شما یعنی جمل از سطور ائله مکرده بسیار اند
 خفیف استفاده مکرده مراتب افادت رسیده بودند و اجل مم
شاه فیلسوف بود بعد از فوت استاد بر کسی وی نشست ویرا
 تصانیف بسیار است خصوصاً در فن موسیقی **بطلمیوس** صاحب محبلی بعضی بر
 آنند که وی غیر بطلمیوس احکام است اما چنین نیست و از صد که فهم میشود که

کتابین

دی امانت و تاریخ بعضی از ارمادوی و کتاب محبلی چهار صد و شصت و
 سال بعد از سکندر واقع شده از حکم و بیست اندک استغنا از سلاطین با کرام
 مرد اقلوبیت از استغنا به سبب ایشان بیان بعضی ملوک که در عهد
 سکندر بر افتادند از جمله ملوک اثون که در موصل می بودند هزار سیصد و
 پنج سال سبب تسلط ایشان بر موصل بهر جا موصل میبود در عهد سکندر
 دولت ایشان انقراض یافت و دو ملوک قبط را مقارع قهر دی بنای ملک
 متزلزل شد و تفسیر تعلیمی مکرر است که بعد از هلاک فرعون بی فرعون جزنا
 و صبیان چهار از ممقوت و پیران فرعون در مصر ماند یو شع بر بنون
 و کالوب بر یوننا با مر کلیم الله احوال مکرر که غرق جمع ساختن و یکی از ان قوم
 بر اهل بلد حاکم ساخته بخد مت کلیم الله رجوع کردند مصر و نواحی آن در
 تصرف ایشان بود اول حکام زنی بود اسم او دو کو که بنت سقوکیط از
 بنات عاظم قبط ساحره بود در عهد ادیو بنیاییت رسید امرای وی همه
 زنان ساحره قبط بودند فراقی و غیره گفته اند که آنها تصور نکردند که بوده
 هر عسکری که قصد ایشان کردی در ان صورت قطع اعضا و قطع عین نظهور
 میرسانند و بنظر ان در ان لشکر ظهور می یافت لشکر مرفوع می شد
 و ششصد سال بان طریق ماند ملک از ایشان منتقل شد به سکندر اخوان
 جماعت به فاتحان نام داشته عدد ایشان سی و پنج و از یونان دوازده
 کس حکومت مصر کردن مدت ایشان دو بیست و نود و چهار سال و هر
 یک از ایشان ملقب بود به بطلمیوس اول ایشان بطلمیوس شوسی بن ادنیس
 سکندر ویرا والی مصر ساخت و اخوان فلوطر بود سبطینوس که
 اول قیصر است چون بر ملوک یونان تسلط یافت رایت تیغ بر حیت

مهر بر افراشت و فلو بطراکه از بنات یونانیان بود بقتل آورد اما در شام
 و عراق بعد از اسکندر ملوک سورماکب محاکم بودند نوزده کس به ترتیب
 تنگ تری یافتند از بطحوس که صاحب انطاکیه بود و به نمرکت سولوقس از
 جانب سکندر بگوشتن فارس عراق و شام افسر اقسام را موثق ساخت
 و چون در گذشت سولوقس متروک شد و تاریخ رومی که در تقویم است
 در عهد او موضوع شد وضع این در عهد سکندر بوده بدوازده سال نسبت
 وضع آن به سکندر غلظت نوزده کس از یونانیان به سمت حکومت متمم گشتند
 آخر اسکانیان بر ایشان غالب شدند مدت ایشان دو سی و چهار
 سال **باب چهارم در احوال ساسانیان** معروف با کاسره
 مدت ملک ایشان ششصد و هفده سال **اردشیر بن بابک** در عهد
 اردوان خراج کرد و اصطخر را در تصرف خود در آورد و طبری در شرح مقامات
 تحریری آورده که بهمن پهای را ولی عهد یافت ساسان سیاحت پنه کرد
 و جمع از او باش رفاعت وی کردند و به تنگدی روزی میگردانیدند و این
 ساسان را پسری بود که هم ساسان نام داشت بعد از فوت پدر به فارس
 افتاد و در سکا اعوان بابک که از عمال اردوان بود منتظم گشت بابک
 بجمعت خوایی که در شان او دیده بود دختر خود بوی داد از او پسر را که
 نام متولد شد و مخفی نیست که نقل طبری بوی سقندرست چه از ان پاسبان
 که پسر بهمن سفند یا رست تازمان اردشیر فوق چهار صد سال گذشت
 نسبت وی بآن ساسان لایق نمی نماید بلکه ظاهر است که صاحب عرب
 شاه نامه گفت که بعد از زوال ملک دارا پسرش به هند رفته مقیم گشت
 و پسر او فرزند پاسبان نام متولد شد بطحی چهارم از او که هم به ساسان

تاریخ رومی که در
 تقویم است

ع
 اردشیر بن بابک
 در عهد اردوان

معروف بود میل فارس کرد و بخدمت بابک رجوع نمود و اردشیر
 از وی بوجود آمد از وی مخایل نجاست واضح بود و دلایل دولت لایح
 می نمود اردوان چون وصف وی شنید وی را از بابک طلبید و در
 خدمت اردوان دانیای وی می بود در رسوم سلاطین کسب می نمود اردوان
 چون بر استعداد او اطلاع یافت گفت که پدر تو عالمی پیش نیست ترا رسوم
 ملک بکار نیاید بلکه شغلی مناسب حال خود باید پس دی را میرا خورشید
 و از اشتغال ذکر باز پرداخت اتفاقا یکی از جواری اردوان در جواری
 بود مجادرت بجای و رت کشید و میان ایشان بخت الفت بهم رسید آن
 جاریه از جواری امور اردوان وی را اطلاع میداد و پاره قفا از خفایا
 اسرار وی می گفت تا ناخبر فوت بابک رسید اردشیر عمل وی از اردوان
 طلبید وی پسر خود را بآن شغل منصوب ساخت و بجواب اردشیر پنهان
 اردشیر در پی فرار شد آن کینه نیز با وی متفق گشت و از نفایس اموال
 اردوان بقدر طاقت و توان بوی داد با هم روان شدند و کس ایشان را
 در نیافت چون اردشیر با صحرای رسید جمعی از اتباع و اشیاع بابک علم متعاد
 و متابعت وی برافراشتند و با ذعان و انقیادش رقبه قبول نرم داشتند
 با اتفاق آنها پسر اردوان که والی شده بود قتل کرد و بر تخت نشست
 و بر حوب اردوان اجمت در بست ملوک طوایف نطایق اتفاق بر میان
 بسته و بوی پوسختند اردوان قصد وی کرد و منضم گشت وی از عقب
 رفت و او را ملوک ساخت و عراق و ادر بیجان و موصل و ارمینیه
 بگرفت و تمام ملوک طوایف را منقاد ساخت از بدایع اثار که بنا کرده
 دست افتادار شکست و وقار آن شهر یارست یکی فیروز آباد است

انرا اردشیر خوزه نام نهاد بود علی بن یوسف تعبیر داد و فیروز آباد نام نهاد
دیگر را دارد شیر که اکنون ریشهر گویند دیگر برادرش در کرمان که اکنون به بر
مشهورست در اهرم خوار خورستان و واقع نزد وی است و کهنه انرا نزد
شیر می کنند مدت ملک وی چهارده سال بعد از دیرش **شاه بور بن اردشیر**
پادشاه شد گویند که اردشیر در استیصال اشکانیان مجد بود روزی از یکی
از جواری محققه و سراری مخصوصه که در غایت جمال و دل پذیری بود سوال
از کیفیت رقیبت و اسیری نمود وی گفت که من بنده نیم و خود را از
بنات ایسان و محذرات اشکانیان نمر دشا بور ویرا بوزیر سپهر و تا قبل
آرد وی با وزیر تغیر کرد که از ملک حاصل است و وزیر ویرا در زیر پستی که
در خانه داشت نگاه داشت و در حال خوردن و خفت و آلت خود را
در حقه نهاد و بار د شیر فرستاد و گفت این اما نیست می خواهم که در خانه
محفوظ ماند و خازن در وقت حاجت بیا رسد از آن جاریه شا بور
متولد شد وزیر ویرا تربیت می نمود تا روزی اردشیر اظهار خشم از عدم
نسل ظاهر کرد وزیر به بیان حال پرداخت و با حضار حقه التماس خجالت
از خود مرفوع ساخت ملک شا بور را طلبید و ویرا بولی همیدی گزید شا بور
چون پادشاه شد بشا بور که طهورت بنا کرده بود و سکندر ویران
ساخته آباد نمود و در بیا با نهار با طهارت مسافران بنا فرمود بطری
گفته که هر فراس اولاد وی بود ویرا قطع کفشدی زیرا که به نیابت
پدر منصب خراسان میکرد و اسباب کثیره جمع آورد شا بور ازین جهت
در شان او بدگمان شد وی را باز طلبید و عادت غم آن بود که نقش
مرتبه سلطنت رسیدی و کس ویرا بشای پسندیدی و هر فرد دست خود

در این زمان بود که
شاه بور بن اردشیر
سلطنت کرد

بر مید و نزد پدر فرستاد تا دلیلی قطعی باشد بر آنکه ویرا سر بدست
آوردن ملک نیست شا بور را بروی رحم آمد گفت که چون در رضای
من کوشیده و دست خود بریده ان قطع سبب وصل پدر و س پادشاه
است و ان نقش بجز کمال شوکت و فرمان روائی پس ویرا وی عهد
خود کرد این مدت ملک شا بور سی سال **هر نوزده سال بور** از وی
مراسم محبت صد و در ظهور یافت لیکن مهر و توش زیاد از یک سال
و دو ماه تفاوت را اهرم خوار خورستان و دست کره که میان بغداد
و خورستان است از انرا دست **بهرام بن خسرو** حلقه بزرگوار
در عهد او مانی بن قاسم ظهور کرد وی تعاشی خمیر و مهندسی بی نظیر بود
و در سایر علوم حکیمه واقف و بصیر دینی میانه بجو سیت و فرا نیت
ظاهر ساخت و قایل شد بانکه عالم از دو اصل قدیم که ظلمت و نور است
ظهور یافته و به نبوت آدم و شیت و نوح و ابراهیم و بدو در ارض هند
و زردشت در ارض فارس و مسیح روح الله در ارض روم و مغرب و قائم
النبیین در ارض یارب قایل بود بحرام اولاد ویرا با فاضله ابرمت و انعام
رام ساخت و چون اتباع وی انشا خنت جمله را بر انداخت و گویند که
در چین از اتباع ادبیه است ابو سعید مانوی از رواسای اتباع وی
در احدی و سبعین و مائین بخوبی بود ملک **بهرام بن خسرو**
طبق بود به مانی و پادشاهی بکرمت نعمت نصفت صفت مدت
ایالتش هفده سال **بهرام بن خسرو** در عهد پدر در سیستان
می بود نیا جوان طبق شد به سکان شاه و سکان سیستان چه در
آزمان هر شاه زاده که در ناحیه مخصوصه حکومت داشتی شای ویرا

شاه طاهر و
بهرام بن خسرو

بانی منسوب بودی و پادشاه را شاهنشاه گفندی در زمان سلطنت
تکبر و بجز از اندازه گذرانید و بکناه اندک عقوبت بسیار میرسانید
مردم بر عدم انقیاد وی اتفاق کردند و در اینجا گفت وی اورندوی
پس از آن روش خود را ترک داده و در هیچ ماده از مواد ملیناد مدت
ملک دی سیزده سال **نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام** را دقت انقطاع
زندگانی فرزند کی که مکمل مصداق جهانی شود بنود برادرش نرسی بر کسی
ایالت نشست طبعی رحیم و خلقی کریم داشت عمدا و زمان فراغ رعایا
و سرور بر آید بود هفت سال پادشاهی نمود **نرسی بن نرسی** در ابتدای
پادشاهی قهار و جبار استکار بود روزی از موبدان پرسید که مرا از
اخلاق حمیده چه می باید و گفت چنانکه ملک خلق ملک خود هم باشی
تا لایق باشی هرگز این روش شعار ساخت و از اطواری که داشت
باز برداشت مدت ملک وی هفت سال و نه ماه **شاپور بن هرمز**
چون هرگز را وقت رحلت رسید وصیت کرد که یکی از کزرات حرم را
حاملی است اگر پسر بود وی عمده نشست بعد از چند ماه شاپور متولد شد
وی در استیصال غریب جد تمام و کمال اهتمام مرغی میداشت بنا بر آنکه یکی
از آل عسان بجای بد بختی را بی گرفته روی به بختی بعضی بلاد فارس
نهاد و عمه شاپور را از مامرات ساخته لمبستورات حرم خویش همراه
ساخت شاپور را هنگام این کرد و چاههای ایشان را بنا داشت
و ایشان را از انکاف جمع میکرد و انکاف بیرون می آورد و دید که سبب
ویرا دالاکان خوانند و در فارس هوید میباشند یعنی شانه
نسبت هوید در لغت فارس قدیم شانه است چهارم قوم از وی نام

نرسی بن بهرام

و هر یک را بجای فرستاد و تغلب به بحرین و عبید قیس بنامه و بنی بکر بجان و کرمان
و بنی خطله با هو از بعضی عرب روی بروم کردند و پناه پادشاه انجی بردند
وی بدال سبب آهنگ روم کرد و چون بهر حد رسید در لباس درویش روم
روی نمود و متخلف احوال ملک روم بود و در روز بارعام در کنار بارگاه وی
مقام ساخت یکی از خدام ملک بر سالت نزد وی رفته بود و پیرانشاخت
ملک فرمود تا وی را در پوست کا و خام در آورند و بجای سپهر زندانگاه بایران
رو بخاد در شب عید به پیش بیاور رسید موهلان از وی غافل شدند اسیری که
با وی گرفته بودند و غنی چند که نزدیک بایشان بود بروی ریخت
و آن چرم نرم شد شاپور برآمد و هم در آن شب به پیش بیاور در آمد
و در آخر شب بر میان سپینون زد ملک روم اسیر گشت شاپور گفت
که من طریقه ترا مسلوک نمیدارم و جس تو دقتد مملکت تو بخاطر نمی آرم
اما هر خرابی که کرده را و با صلاح آن بسمه و هر که گشته بدل از وی غلامی روی
بده انگاه بقطع عصب عقب وی امر نمود و پیرا بر خری نشاند بروم فرستادند
شهرستانی در ملل و خل آورده که عمر دین می که بزرگ مکه بود در ادال ملک
شاپور و دالاکان فمیل و نابله از بلغای شام بدر آورد و در کعبه
نهاد و مردم را به تعظیم آن خواند و همچنین مانند تا در زمان اسلام اخراج
آن واقع شد و بی بنای مداین کرده و انبار نیز از انبار و است و بعضی
از قصبات سجستان و بعضی بلاد هند در عهد وی بطور آمده مدت
ملک وی هفت سال بود بعد از وی برادرش **اردشیر بن هرمز** پادشاه
شد زیرا که پسران شاپور بهرام و شاپور بن شاپور خرد بودند بعد از
ملک بر سر سلطنت نهم استیصال نزدیکان شاپور بخاطر آورد و وی

نرسی بن بهرام

قطع کردند **شاه پور بن شاه پور** را پادشاه ساختند بعد از پنج سال
 از محبت قضا با وی بادی شد و اطنا بچشمه کشته گشت و نمود بر سر
 وی رسید و رشته انگرش برید مدت ایالت وی ده سال **بهرام شاه پور**
 بعد از برادر پادشاه شد وی به هو مایل بود و از تند پیر ملک اهل رعیت
 بروی هجوم کردند تیری بوی رسید و هلاک شد **یزدجرد بن بهرام شاه**
 پادشاه شد وی بظلم و ستم شعوف بود و بسوی عقیده موصوف تعظیم علی
 نکردی و اکابر را در نظر نیارد و در دی بداد متظلمان نه رسیدی و شفاعت کسی
 در حق مجرمان نشنیدی ازین جهت ویرا یزدجرد نام نگویند مردم از
 وی می رمیدند و هلاک وی بدعای طلبیدند **بیت** بسا نخل دولت که شمر بلند
 که سیلاب طغش بنیاد کند بنا شد بحج کریم دود آه سیه کرد آئینه محرم ماه
 روزی اسب بنی بخت وی آوردند و کسی نتوانست که انرا زین بر پشت
 نهد وی خود بدان متوجه گشت لکدی خورد و هلاک شد و در بعضی تواریخ
 چنین است که از باب تخم بر کنین تخمین رقیم کردند که بقرب چشمه در حوالی
 آن شکله طوس کمال اضلال بنظم احوال او و دمنده وی با خود عهد کرد که بنوایی
 آن چشمه هرگز نرود اتفاقا عاوض مرضی که علاج ان محضر در آب آن چشمه بود
 باعث عطف عنان رعیت به جانب ان چشمه شد و اسب مذکور
 در ان مقام ان آب برآمد **بهرام کور بن یزدجرد** پدر ویرا به نغان بن
 منذر که امیر عرب بود سپرده نغان بخت وی سه دایه معین کرد از
 عرب و تخم و ترک و جور و زبان سخن می گفت خاطرش انسی تمام بصید
 حماد و خشی که تخم انرا کور گویند داشت از ان جهت به بهرام کور گشته تمار
 یافت بعد از هلاک یزدجرد در ارکان ملک گفتند که مبادا پسر وی مسلک

یزدجرد و بهرام
 از آب لکد حور
 و هلاک شد

بهرامی

پدر مسلک دارد و اطوار آن بد کرد و اراد کرد باز بنیان آورد و نیز وی
 در میان لوب بوده و کسب آداب فرس نموده بنا بران یکی از
 اولاد اردشیر بن بابک که کسری نام داشت پادشاه ساختند بجوام
 بالشرک و برب و بید این نهاد و اعیان فارس را و عده محرمت معدلت
 داد و گفت که تاج شاه در میان دو شیر کشته بنهند هر که بردارد
 ملک از د با شد کسری سر را بر تاج کزید و از شیر تر رسید و بغرب کرز
 بهرام نیز از ان گذشت و وی انقیاد رسید چون بهرام کار از پیش
 برد بساط معدلت گسترده و روی بعیش و کامرانی آورد از طلوع غره
 صبح تا ظهور طره شام بلکه تمام لیالی و آیام با عشاق کو اعب مشکین
 و ذایب و اداره کاسات راحت چون لعل ذایب میگردانید
بیت نه که خورد باده کافور بوی بس غم کیتی که خورد خود بکوی
 مست که از خود خبرش کم بود کی خبرش از همه عالم بود باده حلاست
 چون بود بهرام هر چه ملاست به باشد حرام خاقان چن بالشرکی
 از حد عد زیاده رو بایران نهاد بجوام از ان مال غافل بود و اسباب
 و آلات جنگ مفقودی نمود با ارکان دولت کوی مشورت در میان
 افکند خلاصه کلام تمام ایشان همین مضمون بود **بیت**
 اجل دشمن جانت جهان نبرد از د جوی خط از مهمات ملک پر دازد
 بر آدری داشت نرسی نام دیرا نایب خود ساخت و متوجه ادر با پای
 شده بجنگ لشکر پرداخت خاقان بکمان فرار بهرام توسن دولت
 رارام تصور کرد و از سر قرار دارام بطلب مال اشتغال نمود بجوام از راه
 سرکان بالشرکی کران و فوجی بیکران بر سر او تاخت و اکثر لشکر

صاحب تاج کشت کسری
 پای و تی را از سر تعظیم
 بنویسد و سران
 بر زمین چه

مرا

و در اهلک ساخت **فر** و بهر پنج چون عقابان مناز که صیاد آفرینود چاره
 باز نرسی را بجای خود گذاشت و میل نمود بصورت تجار و بدار الملک
 رای همد که شکل نام داشت در آمد در آن نواحی فیلی عظیم که خلق از
 شر آن متضرر بودند و دفع آن متعذر می نمود پیدا شده بود بجوام بدفع
 آن هر دو دست و نهما از اهلک ساخت شکل ویرا طلبید و حال پرسید
 وی گفت که پادشاه ایران از من برخیده پناه بدیارت آورده ام و بختی
 بکف حمایت و عنایت تو گشته ام شکل اکرام و احترام وی واجب
 دید و در رعایت وی بغایت می کوشید روزی در بیگام در آن جام
 و اثنای شرب مدام این بیت از سر زد **بیت** منم آن شیر دمان و منم
 آن بلبل نام من بهرام کور و گیتیم بوجند که او گویند که اول دردی که بالک
 عبا بت در پی سفته شده این است شکل حال معلوم نمود و زنگ
 تقصیر از مرات اطوار بصیقل استغفار و استغفار کشود **سرود**
 شراب عشق بحب شورشی بجان من آورد که آنچه در دل من بود بر زبان
 من آورد و دفتر خود با کف و هدایای شامانه بوی داد انگاه بهرام
 و دبایران نهاد و هفت سال خراج بر عایا بخشید و آرایان خبری نطلبید
 و گویند که جهت بزم رعایا هزار خانه مطرب از هند طلب کرد و لولیایان
 از نسل آنها اند بعد از آنکه شش سال رایت استقلال و بیرق شوکت
 و جلال افراشت روزی از بی کوری می تاخت اسب را در آبی در انداخت
 ججه بود و زود رفت **بیت** نه که بجوام کور پیدانیت کور بجوام هم
 هویدا نیست این حلکان نقل کرد که در سینه ستین و ستانه بعض
 امر کوری شکار کردند بقصد طبع آن هر چند آتش افروختند بخت نشد

پوست او را حاضر ساختند بر گوش وی نام بجوام یافتند و بنا برین
 باید که آن کور قریب به شصت سال مانده باشد **بزد جردین بهرام**
 بزد جرد بر سر ملک قرار گرفت قاعده عدل و داد نهاد و ابواب
 مهربت و مودت گشاد و پیرا و دپسر بود هر مزد و فیروز هر مزد ایستان
 و فیروز بپسندید و بخدمت ایستاد بعد از یزد جرد هر مزد بر تخت نشست
 فیروز بلد ملک میا طله خوشنود نام از هر مران مقام کشید و بر سر ملک
 مقام کرید اهل ما و راه التهر در عهد وی قحط عظیم دست داد و تنگی عین
 بهرم و رو نهاد و بی باسقاط خراج و اعانت محتاج در ایستاد و ضرورت
 مسکین از خزانه میداد و مقوکت که خوشنود که فیروز مجادنت وی
 فیروزی یافته بود بطریق قوم لوط سلوک می نمود خلقی از وی نزد فیروز
 شکایت کردند و تفصیل کار آن بد کردار را بجا بیت آوردند فیروز
 رسایل نصیحت فرستاد و هیچ از آن مقبول نیفتاد پس آن شکر متوجه شد یکی
 از نزدیکان خوشنود بر فدا شدن او قرار داد دست خود را قطع کرد و به
 فیروز روی آورد و گفت که خوشنود را با طاعت شاه ترغیب می کردم
 بدین سبب بر من غضب کرد و قطع دست من پوست می خواهم که داد خود
 از دستاخم و شمارا با فریب طریق با بخار سالم و راهی که پنج روزه فست
 میدالم بچن وی تمام لشکر علوفه پنج روزه برداشته و بعد از پنج روز که
 در لشکر فیروز علوفه نماند این را به بیابانی رسد که مرغ و هم از طریق
 در هوای آن عاجز بود و اخیل خیال از عفونت هوای آن راه نمی توانست
 پیود اکثر لشکر در آن بیابان رو بدم نهادند فیروز با قلیله از یک
 طرف ملک خوشنود هر دن قناده و با خوشنود بنا بر اضطرار اظهار اعتذار

کرد و مقر شد که مناره در هر حد بنا کنند و فیروز سو کند خور و که از آن گذرد
 بعد از سال باز فیروز را دایه انعام بگرفت آمد و چون بمناره رسید
 فرمود تا انرا انداختند و بجهت آنکه جانت نشود از پیش می کشید به خنوار
 در هر راه وی خندق حفر کرد و پر آب ساخت و با خناب ضعیفه پوشیده
 داشت و در ای بار یک گذاشت بعد از مقابل در ابتدای مقابل که بخت
 و از آن راه که گذشته بود گذشت فیروز با لشکر به عقب وی رو نهادند و جل
 در آن خندق خنوار باز گشت و اکثر لشکر بقتل آورد فیروز را در ده
 از آنجا بر آوردند پس نایب فیروز سوجرانام بقصد انعام متوجه شد و بسا
 لشکر از خنوار باز گرفت و باز گشت **در شش جبهه فیروز** پادشاه شد
 وی قریب بمیدان بنا شهر می کرد و سی به پلاش آباد و سا باط مغرب است
 و حجام سا باط که قصه او مشهور است با بنی منسوبست برادرش قباد و مادر او
 الهه رفت و لشکر از خاقان گرفت چون به اسوان رسید خبر فوت
 پلاش شنید و در زمان دما ب دختر یکی از دما قین اسوانی نکاح
 کرده بود و در وقت ایاب بهری از او متولد شد او نیز و ان نامش نهاد
 و ولادت ویرا مبارک شمرد و با خود بدین برد و تو می کن بر سر سلطنت
 تری بخشید و بعد از چند ماه سوجران را بقتل آورد و از طریق عدل عدد دل کرد
 اعیان ملک سلطنت عم زاده اش جا ما سب متفق شدند وی قباد را به بوز
 جهم که بر سر سوجرا بود داد که بقصاص بدر بقتل آورد بوز جهم با قباد و طریق انعام
 ظاهر ساخت و همراه ملک بهیاطه توجه کرد این تعلیست که کثیری از همه اجا
 ماضیه و نقله آثار منقصیه بر لوح بیان نگاشته اند و خا و لطایف هر بر را
 بجزیر آن برداشته اما بجز فیروز و سوس حفر بالغیض القدوسی بنظم بلخ تبلیغ آن

کرده است که قباد در محرابه که خاقان را در آن بر فیروز فیروزی روزی شد
 اسیر گشت و پلاش بر سر برادر کیر ایالت سطوت تا فیروز آمد سو قرائی فارسی را که
 فیروز ویرا بگوشه غزنه و زابلستان نوازش کرده بود مواد جمیع فرودش
 گرفت و لشکر جمع کرد که عدد از هزاران قاصر بود و خود از عدد واحصای
 ان متعاهد متوجه خاقان گشت و ویرا عرض نمود عواصف فلق و اضطراب خست
 قباد و اموال و خزان فیروز را بار گرفته عمود موالات موکد ساخت و از کمان
 معادات دست کشیده بایران رو نهاد و بعد از چهار سال که از عهد ایالت
 پلاش گذشت سو فرای بساط ایالتش را بر چید و قباد را بر سر جیمنت مهر
 جهانماری ممکن گردانید و نظم مصالح ملک و دولت و ضبط در بطن مهمات
 سلطنت سو فرای منوط گشت بعد از مدتی جانب فارس را که نسبت بوی
 سمت اول در پیش مس جلوی ترابها است و جبهه غریمت ساخت و رایت
 اقبال و شوکت در آن بلاد برافراشت و حدود به بخداد دعوی استقلال
 و استبداد را بوی اسناد داده مواد بواد مبادی او بقبول افساد به فساد
 در آوردند قباد بقتضای رای زیرین با شای بوز را از خلوت گزین گشت
 و وی را بتقید سو فرای مامور گردانید سو فرای کردن بکند و پای در بند
 داده شای بوز را بمقتاد گشت و چون بتجنگگاه رسید بزرندان فرستاده
 شد پس از چند روز بنا بر قول او بگویند صفات بقطع زلال حیات
 از ریاض آماش زمان داد **قصه** هر شاه را که حاسد و غماز شد ندیم
 دولت زوال یابد و شای در کشود عامه را عایا بدین عمل بر خلع قباد اجماع
 کردند و جا ما سب را بسلطنت برداشته قباد به بوز جهم سپردند که بقصاص
 بدر کش آید وی بقباد و طریق و داد در رسم انقیاد ظاهر ساخت و با مامور

بقصد استداد بدیاریها طاهر رفتند و قصه دختر و متقان درین رفتن
 وقوع یافت پس شکر جزایر پشمار از دیار هیا طله گرفته **نظر**
 یکجا یک تیغ زن چون نرگس یار سراسر صف شکن چون زلف دلدار
 ولایت کیر چون حسن چمنان عیارا نیکه چون جوهر رقیبان بهر حد
 ملک موردش رسیدند اعیان ملک باز بساط انقیاد گسترده و نند و مبتلاحت
 احوال بوزر جهر بوزارت نصارت گرفت در عهد وی فرزاد ظهور کرد و
 اعتقاد عوام در شان علای مخوس مجوس نبابرسد و خضام که باجم داشتند
 ضعف تمام یافته بود فرزاد کفایتی و یکاستی و افرو داشت بکن تقریر
 و بیان دلپذیر معانی باطله را بصورت حق تصویر میکرد قباد تصدیق آن
 از نیت کرده رفیق سالکان طریق او گشت در ساحت بلاد شرار اباحت
 و الحی داشتاری یافت فرزاد می گفت که صانع عزت عالم را برای همه
 آفریده و در قم اخضا ص کسی بر چیزی کشیده بقدر حاجت حرم و مال همه
 بر همه مباح است او باشی باک و مختلفان از قیود ادراک بوی رد نهادند
 سکنه دیار با اعیان نامدار از عار این شعار به شک آمده هجوم کردند
 و قبادی بنیاد را از تخت عزت مشعل ساخت ساکن زندان مذلت خشد
 و جام جهانی بکام جاماسب باز رسانیدند فرزاد بادر با یگان کرخت
 قباد به مکر خواهر از زندان برآمده بارد که بخاقان التی بردشگر آورده باز
 بر فراز تخت سلطنت ممکن یافت و فرزاد را بظاهر منکر بود و بساط محقق
 چون سین سلطنتش بجل رسید بجله خانه عدم مشعل گشت انوشیروان پادشاه
 شد **نظر** **سلطنت انوشیروان** وی بقواعد اردشیر مایل بود و با مقبول
 بوزر جهر عامل با مزدک طریق الفت و محبت ظاهر ساخته بر تفصیل اتباع وی

نادر مزدک

اطلاع یافت انگاه عمال بلاد را مامور داشت تا در روز پنجشنبه
 اتباع وی کرده متاع حیات آن اثر را در اشتهال تیغ آتش بار سوختند و بخت
 خویش زنک وجود مزدک مردود را بصیقل صام از اینه ایام رز و طری
 و اکثر مورخان چنین نقل کرده اند و در بعضی تواریخ دیده شده که نوشر و ان
 در حیات قباد اهلانک مزدک نمود و ظاهر قول شهرستانی در ملل و نحل نیست
 از مخمری منقولست که نوشر و ان را در اوان صغر معلی بود که ویرابی سبب
 از ار کردی و با مسک پنج در کف ما، مورد داشتی چند آنکه مظنه سقوط کف بود
 چون پادشاه شد معلم از ترس بگریخت ویرانانه امان فرستاده باز آورد
 و از سبب ان ظلم رسید وی گفت که تا کیفیت مظلومان بدانی و در وقت حاجت
 از شدة بردتار نگر دی گویند که در جزان بجهت سر ما امر او نگر از زکردن مکان
 عاجز شدند نوشر و ان هم را بزه در آورد و القصه نوشر و ان بعد از استقلال بر
 مسند ظاهر قول شهرستانی جلال نقش تجر روم را بر صفی خیال کشید و تمام
 خزان قیامه بدست آورد و ویران انطاکیه خوش آمد صورت کران آنرا
 مقصور ساخته بر طبق ان قریب بحد این شهری ساختند و بر دیه موسوم گشت
 اهل انطاکیه با قامت انجا مامور ساخت و ترکستان را تا فرغانه مسخر نمود و مال
 بر ملک چین دهند قرار داد و در بند را مامور کرد ایند و جمعی را بکفظ آن تعیین نمود
 و در عهد وی ملک حبشه مردق بن ابراهیم که سورة الفیل در شان او دست
 از حبش نکر ظلمت اثر به یمن کشیده منیر ساخت و از آسیب بوعاسیب
 ان جنود سکنه یمن از ساکنین خویش دل برکنده به بوادی دشمنان برگزیده
 شدند و مخدرات خود و عصمت دستورات کف عفت دندان زده و
 کام ان گروه بد فرجام کشند وی یزن که از ملوک یمن بود دست التی

بنیاد استعداد از قیام و انوشروان زد و از هیچ طرف نوید اعانتی نیافت
و در آن درگذشت پسرش سیف روی استغانه از آن حیف بدرگاه ملک
آورد و بعهده وثیق حمایت و عنایت کرد و یلبتی و مرچی گشت بعد از آن
هشت سال که ترمه محال لایزال بود فرصت یافته بموقف آنها رسید
ملک را بنا بر فتوی فتوت داعیه اعانت قوت میکرد و بعلت مخالفت
بلت فتوری یافت آخر ای غرایب آن قرار یافت که زندانیان مالک
محرور و بمهره حکم خلاصه اختصاص یابند و سودای دفع سپاه کاری سودان
جشنه را از کور سودای بال و محصول مسوده محیفه خیال سازند بمقتضای
از زندان ملک بر کوب فلک رو نهاده بی اندیشه از فنا و هلاک خوی آن
عمره هولناک پشیمانند و ساختند بعد از آنکه فریق لایق گشتند و بواقی بصل
مقصود رسیدند و هر زمان پیری باشکوه که بر داری آن کرده موسوم بود بعد
از اغواق کشتی و احراق زاید قوت یوم قوم را میان اختیار اعلام و ثبات
قدم در میدان عرب و مغار طعن و ضرب بجهت ساخت مردق با و نامه فرستاد
و آیات اطلاع و اشتقاق از مرد قاق و شقاق بر روی خوانند و چون انری
طهور یافت پسر خود را با فوجی از سپاه کینه خواه به مشابت ابر سپاه متوجه
عرصه قتال ساخت و هر نیز پسر خود را امیر لشکر خود گردانید و چون افتاب
و سایه بام رو برداشتنند دلیران عجم پای شکوه استوار داشته دست قدرت
و توان به نیر و کان برده بران ابر منظم تیر باران کردند و سیاهان فتنه
جوی تیره بخت تاب آن سهام اجل سام نیاد و در دند و جناح خیل لیل از لشکر
غیر و زوز گریزان کردند و بفرار نهادند و کثیری از ایشان در مکه افتاده
بخاک سپاه برابر شدند و چون سایه پای مال سپاه عجم گشتند پس از آن حال

مردق با لشکری کران چون بحر بکران در موج آمد باصوبت و همیت
استد و هیات لیل نمود هر سواری چون مناری از قیر بر سر کوهی حکم و استوار
و هر پیاده چون از دای سیاه و بلای ناگاه از کرد راه خاک ادا بار بر سر
یکخته یکبار نظام شدند و هر زو سیف با پنج هزار مرد مهر و ششصد عجم دلاور
در برابر آمدند و بضرب تیر کثیری از مخالفان را بی روح یا مجروح ساختند چهارم
تیره بخون آلوده شان بصورت انگشت که اطراف آن شعله گیرد برآمد و هر ز
در رمی سهام سهیم نداشت مردق را با و نمود در وقتی که سوار است بود تیری که
عقاب اجل به بران پر از میکده متوجه مردق گردانید مردق از پشت استر
افتاده خاک را بر سر ساخت و روحش از سهم ان عقاب از ایشان بدن پرید
سپاه سیاه جسته راه گریز گشتند و قتل با فراط واقع شد و سیف مظلوم و مقهور
در قعر غده ان که عمارتی مشهور بود در شهر صنعا بر سریر سلطنت متمکن شد
بعد از چند گاه مقتول شد حکومت یمن بدو سپرد اهل فارس و اتباع کثیری
تعلق گرفت و در حین هجرت خیر البشر حکومت اینجا پیادان به ساسان
رسیده بود و بعد از انقضای چهل سال از سلطنت وی افتاب دولت عالم
ارای ظلمت زدای محمدی علیه صلوات الله الابدی طلوع کرد در روز وجود مسعود
ان حضرت اشکهای فارسی فرود آید و آنها مرد و نحیره ساده خشک گشت
و چهارده لنگه از ایوان انوشیروان افتاد و ایوان از تر زل و اضطراب
منشقی شد و ان شقی تا این زمان که نصد و هفتاد و چهار هجرت با نیست
و مویه بدان یعنی قاضی قضات شد بخواب دید که شتران سر کسلبان بر پای
کشیده از دجله گذشتند و در بلاد منتشر گشتند از بخان بن منذر طلب چیزی که
مهر شود از صفات امور نمود و ی عبدالمسیح بن جهان را بنو ستاد چون وقایع

مذکوره را با او گفتند علم ان را حواله بحال خود سطح کا هن ولد معبود بن مازن
بن ذنب که در شام می بود که او از کا هنان زمان اعرف بود سطح
ششصد سال گذرانیده و در زمان سیل عام تولد شد استخوان در بدن او نبود
مگر جمجمه و دست و چون تحریک میکردید بجن می آمد و دیر آنچه از مقامی
بقامی بردند عبدالمسیح در چین اختصار سطح رسید و قصه بوی رسانید سطح
وی را از ولادت با سعادت ان خورشید سپهر هدایت خبر داد و گفت که
بعد از ان شرفات ملوک از فارس پادشاه شوند انگاه ملک از ان ایشان انقطاع
یابد و نو شیردان چون جواب معلوم کرد گفت که تا چهارده پادشاه از
خاندان او در گذرند مدتی مدید خواهد گذشت آخر ده کس از این در مدت
چهار سال بر نشند و تا زمان حکومت چهار دیگر و تا عهد فاروق رضی الله
عنیه کشید چنانچه خواهد رسید گویند بوسه در مجلس ارم آیین وی چهار
کسی زیرین جهت بوزر چهار ملک قیاق و دروم و حسین می بود در آن
بوزر چهار را هلاک ساخت بسبب آنکه برای وی دختری از اگراد در حرم پرورش
میداد بنا بر آنکه صلح با عدای کانی مخیر بدادن دختر میشود و ملوک فرس
دختر به پیکانه نمیدادند و روزی دختر بوزر چهار از ان دختر رنجیده بود گفت
که تو دختر نه هستی وی نزد نو شیردان از ان حکایت شکایت کرد
نو شیردان دانست که کشف آن سر از بوزر چهار سر زده سراد در سران بر
رفت مدت نو شیردان چهل و هفت سال **هر موزن نو شیردان** پادشاهی
قاهر سفاک بود و مادرش دختر ملک اترک اعیان ملک را بی حدود و حلیه
و ظهور حالت دمیما عواصف قهر و فتنای ساخت چنانکه از وجود
و نام داران ایران اثری نگذاشت منقولست که منادی فرموده بود سپاه

بکشت

بکشت کسی در نیابند و اگر کسی خوشه بشکند یا برک کاهی از فرض دور کند
او را خوشه دار به تیر و دوزند و خرمن وجودش را با تش تیغ سوزند اتفاقا
بایب پریش روزی در کثرت دهقانی را اند چون خبر بکوش وی رسید
کوش ان بهوش را برید اشارت بانکه کسی که فرمان شاه در کوش او جا
نگیرد او را کوش در کار نیست و عمده وی خاقان شاه شاه میل ایران
کرد و قیصر روم نیز بولایت شام آمده و اصل احتشام نمود هر موزن باست
موبدان قیصر ابو عده و لایاتی که نو شیردان از وی گرفته بود را بی
کرد ایند و بجوم چون که از دلا در ان رد ز کار بود و یاد کار ملوک نامدار
دفع ان دشمن عدا ز نام زد کرد چون نجم غمیت باقی محاربت و قتال رسید
و شفق شام مخالفت و جدال بدیدیم نصرت بر روضه دولت بجوم
گذشت لشکر خاقان را در اثنای قتال و جدال طریق کیز بر جنگ و سیر
کینند **فر** سر سوده آمد بجاک اندرون بزریر اندر ش جای شد جوی خون
بهرام ذخایر کنوز خاقانی بنا نهاده و فتح و نصرت یزدانی بحضرت ملک
روان گردانید بعد از ان پسر خاقان بمعارضه و محاربه بهرام اقدام نمود
از زمان سیر السیر کشت بجوم ویرا با تقایس غنایم بجوم فرستاد هر موز
ویرا بجلعت فاخر و انواع مفاخر نوازش کرده بعد از بخت بد عهد اتحاد
و تاکید مواد توادر وانه ممالک سورونی گردانید و زیر هر موز یزدان بخش نام
با بهرام نیک بود وی را با ماسک گیر دار سال سیر تمام گردانیده منسوب
بقیصر ساخت و هر موز قبل از تحقیق در طریق تصدیق وی در آمد غلی با جرخ
و دوک به بهرام فرستاد بجوم با رعام داد و با مردم گفت که هر موز بر
خرای سعی و اهتمام من اقدام کرده و مرا بصله و انعام نواخت **فر**

فرمانی مرد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس از خدمت بی عنایت
همه گفتند ناسزا که در ازای سعی جمیل تو چنین جزای مناسب دانند نزد
وی بچه امیدواری جان سپاری توان کرد و با انتظار کدام گشایش کمر
خدمت وی بر میان توان بست عنان غریمت از صوب اطاعت هر مز
منصرف داشته بجای بناتفاق با بهرام مخطوف ساختند بگرام به جهت آنکه
مبادا هر مز پر دیر از متوجه قتل وی سازد بنام پر دیر سک زد پر دیر
از سمع این حال نفوذ توهم در سوق خیال رواج یافت از بیم جان راه
آرد بایجان گرفت یزد جرو بر زویه و کستم که هر یک فال رو بر بودند
و در میدان تور و ستیز مقدم تیغ زنان خونریز بودند جس نمود آیی
کشت را که از اعیان سپاه بود سردار لشکر ساخته بحرب بهرام مامور
کرد اندین مفسدی در جس ملک مفید ز بخر عقوبت بود بآیین کشت متوجه
شد تا بنذر اربع تشنه ویرا خلاص ساخته همراه برد و آخر آن پهلوان نامدا
از تیغ آن غدار هلاک شدند دشکر متفرق شدند بگرام و بلدایم نهاد روز
نورانی در نظر سکه آن طلانی شد انظار ایشان بران قرار یافت
که بر زویه و کستم را از بند ملک بر آوند در این مردمک دیده هر فردا
از امل عمل ابصار با محال میل باز داشتند و پر دیر را طلبند در کمال التواضع
تفسیر پر دیر بظفر کرده و در مفاتیح العلوم از حسد و پر دیر بملک عزیز تعبیر
نمود القصه پر دیر رسید و با هر ملاقات نمود و زبان با عذر گشود
هر مز اتهام در انتقام از بهرام مسؤل داشت بطریقی نقل کرده که بگرام با پر دیر
در بل خودان در آدینخت پر دیر بگر بخت **بیت** سپه با گشت از بل خودان
همان کس که بودند پر دیر جوان خواست بیداین رود و پدر را بر آورده و سلیقه

صنط ملک سازد اندک قصد بصری کرده بودند از بیم سرخویش ویرا هلاک
ساختند و قاصی بضاوی آورده که چون بگرام به نهدان رسید هر مز با
پر دیر گفت که صنط خرابی کرده عازم روم گردد بر زویه و کستم که هر یک
فال پر دیر بودند با پر دیر گفتند که مبادا که هر مز از لجاج تحت و تاج بگرام
و در صلاح حال در افتاد و زوال دست پر دیر ساکت شد ایشان سکوت
ویرا برضا محل کرده مقتضی رای خویش را امضا کردند پس پر دیر بر دم
رفت قیصر دختر خود را مریم نام بوی داد و لشکری عظیم با وی فرستاد
و بگرام انهم یافته به ترکستان رفت کونیند که ملوک نزدان از نسل
دیند شوکت پر دیر پس از آن روز بروز متزاید می گشت تا اگر ملوک
بگذشت تختی داشت از عاج مرصع بنفایس جواهر و صورت ارضی اقالیم
در آن ظاهر هر ساعتی از آن شیخ شیرین پیداشدی و طاسی و کوبی زرین
از دمان آن شیر بان طاس افتادی و هزار گوی زر از آن آویخته بود و دوازده
هزار گنیز فشته انگیز و هزار و دو سیست فیل فلک عدیل و چهار هزار گنجا در کوه
بیکر که از صمیل مهیل زلزله در جهان نکند و دوازده هزار جمل حمل اسباب
بجمل آمدودی و همچون شیرین شکر لبی در عقد وی بودی که فلک با هزاران
دیده مشاهد چون وی مشاهدی نکشته و در شا هد لبری نظروی نیامن
و نگارشته گفته اند که بصول جبل جز جال کمال گیرد و جز شیرین کسی بصفت
جامعیت آن امور ظهور نیافته کونیند که وی جاریه بود در خدمت یکی
از اکابر فارس خسرو در ادیل حال بمنزل آن بزرگ رسیدی و با شیرین
سخنی گفتی و شنیدی از نگرار این امران بزرگ را باده غضب غلبان یافته
بغرق ساختن شیرین امر نمود اتفاقا دیر از جای بآب افکندند که خروج

میسر بودی بر آمده مدتی در دیر راجی بسری برد در اوان سلطنت پرویز
 بعضی نزد یکان وی بان دیر رسیدند خاتمی که پرویز بوی داده بود
 داشت بانها داد و گفت که این ازان پرویز است با او بگویند که
 کینه تو در فلان دیر است چون سخن پرویز رسید فرمود تا دیر را بر بنیت
 و حشمت تمام بدارین رسانند این نقل بعضی از تواریخت دخی لغت
 بانقل طبری و شاهنامه و نصر شیرین که پرویز بنا کرده میان بخارا و هند است
 و فرما دستک تراشی بود حافظ و برشته داشت بر اهل عفر نایق بعضی شیرین
 اشتهار یافت کسری از قتل وی بی گناهی اقرار میگرد و از شهرت او بان امر
 عار پیدا شدت اخرویرا امر کرد که بی ستون را سوراخ کند تا ملود در آن صرف
 شود وی گفت که اگر این کار کنم شیرین را بلی خشی و چون پرویز آن را
 محال می دانست قبول کرد وی بکدر کار درآمد و در موضع دایع بلند شروع
 کرد و چون از کار او متوقف شد بانکه با تمام خواهر رسانید خبر موت شیرین بوی
 رس نیند وی خود را اهلک ساخت و از جمله آنچه پرویز بان مختص بوده
 شطرنجی از زمره و یا قوت و دولت متقال زمره است افشار که مانند موم
 متشکل باشکال شدی و خوانی زرین موضع بکمرهای نشین و سر پوش آل زمره
 رذر جشن که بارعام دادی ان خوان را بجهت زمین نادای خاتمی
 در خواهر اشعار بان نموده گویند که صد کج داشت یکی کج با او در بود
 وقتی که لشکر بروم کشید قیصر خزاین در کشتی در آورد که به بعضی جزایر
 محفوظ فرستد باد کشتی را ب حل که لشکر پرویز بود برد دیگر کج کاو
 که دهقانی وقتی که زمین را جهت زراعت شکافت یافت بار بار
 مطرب که دایم نوای خسرو نیست مجلس ویرانه نجات دلدیر ترزین

فرما دستک تراشی بود
 حافظ و برشته داشت
 بر اهل عفر نایق

میداد و دیگر کشید پروان کسی بود در غایت جودت و از دویدن مانده
 نشدی دما دام که زین داشتی بول در وشت از وظایم کشنی و با جام بر سراد
 بودی کف نکردی گویند که ملک هند بوی فرستاده بود ز محشری گفته که بانی
 ایوان مداین و بیست در مدت بیست سال تمام شد هر یک از طول و ارتفاع
 ان صد کز و عرض پنجاه کز از آن بزرگ و کوچ و طویل و کنگره او پانزده کز چون
 وقت افول کو کب و تنش رسید طبع ناپاکش غلوب صفت بخل و امساک
 کینست و سمت بخا جود در بنای وجود او مملوب و مفقود ماند و نفعان
 برین منذر را کشت و ولایت عرب را با یاسین بن قبیصنه طالی داد
 و چون منجان گفته بودند که از نسل تو پسری باشد که ملک از او به پیکانه
 منتقل شود پسران را از اختلاط منم میگرد و از امارات شقاوت
 که بر صفحات حال پرویز اولای کج کشت ان بود که چون میر بنوت محمدی
 علیه السلام الابدی شعاع اقبال در ذرع بخت فال بر ساخت عالم ننگه
 نامه سعادت نشان بلوک عظیم انان فرستاد بوی چون نامه رسید
 توفیق قبول یافت و به تفریق نامه شتافت و در حقیقت بان کار بکار
 نامه اقبال خویش را در دید در شسته اعمال خود را برید **بیت**
 اثر زرد و خلافتش به تائمی که رسید که تیغ قدر نزد اتش اندران دوده
 آن حضرت در باره وی دعا کرد که مرق الله ملکه کما فرق کتابی وی بعامل
 یمن که با دان بر ساسان نام او بود به نام نموده که آنحضرت بر انزد او
 فرستد با دان قهرمان خود را با بویه نام که از شجاعان ایام و دلیران
 انام بود با دگری که خر خسره نام داشت ردان ساخت ان دو نفر
 چون مجلس انور رسیدند با بویه آغاز سخن کرد و گفت که شاهنشاه کسری

نامه سعادت
 نامه سعادت

نام چنین به باد ان نوشته اگر انقیاد غایبی وی نامه نویسد تا از تو عفو
کند و اگر در حد امشاع ای کسری ترا دقوم ترا هلاک گرداند و بلاد ترا
بر ذوال دست نهد و مکتوب بآدم را بان حضرت داد انحضرت بتی
فرمود دایت را باسلام دعوت نمود مردیست که سوارهای زیرین
و جامهای حریر داشتند و ریش تراشیده و سبیل گذاشته بودند
انحضرت فرمود و یکا من امر کا گفتند کسری فرمود که بر درگاه
من مرا امر فرمود که طبع بگذارم و از شوارب بردارم ان در کس لیرانه
سخن میگفتند اما از پست مجلس کوشت شانه ایشان می لرزید حضرت
فرمود که خدا پیاید تا به پنجم که مصلحت صحبت روز دیگر فرمود که خبر بیا
برید که پروردگار من امشب کسری را هلاک ساخت پس در امسط
گردانید تا بشکم و برادرید و او را بگویند که رزده باشد که دین من در
ملک کسری ظاهر شود اگر مسلمان شوی آنچه در تصرف هست بر تو مسلم
دارم و کسری از رز و سیم بخر خرد و ادبش در همان نزدیکی نامه شیردیه
ببادان رسید که من کسری را شتم بجهت آنکه مردم از او متنفر بودند
متفرقی شدند متفرقی آن مرد که دعوی نبوت میکند مشورتا فرمان
من برسد باد ان مسلمان شدند گویند که اهل این فرخنده را از او المنزه می
خوانند بجهت کمران حضرت و منزه بهجت حمیر کمرست و گویند که اولاد
وی منور بهمان مدعونه آنچه مذکور شد نکاشته اکتب معتبره است
و معتقد اند خبر داند آنچه فردوسی طوسی در شاهنامه مفاد نظم گوهر نظام
داشته است که اقدام بر قتل پرور شیردیه نکرده بلکه بی رضا و اجتناب
وی سمت وقوع گرفته چه جمعی اجماع کرده تیغ ستیز را بقصد خونریز بر آورند

تیز ساخته بودند شیردیه را بران انگیز میکردند و شیردیه از ان برهیز
میکرد ان جماعت پنهان از شیردیه کار او را میکرد و به سبب خند شیردیه
بعد از غشور بر صددوران امر از ان بعضی از راحت و سرور محجور مانده
انواع تالم و تضرر در او ظهور یافت و زد و سی شارت با مثال این مقول
کرده ای که از حضرت اعتراف بایراد کا ذیب نموده و گفته است
زهر کوز انظم را شتم بگفتم در ان هر چه خود خواستم **شیردیه بی بر دین**
چون بدر را بگشت هفت تن از او را بقتل آورد و طاعونی ظاهر شد که اکثر
اکابر فارس فوت شدند خوارست شیرین را نکاح کند شیرین گفت
بدو شرط قبول میکنم یکی رد اموال تالفه و ذکر زیارت بدست جنت
رعایت حقوق سالفه پس مالها را گرفت و بقواداد و تبرت پرورین
رفت و جان تسلیم کرد و پراهمانی دین کردند شیردیه صدقات از قوا
باز گرفت و گویند که کسری هوسه از او متوأم بود و پرا مغلوب شهوت
میدانست برحقه زهر مقوی باه محرب نوشته در خزانه گذاشت نظردی
بران افتاد و از شادان هلاک شد مدت وی بعد از پدرشش ماه
ارد شیر بی شیردیه هفت سال بود و پرا بر تخت نشاندند شیر بر سر پسر
خرو فیروز را که در ک دولت و مدبر مملکت بود بر هلاک ارد شیر بخریص
کرد و در بعضی تواریخ آورده که خود آمد و پرا هلاک ساخت ابن اثیر
در کامل التواریخ ذکر کرده که مدت ملک ارد شیر یک سال شش ماه بود
شیر نزار سر تا جداری بر آورد و قدم بر تخت شهر یاری نهاد و جوی
بحسب عاری از سمت استحقاق بود متابعت وی بر مردم شاق
می نمود ابو حنیفه دینوری گفته که مردم اتفاق کرده بر دی هجوم کردند

دگشته شد و بعضی گویند با نیکزنبت بر دین پیران دخت در انانی بی
 چون بخت وی تیره تیری بوی رسید و سهم جانش تمام شد **کرمی رسا**
 از نسل فارسین ساسان پادشاه شد بعد از یک سال پنج ماه حکم
 اجل و حش ترک ملک بدن گفت در بعض تواریخ مذکور است که از غیر نزار
پوران دخت سودای سلطنت بخت مادرش مریم دختر قیصر خود بوی
 در آدل بقله حکومت فرمود با فیروز قاتل اردشیر را بر توکسی بدخوب شد
 و آن توکس را همو مانند نذ تا اد باره باره شد چون خبر بارگاه جلالت
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسید فرمود این بخت قوم اسند و امر هم
 الی امر است بعد از یک سال چهار ماه فوت شد کرمی برجیس را که از نسل اردشیر
 بن بابک بود از اهواز آوردند پادشاه ساختند و چون تدبیری شد
 تدبیر کردند پس **قباد بن کرم** که در بلاد ترکستان نشوفا یافته و تحت
 سلطنت رادر تحت تصرف در آرد و مدت وی یک سال و چهار ماه در
 تاریخ محمد عوفی ذکر وی بر پوران دخت سابق است پس **مهرزبان شهید**
 که ملقب بود به حش شده پادشاه شد وی از نسل برادرزاده یزدجرد
 اینم بود در جانب مادر نو شیروان میر رسید چون تاج بر سرش نهادند
 گفت که این تاج بغایت تنگ است آن سخن موجب ضیق خاطر فریق که
 شفیق وی بودند شد ویرا گذاشته بدیکری متوجه شدند حافظ ابرو نوشته
 که بعد از وی خسرو بن قباد بن نو شیروان پادشاه شد و در اکثر تواریخ
 بعد از وی **ارزمی دخت بنت یزدجرد** مذکور است و بقول حافظ ابرو و از وی
 دخت بعد از خواهر پادشاه شده القبه چون ارزمی پادشاه شد فرخ
 زاده که امیر خراسان بود با او عشق بازی آغاز نهاد از وی ویرا بقصد استیصال

و عده وصال داد **بیت** فکر بلبل همه این بود که کل شد یا ریش
 کل در اندیش که چون عشوه کند در کارشش و در شب موعود مفعود
 که دایند پسرش رستم به کینه پدر ویرا هلاک ساخت مدت وی چهار
 ماه **فرخ زاد خسرو بن یزدجرد** که بنا بر صف از نو شیروان ویرا سالم مانده
 بود و بعضی گویند که در غیبی بنهان ساخته بودند پادشاه شد کشتش
 ماه مشوب تاج و سر بر بود اما بسی دور از رای و تدبیری نمود **یزدجرد**
 که در فارس از بیم شیر دیه مخفی داشته بودند پادشاه ساختند گویند که
 چون یزدجرد پسر از از انیر شرف منع کرده بود شهر یا راز غلبه شربت
 نزد شیرین شکایت کرد وی یکی از بنات اشرف را که بنا بر جنایتی بشکار
 د **د** حجامان داده بودند و در لباس رجال می بود نزد شهر یار فرستاد
 وی از شهر یار حاکم گشت و یزدجرد متولد شد و پنج ساله بود که
 نظر یزدجرد وی افتاد گفتند که پسر شهر یار است و بجان گفته بودند
 که پسر می که ملک از وی با جانی منتقل شود بر بدن عیبی داشته باشد
 فرمود که ویرا برهنه کردند بر زانو عیبی داشت شیرین نگذاشت که ویرا
 هلاک سازد گفت که این نوم را بر وی برید که نظر من بروی نیفتد
 ویرا نظری از ولایت فرستادند وی فرملوک عجم است هشت سال
 در مداین ملک تاج و سر بر و حاین بود پس سعد بن ابی وقاص قادیسیه
 گرفت وی رستم فرخ زاد را بکنک سعد فرستاد و تاج نو شیروان را بعض
 نفایس جواهر بچین فرستاده بود و خود بنما وند و نهاد از خزانده
 کرمان بمر و رفت از جانب عرب و ترک هر دو خایف بود ماهویه که محل
 مرو بود در عینه فرود از وی داشت و بهانه می طلبید روزی با وی هم

غسان بود استعدای کرد که بهر بیت خود ویرا مخصوص سازد و جز در تازیان
چند جهت تازیان بر سر او زد و گفت و پیا کهن کرد و لی باتا به نشود
ما هو به سبی کرد تا لشکری از ترک آمدند بر دژ و از آنها که بر آن شد
و در آسیای در آمد ما هو را با جمعی از اترک رسیدند و ویرا بزه گمان
هلاک کردند ما هو به نیز بپااست کفران لغت مرد و داهل مرو گشت
از مرو منتقل شد و بکربت غنبت هلاک شد **بیان بعضی حکام در کرب**
در عین و عراق و شام در عهد ملوک عجم را بیت احقر نام برافراخته اند اخا
از زمان گذشته و نقله آثار احوال کهنه شده ذکر کرده اند که خطان بن
هو و علیه السلام در عین می بود و اقبال بن کسب نب با و نشستند و قبال
این از آن دو خط اقبال منشعب بهر شریعوب بعضی اقوال اول بن
تکلم بالعربی است وی را پسری بود که بسبب عبادت شمس دیده بخت
او طمس یافته بود بعد شمس استهار و پشت در رسم شنی راوی بلیان آورد
و بان اعتبار ویرا سبای گفتند وی سه پسر داشت که ملان مره حمیره
ملک بعد از سبای بکملان رسید و ملوک بجم غسان از نسل دیند پس از او
حمیره دست تسلط و استیلا کشود و نسب ملوک برع تا او ان ظهور اسلام
راست استعلای اینان منصوب بود با و منصوبست و بعد از حمیره میان
اختلاف اختلاف ظهور یافت یکی از اینان در جای سبای در گری
در حضرت سوت سر حکومت بر آورد تا نوبت ملک بچارث را این رسید
متبوع کل گشت و ملقب شد به تیج و پس از او هر که مالک حمیره و حضرت
بودی او را تیج گفتندی و در ایش بلغت اینان کثیر العطا است **لحان**
بر عادی در عهد او قوت یافتند و مدت ملک عارث صد سال بود بهر شری

تیج

ابرهه لشکر بلاد مغرب کشید و در راه منار با ساخته میرفت تا در حین
رجوع بان مهتدی باشد و بدین سبب ملقب شد بنوی المغاز بعد از
وی بهر شری افریقیس پادشاه شد وی نیز تیج مغرب و جبهه غزیت
سیاحت و افریقیه از بلاد ان مغرب بنا کرده و بوی منصوب است مدت
ملک فی بقول حمیره اصفیانی صد و شصت و چهار سال بیشتر **ابرهه**
وی از اقامی معوده جمعی را اسیر کرده به عین آورد که وجود اینان در عهد
ابرهه مردن از دیدن ایشان می ترسیدند و گویند که شناس را
بیم رسانند و دیدن ان موجب ترس می باشد او را ذوالادعیه
گفتندی و ذعر ترس است و نیز عجم فرس کاوس اسیر او شد ملا دین
نراجیل بعد از او ملک رسید مدت او هفتاد و پنج سال بقیس بقول بعضی دختر
او بوده و بقولی بعضی دختر او بوده و بقولی خواهر پس از او بایشین نراجیل
لقب او مع بعد از او بوکر **شیرین و قیس بن ابهره بن عیسی**
ظهور کرد ویرا بنا بر عرش که داشت و در عرش می گفتند
که به بیت المقدس و اصل شد و در این نوشت که با سمک اللهم اله حمیرا
و در عرش الملک بکفت هذا الوضع ولم يبلغ احدی قسلی ولا يبلغ احدی عودی
و با جیشی عظیم از حجون عبور کرده بنیجر با و راه النهر است معروف گردانند
و بعد از کربیب معد تعبیر شهری دیگر نمود و چون آن محوری پس از ویرانی
صعد بود انرا غمر کند می گفتند با آنکه چون بنا کرد غمر گشت می گفتند و گشت
بزرگی نام قریاست و در عهد ویرا غمر کردند مو با است و ابو مالک بر دوش
ولد او بود مدت حکومتش پنجاه سال از آن بر ابی مالک و می تیج ثانی است
معاصر بوده با بهمن مدت او پنجاه سال و در جشنان بر آن قرن معاصر دارا

مصر

نفرانی را بر کعبه عیسی و اختیار یهودیت اخبار میکرد و چون عبدالله ترا
 با اهرار کرد ویرا بقتل آورد و در عهد خلافت فاروق رضعه بدن وی
 ظهور یافت جراحش تازه بود و دوست بر سر نهاده عمر ویرا بگفتن کرد
 و چون خبر وی به قیصر رسید جسته را بدفع وی مامور داشت وی ازان
 لشکر که کشتن عزق کشت و بوزن بعضی امام قایم مقام شد جسته نیز
 ویرا بر انداختند **ارباط** از جانب بخاشی ملک یمن کشت ابراهیم ویرا
 بکفر دفع کرد و بخاشی را بکلمات شایسته و ارسال اموال راضی ساخت
 و بجهت انحراف وی که از اربط یافته بود او را افرم میگفتند وی در
 مقابل کعبه خانه ساخت و قصد منع مردم از زیارت بیت داشت
 یکی از انبای عرب ان خانه را بشی بخاست اندود و بکبر خجست و بی
 با مقام ان فوجی از سپاه با فیل محمود بجزیب کعبه روان نمود و بسنگ
 از جنگ با بیل یحیی بخت رفت کعبه سوم به ابراهیم حاکم شد پس مسروق
 به ابراهیم بنی سیف بن ذی بزن از اولاد حمیر با عانت لشکر انوشروان
 تسلط یافت افرجعی ویرا در شکارگاه کشند پس از د حکومت انی
 با اتباع نوشیروان رسید چنانکه گذشت **ابا** **بنیم** مالک بن فهم بن
 اذی و اول ملوک بنی نجم است و از قبیله ایست از یمن مسی باسم ج ایش
 از د بن عوف بن نبته بن ربه بن مالک بن زید بن کلمان بن ساسا
 و نسب جمع انصار منتهی به از و میکرد و انما در حوالی مارب می بودند
 و آب و آبادانی اینان از چشمه بود در دامن کوهی و از ولایت شجرایی
 و کربل شادی و آب ایشان و اصل کشتی و خراش کردی از بلقیس که ولایت
 یمن در تصرف داشت التماس کردند تا سدی در دهانه کوه که مجمع آب اصلی

پس از و حکومت انی
 بنای انوشیروان
 رسید

و زاید بود بست و سه ثقبه بران سند گذاشت که بقدر حاجت آبرو
 متصرف شوند و ایشان بر یمن ویرا ربساتین بسیار بهم رسانیدند و
 کثرت انخبار کثیر الثمار بر تبه رسید که اگر کسی ظن بر سر تخت ان درختان
 گذر کردی ازان عمر ظرف او هر کثر شدی کوان نعمت و تکذیب رسل
 از ایشان سرزد و ذای تعالی صنفی از موش در ان نواحی بدید آورد که سدر را
 سوراخ کردند و نیم شب که همه انام را انام زدو گرفته بود و مخون فی اعم بستان
 بیاتنا ظهور کرده بند شکسته شد و منازل ایشان خراب و دواب ایشان
 در آب تلف شد بعد از من هده آن غلاب روی توبه و انابت بدرگاه
 و تاب توای آوردند که بار از فیض فضل آفرید مشمول نعم بسیار گشتند و با
 قدر ان نادانسته تفوق بلدان و جدالی ابدان بدعا طلبیدند تقضای ان
 در مارب ماندند بعضی بواق و شام و خدام بنام و قضاء بکده و اما به تیرب
 اقتادند و تفوق ابدی بسیار شل شد و از انجمله که بشام آمده بودند مالک
 بن فهم که پشواوی جمع کثیر بود در انبار قیاب اعتبار بر افراشت و درست
 ان خط خط استیلا کشید بعد از چندگاه در ان حوالی در بعضی ایالی تهری
 بوی رسید و در گذشت پسرش **حده** **بن مالک** که بر من داشت و عرب
 از انبیت او بجای ابرص ابرش می گفتند پادشاه شد عادت غارت
 میان عرب وی بدید آورد و کوبید که نصر بن ربه بنس بنی اما از قبیله
 بنی نجم بهری داشت عدی نام که در کرشمه الحاظ او عقل و خرد حیران شدی
 و در لطافت الفاظ و ادب حیات بجان کشتی خدی صفت جمال آشنیده
 و ناده از شوق دیدن او بجان رسیده ویرا از بدر طلبید که در بستان
 عاطفت خویش نهال با اعتدال قاتمش نشود نما در آرد نصر این معنی را

قبول نمود خدمه را کمال شوق و نواام باعث اهتمام بصرف عیان اهتمام
بجانب بنی ایا شدند و چون قریب گشت نفر کسان فرستاد و تا دو خدمه که
خدمه در آن تقید تمام داشت بر دند انگاه بوی پغام فرستاد که غضب
الهی بنا بر ارتکاب منافی بتور دنیا و معبودان تو از تو مشفر گشته نزد
ما آمده اند باید که بسط قبایح طی کنی و مرکب فضاوح بی تا اضمناص تو بتوب باز
کردندی گفت که من در محبت علی بی اختیارم و فدای در من
این نیست و بومعه صنوف ایادی رسنی اما در بار سال علی
راضی ساخت علی بنظر خدمه رسید و شرایدا از دست میان علی و خواهر
خدمه بابطال محبت موقوف گشت و در حین مستی خدمه علی از دی
اخذن کجاک خواهر حاصل ساخت و با دی در آمیخت و چون خدمه از حالت
شکر انباشه یافت قصد قتل علی نمود علی بقیله خود گریخت و پدرش
فناص بود و ویرا بریاست قبول کردند در آن قبیله جمله را در محبت علی
دل از دست رفت و در تحصیل خلاط با علی کوشید برادران زن
علی را نزد خواهر خود یافته بقتل رسانیدند خواهر خدمه از دلسیری آرد
مسی عمر و ساخت و چون دو ساله شد جرم ویرا بوده و در بادیه میگذشت
بعد از ده سال دو مرد که نام ایشان عقیل و ملک در بعضی سالک دی را باین
از جاریه که با ایشان بود طعام طلبیدند عمر نیز طعام خواست و پس از
طعام خراب خواستند عمر و نیز امر سبق خویش کرد جاریه گفت که لا یطعم
العبد الکراع فی الذراع و این بین العرب مثل گشت پس عمر را بخدیجه
رسانیدند و ویرا مادرش فرستاد و مادر خود از تنظیف بدن او را بطوقی آرد
مزین ساخت و چون بنظر خدمه رسید گفت که کبر عمر و عن الطوقی و این نیز

زما

مثل گشت در آن اثنا عمر و بن طرب بن چسان از مخالفه که پادشاه جزیره
بود بر سر خدمه لشکر کشید و گشته شد نام نام دختر ی داشت که بزبان
اشتهار یافته بود بجای پدر پادشاه شد تمامی همت را بر قصاص الد
خویش ساخت بخشد و طلب آن مقصود را نصب العین صندیر کرد ایند خدمه
پغام فرستاد که بلادی که ضبط آن قوت اندازد مکتب و اقتدار من است
در تصرف من آمل اگر مرا در عقد ازواج خویش اندراج کنی بهر اینه جمیع
این ولایت در حیطه تصرف ملک اطراط یا بد خدمه ازین پغام مسرت
تمام یافته و غنیمت عظیم شمرده اظهار کمال رغبت کرد قصیر بن سعد که از
اقارب او بود ویرا منع کرد و از غوایل ان تجیر نمود خدمه اقلاب شوق زیبا
و کمند هوای تصرف در مملکت وی نوعی می کشید که زور از وی تجیر و غیر
ترد آن تا نیر نداشت و بکلام قصیر ملتفت نگشت و بجانب زیبا عنان زلمیت
مصرف کرد ایند چون بقلعه زیبا درآمد فرمود تا دی را انفک کردند و خون
از دیرفت خدائی که هلاک جوان جزیره سمع عمر و بن علی رسید در حال جبهه
بختن بخال اقبال مزین شد و بجای خال پادشاه گشت و قصیر را با زن
دی بپنی برمدوی نزد زیبا رفته این معنی را دلیل تقوا و عمر و وسیله تعویب
بوی کرد ایند زیبا بنظر تربیت ویرا منظور داشت و بصنوف عواطف و عوار
ملکانه نوازش نمود غافل از آنکه منال حمایت در عایت اعدا که سینه
ایشان خزینه کینه است جزا بار و و بار بار نیارد و اعتماد بر اقوال
مکاران محال بحاب آمال را خیال سازد که جز باران زوال ندارد خسر
باظهار قصد تجارت از زیبا مرایه گرفته قصد عراق نمود و با عمر و اتفاق کرده
مردان کاری در هند و قها متواری ساخته باز گشت و چون بقلعه در آورد

و فروخت ثلثه بن عمر و بعد ده سال حکومت که **نور بن محمد بن قلیه** هست
 سال بود **جبل بن حارث** ده سال **حارث بن جبل** هزده سال شهر بقاء دار
 الملك او بود **نعمان بن حارث** پانزده سال برادرش **منذر بن مزین** سی و نه
 سال برادر در **جبل** سی و چهار سال برادر در **کرام** **بن حارث** سی و یک سال برادر
 در **عمر بن حارث** شش سال **عنه بن امیر** بن **منذر** که بر سی سال پس بن **عمر**
بن نعمان بن **عمر** و **جبل بن نعمان** **نعمان بن ایم** بن **حارث** **نعمان بن حارث**
منذر بن نعمان **عمر بن نعمان** **حجر بن نعمان** **حارث بن حجر** **جبل بن حارث**
حارث بن جبل **نعمان بن حارث** **ایم بن جبل** بن **حارث** بن ابی **منذر**
بن جبل **شریحیل بن جبل** **عمر بن جبل** **جبل بن حارث** **جبل بن ایم** بن **جبل**
بن حارث **اخو ملک** بن **نعمان** بود مسلمان شد و آخر مرگش جمع ملک
 بنی **عنه** سی و دو تن مدت ملک ایشان **ششصد و شانزده** سال
باب پنجم در ظهور اسلام و طلوع مهر جهان افروز و جود سید
نام علیه الصلوٰه و السلام در احوال خلفا اکرام رضوان فرجام هدایت است
و ولایت اموی و عباسیه جمیع مدت از ابتدا بعثت نبویه تا اخذ ولایت
عباسیه ششصد و چهل و پنج سال بر مستشرقان شقایق حدائق اخبار بنوی
و مستشرقان نواح توابع از مار مصطفوی واضح دلایح است که نسب آن
انتساب تا بان آسمان رسالت و ماه نور افشان سپهر نبوت و جلالت
برین وجه است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرث بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
و مطلقا بنو نون بنون معروف بن ثعلب بن اساب و متبعان شایخ و پنج توابع

بطون و اصحاب در اینجا اطلاق یافت صدای وفاق با سماع اتفاق در داد و
 و از لاف خلاف درین اسلاف و اخلاف مجرّه افتاده یکس از عدنان تا بنحیه
 فرجام بلند نام و اذکره الکتاب اسمعیل آن کان رسولانیت صاحب منصب و کان
 عنده به مرضیا و باز از آن حضرت تا بسجده ملک ایض و سماع علم معلّم و علم آدم
 الاسما بنجر خلاف انسان فنون اختلاف کشید و ادواق و اعواق اتفاق با قطع
 انجا میرده بعضی از این حدیث که اسناد ایشان محل استناد دست و اقوال ایشان
 جای اعتماد و از اجل اینها بنده اثبات شش واسطه میان عدنان و حضرت
 اسمعیل کرده اند و گفته عدنان بن ادد بن ایمن بن بنت بن حل بن قنار
 بن اسمعیل و اتفاق جمهور سمت ظهور گرفته درین که نسبت و ادیس و نوح
 و ابو احمیم و اسمعیل علیهم السلام من الرب الجلیل از اجداد ان بنشر بنشر التوریه
 و الانجیل اند و اکثرین برینند که میان حضرت خلیل رفیع الدرجات و نوح
 صاحب نجات هست واسطه است و در تعیین اسامی نفول منقول است **اسمعیل**
علیه السلام اولاد متعدده بوده اما نور صد و صد و راز و قدر از ظهور آمده و قدر
 بنال محمد در ریاض قبله جریم زمان قامت با اعتدالش بجال رسید دیو چاک
 سوار و تیر انداز بود و در صورت و جمال از قران خویش ممتاز و شعف
 کینه بصید و پنجر داشت مکرر محذرات نباتات حقایق در عقد از دواج در
 آورد و آن نور خفته فال سمت اشغال نمیکرفت آخر عوید خادریه نام
 با علام الهام بخوار است وی طوطی بکل گشت و کعبه افتاب اعتدال محمدی
 از دامن جل تابان و تابوت سکینه که حضرت خلیل با اسمعیل سپرده بود و کل
 رسید وی با مرئی عینی به یعقوب رسانید و بهین طریق نور سحر
 از سلفی خلق منتقل می گشت تا عدنان رسید وی را دیر بوده و معدود

معد از معدات نور ظهور آن منبع غنای مدی و معدن فیض ابدی بوده است
جدیت آن اجداد جد و پیر سعادت بی عد محد شده و صف صلب دی
بخش هشت کوه نامی و فرزند کرامیت که هشت هزار چهار ایش ترا
حاصلست که نفاذ است و قیض و ایاد و تراد و سلسله اصول حضرت رسول
وصول به نزار می یا بد وجه تسمیه ادا آنکه چون نور سید خافقی از میان
غیبه آن قره العین مشاهده کرد در او غایت فرج و سرور ظهور گرفت
و فقر را به اطعام و الفام سرور ساخت و گفت ای بانی اقدام کردم جهت
این مولود جلیل تر است یعنی قلیل و نقلی محج کجول موصول گشته که از
اجداد ان سید اجداد این سه جد بجدات موقدانه سری داشته اند و ملت
یکی از این بانی پیش کیش خویش می بنداشته یا نه اما **مهر بن زرار** ریاضی
سعادتش سیاب منیف تقلد دین حنیف نصارت یافته بود و دیده
بهرش کج کل هدایت قوت بصارت گرفته مفرور به برادر اندر به برادر
ربو الخیل گویند و مضر امیر الحرای زیر که از خلفات و الد خویش به بر
میل خیل کرد و مضر اختیار زر گویند که ابتدای حد از مملوک وی بوده
روزی بنا بر عیسیائی ضرب مصای مضر از مضر بدست او رسید به ندای
یا یاده یا یاده اینک جنگ داشت و موت بلند دل پسند داشت
اما ایاس نزد بعضی کبر همزه است و بعضی گفته اند یا اس که صدر جات
در خول الف دلام تعریف گشته گویند وی اول کسی است که او را ایاس
یعنی سبیل پدید آمد و بر اساس او مال از زلال ایمان مال مال بوده و موجبات
امان و امانی جاودانی شامل حال منفو گشت که ان خجسته صفات چون
در وادی لافات زبان به تبلیه میگوید صدای دلگشای تبلیه برای خواب

دو سرای از صلب خویش می شوند **نغم** در انزل او داد و ستایش بداد
محمد تش نام محمد نهاد کرد این میم شود زو نهان حمد خداوند کند
لی دمان اما مد که در رو نهان الاجاب گفته که نام وی عام بوده یا
عمران و در وجه تسمیه در قول نقل کرد میکی آنکه روزی آهوی چشمش متعلق
بخرگوشی گشت پس او را که ان بقدر آنکه اندیشه اش محقود آمد و این
تکا پوی بر میان زده و زنی دید و در زمان خرگوشش بر دوش انداخته
باز گشت پدروی را مد که گفت و دیگر آنکه با همدک مفاخر اباد و اسلاف
با تصاف یافته بود و گفته که بر هر تقدیر تا جنت بیالغ خواهد بود و مخفی
نماند که ظلم او چس که صاحب قاموس ظاهر ساخته بود بر او ظاهر بوده و
مضمون کلام وی نیست که اولاد ایاس بن مضر عمر و علامه و غیره اند و القات
ایشان مد که و طایفه و قومه مادر ایشان نیلی بنت حلوان بوده و قبش
خند و وجه تملیق ایشان آنکه ایاس بن شعف جمع علف برآمده بود
ایل وی از ادب بنی بر سید عمر و انرا در یافت و عا غریخت و عمر در کج خانه
منقح یعنی مختفی بود تاگاه نظر ایاس به میل افتاد که با خند اف یعنی
تخریر نت بر سید که این تخریف ویرا ازین جهت خند گفته چون
از مد که حرکة بفضای زمانه رسید به مظهریت ان نور عالیشان نشانه
گشت پس بهر او گمانه سهم سعادت را گمانه گشته مستودع ان نور بیکر آن
گشت و از گمانه به نفر رسید **نغم** اصل قریش است و نزد بعضی قریش
لقب وی است که قبله بآن اشتها یافته و قریش با خود است از قریش
که یعنی جمع و کسب و تغیش آمده و بر حیوانی که اعظم دو اب بحر است
نیز اطلاق می یا بد وجه تسمیه آنکه ان قبله بعد از تغری مجتمه شدند به

کسب تجارت مشغول بودند و تفتیش از مسخران بر ایشان حال جهت
 ایصال بر دنوان میکردند و اعظم قبایل عرب بودند و یک قول است که مسیحی
 کشته اند بنام قریش بن بخیله بن غالب بن فهر که کاروان سالاران
 دیار بود و پیوسته مذکور می شد که غیر قریش رفت یار رسید و چون
 مالک از نفر ظهور آمد مظهران نور گشت و از او به ولدش رسید
 و نیز بعضی قریش لقب فهرست و هر که مندرج در فروع آن دو خواست
 و بنحیث علیه نیست نسبت قریشی است از و منسوب است و این قول با
 شایع عرب منسوب است و حقانیت که این قول با قول اول منافات نیست چه
 اولاد نفر محض در نسل فهرند و ویرا ذریتی که از غیر فهر بوده و از نسل
 غالب و از غالب به لوی منتقل شد بصیغه تغییر از لوی کعب و از کعب
 بمره و از مره بکلاب و بنی زهره از نسل کلاب و از بنی سعد بن ابی
 وقاص و کلاب بسلسله بنوی طوق می باشد و از کلاب بعضی رسید که مسیحی
 بود و بزرید و چون مادر ویرا به قبیل کلب که از اقارب دور بود برده
 بود و اینجا پدرش یافت و او را قصی گفتند که تغییر قصی است یعنی عید
 و او را جمع نیز گویند زیرا که سبک جمعیت قبایل که از سطوت تطاول خرافه
 انشام یافته بود و آجودان تفرق ایادی سبا یافته بوسیله اهتمام
 او سمت التیام و صفت انشام گرفت بنای دارالندوه و وضع رعایت
 و سقاوت و حجابت کعبه بوی منسوب است **اما عبد مناف بن قصی**
 نام او غیره است و کینش ابو عبد الشمس منات بنی است از اولاد
 وی تا ششم جد سید احم است صلی الله علیه و آله و سلم و عبد شمس جد
 بنی امیه است و نوفل جد جبرین مطعم و مطلب جد علی امام بهام المومنین

قریش از نو

ادريس الشافعي و دود دختر داشت حاضر دقلا به گویند که تا ششم
 و عبد شمس توانان بودند و در حین تولد پشانی هر دو بهم جسد بود
 بشمشیر از هم جدا شدند یکی از دعات عرب گفت میان اولاد این دو
 ولد عداوت ظهور آمد و در میان ایشان شمشیر حکم نماید و چنان **ما**
 نام وی عمر دست و بخت علو منزلت عمر و العلی گفتندی و تلمیذ او
 به ششم بنابران واقع شد که در ایام قحط نان در کاسه شکستی و در ندرشته
 با طعام شکستان که اقدام نمودی و هشتم در وقت نکست است وفات
 وی در غزه بوده از اراغی شام و بقولی در که چهار پسر داشت اما نسل وی
 اکنون خراز عبد المطلب مانده **اما عبد المطلب** نام وی عامر است منقول
 است که در وقت تولد مولی سفید بر سر داشت این جهت دیر شمشیر
 گفتند و به جهت کثرت محاکمات محمد نیز می گفتند مادرش سلمی است
 بنت عمر داری الحار که قبیل السیت از انصار بعد از ولادت وی هاشم
 قصه سو شام کرد و آن سوسه و آخرت پیوست **بیت**
 سوگزیدم و شکست عهد قرنی را مگر بخواب به پنجم حال سلمی را
 در وقت رحلت با مطلب گفت که او را که عبدک الذی بنشر بنابرین
 بعبد المطلب موسوم شد و نفر گفته اند که چون مطلب وی را ملکه می
 برد اگر کسی پرسیدی که این کیست مطلب ثابت ثیاب او از نسبت
 قرابت است شکاف و اجتناب کرده گفتی که عبد نیست از جهل آنرا عبد المطلب
 خفرم زرم است که در خواب مان مامور شد و بر سمات و علامات
 موضع خود مطلع گشت منقول است که چون سیف ذی یزن بر وجهی که در ذکر
 نوثر و آن مذکور شد بر حنوم مظهر و منقوش گشت و در قصر عذرا که عجم

حضرت زین العابدین
 از امامان و ائمه اطهار

ادریس

مشهور بود و شهر صفا بر سر سلطنت ملکی یافت اشرف اطراف اقدام حجاب
در راه غنیمت تهنیت او نهادند اکابر قریش نیز آن معنی را وجه توجه
ساخته در خدمت عبدالمطلب روان شدند عبدالمطلب بعد از تهنیت
نصرت و ظهور دولت و دعای دوام ایام ابدیت و رفعت که تعریف و
توصیف هر یک از رفقا در رشته تیر بر دلید بر در آورد و ما اثر و آثار ایشان
را بکلی بیان بر لوح حقیر ملک تصویر نمود ملک از نسب او استغفار نمود چون
کیفیت از مشروح ساخت با او گفت که تو بهر حال مایه جبهه پهنه ملک
پرورده و هدف رحمی از مخدرات بنی الحجاز بود بنا بر آن دیر آمدتی در
مهمان خانه نگاه داشت و مراسم حیاضت بجای می آورد روزی دیر آنجست
طلبید و گفت از مطالوع کتب آسمانی و محض صحیحی برای این علم ارزانی
شده که تو نیست که امری که موجب بنا نماند و بمبانات تو در دوجهان
باشد بظهور آید و بنا بر آن نام تو از اوراق دهور بر سر سینه و شهر محو
نکرد عبدالمطلب بعد از اقامت مراسم دعا و شای ملک در تحویل تفصیل
آن مجمل بر درجه اجل کوشش کرد پس ملک از نور ظهور سرور دنیا و سید اصفیا
اخبار نمود و نسبت آن حضرت عبدالمطلب شرح آنکه آن کوهر از هر درایت
یتیم در سلک بیان آورده زینت کوشش عبدالمطلب ساخت عبدالمطلب
باین معنی جای گشته مجد شکر الحی بجای آورد و لوازمی در آن جناب پادشاهی
برافراشت **اولاد عبدالمطلب** ده پسرش دختر اسامی ابنا عارث
و ابوطالب و زهره و عبد الله و حمزه و ابولهب و جمل و مقوم و فرار
و عباس و اما نبات پضا که دیر ام حکیم می گفتند و بهر دعا که وصفیه
واردی داری جمله حمزه و عباس بشرف فایز شدند و در جامع الاصول مذکور

که زعم اهل بیت آنست که ابوطالب سلمان از دنیا رفته و صفیه از صحابا است
و در اسلام خانه که دارای خلافت منقولست که چون عبدالمطلب از خوزم
فارغ شد و آب مرادش از این نوع سعی در آن امر بکوشید جز عارث و زینب
نزد کرد که چون عدد بنین او هشت ملک عشره کامله پیادگی را از برای خدای
تعالی قربان کند بعد از وجود اولاد صرف و فای بان نذر بر لوح خیال کشید
و صورت حال اولاد گفت همه زمام اختیار این کار بوالد نام دار گذارند
در مقام تسلیم و انقیاد در آمدند دی بنام اولاد قرعه انداخت نام عبد الله که
نزد والد واجب اولاد بود بر آمد و بر ابقربان کاه بر که ذبح کند قوم با او دیرین
باب با اقدام مخالفت پیش آمدند گاه اینان بگفت که ده شتر که در آن
زمان دیت یک مرد بود و در برابر عبد الله آوردند و میان شتران و جمل
قرعه اندازند و اگر قرعه بنا د بر آید ده شتر بخوانند و بهین دستور
عمل نمایند چنانی که قرعه بنام شتران بر آید آن شتران فدای عبد الله
دانسته قربان کنند بعد از عمل بر قول مذکور چون عدد شتران بصیر
رسید قرعه بنام شتر بر آمد و عبد الله از دین خلاص گشت و ازین جهت است
که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که انا ابن الله یحیی و دیت
کامل پس از آن واقعه میان عاب مهد شتر شد و در اسلام برقرار بماند اما
عبد الله منقولست که در شب ولادت عبد الله از جبهه صوف یحیی علیه السلام
قطرات دم جکیدن گرفت و یهود شهود آن حال که بشهادت کسبت الحی
از علامات تولد والد حضرت رسالت بنای بود و دلیل وقوع دانسته
با مردم گشتند از اخبار ایشان انتشار یافت که بهر افران از صلب
عبد الله خواهد بود و در او ان بگوشتش نمای عاب خود را ارسته بردی عرضی

محمود

میدادند وی دامن عفت خویش از آلائش پاک داشته بارایش
 این ملتفت نمی گشت و چون حکام آن شد که ماده ان کوهر ازهر
 در صدف اشرف پرورش یا بد جمع از یهود شام بایتهای خون اشام
 در میدانهای بر عبد الله ریخته و هب بن عبد مناف در اطراف آن مقام بود
 حمیت و پیر جمایت داشته خواست که بسان شفاعت دفع شاعت
 نماید که ناگاه جمعی بر اسبان ابلق سوار یکبار ظاهر شدند و بیک جمله
 یهود را متوق نمودند و این حال و هب را باعث شد بر آنکه سعیا
 کرد تا محذره خود را در نخاع عبد الله در آورد در آن مجلس که عقد امنه با عبد
 می بستند عبد المطلب یاله بنت و هب را برای خود خطبه زد و در او
 حمزه متولد شد در اوان تزوج عبد الله از نبات اشرف شام فاطمه
 نام دختری که لطافت رخسارش پر در ده کل رعنا در کلزار در دیده
 و از حالت رخسارش سر و آرد از زمین بخت آرمیده بود از اخبار اجبا
 ربانی و صفای محف اسمانی قرب ظهور آن اشرف نوع انسانی از اول
 عبد المطلب مسامح خود را مقرر داشت و مشف ساخته بر مرارت غصص مهاجرت
 اجباب و اخلا مصابرت نموده و شوق وصول بکعبه مقصود شد اید راه
 بردی همان ساخته و مقنون این بیت نقد وقت او شده **بیت**
 جان کعبه چنان میدادندم نشاط که خارهای غیلان حریری آید
 رو بکعبه نهاد و میل زواج و ازدواج با عبد الله ظاهر ساخت عبد الله
 قبول میرا مامولی و پیرا باذن والد متعلق ساخت چون بخانه رفت
 با آنکه میمنت و امنه حامله شد آنگاه اذن از پدر گرفته بفاطمه رجوع نمود
 فاطمه حالت روز پیش با وی نیافت عنان اراده از دایمیه نگذرد بر تن

و مثل آن

و مثل آن از چند زن در نیز منقولست که مثل فاطمه خنجره و خواهر در قد
 بن نوفل واضح است که ذوات عبد الله قبل از ولادت با سعادت
 آن حضرت بود و از وی پنج شتر و گله گوسفند و آم المین که جاریه حبشیه بود
 میراث یان حضرت رسید **بیان ولادت آن صاحب سعادت ولادت**
 سعادت قرین آن سخی آفرین جهان آفرین در عام الفیل بوده و در
 سنه اثین و ثمانین و ثمانه با سکنه ریه و سال جمل دوم از سنین
 حکومت از نو شیروان و موافق این خیریت مشهور و بر آنکه نگذرد
 که دولت فی زمن الملک العادل انوشیروان و لکن حاکم نیشابوری از
 ترهف نموده و فی الواقع روانیست که واضع قوانین تیس و معیم مکارم
 اخلاق کریم لفظ عادل را بر مفرکی بی دین که بر وفق ان الشکر لظلم عظیم
 عظم ظلم اولایح و بسین است اطلاق فرماید بلکه تولد در عهد کسی چنان
 در یوه افیارد و سید استغلام ساز و چنانچه متبادر از عبارات است
 و مشرف العربی مصداق الشیرازی فهم کرده و گفته **بیت** بعد تو دارم
 تفاخر جهان که سید بدوران نو شیروان و ندانکه از عهد مشکلم فی المهد
 و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا تا زمان بدرعایقدر برج طهارت و زکا
 ششده سال بوده بقول محمد آیتی که از مهره فن تا بیج است و وقت
 ولادت مستفا و از اخبار حفظه اجبار است که آن وقت میمنت
 شعار که انوار بهجت بشمار دانا سرست و استبشار بر لبش زکار
 از میامن فروغ ولادت ان عالی قدر و ساطع و لایح کشته بعد از ظهور
 صبح روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده پیش از طلوع آفتاب
 و از غمت که در بعض روایات شب دوشنبه وارد شده

ترش و صوبه
 انار و کز ترش و زمین
 الملک العادل

مشوی آورد و جو صمد ز شکیمره سولود نهار را تباشیر کشند مسجان
 افلاک از شوق روان بگرز خاک در بای بهشت را کشادند
 اسباب سرور ساز دارند در قدس ندای تنیث بود و اکنون نوید
 مویت بود افاق قام شد بر از نور می گفت قضا که چشم بد دور
 میکشت سوی زمین روانه از فیض خزان در خزانه شد بجو موج در موج
 زو از رشته فوج در فوج و گیزی از ارباب معرفت تعیین هشتم ماه کرده
 اند و حساب موافق نیست **صاحب آن حضرت** گویند که ابو معشر بنی زرعند
 بعضی از خلفای عباسیه را که طالع آن حضرت استخراج نمود برین وجه درجه
 طالع بستم از جدی و آن برجست که نباتش منافی انقلاب نیست و آن
 اطلاق او بر افق دال است بر ثبات و تزلزل و انقلاب از مرتبه بردن
 آن بودن صاحب طالع زحل نمیدکلی و مشتری که مینوع سعادت و غلبه
 یا زده طالع آن نذیر پیشرو این مشرست با تنظیم اسباب صوری و معنوی
 و اجتماع سعادت دنیوی و اخروی و مقام این دو گویند بحسب تنویر
 در عاشر که فوق سایر درجات فلک است ناظران کجصول خط او فرو
 نصیب اونی از شرف و عزت در دنیا و اونی و خورشید در شرف خود
 برج حمل که چهارم طالعست مغر بآنکه صیت رفعتش با طراف عالم و مسامح
 عوب و عجم و اصل کرد بودن جوام با قناب دال بر آنکه هر که نسبت
 بوی بای از دایره وفاق بیرون نهند سرش بتیغ قهر نکند که در دوزخ
 در حوت که شرف اوست با عطار که دلیل فصاحت و بااعتقت در سیم
 طالع دلیلست بر آنکه ملت آن صاحب دولت اشرف ملل باشد قمر در اول
 میزان که برج عاشرست در اس در جواز که شرف اوست و برج ششم که

معلق

بمعلق خدام و مالک ناطق است بآنکه عباد و ملاه از خدام وی شوند و نیست
 که کم و کاست با و منسوبست در و از دهم که خانه اعداست نشان
 است که اعدای آن خورشید اوج کمال پوشیده است و تقاض یافته و کارایشان
 اسکاس گرفته بر زوال و استیصال اتصال یا بندد مع ذلک
 آن را که بود سابقه لطف خداوند گواجم و افلاک مکن کار گذارید
 طوبی که خور داب ز سر چشمه حیوان نازع بود از تربیت باد بجا یزی
 و بعضی گفته اند که ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نزد طلوع غروب بوده
 که سیاره ایست در برج میزان و از منازل قمرست و سید اخیل الدین
 محدث در کتاب درج العز بعد از نقل قولین گفته که با اتفاق ولادت
 آنحضرت در فصل ربیع بوده و بخفی نیست که چون مذکور شد که ولادت
 آنحضرت بعد از صبح بوده طلوع غروب در آن وقت در فصل بهار متصور نیست
 بلکه فصل خریف خواهد بود و الله اعلم **و آن ماه که حدیث طلوع آن ماه**
یک هفته آن ماه دو هفته بعد از تنویر افاق نور طلعت مهر اشراق شیر
والله فویش امنه می نوشید و در بیل خامنه نویسه کینه ای لب که برسانید
مژده ولادت آن صاحب سعادت از رقیبت بکریست انتقال یافته
بود تا هفت روز که بنهر لبری مروح نام بار ضاع ان سیدانام قیام کرد
و بد آن جهت میان آنحضرت و حمزه ابو سلمه حمزوی و عبداللہ بن جش اسدی اخوت
رضاعیه نبوت یافت و نزد ائمه اثبات نبوت یافته که آن حضرت
صلی الله علیه و سلم در زمان بعثت پوپه را بعوارف و عوطف سرافرازی
می داده و از مدینه بر سکنه بوی صلات و عطیات می فرستاده و بعد از

بچه خبر فوتش بمباح علیه بنویسیده اما اسلام او مختلف فیہ است
و مکان ولادت آن کوهر از هر بحر امکان در سالی بوده آنکه از مکہ که از آنجا
آنحضرت صلی علیہ و آلہ وسلم رسیده بود و آنرا از غریبیل بن ابی طالب
رضو خنبد محمد بن یوسف نفعی برادر جمیع ما را از ورثه عقیل فرید و ضمیمه
بنت خویش ساخت و چون چیز آن ماند تا ای و ما را درون بقصد فرقیه
حج بیکه رسید آن بیت را در سبک ملک خویش در آورده و خانه مولود و آنرا از
کرد و مجد ساخت و در سال تسع و حسیب و عثمان ملک مظهر که و ای یمن بوده در
عمارت آن سی جیل بند دل داشت و اکنون هر ساله ساکنان خیر البلاد
و در مسلا و زیارت آن مقام مجسمه فرجام اقدام می نمایند و در رسم
صیانت و شادی میفرمایند **شعر** این مقام کوشش کی گشت نسیم وصل یار
خیر در اصل فیما فیما بابت الدیاد یغواران را قرار دل بدید آید در او
جای آن بهمنش که دارد که باشد نام آن دلالتوار فرج آن محفل که آن
دوران بوده ظهور روشن آن منزل که آن مرشد در اینجا اشکار و چون
دوب اعیان ام القوی آن بود که امهات اولاد را بدایه میدادند و سالی
و بدایه نشانی شیر و در آن نواحی میرفتند و اطفال را جنت ارضاع گرفته لبازل
و در باغ خویش می بردند و بعد از اتمام مدت رضاع باز بیکه رسانند
بسیار علیمه سعید و آید این سرور و بلند پایه گشت و با آنکه ضیق حالی
در آن سال از سایر اهل آن قبیله بیشتر بود به یمن آنحضرت کثرت رحمت
و وفا ایت یافت و عمر حضرت به پسر و مرثت مبدل شد و برکت
تمام در البان اغنام و نواق اتفاق افتاد و در جمعی که اهل قبیله بودی
اشک می بردند و در غنچه بر حصه غوطه می نمودند **شعر**

زهی فرزند جمنی ز تو حال بفرخ طلعتی فرخ کند قال تواند دید چون فرزند خالان
همین در رخ فرخ جلالان کند نظاره چون خیرند هر خواب خالی را که نتوان
دید در خواب چو کس خواهد بود اتوار شادان بدو لبتند بند بامداد آن
خوشن النکین از دوشند سله کارش که فرخ گشت روز روزگارش
مقولست از طلیعه که منتظر بودم که جلال درج لطافت لطفان و دانش
تکلم آید با دل آن لالی اذن خود و بسیار ایم **شعر** طوطی ناطقه را قوت
حدیث لب بست بگفتی بکشتا آن لب شکر خارا اول کوهری که از حق
لعل جان پرور آن سرور زیور کوشش هوش گشت این بود که در انشای
شبی فرمود لا اله الا الله قدوس ساقی قدوس نامت العیون و الرحمن لا تأخذ
سنة ولا نوم و نمود آن نیراج علو در روزی چندان بود که سایر اطفال
در ماس نهال ذی بالی قاتمش چندان بالیدی که در آن در سالی و چون دوا
شد جوانی جلده بود و بعد از اتمام ایام رضع بکسور محمود و در ابواللہ
رسیدند و لیکر تاب مغارقت از آن نور عیون بنید و هر دو قلوب
و نماند اششد سباله در التماس این معنی کردند که چندگاه و در کجرتکاری
آن مهر هدایت تاب نقاب شرف انتساب را جایز باشند و با آنکه
برکت و میمنت فایز و بعد از الحاح بی حد آن حضرت را بار گرفته خرم
و خوشحال بمنزل خود باز گشتند مقولست که هر روزه با برادران
رضاعی در مرغی اغنام موافقت می نمود و بعد از دو ماه یا سه ماه
قصه شقی صدر بوقوع رسید علیمه کوید که روزی پسر صمره بمنزل دوید
فریاد برآورد و گفت برادر مرا محمد دریا پید که مرا کان حیات نیست
من و منوم بوی رسیدیم قسم نمود و گفت و دتن بر من ظاهر شدند

در ملائکه و اخوان گرفته بر کوه بردند یکی از ایشان سینه مرا بشکافت
و احضای مرا بر آورده بنیست و بار جای خود نهاد و دیگری دل مراد و
نیم ساخت و سیاهی ماندان بر آورده بپیکند نس باز جای خود نهاد و بجای
از نور مهر کرد **پست** دلم خزانه اسرار بود دست قضا درش بست و کلیدش
بدستانی داد پس حلیمه دشوهر آن گوهر از مهر را بعد از وقوع این حال از آن
محال برده بآمنه رسانیدند و بقولی دیگر در کره نایب سیال و یک ماه بجا
جبال حبه مال آن حضرت منازل آن قبله روش بود و در حین شوق صدر
عمر نفیس پنج سیال و یک ماه رسیده بود **و مودیت** که در حوالی شهر
از نظر ایشان غایب میشد و بعضی باز این تفسیر کرد و بعضی که ضالانند و
اشارت باین که شنیدن و یافتن داشته اند و بعضی بر آنند که ختان آن
حضرت در قبله حلیمه بوقوع رسید در وقت شوق صدر لیکن این قول نیست
مگر و اجماع آنست که آنحضرت مخزون متولد شده و در و مشاج این درید
از این کلی نقل کرده که آدم و دوازده بنی بعد از و مخزون مخلوق شده اند
اخر ایشان آنحضرت است و مخفی نیست که معنی ختان که قطع است در آنجا
نقل کرده ظاهر نیست مگر که مراد آن بود که بهیبت و صورت مخزون مخلوق
بوده اند و بدانکه در اسلام حلیمه خلافت اما اسلام خواهر رضاعی آنحضرت
شیخا نام و خاله اش جدا نموده نبوت رسید و بعد از آن که آن حضرت
را بآمنه تسلیم کردند امین حبشیه که بر که نام او بود و مذکور شد که از
عبد الله بمیراث با آنحضرت رسیده بود بکفالت اشتغال میداشت
و عبد المطلب بکفالت امت می گذاشت **منقول است** از ام امین که هرگز
اظهار جوع نمودی و بعد از آنکه از آب زمزم که صبح نوشیدی بکتن بودی

و در سال ششم آمنه بقصد نخس احوال احوال والد خویش بام امین بدریست
و آن حضرت با او بود و تعلم سیاست آن خورشید صباحت را در آنجا
داد و در حین رجوع در اوقات یافت گویند که قبر وی در مکه است
و تواند بود که نقل کرده باشند و امنیت سال بود که عبد المطلب در گذشت
عمر وی صد و هشت سال و بقولی از ابنای ثمانین بود و وفات وی
و انوشیروان و حاتم طاسی در یک سال بوده مودیت که از بی جنازه
عبد المطلب میرفت و چشم نرگس و درش لولو بارگشته اثر نخل خسارش
میرسید گویند که عبد المطلب در او آن ترک عالم فانی و قصد برای حاد و آن
از آن خلاصه اکنون و گوهر از مکران امکان پرسید که بر صحبت کدام یک
از احماف شفقت فرجام مایلی تا ترا بوی سپارم و وصیت در محافطت
بجای آورم آن حضرت ابو طالب را اختیار فرمود و چون سن آن زبده
بشر با ننی عشر رسید ابو طالب و بر این بنی شتام پر چون بگریه
گویند نام که از این مومنه بود که بپوسته رهبان نصاری قصاری ممت
در سکون آن مخفی ساختند و از او اطلبان ملت حضرت عیسی عیسی است
در آن می انداختند و در آن سال ابو طلح جرجیس ملقب به بکر که در ضبط
کتاب بر شیع و تفسیر سین و شین آن فایق بر همه قیسی بود و از صفای
حکف الهی اوصاف حضرت ختمت بنای گاه معلوم کرده مقیم آن مقام
شده بود و حصول و مول حضرت رسول بآن موضع در آن سال بر صفی
خیال بصفت خرم مرقوم ساخته بپوسته از بام صومعه نظر براه قافله حجاز
باز میگرد چون در بعضی ایام مشاهده کرد که منظر محاب دفع اشعه افتاب
از اهل قافله گشته امید در رشتند که در خست بختش به نثار مراد بایر آمده

باشد با خود این مضمون میگفت **بسم** این ابر بجا است که در سایه جودش
 بر کوه و در کشته همه دامن محراب است **بی** بی غلظت بکسر برده عزت
 شاه از بی بخش زده بر طارم میناست **بس** چون قافله در حرکت مدری
 که بخازی مومعه را اهب نایز بواهب بود نزل کردند دید که آن پرده
 ابر سطر سایه بال اسباب بر قونی فرقد ساری آن کس چمن اصطفا و تازه
 کل گلشن صفوت و صفا سایه بکنده انهار وصول انعم انعم در گرمی نهار
 از آن تازه بجا اقباب اشتها و از بهار زمار روضه انبیا اخبار میکند
 متیقن حصول مقصود و منتظر گشت فی الحال بترتیب اسباب میهمانی
 و دعوت مردم کاروانی از روی کار دانی اشتغال در زید تا از حضور
 مسافران جاری تحصیل مایه سرافرازی نماید چون اهل کاروان را اهب
 از راه قبول مامول متلف گشتند و بقصد فواید مودیش متوجه شدند
 ماد برج نرفت که نور حضور او غایت ان صیافت بود در منزل گذاشتند
 چون را اهب دین بینش را از طلعت آن شمع افروزش در میان آن جمع
 فرزند ان نیافت از بوطالب مطالب آن عده مطالب گشت بس
 خواجه عالم دستید اولاد آدم ان محفل را بشرف مقدم شریف شریف
 داد از رفه طعام و فسراغ از رسم اطعام را اهب از بوطالب پرسید که
 بیوند این جوان سعادتمند با توجه نوعست ابوطالب گفت که فرزند
 ملت را اهب گفت که فرزند تو نیست بلکه این سرور فرزند فرزندیت
 یتیم بی پدر و مادر آنگاه با آن حضرت خطاب کرده گفت به لالت و لالی
 ترا سوگند میدهم که حاجت مراد تو فامی از ان منبع نباهت نثار نوت
 و اگر امت ظهور یافت و ویرا از ان قسم قسم منع کرد پس فرمود که حاجت

داری گفت آنکه کشف کشف خریف فامی تان ز شانه ات که حق تعالی
 شانه نمایان ساخته به پنجم آن ماه هدی و مهر اهدا رفیع رد اگر دو خاتم
 نبوت در نظر اهب راغب در آمد ادای شرمادت بر حقیت نبوت آن
 حضرت کرد و بنا برین ابونعیم دایم منده ویرا از صحابه شمرده اند و گویا که این
 هر موسی را که رویت ان حضرت در وقتی از اوقات روزی شده صحابی
 میداند ترمذی روایت کرده با سند ادی که رجال آن ثقة اند که در ان روز
 هفت نفر از مردم که از کتب منزله نزل و قدم ان حضرت در ان مقام
 در ان وقت معلوم اینان بود بمناجعت و سوا و شیطان شوم تیغ
 عدوان نیز ساخته بقصد قتل آن سید و در ان بصومعه بجا رسیدند خیر
 شعله قصد فاسد این نرا بزال دلائل زایل ساخت و ابوطالب ان
 حضرت را از ان منزل باز گردانید و را اهب درین معنی محرک بود **سال**
حزبی میان قریش و هوازن وقوع یافت که موسومست
 بحرب الفجار ان حضرت از صفاران موکه بود و در ادان بعثت اگر
 ذکر ان حرب در مجلس فردوس نزعت گذشتی فرمودی که من الحیا بودم
 و بر من سهام وصله ارحام اقدام کردم و بر دایمی آنکه فرمود که سهام من میم
 راجع ساخته بر مات کات میدادم و نزد بعضی حرب فجار در سال بیستم
 بوده و مرآت حرب فجار که از کفار فجار سر زده بقولی چهار است و بقولی
 شش بود که ابوطالب ویرا با زهر بن عبد المطلب با عبا سر که
 روانه یمن بودند و ان نمود و در ان راه انواع خوارق عادات
 از ان سید سادات و سر در اهل سعادت مشاهده میکردند و چون پست
 سال شد ملائکه اگام در نظر میمنت انجام در می آمدند **و پست سال**

نویس

بود مالی از خدیجه بفضا به گرفت و بر فراقت میسر که غلام خدیجه بود نقد
شام کرد چون بصومعه تکرار رسیدند بطور راهب انجانی بود بجانب
کاروان روان شدند و در صفایچه های یزید قوم شدند از علوشان و ستمو
مکانست مکان آن خلاصه آنگو آن بکلیک بیان بطور مسطور گشت پس
در بعضی امتعه و رخت باز گشتند و بنا بر غرایب حالات و بدایع و کالات
بر معالی و کمالات آن هفت که میسر با خدیجه بگفت آن مخدومه ستر
عصمت و مظهر کشف کرامت را آرزوی اندراج در حیطه ازواج
آن تاج رؤس اولین و آخرین بادل جان قرین آمد و بنا بر تقدیر
ربانی آن دولت و دجانی بوی ارزانی گشت **در پنج ساله بود**
که باقریش در تعمیر کعبه موافقت فرمود و یک قول نیست که چار دیواری
بودی سقف بندی آن بقدر قامت و تقوی دیگر مستقف بود و بلندگی
آن هست و هفت کز پس قریش تعمیر آن کردند و بنا بر قلت آلات
حجر از بیت خارج ساختند و چون هر یک از بطون قریش را اراده
ان بود که مناکب مناقب را ایشان بجل حجر الاسود متزین آید بر سر
مقاوله و مجادله دست داد و بمقابله و مقاتله قریب گشت اعمال
سنان لسان باعمال لسان سنان مجر می شد بان قرار دادند که قول
هر که اول قدم بساحت حرم نهد عمل نماید سید پاکان و ستم ماکان
اولاد درآمد رفع نزاع آن بی پاکان فرمود بانکه ردای مبارک
گسترده و حجر به پیدان مویید بوسط را رسید آنگاه فرمود تا از هر بطون
یک مرد در جمله ردا و بردن بجانب بنا دخل نماید تا آن شرف سایر
بطون را شامل کرد و همه بان را می شد پس آن حضرت بید بفضا

از ابرو داشته در مستو خویش گذاشت **و جمل ساله بود** که نزول وحی
و فوج یافت بر دیای صادق از سیزدهم ربیع الاول تا در رمضان و در
رمضان کثیر النیقان یرلیغ تبلیغ رسید اولاد دعوت خدیجه شمع
هدایت بر افروخت و ی از پرتو آن فی الحال نظر بر چهره تحقیق
انگند و از ذوق تصدیق بخواه مندر شد پس از ابو بکر و علی بن ابی طالب
و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود و معان از دعان نمایان گشت
مقولات که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در آن جیس ازین رسیده
بود و درین پیری عمر که فراست تمام داشت بای گفته بود که چون
بکدرسی قائم انبیا علیه الصلوات و السلام معوث شده باشد و اول
بجال که در جمال تصدیق و ی توفیق بحال یا بند تو باشی و رجزی
مشمول بر دوازده بیت ویرایا داد و وصیت کرد که نزد آن
واضع قوانین دین میس آن آیات کریم را برینیت عرض تزیین
دهد و بحجت و سلام وی بان سروران نام رساندن شارب
رحیق تحقیق اعن حضرت صدیق چون بوصول عتبه رسالت فایز
گشت سر امر مقولات پیرمین از زبان وحی رسان آن مادی
زمن شود فی الحال توفیق تصدیق یافته ناطق بشهادتیم گشت
و نطق و فاق ان سرور افاق بر میان جان و جان چنانکه باید
بست و پنج کس از عشره مبشره را دلالت آن و جلالت ازالت
ضلالت کرده نمندی سلوک دین تویم دخول و صراط استقیم گردانید
عثمان بن عفوان زبیر بن عوام عبدالرحمن بن عوف طلحه بن عبید الله
سعد بن ابی وقاص بعد از این ن سعید بن زید و بلال حبشی و خباب بن

لاریت و صهیب روی و عمار بن یاسر و مادر او سیمیه و ام سلمه و خول
 بنت حکیم بن عرفان فایز گشته و در پستم از بعثت جن از استراق
 سمع ممنوع و بنیاب ثاقب مد فوج شدند پس سال آمد دعوت ان حضرت
 پنهان بود انگاه تا صبح با توهم نازل شد پس سید ابرار امر انبیا و اخبار
 اشکار کردند و در لیل و کفار بطریق چهار پیغام میرسانند انما که در قسمت
 ازل در جریده معدا بودند بساط معاشرت در نور دیده براه متابعت
 و مطاوعت می آمدند و چون نام اصنام کفار برده نمی شد از ارباب شفا
 شقاق و نزاع و قیام یافت پس چون لسان و ما یطوق عن الهوی ادا می
 معایب معبودان بطلان انجام در مجامع انام به مسامح خوض و عوام رسانید
 عنده غبده اصنام در مقام انتقام آمده پای جبارت بر زمین کین استوار
 ساخته دست تقدی با فواج اذیت گشادند و در مدت دو سال اضااف
 امانت و آزار و ایداد اضرار ازان انرا رارسید ابرار و یاران اخبار
 میرسید بنا بر فرط اذیت و شدت بیعت جمعی را رخصت بجهت بجانب
 جبهه داد پس سوره کریمه و الحکم نازل شد ان حضرت در مسجد حرام تلاوة
 فرمود دوست و دشمن در سجده موافقت نمودند قاضی عیاض که از ریاض
 حدیث به نصیب و فی موفقی بوده فرموده که ان سجده اول سجده بود که نازل
 شد کفار موافقت کردند با مبدء انکه شیدا اهل اسلام نیز تعظیم اصنام بعض
 این موافقت اقدام نمایند که مانی گفته که بعضی سبب موافقت کفار آن
 گفته اند که شیطان در انشای قرائت ان حضرت کلامی بکوش آن انرا در شای
 و این قول عقل و تقلا محبت ندارد انقص بنا بر ان سجده خبر صد و فواق
 اهل شقاق انشا ریافت مهاجران جبهه را جب وطن باعث رجوع شدند و در

آن کلام نقل العباسی
 علیها الشافعی
 ترجمه است

انشاء

انشای راه فربقایی نزاع استماع کردند هر یک با مان یکی از کفار که در آمدند
 خراج معبود رضی الله عنه که دی بی امان بملازمت سرور زمین در زمان رسید
 و در کار به جبهه متوجه شدند و جمعی از اصحاب اخبار بجهت غلبه شرف و فخر انرا
 ترک دیار گفته به جبهه زدند انجا نشی که ملک جبهه بود انهارا در کف حمایت
 و ظل عایت جاداد و قریش عمرو بن عاص را که لقب بحرب اختصار داشت
 با روی در بعضی تحف و طرف بطوف بخاشی فرستادند تا مهاجران با این
 سپاه اند بخاشی ازان معنی نمی نمود و خایب و خالی ازان استان باز
 کشید مهاجران جبهه اشتاد و چند مرد بودند سوی مغار اولاد و یار زدن
 قریش و هفت از غیر قریش و بعد از هجرت بدینه سی و سه مرد و هشت زن
 از انانکه رجوع کردند و دو مرد در کف و فوات یافتند و هفت نفر ماندند و سبت
 چهار در وقت بدیان صدر عالی قدر رسیدند و باقی مهاجران جبهه در روز
 فتح خیره طحی شدند و در همین سال شمیمه بنت جهاط مادر عمار که با اولین
 مهاجرین بجبهه رفته بود بکه باز گشت و اهل عناد دیر تکلیف ارتداد کردند
 وی ابانمود ابو جیل لعین نیز بقبل او زد و شهید شد وی رحمها الله عتیقه
 ابو حدیقه بود و در سال ششم حمزه رضی الله عنه بصباح هدایت و الله یهدی
 من یت، براه بخاج و طریق فلاح روی آورده بشرف اسلام فایز شد
 و در آن سال عمر خطاب ملام بصواب گشته در زمره اصحاب رضوان باب
 مندرج گشت و عدد اهل اسلام بان نکو فرجام بجهل رسید و در است
 در بعضی لیالی ان منیع معالی و پیشوای ادانی و عالی در مجالی دعا طلب فرمود که
 شرح شریف و دین حنیف با سلام عمر بن خطاب با ابو جیل بر پیشانم چشم
 پذیرد از مطلق اجابت قهر هدایت عمر تا بان گشت و در سال نهم حرب

بعث میان ادسی و خورش و قوع یافت و بعث موصیست قریب بدینه
در سال ششم خبر غلبه فارس بر روم وصول یافت مشرکان موفور را این
 خبر منشاء سرور آمد و دیو را در خیال این افکند که در میان چون محمد
 اهل کتابند و فارسین که چون یکسان کتابی ندارند برین غالب آمدند
 این معنی را از انقلب خویش تصور میکردند **دع** زهی تصور باطل زهی حال حال
 شادی کرده ضلال موجب ملال اهل کمال شد اول سوره روم نازل گشت
 کفار مالکا که صدوقه و ظنتم طم السوء و کنتم قوما بورا بودند مودی آیه
 کریمه را انکار کردند ابو بکر صدیق رضی الله عنه دامیه بن خلف حجی بده بشته کرد
 بسند که اگر تا مدت سی سال غلبه روم معلوم ابو بکر رضی الله عنه بستاند و اگر
 نشود بدید صاحب تنبیه الی بکر کردند که لفظ بضع را دالالتی بر خصوص عدد سه
 نیست ابو بکر باز گشته در سال مال بغزو ده سال و صد شتر مقرر شد و بعد از
 غلبه روم ابو بکر آن شتران گرفت و صدقه کرد **دوم درین سال** قریش
 از ابوطالب استعاضا کردند که دست از تقویت و حمایت سرخیل اهل
 هدایت باز دارد و ایشان را با واکندارند یا جنگ در جنگ زند ابوطالب
 قول انزال را بگوید برابر ساند و گفت در شتر این فرقه بدانندیش
 بر من و بر خویش بکشای و در تسلیه و تسکین این جماعت نظر فرمای آن
 حضرت گمان برد که ابوطالب را از تهدید اهل عناد و وعید شدید اعداد
 اراد ما ترک عانت و امداد روی داده فرمود که مادام که قوت بجه اجل
 جبل نبات حیات من بکیخته و از هر مرکب شاخ و برگ منجر زندگانی
 من و زویر بختی به کند هدایت آحاد ثقلین را از ممالک مساک ضلالت
 برون خواهم کشید و در صرف کردنان بیابان غوایت بر مایه رضای

رحمائی خواهم کوشید انگاه بر فراست که از خانه ابوطالب برآمده بعثت
 اعتصام خالق انام روی آورد ابوطالب با بلخ کلام بیان اهتمام در التزام
 حمایت در عایت ان خرا انام ادا نمود و این نظم بخوانند **تیسر**
 والله ان یصلوا الیک بمعوم حتی اوسد فی التراب و فی سنا فاصدع بامرک
 ما علیک عضاضة و ابشر نذاک و قمرک عیونا انگاه تمام بنی هاشم
 دینی مطلب را هم صحیفه وفاق در اقم و یثقه اتفاق با ابوطالب گشتند مگر
 الی اهل لب شومر حالت الحطب که سر دفتر استیقا بود در جریده موافقت
 با مخالفان مندرج گشت پس بایر بطون قریش در معادلات بنی هاشم
 دینی مطلب متفق گشتند و یثقه نوشتند که بزرگ سلام و کلام و قطع
 احسان و اکرام و کف مقتضیات صلح ارقام نسبت بایشان اقدام
 نمایند و در رفع نفع و قلع و دفع ایشان ممالک کوشش بجای آرند و یثقه
 از دقایق آزار و اضرار فرزند **نقوست** که مفسورین مکرر که قلم
 خذلان رقم به تسلیم ان دینقه متحرک ساخته بود دست بی حرکتش از
 حرکت باز ماند پس رزان حالت ان پلنگان جبال جهالت و بیاع طبعاً
 مجبول بر ضلالت بالواحق و اتباع بجه نقوی نسبت با حضرت واجب
 الاتباع و اشباع ملت مهر شجاع در از ساختند در هر زمان ضرری و در هر
 نفس نری بگروه باشند و بدین میر رسید پس ابوطالب ان حضرت را
 با سایر موافقان بنعب خویش در آورد قریش راه اشفاع برای ان
 مسدود ساختند و ابشر و ابیتاع هر جنس و متاع ارتفاع یافت بقوافل
 و اسواق رسیدن و تحویل طعمه و اقوات کردن میسر نگذاشتند بیوایم و دوا
 ایشان را بمرعی نمیکند انشد و هر که از مغرب بد آمدی از مشعوب بتراندا

انری دیدی و صروب مرزا ضرب و ششم و غیره بوی رسیدی سال باین
حال این منوال جمیع بنی هاشم و بنی مطلب چه صلح مسلمان و چه کافر
کند و ایندند و پای اصحاب را در دامن نبات و وقار کشیدند بخت
و مشقت بجای رسید که شهرهای دراز از ناله و سوز و بجای اطفال
و ضعفاي فرقه محمدیه بر اهل مکه راه خواب بسته می شد از باب مروت
و احباب فتوت بهمانی بعضی مذهب اقا رب خویش رفع می نمودند پس
حق سبحانه و تعالی خوره را بر مسطور نامشکور ایشان مسلط ساخت
و خیر نام حق بران گذاشت و بر دایتی نام رحمان را بخورد و جزر قوم
و زرو طغیان نماید حضرت رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم صورت
حال بوی معلوم شد و غم بر غم خویش را اعلام کرد ابو طالب با خواص
صادق الاخلاص به بیت الحرام رفت قریش را تصور آن شد که از معائنات
شده اید و فرمان از نواید و عواید به شک آمده بمقتضای رضای ایشان
را همی گشته پس ابو طالب قسمتی تعال بآن کرده قتال باین کرد که محمد بن
گفته که علام الغیوب خوره بر مکتوب معیوب شما گذاشته و نام باغیر
نام حق در آن گذاشته اگر این قول او مخالف واقع باشد من از نفی
و معاونت او باز آیم و وی را بشما تسلیم نمایم و اگر از بیان ذوق صدق
عیان شود شما ازین شرط ناخوش و عید قبیح برگردید همه بنا بر اعتقاد
بر آنکه دخل خوره در آن محال می دانستند و امتناع اطلاع آن حضرت
بر آن حال نزد ایشان مقرر بود بمضمون قول ابی طالب را رضی الله عنده چون
نامه را کشودند حقیقت حال و حقیقت تعال سرور اهل کمال مبین شد
بمعلم بن عدی برخاست و اگر هنر نماید قریش با و موافقت کردند

و حضرت و یاران نجسته گیش بنارل خویش رجوع فرمودند و سال آن فرزند
فضل در آن حین نحس رسیده بود و چهل و نه تمام شده **در سال دهم**
ابو طالب وفات یافت نزد جمهور اهل سنت ابو طالب از پس مطالب
که ایمانست محروم مانده و بعد از فوت ابی طالب رحلت فد که اکبری
رضی الله عنهما وقوع یافت سیل عالم را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فوت عم
ازین عالم غم بر سر غم فرود فد که رضی الله عنهما شست و پنج ساله بود
در وقت فوت او غار جنازه هنوز مقرر نشده بود حضرت صلوات الله
و سلامه علیه در مقبره معلی در قبر او در آمده هم دفن با تمام رسید بعد از
فوت ابی طالب و واقعه فد که قریش عیایم زمایم را با کور جوهر بر سر
بستند و دامان طغیان را از ساق شقاق برداشته در نطق سوار
اخلاق استوار ساختند سید ابرار بجل تحمل اختیار فرموده پای نبات
و وقار در دامان اصحاب کشیده کماکان در دعوت آن کرده ناچار
مجد بود **بیت** از نبات خودم این نکته خویش اند که بخور بر سر کوی تو از ما
طلب نشستم و کار بجای رسید که ابو لهب که پوسته نظر بر مذهب صوفی
عدنان افکنده ایم مطالبش عدوت هر فرشته بود که سبب نزول شاخ
ملک و تحمل کاه و دولت آن حضرت کرد و آثار فذلان از افعال و اقوال
او پوسته نمایان بود بنا بر مشاهد کثرت عددان کوفه فخره عصب
عصبیت و عوق جیتش حرکت آمد و پای بیت بهایه حمایت و تقویت
آن حضرت نهاد و دست ایت بست با حرار طغیه ابی طالب کشود و ازین
معنی غافل که **سرخ** خفاکی کل انگیزست و هر نورسته ریگانش چون خردای
دی مسجوع قریش گشت اظهار فارادیت و از ار که در پست اندیشه شان

ثابت و ثابت بود یکدیگر دهند و سری که از کربان جفا بر آورده بودند یکدیگر
خفا فرو بردند و حرف حرف وی از آن خیال بر لوح مکر و اجیال کشیده
با او کفشد که کسی را حمایت می نمایی که والد ترا خال در نار میکوید و طلب
آن حضرت را از مقام عبد المطلب پرسید جواب فرمود که وی با قوم خود
ابولهب قهر جواب با بوجمل بگفت وی گفت که غرض و انت که آنها
در نارند که بار از سید کبار آن حامل بار از مقام او و اهل و تبار
استفسار نمود فرمود که وی ده که بر کیش وی بوده اند ابد ابقیم حجیم خواهد بود
ابولهب گفت که بعد از این مقال زلال کفالت و حمایت خویش از جوی تمام
دکی جوی که از من جز شر و ضرر نخواهی دید و سینه اعمال از اعمال من به
نصارتی نخواهد رسید انرا از کفار از استماع آن گفتار ناقد و جل سوا علی
بر قنار آورده و اصرار بر اصرار چند آن کردند که ناچار سید ابرار را ترک
دیار لازم شد از مکر بر آمده کجی بگری و اهل بنای برد از آن و غرض کجاست
وطن آن انجا جواز طوطی شکر شکن آن هوالاتی کجی بپسندیدند
پس از این آن جدا شده در جوار بعضی از قحطان در آمد و انجا با ظهار مرسم
دعوت و ابرار از ملت مشتغل گشت ناقص از قبیل بنی عامر بان جی
آمده بر حقیقت حال اطلاع یافت بان قوم گفت که عجب غلطی شمار است
داده که تحفی که اقارب در هدم مآرب او میکوشند و چون عقارب
در پی کرتند او در آمدند و در پشته اندیشه شان حرف را از ادنی باشد
در میان شما نشسته و به تعهد تکفل او که مستلزم خلاف انرا فریش
است میان امت بسته آید متور است که اقامت و اقامت برین
خیال شمارا خرامت و ملال فایده ندهد آن فرق ویرا تعقیب کرده

رد جوار آن حضرت کردند آن منبع لطایف از انجا بر آمده قصد طایف
فرمود انجا جزایند استکفا به ظهور رسیده و انواع پریشانی و اصناف
کراتی لاتی شد پس از درون منازل آن تیره در و زمان دل مرده با خاطری
با انواع جفا و اذیت آورده بر آمد **بیت** ای نیاید زهر جعد و بوم
سعادت ندارند مرغان شوم **مرویت** که چون آن حضرت از آن
کرده بی شکوه با خاطری پر از اندوه جدا شد نفیث کثیف حشری
بدشتر و منتر که صورت ایشان چون شب و کجور و سیرتشان چون
سکب عفور بود و حج کرده در پی آن حضرت انگزند و بغرب سنگ
ساق سید افاقی را جروح ساختند و چون بیاض عنبه و شنبه انبای
ربیع رسید در سایه کرم ایشان بنا بر اقباب کرم استراحت
فرمود و دست دعا برداشته با دانای راز و قادر کار ساز
شکایت نکایت خویش از فقر قلت اعوان و کثرت اخوان و بحر
و خواری و هوای دبی اعتباری در سلک نفیر کشید مضمون کلام
کو نظامش **بیت** ای که در ماندگان کوی اضطرار جز تو استان
رحمت تو بنای و بعیز از حرم فضل و کرم تو امید کاهی نیست
فل اشکال حالت من و دار و عصال ملامت من به که حوالت میغمای در آن
نجات از پیدای ناپیدا اگر آن اخوان من کی می نمایی بدوستی که جز دست
یا بس و وجه عابس از او در نظر نیاید یا بدشمنی که هیچ کار من از او نکشاید
منشوی ای بدو عالم علم افراخته کار دو عالم کرمست ساخته
از در خویشم بدر کس مران خود چه کشاید ز در دیگران
نور اعانت بجز انغم رسان بوی عنایت بد ما غم رسان

در شب بر تیر کیم رز بخش شام مرا شمع شب افز بخش ای
خداوند ذوالجلال با هم توفیق مال و ثلثت حال و غلبه ملال و تسلط
و دشمنان ضال اگر هدف سرانجام و بنال غضب و نکال تو نیم مرا هیچ
باک نخواهد بود **بیت** هزار دشمنم از میکند قصد هلاک کرم تو دوستی
از دشمنان ندارم باک لیکن فضای بر صفای عافیت تو ادب است
از ساخت خطا و تقصیر من **بیت** که انبای رتبه غلامی عداس نام را که
ملت نهرانیت ات نام داشت طبق انکور داده بنظر پرنوران
صدر صدور فرستادند عداس طبق بر طبق امر خواجہ خویش بزمین
ادب نهاد و خود ز دور بیای نیار ایستاد شاه نجم و عرب آیت
یسلمه مذکور ساخته دست رعیت بدان انکور رب ایند عداس پرسید که
مثل این کلام درین مقام هرگز از زبان کسی بگوش من نرسیده دانی
نام که بر زبانست گذشت گاهی سمع من درین دیار نشنیده تو گیتی که
بدین کلام برکت انجام داین نام سعادت فرجام تکلم نمودی **بیت**
آخرای سر و خرامان ز کد امین جمنی ان حضرت پرسید که تو از کدام دیاری
و چه طریقه داری گفت غلامی ام نهرانی از نینوی فرمود که آن بلد یونس
بن سمی است غلام گفت که چگونه ترا معرفت یونس دست داده و چه طریقی
داین معرفت بر تو کنده فرمود که من بنعم نام محمد است دوی نیز بنعم
بوده انبیای ام برادران هم اند غلام گفت که دیر ماست که وصف ترا
در انجیل دیده ام و خبر رسالت تو از اهل توریت شنیده ام و دانسته که
اهل مکہ نسبت با تو سر از چپ عناد بر آورده و از لباس متابعت و انقیاد تو
ابا نمایند و تو ترک دیار اختیار نمایی دعا قبت نصرت کردگار ترا موافق

آید و روی زمین بنور دین میس تو ترسین یا بد بوسه منظر بعثت
تومی بودم و دیده امید براه ادراک این دولت میکشودم **بیت**
توان زلال حیاتی که داده جان از شوق بودی طلبت صدمه ارتش
لباست پس ان مادی نام عرض اسلام بردی کردی بشوق تمام بقبول
ان اقدام نمود و زبان حالش تکلم باین مقال **بیت** بیا که روی تو خورشید
عالم از درست شمع ز روی تو روز است در و ز فیروز است شد از
جمال تو فیروز من دآن روز که خوشتم از حد شب و روز از خدای ام و ز است
پس غلام سعادت اند و ز چون بخواجہای تیره روز رسید بیان حال در
سلک مقال در آورد گفتند که دی ترا در کمند قریب و قید کید انداخته
و از دین خویش و ملت و گیش پیش خدا ساخته عداس گفت که بر سطح
رصین زمین مثل همین امین نمی باشد لیکن **بیت** کحل بصر خاک در شش
بیدگی کشد کششیم دل بجل بهیرت کحل است پس در وقتی که مسافر
جهانگرد مهر مسافت سطح سبهر را از شرق قریب بسر حد غرب طر کرده بود
به بطن کخل رسید و آن منزلیست که از الجا تا مکہ یک شب ۱۰۱ است
نزول فرمود قدم عبادت بصلی طاعت نهاد و بعضی نیاز و ادای نماز
ایستاد در وقتی که عندلیب و ما یطق عن الهوی به قرات کلام خالق
قدر و قوی نوا برداشته بود گفت تر از جن بضمیمین با نینوی بان
موضع رسیدند کوشش هوشش بگوهر ادای طلعت زردای معتدای انزل جن
نهادند و بعد از فراغ ان حضرت از نماز اظهار و ابرار خویش بران سرور
دوران و مقرب دوران کردند و چون قلم تقدیر ازل سر نوشت این را
برقم سعادت مرقوم ساخته بود بوسیلہ اذعان و دروہ ایان براه

رسیدن از شقاوت ابدی در رسیدن سعادت سرمدی ممتدی گشتند
 و چون بقوم خویش رسیدند شمه از اوصاف کمال آن ممتد نیز بر صفی بهایر
 سایر قوم تصویر کردند و بنا بر تائید تقریر ایشان کثیری از نوع جن در
 مقام فرمان بری آن شاه سر بر بختی در راه نمای آدمی و پیری در آمده
 از سلوک راه خلاف بری گشتند و مطالع جمال آن خورشید قادری پیش
 نهاد ایت خویش یافته را ایت غنیمت بآن حرم کیم برافراشتند و **درب**
 که بعد از گذشتن سه ماه از قضیه بطین کله به جحون که مقبره مکه است رسیدند
 سید عالم صلی الله علیه و سلم با جبار جبریل مکرّم با اعلام درختی از حرم از مقدم
 آن قوم خبردار شد پس از مکه باستقبال آن فرقه ای کثافت و نازک بدنام
 بالطاف برآمد و عبدالله بن مسعود با آن صاحب مقام محمود چون غایت
 الهی ابراهیم نمود **درب** که در جحون آن مرکز دایره عدالت و محیط مکرّم
 حلالیت بانگشت مرشد کاف دایره بر زمین مرسوم گردانید و فرمود
 تا این مسعود مرکز وار در وسط آن قرار گیرد و از اخطار تجا و نزاران
 که بنجر با خطا رست کناره نماید پس آن حضرت بر پشت برآمده به نماز
 ایستاد و بقراءت سوره طه شاع گشت بر وایتی و دایره هزار
 ازان پاکان نهان سیمای مستخرآن و انا لکنا التمسآیه و جبر آن خویش
 صدای صادق الادای و گنا طرائق قدرا ابرار است گفتار نادانک
 بحر و رشدا بنا بر غلبه شوق داوام و شغف شرف قرب سید انام از
 زحام کردند و خابجه نفس و کا دوا یکنون علیه **بعد** از مقام اعلام می
 نماید پس سعادت ایمان و اهندا بجه منده گشتند و در کیت که آن حضرت
 و دایره کس از اعیان ایشان را قیاس فرموده تعلیم و تبیین اصول این

چون معنی الهی
 المله و ضم الحکم
 و بعد الواد آن گز
 تون جبل با علی مکه
 عن مدائن الهم
 حله

و امهات مهمات ملت مسبین فایز گردانید و به تبلیغ دیگران مامور گشت
 و بنا بر التماس ایشان اقوات آنها و دواب آنها را مقرر ساخت و چون
 جهت خاصه ایشان در دشت برای دواب و فرمود که باراده حتی لا
 یوت قوت و قوت ایشان ازین بهم رسد از نیست که فرموده
 لا تنجوا **بعد** و لا روت فانه زاد اخوانکم من الجن انگاه از حضرت
 متکین خویش داد **مقولست** که در بطن نخل شدت نیت کفار بر
 ایصال ضرر و مزبید بنرسید در غار حرا نقش توقف بر صفی جزم
 کشید و رعایه لخرم مردی از خواص مکه فرستاد تا از جماعت حرارت
 بضاعت یکی آن حضرت را در جوار خود آرند از میان قوم مطعم بن عدی
 بسی خراعی رایج جوار و سعی در حفظ شاه ابرار شد بر شتر سوار
 و در جوار تکبوش انزار رسانید و خود با اتباع باع حمیت محیط حمایت
 ساخته بودند و آن حضرت بدعوت قبایل مشغول می بود و **در آن**
سال با اتفاق عقد موصلت و از دواج صدیق خیر الرقیق راتاج اتمیاج
 بر سر نهاد و عایشه صدیق را رضی الله عنها که شش درجه اردو جات سنین
 گذرانیده بود و پای بر پایه سابع نهاده کنج فرمود و عقد مذکور بتوسط
 خولای بنت حکیم که جلیله عثمان بن مظعون بود سمت وقوع گرفت و هم
 خولای با مهرهایون بنوی خطبه سوده کردی و در عقد این هم خویش مکران
 بن عمر بود و هر دو با سلام فایز شده بجهت بخت کردند مکران مذکور
 بهمانه و سانس و خوردی و مکران و بی شعور خانه بر ساری رسانید
 و چون بکه رجوع کردند و فات یافت و مهری چهار صد درهم بوده
 و اول زنی که بعد از خدیجه شرف فراتش آنحضرت یافته وی است و در آخر

حال کلان سال شده بود نوبت خود را بعد بقیه بخشید و اراده اطلاق طلاق
 از خاطر سید افاق بدر برد و وی اولی زنیست که بعد از وفات جنت
 او نفس ترتیب یافت در تجاری یک حدیث از مردیست و در ذکر
 کتب چهار حدیث دوی بنت زعمه بن قیس بن عبد بن نصر بن مالک
 بن خلیل بن عامر بن لوی بن غالب است **و هم درین سال در**
 حجة فال طفیل بن عمر و دوسی که اشرف آن قبیل بود بشرف اسلام قایم شد
 با سید علی طفیل دعا فرمود و نوری بین العینین وی پدید آمد جراحی فرزند
 بگشت چون قریب بقبیل خود رسید از توهم آنکه آن نور بنا بر تصور نظر
 قاهر آن قوم بر تصویری مقصور کرد و دعا کرد تا از سر تا پای آن وی ظهور
 یافت بعد از وصول بقوم اکثر ایشان را بسبیل تسویل و یوضلیل دیده بصیرت
 علیل بود و جز قلیلی بسبیل هدایت مهندی گشت طفیل با زمیل نیل عتبه
 بنوت کرده دعای هلاک ناباکلان بی باک طلبید صاحب خطاب لولاک
 طلب هدایت را بیت را بخت را که در عامر بوطی ساخت و طفیل را با ماسک
 زمام عتف و ارفا عنان رفیق و لطف وصیت فرمود **بیت** یثربین ربانی و
 لطف و خویشی توانی که کاوی بگردن کنی **و در** که کثیری از انصار قبه
 خود را در رقبه اسلام در آورده احرام احرام استان رسالت بستند
ام درین سال یازدهم افکار فروع البصار انصار از جلال سرور اعصار و نور
 بعضی ازین به شرف اسلام ظهور یافت در عقبه شش تن از اصحاب
 زاده عوف بن حارث قطب بن عامر عقبه بن عامر جابر بن عبد
 بن رباب رافع بن مالک بکلازمت رسیدند و از سر صدق نیت و خلوص
 طوبیت حلقه متابعت آن حضرت در گوش جان کشیدند و چون بدمینه باز گشتند

بلوای نفاع و ارشاد راه صلاح و سداد در نظر احاد مدینه روشن می گشت
 و فرقه که لوح دل قابل ایشان بظهور و نزغای مانی صدور هم من غل مغر و مصفا
 گشته بود بجای به نور ایمان و اذعان میگشت **و در سال دوازدهم**
میراج آن دو صاحب که فهم قدر بلندش از تبه درک اتمام و تمام
فارسیت و افع شد و ناری که گاه زنی گشت بقول شعر در شب
 پیست و هفتم شهر رجب که طغیست بشهر اتمه الامم آن مادی احم
 و سر در عرب و نجم چشم چراغ هر دیده و سزای ازین هر آفریده در بیت
 ام هانی بنیوت اختیار فرموده بود در اثنای یسل سعادت خیل که از
 میامن آن کالاء و الا سعادت و متاع قناعت میمنت سعید دین می
 بردند و از کواکب لواح مواکب برین جرج برین از سواد هدایت قرین
 آن اقتباس نور و دنیا و التماس فروغ و سنا چشم می داشتند سوادش که
 خال طلعت و زطلعت سوز سعادت و خط رفیع و رفیع نور و زبجت بود
 چون سواد عین عین نور می نمود و از غایت غلبه ظهور نور و نور ظهور آن
 روزه فغان و زنجیر کشته بر مثال اطلال از جلالی مثال مهر نوادر اختیار
 کرده بود رضوان به فتح ابواب باغ خیابان بخت دماغ روحانیان عطر با
 برانگیزه و قضا از سواد انلیل حخته خیل در مجمر زخمی زخمی مرخیل ملائک
 مقربین صاحب منعبت ذی قوه عند ذی العرش کلین مطاع ثم امین با فوجی
 از زبشت های کرین از سما بر زمین نزول فرمود و بر آینه رونده تراز سبز
 خنک کردن و از نظر تر رونده تراز اشک گلگون شتابنده تراز عوصف
 باد و خواطف برق و تابنده تراز مهر برآمده از افق شرق میدان مدانظا
 و درین رایک مدطوی مسافتی و باندک اطلاق عنان از حدود قیود کون

بدون تاختی پس آن سرور نوع انسانی در حقیقت سبحانی را از خانه
ام ثانی به بیت الحرام آوردند و چون اراده انکوب آن مرکوب فرمود
از دوش سرزد جبرئیل فرمود که بخبری ازین حضرت بزرگوار تر بر تو سوار
شده از به بر براق افتاد و خلق حیا از عودش فرو ریخت و زمین نزدیک
شد پس آن حضرت را سوار براق نیز گام بی ارام ساخته لمسی اقصی ساینده
مشوئی پای در آورد به پشت براق گفت با نایب که هذا فراق بود
از دو گام نهادن ایمان در حرم تدسستان ایمان پس براق بگفت که انبیا
مرکب خود بدان می بستم مربوط شد پس در مسجد درآمد در آن مقام امام
تمام انبیا عظام شده بادی نماز قیام فرمود پس قصد اطباق رواق این
طاق اخضر بر کوب براق یا ملکن بر بر با فرامین خلاق فرموده در آسمان اول
احساس اولیای اعیان آدم صفوت لباس فرمود و سلام کرد آدم فرمود که مر جبا
بالاین الصالح والنبی الصالح و ماه معانی خرگاه بجنب پیاده روی در درگاه
سعادت اشکش منقر گشت و در آسمان دوم با هیچ اهدی کرد و میبایستی
دیدن نیا گفت و تیردانی تدبیر اوراق دفتر مغافرش بوض عرض در آورد
و در سیم جمال دل آرای یوسف مدیق را بکس قیاب ملاحت تاب انامل
بجو من ساخت و زهره رنغا چهره از نوای شنایش بجه گرفت و بدامان
غنا تبش جنگ امید در زد و در چهارم رفیع القدر در رفعا مکانا علیا
از مشاهد جمال ملکوتی نشان او رفعت نشان مضاعف ساخت و آفتاب
جهان تاب خود را ذره دارد در بهر تور خوار نواریش در آورده فرید فرودش
و ذوق گرفت و در پنجم در قلب نارون محبت حب خورشیدش از زینش
سافت و بجوم اشتقام مقام بوض تیغ رانی جهت اعادی دینش برداشت

و در ششم کلیم کریم را بسلام و کلام نواخت در بر جس خاک قدم سعادت نشانش
بدل و جان مشتری گشت و در هفتم بحضرت خلیل جلیل رسید و بسلام
و اکرام بجای آورد و جواب کرامت مآب شنید و کیوان بلند ایوان
بناظر غلامی و بندگی مایه فرزندگی حاصل ساخت بیای سدره رسید
سدره که کنار ریت بی خار افشا بر بر افراخت اوراق ان شنبه بود پیش
خیل و هر کنار از آن چون بسوی از پنج چهار جوی از تحت ان روانست دو
ظاهر و ددنهان جبرئیل فرمود که ظاهر خیل و قرانت و ددنهان به پشت
میرود و در بعضی روایات است که نهان سلبیل کوثر است پس
بیت المعور را از نور حضور روشنایی کشید جبرئیل فرمود که تا این خانه
می بینم هر روز هفتاد هزار ملک در مضاف ان برسم طواف اتصاف
می یابند که در کونست بایشان نمی رسد آنگاه جبرئیل به طرف که غیر عمل
و خمر داشت ظاهر کرد ایند میل آن نذر شیرین واقع شد جبرئیل فرمود که
این شیرین نودار فطرت است اگر خمر میگردی کار امت بقوایت می کشید
و اگر عمل می کشیدی فرقیته ملاوت دنیا می گشتند و در آن رعینت
بر احوال جنبت و بار دور بی تصور و تصور معور جنان از فرید و شعیق
و در خیال هویدا و عیان شد **مرد است** که بر قابض ارواح مردور
نمود بمرسم قیام و اکرام اقدام کرد اما که از جبین مبین نکند و جبرئیل
فرمود که از عهد خلقت و بد افطرت بار پشانی او معقودست و طلا
و بشیر در او معقود از وی استند عاز فرمود که باست مرحومه او بر دقتی رفیق
عمل نماید ان ملک مقرب گفت که روزی هفتاد هزار بار از دیوان کربایی
کردگار بآن مأمور میگردم پس با جبرئیل با نصد ساله راه از آسمان منفرد گشت

انگاه ناموس اکبر ایالت رفاقت مانند طاقت همراهی به شای انجامید
 و گفت که بکرامت رفاقت شما باین مقام رسیدم و محل محمود من پای
 سدره است **فامرت** مشهور انبیت که سدره در اسمان هفتم است
 یکی در هیچ مسلم که محبت مرد یا تنش مسلم هر مسلمت و دواتی هر چه هست با آنکه
 وصول سدره در سمای سادسه بوده و توفیق جنان باید که گویند که نفس
 آن سپهر ششم است و شاخ آن کجاست هفتم رسیده و در وصف سدره فرمود که
 روز کنوز قدسید باین سحر بحر کشته بحال انبیه میرسد و گویا همان
 اکنون معود یافته بان رسیده غرائضی باید در تفسیر کلامه اما در کلامه
 و لغزشی سدره ما لغزشی گفته اند که نوعیت از ذرات زهب و طلاها
 این عبارت منی است بر طایق استعاره و منافی نیست بر دایت
 و اگر که غشها نور الله زیرا که چون شمع تجلی جمال فردوزان باشد و عجب که
 جمیع همین مقربین پر دانه صفت در گردان در آیند **بیت**
 شمع رخسار تو هر جا بر فرد در زم حسن از خدا خواهند خوابان دولت بر دایکی
 و در آن مقام اگر ارام بشوای اگر ارام در آنست فرموده شد در صفت
 صلوات خمس که قره عین آن شایسته صلوات صلوات بود و خوانیم سوره
 بقره یعنی جبرائیل نعم مغفوره از آن سیم و عده عفو از سایر بکبار و عطا یکم
 جرایم دستر عیوب ذنوب و خیمه و محو سبکلات زلات ذمیمه و چون با آسمان
 هشتم رسید کسی نه از آن دیده از ثوابت جهت مطالعه جانش کشود
 و بنات الغش و پروین به نثر و نظم در ترتیب و تزیین مدحت و تحسین
 کوشیدند پس قطع حجت ظلمت و نور بجای و اصل شد که پای براق از عبور
 فتور یافت بر روف نشسته بهای غش سید قطره بدانش چکید که

رسید انکشاف علوم ادبیه و آخرین کشت **مشق** چور فر فر شد
 مشرف از وجودش با گرفت از دست روف غش زودش با بدست
 غش تن چون فرقه بکذاشت علم بر لامکان بی خرقه افراشت
 کلی بردند ازین دهلیزه بست بدان درگاه و لادست بردست
 جهت راحه از غشش در رمانند مکانرا مرکب از شکی جهانند مکانی
 یافت خالی از مکان نیز که تن محوم نبود اینجا جان نیز قدم رنگ
 حدوث از جان او شست و وجوب الاین مکان او شست
 یکی مانند آن هم از لغت یکی پاک و بسیاری برون از اندکی پاک
 بدید آنچه از حد دیدن برون بود و پیرسها کیفیت که چون بود
منقول است که هزار بار از حضرت عزت جلت و عزت اذنی منی شنید
 و باعتبار هر خطاب آن جناب را اترقی دست میداد و اسرار پشمار
 که ضمن گرمیه فاوچی الی عبده ما و جی که جز بکلمه ماموصول باموصول
 نگشته بان حضرت و موصول یافت **بیت** شنید اینجا کلامی بی با و در معانی
 در معانی راز در راز و گفتی بر ترست آن در شنیدن زبان زمین
 گفت و گو باید بریدن و درین مشهد زوایای مزن دم سخن را ختم
 کن داد الله علم بدانکه نزد عایشه و معاویه و حسن بصری مواج در خواب
 بوده بروح در دیاسی انبیا در حکم بیدار نیست و در معظم سلف خلف
 در بیدارسی بوده بروح و جسد **بیت** این توان گفت که بود او بخواب
 خفته که دیدست همه دانتاب و استدلال فرقه اولی به آیت و ما جعلنا
 الرؤیا التي اریناک تمام نیست زیرا که رؤیا به معنی رویت آمده بآنکه
 مراد از رؤیا آیت شایده که رؤیا به دخول که باشد در سال حدیثیه

با آنکه مقصود رویای معود نا اهلان اموریه باشد چون بوزنه بر منبر اظهر نویه
 یا موج در خواب نیز بوده باشد و انکار عایشه بابر صغری بوده در آن
 زمان و انکار معویه بابر تاخر اسلام دی از آن وقت و انشا عه
 بر آنند که آن حضرت را در شب موج مشاهده جمال خداوند اکبر بحسب
 واقع شد **بیت** چون زمین رفت حجاب خیال بی تجش جلوه نمود
 آن جمال رفت چو حد و جهت از پیش دیش از پیش از پیش خدا دید پس
 قاضی عیاض مالکی بر آنست که موج در سال پنجم از بعثت آن حضرت وقوع
 یافته و اقوال دیگر بر منقول گشته و در آنکه از کی متوجه موج شد و آیا
 مختلفه در سلسله ثبوت منظم گشته اول خانه ام مانی چنانکه گذشت
 دوم میان صفاد مرده سیم حرم چهارم از منزل خویش وجه توفیق آنکه
 در خانه ام مانی بوده و آن واقع بوده در میان صفاد مرده که داخل
 حرم است و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عمد کفالت ابو طالب
 انجامی بوده ازین جهت بخود اضافه فرموده یعنی خانه که در آن نشو و نما
 یافته **نقول است** که چون اذن رجوع یافته بحضرت کلیم علیه التحیه التسلیم
 رسید صورت فرضیت پنجاه نماز مذکور شد آن حضرت را بر طلب
 تخفیف نمود ترغیب پس باز گشته ده نماز مرفوع شد چون باز بحفزه
 موسی رسید که بار محرک رجوع گشت و همچنین مکرر تخفیف می شد موسی
 علیه السلام بر طلب تخفیف تخریص می نمود تا به پنج نماز رسید باز حضرت
 کلیم قضیه تخریص بر تخفیف مذکور کرد ایند فرمود که از کثرت رجوع و تکرر
 طلب شرمزنده ام چون از موسی بگذشت نمازی سادای بودادی قدس
 رسید که این پنج را در میزان مثبت سجده بی ریح فضل الهی اثر پنجاهی

حاصلت **بیت** اینجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده کرده چون
 ناکرده پس بآسمان دنیا رسید و از اینجا بمسجد اقصی و از اینجا باز بآسمان
 مانی و جامه خواب او هنوز گرم بود **بیت** آمده بر یک حرم بسترش
 گرم هنوز از تن جان پیردش روز دیگر بمسجد حرام خرام فرمود و ابو جبریل
 استغفار از حال کرد آن سراج و حاج حدیث معراج بگفت ابو جبریل از حرم
 بر آمده بصدیق رسید و از روی تعجب قصه مسعود بسجده رسانید آن کجایت
 فرمود که درین چه تعجبست جبریل در آئی از هفت آسمان گذشته خبر می آورد
بیت بود بی نور زمین و آسمان در سفر نور کجای زمان که اول کلام
 خبر معراج ابو جبریل نا اهل بود و اول مصداقان صدیق ذی توفیق و جمیع از انقباب
 هدایت از لیه به بر توفیق فایز نبودند بطلت ارتداد گرفتار گشتند و سایر
 کفار قدم اهرار بر زمین انکار استوار ساختند و کفشتند یا محمد نهای
 مسجد اقصی که با نظار بعضی حضار رسیده بیان کن پس حامل وحی اقدس
 بیت المقدس را برداشته در پیش نظر انوران سرور باز داشت پس آن نور
 بحر اولو الابصار را بهار کرده جواب آن بی بصران گفت کفشتند که اخبار از
 حال مسجد چنانکه باید نمودی اما از قوافل قبایل ما چه نشان در بری فرمود که
 سقا فله دیدم یکی ادرود خاشتری کم کرده بودند من بآب قدح ایشان
 دفع عطش کردم و بقافله که در دزدی مرد رسیدم شتری از من بر مید و یکی از
 دور اکب که بران بود پنهان و دستش بشکست و وصول بقافله اسیم
 در تنعم بود و فلان با فلان باد دشته که نزاره مخطط باران بود پیش رود
 کاروان بودند وقت طلوع زمان وصول ایشانست قریش بکاه به ثنیه
 برآمدند که باشد که آن خبر بگندب اینجا مدد کس بیشتر آن بهمان کیفیت

و هیات بر طلوع رسیدند آن تیره دلان با وجود انواع شواهد صدق
 توفیق تقدیر نیافتند **درین سال** بیعت عقبه اولی وقوع یافت
 در موسم حج که وی فرخنده فال از انصار نیکو خصال عدایان موافق
 عدد شهور سال مجلس جنت مثال اتصال یافتند و در عقبه بیعت کردند مصعب
 بن عمیر را بجهت تعلیم دین رفیقان فریق ساخته مدینه فرستادند و آثار
 انوار اسلام در اکثر بهوت انصار بظهور رسید **در سال پنجم** بیعت
 عقبه ثانیه واقع شد بانصد نفراز اوس و خروج در موسم حج بلکه آمدند
 بمقتاد مردود وزن از ایشان در شعب عقبه رقبه خود را در رتبه
 اطاعت و زمان برداری در آوردند و التزام اتفاق احوال در رضای
 حضرت باری در حال سانی و دشواری کردند و عهد نمودند که در راه
 امر معروف و نهی منکر ایم قائم بوده مصدوقه **لا یخافون فی الله لومه**
لایم باشند و از سان و حی رسان اشرف بنی نوع انسان بوی سان
 بایشان نوید محبت و احسان صدور یافت که اگر بر امور مذکوره
 ثابت باشند در دار پایداری عقیقی به بهشت ابدی و نعیم سرمدی
 فایز شوند پس دوازده نفر از ایشان را بر بانی تقیبت ساخت
 و ابلیس بر تبلیس خبر تأسیس آن معاهده و معاهده بقریش رسانید انصار
 شروع در رجوع کرده بودند جمعی متعاقب شدند و سعد بن عباد را در سلال
 کشیده بکوه اصل ساختند حشر بن مطعم و قارث بن امیه قوم را از وفات
 عاقبت آن کار انداز کرده او را از قید اسار اهل خای خلاصی داده
 روانه مدینه ساختند پس از حمله کبار اصحاب رضوان مآب عمر و بن ام
 مکتوم و پس از عمار بن یاسر و ابن مسعود و بلال با اتفاق نطق انطلاق

بجانب مدینه بسند و بعد از آن عمر بن خطاب با پشت تن از اصحاب
 هدایت مآب توجه نمودند **بیان** **تبرکات** **سه ساله** **علیه** **علی** **در**
 همین سال یحیی امر ذو الجلال بآن کل جرح کمال رسید که از خارستان دیار
 کفار دامان اقامت برداشته دل عناد مدینه را از عناد فراق و حرقت
 اشتیاق خلاص سازد و طینه طینه را از ردای وجود خسته و رود خویش
 بغایت نعل و نایت تور اختصاص دهد و منتهی غیب بایش یدیه شبه
 دریب بزبان الهام ندایم کرد **مشو** **چند** **شوی** **همدم** **ناقا** **بلمان**
 خیز که اعراض به از جا اهلان بر تو دولت سویی بیژن بکن زلاله در
 مشرق و مغرب بکن بهره کش چهره اسلام شود نوره دیده ایام شود
 نوره دیده ایام شود تیر کش تیغ خور انزاق را ساز مسخره اتفاق
 شد و جهان ما حفر خان تو حد کسی نیست بدوران تو کودم مسکین
 شای زنده یا نفسی را که نخواهی زنده و تفصیل حال قریش چون بر نمود
 اهل اسلام واقف گشتند در دار اندوده که خانه قصی بوده برای مشورت
 با هم نشستند ملعون ابد و بد تر از هر بد خود را ببری بکدی ساخته و آن
 خانه درآمد گفت از زمین بخدم و تجارت رب روز کار بهم رسانیده
 و حوادث لیل و نهار دیده ام خوشم که فردغ رای در ویت را چراغ
 راه غم و نیت شما کردم و در کشف طریق صواب و سداد طریق اشت
 داد ادمی دارم کفار شرارت نهاد ویرا درون برده مر حلقه و ایر
 ف و ساختند پس بر قوم خانه فکرت ظلمت است اکثر ایشان در شران
 آن حضرت حرف حس بود یا اخراج بکدی پس یک را بخدی ندانست
 ابو جبل نا اهل گفت که از هر قبیله جوانی دلیر چون شیر حال کشیده

بهیات جمعیت لسان حضرت رفته بسمت معیت تیغ باد رس نند و
 نقتل آرند تا خون او در قبال اشرار یا بد بنی ما ششم ناچار بدیت
 قرار دهند از تهنه آن مدبر بزرگ بگذرد و کرده سر قبول داشتگان
 جنبانید و بر آن قطع کرده برآمدند جبرئیل امین سید زمان و زمین را از
 مکر کفار نادان و انا ساخت پس آنحضرت با شارت حال و حال
 کشته نبال روضه رضا علی مرتضی اکرم الله وجهه در خوابگاه خویش نشاند
 و دعای حفظ بروی خواند و خود از خانه برآمده مشتی خاک بر فرق
 کوفه بی باک سفاک که در جیم باب سعادت مآب اشرار هنگام خواب
 آن جناب داشتند و مترصد مجال فرصت در اظهار سوء غیبت بودند
 پاشید و دیده اعدا چون دل بی نور اینان گور شده نظر مغرور و غور
 شان بر مرور و عبور آن صدر صدور متعلق نکشت هنگام حرکت قدم بردن
 خانه نهادند علی عالی را در خوابگاه آن شاه تختگاه معالی یافته جز از
 مقصود پرسیدند فرمود که بنیدام آن کرده بی بصارت از آن جاست
 جز خسارت نیافشد پس برآمده در صد و تفتیش شدند **مرویت** بروایت
 صحیح که سید اهل صفوت و صفاداران شب خورشید و اراختفاختیا
 فرمود روز و در وقت گرمی نماز طیلان بر سر سعادت باز کند به جای
 یار غار رفت و بنو مدلیاقت زیارت با و رس نند صدیق و دو شتر
 آماده داشته بودند آن شاه با فرد بهایکی از آن دور آیمها قبول فرمود
 پس زوده را ترتیب کردند و آسمای نبت ابی بکر که خود را دو پاره
 ساخت نصفی بر سر سوه بست و نیمه دیگر نطق خویش کرد ایند و ازین
 جمت بذات النطاقین ملکیت یافت پس شتر از آن بعد آمد بر آن نقطه

یثی سپردند که بعد از سه روز به غار نور رس نند و در دوایع مردم
 به علی مرتضی کرم الله وجهه موقوف داشت و شب و دو شب بهیست هشتم
 صفر متوجه غار نور شدند در حوالی کوه نعلین رسید کوهین پاره شد
 و دم از قدم شریف چکیدن گرفت مرویت که آن صاحب صاحب
 توفیق حامل آن کج حق و تحقیق شده بقصد رس نند انگاه به شتر بآن
 غار که چون بجلالت زلالت سیه کاران بگذرد آریزه و تار بود قدم
 نهاد در آن سوراخهای بسیار بود همه مقام هوام ذوات السموم
 از گذردم و مار کوما صورت اخلاق ذمیه کفار در دل ناچارشان
 ظهور یافته بود صدیق خیر اندیش تمزین جاره خویش کرده به قطاع
 انواب انقباب رآمد و داشت یک سوراخ که حصه جامه بآن
 و فاکند ماند بای صواب بهای بران بفرستد و سید عالم را بفار طلبید
 بنا بر آتش زلال انصال و عنایت از در غار در حال تجرّی برآمد که
 منم مگر حفظ و وقایت بود و با مرحی لایوت عنکبوت بر در غار
 پرده دار سلطان هدایت مدار شد و در آن شب تار تار و بود
 پرده در هم آورده ستری بیافت و یک جفت کبوتر وحشی بر در غار
 قرار گرفتند و بیضه نهادند **مشهور** بر در غاری که گذاری تو بود
 و ز طلب خشم حصار تو بود **د** پرده چرا بافت یکی جانور بیضه برای نهاده
 تا نرسد زخمی از اهل فلاف آمدت این بیضه گری درع باف صدیق
 رضوان مآب غایت اضطراب بنا بر شفقت بر آن جناب داشت
 تا به نزول رحمت فائز الله سکینه علیه آرام یافت چنانکه تخیم این
 معنی از کلمه عطار بمشام انام میرسد ای که گفته **نظم**

دگر

خوابه اول که اول یار اوست ثانی اثین اذ بها فی الفار اوست
 چون سینه شد ز حق منزل بر او گشت مشکلهای عالم حل بر او **مرویت**
 که جمیع کبوتران حرم سیاح آن دو کبوترند پس در شب در آن غار بسر بردند
 شب سیم عبدالله مذکور بمقتضی وعده شتران بدر غار رسید
 مختار بایار غار بر یک شتر سوار شدند و عبدالله با عامر بن قتیبه که
 عتیق صدیق بود بر شتر دیگر نشسته روز دیگر بخیمه ام معبد عا که بنت
 خالد رسیدند آن منعیفه در آن ساحت اوازه ساحت بر آورده بود
 اما در آن سال بقیق حال دقظ در مانده بود اظهار اراده نری گشت
 و فرما کردند ام معبد گفت که اگر بودی رعایت قری کرده شدی حاجت
 بشری نبود یکن غم عام الانعام ادر امدار از نواجی و نواجی این
 مقام بار گرفته و جریان آب حیات در لاق زمین موات این حیات
 بالکلیه بر افتاده از ریح بدیع الاثار ابناء ابناء نبات بمع ابناء
 این آکنه تعلق نکرده و کار دایه زمین به طفلان زمین حضرت آیین
 نفرت قرین تزمین بند پر فتنه و ضیق حال بار ادر مدت این شدت و حالت
 این عسرت به بیان حاجت نیست و مجلس آنکه شعر کمال نبات المای
 جف غل بر ثا و حال نبات الارض فار قما القطر بنا برین نزد رسول انرف
 و وصول اصناف و عبور و مرور متمدن اطراف باصناف فجالت
 اتصاف می یابند **مراج** حجت رسد در دیش رانا که جو همان در رسد
 کوه سندی که از فط قوت صوف کب قوت نمی توانست کرد و بنا بر بحر
 از حرکت در کوشه منزل چون پاره اسخوان اشتهاده بود در نظر کیم
 انفر آمد اذن دو شنیدن ان طلبید ام معبد گفت که ضعف این زیاده است

از آن که مکان امکان اشتقاق کرد پس یمن یمن به بستان ان ش
 رسند در حال بستانهای آن پراز شیر شد چند ان از ان نیز بدو شد که
 حضار ان مقام حظ تمام گرفتند و ظنی کبر بر شیر ساخته در ان خانه گذشت
 بعد از رفتن ایشان ابو معبد کتم بن ابی الحون که صاحب منزل بود رسید
 و نظرش بان شیر کینز افتاد و متعجب شد ام معبد قصه مشهوره با او گفت
 و اوصاف سید انراف بر وجه ابلیغ زیور کوشش ابو معبد کرد این ابو معبد
 متیقن شد که ان حضرت بوده از فوت دولت ملازمت محشر شد
 و همان از ان شرف اسف بجد باورسیند **مرویت** که کوه سفند مذکور
 هژده سال تمام بزیست و صبح و شام از بستان او شیر آشام بودند و عهد
 فاروق افنای فارس رسید مرویت که ام معبد بعد از رفتن بجدینه رفت
 و بشرف اسلام خود را بیار است اما حال ابو معبد معلوم نیست **نقش**
 که قریش با طراف و جوانب و عثایرد و جانب بهغام فرستادند که هر که
 یکی از دو رفیق یعنی سید عالم و صدیق بمارسند صد شتر باورسینم
 سراقه بن مالک بن جعشم با بنی مدح که قوم او بودند جالس بود و قصه
 بهغام مزبور مذکور می شد مردی بجفت که در ساحل سواد ی بنظم
 رسید ظاهر مطلوب قریش خواهد بود سراقه جازم شد تا آنکه ایشان شد
 اما تا و کری قدم طلب در حرکت نیار و گفت که فلان و فلان بودند
 و من بایشان رسیدم پس از اینجا برخاسته کینز را گفت که اسب وی را
 در خلف پشته بگذار دوی پنهانی اینجا رفته سوار شد تا خود را به شتر
 سواری که سوار سعادت گویند زیب ساعد دولت مساعد اوست
 رساند در انشای سواری اسبش بسر آمد به هر ترکش خویش تغال کرد

و حال دبد برآمد به بدی فال مقید نشده باز سوار شد تا بحر تبه
 رسید که از تلاوت حضرت رسول صلوات الله علیه یافت در آن
 زمان بر زبان معجز بیان اللهم افنی ما شئت کذبت در حال هر دو
 دست مرکبش بیکبار چون لادق اشجار در زمین فرو رفت و مرکب
 او درخت دار از رفتار باز ماند سراقه از قصد خویش گذشته از روی
 اخلاص خلاص خویش طلبید و به یمن دعای آن مقصد حاجات کثرت
 یافت پس بعضی رسانید که چنان می یابم که بزودی نهال قبالت که
 از جو بیار تا سید الهی آب می خورد شاخ رفتش میوه تصرف و تمام
 عالم بار آورد و سایه سعادت بر فرق فرق احم کبستر و مرا بنامه
 امان که در آن زمان نافع آید نوازش فرماید پس عامر بن فهیر و با
 همایون بر باره ازادیم رقم امان او ترقیم کرده با و تسلیم نمود سراقه
 زاد خویش را در موضع غرض در آورد و مقبول افتاد فرمود که چون
 رجوع کنی در اخفای صورت حال را بگویش و از کسانی که ملاقی شوند خبر ما
 بپوش ابو جبل که خبر رجوع سراقه شنید قطعه تشیع آینه بوی فرستاد
 وی در جواب ایهاتی فرستاد مضمون آنکه اگر مشا هده حال تو ایام جواد
 من که دلیلست ظاهراً قائم بر حقیقت رسالت آن حضرت میکردی در را
 اشتباه مایم نمی ماندی و چه صواب در نظرت از احتجاج بحجاب
 اریتاب بدر می آمد و پای رایت در زمین انکار استوار نمی نیت
موقوف که ز پیر بن عوام با جمعی از اهل اسلام با قافله شام متوجه
 مکه بودند در اثنای راه با آن شاه تختگاه و من میا جرفی سبیل الله
 ملاقی گشتند ز پیران حضرت را با صدیق سعادت لباس به جامه سفید البه

نمود انگاه بکه رفته اتمام مهام خود کرده احرام عتبه ملائک مقام بست
موقوف که سکنه مدینه بر سکنه خبر بوجه آن حضرت شنیده بودند
 هر یک را در کانون سینه شوق ویرینه شعله کشیدن گرفت مودی مقال
 هر یک این که **هم** کی بود جانم ز بند غم زمانی یافته دیده از دیدار
 جانان روشنائی یافته کی بود زان لعل جان بخش و کلام و کشت
 کام ناکامان کج غم روی یافته کی بود جان نیکار و سینه مجروح ما
 مرهم وصلی بدین داغ جدائی یافته هر صباح که افتاب عالم تاب بجانب
 مطلع نهضت نموده علم نور درایت ظهور می افراشت و در حال بغزم
 استقبال برآمده مژده خورشید جمال فرخنده فال می بودند و چون از تیزی
 و گرمی شعله افتاب زمین راتف و تاب فرو میگرفت و مردم بجانب
 سایه روان و سایه در پی مردم روان می گشت رجوع بمنازل میکردند
 و روز را در شدت انتظار بشام میرسانیدند در روز وصول آن مهر
 سپهر گال بهمان منوال بغزم استقبال برآمده و باز گشته بودند که یکی
 از یهود مدینه از بام حصار ابعار آن حضرت که آواز بر آورد که ای
 کرده عوب اینک مایه شادی و طرب شما و کتب و جدی که جدا انتظار آن
 دارید در سافت پیدا گشت **بیت** الله الله ز کجا میرسد این غیرت خور
 همچو خورشید فرو هشته برخ برقع نور می کشاید سر کج کرافایه طلسم
 تا دهر حاصل آن کج بخو غفلت عور بسط مل مدینه صفار و کبار عبید و احرار
 بیکبار ندای استبشار بر آوردند و این مضمون بیان میکردند **بیت**
 مژده ای ابراهیم دل کارام جانها میرسد دل که از جارفته بوانیکت تا و
 میرسد جان و جان جانان جهان خواهد رسید تا نه پنداری که جان به شما میرسد

و جانیان مثل ان یا کمتر اساس دیوار قریب بسه کرده در گذشتند
 دیوار مسجد از خشت خام بر آوردند و در عهد خلافت صدیق رضی الله عنه
 بهمان طریق باقی گذشته ماند خلیفه دوم انرا گشاده گردانید اما آلت
 و اجرای عمارت تبدیل نیافت خلیفه سیوم تعمیر کرد و تغییر داد و ستون
 و دیوار از اجار تراشیده ترتیب نمود و منقش و مزین گردانید و دید بن
 عبدالملک بیوت امهات و امین را داخل مسجد ساخت و زینت عمارت
 بغایت رسانید **منقول است** در بدو شروع دوران بنای دید بن عمارت و ابو
 رافع که از موال ذی معالیان حضرت بودند با مرعالی به مکه رفتند و فاطمه و ام
 کلثوم و سوده بنت زینب که از امهات مؤمنین است ام المین که حلیله زید
 بود و بر شل سامه بکینه آوردند عبدالرحمن بن ابی بکر اهل بدر را برداشته
 همراه شد **منقول است** که بعد از آنکه مدت توقف ان حبیب آله و عذر
 خواه بجرمان نامه سیاه بیک ماه رسید مقرر شد که صلوات ظهر و عصر دعا
 که در ابتدای ادای ان سمت اتینیت فرض شده بود چهار سودی
 گردد و دوران ایام میان یاران حمیده صفات عقد موافقات بست
 علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که یا رسول الله هر یک از یاران را با دگری برادر
 داشتی و مرا بی برادر در برابر گذاشتی آن حضرت آن لجه را خیره را بنقبت
 ناخزه انت اخي فی الدنیا و الاخره کومر اختصار از انی داشت اصحاب
 کرام بهمان نسبت اخوت میراث از هم می بردند بعد از واقعه بدر توار
 منسوخ شد **درین سال** که حکم کرد مردیست که گرگی بکوفه نهدی بچه
 استیلار سینه دمان طبع کند و رای ساعی در سلب آن از او شد گرگ
 گفت که روزی که در تحصیل ان سعی کردم از من گرفتی رای گفت که حکم دیب

بسی عجیب و غیر بیهوش است که گفت ازین عجب تر آنکه از انقباض سپهر نبوت
 بر تودعوت می تا بدو هم کارنا بکار از استفاضه انوار سر می تا بدو شبان
 در ان روز بجلال زمت فیر و زکشته قصه مودع داشت فرمود که این از
 امارات قیامتست و زود باشد که در آخر زمان چون محض بمنزل خویش
 رجوع کند احوال خانه از تعلیل و تازیانه نشود **نقل است** که از ان سال
 آغاز یافت و بلال را که بلند او از بود بآن شغل باز داشت **درین سال**
سال سلمان فارسی رضی الله عنه باع اتباع راه محیط درخت بخت خشت
 امین از راه مهر مز بود که از خورستان فارس است و در بلوک حی اصفهان
 نشو و نما یافته بود پدرش سر کرم ناز مجوس بود او را روزی مرد در عبور
 بر معبد نصاری واقع شد طریقه این را پرسید که چون از ترس پدر ترسا
 نمی توانست شد با انها قرار داد که چون کار و ان شام و اطل غلیت
 را حرکت آند او را آگاه سازند تا پای کوشش در راه متابعت نهاده
 پیایه سر معاشرت بر افرازد پدر از ملاقات دی با انها خبر یافت
 و ویرا در قید کشید وقت توجه کار و ان خود را خلاص ساخته ملحق شد
 در شام به پیری رسید که اعمالش مخالف اقوال می نمود مردم را تحریص اتفاق
 میکرد و خود در جمع می کوشید از غنای بی فنای کنز لایقنی شیرین رسیده
 و از فنای خزان مال لایقند خبری ندیده غافل این معنی که **مشوئی**
 کج خالی ز قناعت رنجست ام قناعت که قناعت کج است
 کرغان سوی قناعت تابی زندگانی خوش آندم یابی القصه هفت خم
 از زر بلب رسانیده جانش بلب رسیده در گذشت چون مردم بر حال او
 واقف شدند بدش را از دار اعتبار آوینشده دگری در مقام وی اقامت

که در سلمان اداست بر اقامت حرم خدمت او اتم تأرب و اتم مطالب
 میداشت بعد از حلول منیت وی بومیت وی نیت خدمت موصیسی
 کرد و موصی عند الوفات وصیت کرد که از بهری در نصیب نصیب پس
 شود و وی نزد وفات بخدمت یکی که در نمودیه می بود امر کرد از آن
 راهب خبر قرب ظهور نور بنی ابطی لقب در زمین عرب شنید و آنکه سکت نما
 در زمین حجاز که ارسته باشد بد رخت نخل که به منقبت خلقت من طینه
 آدم سر فرارست دار البجوة ان محرم را از خوابان نمود و ذکر کرد که
 از علامات طلیعش اخذ میده است و آخر از از صدقه و قائم بر کتف
 عایش ان اتفاقا بعد از راهب جمعی از بنی کلب بگوید آمده سلمان
 بر فاق انما بودی القوی رفت بنی کلب کلب وی را به یهودی
 فرو خشد باز آن یهود ویرا باین علم خود فروخت و او ویرا بجدینه
 برد چون سکنستان و خیلات ایجادید امیدوار شد بآنکه وصول بکابل
 موعود و محل ظهور مقصود و نموده دیده انتظار کشوده بود تا روزی که
 کسی نزد خواجه وی آمده گفت که خوار باد اوس و خرج مردی از که بر
 ایشان نازل کرده ویرا به بغیری قبول کرده اند سلمان در آن حین
 بر سر نخل بود فی الحال فرود آمد و عاده ان خبر از مجله التماس نموده گفت
 سخن گفتی و بردی دل و بوش از سلمان چه شود بار دگر گوی و جان هم بهری
 مالک مالک طبا بخی بر دیش زد و گفت ترا باین چه کار سلمان متعجب و علامت
 نکت گفت شب هنگامی طبقی بنظر انور سرور عالمیان رسانید و گفت
 صدقه آورده ام ان حضرت از اکل ان اجتناب نمود و در شب مثل آن
 بر زمین عرض نهاد و گفت بدیه است مادی راه اهدا از ان شاول

فرمود و از سلمان منقولست که عدد رطب چون شمار حضار مجلس
 نوزار هست و پنج بوده و من هزار دانه فرما از ان مجلس بر جدم پس
 از ان روزی در بقیع بمشاهده قائم نبوت فایز شد و شرف اسلام را
 فایز گشت اما بنا بر قید رقیقت از بدر واحد محروم ماند و اول مشاهده
 او خدمت آخر مالک ویرا محاکات ساخت به جمل و قیة طلا و نوس سید
 نخل و خدمت آن تا حد انما رخواجه ابرار ارباب مکننت و اقتدار از
 زمره انصار ماملر و انصار ترغیب فرمود و مبلغ مذکور از ان خیار
 حمیده شعار به حصول رسید همچنین در خرم نوس و تحویل فیصل سی جیل
 مبدول انشد و ان حضرت علیه الصلوة و السلام بخرس ان قیام نمود
 جزیک فیصل که عمر رضی الله عنه غارس ان گشت و در هر سال به خرم نوس
 عمری نمر فاند ان حضرت انرا بر کند و خود نشاند و در حال خوشه های
 رطب از و ظهور یافت **و یک قول نیست** که از مال غنایم مقدار رطبه
 از طلا به مجلس معلی آوردند ان حضرت زبان مبارک بآن مالید و سلمان
 و او جمل و قیة راست بی کم و کاست بر آمد **و درین سال فرخنده قال**
 زفاف با عایش صدیقه رضی الله عنها واقع شد و در ان حین نه ساله بود
 ان طهارت پناه مریم قرین از زمره امهات مؤمنین به فضایل کثیره
 اختصاص داشت مثل آنکه مبراة من عند الله است و صورت پسندیده
 وی کشیده بر قطعه حریر پیچیده بر ان نور دیده پاکان کزیده جبرئیل نموده
 و ویرا از سایر ارواح طاهرات دوست تر میداشت و روح طاهر
 ان اظهر موجودات در روز نبوت وی و میان بحر و بحر وی تجسوس
 و در خانه او می فرخون شد و مهارتش در تقاضا همت چندان بود که اکابر

اصحاب بکستواب وی مقید بودند و در مشکلات و قایح برای میزش
 راجع می گشتند و بعضی از ائمه اعلام گفته اند که ربع فقه از دماخودست
 و از خود بن الزهر مردی است که معانی قرآن و احکام اسلام و شعوب
 و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها ندیدم و از اشعار اوست که در حدیث
 حضرت نبوت منقبت گفته **شعر** فلو سمعوا فی مصر اوصاف خلق
 ما بدلو فی سؤم یوسف من نقد **لوامی** زلیخا لورای جعیت
 لا تثن بالقطع القلوب علی الایدی **و** آن حضرت بکری بغیر از وی بعقد
 خویش در نیارده و با زنی در کردی از یک طرف غسل نموده و جزوی
 کسی پیش نماز آن حضرت مطح نمی شده و در فرارش زنی در دوحی نازل
 نمی گشته و در وقت تخم بلا توقف اختیار خدا و رسول نمود و هیچ رسیده
 که از آن حضرت پرسیدند که دست ترین مردم نزد تو کیست فرمود که
 عایشه پس پرسیدند که از مردان فرمود که پدر او و دور نیست که سوال
 و جواب نظایر غیر حضرت ظاهر باشد پس این حدیث منافی نیست با آنکه
 از عایشه صدقه رضی الله عنها پرسیدند که دست ترین آدمیان که بود
 نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فاطمه باز پرسیدند که از رجال
 فرمود که شوهر او و بنا بر آنکه اغنیای اصحاب حبش حضرت نسبت
 به عایشه معلوم داشتند در روز نوبت وی هدایا می فرستادند یکی از
 اعمات مؤمنین علفه داشت که بغویا ید تا مردم باین معنی تعبد نور
 زنند و هر جا که آن حضرت باشد هدیه خود ارسال نمایند فرمود که در باب
 عایشه مرا اند اکمن که دوحی و فرارش بغیر وی از زنان بمن نمی آید پس از آن
 حضرت فاطمه از هر ابرار و دانشمند تا همان معنی را بعضی رسانید فرمود که

ای دختر که من مراد دست میداری فاطمه رضی الله عنها گفت که بلی فرمود
 پس عایشه را دوست دار **مردی** است که عبدالله بن زهر در ایام حکومت
 صد هزار درهم بوی فرستاد در آن و مول فتمت فرمود و حکام شام
 با کینه گفت که طعمی بیار که روزه کشایم نان و خرما حاضر ساخت ضعیفه
 گفت یا ام المؤمنین ازین درهم در همی بگوشت ندادی که افطار کنی
 فرمود که اگر کسی پیادادی جهان کردمی مرویات وی دو هزار و دویست
 و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و بخاری بیجا و چهار
 و فرد مسلم شصت و هشت شصت و شش ساله بود وفات یافت و در بقیع
 مدفون شد **وقایح سال دوم از هجرت درین سال در ماه رجب**
 عقد ازدوج و عقد امتهاج ماه سیم نبوت و هدایت با شاه میر فرقت
 و ولایت اعی حضرت سیده الفاطمه استول زهراد شیر پیشه رضا علی مرتضی
 رضی الله عنهما انعقاد یافت و حضرت علی بیست و یکسال و حضرت فاطمه
 در آن حین هجده ساله بود و صدق وی زهری بود حلیه که عثمان بن
 عفان از ارباب چهار صد و هشتاد و دو م خرید **و** **و** باز به بی فرستاد
 و خیر عالمیان دعای خیر بجمت عثمان بن ابرار بر پان دوحی رسان
 که از این دو آن زرد در چهار فاطمه رضی الله عنها معروف شد و چهار او
 و نهالی بود از کتان غلیظ یکی مملو از لیف خرما و دیگری از تراشه پوست
 چهار بالش و مملو از پشم و دو از لیف و دو جامه برد و دو باز و بند نقره
 و قطیفه که سائر سایر بدن نبود و مشکایی و سیاهی و غوبالی و دو سبزه
 این بود چهارم از دختر کثیر آدم و سائر اهل عالم مرد و کیت که هر یک از ابی بکر
 و عمر رضی الله عنهما فاطمه را خواستگاری کردند و در جواب هر یک فرمود که

در باب تزویج فاطمه مشهور و جمیع پس از آن بعضی از خواص با حضرت علی
 گفتند که ترا با آن حضرت تفویضی است که دگری را نیست پس چون
 اظهار فرمود حضرت رسالت پناه فرمود که مبادا هلاک جزای کلام
 بسم شاه ولایت نرسید چون از مجلس اظهار برآمد جمعی از انصار پرسیدند که
 خطبه که تو کردی قبول موصول شد فرمود که جز این فرمود که موجب
 و اهلا گفتند که باین جواب بتو داده ایم رجب و صحت حواله فرموده
 و به نبوت پیوسته که تزویج فاطمه بحضرت علی رضی الله عنهما بوجی بوده و شیخ
 رزندی در در السطین حدیثی که دال برین حال است روایت کرده
در روایت که با فاطمه گفت که رو جنگ سید فی الدینا و الاخرة اولاد فاطمه
 رضی الله عنهما حسن و حسین است و زینب و ام کلثوم و رقیه
 رضی الله عنهن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز فتنه قصد
 خانه فرمود در آن اثنا کسی با وی بطریق **سرخان** گفت و غایتش
 آخر باین گفت که این ملکی بود اذن سلام بر من یافته از ملک علام
 و اعلام که مرا آنکه فاطمه سیده نای اهل بهشت است و حسن و حسین
 سید جوانان اهل بهشت و در بعضی اخبار وارد شده که ان الله یفضل
 لفاطمه ویرضی لرضاها و مرویت که با علی خطاب کرده در شای ذی و فاطمه
 فرمود که بی احب الیک من دانت او علی منها و از ثوبان مولای رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم **در روایت** که چون رایت نبوت بغرم سفری
 حرکت آمدی آخر کسی را که وداع فرمودی فاطمه بودی و در حین معاودت
 اول باری ملاقات فرمودی و اقدی در طبقات نقل کرده که در روز
 وفات غسل فرمود و جامه پاک پوشیده مستقبل قبله شد و بایلی که آزاد

گفتند که خطبه فاطمه را میفرمود که چون خطبه
 ابوبکر و عمر را فرموده بنی امیویان را دادند

کرده رسول الله بود گفت که من حالی از عالم میروم و غسل کرده ام مرا کس
 برهنه نازد و افعه با علی رضی الله عنه گفتند و بان عمل فرمود و اگر این حدیث
 ثابت نشود از حضایی دی خواهد بود زیرا که حکم فقهی خلاف انیت و مشهور
 اینست که اسمای بنت عمیس بر غسل فرمود و سبطین رضی الله عنهما آب میرنجشد
 وفات آن حضرت در سیم رمضان بوده بعد از وفات حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و آله بحدت شش ماه و عمر شریفش سیست و هشت سال بود و نماز
 بروی بقولی علی گذارد و بقولی عباس و بصری از مالک بن انس روایت
 کرده که حضرت علی با صدیق را رضی الله عنه فرمود که امامت کند ابوبکر گفت
 که من پیش روم و حال آنکه تو حاضر باشی ای ابوالحسن علی فرمود که بی دانه که
 دگری غیر از تو بر او نماز نگذارد پس ابوبکر بر او نماز گذارد و در شب
 وی را دفن کردند پشته برینند که در بقیع مدفون شد و ابوالعباس
 مرسی کیفیت که بکشف دریافته ام که مرقد سیده الن در قبه عباس است
 و از عبد الله جعفر مرویت که مدفن آن حضرت خانه وی است که عمر
 بن عبد العیز نزد اخل مسجد ساخته و الله اعلم **دیگر در همین سال** اغار جهاد
 با مشرکان بد نهاد و جن اسلام از چشمه سار پام سعادت انجام اذن
 للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نفیرهم لقدر فیض پذیر گشت
 متبعان سیر فی البشیر مرثیه که ان سر در به نفس طرد و طلعت النور و حیت
 ان را مریم و منور ساخته بوده غزا خوانند و اگر فرقه از مجاهدین متین
 را فرستاده سریه گویند و غزوات نوزده است و در نه غزات جنگ
 واقع شده و پنجاه و شش سریه فرستاده و راجح آنست که اول غزوات
 غزوه ابواست و ان توصیفست میان مدینه و حنفه که و با در ان می

بوده و قیاس در آن لکن قلب کرده ابو کوئید سعد بن عباد را در مدینه
 خلیفه ساخت و با جمعی بقصد قافله مکه بیرون فرمود و کسی را ندید
سریه ابو جحید و در آن اودان جمعی را با ابو عبیده بن حارث بقصد
 بعضی از قریش فرستاد و رایتی برای ایشان ترتیب داد آنها رفت
 با اعدا مقابل شدند و اول تیری که او قوس جهاد بجانب اهل غنادکشت
 یافت خاص به سعد بن ابی وقاص بود و وی بر کفار استیلا یافت
 و موجب فرار شد **سریه حمزه** دهم در آن دلا حمزه را رضی الله عنه با جمعی
 راه کاروان که از شام بکه روان بود فرستاد بهم رسیدند و میبای
 قتال شدند اما جنگ نشد **دوم درین سال** سعد بن معاذ را خلیفه
 ساخت و بادولیت مرد از نه جران دین دار بقصد جمعی از تاجران
 کفار و فاجران اشترار تبا ابوطی که گویدت قریب به پنج توبه فرمود
 و با اعدا نرسید **در آن سال** غزوه ذی العشره واقع شد رایت
 اقسام بر اه قافله ابی سفیان که متوجه شام بود در حرکت آورد تا
 ذوالعشره که موقعیت از پنج رفتند و قافله گذرشته بود در آن سال
 غزوه کرزین حایر قریشتان مدینه را بر اندوید بن حارث را در مدینه
 خلیفه ساخت و از پی کرز تا بدر توجه فرمود اما چون وصول بوی متعذر
 نمود باز گشت و در آن سال عبدالله بن جحش اسدی را با جمعی تعیین فرمود
 که بیرون روند و کتابتی داد که بعد از خروج بدو روز بخواند مضمون
 آن این بود که بنام خدای و برکت وی سیر نماد اینجا مگر صد کاروان
 قریش باش قافله از طایف باین موضع رسید عکاشه خود را با یاران
 در صورت مهملان بر اهل کاروان ظاهر ساخت آنها ایمن شدند

مسلمانان بر سر ایشان ریختند و عسمر بن حفص می گشته شد و اموال غنیمت
 شدند و آن روز احتمال آن درست که اول رجب باشد بنا بر آن منکران
 طعنه کنان میکنند که اهل اسلام ماه حرام را حلال ساختند و گریه و سیالونک
 عن الشهر الحرام نزول یافت و عبدالله را در آن سریه امیر المؤمنین
 خواندند **در آن سال** تحویل قبله و تبدیل آن از قدس کعبه واقع شد
 مرویت که آن حضرت چون مدینه فرمود بحجت تالیف یهود و حبشیان
 اجتهاد و در شان نزله یا مفسده ماه استقبال بیت المقدس میفرمود در دهم
 رجب به نزول آیت کریمه قد نری لقلب و جهنم منسوخ شد و مقرر اهل
 سیرانیت که در انشای نماز ظهر حکم تحویل رسید و بجانب کعبه متوجه شد
 و آن مسجد را ذوالقبلتین خواندند **در آن سال** غزوه بدر که در آن
 چون قافله که آن حضرت با ذوالعشره به قصد آن توجه فرمود بود
 از شام باری می گشت در رمضان بعزم ادرک آن بیرون فرمود و بعضی
 از صفار اولاد اصحاب مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و امیر ابن عمار
 را به جنت صعب باز گردانید و با سیه و پنج نفر هفتاد و چهار از مهاجران
 اخبار و باقی از زمره انصار برآمد و چون قصد حرب شد اشت تخلفین
 را معذور داشت ابو سفیان که سردار قافله بود از بی راهه کاروان را
 بکه رسانید و ابو جحیل قبل از وصول با فوجی کثیر از مکه بدر آمد تا بنویس
 اکبر ان سرور را از ایشان لشکر خبر داد با اصحاب خطاب کرده فرمود که
 ملاقات کاروان را بخواهید با قافله کافران بعضی گفتند که با سیه
 حرب و در میای طعن و ضرب نیستیم سیدانام علیه السلام از این کلام متغیر
 شد اکابر مهاجر و انصار حرب را اختیار کردند حضرت بتویش در آمد بدعا

ایستاد و سعد بن معاذ حراست آن خلایق معاذ میکرد و الحاح آن
 حضرت در و عالجای رسید که رد از کتف شریفش افتاد ابو بکر بر دست
 بان حضرت باز پوشت ایند و آن حضرت را در بر گرفته گفت یا رسول
 الله و عده که فیاض بی منت و دایم بی ضیعت با تو فرموده بگشای
 انجام ز خواه فرمود و مسلمانان را بتایید از سر فرار خواهد ساخت
 در آن اثنا به نرس چمن ارایی باغ ابلع که کحل کحل مازاغ بود خوابی
 سبک درآمد و چون چشم پاک بادل دراک که بود غ لایام قلبی فراغ
 از عروض نهول اشت موافق گشت بشارت با بکر رضی الله عنه
 رسید که جبرائیل و میکائیل و اسرافیل هر یکی را از لشکر بخش پنج مجذک
 و نقد سگ از ملک همراه که هر یک را عیایم باعلام بر سر و علاقه ایشان
 بان را متوجه زمین گشتند انگاه از عرش برآمد کفی خاک و سنگ ریزه
 بگفاران پاک پرستیده انداخت و شامت الوجوه گفت با امر کرد کار
 آن سنگ و خاک در ابصار انزاری پاک درآمد ملائکه برزگوار با همه مؤمنان
 بکار درآمد و هفتاد کافر قتل و هفتاد اسیر گشتند ابو جهل بر خیم معاذ
 بن عمرو بن الجموح و معاذ بن عوف بر خاک هلاک افتاد این معود رضی الله
 بعد انظاف شعله میی هر جا تخطی وی میکرد تا در میان قتلی ویرا دید
 بر سینه وی نشست و بر خواری و نکوناری وی مراسم شکر گذاری
 حضرت باری عاری گردانید آن لعین دیده ناپسندیده گشوده گفت
 ریاده از آن نیست که مردی بدست قوم خود کشته شده پس شمشیر
 ویرا کشیده سران بی بھر برید و در زمین می کشید تا بنظر آن سرور در
 آورد حضرت بعد از اطلاع بر آنکه سر دلیست و طایف شکر الهی یاد آرسید

و در باره امیران کفار با اصحاب کبار بر طبق خطاب هدایت
 آثار و شاد و هم فی الامر بر سپیل مشاورت محاورت فرمود ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه فواید اخذ فرمود اگر ده اتقای ایشان می پسندید فارقی
 مقدمات اعلام اعدا ابتدا نموده مصلحت در انقای ایشان میدید آن
 حضرت را رای غایب صدیق موافق افتاد پس ابو غزه اش را برادرایی
 خدا قدرتی نداشت گذارشت و از عهد و پیمان گرفت که من بعد بجز
 اهل اسلام اقدام ننماید و بعضی از مفسران مفلوک که طریق کتابت
 و قرائت مسکوک است ختم بودند قرار داد که بعضی از اطفال انصار را
 کتابت تعلیم کنند تا آزاد گردند و از عباس فدییه خود و دو برادرزاده
 عقیل و نوفل و هم سوگندش عتبه بن عمرو بن محمد طلب فرمود وی گفت که
 من متقلد قلماده اسلام بودم و با گراه و انظار از امر ای کفار نمودم آن
 حضرت فرمود که حال باطن تو موکول بعالم السراست و بحسب ظاهم مشاکی
 بامشرکان در محاربه محام باز گفت جایز میداری که عم تو و چه گفت
 بکف می آورده باشند فرمود که از آن زری که مام الفضل سپردی
 و در باره اولاد وصیت کردی ادا کن عباس چون دانست که اطلاع
 بر آن حال جز باعلام ملک علام محال است بلا توقف و امهال به کلمه
 اسلام متکلم شد و مال فدییه را ملتمس گشت و آن حضرت عثمان بن
 عفان را رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم که حرم آن محترم بود اذن تخلف یافته بود نا هفت بار در گره
 هر یک بنا بر سببی تخلف ماذون گشته بودند در غنیمت شریک ضار خست
 و اخبار فرمود که در مشوبت نیز بگناه ایشانند بعد از این حال درین سال

زکوة فطر واجب شد و در پست و پنجم رمضان غیر بن عدان بن فرشته را
 فرستاد تا اعصای بنیت مردان یهودیه که ذم مجاهدان ملت سید
 المرسلین و اجماعی مسیحی شعار آن عصر دین آیین خود ساخته بود بقتل
 آورد و وقت نماز صبح خبر قتل او به مجلس اهل در رسید فرمود که در واقع
 او دو کوفه سفید بهم شاخ نزنند یعنی کسی نزاع نکند و خون او بدرست
 و این مثلثت بلیغ نوحرکه اولامقوالان حضرت کشته و قبل از آن بر
 السنه بلغای عرب نگذشته و در اول شوال این سال نماز عید فطر
 گذارد و هم درین سال غزوه سی قساع واقع شد زیرا که یهود بعد از
 واقعه بدر گفته بودند که مغلوبیت قریش بنا بر عدم علم ایشان
 بر طریق حرب بود اما اگر با ما در میدان داودی برابری کند بنوعی آثار
 دلاوری دریا بیند که از متاع حیات بری گردان جماعت را اجلا
 فرمود و به اذرع از زمین شام رفتند و چون رجوع فرمود از آن
 غزوه نماز عید قربان گذارد بعد از آن **غزوه سرقه** واقع شد به سبب
 آنکه ابوسفیان با فوجی بنواحی مدینه آمد و دو کس را بکشت و صد خانه
 بسوزاند و بکربکیت آن حضرت از عقب روان شد انما خبر شنیدند
 سرقه که توشه ایشان بود در راه می انداختند تا سنگ نشوند آنگاه
 زکوة اموال از فقیران و انعام و اقوات معشره و عود و صن تجارت فرضیه
 کشت در نیمه محرم غزوه قره اکلدر واقع شد زیرا که خبر جمعیت بعض
 کفار در آن مقام سمع آن حضرت شد بجانب ایشان توجه فرمود و بعضی
 اموال ایشان رسیدند و غنیمت گرفتند پس **سریه عطفان** و سلیم فرستاد
 مسلم در زمرة شهدا درآمد و در فقه شریفه اخبار غنم را بهم یزقون

در این سال
 در این سال

بخاطر کشتند و غنیمت بسیار گرفته عود کردند و **قایح سال سیوم** درین
 سال غزوه عطفان واقع شد بنا بر آنکه خبر اجتماع بعض کوفه در ارض
 نجد به قصد نب حوالی مدینه رسید عثمان ترا رضی الله عنه خلیفه ساخت
 و هر دو فرمود اعدا متحصن بنواحق خیال شدند اتفاقا قسای سحاشیکر
 گاه بیمنت ماب را آب زد آن حضرت در زیر درختی استراحت فرموده
 جامه از بدن اهل کشیده برداشت فکند که خشک گردد و عثور مقدم آن قوم
 از کوه دید با شمشیر کشیده ناگاه بر رسید و با آن حضرت گفت که گیت که
 شتر مرا از تو دفع کند حضرت فرمود الله سبحانه و تعالی در حال شمشیر از دستش
 بیفتاد و با سلام متهدی گشت دیگر سریه قره واقع شد جمعی بامر آن
 حضرت رفته کاروان قریش که از راه عراق متوجه شام بودند با اموال
 و احوال بدینه رسانیدند **یک** محمد بن مسعود انصاری با چهار تن از او پس
 بامر شریف کعب بن اشرف یهودی را بقتل رسانیدند و شعار آن نابکار
 ترقیب اشعار بود در چهار سید ابرار و صحابه اخبار و تحریف کفار بر کارزار
 رفقای حمیه بهمانه استخوان نزدی رفتند و سر و پیر از تن جدا شده
 بدینه رسانیدند آنحضرت این ترا دیده الفحت الوجوه فرمود **یک**
 ابو رافع تا جرجاز برادر کنانه بن ابی الحقیق که صفه در عقد وی بود بپوسته
 اعانت ناقصان مال میکرد تا استعدادان قال اهل کال کردند جمعی از خضر
 جیان بر همت آن حضرت او را قتل نمودند و برابر قتل کعب که از
 اوسیان سرزده بود **یک** درین سنه الحجة انرموئنان فرخنده
 سیر بنور ظهور سبط اکبر و فرقه عین زهراد حیدر حسن زکی اهل طبرست
 او فردو بهجت بی مرفایر کشتند **یک** ام کلثوم را در عقد عثمان بن عفان

ولاده سبط اکبر
 حضرت حسن
 در سال سیوم از حوا

در آورد و حصه بنت عمر و زینب حرمیه را رضی الله عنهما بشرف الخراط
 در سبک امهات مؤمنین فایز گردانید **دیگر عده آمد و اقامت شد**
 منقولست که قریش طباق و اتفاق کرده تمام دگمال ریح آن مال که
 از شام رسیده بود با قافل که آن صدر عالی قدر بقصد آن برآمده
 بعد از مشی شد در بختی که صرف کردند و عنان مراد از روی عناد بجز
 مادی عباد مهر و فدا شد شب جمعه که شبیه بعد از آن روز جنگ
 بود جمعی از اولاد آن اصحاب از جمله سعد بن عباد و سعد بن معاذ و محمد
 ان عالم ملاذ سلاح پوشیده تمام شب چون گشت خویش بیدار بودند و
 سکینه مدینه از روی کیاست شرط حراست بجای می آوردند آن
 حضرت در خواب دید که در عی حصین پوشیده در رخه در ذوالفقار ظهور
 یافته دگادگی گشته گشت و کبشی مذبح شد در تغییر آن چنان تغییر نمود که
 در ع مدینه است در رخه مصیبتی است که با حضرت رسد و گادگشته گشته
 قبلیست که در اصحاب ظهور یابد و کیش کبشی قریش است که خدای تعالی
 شانه دیرا به قتل آورد و مرمی رای غا ان بود که مدینه را محکم ساخته در
 مقام لکن و وقار استوار باشند پس اصحاب ابرار را در آن باب مستشار
 ساخت رای اکثر مهاجر و انصار و این سلول منافق با رای غای آن حضرت
 موافق بود و جمعی از جوانان منهور از فوات حضور موکه بدرتخر بودند
 بر عتبت شهادت مبالغه در خروج کردند **مشوئی** ز شهرت شیرازی با بصور
 بهر آکنه صید آموکوز ز شهرت بر غازیان کار شک که در کوچه شکست
 میدان جنگ پس بنا بر الحاح ایثان میل بیرون رفتن فرمود در خطبه
 جمعه نصایح ارجمند و مواعظ سودمند گوشوار گوش هوش فضا رشت

و اخبار آن اختیار نمود که از مذهب نصرت کردگار رسام طوفان تا مید و زیدین
 خواهد گرفت بر تقدیری که نبات و قرار دشکیب و اصطبار شعار
 سازند پس بعد از غار از حجه شریفه فرمود سخن رضی الله عنهما ملازم
 بودند و جامه جنگ را بر آنحضرت پوشانیدند سیر یاران آن گزیده و
 بجا بدان پسندیده در بیرون صف کشیده چون شیران رست و بهر بیان
 نیز ما در دست و پنجه ما در میان **ب** هم گمان کش و زرم آزمای و تیر
 انداز **ب** هم مبارز و آهن قبا و جوشن در **ب** انتظار ظهور آن اقیاب هدایت
 مدار می کشیدند پس آن مظم اخلاق حمیده رزه پوشیده بر فرق سعادت
 آثار دستار نهاده شمشیر جایل نموده سپهر بر شانه میمنت نشانه فکده
 نیز و بکف انشرف گرفته منظر نظر مشطر از ابفوح جمال و ذوالقبال منور حست
 انگاه پای فلک زسای در رکاب سعادت مآب در آورده بجانب
 اهد متوجه شدند مؤمنان طوف جناح و ارباب فوز و فلاح با یراق و سلاح
 در رکاب هدایت انشباب روان گشتند در اشای راه حکم فرمود که
 بعض اولاد اصحاب ذی معالی بجهت خرد سالی باز گردانید از جمله عبده
 بن عمر و اسانه بن زید بن ثابت و ابراهیم عاف و ابو سعید خدری و حمزه
 بن خندب و رافع بن خدیج ظهیر مرفوع ساخت که رافع تیر انداز رست
 در رافع در آن حال خود را بلند تر می کشید که مکر با دراک اذن امر ای
 بسیار کرد آن حضرت اذن داد پس همه در سب مری بن سنان
 بود با و کی گفت که من بر رافع علیم و رافع ما ذون شد و من بر جوع غاوم
 چون این کلام فرمود سخن گفت ام بصارت فرمود غلبه سمره ظاهر شد
 وی را نیز دستوری داد و چون فرور کشید جهان افزوز در پرده مغرب

متواری گشت و مصیب رومی روز بلال لیل را قایم مقام ساخت بلال
 رسم اذن بجای آورد و آن حضرت نماز شام با اهل اسلام بجماعت
 گذارد پس محمد بن مسلم با پنجاه مرد دلاور بامر آن سرور پیاپی
 لشکر مشغول شدند و عکرمه بن ابی جهل با جمعی لشکر کاخران ناسپاس را
 پاس می داشتند و محکا به باز مرده بجای هدین فی سبیل الله بقصد اعداء
 گمراه توجه فرمود و چون جمشید خورشید کردون چشم در وقت مسجد
 علم بفدا در نظر اهل عالم برکشید آن اقبال هدایت تاب ما الحامی
 می هدایت تاب ما در سیده بود سایر باب اهتدای اقتدایان مدهی
 هدیه کرده نماز صبح ادا کردند پس باستعداد جنگ برداشت و آن لبوس
 را که تعلیم و علمانه صنعه لبوس از دست حضرت داد و وجود گرفت
 مثنی ساخت و بر فرق با نور و فر مغف نهاد این سلول با قرب رسید
 منافق که با او موافق بودند اذان منزل چون گوگب منخوس طالع خویش
 میل رجعت کرد و عبدالله بن عمر و بن حرام از عقب او اقدام اتمام حرکت
 آورد و هر چند نفاق نضایح فاح ساخت نتنی که از وساوس شیطانی
 در شام عزانیت و نادانی او حال شده بود زوال نیافت عبدالله
 بمعکرها ایت انرا باز گشت آن حضرت بترتیب صفوف صفوف
 صفاتن امحاب شروع فرمود و بنوعی ایستادند که مدینه طیبه در مقابل
 واحد برتقا و کوه عنین بریب رواقه شد و آن کوه شکافی داشت که
 گمان آن میشد که از انجا هجوم خصوم واقع شود پنجاه جان باز تیر انداز را
 بحفظ آن مامور داشت و فرمود که ازان محل بهیچ حال خیال اتغال بخود
 راه ندهند خواه که ما غلب شویم یا مغلوب قدم ازان مقام بردن

نهند **فصل** که اول کسی که از خیل تیره دلاان تیر بصفا اهل صفا انداخت
 ابو عامر فاسق بود و در حین رمی سهام نام ناخوش خویش مذکور گشت
 غمات هدایت دیرا لا افرجاً لیک ولا اهلکاً گفتند پس در ایستاده با اتباع
 بنام ذنک بر تیر و سنگ جنگ میکرد مسلمانان در مقابل چون سحاب
 میطیر برایشان سنگ و تیر فرود میخشدند چندی که فاسق و فلق و هنر آ
 افتادند و از صدمات هشت و هراس بی قیاس اساس قرار و نبات
 ایشان مترزل شد روی ادبار بودی زار رنجانند و جماعت هوا زن
 از سواران لشکر مخالف از سهم سهام اهل پیام دلاوران اسلام بهشت
 دادن مستظهر گشتند طح بن ابی طلحه که رایت غوانیت آیت کفار بدست
 وی منصوب بود مرکب تهور در میدان جلالت آورده مبارز طلبید الله
 الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه متوجه وی گشت و برق تیغ بر فرق
 وی بنوعی فرود آورد که تا مغز بشکافت و در برابر خاک خواری و کونباری
 نکند غور نش مکشوف گشت ان منبع حیا بر احتیاجات وی را از ایل ناسته
 باز گشت مصعب بن عمیر دیرا متوجه باز گردانید و کونید که کینه قریش
 که سر در اختیار اجبار از قتل او فرموده بود وی بوده پس مصعب کبیری
 بلند بیع مجاهدان سعادتمند رسانید و سایر لشکر بموافقت غلغله
 یکپره یکپوش پهپوشان کوفه رسانیدند و حمله مردانه کرده خلل در صفوف
 کوفه نمکند عثمان بن ابی طلحه ناصب رایت ضلال گشت حمزه بن عبد المطلب
 رضی الله عنه ضرب تیغی بوی رسانید که یکدست وی با شانه بیفاد پس
 از و چند گمراه و کرحال لوی ان لشکر گشتند و بیوسف و سهام اهل اسلام
 بغاک هلاک می افتادند تا از بنی عبدالدار که مدار حمله لوی کفار برایشان

بود کسی مانند بها در آن دین بایغ ظفر آیین حمله کرده ایشان را منهدم
 ساختند و از لشکرگاه بیرون بردند خالد بن ولید با جمعی از کفار مکر قصد
 آن شکاف کردند و در مایه کماة نصرت تیر ایشان را بمجال اندادند پس
 زنان که در ف زمان تخریب رجال بر جنگ میکردند و فها از کوفها فکنده از نام
 و تنگ دل برکنده و اما آنها برداشته سا قها و خلی لها نمایان و ادیلا سرایان
 بجانب کوه میکشیدند و نشان غریت غارت و اخذ غنیمت از اموال اهل
 هزمیت بازگشته در آن شروع کردند اکثر حفظه اشکاف که اندام اعدا
 و اغتنام اجنادیدند ایشان را رشته سکون و آرام انضمام یافت
 و بشوق حطام یا بل ترک مقام گشتند و هر چند که عبدالله بن جبر که امیر
 ایشان بود ایشان را وصیت مادی عبادی و آذوقه بکرام مدخرات
 اخروی ترغیب کرد تا از مغالم غنایم دنیوی دست طمع کشیده و اندام مفید
 نیفتاد و گفتند که قصد مقصود خلافت آن بود که در وقت حرب ملازم مقام
 باشند پس تعلیلی کمتر از عشره از طمع و شره کناره کردند و باقی پای از مرکز
 فرمان بیرون نهادند و بشارت اقبال نمودند و کریمه **و حکم من یرید الدنیا**
و حکم من یرید الآخرة چنین حال فریقین است پس خالد بن ولید و حکم
 بن ابی جهل که غریمیت هزمیت داشتند چون رخنه آکوه را از حارسان
 و محافظان خالی یافتند بر سر عبدالله در فقا تا خشد و راه را بقبل آورده
 از عقب لشکر اسلام در آمدند و بشامت مخالفت فرمان سید عالم صلی
 الله علیه و آله و سلم قضیه فتح منعکس شد و سایر کفار که رو براه فرار داشتند
 برگشتند و حمزه رضی الله عنه بحربه وحشی شهید شد و بعضی از اهل اسلام
 طریق ستیز را گذارشته و دیگر بر نهاده و بقیه اصحاب را دوم بدم و دشت

بر دشت میفرود و دشت بالای دشت رومی نمود مضمون **دری الناس**
بکار و ماسه بکار عیان گشته بود بمرتبه که قوت تیز و تشخیص
 و قیاس و تحسین سلوب شد چنانچه اسید بن حضیر رضی الله عنده مدح یافتند
 و والد خلیفه یعنی یا زاتبع یا بی رشته زنده گانی بر میدند و هر چند که آن
 محرم از نبوت بر رابطه ابوت و نبوت تنبیه کرد و متنبه نشدند فریقی
 نطق وفاق بر میان جان بسته بکه جان کمر دارد در میان بسته در ملکات
 حضرت فدایی دارد قرار گرفتند **فرد** چنانست بتورابط رشته جان
 که مخالف بتواند به و صد تیغ برید از جمله زیاده بن سکن با چهارده
 جوان از انصار خطاب بسید مختار کرده می گفتند و جوی و جهک الوقا
 و نفسی لفسک الفدا و علیک سلام الله غیر مودع با خود جان بازی و در راه
 رضای آن حضرت سر اندازی قرار دادند خطاب هر یک با دیگری این که
فرد جان در پیش نهادن کینست زنده گانی در پای او سرافک کینست
 سر فرازی پس در پیش روی آن حضرت ایستاده جنگ میکردند و
 یک یک شهید می شدند **فرد** کسی کو پیش روی او تواند باختن جا نزا
 حرامش باد جان بر تن گزینش پر دای جان باشد پس کفار بدو نهادند و
 سر زیاد را از تن جدا ساخته سر نه بعضی از اهل اسلام اهتمام کرده و بر او
 بنظر سیدانام علیه السلام آوردند هنوز رمقی باقی مانده بود آنحضرت از
 درگناه خود نهادید بر جمال بی مثال گشوده جان تسلیم نمود **منقول است** که
 آبی بر خلف که چون او ناخلف پسری از خلف پدری ظاهر شده چون
 از اسیری بدر بعد انجات یافته میرفت با شمشور بر ابرو و جوانان
 کسب طباقی گفت که من اسب خویش را بان تقدیمی پرورم که ترا

در نشست آن تفضل آرم آن حضرت فرمود که ان شاء الله می ترا خواهم گشت
در حالی که بران اسب سوار پستی آن روز بر اسب موعود سوار اشکار
شد چون نظرش بر رسید ابرار افتاد لا بخوت آن بخوت گفته بجانب
آن حضرت تاخت چون نزدیک رسید آن حضرت نیزه را از دست وی کشید
باینه زیر گرفت و بگردان آن سرکش رسانید اگر چه آن نیزه افقی هوش
چون زخم افقی اثری چندان نمایان نداشت اما در رک جان او مؤثر افتاد
در حال عرف غمان بهبوب فرار نمود و جزع بشمار میکرد و خوار دراز گنج
جسد او خوار آواز گاو از دوسری زد و چون باز گشتند در راه **دلمه نقل**
است که در انشای عرب سنگی رسید در خسار نوار مرد و اختیار مجروح
شد و دوحلقه از حلقهای خود در آن نشست ابو عبیده دوبار دندان
نماده هر بار یک حلقه می کشید و یک دندان اوی افتاد و مالک بن سنان
و ثان بان جراحت رسانیده خون می مکید و بعضی انگار خون خورون
او میکردند و بی بر عنت تمام دم میزد و در جواب دم نمی زد و در آن
دم سید او لا آدم صلی الله علیه و سلم فرمود که من می دم می لم تسه النار
و گویند که سنگی به پشانی نورانی آن حضرت رسید و شکسته شد و سنگی
بر نقش و جراحت یافت و گویند که عتبه بن دقاص از غایت بدکوی سنگی
بجقه لعل گوهر بار رسید ابرار رسانید و از در استانش با عیبه تختانی
شکسته شد **مشوی** تیغ زبانش که بسی تیز بود بدکوشش پهن که بسنگ
آزمود سنگ که بر گوهر لعلش رسید رخسار و دندانش از آن شد بدید
منظر کرم بین که بهنگام تنگ گوهر خود ریخت بیادش سنگ و باین راه
در حق آن بدکوش آن در میقت و اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون می گفت

مشوی گو بهامیر فی ملک ملک زد از آن سنگ درش را بچک تا که هر
سره ناسرکار حلم او را نکرد پاک عیار لا جرم حقه اش از صدره سنگ
اهد قومی بردن داد آهنگ حلم او بود بلی کوه شکوه کی زیک سنگ زد
ریزد کوه **مردیست** که هفتاد ضرب شمشیر بر وی آن شیر غیظه بنوت
حواله کردند و ب حفظ آلهی از تران صری بوی نرسید **نقل** که بنا بر نقل
ضرب سیوف کوه بدکیش و کرانی اسلحه خویش بمغاک که قریب بود افتاد
و این قیبه ماعتبه نذا کرد که من محمد را کشته و گویند که ابلیس نعیین از سر
کوه نذا کرد الا آن محمد اهل قتل با سماع رسانید پس آن حضرت بعد علی
مرتضی از فوق و طلحه از تحت از آن مغاک برآمد کعب بن مالک انصاری را
نظر بر ترکس باغ مازاغ افتاد و مرده حیات آن حضرت با صاحب
رسانید که بار سایر آن ابرار از ردی استبشار بعد از توفیق و انتشار
که بنا بر خبر موشش ملعون انس با جرم ایشان را رو نموده بود و بخت گشتند
پس از آن بایاران بشعب احمد میل فرمود جمعی از کفار قصد کردند که بر
سر کوه رفته برایشان مستعلی کردند حضرت این تیردعا به هدف حال ایشان
افکند که اللهم ليس لهم ان يعلموا باین دعا از آن داعیه بازمانند ابو
سفیان گفت که موعده حرب میان ما و شما بدر است سالی دیگر و خروج
در رجوع نمود و بروایت اثبات ثبوت یافته که شهدای اهدر غسل
نفرمود و اصح السنت که نماز نگذارد و برایتی در گذارد و روایت
اولی مرجع است نزد شافعیه دایم حدیث و روایت ثابته نزد حنفیه
و هر سال زیارت قبور ایشان میکند و بعضی جنازه را که بگورینه برده
بودند فرمود که باز با خود رسانید **مردیست** که در انشای رجوع بگورینه

یقیناً آن بلده طیبه از دگور و انانث با استقبال موکب جلال آمدند و بر
 سلامت آن حضرت مراسم حمد و الجلال بجای می آوردند در آن اثنا انصاف
 پرسید که جنازه بدر و برادر و شوهر و پسران و بچه ها و بعد از آنکه مصایب
 مطلع شد از حال حضرت رسالت شفا را استفسار کرد و چون خبر سلامت
 پایه استنشاق یافت بمقتولان خود التفات ناکرده متوجه آن حضرت
 گشت و گفت پدر و مادر با سایر قبایل و عشایرم فدای تو باد **فرد**
 با شادی دیدار تو در عین سلامت غمهای جهان بجمه فراموشی توان کرد
منقولست که شبیه هفتم شوال نزال الجلال در مدینه فرمود و در یکشنبه
 هشتم فرمود که حقار موکه احد باز برون آیند همه با حراجات متعدده بر
 آمدند و براه که متوجه شدند بنا بر آنکه خبر میل ابوسفیان را به جمع مسوع
 شده بود پس در حرای اسد که از اینجا با مدینه هشت میلست و بسیار
 راه ذی الحلیفه واقع است معکرها یون مقرر شد شب و شبانه انشایا
 برافروختند تا صیبت ایهت و اقتدار لشکر اسلام انشا را باید و توهم
 ضعف و انگ را از حرب اهل حنار نمایند **بیت** فیه سوکی مغفل افروز شد
 شب تیره روشن از روز شد **بیت** پس روز در آن مقام توقف نمود و
 در آن ایام ابو غره شایع بدست آمد و هر چند زاری و جرح ظاهر گشت
 که بار دیگر آزاد شود نزد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم مفید نیامد و جز
را یلذخ المومن من حجر منین لمباح اصحاب رسید و آن ملعون را بکشند
 پس معبد خراعی بابی سفیان رسید و وی را از کثرت وقوت اتباع
 رایت نبوت ترسانید و باز که دایند و در آخر اربع سال واقعه
 سرتیه رجیع واقع شد و رجیع انیت قریب بان موضع که موقع واقعه

بوده بیان این آنکه سفیان بن خالد بنی با جمعی از عضل و قاره
 بعد از واقعه احد بگریخته کفار را تمییز گفتند و سلاقه بخت معذرا
 که روزه طایفه بنی املی بود و شوهر و پسرانش در موکه احد کشته شده
 بودند تغویت رسانیدند سلاقه گفت که چهار پسر من مقتول شده اند
 عاصم بن ثابت قاتل دو پسر منست و طایفه و زهر هر یک یکی را کشته اند
 هر که سر یکی از اینها بمن آرد صد شتر بوی رسالت سفیان شوم را داده
 طمع بگریخت در آمد و هفت مرد را فرستاد که بهمانه اظهار اسلام طلب
 علم تعلیم شرایع و احکام بعضی را بدام آرد شاید که یکی از آن
 در آن میان بدست آید پس آن هفت گمراه از مدینه ده نوازشهای
 همراه بردند یکی از آنها عاصم بود در اثنای راه یکی از آن هفت رفت
 و دولت کافر از بنی لحيان همه مخوس چون انکس ملعون چون ابلیس
 همراه بیاورد تیغ انتقام بقصد اصحاب عالی مقام از نیام بدر کشیدند و پشت
 تن از آن پاگان بفرشتها دست رسیدند از جمله عاصم بن ثابت گویند که
 وی بد عادت بد داشتند گفت خداوند امن در آدل روز حامی دین
 بودم تو در آخر روز حامی خدا من باش کفار خواستند که سر دی را سلاقه
 رسانند حق تعالی جندی از زنبور فرستاد که هر کافر بد گیش که بقصد
 سر آدم جرات پیش نهادی از زخم نیش بز خاک هلاک افتادی گفتند
 با زیم تا شب که زنبور را روی دور شود در شب سبلی عظیم و پرا ببرد
 و کفار بمقصود نتوانستند رسید و جنود بدین الدنه را بکمره بگفتار
 فروختند و هر دو را شهید ساختند **منقولست** که جنب از شوم از دار
 او کشته بودند زهر بر عوام و مقدار بر اسود رضی الله عنهما با شارت

علیه بنویسند و برافروشد و بر گرفته متوجه مدینه شدند هفتاد سوار
 رسیدند ایشان جنیب را از اسب فرو گرفته بر زمین نهادند و زمین
 ویرا فرود و ویرا بلیع الارض گویند پس آن دو مرد مردانه در برابر
 هفتاد کافر در مقام حرب درآمدند کفار در حرب ایشان طرفه نداشتند
 و باز گشتند **در آخر سال** عبدالله بن انیس نغمان آنحضرت رفت و سفیان
 بن خالد را که باعث آن فتنه بود بعلامانی که آن حضرت ذکر فرموده
 بود بشناخت و در اثنای شب بدو رخ فرستاده متوجه مدینه شد
 در اثنای راه بغاری درآمد کفار از پی او رسیدند حق تعالی عنکبوت را
 فرستاد تا بر در غار پرده کشید و کفار و ویرا نیا فتنه **و قایم سال چهارم**
 درین سال قصه نهمونه واقع شد بیا نشانکه عامر بن مالک بخدی از
 بنی عامر بکازمت رسید و هفتاد مرد از صحابه کبار را ملثم جوار شده بجهت
 ارشاد و دلالت قبیل همراه برد چون به نهمونه رسیدند عامر بن طفیل
 با بعضی اعوان از رعل و ذکوان قدم بخی و عدوان در حرکت آورده
 خود را رسانیدند و رشته حیات جمیع آن پاکان بتیغ آن بی پاکان
 مقطع گشت الا عمر و بن امیه صغری و عمارت بن هممه که ایشان شتر بمرعی
 برده بودند آخر اسیر کفار شدند عمارت شهید شد و عمر و آزاد شده
 متوجه مدینه گشت در راه دو کافر از بنی عامر که در امان رسول الله
 بودند وقتی که در خواب بودند بگشت و حضرت در پی ادای دیت
 شد جهت استعانت بنی البکر رفت آن پلیدان با آنکه بطریق قریطه
 دی قبیاع عمده کرده بودند که دشمنی نکنند در مقام مکر و غدر نشینند آن
 سبب ایشان را جلالت مودت و اموال ایشان می شد و بجا آنحضرت

متعلق گشت و اکثر روایات اینست که مخزن سخت و شافیه برینند که فی
 محسن نشود و ضیفه برخلاف اینند **در سوم یا چهارم** به شعبان این سال
 امام ابن الامام سبط السید الثقلینی ابی عبدالله الحسین متولد شد آنحضرت
 منزل سیده النساء را بنور حضور منور ساخت و آن غنچه بجمع نبوت و نبوت
 را بر کنار عطفوت جای داد و اذان در گوش راست و اقامت
 در گوش دیگر بگفت و بعد از هفت روز عقیقه کرد و نام نهاد **مردیت**
 که تا یکجا یا جمل روز در تقویت صبح رعل و ذکر آن سایر قبایل را هفت
 سهام بفرست می ساخت باین طریق دعا میفرمود که اللهم اشهد و طاعتک
 علی مفر اللهم اجعل علیهم کسین یوسف اللهم علیک بنی لیمان در رعل
 و ذکوان و عقیقه فانهم عصوا الله و رسوله اللهم علیک بنی لیمان و عقیقه و قاره
 پس از آن فطرسیمع یافت حاجب بن زراره که پیشوای جمعی بود بدرگاه
 کسری متوجه شد و اذن طلبید که در زمینی از محالک دی ساکن گردند کسری
 گفت که داب شما افساد در بلاد است و غارت عباد حاجب کمان جوز
 را بر آورده که این را مرمول می سازم تا ملک را اطمینان حاصل شود و حضار
 مجلس بر د خندیدند اما کسری قبول کرد و حاجب مذکور بنی القوس مشهور شد
 و چون باز بدعای رحمة عالمیان آدمیان ازان شدت نجات یافتند
 حاجب نموده بود و ولدش عطار در نزد کسری رفته کمان طلبید کسری ویرا
 کمان داد و حله پوشانید و دی طله را هدیه بارگاه نبوت ساخت
 اما بقبول موصول نگشت بپا زار برده به چهار هزار درم به پیودی فروخت
 و گویند که عمر رضا ازادر بازاردیده بعضی رسانید که یار رسول الله این طله
 را فرید فرمای تا در اعیاد و وقت ورود و فرود می پوشیده باشی آن

سخن مقبول نیفتاد و در وی تعجب این سال بدر معنوی واقع شد بنابر
 آنکه ابی سفیان در آنجا گفته بود که سال در مقام حرب مایه برست و چون
 سال قریب شد ابوسفیان از وعده نادم گشت و بر اقامت جازم شد
 با نعیم بن مسعود قرار داد که بجدینه رود و دلاوران اسلام را از
 اہمیت وقت غنہ عبده اہتمام اعلام نماید برو جی که بنا بر عرض
 خوف اقدام اقدام بر توجہ بدر در دامن سکون و آرام گشت نعیم
 مذکور هر چند که بتعریف و توصیف و شدت کفار در توہین و تفضیف
 نیت و غلبت مجاہدان دین دار جہد نمود فایده نداد و چند آنکه ترتیب
 و تألیف مقدمات تخویف کرد منتهی مقصود نیفتاد سرور نوع بشر با حاضران
 حرب احد و جمعی دیگر که عدد مجموع هزار و پانصد مرد بود میل بدر فرمود
 و ہشت روز آن منزل را بغزوہ جمال و موکب اقبال فرخندہ فال مزین
 ساخت و بازار ما قائم گشت و از مہر معاملات نواید عاید گشت
 و کفار از غایت خوف و بیم در مقام خود مقیم بودند و دیگر شرب خمر حرام
 مغموم از تقریر ایدہ بخیر و جماعہ تفسیر داشت کہ در شان خمر جہار مرتبہ
 نزول و حی حصول یافت و در مرتبہ اول اشعار می بخندم آن نبود و بعد
 از آن در دو مرتبہ بنا بر فرہم دم بعضی منہی میکشید و در مرتبہ اخیر حرمت
 مقرر شد و سبب نزول حرمت این بود کہ عتبان بن مالک جمعی را از
 خواص کہ یکی سعد بن ابی وقاص بود عیانیت نمود بعد از طعام بغرم بزم
 مجلس رستہ شد سعد در حین سکر نظمی بر شتمل بر نحو انصار بخواند یکی از
 خطا سر ویران شکست و شکایت بہار کاہ رسالت برد فاروقی
 رضی اللہ عنہ در طلب تحريم دست دعا برداشت کہ یافا الخمر والمیسر نازل

و درین سال ام سلمہ رضی اللہ عنہا بشرف فرازش آنحضرت مشرف گشت و در آن
 چین چہل و چہار سالہ بود و ہشتاد و چہار سال عمر یافت و قانع سال
 پنجم درین سال ہمای رحمت آنحضرت سایہ سعادت بر لہر زیبیت
 جھش افکند و بشرف اندراج در زمرہ ازواج طاہرہ فیروز گشت و آیہ
 حجاب نازل شد و دیگر غرق بنی مصطلق واقع شد و ایشان کہ فریقہ بودند
 از خواص و جویر کہ ملاقات و فصاحت گفتار و ملاحظت و صباحت
 رخسارش اشتهار داشت بہ نیت عارث بن فرار کہ در آن قبیلہ
 پشواورد در بود در سہم یکی از انصار در آمدہ مکاتب شدہ در ادای
 بجم کتابت از آنحضرت استعانت نمودہ ان حضرت ادای بجم کتابت
 فرمود و ویرا در انجمن اہمات مؤمنین مندرج گردانید و بردہای
 کثیر کہ بقید رقیقت اسیر بودند آزاد شدند زیر اگر اصحاب رضوان باب
 مناسب ندانند کہ اقربای حرم محترم سید امم بدل رقیقت قدم آن
 استان گرفتار باشد و درین سفر سورہ منافقین نازل شد بنا بر
 سختی ناشایستہ کہ از این سلول جہول مجلس حضرت رسول وصول یافت
 و سورہ کہیمہ در تصدیق زید بن ارقم کہ مبتلع آن کلام بود نزول کرد
 و درین سفر قصہ آنک در شان ام المؤمنین عایشہ رضی اللہ عنہا
 بظہور آمدہ آیات و برات حدیقہ اطوار صدیقہ مبیط زمیں و سمع
 مستمعین رسید و دیگر غزای ارباب واقع شد و از اغوا خندق نیز
 گویند دہ ہزار مرد از کفار سکہ و عطفال دیو جمع شدند و بنی قریظہ کہ
 با آنحضرت عہد بستہ بودند باغوا جی بن اخطب کہ بعد از اجلا بنی
 نصیر بکہ رفت محرم کفار کجرب رہنمای ابرار شدہ بود در خسار و فدا را

بناخن غدر خراشیدند و پرده چیا به پنجه دقاحت و نقض در یزدند و با
سایر کفار از در وفاق و اتفاق در آمدند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
باسه هم از کسی از مدینه نهضت فرمود و بدلالست سلمان فارسی رضی الله
عنه بخبر خندق امر کرد پنج کریم معین گشته هر ده مرد را جمل کر رسید
و خیمه از ایدم احمر جهت آن سر در در دام کوه سلع زدند سلمان رضی الله
عنه در خندق مهارت تمام داشت و بقوت بینه از اذان خویش
در پیش بود گویند که برابر ده مرد کار میکرد هر طایفه طالب شرکت سلمان
بودند آنحضرت فرمود که من اهل البیت **منقولست** که در آشنای اشتغال
بجوشنکی صلب ظاهر شد که کسر آن مقدور نیروی بازوئی آن مقام نبود
ورخه ادران مستین متین زور آوران دوران چون شکافتم بنای
آسمان متعذر می نمود شرح حال لمباح جلال رسانیدند آنحضرت متین
گفته سه ضرب رسانید در ضرب اول برقی جست که قصور شام نمود
و ثلثی از آن سنگ جدا شد و در ضرب دوم لوحه ظاهر شد که بان معاین
قصور مداین گشت و ثلثی دیگر از آن دور گشت و در سوم سنگ
مذکور بالتمام مکشور شد و ابواب صنعادر نظر انور آمد و مرده نیفتاد
و فتوح این بلاد با محاب جهاد نهاد داد منافقان مقهور که از نور خرد
مردم و مجبور بودند می گفتند که وعده نداده خدا و رسول ما را الا بقریب
و غور چرا مر و ز بنا بر و فور خوف از اعدا خندق محفور میکرد و لشکر
اعادی رسیدند ملک بن عوف و کعبه بن حصن با بنی اسد و عطفان
و قاره دیو از زبیر و ادی جهت شرق مدینه در آمدند و ابوسفیان
با جیش قریش و کثرت از یابان و از هیبت و کثرت آن لشکر دل مضطرب

اهل اسلام از جای رفته اوراق فراوان محالایطاق را بنظر تامل میدیدند و
آرزوی سفود سوال این المومنین میکردند **مرویتست** که اخرا بپست و هفت
روز توقف کردند روزها بکنار خندق آمدند و از جانبین دست به تیر
و سنگ برده غوغا و آشوب جنگ بلند ساختند و دشمنها چون پشه خاکی
از غایت ناپاک بر سر اهل اسلام لازم شدند چون کردند **مرویتست**
همه از بودی روان تیر و سنگ و زان بود میدان افاق شکست
فلک کردی از تیر ایشان خدرها زخو ریش میداشت زین سپهر
شب از برق شمشیر بودی چنان که در خنده زنگی کشاید و مان
روزی عمر و بن عبید و که با هزار مقاتل ویرا مقابل داشتندی با چهار که
از ابطال باطل اندیش از خندق گذشته پیش آمدند عمر مکرر مبارز طلبید
و از عافران موه که داوری و داعیه برابری از غیر شاه اولیا ظاهر نمی
شد اما اذن بنوی بوقوع نمی رسید آخر وی را اذن داد و بجهت نصرت
و طغوی دست دعا برداشت و لی اسد در مقابل عدو الله در آمد چون
فهم شدید الحفوم را مخصوص آنحضرت معلوم شد گفت که باز کرد که ترا هنوز
وقت جولان در میدان مردان دلاور و تحمل صولت حمله ایشان از دما
پیکر نیست و میان من و پدر تو در سوال از من استیجار موافقت با ثمار
مهادت آمیخته و از کلزار و داد از ما را اتحاد برانگیخته نمی خواهم که
خون تو بدست من ریخته شود شاه مردان و شیر مردان در جواب
آن نادان گفت که من مبارزت ترا طلبم و برنجتن خون تو در راه خدا
اعب عمر در احییت جاهلیت فرو گرفت و زو آمده پای مرکب خود را
بی کرد و چون سک دیوانه بشیر طغور بن عزیز دین روناد و در میدان

ایشان چنان کرد برخاست که انظار نظار از مشاهده اینان بازماند و عمر و
تیغ را حواله سران سرور کرد و بروجهی که از سپهر گذشت و اثری بپرسید
پس از آن آن کوه و قار یک ضرب ذوالفقار سرور و برادر میدان مذلت
غلطان ساخت و صدای تکبیر با سماع صغیر و کبیر رسیده همه را معلوم شد که
امر عمر و تمام شد و شیر پیشه رضا علی مرتضی دیراکشته بس ضرار بن خطاب
و همره بن ابی لعل که دو تن از آن جابر بود از ایست آن کار غیر فرار
و در انفرار ناچار گشت و توفل که از انجمله بود بدست اهل اسلام
سنگسار شد القصه آن روز بجهت امر عمر و فتحی عظیم روی نمود و در
آن روز قامت شاقب آن صاحب ولایت و امامت بخلوت مبارزت
علی طالب یوم الحذق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه تجلی گشت
فرد دستش عیان گشت فتحی مبین چه دستی که بروی هزار آفرین
مرویت که روزی که جمیع اهل ضلال تمامی قوت و قدرت خود را
در اشتغال بقتال اشتغال نیز آن حرب و جدال مصروف داشتند چنانچه
ظهر و عصر و مغرب از رسید عالم و اصحاب هدایت علم فوت شد و بعد از
انقضای حرب بترتیب قضا فرمودند **نقلست** که نعیم بن مسعود و ابی عطفه
و ابی توفیق ربانی سعادت اسلام از زانی شدند و مادون گشت که محتاج
الحرب حد را منظور ساخت چنان کند که مبنای اتفاق اهل شقاق را بپوشان
رسند و جمعیت این را صورت پریشانی بخش آرد و وی رفت
با یهود بنی قریظه بعد از بیان سوابق محبت و اخلاص و اظهار لوازم اتی
و اخضاص گفت که اگر قریش را از طول جدال ملال گیرد و مایل رجوع و انفعال
گردند لاجرم اهل اسلام اجمعت بر آنی و استیصال شما خواهند گشت

شما بچ خیال در موافقت این جماعت بقتال کوشیده آید و چشم از وبال نال
پوشیده همه گفتند حق بیعت بجای آوردی اکنون تدبیر این حال و دفع ضرر این
اعمال چیست وی گفت که از قریش و عطفان چند کس باید طلبید که بشما
باشند و اگر کاری از پیش نزد ایشان را بجهت مردم خود حمایت
و اعانت شما لازم آید پس از اینجا برآمده با قریش و عطفان ملاقی شد
و بگو ای ایشان و خلوص بخود مخصوص ساخت گفت بخی از یهودی قریط
بمن رسیده از روی اخلاص بشما میرسانم زنهار که اظهار نکنید حال اینست که
از نقص عمدندامت تمام دارند و اعلام اهل اسلام کرده اند که تجدید
عمد میکنیم و چند کس را بکلیه از اعیان قریش و عطفان گرفته تسلیم شما
میکنیم باید که اگر از شما کس طلبند املا را ضعیف نشوید که چنین خواهند کرد
پس قریش بقریطه پیغام کردند در روز جمعه فردا باید که با اتفاق بجم برحرب
حضور کنیم و اهتمام تمام در حرب مرعی داریم باشد که جهره مراد در مرات
سعی و اجتهاد نمایان شود قریطه جواب گفتند که مادر یوم السبت بحرب
و بکار بلکه به هیچ کاری برداریم و روزی که بر تقدیری موافقت کنیم چند
کس را نزد ما مأمون سازند که بر فرض آنکه ازین جنگ غایب شوند
و غایب گردند و چند اسلام اعلام انتقام ما مرفوع دارند شما را امداد
ما لازم شود قریش و عطفان که مضمون کلام شنودند گفتند سخن نعیم راست
بوده پیغام کردند که ما کس بشما نمیدهیم و شما در قتال و ترک آن مختارند
قریطه گفتند که نعیم درست گفته بوده القصه که شقاق در رشته وفاق
ایشان افتاد و مرویت که از دوشنبه تا ظهر چهارشنبه حضرت رست
بنای از درگاه الهی بغرق آن سکنه و همه گمراهی و نفرت و ظواهر اهل حق

از خزانه فضل نامتناهی طلب میفرمود در ظهر چهارشنبه از مشاهده آثار
اجابت انوار سرور و استبشار از بشیره سید ابرار در خشان شد و از هفت
قهیرزدانی باد صبا در دیده آمانی ایشان کرد و برای انداختن دیکهای
طعام را مغلوب میکرد ایند و خیمهای منصوب بهوای برد و می افکند و از
شکر ملک که بر عیون عیان نشوند و جنود کم توده هایان سمت ایشان
است در قلع جمعیت آن جمع اثر تا ظهور می یافت و رعب تمام در قلوب
شدید الاطلام آن فریق بد فرجام در افتاد از روی اضطراب بیکار رود
براه فرار آورده قصد دیار خود کردند پس آن حضرت به غزای بنی
قریظ نامور شد ایشان حکیم سعد بن معاذ کردند بکم سعد مرد انرا کشت
و صبیانرا برده گرفت و اموال میان اهل اسلام انقسام یافت
و در سال ششم بقول جمہور حج فرض گشت و غزوه بنی لحيان و غزوه
ذی بروج که از غزوه غابه خوانند واقع شد اما غزوه بنی لحيان اسبب
آن بود که قصد انتقام از قبیلہ عجم بن ثابت و زرقای نکو فرجام داشت
در آن ایام راایت اهتمام مرفوح گردانید اما بنا بر فرار اهل شقاق التقات
بایشان ناکرده باز گشت و اما غزوه غابه را سبب آن بود که عتبه بن
حصن فراری با جمل سوار شتران شتران داران حضرت غارت کردند
و پسرا و ذر در آن مقام تقبل آوردند پس سلمه بن اکوع مردی بی آنها
نهاد و شتران باز گرفت و آنحضرت با پانصد مرد متوجه فرمودند
اما با علان رسیدند و در **سال** نماز استسقا نمود و قصه حدیبیه
بوقوع آمد زیرا که زیارت کعبه داخل مفتاح آن و حل بعضی و تفسیر بعضی
در خواب دید یاران بنظر آنکه در آن سال ظاهراً خواهد شد خوش حال

شدند در اول ذی قعده از مدینه برآمد کفار مانع شدند و بخت رضوان
در تحت شجره عمره واقع شد کفار از خبر بیعت ترسیدند سهیل بن عمرو را
به جهت صلح فرستادند و صلح شد بشرط آنکه عمره آن سال را سال دیگر قضا
کند و حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را فرمود که صلح نامه نویسد
کفار بنوشتن حضرت محمد رسول الله رضایند اند حضرت علی را فرمود که بگویند
و محمد بن عبد الله بنویس حضرت علی را بخوابانود خود بخوابد و بقولی خود نوشت
غزو بن ابی شیبہ در تزییف خود روایت میکند که آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم از دنیا رفت تا زمانی که نوشت و خوانند و بقولی علی رضی الله
و اهل این قول برینند که از اول تا آخر دست آن حضرت بقلم کتابت
نرسیده **شوی** بقلم گز رسید انگشتش بود لوح و قلم اندر مشتش
بود لوح و قلم صانع ازل که قلم نیست قلم زن و خلل از سواد دیده اگر دیده
به لبست بکمالش رسد هیچ شکست نوز بود او و خطا بر ظلم
نشود نور و ظلم جمع بهم و مضمون آنکه محاربه نباشد و بهم متردد باشند
و معاہدان هم را متعرض نشوند و سال دیگر که بقضای عمره آیند سه روز
بیش در مکه نباشند و هر که بی اذن دلی خود نزد محمد رود باز فرستند
اگر چه مسلمان بود و هر مسلمان که نزد قریش رود باز فرستند و راثنای
مقاوله پس سهیل ابو جندل بنید بر بار رسید سهیل ویرا باز طلبید حضرت
فرمود که ما از کتابت فارغ نشده ایم سهیل از صلح با بنمود و هر چند
حضرت التماس فرمود قبول نکرد فرمود که ای ابو جندل صبر کن که حق
تعالی ترا فرج و خرجی کرامت کند مسلمانان از آن صلح ملول شدند
امر بنی هدی و خلق فرمود بنا بر غلبه ملال که از احوال عارضی محبت صاحب

کمال بود کس فرمان نبرد بسختی آن هدی خویش قربان فرمود و سر
تراشید یاران نیز بالفور ره متابعت کردند چون بدین رسید ابو بصیر
ثقیفی مسلمان شده آمد کفار دود به طلب وی فرستاد حضرت دیرا
تسلیم کرد چون نزد الخلیفه رسیدند با هم طعام خوردند ابو بصیر تحسین
شمشیر یکی از آن دود کرد و طلبید که پسند چون گرفت دیرا بدو زخم روان
ساخت مردی که گنجینه بدین آمده ابو بصیر از عقب رسید حضرت فرمود که
عجب فردزنده ناز حرب است اگر دیرا کسی بود درین سخن زمری بود به
فرار وی و ایامی با آنکه مؤمنان مکه بوی لاف می شنود ابو بصیر بجلال آمد
و ابو جندل بوی ملتی شد و هر که در مکه مسلمان شدی بایشان ملتی گشتی
روایت که بتدریج سیمصد کس بوی پوست سر راه کاروان فریش
بست قریش استعدا نمودند که این شرط برانداختیم آنها نزد خود طلب
آن حضرت بابی بهیر نامه نوشت دی بهمار بود چون نامه بوی رسید
حاجان تسلیم کرد و درین سال نامه بلوک فرستاد و بردایتی در اول هفتم
و جمع بین القولین به آنست که ارسال درین سال بوده و وصول بمرسل
الیه در هفتم غروب امیه را به بخانی فرستاد چون نامه شریف در آن
مجلس منیف عیان ساختند از سر سر سلطنت برین فراغت قدم نهاد
و در تمام انقیاد و اطاعت درآمد و نامه را از ردی تعظیم گرفته یوسید
و بر دیده جهان بین مالید و بغرمود تا بخوانند پس بشهادتین تمکیم شد
و در جواب نامه اعلام اسلام خویش نمود و دجیه کلبی را به هر قل ملک روم
فرستاد **روایت** که دی بادجیه گفت که من نبوت ویرا میدارم
و در متابعت وی از منازعت رومیان می ترسم در اعلام دی خلافت

و عبد الله بن خداوند سیمی را به پدید فرستاد و قصه آن گذشت بعد از
مذکور از مهاجرین اولین است و مراجع بود **مفهوم** است که
در سقوی تنگ مرکب حضرت نبوت پناه گشود و نزدیک بود که آن حضرت
ببفتد و سبب کوید از لیث پرسیدم که این بجهت آن کرد که موجب
انبطاف حضرت شود و خداوند آن کرد گفت آری آفرایم اسیر روم شد
و دیرا تکلیف کو کردند و حق تعالی حفظ فرمود و از آن اسیری نجات
داد در عهد عثمان رضی در مصر در گذشت و حاطب بن ابی بلتعنه را با سکنه
روان کرد و مقوقس نامه خواند و لفظ بدی بر زبان نراند اما ایمان نیاد و
و تحفه بآن حضرت فرستاد از جمله چهار کینه یکی ماریه و در خواهر شش
بیرین داکتر سفید دلدل نام و در از کوشی و حواجه سرائی ماریه به رسم
تسری نگاه داشت و تیرین بختان کشید و برد دلدل سوار می شد و بعد از
وی علی را کباب اوی بود و بعد از علی امام حسن سواری می فرمود و در زمان معاویه
فوت شد و شجاع بن وهب بخارث بن ابی شمر غسانی که حاکم دمشق
بود فرستاد وی ادلا میل محاربه ظاهر ساخت و هر قل دی را قتل
کرد و متقال طلا به شجاع داد و روان ساخت و دیگر سلیط به عمر و بهوره
بن علی خفی فرستاد و بی باستانه علیه خیر البریه تحفه هدیه ارسال
کرد و متابعت را از روط به شرکت در ملک ساخت حضرت دعای هلاک
بر او فرمود بعد از فتح مکه هلاک شد و در **سال هفتم** غزوه خضر واقع شد
بعد از بیست روز که از حدیبیه بازگشته بود غلام خضر فرمود با هزار
و چهار صد نفر متوجه شد ادلا از حصارهای خضر نطاة مفتوح شد بعد از آن
شق و ناعم و صوب الکاه مجامعه قوس متوجه شدند و آن قلعه بود در نطاه

و از مقوقس
هریه آمد

استحکام و حصنی بکسانت شمره امام و محافظان و حارسان جمع از یهود
 عنود که جرات و تنور ایشان چند آنکه تصور کنند بود هم در معرفت
 سهام و اعمال رماح بر کمال بلکه در استعمال سایر اصناف سلاح و ادوات
 حرب و کفاح بی شبه و مثال با جمیع متینای قتال مستعد حرب و جدال چند
 مرتبه دلاوران عرصه دین و غضنفر صفاتان جلالت آیین موافق آتش
 حرب و کین با آن بلکان نبله نشین مشعل ساختند ولی فتح باب مقصود
 و کرامت مردم و مشهور ناکشته باز گشتند **مقصود** در اوایل و مهمل
 به خبر امیر از امور با خبر اعنی حیدر صفدر در آن لشکر بود چون چشم مردم
 مکتور آن مردم چشم فتوت منور شد و پیرا از کدون چشمی رسیده و در می
 قوی عارض گشته بود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دمان مبارک بدان
 مالید و شفا یافت **شعر** زبان بچشم تو مالید در رمه احمد که پیش اهل بعثت
 بعینه بهرست زبان بچشم تو مالید نش غرض این بود که در طریق زبان
 نیز با تو در نظرست **پس** رایت طغیانه بوی داد در آن روز هفت
 کسی از رؤس یهود را قتل نمود و مرگب یهودی که از بهادران نامداران
 و بار بود بقصد حرب دی پیش آمد ذوالفقار را بر فرق وی فرو آورده
 تا قریب بس زین شکافت یهود از مشاهده این حال بجا بنقله کرچیدند
 در آن اثنا طغیانی بدست وی رسید و سپهر از دستش افتاد آن شاه
 مودان و شیر بزدان محک کرد و خود را بدو قلع رسانید و در دروازه را
 بر کنده بجای سپهر برداشت **شعر** قدرت و فعل حق از وزده سپهر
 کنده بی خویشش در چهر خود چه خیر که چهره کردون پیش آن دست
 پنجه بود زبون اهل قلع بدیدن این حال امان طلبیدند با جازه آن

حضرت امان داد بشرط آنکه نقود و اسلحه بگذارند و هیچ پنهان ندارند
 هر مرد یک شتر بار طعام گرفته از آن دیار بدرودند **شعر** ز کار ری
 چنان طرذ از روی دست در دین کش و در کفر بست بعد از
 قرار علی مرتضی آن در راه شتاد و جیب در انداخت و چهل تن میوه
 که برادرند بعد از فتح آن حضرت باستقبال وی از قبه برآمد و پیرا
 در برگرفت و میان چشمانش را بوسید **مرویت** که یازده نفر در آن
 حرب شهید شدند بنا بر تفرع یهود مقرر شد که مال خسر نصف حاصل
 جهمت اجزه اعمال گیرند و نصف به بیت المال رسانند و در روز فتح
 خیر جعفر بن ابی طالب در وجه خویش اسمای بنت عیسی بجا و دو تن
 از انبوتین از جنت رسیده با حضرت ملاقی شدند و آن مرد را
 فرمود که فتح خیر و قدوم جعفر در افاضه سرور برابرست و انجاعت
 را بنصیب از غنائم بجهت منکر کردند و در آن مقام کجای متعده لم خیرایی
 و استر دسج ذی ناب حرام شد و در حین فراغ از فتح قلاع خیر حجاج
 اسلمی مسلمان شد و گفت من اموال کثیره در مکه دارم و اگر خبر اسلام
 من استماع نمایند از تسلیم آن امتناع ورزند پس زن توجیه کرد و تکلم
 بکلامی که در حصول مقصود مفید باشد حاصل کرد و در مکه با قریش گفت
 خیر یان بر لشکر اسلام غالب آمدند و اغلب اموال ایشان را سلب
 شدند و بقیه السیف اسیر و دستگیر شدند و گفتند که محمد را بکجه بریم
 که بعضی مقتولان خویش بقصاص رسانیم من آدمم که آنچه نزد مردم
 دارم جمع کنم و از اموال که اهل خیر میفرستند قبل از سایر تجار بخرم
 قریش محمد شدند اموال وی که نزد مردم بود جمع ساخته بوی دادند

عباس رضی الله عنه در کعبه بود از استماع آن مقال نهایت ملال یافت
 حجاج نزد وی کیفیت احوال بیان کرد و گفت که بعد از سه روز از
 رفتن من خیر ظاهراً ساز عباس بعد از سه روز قصه با قریش گفت
 محمول و ملوک کشند و مسلمانان که خوشدل و حرم شدند و بعد از آن
 بطرف وادی القری می فرمود و در آن راه با صفیه زفاف فرمود و نام
 وی زینب بود بصیغه قرار داد و بحقیقه بن مسعود را که عورت اهل ذکر
 فرستاد بشوای آن موضع یوشع بن نون با تحمیل صاحب که باین طریق
 که نصف املاک از آن مخاطب بکتاب لولا که باشد آن حضرت از برای
 خاصه تعیین فرمود محصول آن معروف انباء السیل می شد چون عهد
 خلافت بحضرت عمر رسید حصه یهود را خرید و بهای آن از بیت المال
 بداد و یهود را اخراج نمود و محصول آن در عهد خلفا بر وجهی که در عهد
 رسول الله بود معروف می شد بعد از آن اختلاف کمال آن در آمد و در آن
 منزل مرد کناری علی داشت که وحی نازل شد و ممتد گشت و نماز عصر
 از حضرت علی فوت شد چون وحی بخلی شد دعا فرمود تا افتاب باز
 گشت و حضرت علی نماز گذارد این حدیث را طحاوی در شرح آثار
 آورده و بتوثیق روایات آن قایل گشته بعد از آن فتح وادی القری
 شد پس در ذی قعده عمره قضا واقع شد با دو هزار مرد بیکه رفت
 و بمونده را خطبه فرمود و در چهارم بنابر شرط صلح از کعبه برآمد و هم
 درین سال نامه بیکه بن ابی مکه غسان نوشت و وی مسلمان شد در
 ایام خلیفه دوم بنی فزاری شکست عمر رضی الله عنه خواست که قصص
 کند وی در شب کریمت و به قسطنطنیه رفت و مرتد شد و بعضی گویند که

مجلس اول حدیث

باز مسلمان شد و درین سال ذی قعده بن عمر که از جانب ملک روم
 حاکم بعضی بقیه بود مسلمان شد و تحف فرستاد ملک روم وی را طلبید
 تکلیف ارتداد کرد و چون ویران ثابت یافت ویران دار او بخت
 و ازین دار پر بخت بدولت پایدار دار القور رسید و در سال پنجم
 از هجرت عمر بن عباس و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدری حبشی مسلمان
 شدند و حرب موته واقع شد و موته موصیفت از شام از انجلی تا
 بیت المقدس و در محله است باعث حرب آنکه حارث بن عمر و از وی
 نامه نامی آن حضرت بجا کم بهری می برد در موته شرجیل غسانی که از
 امرای قیصر بود ویران گشت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم چون خبر
 قتل وی شنید مردم را فرمود که بقصد حرب بیرون روند سه هزار مرد
 متوجه شدند فرمود که زید بن حارثه امیر باشد و بعد از وی جعفر
 بن ابی طالب و پس از جعفر عبد الله بن رواحه و پس از وی هر که مسلمانان
 تعیین نمایند زیاده از صد هزار مرد از لشکر قتل و غیره به هم رسیدند
 زید بن حارثه و جعفر طیار و عبد الله بن رواحه شمشیر شدند خالد بن
 ولید تغیری در صفوف لشکر کرد کفار پنداشتند که مکر مددی رسیده
 فرار کردند خالد از عقب شمشیری زد و کوفتند که نه شمشیر در آن روز در دست
 خالد شکست آن حضرت اخبار از وقایع آن حرب فرمود و در شان
 خالد گفت که شمشیری از شمشیرهای تست ویران قدرت ده خالد بنابر
 آن بسیف الله ملقب شد و درین سال حبش ذات السلاسل واقع شد
 عمر و عباس را امیر و لیست مرد ساحت و ابو بکر و عمر در آن لشکر بودند
 علم بابو عبیده جراح داد چون به مدو قریب شدند شبی سرد بود مسلمانان

آتش افروختند تا گرم شوند و منع کرد یاران شکایت بانی بگر بردند
 ابی بکر با عمر و یحیی گفت عمر گفت هر که آتش افروزد در آن آتش
 دی را بسوزم عمر و یحیی را کفار کرد ابو بکر گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم تأیید او بر ما کرده است بسبب آنکه مصلحت حرب نیکو میداند
 چون بمنزل عدو رسیدند بر بعضی که زار نکرده بودند غالب آمدند **در**
همین سال سریه جنط واقع شد ابو عبیده را رضی الله عنه امیر مصلح کس
 ساخت و بقیه جمیه دستاد قلعت زاد بمرتب بود که امیر لشکر روزی
 مردی را یک خواستار داد و بر ک درخت بعضی میخند و می خوردند لهذا
 سریه جنط خوانند و سیف الحریز کوفتند چه سیر ایشان بر کربج بود
 و سیف ساحلست قیس بن عباده بن سعد بن شمر حرید به پنج دسق
 خرما که در مدینه بدید هر روز یکی را می گشت عمر و ابو عبیده مانع آمدند
 چون خبر بان سرور رسید فرمود که خود و مرد و ششم این خاندان
 است و در آن سریه مای مثل کوس بر کنار یافتند و یکماه در آن می
 خوردند و کوفتند که سیرده کس در کاسه چشم آن مای کچندند القصد در آن
 سریه باد سخن ملاقی نشدند و باز گشتند **در این سال فتح مکه واقع شد**
 چه قریش بعد از گذشتن بخت و دو ماه از عهده مصالحه نقص عهد کردند
 بنا بر آنکه میان اولاد تناشه از بنی بکر که هم عهد میکان بودند و قوم بنی
 کعب از خزاعه که هم عهد حضرت بودند جنگ کردند حضرت قبل از آمدن
 ایشان خبر از نصرت طلبیدن ایشان داد و پس چهل نفر از خزاعه
 رسیدند حضرت وعده نصرت داد و ابو سفیان به جهمت بگذرید
 عهد مدینه آمد بگو که متوسل می شد خایب می گشت با علی گفت که

جهت من اندیشه کن فرمود که تو بزرگ این قومی بلندگوی که از دست
 مردم را در جوار خود آوردم چنین کرد و باز گشت قصه با قریش
 گفت کفش علی با تو منزل کرده جوار ترا اعتباری نیست پس چهارشنبه
 دهم رمضان از مدینه برآمد اقصی مرد از مهاجر با سیصد اسب و چهار
 هزار انصاری با پانصد اسب و از مزینه و اسلم و در قبایل لشکر همراهی
 کرد در منزل مر الظهران عباس بن ستمه ان حضرت سو ر شد طوفی میکرد
 ناگاه او از ابی سفیان شنید که با سنجی آمده بود و در اردیف خود
 ساخته بجا زمت آنحضرت رسانید فرمود که صباح دی را بهار روز
 در فرمود آتی بر تو ابی سفیان وقت آن نیامد که بدانی که معبودی برای
 عبادت نیست الا الله تعالی پس به ترعینب و مهدید عباس بن ابی سفیان
 کلمه بر زبان راند و آن حضرت فرمود که من داخل دار ابی سفیان نموانم
 و من القی السلاح نموانم و من اعلق بابی نموانم و من داخل المسجد نموانم
 پس ابو سفیان باز گشت پس فرمود تا خالد با قبایل از اسفل مکه در زیر
 بالشکری از اعلی مکه داخل شوند و خیمه ان حضرت از اویم سرخ بود در
 حجون زدند و عکرمه بن ابی جهل با جمعی محاربه آغاز کردند خالد بالفرزوره بگذاشت
 مشغول شد و چون بگر رسید شنید که بعضی او باش در مقام حرب اند
 انصار را بقتل ایشان مامور ساخت پس بشفاعت ابو سفیان منع
 فرمود و اکثر برینند که مکه بقره گرفت زیرا که امر بقتال شد و نشافیه
 گویند که فتح ان بصلح بود و امر بقتال بعضی مخفی بود پس از حجون سوار
 شد و سوره فتح می خواند و سواره بحرم درآمد حجر الاسود را بخی استلام
 فرمود و از آواز تکبیر از ره در مکه افتاد سیصد و شصت بت در حوالی

گفت که خاک چشم و دهن هر یک از هوازن رسید و فرار برقرار کردند
و بطایف و اطلس و بطن کله رفتند **شوی** قبضه خاکی که برافشانند گرفت
شد بعضی بفرانش هفت **م** سر صفت نوز بفرار کفیل بود که شد در نظر
ضمیم میل سر فزونی شده ابو عامر اشویرا با جمعی باد طلس فرستاد و ی
شهید شد و برادرزاده او فتح کرد و در سوال آن سال بقصد حجی که
بکصار طایف رفته بودند متوجه شد خالده را با هزار مرد مقدمه لشکر
ساخت و خود قریب بکصار منزل اختیار فرمود اهل کصار تیر بارانی عظیم
کردند و کثیری از تانایران مجروح شدند و روح بعضی بسبب جروح از
بدن جدا شده بارواح سایر شهیدان رسید پس آن سرور ببلندی که اکنون
مسجد طایف است نقل فرمود و در مدت محاصره محاربات عظیم واقع
شد و دوازده مرد سعادت شهادت رسیدند و عبید بن ابی بکر
رضی الله عنهما مجروح گشت زمان هدایت نشان با حجاب عالیشان
رسید که بقطع نخل و کرم کرم در آیند آخر تبرع آن طایفه از آن در گذشت
و در آن حین خوابی دید که مشعر بود بعد م تیسر فتح بنا بر آن کوچ فرمود
و در آشنای راه غنایم حنین را قسمت فرمود هر پیاده را چهار شتر
و چهل کوسفند و سواره دوازده شتر و صد و پست کوسفند و بجای
مؤلفه قلوب مثل ابی سفیان و صفوان و غیره عطا یا جزایه از زانی
داشت و دوازده روز از دی قعه سه شمان مانده بود که از جوار
احرام بست و به بیت الحرام برآمده طواف کرد و در کان عمره بای
آورد و عتاب بن اسید را حکومت کرد و ابو موسی اشعری و معاوی
بن جبل را نیز با عتاب بگذشت که اهل مکه را تعلیم قرآن نمایند و احکام

شرعیه بمردم رسانند و در آخر دی قعه یا اول دی حجه بمزینه رسید
و در آن سال مردم حج بدستور زمان جاهلیت گزاردند و عتاب با ایشان
بودی آنکه آن حضرت وی را امیر حج ساخته باشد و گویند که هر روز در
بجست عتاب تعیین فرموده بود که از بیت المال بگیرد و عتاب
کاهی در خطبه بآدم کرده میگفت که خداوند تعالی کرسه دارد و جگر
کسی را که روزی بدراهی قناعت نتواند کرد و درین سال حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم قصد طلاق سوده رضی الله عنها کرد و بر ذاتی طلاق داد
سوده بر سر راه آن هدایت پناه آمده در خواست ابقای زوجیت
یا نیت رجعت کرد و توبت خود را بعبادت صدیق رضی الله عنهما بخشید
و بطلب خود رسید **و درین سال** فرزند خال ابراهیم از ماریه
متولد شد و آنجا ذمبه واقع شد مردیست که قبل از مینر بر جراحی از نخل
تکیه میفرمود چون منتقل بمنبر شد جرح از آن جرح ظاهر گشت و ناله
و زاری بمنبرته از او ظهور یافت که مردم را دل بدرد آمد حبیب الله
صلی الله علیه و آله و سلم از او برگرفت و بغوس در زمین بهشت دهنده
و او تا آن زاری تسکین یافت و فرمود تا آن ستون را دفن کردند
در مسجد خواجه عارف روی فرموده آن ستون را دفن کردند از زمین
بیت تا جو مردم حشر کرد و روزی آنکه او را بنود از اسرار داد
گی کند تعذیب او ناله جاده **م** مردیست که مردان در عهد معاویه خواست
که بر کند و بشام فرستند مدینه از غایت انظلام صورت شام گرفت
و از تیرگی هوا نجوم سما سمات ظهور پذیرفت وی از آن داعیه گشت
و بمنبر بحال خود گذارشته گشت تا در سال ششصد و پنجاه و چهار در مسجد

مدینه انشا قیام و بسوخت و در محرم سال نهم برابر باب اموال محال
 صدقات گماشت و ایشانرا بادی زکوة مطالب داشت و هم
 در آن سال عیینیه بر حصن زراری را بر سر ملتیم فرستاد زیرا که آن قوم
 لیتم عامل زکوة از بردن صدقات بنی کعب که نزدیک بایشان منزل
 داشتند مانع آمدند عیینیه بعضی از زراری و آن را برده گرفت و بعضی
 رجال سیر ساخته بمدینه آمد رؤسای قوم آمدند و از سر صدق مسلمان
 شدند و گویند که ایت کریمه ان الذین ینادونکم و ان الحجرات
 در باره آنهاست و در آن سال مثال لازم الامثال صدور یافت
 تا علی المرتضی با پنجاه فارس و صد شتر سوار سوار ی پنجاه فلس که در قبیل
 طی بود بیدار شدند و بهدم آن و حرب اهل آن بردارند علی بن حاتم که
 رئیس قبیل بود فرار برقرار گردید و خواهرش در سلک سبا با حشمت
 گردید چون بمدینه رسید چند مرتبه عرض حال خود کرد و بزبان تفرع در
 صورت بیان آورد که بزرگ قبیله ام پدرم در گذشته و برادرم قتل
 گشته و در طی عبارتی که می ار است آزادی خود می خواست آن
 حضرت علیه السلام وی را بسمت کثیر بن نواخت و به قبیل خویش روانه
 ساخت وی محرک برادر گشت تا بدرگاه نبوت بنه اشتافت
 و شرف اسلام دریافت و هم در آن سال سوگند یاد کرد که یک ماه با
 از دواج عصمت صراط حکم و احتیاط نفرماید دیگر غزوه بتوک واقع شد
 مردم را امر باستعداد فرمود و در دیگر غزوات در مقام تصریح نمی بود
 عثمان رضی الله عنه سیم شتر را چهارم از محل کرد و باد و نه از شغال طلائع نظر
 انور آورد و **عمر فاروق** رضی الله عنه نصف مال خود را حاضر ساخت

و بر آن بود که شاید که بنا بر توفیق بان اتفاق در نظر اهل دفاق بر
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه فایق آید آن سرور اهل و قار از سر صدق و صفا
 بخدا و رسول کتفا کرده بر هر چه داشت رقم اتفاق گماشت ابو عقیل
 انصاری دو صاع خرما بسجی در سقی حاصل ساخت نصفی بعیالی که داشت
 گذاشت و نصفی دیگر را بر رسم اتفاق عرضه داشت **۲۰** به تحسین و بی
 زیان مبارک گذرد و بوضع آن فوق اموال و گران امر فرمود مسلمات
 حلما از خود می کشادند و به جهت اتفاق میفرستادند بعضی اهل اتفاق
 از غایت شفا و شقاق با عذر خلاف واقع تخلف ورزیدند و بعضی
 بی عذر خلاف کردند و رخت اقامت بر او بی ادبانه کشیدند لشکر
 در ظاهر مدینه جمع شد بر دایق هفتاد هزار و بقولی چهل هزار ده هزار
 اسب و ده هزار شتر در آن لشکر بود علی بن ابی طالب را در
 مدینه خلیفه خود ساخت و جهت رضای وی اما ترضی آن تکون
 منی بمنزلت هرون من موسی الا انه لا بنی بعدی فرمود انواع مجرات
 در آن سفر ظهور میرسید و اصناف آیات جلیات را با نظار نظام
 میرساند چون به بتوک رسید مردی از تنوخ و اصل که هر قل وی را
 فرستاده بود که نمایان حضرت و قبول هدیه و احترام صدقه تحقیق
 کنند گویند که چون هر قل بر تفضیل حالات اطلاع یافت اشراف روم را
 بشرف اسلام اعلام کرد آنها از اتباع امتناع بگرفتند نمودند که ویرا خوف
 زوال ملک شد **روایت** که سید ابوبار از بتوک در کار نامه سعادت
 آثار بحر قل فرستاد و بعد از وصول نامه ال امور ظهور رسید شیخ ابی
 حجر در شرح بخاری که مسماست بفتح الباری ذکر کرده که منصور سیف الدین

پنج منصور بر ابلک مغرب فرستاد ملک مغرب ویرا بپادشاه فرخ ارسل
 کرد به جهت شفاعت و بقبول موصول گشت و تخریص وی بر اقامت
 آن بلا کرد و وی قبول ننمود آنگاه صندوقی در زیر گرفته حاضر ساخت
 و قلم دانی از زیر بر آورد و در آن نامه بود که اکثر حروف اولی خود
 و حجر پاره بر آن حسابانده بودند پس گفت این نامه بفرست
 که بجد مغرب فرستاده بود و پدر آن ما از آبای خویش تاقیم وصیت کرده
 اند که مادام که این نامه نزد ما شد ملک ما ثابت بود بنا بر آن غایت
 حفظ این مرعی میداریم و تعظیم آن بجای می آریم و بواسطت این
 در تثبیت ملک خویش میکوشیم و از سایه مضاری می پوشیم و می یابیم
 آنچه مراد است که چون جواب هر قل بان حضرت رسید فرمود که ثبت
 ملکه گویند که باعث بر این غذا خبر توجیه هر قل ملایسه بود چون در بنوک
 معلوم شد که اصلی نداشته رای موافق ماب بعد از مشورت با صحاب
 تقاضای رجوع کرد بعد از عود آن جناب و فود اعزاب متتابع گشتند
 چنانچه آن سال را سنه الوفود خوانند و در آن سال نجاشی که پادشاه
 حبش بود وفات یافت و در ذی قعدة سال نهم ابوبکر صدیق را امیر
 سید نفکر کردند تا اقامت مراسم حج نماید و اوایل سوره برات
 بر مردم خواند جبرئیل امین بدان امان زین پیغام آورد که خواندن
 این سوره بر مردم از تو باید یا از کسی که از تو باشد پس حضرت
 علی را فرستاد و ابوبکر صدیق صورت حال اعلام داد پس حضرت
 ابوبکر در روز تروی خطبه ای خواند و تعلیم مناسک آن کرد و حضرت
 علی خود در روز نحر نزدیک حجره عقبه سوره را بر مردم خواند و در آن سال

اعداد

حضرت علی را رضی الله عنه پهن فرستاد و لوای عقد فرمود و دستار بست
 خود بر سر وی بست و هیچ دلقه از پیش گذاشت قریب بذراعی
 و از قفا قریب به شیری و سیصد سوار همراه ساخت و در سال دهم از
 هجرت علام حج فرمود حضرت علی درین بود که خبر احرام خیر الانام به حجة الاسلام
 ششود و وی را امر بلحق فرمود آن سرور همین یک حج گذارده و آن را
 حجة الوداع خوانند زیرا که فرمود خدا لعن مناسککم فانی لاج بعد عای
 هذا و در آن سفر بردایتی صد و چهارده هزار و بقول صد و بیست و چهار
 هزار نفر همراه بودند در ایام حج علی از یمن رسید و در حین رجوع چون
 بمنزل غدیر خم رسیدند ظهر در اول وقت گذارد و روپسار آن کرد و گفت
 الست باولی من انفسکم پس فرمود کویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت
 نمودم بعد از آن دست علی را گرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه
 اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و افر من خذله و ادر
 الحق مع حیث ما کان عمر گفت ای علی با مداد کردی و مولای من موافق و من
 و در **دین سال** ابرهیم پسر رسول الله علیه الصلوة و التحیة و التسمیم وفات یافت
 و هم درین سال جبرئیل بصورت مردی با جامه های بغایت سفید و موی
 بسیار سیاه جهت تعلیم مردم به مجلس قدسی پناه درآمد و در دو شب
 بیست و ششم سنه اعدی عشر ام فرمود که مستعد حرم روم شوند اسامه
 امیر لشکر ساخت و چهار شب بیست و ششم صفوان حضرت را مرض زد و فرمود
 با آن حال لوای عقد فرمود و به بریده بن حصیب داد و اعیان اصحاب
 صفوت ماب مثل ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابی عبیده
 و سعید بن زید رضی الله عنهم مامور بهم ای شدند مسلمانان آن حضرت را

و دای کرده بشکرگاه می رفتند و آن حضرت در ثقل مرض بود و در کینه
 بسیار گران شد اسامه از معکر بوم و دای آمد **بیت** اشکشانان
 بدل در دناک مردمک دیده قناده بچاک و سر و دست آن حضرت
 بوسید و ستمای مبارک بر می داشت و اسامه را دعا میکرد و بنا بر
 ثقل مرض کلام نونود و در ذکر خفقی حاصل شد اسامه باز آمد و دای کرد
 فرمود اند علی برکت اندوی به معکر رفت بادل پراز حرقت و سوز
 و جایی از دشت فرقت بخت اندوز و نقد حالش خلاصه این مضمون
قصه کینیت که بسیاری غم اندکی باز می خرد کاندک اندک می بوزم از غم بسیار
 خویش نا امید تر که گردیدم دمی ای دوستان تا چون میدان بکرم
 بر غم دیتار خویش و می خواست که سوار شود که مادرش ام یمن فرستاد
 که حضرت در نزع است اسامه باز رفت و اکابر اصحاب بنابرین جناب
 کشند هر یکی را **قصه** کشته دل بنگد غم شاخ شاخ شک دی در دل
 شکش فراخ بریده لو ارا بر در حجره برد و بعد از دفن در قرار طاعت
 ابو بکر بریده را امر کرد تا لوا به در خانه اسامه برد اسامه بیرون رفت
 و درین اثنا خبر ارتداد بعض قبایل رسید ابو بکر توفیق شکر صلاح ندید
 اما از اسامه حضرت توقف عزم طلبید اسامه ویرا اجازت داد و خود
 بمقتل پدر روزناده و قاتل دی قاتل آورد و با غنایم بسیار مراجعت کرد
روایت که حضرت نبوت شعاری در اثنای ایام بیماری دوات
 و صحیفه مانشانه طلبید که چیزی نویسد که بعد از وی هرگز گمراه نکردند
 بعضی گفتند باید آورد و بعضی در گفتند که درین محل ایشان را بایست
 امر مشغول نباید داشت و بعضی گفتند که آیا این کلام از آن مقول است که

در حین غلبه بت مقول میکرد یا بگوید استفسار می نمود که فهم
 مقصود کنند فرمود که مرا بگذارید که آنچه در اتم به از انست که مرا
 بآن می خوانید عمر رضی الله عنه گفت که وجع بر پیغمبر علیه السلام غلبه
 کرده حسنا کتاب الله پس فرمود که برخیزید از پیش من که لایقیت
 منارعت نزد پیغمبر ما فرمود که نزد من و سر و صیبت کرد یکی اخراج
 مشرکان از جزیره عرب دوم عطای جایزه بود و عرب سیلمان
 احوال که راوی حدیث است از سعید بن خبیر گوید که سعید گفت سیم مصلحت
 ندید یا گفت و مرا فراموش شد این عباس گفت مصیبت بزرگ آن بود که
 نگذاشتند که وصیت نوشته شود و توقف اصحاب در امثال امثال این
 امر جای تعجب نیست چه این قضیه اگر میشد بوجی می بود آن حضرت
 ترک آن نمی فرمود و در بسیاری از مواد که بومی اسناد نداشته
 هر کس آنچه صواب می بیند اشتباه می سازد و گاه بوده که با اعمال
 اقوال ایشان فی پر داخسته **روایت** که عزرائیل در حضور جبرئیل تبصیر
 روح آن حضرت کرد و به اعلی علیین برد **قصه** از علی مرتضی که کن
 از آسمان و امجداه می شنیدم **قصه** جان بنبرد هیچ کسی از اجل کیست که
 باشد ز بهر اجل بودی اگر زندگی را دوام شاه رسل داشتی اینجا
 مقام عرصه کیتی است چو ماتم سرا ما تمیسانند در درده جا
 هر که درین باغ بود مترشش لاله صفت داغ بود بر دلش
 بهکس از دهر نیا سوده است حال چنین است چنین بوده است
 گویند که بعد ازین واقعه عظمی هیچ کسی سیده الف را خالی از اخراج
 نیافت و غنچه دامن کهرشان او را خندان ندید **قصه**

نامه ای کرد که ای جان من جان همه عالمی و زان من که زیم از هر تو در
 خون زیم. یک جو جان میردم چون زیم. چون بحضورت جگرم خون شود
 چون تو روی حال دلم خون شود. دیده مانده چو زوی دور. **و در**
 سوی که بنم که با غم صبور. غم بکین است که خاکم کند. ترسم از اندیشه
 هلاکم کند. سوخته شد جان غم اندوخته. تاجه شود حال من سوخته
نقوست که چون یاران کریم. اهل البیت شنیدند حیران گشتند زبان
 بعضی را قوت گفتار نماند از بای جمعی قدرت رفتار رفت کار زرق
 به بیماری کشید و گروهی را حال چون خلل با خیال انجی میزدند بول و هر یکی
 را این مضمون مناسب حال افتاد **بیت** زیم دور که از چشم افکند هر کشت
 جیب و دامنم چون ریمانی شد تنم کاندردر مکنون بود. و غیر فریاد
 میکرد و سوگندی خورد که آن حضرت وفات یافته ویرا معقه
 شده چنانکه موسی را واقع شد بعضی از منافقان می گفتند که اگر
 پیغمبر بودی در گذشتی و از حلاوت عاقل گشتی عمر شمشیر کشید و بر
 در مسجد ایستاد که هر که گوید پیغمبر فوت شده میانش را باین شمشیر زیم
 مردم بواسطه عمر مترد شدند پس آن مظهر توفیق و معدن تحقیق ابوبکر
 صدیق رضی الله عنه رسید و بخانه عایشه رفت و در از روی انور
 آن سرور برداشت و پشانی نورانی آن حضرت مکرر بوسید و برآمد
 عمر بر همان سخن بود صدیق سه نوبت گفت بنشین عمر با من بود پس
 گفت ایها الرجل بدستی که رسول خدا وفات یافته نشنیده که انگ
 میت و انهم میتون و ما محمد الا رسول قد غلت من قبله الرسل عمر گوید
 پای من بلزید و افتادم و گویا که این آیت نشنیده بودم پس ابوبکر

رضی الله عنه خطبه خواند و در آن ذکر کرد که من کان یعبده محمد فان محمد
 قدامت و من کان یعبده رب محمد فان الله حق لا یموت **فرد**
 مردن هر زنده که پیروی داشت. انکه لمردست و نه میردند است
 پس اهل مدینه دل بر فوشت آن حضرت نهادند و زبان بتلاوت آیت
 مذکوره میکشادند و قول جمهور اهل سیر است که واقعه ای که روز دوشنبه
 دوازدهم ربیع الاول بوده و درین اشکالست زیرا که باتفاق بر ذره
 آن سال جمعه بوده پس غره ذی حجه پنجشنبه بوده باشد و باید که دوشنبه
 دوازدهم ربیع الاول نبود خواه که مشهور ثلثه سی روز بود و خواه بیست
 روز و خواه مختلف و جواب آنست که اختلاف حرمین در ریت هلال
 محتمل است پس شاید که غره ذی حجه در مدینه جمعه بوده باشد و تاریخ بر ذره
 مدینه معتبر بود و مشهور اگر همه سی روز بود دوازدهم ربیع الاول دوشنبه
 شود ذکر و قایم که بعد از آن واقعه عظمی وقوع یافت و بیان حوادث
 پس از آن حادثه بکری بحدوث رسید در روز وفات انصار در سقیفه
 بنی ساعد متفق بر امارت سعد بن عباد شدند ابوبکر و عمر بنی بر سماع
 خبر بانجا بر فتنه و بعد از بحث با بانی بکر رضی الله عنه در انجا بخت کردند
خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه ابوبکر ابن ابی قحافه بن عثمان
 بن عامر بن تیم بن مره بن کعب نام آن حضرت عبدالله بوده و نام
 ابوقحافه که والد شریف دست عثمان و نام والده اش سلم الخیر سلمی
 بنت طهر بن عامر بنت عم ای قحافه بوده هر دو را شرف اسلام حاصل
 شده و در بعضی کتب سیر مذکورست که نام صدیق رضی الله عنه در جاهلیت
 عبد الکعبه بوده و در حین ظهور اسلام سید انام علیه السلام تغییر داده

و عبد الله تعین فرموده دی رضی الله عنه قبل از اسلام از اغنیای قریش
بوده و مهارت در معرفت تعبیر خواب پس الاصاب بوی الثاب
داشت و بعلم ارض و قافیه معروف بود و اشعار بلیغ بوی منسوبست
از ان جمله این دو بیت عمر بن الخطاب فرزند فرست من خبری علیه
فتی الجیب فرارنی فتیفت من تطای الیه و در و اطلاق صدیق
و عتیق بران حقیق با تحقیق جد قول بنظر رسیده یکی آنکه رسول الله صلی الله
علیه السلام در شان او فرموده من اراد ان یظیر الی عتیق من النار فلیظیر
الی الی بکر دوم چون مسلمان شد فرمود که انت عتیق من النار سوم آنکه به
جهت مهارت نسب عتیق می گفتند یعنی عتیق از معاصی چهارم آنکه به
جهت حسن وجه اطلاق کرده اند زیرا که عتاقه بمعنی حسن آمده پنجم برادر عتیق
نام داشت که قبل از ولادت وی وفات یافت وی را بنا بر مشابَهت
با آن عتیق می گفتند ششم والدین ویرا فرزند نمی نامید چون وی بزرگ
شد عتیق گفتند بنا بر خلاصی از موت هفتم والد وی در وقتی که بوی
حامله بود از رکن خانه شنید که یا امت الرحمن بالتحقیق فزت بالعتیق
يعرف فی النوریه بالصریق و این یک وجه اطلاق صدیقست دوم
آنکه اول مصدق حضرت رسالت در امر سواج وی بود سیم آنکه اول رجال که
تصدیق نبوت کرد وی بود مرویات وی در کتب معتبره صد و چهل و دو
حدیثست فضایل و زیاده از انست که در بیان در آید اولاد وی عبد الله
و اسماء از قبیل بن عبد الوہب و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان بنت
عامر بن عمیر و در اسلام اسمای بنت عمیس در عقد نکاح در آورد و محمد
از و متولد شد و حبه بنت حارثه بن زید انصاری حامله بود بعد از

رحلت وی دختر تی آورد در اول خلافت او و دوازده طایفه رو به پیشت
نهادند و زکوة بحال صدقه ندادند و به قفل ارتداد در دین را بر وی
خود بستند و به قلعه ابن خویله اسیدی که دعوی نبوت میکرد پیوستند
جمهور اصحاب فرخنده فرسنگ در جوار ابراز صورت جنگ متوقف بودند
صدیق صاحب تحقیق گفت که اگر از انو بندی شتری از انچه در عهد رسول
وصول می یافت کم سازند بحرب ایشان خواهم پرداخت و ایشان را
بایقادینیران قتال منقاد خواهم ساخت پس خالد را فرستاد تا بآب
تیغ آتش بار سربسی از ان سرکشان باد چهار بار خاک پلک انداخت
و باتش حمله و زخ میزد بسیاری از ان مخالفان نا بکار را بر او یه
تاویه روان ساخت ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که دیر اخطیب
رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفتندی درین حرب داد بهادری داد و شهید
گشت در کتب معاری مرویت که چون شهید شد زره او را مردی گرفت
و کوی وی را در خواب دید که می گفت ترا وصیتی میکنم خذر غای از انکه کوی که
حدیث اعلام است دان را ضایع سازنی وی روز مقتول گشت زره را
مردی گرفت که منزل او در نهایت لشکر کا هست و نزد خیمه وی ایسی بر میان
در از بسته و چرامی نماید و زره را زیر دیک نهاده و بران پالان شتر گذارشته
بخالد رسان که زره از تو بگیرد و چون بلدینه رسی با بوبکر رضی الله عنه بگو که
این مبلغ دین دارم و فلان بنده من از داد است خالد بنقل ان مرد طالب
زره گشت و بهمان علامت یافته بگرفت و ابوبکر انقاد وصیت وی کرد
و عمل بوصیت بعد الموت جز نسبت بوی وقوع نیافته و در صحیح مسلم ثابت است
که ان حضرت ثابت بن قیس را بشارت به بهشت داده آخر طایفه کرکیت

در باب ارتداد ابواب انقیاد کشودند قبول زکوة نمودند و مسلمان
 کذاب که در آخر عمر سعید انام بدعوی نبوت قیام کرده بود و خلق کثیر
 را بقتل آورد و بجای تعلیم را که دعوی نبوت می نمود و به سخنان
 فحش مسج تنگ می بود و بنو تمیم را که راه ساخته بود در کجای در آورد و خالد
 بنی بجای را به در آمد و قشی که در حین کوفت قاتل حمزه بود وی را قتل نمود و
 گفتی که در حین کوفت بهترین خلق کشته ام و در زمان اسلام بدترین خاق
 و کونید که مالک بن نویره که از بنی تمیم بود چون کذب بجا معلوم نمود
 توبه کرد خالد قضیه ارتداد وی شنیده بود و قصه توبه هنوز بوی نرسیده
 بقیله وی رسید در انشای مقاوله تغییر از رسول الله بلفظ صاحبکم کرد خالد
 این لفظ را بر کوه او نمود و وی را بقتل آورد ابوقتا ده گفت که ما چون
 به قبیله او رسیدیم او را از اذان اذان میال شنیدیم چنین کسی را کشتن
 روا نبود و سوگند خورد که با خالد بجای نرود و چون صورت حال به
 صدیق رسانید فرمود که اگر کوفه او برخالد ظاهر بنوی بر قتل وی اقدام
 ننمودی نزد عمر رفت تا عمر با بوبکر رضی الله عنهما از خالد آئینز نکایت شکایت
 آمیز کرد و برادر مالک را جهت دعوی نزد ابوبکر فرستاد چون خالد آمد
 عمر وی را گفت که مسلمان کشته و بزنی وی عشته ادوی را می کشید
 تا بجای االی بگر رسید در بان اجازت عمر نداد و خالد را درون فرستاد
 با بوبکر گفت که رسول خدا و سید اهل اهدی فرموده که خالد سیف الله است
 و سیف الله خطا نباشد و جریان آن بغیر حق روا نبود ابوبکر را سخن
 وی پسند افتاد و باز بشغل خود فرستاد و در سال **سیزدهم** ویران بید این
 نام زد کرد وی از شام براه بهره قصد عراق کرد در آن حین بهره بنود

مسلمان کذاب
 در عهد خلافت
 نبی علیه السلام
 در کوفت
 قاتل حمزه
 توبه کرد
 خالد قضیه
 ارتداد وی
 شنیده بود
 قصه توبه
 هنوز بوی
 نرسیده
 بقیله وی
 رسید

اما بعضی ترا در آن نواحی بود جزیه قبول کردند از ابی بکر جزیره رفت مشنی
 بن حارث امیر جزیره که کوفه بود از قبل ملوک بمجم رایت اسلام افزاشته
 بود و خلیفه آن ولایت را بوی گذاشته در آن حین بجای بدوست
 و در سایر حروب کمر اهتمام بر موافقت وی می بست ابوبکر رضی الله عنه
 در آن سال تجسته فرجام بعد از حج و طواف بیت الحرام لشکر نامزد شا
 کرد و بر لشکری میفرستاد یزید بن ابی سفیان را امیر ساخت بخت
 وی را پیاده میرفت و یزید با مردی سوار بود پس نامه بجای نوشت
 که مناسب آنست که باشو سیف طوفانجام آثار انوار صبح اسلام در بلاد
 شام ظاهر سازی خالد مشنی را نایب ساخت و به نژای شام پرداخت
 ملک روم با دوستی از امر و بقصد بنزد خالد رو نهاد و در آن حین
 خبر رسید که ابوبکر را حال با شغال قریب کشته خالد با عیان سپاه
 طوفیانه گفت که اگر این جمع را توفقه روی نماید که بار مجال اجتماع
 را امشاع مقررست شما برای اعلائی کلمه الله در انشای بی دینان کمره
 سعی باشند و مواعیدی که باصنادید لشکر از ابی بکر تجسته سیر
 بوقوع آمده من متقبل ابراز و متکفل انجا زالم پس لشکر را ترتیب داد
 خود با شانزده هزار مرد و چهار در در قلب ایستاد و عمر و عاص را
 با ده هزار به میمنه فرستاد و یزید بن ابی سفیان را با ده هزار در
 میسر جاداد و مقداد با بعضی از عباد اصحاب خیر ماب در پیش صف
 قتال سوره انفال با دراز بلند می خواندند و صد مرد از حصار بدر که در آن
 جا حاضر بودند نزدیک طلید وایش نژاد طلب تصرف نزد پدر کار خفج
 ساخت و جنگ در پوست **شوی** و لیران بمیدان کین ریختند

ز هر سوی مرکب برانگیختند ز جولان اسبان جهان کرد بود که گردن
نامون یکی می نمود بنوعی بر از دشت نارسیتز که پنداشت هر کسی شد
رستخیز نمودست هول قیامت ظهور دیدست گویا مرافیل صور
در حین حرب مردی عتبه نام از دار الخلافت رسید هر که از دی خبر
ابوبکر می پرسید می گفت که رو بخت نهاده ده هزار مرد بحد فرستاده
اهل اسلام از سر اتمام و جد تمام رو بکنک آوردند عتبه در کوشش خالد
وفات ابی بکر و خلافت عمر و تفویض امارت بانی عبیده بگفت خالد
گفت خدا یا من حرب برای تو میکنم نه برای ابوبکر رضی الله عنه **مشرب**
بمیدان کین چون عنان تاب شد دل خشم از دور بدن آب شد
باد هم عنان از عین و سار سیر آوردان غنضر شعار رو بکفار
نهادند کفار تاب حمله ایشان نیاوردند و نه میت برایشان
افتاد خالد غنائم جمع کرد از جمله سی هزار خیمه اطلس بود پس طلبه خواند
و اخبار مدینه بمردم رساند لشکریان وی را دعا گفتند و برجا داشت
وی در جهاد درمائی ثنا سفید و در بعضی تواریخ مذکورست که فرستاد
ناروق بظاهر دمشق رسید در وقت محاصره و نامه از خالد بانی
عبیده داد وی بخالد ظاهر ساخت تا آنکه از افواه بسج خالد رسید
ابو عبیده وی را امیر سواران کرد ایند و اهل قلعه را بجهت فقد اقوات
نقد حیات در معرض خوات بود جزیه قبول کردند **مروست**
که چون ابی بکر رضی الله عنه بیمار شد که طبعی پاریم که در حال تو نظر
کنند گفت که مرادید و گفت که فعالا یرید یدم سمان و صیت خوات
زمو که دنیا بر شماست ده خواهر زیاده از آن که شمارا با خرت

رساند مکر مد پس با کبار مهاجر و انصار در اختلاف عمر مشورت کرد عبد
الرحمن بن عوف ویراستختن داشت و عثمان گفت که بنهانی و انشکارا
بترست و اسید بن خنین انصاری بر منال بیگفت و گفت که کسی نیست که
متولی این امر شود اقوی از وی پس عثمان را نامور داشت که نامه
تعیین وی بخلافت نوشت و بیرون فرستاد و سایر مؤمنین قبول
کردند اول کسی که اذن بدخول در مجلس دی یافت علی مرتضی بود و از حفرة
علی مروست که در شان دید که گفت هذا هو القوی الامین مدت
خلافت ابی بکر رضی الله عنه دو سال و سه ماه و پست روز و مدت عمر پیش
شصت و سه سال بود **عمر بن خطاب رضی الله عنه** نسب او برین دست
عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد الوزی بن ریحان بن عبد الله بن قحط بن
روح بن عدی بن کعب ابصال نسب وی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم
در کعب بن کوی سبب شهود بدر و سایر مرثه دیافت و اول کسی که از
خلفا که وی را امیر المؤمنین گفتند وی بود و ابوبکر را خلیفه رسول الله
می گفتند و فضایل وی بسیارست و مناقشش لی شمار از جمله در شش مقام
بر طبق رای نژای وی وحی نازل شد در مقام ابراهیم و حجاب امهات
مؤمنین و اسیران بدر و در شان از دواج طاهرات سید المرسلین که اولاً
مضمون میمون عسی به ان طلقن الابه از وی ظهور یافت و دیگر منع صلوات
بر منافقان و تحريم خمر مردیاتش در کتب معتبره حدیث پانصد و سی هفت
حدیثست پست کشتش متفق علیه کاری و مسلم و فرد کاری چهارست
و فرد مسلم پست و یک خوف و خثیت الهی بران حضرت بمرتب غالب
بود که اگر از آیات عقاب آیتی شنیدی بقتلادی و بهوش گشتی

و چندین روز مردم اورا عبادت کردند و **مردمان** که اذ الشمس
کورت اومی خواند چون قرات دی باذ الصبح نشت رسید بهوش
گشت و روزی بر حماری سوار و مرور بردار یکی از ابرار کرد و ی
در نماز بود و سوره اکریمه و الطوری خواند فاروق رضی الله عنه توقف
فرموده استماع میکرد چون قرات دی یا ان غدا بربک لواقع رسید
از مرکب زد آمد و زمانی بیکه بردیور کرد آگاه بمنزل خود باز گشت
و تا بیکاه بهمار بود و مردم عبادت میکردند و سبب بهاری نمی داشتند
در بعضی رخسار شریفش از انرا شک و خطمی نمود از حضرت علی مرتضی
رضی الله عنه مرویست که هنگام هجرت هر یک از اصحاب مصطفی بطریق
اختلاف هجرت میکردند الا عمر بن خطاب که چون عازم هجرت شد شمشیر
جایل ساخت و گمان بردش نکند و چند تیری بردست طواف کعبه کرد
بادا رکعتین در مقام قیام کرد و با انرا فریاد قریش که در مسجد حرام متوجه
گشته شامت الوجوه گفت و فرمود که هر که خواهد که مادرش نکلی شود
وزن بوه و فرزند یتیم باید که قدم از بی می نهد هیچ کس اقدام بر آن
نکرد که از بی می رود در زمان خلافت بر جامه خویش چهار باره از بوسه
دوخته بود از عتبه بن جابر مرویست که با دی بکه رفتیم و باز آمدیم بلاسی
داشتند در منزل بر درختی نشکندی و در سایه آن بودی بنا بر تعیین
ابی بکر رضی الله عنه بر خلاف متعین شد و در احکام احکام شریعت
زهر اتمک گشت زمان با امان تو امانش محلی الای از انداز و بدون
و مرآت فتوحات کونا کون بود بعد از قرار در مقوله خلافت و استوار
درست و عدل و رافت امارت لشکر شام با بی عبیده داد و چنانچه مذکور

شد ابو عبیده عمر و عاص را به فلسطین فرستاد هر قل و و بطریق را از انطکیه
با بخت هزار سوار تیغ گذار با عانت اهل فلسطین و مسل ساخت ابو عبیده
بج هزار مرد جنگ آزمای را با ماداد عسمر و امر کرد از شدت و حشت
جنگ کار بر زمانه شکستد دیران مبارزت خوی جنگ جوی اتش
حرب را بغرور بطن و ضرب تیر ساختند کفار روم بعضی اداره براه علم
گشتند و بعضی انشته بدم قدم در راه کریز نهاده خود را بقلعه رسانیدند
و غنائم کثیره با ابو عبیده فرستاده شد فلسطین نامزد یزید بن ابی سفیان
پسر ابی عظیم از روم به قصد حرب ابی عبیده مجتمع گشتند اعیان روم
از ابی عبیده استدعای ارسال مردم حمید فضل که استماع تعالینان
نمایند کردند معاذ بن جبل فرستاده شد و احکام شریعت شریفه بعبادت
لطیفه در سبک پان کشیده و سخنان ناصواب آن گروه ضلالت
مآب شنیده جوانهای پسندیده گفت و آخر میان فریقین جنگ جدال
برخواست و کفاح و قتال ظهور یافت و در آن جنگ از خالد بن ولید
قدشید و جلاد تمای غریب صدور یافت و دیوراد بار بر چند
عنید و زیدین گرفت و در بهر حکمت نهادند بعد از آن لشکر اسلام محض
را بعد از محاصره بصله کردند هر قل قلیل العقل جمع خود عنود شوم از جمیع
بلاد روم فرمان داد چهار صد هزار سوار جرار از اطراف و اقطار روم
به هم رسید رای مواب فای اهل اسلام بر رفتن شام قرار یافت اینجا
مورت حال را نوشته مجلس فرخنده فال خلافت مال فرستادند
فاروق می هزار مرد جهاد نهاد به جهت امداد ارسال نمود و اعلام فرمود
که از کثرت عدد و عدد و راه دهشت و وحشت بخاطر نیاید و اگر

حصول نصرت و فیروزی داد و ادراک سعادت و بجزوی متعلق بارادت
که کارست نه به یراق و لشکر بسیار مضمون دان میفرماید فلما غالب
کم بر لوح ادراک باید نگاشت و از ابنوهی خصوم هیچ باک نباید داشت
پس شکر گفتم با کار ما مان نامی سردار ایشان شده از محض برادران گشته
در کنار آب بر سوخت که در نواحی شام است نزل کردند جنود ربانی
و دلاوران حوزه مسلمانی آهنگ جنگ و جهاد کرده و دماغان جدا افتاد
بر زده متوجه شدند ما مان که سر کمر ما مان بود لشکر خود را بیست صف
ساخت هر صف بیست هزار اهل صفوت و صفاد مقابل آن صفوف
صف کشیدند نفیر نای و فرودش کوس بقیه پر دین و سپهر پرین رسید
دلیران دلاور که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدندی تیغ و تیر در
میان هم در آوردند **مشوی** بدست سپهر از خدنگ سیاه سبر تاله و تبه
اش قرص ماه زخون دلیران زمین لاله رنگ شکفته جهانی زکلهای
جنگ در انشای حرب تیری چشم مالک بن حارث کحفی از گمان اهل
شقاق رسید و بک ادانشقاق یافت و دوران روز با شتر مدعو
گشت هزاران پشته دین و شیران مجاهدات آیین بادل صاف رودر
مها ف آذرده صفوف خصوم شوم را شکافتند و بصفوف آلات حرب
داد و ات طعن و ضربا جدا پرف و اعدا را چو شش و باره باره
ساختند و بسی از سرداران و امرای تیره رای ان اشرا را از گردون
جدا کرده بر خاک مو که انداختند و ب بوم شوم جان که از اشیانه ابدان
به تیغ بران بران نمودند **مشوی** ز سر تا که افتاد از سرداران زمین شد
سرا و از بر آسمان ز بس گشته جاد و بیابان مانند ز مشک جاد و بدن جان مانند

بقیه السیف بر مثال خیل لیل که از اسلالم تیغ مهر درختان بریشان
شود راه فرار گرفتند چون نقل صورت حال بفرمان رسید دل از دنیا
شام برکنده راه قسطنطنیه گرفت پس جنود اسلام بطلب جلب متوجه شدند
اهل آن جزیه قبول کردند در کتب اسما ارجال منقولست عقبه حمی شاعر
که در نوح شام حاضر بود حضرت فتح دمشق در هفت روز بلدینه رسانید
و بر دقبر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که حق سبحانه راه رجوع
وی نزدیک گرداند در دو روز و نیم باز شام رسید و امارت در شام
در عمده ابی عبیده بود چون در طاعون عمواس مشرف بر موت گشت
معاذ اخلیفه خود ساخت و چون معاذ نیز بان محن گشت یزید را
خلیفه ساخت و یزید را نیز ان حال دریافت برادر خود را معویه خلیفه
ساخت و موت نکلند مذکور در طاعون عمواس بر در سال نوزدهم
از هجرت **نقلست** که فاروق بعد از تفویض امارت لشکر شام
بابو عبیده و غزل خالد می خواست که کسی جنگ عجم را متکفل شود و روز
متوالی خطبه می خواند و ترغیب جهاد بر زبان در افشان می راند
آنکه مردم بغول خالد را می نمودند سکوت می نمودند آخر ابو عبیده ثقیف که
از میانه نبود اجابت نمود و با منشی جمع گشته قصد غزای عجم نمود از عجم
رستم بن فرخ زاد بالشکری در غایت استعداد بهر حد آمده بود
و کینری از ثنائی سخن وی در ارتداد زدند پس عبیده و منشی رسیدند
و میان ایشان و عجم محاربات قائم گشت توران دخت پادشاه
عجم بهمن جاد و را بالشکری تمام برای انتقام از اهل اسلام ارسال
نمود عبیده بالشکری از اب فرات که بین الفریقین عایل بود عبور نمودند

کفار نایک را برقی بی رونق لعنت بر او نشسته مقابل شدند و بلمان
قوی با آن غولان غوی همراه بود که هر یک از آن که بجای رود نهادی
از حرکت خویش روزه در زمین قادی از اضمحلت بیگسل حیل مشکل
انها تمام صحرا پر شد و معنی و تری الجبال جامده و بی اثر ظاهر گشت دیران
جنگ آزمای صف شکن و دلاوران کوه حمله فیل زن بجنگ بلمان بزم رود
نهادند و اسبان تازی خارا شکاف را در مصاف جلوه دادند از پس
که کرد گردان بگردان و گردان رسید تو کوی که چشمه اقیاب انباشته
کردید از اثر غل مرا کبشان بر تمام صفحه محانون و عین لام هوید گشت
در آتشی حرب و تقاضای طعن و ضرب عبیده بعد مه پل در گذشت
و لشکر اسلام منظم گشت بعضی از دم تیغ کفار سرخ رود از جهان رفتند
و بعضی در آب ذات بحر تغار رسیدند متنی اجبار عمر کردی جریر بن عبید
امد بجای را ارضی اعدا با چهار هزار مرد در آن نمود مهم بهمین بمان که رسید
از دم گذارینند بعد از آن جریر با جمع خویش از متنی انفراد کرد پس بعد
بع ابل و قاصی حکم فاروق دین مناص در سنه و اربع رسید و جریر و متنی
تاج دی شدند در آن حسین یزدجرد پادشاه بچشم شده بود و لشکرلی حد
بحر سبب فرستاده فاروق ده هزار مرد بگذر فرستاد و از اطراف
سواد جنت امداد و اسعاد سوده هزار و دویست شدند جمله سحر
هشت هزار در قادیسیه نازل گشتند و با عمر یزدجرد در ادعوت
بدین اسلام کردند و بر تقدیر ابا قبول جزیه یا حرب بیان نمودند
و گویند که یزدجرد بعضی را از سعد طلبید معیره بن شعبه و جمع را از متنی
و این اقوال با دی گفتند آن ناپاک گفت که جوای پر خاک بر پشت

مقدم ایشان نهادند و از مداین اخراج کردند انانان فاک را نقل
کردن بر خود مبارک شدند پس بعد در قادیسیه که موضعی بود قریب
بکوه و گویند خلیل الرحمن انجا رسید و مجوزه سر آن حضرت را بنیست گفت
قدست من ارض آن موضع مستی شد بقادسیه و دعا فرمود که حاجیان
در آن آمده باشند بر رسم طفولانت درفش کاویان با سایر
غنایم بکدینه فرستاد **در شهری** در ربیع الا بر آورده که بنات یزدجرد
را در مدینه با اسیران در بیار آورده حضرت علی عزید یکی باین عمر
داد و از وی سالم متولد شد و در کربا محمد بن ابی بکر دهم از وی زاد
و در کربا حضرت امام حسین بخشید علی بن حسین از وی بوجود رسید
دین سه ابناى خاله ام اند از کربا راینه ام قبل از آن در مدینه انجا
سراری عادت بود و اهل آنرا نگروه می نمود بعد از این میل سراری
در قلوب ساری گشت و انجا دستبند و جوارى جاری شد
بعد از فتح قادیسیه ضعف تمام در انجام ظاهر شد و چند حصار از
بلاد شام منقرض شده بود عمر خالد بن ولید و یزید بن ابی سفیان را باین
عبیده همراه ساختند و به محاصره بعضی از حصون که از تسخیر مصون مانده
بود فرستاد شبی زلزله شد و یک جانب حصار سقوط یافت اهل
آن در زمان امان طلبیدند ابو عبیده امان داد و دو حصن در کربا یکی
خالد و دیگر ابو عبیده گشتا پس عمر رضی الله عنه معاویه را با لشکر
بقیصر فرستاد ملک روم از طیون نام یعنی کربزداد این بجهت دفع بنای
دی روان نمود ابو عبیده بفر اسلام کرد و عمر عاصی که از طیون عرب
بود بگذر روان نمود پس لشکر روم منظم شدند و از طیون بکهار ایلیا

مگر بخت عمر می‌هره کرد از اطمینان باد رسید که در گشت قدیم یافته که نام
فاتح ان حصار سه حرف باشد عمر و عمر نوشت که فاتح این تو خواهی بود
و بواسطه اقدام طفول فرجام توفیق این رو خواهد نمود و بی متوجه شد
چون قریب گشت از اطمینان رو بروم نهاد و قدس فتح شد **منقول است**
که در آن حین که بلده قدس مفتوح گشت در وقت نماز در محلی که فاروق
آهنگار ماست میفرمود بلال که از غایت ملال بنابر حرمان از شهر و
جمال خورشید سپهر رسالت ترک مدینه گفته در شام می بود با التماس
ناس آواز باذن برداشت فغان از صحابه اگرام دیار آن خیر الانام
بر آمد **مصرع** باز نوای بلبل عشق تو یاد میدهد **القصة مصرع**
حالی رفت که محراب بغیر یاد آمد پس فاروق مدینه باز گشت
در مدینه بسمع غرضش رسید که خالد هزار درم در صلوات عوی که از ملج
وی دم زده داده اهل غرض نسبت تصرف در بیت المال بوی کردند
دیرا مدینه خوانند و در سال پنجم از خلافت فاروق وفات یافت
وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح ویرا در عده غزات هدایت صرف
نمایند و عز آن از وی هیچ نماند عمر رضی الله عنه فرمود که خدا رحمت کند بر
ابو سلیمان که خیال ما در حق وی خلاف آن بود که ظهور یافت و چون
مصر با اعمال فتح شد اهل آن عمر و عاص که فاتح آن بود عرض کردند که جرمان
نیل آنکه هر سال یکی از ارباب دیار باز یور بسیار در وی انگشت
میکنند نیست عمر و مانع آن امر گشت اب صورت از دیار میکشفت
بلکه پوسته اشخاص می پذیرفت اهل آن مستعد ملاک شدند چون خبر
بهر رضی الله عنه رسید رفقه فرستاد و در آن نوشته بود که من عبد الله

امیر المومنین الی نیل معا بعد فغان گشت تجری من قبلک فلا تجرد آل الله
الواحد القهار هو الذي یجری فتنل الله الواحد القهار ان یجری در آن
شب که آن را به نیل انداختند مرده کز آب ارتفاع یافت و آن امر
ذیم مرفوع گشت و در سال شانزدهم مثال لازم الامتنال به بعد فرستاد
که لشکر بلدی گشت شصت هزار کس نزد اجماع شد یزدجرد بدم در رفت
و در عهد ذوالنورین تلف شد در ایوان کسری هشت رکعت نماز شکر
پیک سلام گذارد خمس غنایم پیرون کرد و از باقی حصه هر مرد داد و ده
هزار درم رسید غیر نفایس عالیه و جواهر غالیه و بساط شصت در شصت سیاه
مرصع به لالی و ابجارد زینا که نور بخش شبهای تیره می گشت و انتظار نظار
در نظاره آن خیز می شد مدینه فرستاد و جیبی به علی مرتضی رسید بپست
هزار درم فروخت و چون سعد در مدینه قرار گرفت یزدجرد در جلولا
بود و بعضی سپاه ابجا گذاشته بجلوان رفت و از اطراف مالک لشکر بلدا اهل
جلولا آمدند لشکر اسلام و مجاهدان طفول فرجام بدفع ایشان اجماع صرف
داشتند صورت کارزار شدت کیم و در میان غزات دین دار و
عداوت شقا شاعر بمرتب زود گرفت که از باب صلاح رالات کفاح ویرا
و صلاح و سیوف و رمح مذکور جلولا مشهور شد و آن قریه است از بجزایر
نزدیک به خانیقین بعد از آن یزدجرد که همراه هر اسان بخراسان رو نهاد
در میان اهل اسلام بنا بر تعفن هوا باقی ظاهر شد باذن فاروق
بکوفه رفتند و شهر ساختند و فرمود که در عمارات از طریقه سنت متجاوز
نشوند و رؤس اهل فارس را مجوز نباشند و کوفه قبل از آن بوده اما شهر
بر آن بنوده و کوفه که در عهد کسری اقطاع بجوام بوده و یک وجه تسمیه اینست که

ما خود دست از کیف یعنی قطع منزل نوح علیه السلام انجا بوده و مسجدی که
 اکنون باقیست سعد بن ابی وقاص بنا کرده و گویند که کوفه تل یکی بود در آن
 آن موضع را بنا بر استداره کوفه کفشد عمارت آن در سنه ۱۷ بود بعد
 تا سنه احدى و شصت امیر کوفه بود و بقول طبری تا سنه شصت و شش
 در بخاری روایت کرده از جابر بن سمره رضی الله عنه که نزد عمر بودم که اهل
 کوفه شکایت از سعد کردند ویرا عزل کرد و عمار را امیر ساخت و گویند که عمار
 با مانت متعین شد و بیت المال با بن سعد و رضی الله عنه مفوض گشت و تحت
 زمین به عثمان بن حسن و سعد را طلب کرد و با وی گفت که از تو در هر باب
 شکایت کردند تا در غار هم سعد گفت که من نماز بطریق سید عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم میگذرم از آن کم نیسا زم در اولین عشا تطویل قرائت میکنم و در
 آخرین تحفیف و گویا که جمله کوفه را اعتقاد بلزوم تسویه بوده عمر رضی الله عنه
 گفت که کان بنوای ابواسحق چنین است پس ویرا با بعضی بکوفه فرستاد تا
 از مردم بحضور او از حال و تغیش کنند در بخاری مذکور است که بهمه مسا جد ویرا
 بردند مردم تمام ویرا ثنا گفتند تا به مسجد نبی عیسی رسیدند شخصی اسم نام
 شکایت کرد که لایسر بالسر به یعنی با باره لشکر همراهی نمیکند و لا مقسم بالسویه
 و لا یبدل فی القضیه سعد گفت که خدا یا اگر این مرد کاذب باشد در مامعت
 ایستاده ویرا عمر طویل و فتره طویل و در عرصه فتن در او دهره واقع شد
 عبدالملک بن عمر که راوی حدیث است گوید که آن مرد در درختی که ابرویش از کمر
 سر به چپان میرسید دیدم در راهما متعوض دختر آن شدی و گفتی شیخی
 فقیرم که اثر دعای سعد بن رسید و سعد مشهور است با جابت دعوت و
 مرویت که در غزای بدر رسید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اجب سعد اذا دعاک

مع هدافاروق رضی الله عنه او را لاحتیاط عزل کرد و بعضی گویند که منشا عزل
 این بود که عمر عمار را در یاده از چار سال در جای نیکداشتی القصه مقارن
 بنای کوفه عتبه بن غزو ان بنای بصره نمود و در سال فتح جلولا که شانزدهم
 هجرت بود وضع تاریخ هجری واقع شد بعد از آن حرب بن اوس و قحطیه
 زیرا که یزدجرد بعد از زور چون بری رسید با عیان اراق عجم و طبرستان
 بهغام داد که اصحاب میدان دلاوری و اهل عرب دلاوری بغیر و زان
 چلی در دماوند منضم شوند در آن ایام سعد از حکومت کوفه موزل
 گشت عمار یا سر بامارت منسوب منصوب گشته بود قصه را اعلام عمر کرد
 پس نمان بر مقون را تعیین فرمود که عساکر اسلام و مجاهدان هدایت
 و جام نزد اجتماع شوند مدتی میان فریقین هزوب حرب قایم بود آخر فریق
 بی توفیق مجوس محوس خندقی عمیق کرد خود کردند و از انجا بدر نمی آمدند اهل
 اسلام را در آن مقام از امتداد ایام سامت تمام رو نمود حمله انگیختند
 و خبر فوت عمر را شنیدند و اراده دیار خویش کرده در صد کوچ شدند
 و عجم ایش را معاقت کردند چون سرغزات بجای منتهی شد که رجوع عجم بمقام
 خویش که از پیشش اشد میسر نبود نزول کردند و یکشب در مقابل هم از بنی
 باس اشد علی الصباح که طلیعه مهر نیز طالع شد و تبایش صبح سستینه لام گفت
 در مقابل هم صف کشیدند از ضمیر نظیر الحدایق نمان این شقایق شکفت که
 رخ سعادت انار آن کارزار از خون شهادت لاله دار رنگین خواهد
 ساخت فرمود که بعد از من خدیجه امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبداللہ
 پس از وی بغیر بن شعبه انجا به سبب جماعی هجوم برضوم کردند تیری که به
 بهغام اجل مقارن بود نمان بن مقون رسید و طایر روش بقصد اشیانه

قدس طهران نمود برادرش ویرا برداشته بچشم برد و لابس لباس وی
و رکب مرکبان نجسته بی گشته رو بیدان نهاد مردم ویرا انان خیال
کردند و اقتضال بر حال قتال راه نیافت عمر و معدی کرب داد و لاوری
و مردی داد لیکن شمشیر وی شکست و شهید شد آخر فریزران با کرده
قلیل ذلیل پناه بکوه برد قعقاع بن عمر با هزار مرد جرار نام دار از بی
رفتند و همه ان کرده را از ان کوه براه حجیم روان ساخته غلامی بی
حد و اموال زیاده از مرتبه عد با اهل اسلام رسید **منقول است** که بخارجان
که یکی از غلامی فرس بود منکوحه داشت در جمال بی بدل و در
لطافت بی بی مثلی مثل شنید که کسری با آن جیده امیزش یافته دامن اختلاط
از وی کشید کسری گفت که شنیده ام که چشمه در غایت عذوبت داری
و تنق از ان نمی گیری گفت که بی سیری در ان چشمه دیده ام دگر گردان
نکردیده ام کسری را ان جواب وی خوش آمد زیور هم نسای خویش
جمع ساخته بان زن بخشید و خارجا زبوی صبا داد در وقت غلبه
عرب اسفاد خارجان ان زیور مادر مد فون ساخته بودند بعد از فتح نهادند
داخل غنائم شد بعد ازین فتح عجم را جمعیتی دست نهاد در سال نوزدهم
از بهوت در کوه لبنان در غاری تختی زرین یافتند و میتی بران تخت
و این معنوی بران تخت نوشته که من بویص بن اسحق ملاقی شدم
و مشاهده امور غریبه بسیار کردم از جمله مکر برف در فضل صیف
دیدم و عجب تراوی غفلت آدمی است از مرک و تحقیق مرا ازین غا
بیرون برند و تخت مرا مالک شوند و در سال بیستم مجد مدینه را واسع
ساخت و سحر از ولایت کوفه بنا بر شکایت کوفیان غل کرد

عمار فرستاد و در بیست و یکم حرب نهادند و قوع یافت و کوفیان
از عمارش کی گشتند مغیره بن شعبه با مارت را بفرستاد و در بیست
دوم فتح آذر با بجان و تو مسدود انان شد و در بیست و سوم ساریه
بن زینم بدار انحر در رفت و در خطبه بحرب وی مطلع شد و متکشف شد که
از جانب کوه جمل ابویه از کفار متوجه لشکر اسلام شدند و مسلمانان
از ان معنی غافل ساریه را اندا کرده از کوه کدر کرد و او از وی بسع سار
رسید و ان تنبیه وسیله فتح شد **منقول است** که فاروق رضی الله عنه
شش زن نیکو در آورده اند زینب بنت مطعون مادر حفصه و عبدالله
و عبدالرحمن دوم ام حکیم محروبه مادر فاطمه سیم جمیله بنت علقمه مادر
عالم چهارم ام کلثوم بنت علی مرتضی که مادرش سیده النسا بود تولد
وی در حیات خواجه کاینات علیه السلام بود جو عمر رض ویرا خطبه کرد علی
فرمود که او را نزد تو فرستم که اگر پسند کنی ترا تزویج کردم پس وی را هدیه
داده فرستاد و پیغام رسانید که آنچه گفته بودم همین است عمر فرمود
که بگوی رضی شدم خدا از تو رضی باد و دست به ساق دی رسانیده
جامه از ان برداشت ام کلثوم فرمود که اگر امیر المؤمنین می بودی بپنی
ترا می شکستم و با پدر گفت که مرا نزد پری بدی فرستاده بودی زنود که
ای دختر ک من دی شو و تست و بر مادر زنده رفته است پنجم عاتکه بنت
زید بن عمر بن عسل مادر عیاض ششم مادر عبدالرحمن اوسط و اصف
و در عهد فاروق رضی الله عنه تمام شام و بعضی روم و فارس و عراق
از تصرف اهل شقاق برآمد و چهار هزار از معا بد کفار دکن یسرا کسان
و یار منهدم گشت و چهار هزار مسجد در امصار اقطار بنا بر امر دی منی شد

مصر و شام و عراق و جزیره و دیار بکر و آذربایجان و ایران و بلخ و
 جبال و خورستان و دیار رش در عهد وی مفتوح شد و در شصت و دوم ذی
 حجه ابولؤلؤ نام غلام مغیره بن شعبه که مجوس بود یا ترس او را در محراب
 زخمی زد پس از و سیزده کس را مجروح ساخت و هفت از آنها فوت شد
 و نزد هجوم خلق خلق خود را بهمان کار دبریده خویش را اندوخت کرد ایند
منقولست که عادت وی این بود که چون به بیس الصفین گذشتی ایستاد
 و تسویه صف کردی و اگر خلقی نیافتی گذشتی و غار بستی و در غار صبح در کعبه
 اول سور طویل خواندی تا مردم برسند راوی گوید که در آن روز چون
 تکبیر محرم گفت شنیدم که گفت که سگ مرا کشت پس عبد الرحمن بن عوف را
 امام ساخت کسانی که دور بودند حال معلوم نداشتند اما چون از عمر رضه
 نمی شنیدند سبحان الله سبحان الله می گفتند پس عبد الرحمن غازی سبک بگذار و
 پس از ابن عباس پرسید که نظر کن که قاتل من کیست چون گفتند که غلام
 مغیره فرمود که الحمد لله که مسلمانی قاتل من نبوده پس ویرانخانه بردند اهل
 اسلام خود را چنان یافتند که گویا قاتل از آن ایام ترا هیچ مصیبت نبوده در خانه
 وصیت فرمود که بعد از ادا ی دیون نزد ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها
 و و بگوی که عمر اذن می طلبید که نزد صاحبین خود مدفون شود عایشه
 فرمود که آن موضع را برای خود می خواستم اکنون بوی میکند از رم پس چون
 عبد الله پیغام باز عمر رسانید حمد الهی مذکور ساخت پس فرمود که جنازه
 مرا ببرید و باز مرتبه ذکر اذن طلبید مردم طلب خلیفه کردند فرمود که کشتن
 کس اندک رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون متوفی شد از ایشان رهنی
 بود پس در کرد علی را و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن فرمود که

ایشان مستعد خلافتند بجزیک که بعد از مشوره اتفاق گشت خلیفه باشد و فرمود که
 هر که خلیفه شود او را وصیت میکنم که مرتب مهاجرین اولی را امری دارد
 و با نصاریکوی کن از محسن از آن قبول کند و از کسی تجاوز نماید و با
 اهل بلاد احسان بجای آورد و با عرب در مقام خبر باشد و تکلیف با فوق
 طاقت نکند ابن عباس رضه اینها گوید که چون عمر را بر سر بر نهادند
 مردم احاطه کردند تحفی ناگاه و دوش مرا بگرفت دیدم که حضرت علی
 است رضه فرمود که رحمت خدای بر تو باد ای عمر نکند آشتی کسی که دوست
 تر دارم از تو آنکه بمثل عمل او ملاتی حق شوم و الله که گام آنست که تو همراه
 صاحبین خود خواهی بود زیرا که بسیار می شنیدم از سید عالم که میفرمود
 که من و ابی بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم **منقولست** که
 عبد الله بن عمر هر زمان را که حاکم بعض بلاد عجم بود و بعد از سفر اسلام
 در مدینه مقام گزیده بود در معرض اشقام آورده و بقتل رسانید بجهت آنکه
 ابولؤلؤ با او ارتباط و اختلاط داشت و عثمان رضی الله عنه دیت و ی
 از بیت المال را خود و عبید الله فارغ البال در مدینه می بود چون جهره
 خلافت بجمال علی متعالی شد خوف قصاص داشت و مناص خویش در توجه
 شام دید بخواص دولت معادیه اختصاص گزیده معادیه خواست که عبید الله
 بر منبر برآمده بعض از اسباب اشقام بعلی نسبت دهد و تهمت شرکت
 در حق عثمان بر وی نهد عبید الله بر منبر حاضر گشته لالی موعظه سفت
 و در باره علی هیچ نگفت و بجای معادیه عرض کرد که از روح سید انام شرم
 کردم که در مجمع عام بر کذب اقدام نمایم بنا بر آن نظر التفات معادیه بر وی
 نمی تافت و رعایتی مناسب حال نمی یافت مدت خلافت فاروق رضه

ده سال و پنج ماه و شش روز پس ویرا در حجره غایت رفاه و نعمت و قن
 کردند پس خلافت قرار بر عثمان یافت **عثمان بن عفان رضی الله عنه**
 ابو عبد الله عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
 مناف لقب است بنی النورین زیرا که رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم در کجای او بود و چون فوت شد ام کلثوم را بوی داد و مرگش
 در کتب معتبره حدیث صد و چهل و شش حدیث یا زده حدیث از آن
 جمله در بخاریست اختلاف وی در روز اول بود از محرم سنه اربع و عشرين
 خوارق و کرامات از آن حضرت ظهور یافت و انوار معارف و الهامات
 بر دلش متافیه **مردیست** که شخصی متوجه مجلس فیض بخش بوده در انشای
 راه ملاقی جمیع گشته و بتماشای جمال دی دیده کشاده و نفس خود را
 از لذت نظر بروی کامی تمام داده چون بنظر انور ذی النورین رسیده
 فرموده که یکی از شما نزد من می آید و آثار زنا از چهرانش هویدا است
 و ظلمت عصیان نظر بر نا محرم از او پیدا انداخته که زنا چشم نظر بنا بر نهت
 با توبه میکنی از افعال این افعال یا ماینه ترا نغیر و کونمال میکنم انکس گفته که
 ای بعد از انقضای عهد نبوت و حیلمیان آمده فرمود نیست لکن هیاتی
 و فراست صادق است روز جمعه بود بر منبر برآمد که خطبه کند بعد از فتح
 کلام بحد ملک منعم راه تکلم بروی بسته شد گفت شیخی پیشتر از خطبه
 صورت انرا بقلم تدبر بر لوح خیال می کشیدند و مرا جمال تجمل و ذراع تفکر
 نبود زیرا که این بیعت دفعه اول بود و اتم احج الی امام فعال من امام
 قوال در عهد ذی النورین غلبه اموال بمرتبه رسید که جاریه را بر برابر
 کشیده خریدند و صد هزار درهم به بھای کسی دادند پس سعد بن ابی

وقاص را از حکومت کوفه عزل کرد و سعد در عهد عمر بنا بر شکایت اهل
 کوفه بیکبار مغول شده بود و باز بنا بر ظهور کذب اموری که وی را بان
 منسوب داشته بودند منسوب گشته بود و کید بن عقبه که برادر مادری
 عثمان بود بجای وی متعین شد پنج سال طریق حسن سلوک مسلوک نهت
 چنانچه در خانه بی درمی بود تا اهل حاجت بغایت نزد وی در آیند اما در
 آخر اما رست بخرج شراب از کتاب کرد چنانچه هیچ کای صبور می کرده در
 محراب امامت ایستاده فارصه را چهار رکعت گذارد **بیت**
 طرف زمانیت دم صبحگاهم در غش خوش بود و ام کناه شهرت این
 امر سبب عزل وی شد و عبد الله بن جعفر طیار با مر عثمان در مسجد مدینه
 وی را بحد شراب محدود کرد و ایند پس سعید بن عاص بجای دی منسوب
 گشت سعید نیز سلوک مرضی نداشت و در بابی تعیین کرد مالک اشتر و صفه
 بن صولجان و برادرش زید و کبیل بن زیاد و برادرش کردند همه را با نام
 فرستاد آخر سعید را بدینه طلب فرمود جماعت باز بکوفه رفتند پس سعید
 باز گشت وی را نکند اشتر از دار الخلافه ابو موسی اشعری فرستاده
 شد و در بیت و پنجم بقصد عمر در مکه رفت و مسجد حرام را کنده ساخت در
 عهد وی آذر با بجان و طبرستان و خراسان و ماوراء النهر به تیغ قو غزات
 هدایت مفتوح گشت عمر عاص را از ضبط ولایت معر معاف داشته بعد بن
 عبد الله بن ابی سرح که دی نیز برادر مادری عثمان بود تفویض یافت
 و عمر ورافعه بلاد افریقیه و اندلس را مقرر کرد ایند عمر بحکمت کوفتی که از
 عمر عزل داشت اهتمام در آن باب نمی نمود بنا بر آن آن هم نیز بسعد بن
 عبد الله تفویض گشت عمر و را بخش زیاد شد و خواهر مادری عثمان که در عهد

هنگام خط المصنف
المصنف

کاخ داشت گذاشت و در بیت و بمقام جری غزه بن نافع بن حصین
اندلس فتح کرد و در بیت داشتیم جزیره قبرس مفتوح شد و در بیت
نیم حج گذارد و در سیام عبداللہ بن عامر خراسا را مسخر ساخت و در همین
سال خاتم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از دست وی بجای اریس افتاد و در چند
تغصی کردند بعد از آنکه خاتم مقدمه خلل در نظم امور وی بود و دشمنان
پیرامین شدند تا بخرشت تقبل وی در سی و یکم معاویہ با قسطنطین رومی در کبر
جرب کرد و ابو موسی اشعری که عمر وی را حاکم بصره ساخته بود عزل نمود و نصب
بسر خال خویش عبداللہ بن عامر کردند و در سنہ انلاشین یزدجرد با جمعی از
فارسان فارس باضطر آمد عبداللہ بن عامر متوجه دفع شد یزدجرد که کجاست
بخراسان رفت عبداللہ نیز قصد خراسان کرد یزدجرد در مرد تقبل آمد
خواجه گذشت اما عبداللہ بن عامر را میسر کرده مفتوح ساخت
و حاکم طوس که بر بنیت اسلام متزین شده بود بضبط ان متعین شد
احنف بن قیس را بخواجہ فرستاد و هر یک از بلاد خراسان را انفرادی
کرد و خود بخیر مت عثمان رفت و رفتن وی بی تعبد باذن و اعلام و کلمات
شعور اسلام مقبول فی النورین نیفتاد و شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده
که در ایام میمنت فرجام یثین رضی اللہ عنہما اثری از رخص و رخصه نبود و مطلقا
میان اهل اسلام لسان ناکسان بدست ان دو کابز کوارجاری نیکشت و در
عهد ذی النورین ابن ارمم باعوانی دیو بریم از مجوس مخوس بنظور رسید بیان
این آنکه چون یزدجرد در خراسان کشته شد حکمای مداین که بلاد بلاء جلا اختیار
کرده بخراسان رفته بودند از خود دولت مجوس را پیوس کشتند عازم رجوع
برظن و قبول جزیه شدند و بعد از وصول گفتند که اندیشہ باید کرد که میان اهل

اسلام اختلا فی بظهور آید شاید که مودی بوقوع خلل ارکان دین ایشان
کرد و بعد از تا امل بسیار گفتند سلوک اتباع ملوک است که بعد از هر پادشاه
یکی از اقربای ویرا بجای وی نصب کنند و قصد در اسلام در خلافت پیدا نام
براجابت اتفاق کرده از انقا ریب معروف گردانیده اند در تفسیر صورت لیل
معنی در نظر عوام اهتمام باید کرد که در ضمن ان شاید مقصود به حصول انجامد
برس مفہا الضعیف العقول این سخن از ایشان معقول قناد باعث بر تمکن
کین شیخین در دلہای تیرہ ایشان کشت و از ان زمان باز باقی مانده و در ان
ایام ابو ذر غفاری رضی اللہ عنہ در شام می بودند مذہب وی مشتمل بر تشدد
تمام بود خواجه نگاه داشتن زاید بر قوت یوم جایز نمی داشت و انبار ان
واجب می پنداشت و بامر مدی که بحفظ مال اشتغال می وزریدند در مقام ارض
و اعتراض بود معاویہ بعثمان نوشت که اگر ترا بشام احتیاج است بود را
نزد خود طلب چون بدینہ رفت الخافز لمقنضی مذہب خود در کار بود حضرت
عثمان صلاح در ان دید در رتبه باشد در اینجا مقیم بود تا وفات یافت
و قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم درست شد که شہا میرد و شہا محشور گردد
و را آفر عمد عثمان رضی اللہ عنہ عبداللہ بن سبا که از یہود بود و اخطار
اسلام می نمود و جمع از غلات شیعو خود را با و منسوب دارند و انہا را سبایہ
خوانند کینہ اهل اسلام داشت جمع را اغوا کرد و گفت که خروج بر عثمان
از عدد عباد است بعضی از اهل بصره دگوف و مہر مہر بر قول فاسد ان معتمد
کشدند و ہم مکان بت نوشتند و متفق شدند اتفاقا در ان حین بجمعت
آنکہ اهل مصر شاکل از بی باکی عامل خویش بودند محمد بن ابوبکر بکومت مصر منصوب
گشت بعد از ان سفارش نامه جهت او نوشته شد و در ان مسطور بود

و بعد از
سوی
الجمہور
ماورق

امام حسن و امام حسین
 علیه السلام
 در این دو نفر از اهل بیت
 است که هر که از ایشان
 بگذرد از او بیگانه است

در این دو نفر از اهل بیت
 است که هر که از ایشان
 بگذرد از او بیگانه است

صاحب خرد بود
 صاحب خرد بود

امام حسن و امام حسین
 علیه السلام
 در این دو نفر از اهل بیت
 است که هر که از ایشان
 بگذرد از او بیگانه است

که اذاجا کم الامیر فاقبلوه گویند که مردان که کاتب بودی نقطه عرض خود
 بعد از آن فاقبلوه ساخت محمد در راه بر نامه اطلاق یافت با جماعت
 معریان و مالک شتر و جمع دگر بازگشته بر در سرای عثمان رفتند و گفتند که
 زبان بخل خود کشاید با مردان تسلیم نماید و بی قبول نکرد و آن جماعت
 دیر اوزی چند محصور شدند و در ایام انحصار گاه یکی زرد سر معریان نشان آفت
 کردند و گاه ابو امامه انصاری که نامش سهل بن خفیف است باذن عثمان
 رضای امام شدی و وزیر عید الهی در آن ایام در آمد علی رضای امامت فرمودند
 که حضرت علی در ده غار امام شد و طلحه و ابویوب نیز در بعضی غارها امام شدند
 در هیچ بخاری نکرد و است که عبد الله بن علی بن خیار در ایام انحصار نزد آن
 بزرگوار در آمد و گفت که امام عامه تویی و چنین حال ترا پیش آمده و امام فتنه
 برای ما غار میکند از دمی ترسم که در اقتدارم با شتم گفت غار صحرای اعمال است
 در عملهای نیک با مردم شریک باش و در کارهای بد مجتنب شود سیف
 بن عمر در کتب فتوح ذکر کرده مردم اقتدار بخاطر مکر و میده شدند عثمان فرمود
 فاجیبوا من دعا الی الصلوة ممالیک عثمانی در پای محاربه آن فریق بودند منع
 فرمود و بقوات مشغول بود و اتحاد را کردند و وی را شهید ساختند قتل او
 در روز جمعه هر دو هم ذی الحجه خمس ثلاثین بوده و قاتل وی کنایه بن بکر بن حبیب بود
 و بحسب بطنی است از کهنه و لید بن عبته گفته که **ش** الا ان خیران بر عهدتند
 قاتل النجاشی الذی جاء من مضر و جوهری در صحاح بخوبی نوشته به کمان آنکه مراد
 از نمله خلفاست و بخوبی قبیل است از حمیر که ابن طلحه لعین قاتلش هادیت
 از آن قبیل است و بطنی وی مراد شاعر حضرت علی است رضای امام چنین نیست
 بلکه مراد از نمله بنی عبد الله و سلم و شیخین است از قبیل عثمان رضای امام

مدت عمرش ششاد و دو سال حکیم بن فرام برد غار کند از د خون آن کنگاه
 بآیت فیکفیکم الله رسید اشرف اصحاب خیر مآب چون علی و طلحه و زبیر
 رضای امام گمان آن نداشتند که کار به قتل وی انجامد چون خبر هجوم او را
 و آن بزرگوار شنودند اولاد اجداد خویش جهت امداد فرستادند و ناکام
 اهل خلاف از در و بام متوجه شدند و بر هر یک از اصحاب رضوان مآب جمعی
 را کشته شد که ایشان را از خروج دار و دخول در دفع آن اشرف را مانع بودند
 بنابرین سبطین در ققار اعانتی میسر نکشت مدت خلافت ذی النورین
 یازده سال و یازده ماه و نه روز در بقیع مدفون شد اولاد کثیره داشت
 اما از رفیده ام کلثوم که یکی عبد از دگری در کجاح آن مظلوم در آمدند نسل ندارد
 پس با امیر المؤمنین علی بیعت کردند **علی بن ابی طالب رضای امام** در **کر**
در قضایل وی چند است که بغیر علم الهی بایران محیط تواند بود و مکنی
 است با ابوالحسن و ابوتراب و از القاب بایونش ذوالقرنین است **۲**
۳ بهشت نسبت ذوالقرنین بود بدینا و وجه دیگر نیز گفته اند مازنی گفته که از
 شعاری که بان مظهر العجایب و مظهر الغایب کرم الله وجهه نسبت می کنند جز این
 و دبیت به ثبوت نه پوسته و زخمی تصویب وی کرده **بیت**
 تکلم قریش نمانی لیقتلنی فلا أدیک ما برت و او ما طودوا فان ملکک فرهن منی
 لهم بذات و ذین لالیفی لها اثر زیر که **دبیت** که در شان او سید عالم
 صلی الله علیه و سلم فرمود آن کف فی الجنة تنیا و بروی کتر او انگ لذنو قرینهای
 جانیین جنت و ذو قرین و سلطان اعظم آن که نسبت از چون خلیفه شد
 طلحه و زبیر بعد از بیعت در شان ملازمان سید خلافت توأم الهالی در قصص
 از قتل ذی النورین کرده از مدینه بیرون رفتند و بجایش رضای امام هنگام در آن

در ده جاده
 در این دو نفر از اهل بیت
 است که هر که از ایشان
 بگذرد از او بیگانه است

با من موافقت کنی از این دجازه بر تو مسلم دارم قیس جواب مکتوب
دی بطریق رفیق مدارا نوشت معاویه باز پیغام کرد که نه شرط محبت
بجای می آری که ترا دوستان شمارم و نه طریق دشمنی داری که ترا از اعداد
اعداد دارم قیس جوابی صریح نوشت و معاویه از و مأیوس شد خواست
که رضای مرتضی را از و منسوب سازد پوسته در مجلس اظهار محبت او
کردی و منع مردم از غیبت او نمودی و گفتی که با جمعی کینه که در مردم از
ولای ما نیز نه طریق محبت مسلوک میدارد و هیچ نوع ان جمع را نمی آزارد
و آنها جمع بودند از اهل نجدت و منعت که اطاعت قیس را بقرار امر
خلافت موعود می ساختند و قیس بنو امیه بوستان ایشان بکلیه از
ترک اتباع انخاص می نمودار باب اغوا فی در فاطمیه حضرت ولایت
پناه جان نمودند که مواسات وی با آن کرده غیر مطاع و ترک تکلیف
انها با طاعت و اتباع بجهت تحری رضای معاویه است و چندان از
مقول مقول ساختند که امیر المؤمنین به قیس نوشت که ان مردم را بکلیه
خوانند و اگر با کنند در قتال کشاید و تجویز احوال و اممال نماید قیس
جواب نوشت که اتباع این طایفه جنود انری نداد و امتناع ایشان
نسبت با ضرری ندهد اگر جنگ در جنگ ازینم بجایده خواهند پوست
و بعد از آنکه با ما حضورت ندارند از حضور خواهند صواب آنست که
بایشان مدارا کنیم که آخر الامر متقلد قلاوه اطاعت خواهند شد عبد
بن جعفر سعی کرد تا قیس بخود دل نشد پوسته در خدمت آن حضرت می بود
و در سنه سی و هفت یافت و در وجه موجبش از کیه انری نبود انصاریان
گفتندی که اگر کیه بشری میسریند جهت قیس جمیع اموال خویش بخیرندم القه

محمد بن ابی بکر بجای وی مقرر گشت وی از غنمه ضبط عا جرت پس ملک
اشتر را بان صوب تعیین فرمود در راه همگی از و باقیین شندی مسوم
بسر راه وی برد وی از جسدین آن شند بشهادت رسید کویند که معاویه
می گفته که از لشکریانی الهی می غسل است بعد از وقوع قصه اشتر علی مرتضی
رضه الله عنه بدفع خوارج مشغول گشت معاویه وقت مغنم دانسته غرضی
را با بهادران لشکر خاص بفرستاد محمد بن هارم شد بعضی کوی رسیدند
و بعد از قتل جسد ویرادر جوف دانه نهادند و سوختند و در هر قسمی گشت
کشت **قصه خوارج** عدد و خوارج هشت هزار بود یا بیشتر در مقامی خود
نام نازل شدند و آنها را ازین جهت حدودی کویند و بر رک ایشان
عبد الله بن کوی بسکی و سبت تیمی علی رضی الله عنه ابن عباس از ستاد
و با ایشان در مناظره شروع کرد و رجوع بعضی بوقوع رسید پس علی خود
انجا رفت با او بکوفه رفتند و شایع ساختند که رجوع ایشان بعد از تقدیم
توبه و علی از حکیم بوده علی در خطبه اظهار انکار آن کرد آنها جواب مسجد
لا حکم الا لله می گفتند حضرت علی رضه فرمود که این کلمه لیت حق که بان زبان
میگشاید اما اراده باطل می نمایند پس متفرق شده بد این میرفتند حضرت
علی ایشان را رجوع خواند ابا کردند و گفتند که تا علی بکفر خود از جهت حکیم
معترف نشود و به توبه از ان متصف نکند رجوع نخواهیم کرد پس از ان
از غایت فطال با باحت خون و مال مخالفان خویش قائل شدند
در ابطه مناسب با اهل ایمان از ساحت حد و ربی نور ایشان انقطاع
یافت و بطریق بلاد و تردد احاد عباد از توفی آن زمره بر فساد مرت
امتناع گرفت عبد الله بن جناب بن ادرت که از جانب علی رضی الله عنه

والی بعضی از آن خوالی بود قریب با ماکن ایشان با شریه حامله مرور
 کرد و او را یافتند و شکم شریه شکافتند علی بالنکری که برای شام مهیا
 کرده بود بر سر ایشان رفت در خود آن بایشان رسیدیم بقتل آمدند
 الا که از ده کس بعد از آن بعضی از اهل شقاالتقا بآن بقیه شقیه میکردند
 و در عهد علی محتفی بودند و بعد از ادای معاویه در زمان استقلال بر
 بعضی از آن کمران اطلاع یافت و فانی ساخت و از بعضی ذکر زیاد
 و پیشتر سپید الله اکاه کشند و افکار کنند گویند که غده بن آدینه که از
 حرب نروان فرار کرده بود تا عهد زیاد برقرار بودی را حاضر نمود
 و تکفیر عثمان و علی کرد و در شان معاویه سبتهای قبیح بر زبان آورد
 و یاد خون آن ناباک را بر خاک ریخت پس از غلام دی استعلاء حال از نضال
 کرد و می گفت که هرگز در روز طعام نزد وی نبردم و هیچ شئی در شئی برای
 او نگفتم با این عمل ظاهر و اجتهاد آن جناب باطن و سوء اعتقاد داشت
 و بعضی ذکر بعد از فوت پزید و نزاع مردان و بعد از آن بن زبیر در اوراق
 ظاهر شدند ایشان نافع بن ازرق و بعضی در میامه سر بر آوردند مقدم
 ایشان بکند بن عامر و اعتقاد بکند ان بود که هر که با مسلمانان حرب
 بکند کاف است بر جم محسن را ممنوع داشتند و بد ساری را از اربط موقوف
 می ساختند و نماز بر حایض در حین حیض فرض میداشتند و تا اگر امر معروف را
 کافر میخواندند خواه عاجز و خواه قادر و آراقت و ماد تعرف در اموال اهل
 اسلام را حلال می گفتند مملکت بن ابی صفه بقتال ایشان پرداخت
 و اکثر امتناصل ساخت همچنان بقایای ایشان در دولت احوال
 و اوایل عیسویه بودند ابو مخنف در اخبار ایشان کتابی ساخته بطری مختص

آن در تاریخ خود ذکر کرده مدت خلافت حضرت علی رضی الله عنه چهار سال
 و نه ماه بود ریحان رسول و قره العین حیدر و بتول ابی محمد الحسن رضی الله عنه
 نقل کرده از دال دلایت بنه که فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بخواب دیدم گفتیم یا رسول الله چه کشیدم از امت تو فرمود که ادع الله
 علیهم یعنی دعای بد بکن برایشان گفتیم خدایا مرا بهتر از ایشان بدل
 از ایشان نصیب ساز و ایشان را بدل از من بدتر از من بده در همان شب
 این تلخ زخم زد **منقول است** که نزد طلوع فجر از شب جویم مقدم رمضان این
 نواح اخبار کرد که وقت نماز رسیده بس برخاست و متوجه شد و می گفت
 که آتش دجیا نیک للموت فان الموت لا یتیک و تجزئ من الموت اذا حل
 بود یک و در اثنا مرغ آبیان در پیش وی بصری در آمدند اندازد و فرود که
 بگذرید که نوای کند چون بیاب صغیر رسید ان ملعون ثمنیر مسموم بجمت
 مبارک زد و زخم ان بر ماغ رسید و در شب می کشند رحلت فرمود و در بحر
 دفن کردند گویند که ام کلثوم که از محذرات بیت دلایت بود بر آمده
 می گفت غریب حالیت که زنج مرا امیر المومنین در نماز بامداد زخم زدند
 و آله شریف را هم درین وقت زخم رسید در تاریخ یا فنی مذکور است که
 آن ملعون را کشند و سوختند و رعین در شواهد کبری آورده که اول کسی که
 در اسلام زندان ساخت امیر المومنین علی بود خلفای ثلثه مردم را در قاه
 حبس میکرد و این اثر در تاریخ کامل ذکر کرده که اصح آنست که قبر شاه
 اولیا در موضعیت که اکنون زیارت میکنند و امام حافظ صانی الدین
 ابو رشید محدث رحمه الله گفته که قبر ان حضرت رضی الله عنه پیوسته مخفی بود
 در زمان رشید در غری ظاهر گشت و اکنون مردم بشرف زیارت آن

مدینه بوده و از هفت پسر وی عقب مانده قاسم علی زید ابراهیم
 عبد الله سختی اسمعیل جد داعی ادست که ویرا داعی کمر کویند و پادشاه
 طبرستان بوده و نسب کند عبد العظیم که فرارش در حدود ری شهر
 یارست و بعلی مثنوی می شود اما حسن مثنوی سه پسر داشت حسن مادرش فاطمه
 بنت حسین رضی الله عنه و کرد او دو جعفر که مادر ایشان ام ولد بود
 و او در حبس **داده** پسر بود عبد الله عنه داعی بادر وی آموختن با آن
 خلاص شد حسن را سه پسر بود عبد الله و ابراهیم و حسن مثلث و علی عابد
 از اولاد حسن مثلث و پدرش حسین بن علی در غم کشیدند و یی
 شهید رخ گویند و **منقول است** که بعد از واقعه کربلا اصعب از واقعه
 رخ نموده اما عبد الله شهرور بود بعضی نسل از فرزندش پسر مانده یکی ابوالقاسم
 محمد و اهل زمان وی را مهدی می گفتند مرویست که مدت مکت وی
 در بطن مادر چهار سال بود غالی بین الکفین داشت در مدینه خوج
 کرد و امام ابو حنیفه و امام مالک بن انس رضی الله عنهما مردم را بر
 اعانت وی تخریص و ترغیب میکردند آخرت کمر منصور و پراقتل آوردند
 پسرش ابی عبد الله بجانب سند رفت آخر در کابل شهید شد دیگر ابراهیم ابو
 الحسن قوتش در آن مرتبه بود که دم شتر دو نده گرفت و نگاه داشت تا دم
 در پیش ماندی در بصره خوج کرد در رمضان مایه و اربعین حافظا بود
 در تاریخ خویش نسبت شمیم امام حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله
 عنهم و سوختن محمد ابو بکر لمجا ویه کرده و این اعتقاد از احاد اهل اسلام
 نسبت بهج یکا از صحابه کرام مناسبست و ابیات که حکیم سنائی فرمودست
 از طریقه ادب و درست داند و روش اهل سنت و جماعت مجبور سنائی

مصور اثنای صادق
 رضی الله عنه چه چه

از ان طبقه نیست که قول وی را کنند سازند و ابیات دی انیت
 پسرند کرجه خال نیست دوستی ویم بکار نیست ورنوشت او خطی زهر
 رسول بختن نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند بخت و خال
 اعتباری نیست **و این بیت** در حدیقه آورده و چندین سواد ادب
 در آن نیست **من** از ان این خال پزارم بلکه از خال هم دل آزارم
 و این ابیات با نوری نسبت داده **دوست** دار پسرند مگر
 اگر نیست که از دو سه کس و به پیر چه رسید پدرازد و دندان پیر
 شکست **مادر** او جگر غم پیر مکیید **او** بناحق حق داماد پیر بستند
 پسر از فرزند پیر پیرید بر چنین قوم تولعت نکنی شرمست **با**
 لعن الله یزید او علی آل یزید و بر اهل دانش مخفی نیست که الاسلام
 بقطع ما قبله افعال جاهلیت موجب قدح در اسلام نبود و فعل پیر موجب
 لعن پدر نشود **کر** امام **من** **امام** حضرت ابی عبد الله **شیر** رضی الله
منه و باقی **ایک** **اشی** **شیر** که نور چشم بصارت و اهل بیت طهارتند
بیت حیات دلیل مدد وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق
 که پسر از آسمان بالوفض سایل من خیار اهل الارض بزبان کواکب انجم
 بهج لفظی نیاید الا هم حضرت امام حسین رضی الله عنه شش سال هفت
 ماه و چند روز در حجر مرمت خواجه صلی الله علیه و سلم ترتیب یافت و شش ماه
 و که بعد از آن حضرت با سیده النساء بود پس از آن نه سال در خدمت
 والد بزرگوار گذرانید و ده سال در کعبه از شهادت شاه ولایت
 با برادر پسر برد و بعد از سبط اکبر رضی الله عنه و ده سال در زیست در محرم
 شخصت و یکم از سنین هجرت در زمین کربلا با نواح کرب و بلا بشهادت

رسید چنانچه شرح آن خواهد رسید عمر شریفش پنجاه و شش سال بود از جمله
 فضایل آن حضرت آنکه سید جوانان بهشت است و سید عالمیان و برابر
 دوش خویش می نشاند و در عهد محمد مکرر جبرائیل کمزوره ویراجنایند
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم بهیچ نابالغ متابعت نفرموده الا با امام حسین
 و عبدالله بن جعفر **منقول است** که زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما
 گفتند که عجب کم فرزند بودند والد شریف شما فرمود که آن حضرت در
 شب از وزی هزار رکعت نماز میکرد و در کی بسیار داشتی کنیت آن حضرت
 ابو عبد الله است و لقبش سید و رشید و طیب و ذوقی و زکی و مبارک و دانا
 در کتب تعبیه اشت حدیث است اولاد آن حضرت از چند زن چهار پسر است
 و دو دختر جعفر علی اصغر علی کبر عبدالله فاطمه و سکینه جعفر
 در حیات والد فوت شد و علی کبر و عبدالله در کربلا شهید شدند
 و نسل آن حضرت از علی اصغر که امام زین العابدین است مانند امام زین
 العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما در عمر خویش بمرتبه فضایل و حسن
 شمایل و مزید جود و سخا متعین بود و وجه تلقیب دی زین العابدین آنست
 که ابلیس شبی خوابست که حضور عبادت و نماز و انس آن محرم را از قدس انشوش
 آید بصورت ارژد پای متوجه امام شد در چینی که امام قیام بصلوة لیل
 داشت مطلقاً در خاطر خطیرش تغییری از آن محرم حظور نکرد و اصلاً بکمال توجه
 وی فتوری ره نیافت از منتهی عیب نداشت که انت زین العابدین
 خطاب به بازگزار یافت از طاد و سیمانی رحمه الله **منقول است** که شبی
 در حجر امام زین العابدین را دیدم که بنهار ایستاده گفتم که دعای امام غنیمت
 بایده است در خلفا آنحضرت نشستم و مشغول عا شدم بعد از غار روی

بر زمین نهاد و گفت دعا کن و گفت عهدک مسکینک بغنائک فخر کن
 بغنائک سائیک بغنائک ان دعا را یاد گرفتم و در هر گری که رو نمودی وسیله
 کنایش می شد **در حدیث** که چون رحلت فرمود ظاهر شد که اهل صمدیت
 متکفل معیشت بوده بودند و آن سال را ستمه الفقها می گفته اند به جهت کثرت
 فوت فقها در آن در بقیع پهلوی امام حسن رضی الله عنه مدفون شد هشت
 پسر داشته اند و از نشنس بسمل مانده امام محمد باقر زید عمر و ابن
 سلیمان عبدالله و دو دو که نسل ندارند علی و حسن اصغر
حضرت امام محمد باقر وجه این لقب آنکه بقوة علم یعنی سبق آن کرده
 بود و بحقیقت و اسرار آن رسیده مادرش ام عبدالله است بنت حسن
 بن علی رضی الله عنهما و علوی که از علویین متولد شده باشد در آن زمان
 مختص بوده در آن حضرت از بنی حسین و عبدالله محض از بنی حسن که مادرش
 فاطمه بنت حسین بود در بخاری و مسلم روایت از آن حضرت هست حضرت
 سیدانام علیه الصلوة والسلام جابر بن عبدالله انفاری رضی الله عنه اعلام
 او را که ایام آن امام بن الامام علیه و علی آباء الکرام النجیه و الرضوان الملکن
 العلم نموده به تبلیغ اسلام بان عالیهقام وی را وصیت فرموده و باقر
 رضی الله عنه رجب سنه خمس و سبعین بوده و وفات اظهر در ذی حجه سنه مانه و اربع
 و عشره از اولاد ابو جعفر باقر رضی الله عنهما شش پسر بود و سه دختر اسماء ابنا جعفر
 و عبدالله و ابرهیم علی زید داود لکن از نسل وی غیر حضرت امام
 جعفر مانده و مدفون در بقیع نزد والد ماجد **حضرت ابو عبدالله جعفر**
ساخته مادر وی و برادرش عبدالله ام فزده است دختر محمد بن

تاسم بن ابی بکر صدیق ولادتش در سنه ثانیین بود در مدینه و وفات
یافت در شوال سنه ثمان داربعین دمایه سن شریفش هشت و هشت
در بقیع مدفون شد در قبر پدر و جد و عم جد یا فنی در تاریخ خویش آورد که
حضرت امام جعفر صادق راست کلام نفیس لایق در توحید و تلمذ دی جابر
بر جهان صوفی کتابی نوشته مشتمل بر هزار ورق که مضمون رسائل است
رضی الله عنه آن با نقد رساله است امام صادق رضی الله عنه در مدینه
معلم بود منصور وی را بواق برد و مدتی اینجا مقیم گشت و وی رضی الله
بری بود از رفیق داعی الی سیر بدعتها مذمومه و اموری که شیعه بوی
نسبت کنند و در دعا میفرمود که اللهم لك الحمد اجمع و لك الحمد اجمع
لا ضیغ لی ولا بغیر فی حق ولا حجة لی ولا بغیر فی ساء لکن شیعه فرق
مختلفه شدند و هر فرق مذهبی پیش گرفتند و هر فرق برای ترویج مذهب خود را
بوی نسبت دهند و شیعه تمام برانند که با امامت و خلافت حق علی است
رضی الله عنه نبض جلی یا خلی و امامت از اصول دینست و با اختیار عوام ثبوت
نمی یابد و انبیاء و ائمه از کبار و صغایر معصومند و بهتر اقول الله و فعلاً و عقلاً
الازمت مکر در حال تقیه بعضی ایشان بعد از حضرت علی با امام محمد بن حنفیه
قائل شدند و انما را یکینه گویند اتباع یکسان که مولی امیر المؤمنین بود
و تلمذ محمد بن حنفیه کرده بود در این فرق در شان محمد غلو دارند و مختار که
طلب خون امام حسین را وسیله رواج کار خویش ساخته بود یکانی بود
امامی گفت که امامت بعد از حسین به محمد میرسد و محمد چون بر حال اطلاع
یافت از دبری شد و نقص عقاید و مزخرفات وی بعد از این مذکور
خواهد شد و سید حمیری و کثیری شایخی از شیعه محمد بودند و بران بودند که

موت بر محمد طاری نشده و زید که **محمد بن جعفر بن محمد بن جعفر بن محمد بن جعفر**
برینند که امامت متعلق با ولاد فاطمه است و هر فاطمی که با علم و زهد و عتق
و سخا باشد و خروج کند امام واجب الطاعة است و زید برین بود
و می گفت که افضل صحابه بود لکن خلافت را المصلح بانی بکر رضی الله عنه
گذاشت و شیعه کوفه این سخن از خوشنیدند و عدم تبری وی از یحیی
رضی الله عنه معلوم کردم ادرا رضی کردند نام را فاضل برایشان ماند
و در آخر زیدیه از طریق زید عدول کردند و بطریق ایامه طعن در صحابه
ظاهر نمودند و از جمله زیدیه ابوالمی رود زیاده منذر و در بسی فاسد
العقیده بود و باقر رضی الله عنه ویرا سرجوت میگفت و تفسیر فرموده
سرجوت را شیطان کور که ساکن بحرست و حضرت امام جعفر صادق
رضی الله وی را لعن کرد و امامیه از جمله شیعه برینند که امامت حضرت علی
بنقی حلیست و در کبار اصحاب طعن کنند و بظلم و عدوان بیکدیگر منسوب
دارند و بعد از علی با اتفاق قایلند با امامت حسن و علی بن حسین
و باقر و صادق الا واقفیه که در باقر متوقف اند و برینند که باز رجعت
بدینا خواهد کرد و بعد از صادق اقوال ایشان مختلف است زیرا که اولاد
صادق رضی الله بنح بوده و بقولی شش محمد و اسحاق و عبدالللقب
بالابطح و موسی و اسمعیل و علی ناسیه گویند که امام جعفر صادق رضی الله
زنده است و مهدی دیست و ظهور خواهد کرد و شمیله گویند که بعد از او
محمد بن جعفر است و انچه گویند عبداللحق است و مادر وی و اسمعیل فاطمه
بنت حسین بن حسن علی بوده و اسن اولاد بوده اسمعیلیه گویند بعد از امام
جعفر صادق امام اسمعیلیست بنی و بعضی ایشان گویند که اسمعیل در حیات

ابو امیر غنی
الحرمین

پدر فوت شد لیکن بنا بر بقیه اظهار موت او فرمود و بعضی موت قایلند
و گویند فایده نقل است که امامت در اولاد او باشد **امام موسی**
بن امام جعفر رضی الله عنهما والده اش حمیده نام جاریه ایست
بر بریه و ولادتش در ابوا بوده که منزلیست بین الحرمین ساکن مدینه
بود مهدی محمد بن منصور ویرا بغداد آورد و جس کرد بخشی امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه در خواب دید که میگوید یا محمد قبل عیتم ان تولیتهم
ان تقصدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربيع حاجب گوید مرا در آن شب
طلبید و آن آیت را تا که از سبک و موی ملائم داشت و گفت همین زمان
موسی بن جعفر از من آرجون پیامد بهلوی خود نشاند و قصه خواب
گفت و عهد گرفت که بروی و اولادش فروج نماید و هزار دینار خدمت
کرد باز بدین فرستاده چون خلافت بر رسید رسید شنید که امام در مدینه
اظهار امامت کرده ویرا بغداد طلب کرد و نزد سندی بن شاکه نجوش
داشت و گویند که خالد بر یکی رطب مسموم بوی داد و در جس از عالم رفت
در رجب سنه ثلث و ثانیین و ماه پنجاه و چهار سال داشت و در باب التین
و مقبره مشهوره بنا بر قریش مدفون شد و حضرت بیست و پسر و چهار دختر
داشت و نسل وی از یازده پسر مانده امامیه بعد از وی مختلف شدند بعضی
و رمون وی متوقف بودند و بعضی میکشیدند که غایب شده ظهور خواهد
کرد اثناعشریه بموت قایلند و گویند امام بعد از وی علی رضا است
که مشهور تریش در طوس است بعد از آن محمد تقی که نزد امام موسی کاظم مدفون
است علی نقی بعلیهام حسن عسکری که مشهور هر دو سامره است و بعد از حسن
محمد بن حسن و وی امام قائم مشغول است این طریقه اثناعشریه و اخبار

با قول بعضی دیگر از ایشان خواهیم کرد **امام حسن** علی بن موسی ویرا فرید در روز
متولد شد والده اش از اشراف عجم بود والده امام موسی ویرا فرید در روز
پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سنه ثلاث و خمیس و ماه بعد از وفات امام
صادق رضه و وفاتش از قریه از طوس که آنرا سنا باد می گفتند و مدفون شد
در خانه حمید بن قحطیه طایلی در کبندی که مقبره مارون الرشیه بود وی را
نزد مارون دفن کردند از جانب قله در روز جمعه عشر از آخر رمضان سنه
ثلث و ثانیین و عمر ثقیف جبل و نسل شش ماه تمام بود و بیست و نه سال
و دو ماه و در عهد پدر خود گذراند و بقیه ملک مارون و امین و بعضی امام
ابرهیم و بعضی سینی حکومت ما موع زمان امامت وی بود و سمعی در آن
گفته که امام را انا مسموم دادند و بعضی گفته اند که انکور رعبت فرمودند
و اکثر از آن ماده مریض شد اولاد آن حضرت موسی و محمد و فاطمه و عقب
از محمد فائده ابی بوا سر قتل و در مدح امام رضا گفته دین یحیی آن را ترجمه
کرده **بسته** به بنده ابرع میس گفت دوستی که ترا که شو هست که بر این
رسیده برش چرا مدیج سرای رضای نشوی که در جهان نبود کن بیای
گوشش بگفتمش که نیارم ستود امامی را که جبرئیل امین بوده خادم برش
امام حسن از آن کلین روضه رضا و دوحه حلیه اصطفا دارتفا که هر که
میدان اذعان فرمان خداوند بی مانند را بحکم اهدا رجه سبیری نازد
با وجود پیوند صوری از ما بسمت بجانگی و دوری موسوم است و هر که
قبله نبوت از صفای طوینت اقدام بر فضایل اعمال و اهتمام در صواعق اشغال
و اتکام بهیات الذین آمنوا و عملوا الصالحات باشد در اصف نظام
در سنگ زمره ماکه اهل بیت کرامیم حاصلست از آن مهر سپهر امامت غایب

و عجایب و آثار کرامت فوق مرتبه استقصا در زیاده از حد و احصا
 بطور آمده از جمله **منقول است** که جوانی از ولایت سند احرام و عزم کرامت
 امامت بست چون بان مقام ذی قهرام برسد سلام بان حضرت گفت و مردم
 ثنا و نیاز را بخت سندی نمود آن حضرت دست شریف بر لب وی مالید و در
 حال بخت فصحی عریضه متکلم گشت **مردیست** که عصفوری آن پشوی ابرار
 رسید استغاثه از جفای مار اظهار کرد و آن مصدر نفع و خیر و مظهر مضمون علمنا
 منطق الطیر فهم زبانش کرده امر فرمود وی را از شران موزی خلاص ساختند
حضرت امام محمد باقر **ع** است بانی جعفر ثانی و والده اش
 جاریه بوده خزران نام مولدش مدینه بوده در رجبه سنه خمسین
 و ماه و فات وی در عشرین و ماهی و نزد جد امجد در بغداد مدفون شد
 و التاتی بانه مارون بن معصم خلیفه بود بروی غاز کرد و در نقلت که
 ما مون هر ساله هزار هزار درهم بوی میفرستاد و منقولست که از غزوی که تحفه
 در شام در مسجدی مقام داشت که مشهورست بآنکه سر تسلیم نهاد اعنی حسین
 بن علی مرتضی رضی الله عنهما در آنجا نهاده بوده اندیشی جوانی رسید و دو کانه
 گذارده چون بدر میرفته همراه شده بآنکه زمانی بسجده کوفه رسیده و خانه
 گذارده بنس برآمده بکعبه در اصل شده و طواف بیت بجای آورده و چون
 برآمده از نظر غایب شده و خود را قریب بان مسجد که بوده یافت
 سال و کربا رسیده و سایر امور سال و بطور آمده وقت رفتن وی را
 سوگند داده که نام خود بکوی فرموده که من محمد بن علی بن موسی ام پس دهن
 این مکان نقل کرده حکام شام وی را بنده نهاده مجوس ساختند من چون
 حال معلوم کردم از روی فراغت مقدمات شفاعت نزد حاکم شام ظاهر

بعضی حکم

ساختم جواب گفت که آنکه در شبی چنین کارها تواند کرد وی را خلاص سازد روز
 و کربند آن گذشت اهل زندان را بخرون و تخریب یافتیم گفتند که امشب با وجود
 خلق ابواب و حفظ طوق این مجوس غایب شده نمیدانیم با سمان رفت
 یا بر زمین فرود رفت نسل حضرت امام محمد تقی الجواد از ده پسر مانده و حقه
 امام علی تقی و موسی مبرقع که در قم مدفونست و اولاد و برادر ضعیف
 میگویند در قم می بودند و بعضی از ایشان بشهد امام رضا رضی الله عنه
 مشغول شدند علی الهادی الملقب بالزکی و النقی و المعروف بالعکری و الله اش
 جاریه بود سمان نام و اولادش در سنه اربع عشر مائین در سیر دهم حب
 در مدینه و فاتش در سمن رای در دوشنبه جمادی الاخر سنه اربع و خمیس
 و مائین در منزل خود مدفون شد متوکل و پیرا از مدینه بنا بر سعادت
 فیده مردم طلب کرد و بیست و نه ماه انجا ماند و در عهد المعتمد بانه
 زهرین متوکل و فات یافت و سامره را یک میکشند زیرا که معصم
 انرا بنا کرد و با عکرا انجا مقیم گشت **مردیست** که متوکل بغرض مرضی
 نباش سوالتش افتاد و نذر کرد که اگر از کدورت مرض بصفا شفا
 رسد دنانیر کثیره صدقه کند بعد از حصول شفا و وصول هنگام دفن تعیین
 و دنانیر کثیره متخیر شد با امام جنت استعلام کس فرستاد تا وی رضی الله عنه
 و بر اهدایت کرد بآنکه هشتاد و سه دینار صدقه کند زیرا که موطنی که در
 کریمه و لقد نصرکم الله فی موطن کثیره بصفت کثرت انصاف دارد
 و عزوات و سرا یا بردایت اهل البیت هشتاد و سه موضعست و هر چند که
 امیر المؤمنین در خیر میفرماید وی را بهتر خواهد بود **مردیست** که وقتی که در
 سامره بود و پیرا نزد متوکل سعایت کردند که اسلحه را جامع است و بخلانست

طامع نعبه جمعی بخانه وی فرستاد وی را الشها در خانه یافتند و بقبله
بر خاک نشسته و بایات و عهد و وعده مترجم بان حال وی نزد متوکل بود
تعلیم و تکریم مرعی داشت و پهلوی خود بنشانند و التماس ایشان بعضی
از اشعار را قلم کردند و الحاح نمود امام این ابیات خواند **شعر**
یا تو اعلی قلل الاجبال تحرهم غلب الرجال لم یفهم قلل و استتر لواء بعد
موضع معایلم فادعوا حفریاس ما زلوا ناداهم صاریخ کفد ما قبروا
این الاسره و الیتیمان و الخلل این الوجوه النی کاتب منعمه من دونها
تغرب الاستار و الککل فافصح القبر عنهم عند سلیم تلک الوجوه علیها الدار
تفصل متوکل را چون ان لازم در این ابیات زیور گوش هوش گشت
و دیده اش از تاثیر آن چون ابرنیاں کوه فشان گشت و آن قدر
لالی بر شک از آن ذور یخت که می گشتش چون ریش زغون بکمر با تر صیغ
یافت و دین امام که چهار هزار دینار بود داد اگر امام را بمنزل خویش
از روی اکرام و احترام باز فرستاد از علی مادی سه پسر مانده ابی محمد
الحسن ابی عبد الله جعفر المشهور بالکذاب زیرا که دعوی کرد که برادر
وی فرزند ندارد و وی امام است و ویرا عهد و پست فرزند بوده
و از شازده پسر در عقب دارد و محمد بن علی را عهد جایز بود در دهی که
هفت فرسخ فوق موصل است وفات یافت **ابو محمد حسن الملقب**
بازکی و حاسنی **سرخ و حکری** ولادتش در سنه ثلثین و نائین
بوده و وفات در سه مره در روز جمعه پستم ریح الاول سنه ستین و نائین
پهلوی بدر مدفون شد و آله اش جاریه بود سمانه نام و امامیه بعد
از امام موسی کاظم مختلف شده اند بعضی گویند امام احمد بن موسی است

و بعضی

نه علی رضا و بعضی از آنها که علی رضا را امام دانند بعد از وی محمد تقی جواد را
مستحق امامت ندانند بنا بر صو حسن او در وقت وفات و الد قدسی متفا
و بعضی از آنها که بامامت وی قایل بوده اند بعد از وی بامامت موسی
بن محمد قایلند نه علی مادی و قایلان بامامت علی مادی بعد از فوت
وی خلاف کردند بعضی جعفر کذاب را امام دانند و بعضی محمد بن علی را و ابی
جعفر را ریشی بود که او را علی طاحن گفتندی وی در ترویج امامت جعفر
ساعی بود و فارس بن حاتم بن ماهویه معاون وی بود و ایشان در اتباع
حسن طعن میکردند و ایشان را محاربه میکشند و مدعی ایشان ان بود که
نقد علم حسن را بیک امتحان ملحوظ ساخته ناقص عیار را کم اعتبار یافته ایم
و بعد از فوت حسن کا جعفر فوت گرفت و گفتند که حسن را عقبی نیست
و امام بی خلف نباشد پس امامت وی درست نبود و جعفر میراث حسن
بگرفت و امور غریبه به حسن منسوب ساخت و صور عجیبه نزد سلطان در بیت
منتشر گردانید و اتباع حسن پراکنده شدند و چندین صنف گشتند بعضی
بجعفر رجوع کردند مثل حسین بن علی فضل که اجل اتباع حسن دافعه ایشان
بود و بعد از جعفر بعضی بر امامت علی بن جعفر بودند و بعضی اعتقاد امامت
ناظم بنبت علی کردند که در قم مدفون است و مشهورست بهستی فاطمه و اهل ثبات
بر امامت حسن عسکری رضی الله عنه بعد از وی اختلاف کردند و ایشان را اقوال
کثیره ولی بعضی گفتند که حسن نموده و امام قایل است که دو غیبت دارد و این
غیبت اولی است پس ازین ظاهر شود و باز غایب گردد و قول دیگر آنکه مرده
اما زنده شود و معنی قایل قیام بعد الموت است و قول دیگر آنکه امامت
بجعفر مشقلساخته فوت شد و قول دیگر آنکه حسن و لدی محمد نام داشت

فاسد
امام
نشد

که از خوف جعفر و اعدای دگر محقق نشد و امام مشغول وی است و قوی
 آنکه محمد بعد از پدر بهشت ماه متولد شد و تولد وی قبل از پدر بخاک برده
 است و قوی آنکه حسن ولد داشت و دعوی جبل سریه وی باطلست
 و پس از حسن حق توفیق را بنابر عصیان و آثام از لطف وجود امام محروم
 و هشته چنانکه در عین قدرت قبل از ظهور نور اسلام عالم بجهت الله خالی بود
 و قول دگر حسن را فرزند خواهد بود و ما بروقت تولد وی واقف نیستیم بنام
 او تمسکیم تا صورت او ظهور نماید **آنکه** وجود حجت الهی لازم است
 تا ولد حسن با غیر **قول** بعضی دگر از امامیه با مامت امام رضا قایلند و در
 سایر مواضع اختلاف شیعیه بعد از آن حضرت موقوفند تا حجت الحق بصورت
 ظهور نماید و گویند هر که وی را بیند می سازعت و مداخلت راه مطاوعت
 و متابعت پیش گیرد اینست جمله اقوال امامیه اثنی عشریه و جمهور اثنی عشریه
 بر آنند که محمد بن حسن امام قائم مشغول است و مولدش در زمان عسکری بوده
 در نیمه شعبان سنه خمسین و مائتین و اکنون در حیالت و جهمت خوف
 اعدا پنهان شد و در اول غیبت سفیران میان او و خواص او بودند سفار
 بمردی محمد بن علی نام انقطاع و انصرام یافت و مکتوبی ظاهر میساخت از
 امام در آن نوشته که یا علی بن محمد آنک بیت ناپسند و بیست و سه ایام قاج
 امرک و لا توصی الی احد یقوم مقامک بعد و فانک بعد از زشتش روزی فوت
 شد و در سنه بیست و عشرین و ثلثمائیه خبر او انقطاع یافت نافع در تاریخ خود
 آورده که در سنه خمسین و مائتین شیخ ابو جعفر همدانی فوت شد و محمد بن
 حسن عسکری که امامیه وی را صاحب الزمان دانند و مخفی نیست که چون حال
 بر امامیه که در آن زمان بوده اند ظاهر بنموده و انواع اختلاف بظهور آمده

بعد از قرنها یکنیزه و تحقیق آن مشکل است و شیخ علاءالدوله سمنانی وی را
 قطب زمان خود گفته و بعد از وی دگری را ذکر کرده و ظاهر حکم وی مبتنی
 بر کشف باشد و الله اعلم بجهت دگر اشرف اهل بیت که نسبت امامت ایشان
 کرده اند بر ذکر خلفا و ایله مناسب نمود و احوال بعضی از ایشان بمقتضی
 از منتهای ایشان شاید که بعد از این مذکور گردد **ما** **سما** **بنی** **بیت**
 مدت ملک ایشان نمود و پنج سال بعد از این چهارده اسامی ان مهتر
 حکومت بدین موجبست معاویه بن ابی سفیان مدت او نوزده سال
 و سه ماه یزید بن معاویه مدتش سی سال و دو ماه و هشت و دو روز
 معاویه بن یزید چهل روز مروان بن حکم یک سال و چهار ماه عبد الملک
 بن مروان بیست و دو سال ولید بن عبد الملک نه سال و هفت ماه
 سلیمان بن عبد الملک دو سال و هفت ماه عمر بن عبد الوهید دو سال و
 پنج ماه یزید بن عبد الملک چهار سال و هشت ماه هشام بن عبد الملک
 نوزده سال هشت ماه ولید بن یزید بن عبد الملک یک سال و دو ماه و
 بیست و یک روز یزید بن ولید بن عبد الملک بیست سال و دو ماه و نه روز
 ابراهیم بن ولید بن عبد الملک یک سال و دو ماه و یازده روز **نسل مروان**
 بن محمد بن مروان پنج سال و دو ماه **معاویه بن ابی سفیان** کنیتش ابو
 عبد الرحمن و نقش خاتمش لکل عمل ثواب وی با پدر خود در سال فتح مکه باسلام
 نایز شد مرویات وی حدیثش در حدیث بعد از صلح سبط اکم نوزده
 سال سه ماه استقلال داشت در سال هجری و یکم از هجرت حسن رضی الله عنه
 از کوفه بدمیه رفت معاویه کوفه را بعد از الله بن عمر بن عاص داد و مغیره
 بن شعبه گفت که پدر در مصر و پسر در کوفه در میان ایشان بودن تر است

۲۰
 ستمه حارثه للحرث
 ابن ستمه الثقفي
 فذها بعد له روق
 يقال لم يغيد فولدت
 ستمه زياد ابا فراس
 فولد بعد ستمه عامر
 يوسفان قدس
 في الحاهلية الم
 البطائف خزل على
 ابن سبيع الحمر قال
 وكان له سلم بعد ذلك
 يوسفان قد استهبت
 الملك فصار ابوهم
 يوسفان مات على طول
 فوقع عليه فصار بطرب
 زياد ووضعت في
 دار سوزا الموم
 وحده ما في حيا

اهل از

سب علی رضی الله عنه میکرد و جردی را از آن مکر نمی می نمود و آن پلید بلید
بر آن کار مصر بود روز جمعه خواست که بر سر منبر بر آید اصحاب جردی را در
احجار کوفتند زیاده ازین خبر بکوفه آمد و جردی را با صد کس از اتباع بد مشق
فرستاد در حدود دمشق بام معاویه تقبل آمدند الا معاودی که اظهار
خلاف جردی کرد اهل کوفه از قتل جردی مغموم و مغموم گشتند اظهار اخلاص با
امام حسن بن علی کردند و جمعی نزد وی رفتند معاویه بان حضرت نامه نوشت
که لایق شان توانست که بر عهد خویش وفا نای و سخن اهل فتنه را اصفا نای
وی جواب نوشت که خاطر از من جمع دارد که در عیبه جاریه با تو ندارم و در
سنة ۳۰ زیاده نکو عیده صفات و فانی یافت گویند که در آخر معاویه
حجاز را بوی داد بنا بر آن خبر عبدالله بن عمر و جمعی دیگر از اصحابی بخجسته از سهم
ادعیه حبه دفع او گشاد و دادند و بعد ف شرف اجابت رسید پسرش
عبید الله بجای او نشست و در سنة جزیره ارداد که دین با شبولست
متخلفند و عبدالله بن اینس حبشی رضی الله که از اهل عقبه ثابینه بود و در احد
و عودات بعد از آن حاضر بوده و وی رسول الله را صلی الله علیه و سلم از لیل القدر
پرسید در شام و فانی یافت و در همان سال عبید الله بد فضال بامر
معاویه بخراسان و ماوراءالنهر رفته بلاد بسیار از آن دیار مفتوح ساخت
و در سنة جنین معاویه پوشت و در سنة معاویه یزید عقوبت
مزید را بولی عهده ی کنید اعیان انام تمام در بعت او درآمدند جز چهار
کس حضرت امام حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبد
الله بن زبیر و در همان سال معاویه عبید الله را از خراسان و ماوراءالنهر
مغول ساخته سعید بن عثمان بن عفان را تعیین نمود و قیثم بن عباس در لشکر

ابو بود و در جنگ سمرقند شهید شد و تراران بزرگوار در سمرقند مشهور است
و در سنة ۷۰ مردان از امارات مدینه غول کرد و برادرزاده خود را ولید
بن عقبه بک مدینه فرستاد و وی مردم کم آزار بود یار بود در سنة معاویه
بمرضی بخت بیمار شد لقوه پیدا کرد تمام اهل شام بعت یزید را تجدید
کردند و در آن روز پراهن فول نمود عثمان بر بالای لباسهای معاویه
پوشیده بود معاویه روز دیگر وصیت کرد که بعد از من بسیرت ابی بکر غل
غالی گفت شوالم اما بقدر طاقت بکتاب و سنت عمل کنیم از آن روز و در این
سید ابرار با جری از شهر و اطراف آن حضرت نزد معاویه بود وصیت کرد که
آن پسر من کفن من سازید و در آن را در آید و آن از ابرو بنشیند
و منی و ناخن آن حضرت در مواضع سجود من بگذارند و مرا با رحم الراحین
سپارید **منقوس** که در خطبه آخر که بعد از آن خطبه نکرد گفت که ای
مردمان من و الی شما بودم و بعد ازین و الی نشود بر شما الا کسی که از من
بدا تر باشد خبا بجا آنکه بش از من بودند از من بهتر بود ند حافظ ابرو
گفته که تعیین بیک و وضع غالیه و نگاه داشتن خواجه سرایان و بنای
مقصوره در مسجد و خطبه در حال جلوس حکمت من اول از معاویه دفع
شده لکن حاکم اخراج کرده که اول کسی که غالیه ساخته بخاشی است
از برای حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در سنن بهمنی مذکور است که معاویه
اول کسی است که ترک قنوت صح کرد و ریب و قنایل برای مساجد اجرا
کرد و در مکه بر منبر خطبه خواند قبل از وی در برابر کعبه ایستاده خطبه خواند
و وی اول کسی است که در اسلام نسب خود استحقاق کرده و اول فکی از
احکام رسول الله صلی الله علیه و سلم که علانیت زد کرده شد استحقاق معاویه

رضیت معاویه

بود زیاد و ازیر که حکم شرع الولد للفراش است و گویند که اول ذی که لاقی خوب
شد قتل امام حسین رضی الله عنه بود و ادعای زیاد و همچنین معاویه اول
کسی است که بعت از برای پسر خود گرفته از سخنان اوست که اگر میان من
و اهل عالم یک تار رشته بود سخته نکرد و زیرا که اگر بکشند و بکشند و اگر
زود کنند بکنیم و بکرم و سخاوت انصاف داشت مصوب پس زهر کوید که
چون از حج بازگشته بدمینه رسید با عبد الله الحسین با برادر خود امام حسن
محبتی می نمودند گفت که ما بملاقات و سلام وی متوجه می شویم چون
بیرون رفت امام حسن رضی الله عنه فرمود که بر ما دیون کثیره احاطه کرده
و دیدن وی لازم است سوار شده لاقی گشت و قضیه دین را اظهار
و اخبار کرد در آن اثنا شتری از ثقل بار در عقب مانده بود جمعی از ایشان
انداخته رانده بنظر رسانیدند معلوم شد که هشتاد هزار دینار بار دارد
گفت که شتر با بار بخان دمان ابی محمد سپارند گویند کوفی بن امیر رسید
بر شتری سوار بخواه کسی از اهل شام نزد معاویه بگواهی دادند که این ناقة
حق کسی است که بر او دعوی میکند معاویه حکم به تسلیم کرد و کوفی گفت
ای امیر این جمل است نه ناقة چون مردم رفتند معاویه بهای جمل بکوفی رسانید
و گفت با علی بگوی که صد هزار مرد که ناقة از جمل و سهیل از جمل ندانند برای
حرب تو میباشند اند و در واقع افعال آن مردم دال است بر عدم تمیز
خیر از شر و نفع از ضرر **مشهور** لغو رتبه کمال علی هست چون نور آفتاب جللی
ده جلی نور بوده ان دیده کاینان نور را نمی دیده گنیت آن مردم
عنید ابو خالد بود مدت حکومتش سال و پنج ماه چون مسند حکومت
بوجود مردم و دلوث ساخت اهل شام مراسم تنهیت و تعزیت بجای آوردند

مسند معاویه

ملوحت برید

و وعده موافقت با اجساد مخالفت با اعدا کردند عبد الرحمن بن ابی بکر در آن
وقت رحلت کرده بود یزید از ابن عسکر بجهت شجرت زهد وی ایمن بود
بولید بن عتب که امیر مدینه بود نوشت که پدر مرا از سفک و مایه اولاد ایلی
طالب منع کرده و تو میدانی که جبار مستقم خون عثمان از ایشان خواهد کشید
باید که بعت من از اهل مدینه و حسین و ابن زبیر بتانی و اگر تن با طاعت
در دهند و بر خط بعت سر نهند سرایش از از تن جدا ساخته نزد من فرستی
و لیدایش را طلبید این زبیر قتل کرد و در اثنای شب راه مکه را این گرفت
و حسین از بعت ابا کرد و باستصواب محمد بن حنیفه وی نیز بکفر رفت این زبیر
در طوفین نهار نزد وی میرفت و در آن حسین مکاتیب کوفیان بی دفا بآن
معدن صدق و صفا بطریق خفا بپوسته می رسید امام حسین مسلم بن عقیل را نوشت
که بعت از ایشان بگیرد بعد از کم کردن راه و محنت بی پایان در بیابان بکوفه
رسید عبید الله بن زیاد از بصره بقصد دفع مسلم متوجه کوفه شد مسلم در خانه
ثانی بن عروه پنهان شد شیعه نزد او متروک بودند و عدد اهل بعت به هزاره
هزار رسید در آن اثنا شریک بن عروه برادر ثانی چهارشنبه عبید الله عیادت
کرد شریک با مسلم گفت که او را در اینجا که خلوت است هلاک باید ساخت چون
عبید الله آمد ثانی مسلم را از هلاک آن ناپاک مانع آمد آنگاه ابن زیاد کینه
بر زبیر غلام خود داد که مسلم را بیکله پدا سازد وی مسجد رفت و با مروی
که آثار صلاح از بصره وی لایح بود در آمیخت و گفت که انوار هدایت
در چنین مبین تظاهر می یابم و کان من آنست که از ارباب کالایان
و اخبار فاندان باشی و او را سو کند داد که سری با تو میگویم باید که در اخفای
ان بکوشی و از سایر اغیار پوششی من نذری دارم و می خواهم که بمسلم بن عقیل

رسام آن مرد سلیم البال در حال کلام وی قبال کرده ویرا بخانه ثانی برده نزد
مسلم در آورد چون عبید الله را قضیه معلوم شد ثانی را طلب نمود و گفت که
مسلم خانه می بری و طریق فتنه انگیزی میبری و غلام را در نظر او در آورد
ثانی بر مکر آن مکار واقف شد و او را مجال انکار نماند و گفت که مسلم را از خانه
پروان کنیم این زیاد ویرا حضرت رفتن نداد مسلم ندانید و شیعه جمع شدند
و بدر برای امارت رفتند آخر به تخیف محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن
برکنده شدند مسلم بنهما ماند ویرا گرفته هلاک ساختند و در آن حین که
مسلم در خانه ثانی بود باز مکاتیب کوفیان بطلب امام حسین رسید
حسین رضی الله عنه متوجه شد حجة الاسلام در کتاب جی این نقل آورده که عبد
بن عمر رضی الله عنه شنید که حسین بن علی رضی الله عنهما سایه متوجه کوفه است
مسافت سه روزه طی کرد و بمساعت سعادت بان غصص کلبی نبوت و نبوت
ملاقاتی شد و پرسید که رایت هدایت بقصد کدام موب نهضت نموده فرمود که
عراق و رسایل و طوامیر کوفیان بعبید الله نمود عبد الله فرمود که مکاتیب
اهل آن دیار منظور مدد روشت امید با عانت و استصار آن مردم بازنده
شاهزاده را چون صورت غنیمت در خاطر انور قرار گرفته بود بان سخن
تغییر غم نمود و عبد الله گفت که من یک حدیث سمع شریف میرسانم معلوم
شد بید القوی و حامل وحی و انبیا سید انبیا را میان دنیا و آخرت مخیر
ساخت و آن حضرت اختیار آخرت فرمود و بحقیق که تو جزوی از آن
حرفی طراز امتیازت بصفتی من رسول الله است بخدا سوکنده که ولایت
امر یکی از شما هرگز نمیرسد و این از شما معروف نشده الا برای امری که
بهتر است شما را اما چون قلم تقدیر علیم قدیر بوقوع آن سو جریان

یافته بود و منقح نشد این عمر کریمت و آن حضرت را وداع کرد چون قریب
گشت یکی از اجداد بان سرور اهل همدی و سبط رسول خدا رسید و وی را از
قصد این زیاد و شهادت مسلم خبر داد و گفت که بزفاق اهل عراق اعمی
نیمت عبید الله جمعی را از افاضل باغیه و اباطیل طاعینه که بنیان ایمان
از ساحت دل پر غلایشان منقطع است و خوف عقوبات الهی از
غایت کمر اهی از نظر ناقص ایشان مرتفع خواهد فرستاد از خیال کوفه
باید گذشت و متوجه خروج در رجوع باید گشت در آن اثنا حتر بن یزید
ربا حنی با هزار سوار رسیدند و مانع رجوع گشتند امام خواست که با آنها جنگ
کند و گفت که مناسب آنست که از راه مودف و اخواف واقع شود تا به
بنیم که از این زیاد چه خبر می رسد چون بکر بلا رسیدند عمر بن سعد با چهار
هزار سوار رسید این زیاد در مقابل جنگ با امام حسین رضی الله عنه بوی و غلّه
حکومت ری داده بود پس زو شمر ذی الجوشن را با جمعی مدد فرستاد و
با مروی امام و اتباع ملک صفات را از شرب آب ذات مانع شدند به بهانه
آنکه بنی هاشم آب را از عثمان باز داشته بودند و به عمر نوشت که همه ایشان
را باید که بکشی و منته کنی و اگر از آن ابا میکن امارت بشمر گذار پس ناچار
آن زبده اختیار و سبط سید مختار جنگ در جنگ زد حتر بن یزید را سعادت
ازلی هدایت کرد و از جانب حضرت امام حسین با مخالفان بجرب ایستاد تا
شهر میشد ابو بکر که او محمد اصفو نام داشت و عثمان و عون و عبد الله و
عباس و جعفر که اتوان آن سرور و انبای حیدر بودند و مادر ایشان ام
پنیر کلمه بود و ابراهیم بن علی که از ام ولد بود و شمشیر شدند و زینب
علی که برده ساله بود و فرزند و عبد الله نام طفل بود پیری با و رسید و همسید

و برادرزاده قاسم بن حسن و ادلا و عقیل و فرزندان جعفر طیار محمد بن عبید
بن جعفر و عون بن جعفر بشهادت رسیدند ابو حنیفه و بنوری گفته که آن
حضرت به تشریف عادی عمر بن صبیح میدادی مشرف بر هلاک شد و سنان
بن اسد بن جعفر اجبار کرده و عمر بن ذی الجوشن سر آن سرور از بدن اظهر جدا
ساخت عمر بن سعد سر آن سرور را به این زیاد فرستاد و در واس شهدار را
بر قبایل مقسوم ساخت و در او جواریرا بر محملها نشاند و کوفه بردند
این زیاد و بخو است که علی بن حسین را که بجهت بهاری در میدان قتال
در نیامده بود بقتل آورد زینب بنت علی گفت که هنوز از خون اهل بیت
سیر نرفته علی با وی گفت که ما شهادت را از کرامت الهی میدایم
بس ابراهیم را بهمراهی شمر لعین به یزید فرستاد پس جمیع اهل بیت حسین را
باسی سوار بلندی روان ساخت چون آن خبر وحشت اثر بخجاز رسید
عبدالله بن زبیر مردم را جمع ساخته حال یزید را اخراج کردند و اهل مدینه
از بخت او برآمدند و سلم بن عبیده را فرستاد و در مدینه شش هزار کس
را بقتل آورد و انگاه بکربلا و آن حرب را حرب قره خوانند در سه منزلی
که آنکس جهنم کرد یزید حصین بن کثیر را فرستاد و گفت که اگر این زبیر و اتباع
بحرم کعبه ملجئ شوند باید که از خرابی کعبه پاک نداری که بخن امام زیاد
از کعبه است آن زندیق در حیل الی بیتن ضرب و بخت کرد و بسی مردم را
هلاک ساخت تا گاه خبر هلاک یزید رسید و حصین پدید از مکه رفت
فوت یزید در ربيع الاول سنه اربع و ستین بود عسمه او سه و در تاریخ
کریده گفته که ۱۲ بهر داشت بس از و با معاویه بن یزید که او را ابی لیلی
میکشند بخت کردند و بعد از جمل روز خطبه خواند و گفت الی بی سفیان

از حنیفه استحقاق عاقل بودند و دعوی اهلیت آن از ایشان باطل و انتساب
نادرست و نه لیاقت این کار هر که را لایق دانند اختیار کنند بعد از آن
چهارم روز زینب و به عبادت مشغول بود معنی یحرج الحی من الهیت در او
ظهور کرده بود بعد از خلع ابی لیلی بعضی اهل شام میل خالد بن یزید می
کردند و بعضی باین زبیر مایل بودند و مردوان از آن جمله بود و خود متعهد
طلب آن امر نبود این زیاد وی را بران داشت و سعیها کرد تا اهل شام
در بخت وی در آورد و مخاک بن قیس مهری در شام انعمان بن بشیر در محلی که
عمده هواداران این زبیر بودند کشته شدند پس مهر و شام در مدینه مردان را
مسلم شد و ابی بولکم مردوان بن حکم بن ابی العاص اموی است این عم عثمان
رضی الله عنه چه وی این عفان بن ابی العاص است اموی است حکم که بدرودی
است در سال فتح مکه مسلمان شد و بر اطر مد رسول الله می گفتند زیرا که افشای
اسرار رسید ابرار میکرد بهتر بی عالم وی را بطایف اخراج نمود و در عسجد
صدیق التماس رجوع کرد و مقبول نیفتاد و ختم زمان فاروقی باز بهمان
توقع ذرایع تشفع بر اینکشتن ان ملهم بصواب وی را بسیاری دور تر ساخت
و مردوان با والد خویش می بود در عسجد ذی النورین باز بلندی رجوع کردند
و از مردوان پیوسته نزد بظهور میر رسید تا مودی بخروج جمع کثیر بر ذی النورین
گفت و معاویه در عسجد خویش بر امیر مکه و مدینه گردانید و در سینه و اربعین
و بر از مدینه موزل ساخت و حجاز و حوران و بصره و کوفه در تصرف عبدالله
بن زبیر درآمد محمد بن حنیفه و ابی ولاد علی دست از دنیا کشیدند و در او آخر
عبد مردوان انانی که با مسلم بن عقیل بخت کرده بودند از یوفانی خود انداخت
و کشته بس ابراهیم بن سلیمان بن صرد خراعی رضی الله عنه که از زمره صحابه است

و فاضل و عابد و پانزده حدیث در کتب معتبره از وی مرویست بعت کردند که
در طلب خون امام حسین کمال اهتمام روی دارند سلیمان پادشاه از مرد متوجه
شد که عیسی بن زیاد را دفع کند حصین بن یزید را و جنگ کرد سلیمان
کشته شد پس از دوستی بن کعبه فراری و عیسی بن سعد بن نفیل از وی
و عیسی بن دال قبیله که رؤسای قوم بودند کشته شدند قاعه بن سداد
در اثنای شب با بقیه السیف راه کوفه گرفت اما عیسی بن زبیر مختار
بن ابوعبیده ثقفی که در میان دلاوران عرب مقدم الابطال و الشجعان
و سابق الفرس بود التقی الجمعان بود با خود موافق ساخت و خدمت های
شایسته تقدیم رسانید آخر بنا بر استنظام میل مختار بن حنیفه از وی رسید
مختار اختیار کرد که طالب خون حسین شود اجازت این امر از محمد حاصل
کرده بکوفه روانه و با تفاق ابراهیم بن مالک شتر عیسی بن سعد را که عامل
این زبیر بود از کوفه بیرون کرد عیسی بن سعد گفت که ترا دو ماه مهلت
میدم تا مختار را از فتنه انگیزی باز داری و بر اقصیه داشت مختار لشکری
فرقه فرقه بکوه روان کرد فرقه اولی بقیه بکوه رسیدند محمد را از خراسان طلبیدند
چون سخن بلند شد محمد بر آمد این زبیر با محمد گفت که اگر با من بعت کنی ترا هلاک
کنم در آن اثنا فرقه دیگر با یغما می کشیده رسیدند محمد فرمود تا یغما در غلاف
کردند و عیسی بن سعد که محمد را متعوض نشود لشکر بازگشت اما مردان چون
از فتح مصر بازگشت مادر خالد بن یزید را کتف کرد و میگفت که خالد را ولی
عهد خود می سازم آخر ولایت عمده به سپهر خود مفوض داشت کونین که روزی
با خالد سخنان عین گفت خالد با در خود گفت که ولایت عمده از ما رفت
و متحمل این سزای باید شد مادر خالد از آن قهوه را زهر داد او را و بگوید

کثیر و بیش از این بر سر ایات
گفته است که در آن زمان
از عیسی بن سعد
خبر عازم
اراض طائف است محمد انجا
نجوس بود صم

بنگنی چهارم عیسی بن سعد و عیسی بن محمد و بشیر منقولست که مردان ادل کبی
است که جارا بجای جارا رفتی و دوست را بدل از دوست و بعضی این
را نسبت به سلیمان بن عیسی بن سعد میکنند که وفات مردان در سنه خمس
و ستین بوده بشیر بن عیسی بن سعد قائم مقام شد و قبل از پسران کسی بعید الملک
و عیسی بن سعد بن عیسی بن سعد بود **بیان حال مختار و امور امارت عیسی بن سعد**
بن مردان کونین که در عهد معاویه وی نزد عم خود سعد بن معود نقیعی بود
و حکومت مداین از جانب عمر فاروق رضی الله عنه بعم او مفوض شده بود
و در دست او مانده کونین که روزی با عم خود گفت که امام حسن را باید
گرفت که به معاویه سپارند عم دیر برین سخن تو نبیند و تغییر گیر کرد وی بعضی
اهل بیت منسوب شد چنانکه اهل کوفه بر او لعن میکردند جهمت از اهل آن
تمت با مسلم بن عقیل وقتی که در کوفه بود ترزد کردی وی در آخر بر
طرز کسان بود و علوم مرفقه بترکات با اتباع خویش ظاهر می ساخت
و چون محمد بن علی رضی الله عنه یعنی ابن حنیفه واقف بر حال و حیل وی شد
از وی پنهان گشت و نزد اصحاب با جواب خویش اظهار کرد که وی از
اتباع من نیست و عرضش از دعوی اتباع تحصیل اجتماع مردمست
بر او و منشأ النظام امور وی قیام بطلب خون سیکشده بود و آیه
به محمد بن حنیفه و در سلک لای اعدایت ثریفه بنویه دغز در احوال
مصطفویه عالیها افضل المصلو و السلام و الحیة مکرورست که درین
امت کذابی و مبرری یعنی مملکی خواهد بود علما گفته اند که کذاب وی است
و بشیر حجاج دارا کا زبیدی یکی آنکه کرسیی فرین با انواع زمینیت داشت
و دعوی میکرد که از ذخایر شاه اولیا علی مرتضی است و بمنزل تانوت

بنی اسرائیل است که چون در وقایع حروب محبوب باشند فتح و نصرت رودند
 و ملائکه اکرام بجدد و اعانت قدام نمایند و دعوی میکرد که بر جمیع امور
 و معیسات مطلق از قبل امام یا بطریق الهام و اگر برخلاف اخبار و
 امری بوقوع آمدی گفتی که خدای تعالی ازان اراده باز آمد و این معنی را نزد
 کفیی و بر آن بود که چنانچه من در احکام می باشد ندانم ارادت و اخبار
 نمی باشد و گویند کسی نامه ابوی داد که این امامی است از علی ای بابی طلب
 رضی الله عنه و ترغیب وی بطلب اهل بیت از آنجا بفتاد بود مختار از انوم
 آن کار خرم شد و چون اذن از محمد بن حنیفه گرفته بکوفه متوجه شد با اتفاق
 ابرهیم بن مالک اشتر بن عبد الله طایف را که از جانب ابن زبیر حاکم کوفه بود
 اخراج کرد و در آن ایام ابن زبیر عبد الله بن عباس و محمد بن حنیفه را که بعد از
 شهادت حسین بن علی رضی الله عنهما امامت مکه اختیار کرده بودند دعوت
 به بیعت خویش کرد و ایشان ازان ابا کردند و جمعی در آن امشاع اتباع
 ایشان کردند این زبیر ایشان را محصور ساخت مختار بعد از استماع جمه
 لشکری دستار دوا ایشان را بر آورد پس ازان ابن عباس اقامت طایف
 اختیار کرد و محمد در هندی که کویت ازین معین شد و باز از آنجا بقصد شام
 متوجه آمد کشت و در سه راجه در بعضی وفات یافت بعد از قتل ابن زبیر
 بر قوی صحیح و تقوی با سینه ثانی در حیات بود و داندی گفته که وفات
 آن مجتهد صفات در مدینه بود در سینه اهدی و ثانی و کتابیه موت او را
 میکنند و میرا مهدی موعود دانند و خرافات کثیره ازین منقولست
 القصة عبد الملك بن مروان ابن زیاد را بالشکری عظیم بحرب مختار فرستاد
 مختار را بر ابرهیم را بدفع او روان ساخت ابرهیم غالب شد و مقتاد نهاده

کس از مخالفان به فنا پیوستند این زیاد مخدول مقتول گشت پس بر ابرهیم
 سران مناع الخیر و حصین بن یزید و سراجیل ذی الکلاع و سایر رؤسای
 ان لشکر مقهور جمعت طوعا و کلاب و سنور محبوب بعضی از خند منصور بکوفه
 فرستاد پس از تفتیش هر یک از قاتلان امام الشعلی ابا عبد الله الحسین
 در آمد شمر لعین را در بعضی قری کوفه گرفتند و سرنا مبارکش را از تن جدا
 ساخته نزد سکه انداختند و همان کلاب را ازان الوده گردانیدند و کمر
 بن سحر را با آنکه خواهرش در کج محار بود بقتل آوردند و گویند که فرستادگان
 مختار بجمعت اهلاک ان ناپاک بوی رسیدند و حنیفه بر آورد که این امام نامه
 ایست که مختار جمعت من نوشته در آنجا مذکور بود که عمر بن سعد مادم که
 حدی نکند در امان باشد ان جماعت گفتند که هر روز حدی از تو بوقوع
 آمده و می آید چون سران بی بصر آوردند پس شش که خواهد داد مختار بود مختار
 بود گفت که مرا زندگی پس از بد زبیر کار آید او را نیز از پی فرستادند
 و کز قیس بن اشعث بعید الله بن مالک که از مقربان مختار بود پناه برد
 عبد الله در استیمان کوشید مختار خاموش شد و خاتم او را گرفته کبسی
 داد تا از جانب عبد الله نزد منکوه او رفت و خاتم را لقا نهاد بپوده
 گفت که قیس انما یدتا بخنی که موجب خلاصی وی است گفته شود چون نظر
 وی بقیس افتاد سر بر سر او را از تن جدا ساخت و بر قیس قطیفه میفشند
 زیرا که قطیفه حضرت امام حسین در کربلا گرفته بود و همچنین بیک از ان
 فریق ضلالت مال را به اسواحوال بقتل آورد پس معصب بن زبیر بطلب
 بر ابی صفه را لشکری داد بدفع مختار نام زد کرد و مختار بقتل آمد
 ام گشته شود عاقبت از سهم حوادث کشتی تو گشتند ترا و آنکه ترا گشت

اگاه عبد الملك چون دفع مصعب را اصعب از ان ميدانست كه بديكرى مفوض
شود خود متوجه شد و عمر بن سعيد الاشدي كه از اكابر بنى اميه بود در شام
به نيابت خود گذارست وى در بى دعوت مردم به بيعت خویش در آمد
عبد الملك باز گشت و بعد از منا زعات در يافت كه حكومت بنى اميه مشترك
باشد و روزى چند به تعظيم وى مى پرداخت و عمر مذكور بهلوى دى بر تخت
منزل ميساخت آفر ويرا در سینه سبعين دفعه كرده متوجه مصعب شد عمر مذكور
لغو داشت لهذا عبد الله بن زبير ويرا بطيم شيطان خواندى چون خبر قتل او
شنيد گفت و گزگ نوآي بعضى الظالمين بعضا پس عبد الملك با مراد مصعب كاتيب
نوشت همه اخفا كردند جز ابراهيم بن مالك اشتر كه همچنان سر بلهر به مصعب داد
و گفت كه امر اخفاى مكاتيب كرده اند همه را بايد گشت يا جس بايد
كرد مصعب شنيد هم در شب بعبد الملك بپوشيد عبد الملك به مصعب بفرام
فرستاد كه قيام با هر جنگ به برادر باز كرد و با من طيق برادري قيام دار
كه ميان من و تو در قديم عهد و داد و الفت موقوف بود و رسم عناد و نفرت
مفقود مصعب را مقبول نيامد و مقتول گشت و عبد الملك بگوفه آمد و در
دار امارت نزول كرد شيعى كه از كبا را يله حديث نزد او در آمد و گفت
درين موضع مر امام حسين بن على را ديدم نزد اين زياده سوارين زياده را
ديدم نزد مختار و نزد مصعب و سر مصعب را اکنون نزد تو مى بينم
عبد الملك بگريست و گفت كه يوفاني دينار سميت قديم و لكن الملك عظيم
وان قهر را خراب ساخت و چون مصعب بحرب عبد الملك متوجه شد خبر خروج
از رقه كه اتباع نافع بن ازرق جارفه بودند از اهواز رسيد مهربان بدفع
انما فرستاد مصعب همچنان بحرب ان فزيق مخدول مشغول بود كه عبد الملك

خالد بن عبد الله را به بصره فرستاد خالد برادر خود را عبد العزيز بن ارب
نام كرد و مصعب را بجمع خراج مامور داشت عبد العزيز مقتول گشت و مصعب
باز بكار پيش مامور شد پس عبد الملك امر كرد كه خالد نيز مدد مصعب باشد
پس خوارج منهدم شدند عبد الملك بعد از فراغ از امر مصعب عبد الرحمن
بن اشعث را برى فرستاد و حجاج بن يوسف ثقفى را بحرب اين زبير
نام زد كرد و حجاج نزد عبد الملك سى مقبول بود بوى نوشته بود و مقولات
كه اين زبير پناه بحرم برد حجاج در مقابل كعبه مخنيق كشود و كوششها نمود
تا اين زبير كشته شد وى را بيا و كشت بعد از شش ماه بشغافت مادرش
اسماء بنت ابى بكر ديرا فرود آورد در زمان حيفا و كشتند با آنكه نود ساله
بود و گفت زحكمت الله عبد الله لقد بكي عليك كل شئ من حسي حتى رحمتي دور
صحيح مسلم مذكور است كه اين زبير را در مقابل بر يهود نكند و پس از قتل اين زبير
بعد نينا پرسگينه تا دو ماه ساكن نشد و با صحابه اكرام طابق احترام مسلك
لينداشت بلكه اقدام اقدام در خفاف استخفاف در آورده بمرتب كه او كرد
بختم دستهاى بعضى از ان خواص برصاص كه در ان زمان باهل ذمت اخفصا
داشت از جمله جابر بن عبد الله و انس بن مالك كه سهل بن سعد رضى الله عنهم
اگاه بلكه باز گشت اين زبير در جنى كه مقتول گشت هفتاد و دو ساله بود و مادر
امارت و نه ساله كوديكه وقتى كه سر او بر زمين خضوع در جين سجود وجود
كفتى بنا بر غايت سكون عصفور بر ظهر او نشست ليالى دي ار سه ساله
بنود شبها تمام بقيام بود و آردى و شب ديكر بر كوع و شبى ديكر به سجود
و در ماهين جز سه روز مخطور بنودى **منقول است** كه اين زبير بعد از زبير ديد
اتهام در تجديد بناى كعبه كرده بود زبير كه بجهت مخنيق اهل شام بر خلل مى نمود

چنانکه از هبوب ریح متحرک می گشت قواعد ابراهیم پدید آمد و بران قلع
بنای نهاد بر بنای قریش که در عهد رسول صلی الله علیه و سلم بوده ده که افزوده
و دو باب مفتوح نموده حجاج با مرید الملک جانب حجر زد و آرد و از نو بنا
کرد و گویند که چون عبد الملک معلوم کرد که این زبیر در آن بنا ستمی می کرد
بوده که از ام المومنین عایشه رضی الله عنها شنیده از تعیین نادم شریفی
که در زمان حجاج حاجیان محلها را گرفتند قبل از آن محل نمی بود بر پشت
شتر می نشستند و اول کسی که گشتی قیر آلوده در حجر روان ساخت حجاج
بود و در سه سب و سبعین حکومت عراق عرب به حجاج داد و دی به بهره رفت
و بانس بن مالک رضی الله عنه بی ادبها نمود آخر بنا بر ملامت عبد الملک
النسراطلبیده غدر خواهی نمود ابوتیه شریح این عارث از عمار امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه تازمان حجاج قاضی کوفه بود مفتاد و پنج سال رهسار ماند از حجاج
استغفار کرد و قضا را گذاشت **نویس** که بخوزی نزد وی آمده از شوهر
خویش شکایت میکرد و زار میکرد بیت شعبی گفت که اصحاب القاضی کیه و زاری
ضعیفه را مشاهده میکنی مایی گفت در شان برادران یوسفست و جاؤا
آیا هم عشاء پکون با این همه ظلم در حکم تبیه باید بجا بکار نمی آید گویند که
تخصی در قضیه اداری شهادت کرد از وی معلوم کرد که از چه قوم است
انگاه پرسید که قائل این بیت کجاست که ما ذل اهل بعدال محرق ترکوا انزلهم
و بعد ایادی وی ندانست با وکیل خویش گفت که این مرد را ضعیف
کام می برم زیرا که مردی است در قوم او در غایت بناست و وی
اورا نمی داند و در زبلی از شروح مذکور است که حضرت شاه ولیا و خاتم
خلفا در زمان خلافت حبه مرافقه نزد شریح رفته و سبط اکبر را رضی الله عنه

شرح حال و سیرت
شعبی

به جهت شهادت حاضر ساختن شریح گفت که بجای دی کواه دیگر بیار
علی رضی الله عنه فرمود که از سید عالم صلی الله علیه و سلم در شان سبطین
سید اشکان اهل الجنة شنیده ام شریح گفت که مسلم است شنیده اما کواه
دیگر بیار آخر آن حضرت سخن شریح را پسند فرموده کواه دیگر حاضر کردند
در بیان خروج صاحب شیب صاحب از اهل علم و عبادت و پرهیز
و زهدات بود از کثرت ظلم حجاج بی طاقت شد با اتفاق شیب بن
یزید بن نعیم السالی فرج کرد و اسبان محمد بن مروان که در آن نواختی بود
گرفتند و راجلان را بران مرکب را کب ساختند آخر صاحب در جنگ حجاج
کشته شد و شیب در قلع آمد لشکر حجاج در حوال آن قلع جهت دفع فرار
او ایقاد نار نمودند و بیاموافقان نذر مارت کردند بر پای اسبان بستند
و بران لشکر شبنون زده غنایم کثیره بهم رسانیدند متوجه مدین شدند
حجاج چند مرتبه لشکر بحرب دی فرستاد و منہزم شدند و در آن اثنا دو آب
حجاج تالان کرده بادیه روهخاد و غارتها کرد پس بکوفه متوجه شد حجاج
نیز نقد کوفه کرده بود هر دو در یکدیگر رسیدند شیب قتل چند کرد
و بدر رفت حجاج لشکر عظیم از پی فرستاد شیب غالب آمد و عقاب
بن ورتاکه امیر لشکر حجاج بود کشته شد بقیه السیف در بیت شیب
در آمدند عبد الملک لشکر از شام بلاد حجاج فرستاد چون بکوفه رسیدند
شیب متوجه ایشان شد و منہزم گشته بجانب فارس روان شد
حجاج لشکر از پی فرستاد در اهورامی حواست که اسب خود را زوی آب
بر جهاند از اسب جدا شده باب افتاد و سوار روختن ترک مرکب
بدن کرده راه جدائی گرفت و در سه فغان و سبعین حجاج مهلب را بنیاد

خود ساخته بجزاسان فرستاد و عبدالله بن ابی بکر سیستان داد باز
امر کرد که بسز زینل حاکم کابل رود زیرا که در ادای جزیه تعلل می نمود چون
عبدالله کابل رفت زینل رو به بند نهاد عبدالله از بی روان شد
هندیان سده طرق نمودند و کار بر شکر اسلام شک شد عبدالله زری
چند ایشان را کفار نمود و به صد محنت جانی بدر آورد بنا بر کثرت مقامات
جوع در حین رجوع گوشت بر ابدان نمانده بود بتدریج اکل خود را بمرتبه
معتاد رسانیدند و به حال خود آمدند پس حجاج دیر اخل کرد و عبدالله الرحمن بن
محمد بن اسفند سیستان فرستاد که از ابی بکابل رود و چون کابل متوجه
شد زینل باز رو به بند نهاد عبدالله الرحمن از بی اوروان شد و هر جا ولایت
را ضبط کرده میرفت فساد مرتبه اولی بظهور رسید در آن سال به بعضی
اكتفا کرد که سال دیگر مستعد شده کار را با تمام رساند حجاج از آن عمر نامه
اعتراف نوشت عبدالله الرحمن رنج و تعبیش را شکر بجا گفت حجاج کرد ابو الطفیل
عامر بن دالم رضی الله عنه که در عداوت محال به ست با وی بود پس باز زینل
صالح کرد دیگر میان فارس و نهند و در سنه اثنین دمانین بر شکر حجاج
که بجنک وی آمدند غالب شد و خلق کثیره در خلق عبدالله ملک و رفع حجاج با
او بیعت کردند از کبار تابعی کبیل بن زیاد و شعبی و ابن ابی لیلی
و سعید بن جهر با او بودند صد هزار کس را با انعام خوش دل ساخت
عبدالله می خواست که حجاج را مغزول سازد و چون دانست که متوجه
خلع و نیند شکر بید حجاج فرستاد عبدالله الرحمن منزه شد حجاج کبیل بن
زیاد را رجمه الله علیه بکشت عبدالله الرحمن سیستان روانه دالی بست
ویرا جس فرمود زینل رسید ویرا کابل برد و آخر حجاج دی را فریفت

تا بعد الرحمن نزد او فرستاد و در ادان منازعت ایشان مهلب در فرس
در کشت بهر شش یزید تا یم مقام شد بعد از چند گاه حجاج وی را
با اخوان حبس کرد زیرا که راهی با وی گفت که یزید بسط ز توبه امارت
میرسد و در آن اوقات واسط بنا نمود بواسطه آنکه شامیان می
آمدند و در خانه های مردم نزدل میکردند و سعید بن جهر رضی الله در ایشان
مخالفت عبدالله الرحمن جدا شد و آخر با صفهان رفته پنهان شد آن سفاک
بوای اصفهان نوشت که سعید را نزدی فرستد سعید از ابی بادر بای کابل
رفت پس بکه متوجه شد حاکم که خالد بن عبدالله القشیری که از جانب
ولید بن عبدالملک یعقوب بود ویرا به حجاج فرستاد و حجاج گفت ای
سعید چرا بر من خروج کردی گفت اضلک الله مسلمانان را کاهی خطای
افتد و گاهی صواب گفت در شان من چه میکوس وی گفت تو بکمال خود
و انا تری گفت ایچ تو برانی ظاهر ساز گفت اگر جنان کنم ترا خوش
نیاید گفت بهر حال بگری گفت جاتری در حد و اله و لیری بر غلام کنه
گفت ترا پاره پاره سازم گفت که ان سبب فساد دنیای منست و فساد افره
تو و به قصاصی خواهی رسید گفت الویل لک گفت الویل لمن خرج عن الحجة
و اذیل النار پس امر کرد به قتل وی سعید متبسم شد گفت سبب تبسم چیست
گفت بحج از جراته خود برخدا امر کرد و ویرا کردن زدند سرش بر
زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت اول درست شنیدند و دوبار
شکسته این قصه در سنه اربع و تسعین بود بعد از قتل سعید در فراج حجاج
اختلالی پیدا شد و ترایدمی یافت تا در اول عید سلیمان بن عبد
الملک وفات یافت مرویت که عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه ویرا بخواب

六

و حفار متعجب شدند این شیوه نقل کرده که اول کسی که سکه زد و بر آن نام خود
 نقش کرد در اسلام عبد الملک بود در سنه خمس و سبعین و در مرآت الرومان
 ذکر کرده که وی شهرها دین نقش کرد و اول کسی که نام خود نقش کرد گویند
 که خالد بن رشید بود عبد الله قشیری که از جانب عبد الملک امیر بود مقرر
 ساخت که رجال و نسبا با هم طواف بکنند و از آن زمان بازاران رسم
 ماند قبل از آن با هم طواف میکردند و ابوالاسود دلی در عهد وی در قرآن
 نقطه در آورد **ابو عباس و یزید بن عبد الملک** بنظم و ستم معروف بود و بهار
 بسی مشغوف کلامش طحون بود و غلط سخنش ماه جنت است با بیاعت
 با بعضی از بلغای در خانه نشست و چون برآمد از آنجا اول بود بدتر می نمود
 وی یزید بن مقلب را از حبس برآورد و باز با مارت منسوب ساخت
 در عهد وی کثیری از مادران الهه مفتوح گشت دی مقیم رو شد و مردیت
 که برادر خود را مسلم که بنا بر زردی و لایخی بجزاد الصفو مشهور بود بروم
 فرستاد و دویر افتوح کینه دست داد و عمر بن عبد العزیز با مردی مسجدینه
 را وسعت داد و بجنت مسجد حرام از شام ستون رخام فرستاد و در درون
 کعبه اول کسی که فرش رخام بکند وی بود فطی در کتابی که در اخبار بجات
 است در ترجمه ابوالعلاء مغزی آورده که در مجلس او خوانده شد در تازی
 که دیده گفته بود که حیطان جامع دمشق را جز بر جیل وضع ننمایند و جهت
 حرون جیل نمی یافتند مبالغه در حق کردند بر دیواری عظیم الاجرا رسیدند
 و لید گفت که چندان حرکت کنند که اساس آن معلوم شود که بر سنگست یا نه
 پس در آن دیوار ردی یافتند بر آن سنگ مکتوب خطی مجهول بعد از
 ازاله تراب و تمقیه آن باب و طلب عارفین خطها از خطها شخصی که

ما یقولون جامع
 و شرح

عارف

عارف خط یونان بود از اقرا ت بود ترجمه آن آنکه بنام موجد اول
 استعانت میکنم چون عالم بنا بر مارت حدوث محدث است لازم است
 ادرا از محمدی که چون او بود چنانکه ذوالسین و ذوالحجین و اشباع
 این گفته اند **ح** امر کرد بمارت رین اسکل از خالص مال خود محب الخیر
 بعد از مضمی سه هزار و هفتصد سال از اهل اسطون پس اگر داخل این ذکر
 یابی نزد خالق بخیر کند شاید السلام ابو العلاء متعجب شد و این بیت انشا
 کرد **خ** سیال قوم ما لایح دکه کا قال قوم ما جریس ما طهم کاتب را گفت
 که ققه بجای نوشت یا قوت حوی در کتاب معجم البلدان از احمد سرخسی
 فیلسوف نقل کرده که اهل اسطون قومی بوده اند از اوایل حکما که در بعلبک
 می بوده اند و این نقل است بر آنکه بعضی از حکماء حدوث عالم قایل بودند
 منقولست که ولید اول کلیست که بمارستان ساخت و یقینی از اراق
 برای عیان و باز ماند کان و فقا و قوام مساجد کرد و ولید در سنه ست
 و تسعین وفات یافت **اگر نه** **ابو ابوسلمه** **ابو ابوسلمه**
 بعد از ولید با و بیعت کردند و بر افتح الخیر کفشدی زیرا که در اول عهد او
 حجاج فاند و در آخر خلافت را عمر بن عبد العزیز رساند منقولست که بسی
 اکول بود چنانچه ماکول وی احشای سی بره با سی تان می بود و بطعام شتره تمام
 داشت چنانچه مرغ بریان که نزد وی نهادند و چنان کرم بودی که بکشت
 نتوانستی گرفت صبر نتوانستی کرد با ستین برداشتی و خوردی و شبها طبیبی
 حلو بر بالین وی گذاشتندی همه را خالی ساختی مضمون کیفی لاین آدم لقیما
 را با او مناسبتی نبود و هر که نمودای این ایهات نظرات نفکده بود
 ختم هست چندان بیل ز شراب طعام که بطاعت توان نمود قیام

و قرآنی بران شرف باشد که سرف مایه شرف باشد. **مضمون این**
ایات موافق اطوار و مطابق کار و بار وی بود. **معه فاسد**
زائنه های دروغ تیز دای و میزدی آروغ زین دو تا بود غفن و طبع
کشیف داد بر باد نقد عسر شریف. **وی** برادر خود را مسلم بر دم فرستاد
و التوی که از آذر با چنان آمده بود و ضامن اخلاص روم شده همراه خست
مسلم غلبه را در نواحی استنبول جمع کرد اهل استنبول به شک آمدند التوی اینعام
دادند که اگر مسلم را دور سازی با تو در هیچ بابی مضایقه نداریم وی با مسلم
گفت که جمع غله محمول بر بخیزست غله را باید سوخت تا بداند که ترا قوت
غلبه برایشان هست آن ساده دل بنار را بسوخت و عاقر شد روی رفتن
نداشت زیرا که سلیمان گفته بود که تا روم فتح نشود باز نکرده اند ناکاه خبر
فوت سلیمان رسید و در اثنای محاربات روم نیز از اسیر پسر سلیمان
وی در مدینه بود چون اسیران از اسلام سرکشیدند هم را نزد روضه برد
انبیا کردن زدند و در مدینه نسبت با صاحب کرام اکرام و انعام ظاهر شد
و حضرت محمد با قرا صد هزار درم فرستاد و رخصت اقامت مدینه داد و پدید
بن مملوب را بر عراق و تواج و الی ساخت و منتسبان حجاج را بموافقات
فر گرفت و پدید در عهده سلیمان تخیر ما زندان و جرجان کرد و تفصیل غنایم
نوشته سلیمان فرستاد و قیو بر مکی که از کار بر فارس بود و زیر شد و در اثر
تا آخر عهده کارون در خانه ان اوجانده **مضمون** با ابو حازم که نامش
مسلم بن دنیا رست و از کبار تابعین ابرار مطلق شد گفت که سبب حبست که
موت را کرده میداریم گفت که اخوت ویران ساخته و تجارت دنیا پر خسته
اید بخوانید که از ابا دانی بویران روی سلیمان تصدیق کرد پس گفت که قدم

مسلم بن دنیا رست

نزد حق تعالی چگونه است گفت محسن را چون غایب است که بر اهل خود رسد
و منی را چون کرجیه که بر صاحب آرند سلیمان بکبریت گفت کاش استی
که حال بازو خدای تعالی چیست گفت **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ** **وَالْغَائِبِينَ**
گفت چگونه درین حال که مادرانیم گفت مرا از آن مهرس گفت مطلوب
یفتحت است ابو حازم گفت مردی خلاف تو را اگر فتنه بی مشورت فرق
مسلمین و بدوین اجتماع آری ایشان و خونمار بخشد و فتنهها انکبند و فتنه
کاش و استی که با ایشان چه کردند جواب چه گفتند بعضی جلسای سلیمان
گفتند که بدین کفتی ای ابو حازم گفت که خدای تعالی عهده گرفته از علماء
و نموده **لَتَبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ** **وَلَا تَكْتُمُونَ** سلیمان گفت که مصاحب ما باش
که از هم فایده گیریم گفت اعوذ بالله من ذلک باید ترسید از آنکه خدا ترا
در جانی بند که نمی کرده و نیابد در جایی که امر کرده منقولست که خلیل
بنی احمد را که مقدم امید عربت و پیشوای از باب ادبیت است جهت تعلیم
اولاد خویش طلبید خلیل بوی نوشت **ابن سلیمان** **النی** **عنک** **و** **سعة**
و **ذو غنی** **غیرانی** **لست** **ذامال** **شأ** **بفنی** **انی** **لا** **اری** **احدا** **یکوت** **هزلا**
ولا **بقی** **علی** **حال** **الرزق** **عن** **قدر** **لا** **الجنة** **نقصه** **ولا** **یزیدک** **فی** **حل** **الحال**
و تاریخ ناخنی مذکورست که در آن عهده کمال بی بدل فوت شد اهل
عصر را دهان کثیر رفوت او در دیده اهل عمل سبل ظاهر ساخت و کثرت
بکامحت از بزم ریمیده مد بدید آورد و قصه بسیم خلیل رسید متفحص نسخ او گشت
صبح یافت نشد طرفی مغرور و ادویه او می بود حاضر ساختند و ی
از کشتن ان به پانزده نوع داروی برد پس از چند گاه نچه ان ظاهر شد
شانزده نوع بود و پانزده از آن همان که خلیل یافته بود منقولست که

در غایت ایستاده بود که بمقتضای وصیت عبدالعزیز رحمه الله و الملائکه من حیفة
صوت مهیب شدید از اصوات رعد هوا را ز درخت از غایت مهیبت
آن صوت بر زمین اقتاد و بر بای عمر بن عبدالعزیز نهاد عمر با وی
گفت که این صوت رحمت الهی است پس چه حال خواهی داشت چون
صوت عذاب شنوی و منقولست که در موقف خلق کثیر دید از کثرت تعجب
کرد عمر گفت یا امیر المؤمنین این همه ضحاک تواند در آخرت این جمله در کتاب
مسکدان که به جنت یکی از ملوک مقرر نوشته آورده که در عهد سلیمان از این
بیره مکتوبی رسید و خط قاضی در قم شهادت چهل عدل بران بود مضمون
آنکه در بخارا وقت بحصولی چون رعد قاصف بغایت عجیب و مهیب پیدا
پس فرجه از سما ظاهر گشت و جمعی که سر در سما و پا بر زمین داشتند پدید آمدند
یکی از آنها گفت که عبرت گیرید که صفوانی از ملائکه بعصیان معذب شده چون
روز بآن مقام رسیدند از خلق ظاهر بود که نهایت آن نمی نمود و دود
سیاه از آن بر می آمد **بوصف حضرت علی بن ابی طالب** من نقش خاتم
عزیز من قلع بود و در صفوسنه تسبیح و تعین حلیه شد روز بروز که گذر ایندیک
و شب در غار بروز بسیار پندید ما احمد بن حنبل رحمه الله فرموده است **صلی الله علیه و آله**
صلی الله علیه و آله ان الله یبعث علی رأس کل مایة عام من یصح لهذه الامة
دینما و رای ما بران قرار یافته که محمد و ما اولی عمر بن عبدالعزیز است
و ابو دؤدوسی نیز برین رفته و برایش می گفتند زیرا که از اثر قدم و اب
بروی او پنجه بود و از عمر بن خطاب رضی الله عنه منقولست که از فرزندان
من مردی که بر روی او پنجه بود زمین را از عدل پیرسازد مادر وی حفصه
و دختر عم بن عمر بود در اول خلافت امر برود مظلوم نمود و ابتدا با قریای

خویش کرد پس از آن با یاران نیز حکما درین باب فرستاد و قبل از خلافت
در لباس چندان تکلف کردی که جامه برایش چهار صد دینار خریده بودند
پسند نکرد و دشمن میداشت و در زمان خلافت بهای جمع ثیابش چهار ده
درم بود و نقره که بر تنش داشت باهن مبدل ساختند **منقولست** که روزی
جامه پوشید از دو جانب بران پاره دوخته و یکی از عطا گفت که شش ماه
نزد وی بودم جزیک رو با او ندیدم در جمعها شستی محمد بن کعب قرطبی گوید که
قبل از خلافت بنضارت بدن و وسامت جسم موصوف بود و در حین خلافت
ویرا دیدم لاغر و زرد شده و موها رفته تعجب کردم گفت که بگوی چون مرا بینی
بعد از سه روز که در قبر باشم حدقه بر رخسار افتاده و صدید از بینی روان گشته
و گرم در بدن افتاده **منقولست** که مردم امر کردند که چون مؤذن شروع در اذان
کند مستقبل قبله شوند و بی اشقیاء از سب علی مرتضی راجع کرد و خطباء را مأمور
داشت که بجای سب آن حضرت ان الله یا احرار الجدل الاحسان خوانند و به
قوی قبل از دودید به نئی امر فایز شده بود و لکن خواندن کیه افکورن در
آخر خطبه با اتفاق اولاد از عمر سر زده **منقولست** که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
سوره ق خواندی و عمر بن خطاب سوره اذ الشمس کورت قرأت نمودی
و دی النورین آخر سوره نسا یتفتونک الایه و علی بن ابی طالب
قل یا ایها الکافرون باخلاص این صلاح در فواید رحلت جنین و کرده عمر
بن عبدالعزیز بریزید بر مہلب را حبس نمود و گفت که مال جرجان به تفصیل که
نوشته سلیمان فرستاده بودی تسلیم نمایی دی از حبس گریخت و به عمر
نوشته که من از حبس امیر بردختم رضوان کنیکر بختم اما نرسیدم که امیر را
حادثه پیش آید و یرید و مار از روزگار من برآرد **منقولست** که پست از

سوار از هزار کفار ترک باادر با چنان رسیدند و ی عمر در سی را با جمار
هزار دفع آن ما مورد ارادت و زمود که لشکر عادل مظفر باشند عمر و ظفر
یافت و اسیر آورد و کونید که خرج سواد عراق که طول آن از بغداد آن است
تا حدیثه موصل و عرض از قادیسیه تا حلوان در عهد فاروق رضی الله عنه
صد و هفت هزار هزار درهم بود و چون فوت بن عمر بن عبد العزیز رسید به هزاره
هزار هزار رسید بوده در سال اول خلافت وی بسی هزار هزار رسید پس
بفعل آن بیست و گفت که اگر عمر وفا کند با بنی در عهد فاروق بوده میسم
اما عمر وفا نکرد و مهاجرین یزید کونید که عمر در سال اول خلافت به همت زکوة
نامور داشت و سال دگر از بسیاری که در سال پیش زکوة داده بودیم زکوة
گرفتیم و مدت خلافت عمر دو سال و پنج ماه و در دیر بمغان که قریه ایست از
حمص مد فونست از یوسف بن ماکم مرویت که چون فاک میر خیم در قبر عمر
از آسمان رفته بنفاد و بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما انک
الله لعمر بن عبد العزیز من النار کونید که چهری از موی رسول الله صلی الله علیه و آله
و فاضح آن حضرت نزد عمر بود بنا بر وصیت او با او مدفون شد **مفوت**
که غلامی به تحریص میام دیر از هر داد اقرار از و گرفت و زمود که آنچه از و
گرفته به بیت المال سازند و دیر از اد ساخت بعد از عمر عمر را رضی الله عنه
چهار ده پسر بود و از جمله عبد الملک که روش پدر بزرگوار داشت و پدر را
مخوف بود بر اتهام در مصالح انام و هفده ساله بود که وفات یافت
در عهد خلافت پدر او **خالد یزید بن عبد الملک** حاکم شد مدت حکومتش
چهار سال و سه ماه وی مال را جمعت جمع اموال که در عهد عمر نزد رعیت مانده
بود تقسیم نمود و عبد الرحمن بن فحاک را امیر مدینه ساخت وی فاطمه بنت

حیی که حلیله حسن مثنی بود و کلان سال شده خطبه کرد و با عذار فاطمه
ساکت می گشت و از آن در عیبه نمی گذشت فاطمه نامه سخایت به یزید
فرستاد و ی محفلان کاشت تا اموال فحاک هم گرفتند و خود در مدینه
کدالی کردی و قدر کفاف از تکفیف بکف آوردی کونید که یزید شنید که
عمر خانه پیر کمر دارد کلید آن از خواهر خود که حرم عمر بود طلب نموده و در
کشور زنجیری دید طوق از آن آویخته و سنگ ریزه چند رنجته و پلاسی که بپاس
ساختی و بران سنگ ریزه به غار پرداختی دان طوق در کردن انداختی
در عهد یزید بن مصلوب در بر بصره استیلا یافتند سکه بدفع ایشان نا نور
شد یزید و برادر کشته شدند و بنی ال مصلوب به کشتی نشسته قصد هر روز
کردند و آن بلده بود بر ساحلی قریب بکرمان مردم مسلمه رفتند و هم را
اسیر کردند پس یزید و عاقین و خراسان مسلمه از زانی داشت در آخر حال
یزید را و کینه جمیله خوش آواز نغمه پرداز بدست آمد **نغمه**
هر یکی کا فردل و ایامستان شکل شان هم جان ده و هم جانستان
چون بر غنای نموده چشمها بکینه شان قتل و دیگر فوج به ازلفشان
آشوب جان کانی شکن گفت شان هم جادوی دهم فتن این بنمونه بود
کیوان طرب ان به زیبای مده زهره نسب این زلف ابدار آتش نشان
آن بگفت سوزناک آتش نشان یکی را نام حسانه بود و در سلامت
وی اداست صحبت ایشان را بر اقامت تمامت مراسم ملک و حکومت
راچ داشتی و با سماع نغمات تار او تا رایش بکنک آوردن سارگامی
سلطنت و قوانین مملکت سهل گاشتی اتفاقا خانه را به صد مات مات
نغمات حیات انقطاع یافت و طریق نغمه سرائی درین سرا بر آورده بسرای

در شتافت روز بروز محنت و سوز یزدید می گشت روزی از منزل خانه میگذشت سلامت پتی خواند وی نغز بزد و بهوش افتاد و در آن بهوشی جان داد و در بهلولی خانه مدفون شد در شعبان سنه خمس و ماه اهل شام با امام بیعت کردند کینتش ابو الوکیله مدت حکومت وی نوزده سال و هشت ماه وی را پدر منصور نام نهاد بود و مادر وی را بنام پدر خویش میخواند که هشام مخدومی بود وی احوال بود و تکلف بمرتبه می نمود که گویند که لباس خاص ویرانشده شتر می کشید چون وفات یافت وارث ملک غایب بود و ابواب بنویس ثواب مختم گشت بهمان لباس که ملبوس او بود مدفون شد وی خراسان بنام سپاه داد در زمان هشام خالد بن عبدالله قسری عمر بن عمره را مجوس ساخت ویرانقباز حبس برآوردند متوجه مسلم بن عبدالملک شد با آنکه میان ایشان کدورت بود و عمر سعی غل وی از عراق کرده بود و جای وی گرفته در حال مسلم سوار شده نزد هشام رفت و گفت آنچه یکی از قریش بان درت دراز کرده باشد ما دست از آن باکنم گفت کی مسلم گفت که عمر بن عمره بمن ملجی گشته و من ویرا بجوار امیر المؤمنین وعده دادم هشام قبول جوار نمود و مال ویرا بوی باز داد و صد هزار دیگر انعام نمود و مسلم پنجاه هزار از خود بران افزود و در عهده وی یزدید بن علی بن حسین فرود کرد و منش اخرویش انوای کوفیان بود چهل هزار کوفی به بیعت او درآمدند و آخر وی خود بقیع پوفانی سیاه ساختند با آنکه جد تو از افضل بود و اهل آن عصر برین عصیر فایق و امام محمد باقر نیز وی را منع کرد و مفید نیامد آخر کوفیان حال بی بکر و عمر رضی الله عنهما از وی پرسیدند وی ذکر خیر کنیزی از

بعض کوفیان ترک او گرفتند زید گفت ر فضونی و انیم روافض بر آنها ماند زید با بقیه اصحاب در شب اول صفر سنه احدی و غیرین و ماه ذی قع
کرد چون روز شد جرعه دوی با او نبودند تیری هوزد و در گذشت در خانه یکی از شیعه او را دفن کردند یکی از غلامان وی را تهدید کردند تا مدفون ویرا نمود یوسف بن عمر که حاکم کوفه بود او را بر آورد و سرش را بهشام فرستاد و تنش را با و بخت در عهدهشام مصلوب بود و پس از وی با مرولید بن یزید جبهه ویرا سوختند و استخوان سوخته را خرد ساخته در ذات ریختند زید ملکه و اصل بن عطا که از روسای معتزله است کرده بود و بان سبب وی و اتباع با اتباع معتزله یابل بودند بعد از زید پسرش یکی که از بنط بنت عبدالله بن محمد الحنیف متولد شده بحراب رفت و جمعی تابع وی شدند و با مقتدا مرد با عمر بن زراره که با وی از ارمغان بود مقابل گشت و غالب آمد و از امام صادق جعفر بن محمد رضی الله عنه بوی خبر رسید که مقتول مصلوب خواهد شد آفر جهان شد درش نزد نصیر سار بن رافع بن مری بردند تنش را در حوز خان آویختند تا عهده ابو مسلم آویخته بود وی زرد آورد و از دفتر دیوان بنی امیه اسما حضار کبار وی را معلوم کرد و احیاناً اسما استیصال نمود و در ایصال باضافات با خلافت اموات سابعی گشت پس محمد و ابراهیم پسران عبداللہ بن حسن بن حسن بن علی رضی الله عنهم فرود کردند و ابراهیم بمصر رفت و آخر هر دو کشته شدند محمد در مدینه فرود کرد و در سنه خمس و ربعین دمانه و عامل منصور را بکشت منصور عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس بانگری فرستاد و محمد کشته گشت و ابراهیم در غزه شیمی ماه در بمصر فرود کرد و صد هزار کس با او بیعت

که اند عیسی مذکور از حجاز باز آمده بود ابراهیم را نیز قتل آورد و حضرت
 امام جعفر صادق مال همه پیش از وقوع همان فرموده بود و میفرمود که از
 آباء کرام علیهم الحیة والا کرام بوی رسید که دولت بنی امیه و تطاول ایشان
 بجای رسد که کوه با ایشان معاومت نتواند و ایشان بغض اهل البیت
 مبتلا باشند و خروج یکی از اهل البیت جایز نیست تا زمانی که فرمان الهی
 بقیای ملک ایشان برسد و فرزندان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ساکت
 میفرمود که تا این وادادوی بکلفت متلاعب نشوند مجال ماینست
 آخرید بعد از قتل محمد و ابراهیم الشطامی نداشت تا ناظر طورش در
 فراسخ ظهور کرد و چون در بی قتل وی شدند و بلاد دیلم و جبل کرخت
 و اهل بلاد بدین اسلام نیامده بودند و آنها را دعوت کرد قبول کردند
 و بر مذبح زید بودند و تا این زمان آن مذبح در آن بلاد مانده غیلان
 قدری در عهد هشام ظاهر شد و ملزم گشت و بقتل رسید **هشام**
 هشام به حج اسلام رفت در طواف کعبه حجت از و حاتم استلام او
 مردم راه او گشت ده می ساختند یکی از اهل شام از هشام پرسید که این
 کسیت وی تجالی کنید فرزدق در آن مقام ابیات گفت که مضمون بعض
 آنرا عارف جامی بیان نموده و گفته **لهم** انکمل است این که مک و بطی
 ز فرم بوقیس خوف و سنا هر یک آمد بقدر او واقف بر علوم مقام او عارف
 قرة العین سید شهد است **زهر شاخ** دوحه زهر است **میوه** باغ احمد
 خنجر **لا تراخ** حیدر کرار در عوب و رعجم بود مشهور که مدانش متغزل نمود
 همه عالم گرفت بر تو خور که طریقی نذیر از آن چه **فرزدق** هشام از حد امر
 بجس فرزدق کرد امام تجا ذری العباد صلح جزیه فرزدق فرستاد فرزدق

هشام رکن نتوانست و کشته
 است و اما که علی بن حسین
 بطواف روهها و در وقت
 صبح

گفت که این شو کفاره گناه و خطاست نه از جهمت اخذ جایزه و عطا
 چون جواب با امام رسید فرمود **بیت** ما جواز اهل بیت احسانیم آنچه
 دادیم بازستانیم قطعی گفته که اگر فرزدق را جز این عمل نبود داخل بهشت
 خواهد شد زیرا که سخن حق گفته نزد پادشاه ظالم و لادست حضرت امام زین
 العابدین در حیات امیر المؤمنین علی بوده لهذا او را علی الصغر گویند روز شهادت
 آن حضرت دو ساله بوده و در واقعه کربلا بیست و دو ساله رحلت آن حضرت
 رضی الله عنه در سنه اربع و تسعین بوده و آن سال به سنه الفقه مشهور بود
 بنا بر کثرت فوت فقها از جمله فقهای عهد هشام یکی امام ابو بکر محمد بن مسلم
 زهری است باین شهادت از کبار علمای تابعین است و از جمله فقهای و جیهین
 و اول کسی که در حدیث تصنیف کرد وی است بخاری در تاریخ خویش ذکر کرده
 وی قرآن را در ارشاد و در حفظ کرد قصه مذکوره در کتاب فصل الخطاب
 بوجه مذکور مسطور است و بعضی این حال را با امام محمد باقر نسبت داده
 اند و ظاهر آن اقواست که فوت علی بن حسین قبل از امارت هشام بوده
 و منقولست که هشام در مک طالب محبت یکی از اصحاب حضرت رسالت پناهی
 شد ویرا که ای از شاهی عهد ایشان و انوار مدت آن فوق عالیشان
 دادند گفت که از علمای تابعین یکی را بیارند طایفه یانی که از علمای ربانی
 بود حاضر ساختند در کنار براط او قطع تعلیق کرد و اسلام علیک گفت و بر
 عادت مردم آن عصر یا امیر المؤمنین گفت و دست او بوسید و بی اذن
 بنیشت و گفت که هشام چون دوی را بکنیت ذکر نکرد اتش غضب هشام
 بنوعی زبان زدین گرفت که خوارست که با مخالف تب تیغ در ازاله حیات
 طایفه اندازد که این دهد با وی گفتند که سفاک دم در مردم و ماه و ام نتوان کرد

بس طرادس گفت که منشا، اقدام برین امور ج بود و امور مذکوره را یکی
منشا، اعتراض ساخت وی گفت روزی پنج بار در پست ایند مقببت و علی
بابا باطن رسیده که طلال نیست دست کسی بوسه دادن مکرزن را بشهوت
یا فرزند را بر حمت و چون همه مردم با مارت تو را ضعیف بشد اگر ترا امیر
المومنین گفتی کاذب شد می و کینت ذکر نکردم زیرا که خدای سبحانه و تعالی
دوستان خود را بی کینت ذکر فرموده یا دارو و یا یکی یا عیسی گفته و دشمن را
بکینت ذکر کرده ابو لهب گفته و آنکه نشتم بنا بران بود که هم از ان باب
علم بر رسیده که اگر خواهی که کنی نظر بر یکی از اهل ناز نظر کن بر کسی که نشسته باشد
و جمع نزد وی ایستاده باشند پس از وی مو غطه طلبید فرمود که از شاه او یا
و وصی مصطفی باشند ام که در جنم ماران باشند چون قلال و عقارب
چون بغال که می کنند امیری را که عادل در رعیت مرعی ندارد پس از ان مجلس
بر آمد و نمان شد تا هشام بشام رفت و از کبار علمای تابعین حسن بهری
و محمد بن سیرین در عهد هشام رحلت کردند اما حسن وی ابن ابی الحسن است
و نام ابی الحسن یسارست از بسی میسان که موضعی است میان بصره و واسط
مولی زید بن ثابت بوده و والد ه حسن خیره مولی ام سلمه رضی الله عنهما و ولد
حسن در مدینه بود بدو سال قبل از وفات عمر رضی الله عنه **منقول است** که
در وقت غلبه مادرش کاهن کسیتی دام سلمه رضی الله عنهما پستان در دمان
وی نهاده تسکین دادی و فصاحت و حکمت وی از برکت ان بود گویند
در وادی القوی تربیت یافت انگاه بصره رفت و ملاقات وی با امیر
المومنین علی محبت ترسیده و شیخ عارف نجم الدین الخیوی المودف بالکبری
قدس سره در اجازه بعضی از فخر امشایح صحبت خود را ذکر کرده تا حسن

خلع علمین میکنم و هیچ غضبی و عقابی باین
فرد سدا و کرا برای حدیث باهاش از حدیثی

بجواز ان

بعد از آن نوشت که وی صحبت مجاهده رسیده بعضی که صحبت علی را با و
منسوب دارند و گویند که اخذ طریقت از وی کرده درست نیست و فاش
او در سنه عشر و مایه بوده و اما محمد بن سیرین کینت او ابو بکر است و مراد
از طلاق این سیرین در کتب حدیث وی است و معید و یکی و انس
و حفظه و اولاد سیرین اند اما وی باین سیرین اشتها ریافت بقا است
در مذات و عبادت و در ع از مشاهیر تابعین بود و به بسیاری از بکار
اصحاب ملاقات کرد به فنون علوم شریعت متعین عهده بود و سیرین مولی
انس بود در حق الله عنه متولد شد گویند که یکبار غرغماوی را بکشت دیون بچون
ساختند و سبب دین آن بود که وی به پیچ زیت مشغول بودی و به موش
از آن کسب نمودی اتفاقاً در معصره مینت یافت دهه و روغن نارنج
و مدیون و بچون شد افتاد و هفت سال زینت و بعد از حسن بعد
روز وفات یافت **در حکومت ابو عباس ولید بن یزید بعد**
از موت هشام هشام ولید از عطا احتشام حکومت معطرت و اهل شام
با او بیعت کردند بظرافت و سخاوت و شجاعت متصف بود و بشرب
خمر مولع و در وصف می شمار میوه بوی منسوب است و ابو فراس معانی بدیده
ویرا بسیاری برده یکی از شعرا قصیده خواند در شهنیت امارت او گفت
بجو بیت هر از دم صله داد وی را با الحاد نسبت میکردند و گویند که
روزی مصحف کشود عمارت و قباب کل جبار عینید در اول صفحه بود مصحف
از دست افکند و گفت **شعر** اتو عدل کل جبار عینید فلما ان اذاک جبار عینید
اذا ما جیت ابک بوم حشر نقل یا رب فرقی الولید و بعضی آن نسبت
را افشادانند و مؤید این آنکه مهدی خلیفه ویرا از ندیق گفت یکی از علمای

حاضر ذکر دشمنید ام که وقت نماز از مجلس بفرستی و جامها از یکس
پردن کردی و در صوم ساختی و جامهای سفید پوشیده نماز گذاردی
بعد از آن جامهای سابق بفرزست رفتی و بعضی نقل کرده اند که روز
آدینه بکینزی شراب خورد و مباشرت نمود انگاه وی را بستی و چاشت
با مامت و خطابت تکلیف کرد و بنا بر اشتها را با نوشید بعد از یکسال
و نه ماه که حاکم بود وی را کشتند و بر دغا زنگ زدند و در سینه ست
و عشرین دمانه با پیشش یزید بیعت کردند **یزید بن زید** مادرش ماه
آزید دختر فیروز بن کسری بن یزید بود و جدش دختر اردشیر
شیرینی اوج بود و زمان ایالت خود را بعد از آن گذراند و در شهرت
که الاشیخ و الاوج اعدا بنی مروان و وی را ناقص گویند زیرا که آنچه دید
بر علوف مردم زیاد کرده بود وی کم ساخت بنا بر آنکه مدت حکومت
وی ناقص بود **ابراهم بن زید بن ملک** حاکم شد مادر وی ام
ماه آفرید هفتاد روز که از حکومت وی گذشت مروان بروی
غالب گشت و در صوم سه عشریه دمانه با فروزه با مروان بیعت کرد
ابو عبد الملك مروان بن محمد وی مطلق است به مروان قائل زیرا که او
بنامیه در زمان او بعد سال رسیده بود در مخمری در ریح الا برار گفته که
عبد السلام را بگذر تاریخ چار گویند بنا بر قصه چار عزیز گویند که کسی
چاری فرید و از او مس یافت گفت ولادت قبل از سنه چار بود
منقول است از لفظ منقول است تا با فر صفت که تکلم نداشته است بعد از
منتصف صفر آینده آفر کشته شده می باید که بعد بن درهم بود
مروان بود این عسا که گفته که اول کسی که نفی کلام از ملک عظام تعالی

شانه کرد و قرآنرا مخلوق گفته دی بوده و نقلی کرده از بعضی که این قول
را اخذ کرده بود از ابان بن سحان و ابان بن سمعان از طالوت
یهودی که خواهر زاده بسید بوده که بخاکرده بود سید عالم را صلی الله علیه
و آله وسلم و سقی در اسما و صفات ذکر کرده که در عهد صحابه و تابعین هیچکس
قرآنرا مخلوق نگفته و اول کسی که شفاعت مخالفت جماعت باز کتاب
این قول ظاهر ساخت بعد بن درهم بود خالد بن عبد الله میثری بهیمن سبب
ویرا بکشت و بخاری در تاریخ خود آورده که خالد مذکور در عهد اخی در
واسط خطبه کرد پس گفت که ای مردمان باز گردید بمنازل خود و قربان
کنید که من بجد بن درهم رسم قربان بجای می آرم که برانیت که غذای
تعالی با موسی حکیم نداشته در عهد وی غبطی نبود در اول عهد وی اهل
حصن مخالفت کردند مروان حصن را به بغیر گرفت و قتلها کرد و درین اثنا
اهل غوطه بایزید بن خالد بن عبد الله القشیری متفق شدند و سیحان
بن هشام با مروان مخالف شد و چند مرتبه جنگ کرد و منزم گشت آخر
باخی که نامی از بنی بکرین و اهل که سر از جیب خلافت مروان بر آورده
بود موافق شد و در نواحی ماردین مروان با ایشان صف قتل
ار است محاکم مقول گشت اتباع وی با ابن خیزی بیعت کردند و باز
جنگ آغاز کردند مروان که بخت پیش کرد در سینه لشکر بود و اخی تعقیب که
به میسر قتل داشت ابن خیزی را با فوجی قلیل یافتند وی را کشتند باز
آن مردم با سفیان بشکری بیعت کردند و جنگ میکردند تا آنکه لشکر
متفق شد سفیان و سلیمان بوصول رفتند و آخر کریمه بجراسان رو نهادند
و از اینجا به سیستان سلیمان اینجا هلاک شد و سفیان به سنده رفت و عهد

سفاح بخدمت رسید و روزی چند اغوازی یافت آخر گشته شد **پایان نوح**
ابو مسلم در امور خاندان در نسب او خلافت حمزه اصفهانی گوید
که ولادتش در اصفهان بود در ماه بهریم و نسب او بگوید ز میرسد گویند
که کودری در غزای سیاه پوشید و در غیر جنگ خنده نمیکرد ابو مسلم
نیز سیاه پوشی اختیار کرد و در غیر جنگ خنده نمیکرد و بقولی از نسل بوزر
چهارمست در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس رسید گویند که نام ابو مسلم ابراهیم بود و کنیت ابوالحسن ابراهیم بود و
تغیر داد از کنیت ابو مسلم تغییر کرد عبدالرحمن نام نهاد و نزد ارتقا کوب
اقبال و تملوا لوالج ثمرف و جلال دعوی کرد که از نسل سلیمان بن عبدالله
بن عباس و این سلیمان را جابر بن عبدالله تولد یافته بود و پسر بن عبد
الملک وی را بر دعوی فرزندی عبدالله داشت و شمرود روز نزد قحطی
و مشق بجنور آورد و حکم به نسب او واقع شد الحاکم از علی بن عبدالله
میراث طلبید و از آن عمر ایذای آن بسیار به علی رسید الفقه در عهد
مردان سایر بلاد خراسان در تعرف نصیر بسیار بود قبل از ظهور
ابو مسلم نصیر یکسال علوفه لشکر تمام نهاد و فدیه کرمان در آن باب
سخن گفت جواب خوشنوت امیر شنید و فدیه را بچند اکثر رؤس
قبایل بخرید متفق شدند بر حارث بن شریح که مدتی حاکم ماوراءالنهر
بود بعد خود طلبید حارث رسید و به هر یک از نصیر و فدیه بپیام
داد که من موافق آنم که بکتاب سنت عمل نماید و چون میل خلق مردان
داشت با نصیر اغوازی قتال کرد نصیر از مرد پهلوان رفت کرمانی در
آمد و بر حارث غلبه کرد نصیر مکرر لشکر بر سر کرمانی فرستاد و منفرم

میکشند آخر خود رفت و در بر ابراهیم خندق زده نشسته ابو مسلم فرصت
داشت در اظهار دعوت مجبور بود و بخواه سرعانی می فرستاد آفر بالشکری
آمده میان هر دو خندق نشست نصیر بکرمانی دعه کرد که اگر ببرد روی من
از عقب بنیام و چنان که رضای تو باشد با هم صلح کنیم که بر ابو مسلم
اعتقاد نیست آخر هر یک با صد سوار بقصد صلح برآمدند و مردم نصیر
کرمانی را فانی ساختند گویند که نصیر در آیام مقابل کرمانی در خندق
بمردان نوشت که تفلت من التجب لبث شعری ایفاظ امیه ام نیام دی
در جواب نوشت که الشاهد یری مالایری الغایب و بواسطه حوادث
شام پردای خراسان نداشت پس ابو مسلم فزوح کرد و در روز عید
جامه سیاه پوشید و بنام ابراهیم بن محمد که او را امام میکشند خطبه خواند
و در سه تن و عشرین و ماه اهل فارس و عراق تا حد و خراسان بفرستاد
بن معاویه بن عبدالله جوف طیار بعت کردند آفر با موافقی مسلم گشته شد
و در سه تن و ثلاثین و ماه خطبه بن شیب لوالی از جانب امام ابو مسلم
داد و ابو مسلم ویرا امیر لشکر ساخته بطوس فرستاد بر لشکر نصیر غالب
آمد چون خبر به یزید بن عمر بن ابهر رسید عامر بن ضار را با صد هزار
مقاتل نامزد جنگ خطبه کرد ایند از کرمان متوجه نهادند شند که حسن بن
قطیبه در آن نواحی بود خطبه در حد و اصفهان بایشان رسید عامر در
جنگ مقتول شد خطبه سراد با ابو مسلم فرستاد باز یزید لشکری جمع
ساخت و مردان نیز مدد فرستاد خطبه متوجه عراق شد چون باین
ابهر رسیدند ابن ابهر متوهم شده بجانب کوفه روان شد و لشکر
اچنان در جنگ بودند که خطبه را بخاطر رسید که مهم ما با مردانست

از پی این همه بمنی رویم و خواست که از آب کند و غرق شد شکر بعد از
فرار خیم دی را نمی یافتند و آن شد که غرق شده پس بایشش حسرت
کردند حسن بکوفه رفت این همه بواسطه رودخانه ابوسلمه جعفر بن سلیمان
بن الحلال که دیر از یر آل محمد میکشید و پیش از دی اسم دزیر بر کسی اطلاق
نیافته بدین حسن رفت و گفت که ابوسلمه ما را باطاعت تو امر کرده
هر چه فرماید و در آن حین مردان ابراهیم امام را جس کرده بود ابوسلمه
میخواست که خلافت با ولاد علی قرار یابد سه مکتوب بدین فرستاده
صادق و عبدالله بن حسن و عمر بن علی بن حسین و در آن دلا ابوالعباس
سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی از اولاد عباس از ناس و هراس مردان که خیمه
بکوفه آمده بودند ابوسلمه ایشان را بنهال ساخت و در بخت تعلل می
ورزید پیش از رجوع قاصد ابوسلمه ابو حمید طوسی از غلای لشکر ابوسلمه بکوفه
آمد معلوم کرد که ابراهیم کشته شده و دی عمده ابوالعباس سفاح است
سعی کرد تا نزد وی در آمد و بخت کرد و شکر فرسان همه بخت کردند
ابوسلمه با لشکر سوار شد متوجه خانه ابوالعباس گشت و پراشتادرون
بردند و سلام کرد ابوالعباس گفت که فردا با مردم در مسجد بخت بخت
حاضر شو پس صبح جمعه ابوالعباس بدار الامارت رفت و از آنجا به جامع
و خطبه را بر خلاف بنی امیه که نشسته میخواندند ایستاده خواند و بعد از
خطبه بدار الامارت رفت و منصور تا عصر بخت بخت در مسجد بود اما
خان بریم در کتب معتبره چنین مذکور است که رسول ابوسلمه که نامه بابرهم
برد گرفته نزد مردان آوردند رسول را بخواهید بخود موافق ساخت تا نامه
بابرهم برد و جواب گرفته نزد مردان آورد و منصور جواب آنکه ابوسلمه

باید که در اعلا دولت با حمد کند و بدلیل که تواند دفع طغیان بجای آورد
مردان کن فرستاد و ابراهیم را نزد وی آوردند در وقتی که فرستاده
مردان رسید ابوالعباس را دی عمده ساخت ابوالعباس و برادر و از با
و ککوفه که کشید مردان و پراحتس کرد و در انشای شبی و پرا با عبدالله
بن عمر بن عبد العیز و عباس بن ولید بن عبد الملک که هم در آن مقام
محبوس بودند بکشتند **مخاربه مردان** نقل کرده اند که ابو عنون که یکی از
مخالفان مردان بود بر سفیان بن عثمان که مردان وی را بخت دفع
ابو عنون فرستاده بود غالب آمد و بعد از انضمام سفیان تا موصل از پی او
رفت تا بجا توقف کرد مردان بجماع خبر طو ابو عنون از حران لشکر کشیده
بوضع رآب آمد ابوالعباس عم خود را عبدالله بن علی فرستاد که با اتفاق
ابی عنون بدفع مردان روی آورد چون بموصل رسید ابو عنون تحفه کشید
و خدمتها نمود عبدالله لشکری بکنک مردان فرستاد آنها رفته روز با مردان
در کشش کوشش نمودند و شب بجانب عبدالله رجوع کردند مردان روز
دو از آب گذشت و هر چند اهل تدبیر در پذیر کوشیدند تا ایشان را نکند عبدالله
بن علی مخارق را که آثار وی در حروب عادت را خارق بود با چهار
هزار سوار بمقاتله وی فرستاد بعد از تلام امواج کیر و در و عرب و بیکار
کاریابی رسید که در نظر حضار آن موکه صورت فرغ اکبر صورت گشت اتفاقا
اقبال مخارق و مخارق شد خصوم بروی هجوم کردند و پرا سیر ساخته نزد مردان
بروند بنا بر حقارت حشامارت امارت با وی نبود مردان گفت که
مخارق تویی و گفت من یکی از مایک این لشکر مردان گفت که درین
کشتهها در آمده نظر احتیاط بکشی و مخارق را در آن میان بد افای وی

از آن میان قتیلی را تعیین کرد که مخارقت و از تیغ سیاست مروان
 سالم ماند چون خبر غلبه مروان و اسیری مخارق به عبداللہ رسید با اتفاق
 ابو عیون صلاح در آن دید که قبل از انتشار خبر با همه لشکر متوجه مروان
 محفل گشت شون چون بین الوقیین شعلهای همچو بلند شد صورت جمعیت
 لشکر مروان محفل گشت و سمت تفرقه در آن راه یافت فرقه فرقه از
 آتش سو که گریزان شده خود را با ب می انداختند چنانکه اعداد فریق غریبی
 اصغاف اصفاف قتل بود و عبداللہ در مشامده این خیال آیت
قوله واذ فرقتا بکم البحر و افرقتا آل فرعون و انتم تنظرون خوانند گویند
 که منشا افرار لشکران بود که در آشنای حرب مروان باراده بول
 پیاده شده و پیش چون مرکب دولت قرار کرد لشکر به ظن گریز دی
 بیک بار مرکب فرار را فرام آنرا م کشیدند و مثل شد که ذهبت الدوله
 بانگش مروان قصد موصل کرد در قلعه راه نیافت بیکه جفا دید و
 دشنام شنید و با وی گفتند که الحمد لله که از ظلم تو رستیم و بطایفه از اهل
 البیت رسول بگویم قصد کرد که بروم رود تا مواضع آن جمع شوند و سر
 بر آورد بعضی اهل کوفه را فایزانی باشد با آنها ملحق نیاید
 شد پس بجایب مصر رفت ابو عیون از پی او متوجه شد بیست هزار
 کس که مروان آمدند و در مصر جنگها واقع شد اکثر مردمش بقتل آمدند
 قصد ازینیه کرد که بلاد واسعه است بکشتی نشسته از نیل گذشت بعضی
 از پی وی رونما ده رسیدند و لباس وجودش به نیل عدم بود ساختند
 عبداللہ بن محمد بن علی هشتاد و کس از بنی امیه جمع ساخت و در جینی که بر
 مایده او نشسته بود یکی از موالی بنی فاطمه شوی خوانند مشتمل بر پان

عظم بنی امیه نسب با حسین علی و زید بن علی از استخار ان اہبات غضبند الله
 ملتفت شد و فرمود تا آن جماعت را بفریب جوئی سستی اعضا در هم شکستند
 و بر بالای ایشان بساطها گسترده سفه کشیدند آنها در تنه نالان جان میدادند
 و قبور همه حکام بنی امیه را شکافتند مگر عمر عبدالعزیز در قبر معاویه جز خاک
 نبود و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و گمانه سر عبدالملک مرنی شد
 جسدش م از هم رنجیده بود آن را تا زیاها زدن نگاه سوختند و خاکسترش
 بیاد دادند انگاه جمیع عظام بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند
 و طعمه گلاب آن دیار گشتند **تفکر و ایا اولی الانظار** و اعتبروا یا اولی الابصار
 الا انما الدنیا کما حلالم نایم و لکن ابقاط الانام نایم فایز ملوک تطلخوا
 ببلادهم و کان لیدهم مایکا و یرام و این بنی مروان این جنود هم
 دایم دلید و این زاح هشام و لاد دل درین کلین میند که بنود براهل
 ولی این پسند خوش انکس که کارش نکویی بود به نیک بدش نیک خوئی بود
 و از جمله بنی امیه عبداللہ بن معاویه بن هشام بر بعضی اندلس و سرح و تلمش
 و مایه استیلا یافت و زیاده از سیصد سال حکومت آن مقام در نسل او ماند
بسان احوال خلفای بنی عباس و ذکر معظم وقایع نمودان و دولتم
و الباس عدایان سی و هفت تن و مدت مملکتشان پانصد
پست سال اسماعیلیان انیت اول ابوالعباس سفاح عبداللہ بن محمد
 بن علی بن عبداللہ دوم ابو جعفر المنصور عبداللہ بن محمد بن علی سیم ابو عبداللہ
 المهدی محمد بن عبداللہ المنصور چهارم ابنه ابو محمد موسی الهادی بن محمد المهدی
خمس ابنه ابو جعفر مازون الرشید بن محمد المهدی ششم ابنه ابو عبداللہ الامین
 محمد بن مازون الرشید هفتم اخوه ابوالعباس المأمون عبداللہ بن مازون الرشید

عمه ابو احاق ابراهيم المبارك بن المهدي حتى باستتر ثم استقر الامر على المامون
 الى ان مات ٩ ابو احاق محمد المعتمد بالله بن ماريون ١٠ ابنه ابو جعفر
 الواثق بالله ماريون بن معتمد ١١ اخوه ابو الفضل المتوكل على الله جعفر ابن
 المعتمد ١٢ ابنه ابو جعفر المشير بالله محمد بن جعفر المتوكل الى ان قتل ابو العباس
 المستعين بالله احمد بن المعتمد محمد بن بستر من راي الى ان دخل بغداد ثم ابو عبد الله
 ١٤ المعز بالله بن المتوكل الى ان خلع المستعين نفسه ثم قتل ١٥ ابو عبد الله
 المهدي بالله محمد بن الواثق ١٦ ابو العباس المعتمد على الله احمد بن المتوكل
 ١٧ ابو العباس المعتمد بالله احمد بن الموفق طاهر بن المتوكل ١٨ ابنه ابو محمد المكتفي
 بالله علي بن احمد المعتمد ١٩ اخوه ابو الفضل المقدر بالله جعفر بن المعتمد الي
 ان بوج ٢٠ ابن المعز وبعد ذلك الى ان خلع وبوج اخوه ابو منصور القاهر بالله
 محمد المعتمد الى ان اضطرب الام ابو العباس ٢١ الرازي بالله محمد المقدر الي
 ان مات ٢٢ ابو جعفر المتيق بالله ابراهيم بن المقدر حتى خلع ٢٣ ابو القاسم
 المستكفي بالله عبد الله بن المكتفي بالله ٢٤ ابو القاسم المطيع بالله الفضل بن
 المقدر الى ان خلع نفع ٢٥ ابو بكر الطامع بالله عبد الكريم بن المطيع ٢٦ ابو العباس
 القادر بالله احمد بن احاق بن المقدر بالله ٢٧ ابنه ابو جعفر القايم بالله عبد
 الله بن القادر ٢٨ ابنه ابو القاسم المقدر بالله ٢٩ عبد الله بن القايم
 ٣٠ ابنه ابو العباس المستظهر بالله احمد بن المقدي ٣١ ابنه ابو منصور
 المسترشد بالله فضل بن احمد المستظهر ٣٢ ابنه ابو جعفر الراشد بالله منصور
 المسترشد ٣٣ عمه ابو عبد الله المقيت لامر الله محمد بن المستظهر ٣٤ ابنه ابو المظفر
 المستنجد بالله يوسف بن محمد المقيت ٣٥ ابنه ابو محمد المستنجد بالله حسن بن يوسف
 المستنجد ٣٦ ابنه ابو العباس الناصر لدين الله احمد بن حسن المستنجد ٣٧ ابنه

ابو الفخر الظاهر بالله محمد بن الناصر ٣٨ ابنه ابو جعفر المستنصر بالله منصور
 بن الظاهر ٣٩ ابنه ابو محمد المستنصر بالله عبد الله المستنصر و ابراهيم
 بن مهدي وابن معتمد و ابن شام و ابن رندسي و هفت كويند **اولا** ان
 ابو العباس عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس الملقب بسفاح وى را بعد
 از مردان مردشام مسلم شد در سنه اثنى و ثلثين و مائه بعد از ان تيمار بنا
 و با شميمه نام نهاد و در اربع و ثلثين از كوفه با بخا نقل كرد برادر خود را ابو
 جعفر منصور ولى عهد خویش ساخت و بخراسان فرستاد بجهت اخذ بيعت
 از ابو مسلم ابو مسلم بجهت آنكه دلى عهدى منصور بى ثورت نپهور آمده بود
 اظهار رجش نمود منصور بجهت حال بيعت از ذكر گرفته باز گشت و سفاح را اعدا
 بر اعدام و اتفاقى دي اغوا ميكرد و چون عبور ابو مسلم بجوم حج بر افاق اتفاق
 افتاد در مجلس سفاح جهت منصور قيام نكرد سفاح گفت كه مكر وى را بمنى
 شناسي گفت من در حضرت تو ديكرى را شناسم و نزد تو جز ترا تعظيم نكنم
 پس با اتفاق منصور ساك راه حجاز شد و با داي فريضة حج مرا از شد
 در حين رجوع فوت سفاح در با شميمه بوقوع رسيد در ربيع الاول سنه
 ست و ثلثين و مائه و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و مدت
 عمرش بيبست و چهار و تقولى بيبست و هشت **و بعد**
 محمد بن علي بر سر خلافت نكن يافت عم دى عبد الله بن علي مرز قاجات
 و با بيعت تافت و دعوايى احييت داشت منصور ابو مسلم را كاشت
 تا وى را مقهور ساخت انگاه جميع غنائم بر خود مقصور كرد و منصور را منظور
 ساخته و بخراسان نهاد و منصور رفتن وى را منظره فقور و اذنت قصر
 خلافت داشت نامه نوشت كه انار سعى مشكور و جهد موفور تو درين

حوال المندبر

دولت بی قوت از غایت ظهور بر کسی مخفی دستور نیست و اراده حضور
 بانورده صفا جنت تجدید عهد مودت و وفا بر وجه اتم دادنی واقع است
 و اگر میل خاطر خطیر به مهر دشام باشد بوی مفوض شود و اگر بخراسان مالیت
 با جازت برود و اگر درین اقوال که خالی از عیب است ضمیر میرا که مرات
 صور عین است تردد و ریب باشد قبل از ملاقات بعضی از ثقات
 ارسال نمایند که به یمن موکد شود ابو مسلم ده کس فرستاد منصور سوگندی
 بتأویل یاد کرد و چون ابو مسلم رسید تا سه روز اختلاط بر وجه مرغوب میکرد
 روز چهارم با بعضی از خواص گفت که در حین دخول شمشیر دی بگیرند و چون
 درآمد با وی سخنان عین گفت ابو مسلم گفت که لایق آنست که حقوق
 من در ارتفاع افتاب این دولت به پرده خاموشی پوشی منصور گفت
 که منشأ دولتی که ترا روی نمود آن بود که رقم تقدیر مالک مطلق بوصول حق
 به مستحق قدم از حد خویش پیش نهادی و لب خود بملحق ساختی چه مذکور
 شد که وی دعوی کرد که از نسل سلیط است پس وی را تقبل آورد و درین
 سبب و تلافی و تسخا در رومیه قریب جدا این و گویند که قتیلاں عدد
 ابو مسلم جبر السید قرار می شد غیر از قتل معارک و جوب کونین عیسی بن
 موسی که مقرر کرده بود که بعد از مهدی خلیفه باشد فهم کرد که منصور قصد
 قتل ابو مسلم دارد بوی نوشت که اذ اکت ذاری نکلن ذارویه لان
 فساد الای ان یجلا وی جواب نوشت که اذ اکت ذاری نکلن ذارویه لان
 فساد الای ان یجلا کویند که بعد از قتل ابو مسلم در نیشابور سینا
 مجوسی خروج کرد و ابو مسلم را در مبادی حال بنا بر کمانت اخبار از حصول
 بعضی از امور کرده بود بعد از ظهور آن نزد وی اعتبار یافته بود و تعیینی

قتل ابو مسلم
 سید نصر

دشمنی حاصل کرده بنا بر آن بعد از ابو مسلم بطلب خون دی با کمران طبرستان
 در پی خروج کرد و قصد تخریر قزوین نمود حاکم قزوین برایش ن سپیدون
 زد و بعضی را قتل و جمعی را اسیر ساخت و سینا در ابوالی ری ابو عبیده
 حنفی فرستاد و دی سینا در بنا بر سبق سوخت گذاشت سینا و باز جمعیتی
 بهم رسانید و قصد ری کرد ابو عبیده بعد از آنکه منفرم شده بود
 بدست یافت و بکشت پس از دی تا نیشابور برگشت و با مردم میگفت که
 ابو مسلم نزد قصد منصور او را رمی سفید شد و طیران نمود و اکنون مصاب
 دقیرین مهدیست و ما فرستاده تا جمل از اهل نفاق و شقاق پاک
 سازم جمعی کثیر از اهل تشیع با وی اتفاق کردند منصور بن مراد علی ابدغ
 وی فرستاد چون با ده رسید سینا د نیز خود را پر باد ساخته متوجه
 شد مسلمات بهر حال را اسیر کرده بر جمال سوار ساخته همراه داشت
 چون نظر آنها بر لشکر اسلام افتاد فریاد برآوردند که دا محمداه کی کی که کا
 مسلمانان آخر شد مسلمانان شتران را بر سپاه سینا د برانند جیول
 ایشان رسیدند و صفوف بهم برآمد سینا د بر حقیقت حال اطلاع داشت
 متوأم شد و آئینگر بر کرد کثیری از لشکر به ضرب تیغ آید از ارم کشتند
 و بسیاری از غایت تشنگی آب کویمان با تش متوجه شدند نقلست که
 بمقتدا هزار کس تلف شدند سینا د بطبرستان رفت حاکم الجادی را با
 متعلقان تقبل آورد و منقولست که منصور از اسحق بن مسلم عقیل پرسید که
 مرادوست تردداری با مروان را گفت که این امر متعلق به تست
 اگر در افسان با من وی فاق اسی محبت تو افزون خواهد بود **یا**
خروج روندیه عبداللہ رونده یکی از نقباء عباسیه بود که در فراس

دشمنی

در ملک دعوت ایشان میشتافت و خلاف ابوسلم عثمان اراده
از اراکه دامی تافت در خلوتی ابوسلم را از نکایت کثرت قتل مخدوم
کرد و بر غلبه از نکایت آن بغیر نمود ابوسلم گفت که مقصد ما بی اعتال
شمیر نیز استعمال تیغ خویش حصول نمی یابد عبد الله گفت پس ما نیز
طایق احترام و بهر هیز را گذاشته بپردی امیر کنیم ابوسلم تفصیل اتباع وی
پرسید و وی بطمع رعایت همه را از کاد انگاه حاضر ساخت ابوسلم
اکثر آنها را قتل آورد و باز ماندگان ابوسلم را بمعبودیت اعتقاد
کردند ابوسلم بعد از اطلاع بر آن اعتقاد بعضی دیگر ابکشت بقیه السیف
بعد از قتل ابوسلم خروج کردند و در کردقصور منصور می کشید و می
گفتند که منصور خدای ماست منصور روسای آنها را گرفته حبس کرد آن
جهال گفتند که اگر منصور از معبودیت ما سر کشد و پرا بملک سازیم و معبودی
دیگر بگیریم تا بیک روزی اتفاق کرده تا بوقتی برداشته و جمع گیر سر در پی
تا بوقت نهاده بدزدند آن رسانیدند روسای خویش بر آورد و رو
بقصر منصور بر آمد و چون اسب حاضر نمود بر استری نشست و بعد
از این واقعه حکم نمود که دایم اسب بر درگاه حاضر باشد و از اسب
نوبت نام نهاد و بعد از وی سلاطین و کرامان رسم مرغی میداشتند
القصر در آن حین معن بر زاید که از اعیان و ارکان دولت
اموی بود و در صفت جود و یرا شهرت قوی و در ایام محاصره واسط
با منصور محاربات نموده بعد از آن محقق بود بجام استر بگرفت و او را
سوگند داد که بقصر اقبال بازگشت بوزاع بال متمکن باش و اشتغال
بقبال این طایفه بمن مفوض دار منصور قبول نمود معن معنی دلاوری با

در نظرات ان مصور ساخت و تمام آن فریق را حریق تیغ خورشید
برین کرد اند و بان سبب بگوست بمن سرافراز شد از معن بر زاید
مردیست که در زمان اخفا از طول مقام بملک آمده در زی بدریان
بر شتری سوار از شهر برون رفتم ناگاه مردی زمام شتر گرفت
و گفت تویی معن زاید که خلیفه زمان مردم را بطلب تو بخرش میکند
مرالحا ر لایق بنود کو هر کران بها با من بود بر کف دی نهادم تا مرا مانع
نیاید گفت که تویی که ادا زده سخا وجود در جهان انداخته و خود را ببدل
درم و نشر کرم معروف ساخته گاهی بدل جمیع اموال خویش کرده گفتم بی پس
از نصف و ثلث بر سوال کرد و من نفی کردم تا بعشر رسید از کثرت نفی
خجل بودم گفتم که بدل عشر دور نیست که وقوع یافته باشد گفت که دخل
من در سر ما می هست درم است که از منصور بمن میرسد و این گوهر که
نا در کثیر القیمه که نظیرش در نفایس خرابی سلاطین عظیم ایشان کس
نشان ندهد تبومی بخشم تا دانی که از تو سخنی ترمی بوده از این باز داد
و چند آنکه در التماس قبول آن الحاح کردم و مبالغه نمودم فایده نداد
و چون منظور انظار الطاف منصور گشتم بسیار متعجب شدم که از وجوهی
یا کم و کم فائات آن احسان بجای آورم خبری نیافتم و از اموری که در
پیان کرم معن مردیست یکی اینست که سایل محتاج را شدت احتیاج
باعث بر اراده استعانت از معن شد و در وقتی که عامل عراقی بود
و یر ملاقات معن میسر نشد روزی که معلوم کرد که در بستانی بر کنار
جویی که از برون برون هر دو شسته دی بر چوب باره این بیت
نوشته در آب بکند معن از ا دیده بخواند ای جود معن باج محتاجی حتی

فانی الی معن سواک مشغ ویرا طلب نمود و ده بدره داد و روز دیگر
باز آن جواب را نظر کرد و ویرا طلبید و ده هزار داد و در سیم که نظر نمود
باز طلبید و او را نیافتد معلوم شد که توهم کرده که مباد از دوازدهم گیرند که یک
معنی گفت که حق وی آن بود که در نزد من هیچ دنیا دردم نماند **در چهارم**
بغداد در وجه تسمیه آن گفته اند که بیغ نام است و داد بخشش
بس معنی آن عطیه الصنم بود چون در با شمیمه که سفاح بنا کرده بود خروج
روند به بر منصور ظهور یافت اقامت اینجا کرده میداشت به بنای بغداد
متوجه شد گویند که راهی در آن نواحی بود گفت که این بنا کسی تواند کرد که
نام او مقلص باشد منصور ازین سخن سرور شد و گفت که موافق دزدی
مقلص میکشند و سبب این آنکه ما اقلت مال و ضیق حال درجه کمال
داشت جمعی که در سن بهم نزدیک بودیم قرار دادند که هر روز یکی طعامی
ترتیب دهد چون نوبت بمن رسید رسیدیم بهای دایه خود را دزدیده فرودم
و ترتیب طعام کردم و با دایه گفتم که قرض کرده ام وی چون رسیدمان نیت
مرا مقلص گفت و در آن زمان دزدی بود مشهور و بنام مقلص مذکور
مدتی اقارب مرا مقلص میکشند پس نوبت پنجم ساعت تعیین کردند و به
طالع قوس شروع کردند نوبت گفت که هرگز خلفا درین شهر ازهم موت
بخشند و در واقع چنان بوده که منصور در راه مکه فوت شد و مهدی
در ماسندان و مادی در عسلی باد و رسید و طوس و امین را در جانب
شرق قتل کردند و مامون در طوس در گذشت و معتصم و اثنی عشر و متوکل
و معتضد در سامره پس از آن خلفا در جانب شرقی می بودند و مدینه المنصور
از خلفا خالی ماند ابتدای بنای بغداد سنه خمس و اربعین و ماه شروع کردند و چنان

تاریخ
۱۰۰

سال تمام شد و این جوی در مشتم ذکر کرده که بغداد در عهد منصور اینجا
معمور شد که عدد حمامات آن به شصت هزار رسید و چون از آن مرتبه منزل
کرد در بعضی از منتهیست و شش هزار بود و در بعضی اوقات هفده هزار خطیب
ابوبکر در تاریخ بغداد ذکر کرده که منصور بنای آن در جانب غربی نمود و شصت
اول بدست خویش نهاد و منزل خویش و جامع در وسط شهر ساخت و در منزل
خود قبه اخرا ساخت که مشتا ذکر بلندی داشت در میان دهنه سواری نیزه
دار کرده بود بهر جانب که خارجی ظهور کردی آن سوار متوجه آن جانب شده
نیزه کشیدی و در سنه ... سران قبه بفتاد و در جانب شرقی بغداد که اکنون
مسویت محل است بمسجد باب الطاق بود و سوق طیاره اینجا بودی و چون اردشوار
کسی را پیش آمد که از آن سوق طری فریده ارسال کردی و با اعتقاد مردم
کار آسان شدی چنانکه عبدالعزیز طاهر را از کثرت تمام در بغداد سلامت است
و در بیان عمل کرد و گفت **ناحت** مطوقه بیاب الطاق و حوت سواتی و معی
المهداق فی مثل بابک یا حمامه خیالی من یکا شرک ان یکل و ثانی و تدریج
از آن عمارت غربی اثری نماند و بغداد عبارت از عمارت شرقی شد و اول
آن قصر یکی بر یکی بود و سور عمارت شرقی محاط بود بدجله و مشتمل بود بر ابواب
شمالی باب سوق و خیابانی بلند بود در عهد نام مسدود گشت زیرا که مستر شد
از آن باب بدون رفت و گشته شد و در باب قولی دعیمه از املوک اطراف
پوسیدندی و در باب عامه در آنرا بعینه از خود به آوردن و تخریب و تخریب
عظمت از عجایب عمارات گرفته یکی در آنجا بود از آثار معتقد رازی
واسع مشتمل بر باب بر تلیب و در آن بنجره بود از ذهب و فیه در وسط بر که
در برابر ایوان مشتمل بود بر بنجره و شاخ و هر شاخ را ذوق گیرنده بود کل

با انواع جواهر بر شکل میوه و بر اعضا ان صورتها را زده و فضا و چون
 باد و زیدی شبیه بالیاق از ان صورت زدی در زمین دیار بر که صورت
 پانزده سوار بود بالباس بر شمشیر یا چماق متوجه کجای و احد چنان می نمود که هر
 یک قصد دیگری دارد این زمین در شان بغداد و اهل ان گوید
 مسافرت اهل بغداد و ساکنان مثلا و ذلک شیء دونه الیس هیهات بغداد
 الدینا با جمعا غندی و ساکنان بغداد هم الناس اهل عراق را ملائکه ارضی کفندی
 بنا بر طایفه اخلاق و سبک روشا و گوید ملکة الارض اهل العراق و اهل
 الجبال شیاطینها ابو الفوح سماکه از طایفه ان عمده بود گوید که هو اما غندی
 الهوا و اما اعذب من کلها سیمها ارق من کل نسیم و یغیما اکثر من کل
 نعیم ابن عمید نزد امتحان اهل فم و هوش از بغداد پرسیدی و از فرقه وی
 تصانیف جاحظ اگر بر خصایص ان منقبه یافتی و بان کتب با خبر بودی معتقد
 کشتی **گویند** که ذکر بعضی نکاید و جیل هشام از زبان بعضی ارکان مجلس
 با احتشام شنود جهت تحقیق ان اخبار اختصار شخصی که از اندامی اشنام
 بود امر نمود ان مرد هر بار که نام هشام بر دی رحم الله گفتی منصور فرمود
 که ذکر دشمن شما بوده اما آما آن قدر حقوق عاطفت او در کردن منت
 که تا زنده ام بر لوح خاطر منقوش خواهد بود منصور گفت که دی به نوع
 عاطفتی نسبت بتو ظاهرا کرده گفت از انعامات وی بکسی حاجت ندارم
 منصور گفت که نه انال صطناع و انعام را در روضه امال چنین کسان باید
 نشانند که لال ادراق ذکر انرا با آب شکر و سپاس نهارت بخشند پس
 ویرا با حسن و نوال و بر و افصال نواخت و گفت انمال این مردم می باشد
 و اکنون در سلسله مفقودند **علست** که بعضی وی رسانیدند که فلان دشت

یافت و اولاد صغار دارد و اموال بسیار اگر بعضی از اصبط کنند تو غیر
 قرانه باشد گفت هر اختلاف و سلطنت سیر ساخت مال یتیم سیر نخواهد
 ساخت گویند که در اول خلافت حضرت جعفر صادق را رضع با از با
 از مدینه بکوفه طلبید و شهر بند ساخت روزی جعفر و حسن بن زید نزد
 وی رفتند وی در غضب بود و بصادق کرد که تو عین میدانی فرمود
 لا یعلم الغیب الا الله گفت که از خراسان خراج نزد تو می آرند فرمود
 امیر موافقان تو می خراج را بجزرت تو آرند گفت که میخواهم که خانه های بخارا
 خراب کنم و شما را بچوسم از م تا کسی از جزی و عراق نزد شما نیاید و راه فرس
 بر شما نکشاید صادق صادق فرمود که حق تعالی سیمها را ملک داد و شکر
 گفت و ایوب را سخت داد و صبر کرد و برادران یوسف بروی جفا کردند
 وی عفو کرد و هر انبه امیر المومنین اقتدا با پنا کند منصور سرور شد و گفت
 از شما عفو کردم و احادیث در صله رحم طلبید و اجارت مراجعت مدینه
 داد و در سوال سه اربعین و ماه صادق رضى الله عنه در مدینه وفات یافت
 منصور با عترت ایل بود و به عمرو بن عبید که از رؤسای معتزله است بسی
 اعتقاد داشت قبل از خلافت با و موافقت داشت بخاکه گفته که ما
 تملذت بشی تملذت بصدقه عمرو بن عبید ثم دلیت هدالامر فجزی فوالله لست
 منه احب الی مما انافیه از **میرزا** که در **بسم الله** بود
کی برسد **امان بن ثابت** رحمة الله ابو اسحاق صیرفنی گفته که ثابت
 بر عطا و دوس بن هر مزین مرزبان و نسب ویرا با حسن بن بابک
 میرساند و شیخ ابو اسحاق که در طبقات فقها آورده که لغمان بن ثابت
 زوطی بن ماه مولی یتیم الله بن ثعلبه در سنه ثمانین تولد یافت و در ماه ثمانین

روا در این تالیفات منقولست که ابن ابی عمیر که عامل عراق بود از جانب
بنی امیه ویرا بقضا کوفه تکلیف کرد و بنا بر آباء و اجداد و تارینان بزد
و چون در اباجد بود گذشت و گوید چند روز متوالی نامی چون ویرا میبردند
و تارینانها میزدند و چون خلاص شد گفت که مرا بوالده از ازم تا زیاده زیاد
بود و امام احمد بن حسن بن یحیی را یاد کردی و کسی خطیب گفته که مضمون ویرا
بعد از آوردن او را بنی مقیم شد تا آخر عمر و بروایت منصور سوگند یاد کرد که وی
قاضی شود و سوگند یاد کرد که نشود هیچ حاجت گفت که بنی بنی که امیر المؤمنین
سوگند یاد می کند وی گفت که امیر المؤمنین در کفاره سوگند ازین قادر تر
است پس ویرا محسوس ساخت و آنچه است که در حبس گذشت و بعضی
گویند که آخر قضا قبول کرد و در روز در مجلس نشست بعد از آن مرخص شد و در آن
گویند که تمامت با استقامتش بلند بود و برنگی سحر می نمود و در کثرت استقامت
طیب مبالغه می نمود و آن را استندی وقتی که از خانه برآمدی وی اول
کسی است که در فقه تصنیف کرده و از امام شافعی رفع ید عنه منقولست که
انعام کرده بود که اگر در اثنای کلام از سوگندی سرزند بکدر هم تعذقی
نماید پس از آن انعام بدیناری نمود و وقتی که نفعه بعیاال فرساید که
مثل آن صدقه دادی و چون جاریه نو پوشیدی بقدر بهای آن بر شیوخ
علمای سندی و چون طعام خوردی ضعف ما کول خویش بزنان ریخت
بر فقیری و ادبی شیخ ابواسحق شیرازی در طبقات گفته که در زمان او چهار
کس از صحابه بودند انس و عبد الله بن اوفی و سهل بن سعد و ابوالطفیل
وی از ایشان حدیث شنیده و خطیب بغدادی در تاریخ خویش آورده که
وی انس را دیده اما نزد حفاظ حدیث این نقل به ثبوت نرسیده و در جامع

الاصول مذکورست که وی ملاقی یکی از صحابه کرام نمکشته و تارینان اولی ملاقات
جمعی از صحابه بان جناب رضوان ماب کرده اند و نزد اهل نقل ثابت شده
پس از آن شروع در مناقب و فضایل وی کرده و در آخر ذکر کرده که خبره اجماع
وی بحال وی زیاده از او است رجوع در آن نقول که از ایشان منقولست
از قول غیر اولی است و درین سخن اشارت است بدانکه اولی اعتبار است که
وی از تابعین است و ضمیر بن حسین بن علی بن صغیری از فرقا شافعیه درین
وی مابین است در اینجا ذکر کرده امام ابو حنیفه روایت کرده از انس بر روایت
که الدال علی الحیة فاعلم از امام احمد منقولست که بعد از موت حماد که استاد
وی بوده هیچ نمازی نگذاشته که برای وی و پدر خویش استغفار نکرده و فرمود
که جهت معلم و معلم میکنم از عبدالله بن مبارک بن حواص مرویت که اگر سوا
اولی نسبت با امام حنیفه سرزند بی اختیار در ازاری کوفتم که مبادا بلای نازل
نماید که مرا نیز فرود گیرد و هم خطیب روایت کرده که ثابت را نزد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بردند عای برکت در شان وی و در تیش فرمود و گویند که
منصور فرمود که بوی ده هزار دینار بپزند چون خبر وی رسید مکرده داشت
و چون حسن بن محبوب بعد از نماز صبح مال مذکور بیاورد و چه حکم با او نکرد و هزاران
و با پسر خود گفت که بعد از دفن من این مال را به حسن برسان و بگوی که این
امانت تو است که نزد ابو حنیفه بود چون وصیت مذکور بظهور رسید حق گفت
که رحمت خدای تعالی بر او باد بر دین خود صحیح بود در ملل و محل شهرستانی
مذکورست که امام ابو حنیفه بعت با محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن کرده
بود و بنا بر آن مضمون وی را محسوس ساخت و در حبس وفات یافت
و گویند که محمد را در مدینه تعقیب آوردند اما امام ابو حنیفه بر همان بعت بود

این حدیث در کتاب
الاصول مذکورست و در
تاریخ نیز آمده است

و زبان بر اظهار موالات اهل البیت میگوید و چون منصور آنها را شنود وی را
جس فرمود و زحمتی در کشتن آورده که ضعیفه نزد امام آمد و گفت که
پسری دهم با شارت تو بد بفرست و اعانت محمد و ابراهیم متوجه شد
و در مجاریات ایشان کشته گشت فرمود که کاشکی بجای پسر تو من بودی
و میفرمود که اگر منصور و اشباع او بنای سجده میکردند مرا کینند که
آجر آن بشمارم نخواهم کرد و فرمود که منصور **الصمت** متغلب و از حادی
ابی حنیفه مرویت که در جوار ما طحانی رافعی دو است داشت یکی را ابی بکر
گفتی و دیگری را عمر بانی حنیفه خبر رسانید که استر وی را کلد زده گشت گفت که
انکه او را کلد زده عمر خواهد بود و جهان بود **مالک بن انس** **بنی سبت**
بنی صبح که از ملوک یمن بوده و از اجداد آن امام رمن در صباح چهارم
ربیع الاول سنه تسع و سبعین دمانه در گذشت و در بقیع مدفون گشت به
پست و نه سال بعد از امام ابو حنیفه و پدرش بده سال بعد از تولد وی
و منقولست که سال در شکم مادر بوده و امام شافعی ویرا آمده نمود و اول
کسی که در تفسیر تفسیر کرده و است در تعظیم علم دین و توفیر احادیث
سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه بزمیه بوده که چون خواستی که روایت
حدیث کند و وضو ساختی و بر صدر فرایش نشستی و محاسن شانه زدی و نظر
در مجلس سوختی و بوقار و مهیت تمام نشستی و شروع کردی و نهانش
بزمیه بود که مدت ها در مدینه خانه نداشت و دیگر **سفیان ثوری** **بنی سبت**
یکی از اجداد خود که ثور نام داشته عبداللہ بن مبارک کوید که حدیث
از هر از صد شیخ نوشته ام صحیح یک علم از سفیان نبودند از مجتهدان
سته است که مذاهب ایشان متبوع گشته گویند که چون منصور رضی الله

که بخار از ایشان فرستاد که حسب طلب سفیان تمسید و اگر کنند سفیان
با ستار کعبه ست زد و گفت که ازین هزار بار بشم اگر ابو جعفر در مکه در آید و
سفیان بن عیینه و فضیل عیاض حاضر بودند و از وی طلب صرفعت در دفع
ضرب ابو جعفری نمودند منصور برش از دخول مکه و قات یافت نزد بر میون
و اعلی که مدفون شد در سنه ثمان و ثلثین و حمین و مانه مدت خلافت
او پست و دو سال سفیان به بعد رفت و ابی نحتی بود و تار طلت خود
در سبتین و مانه ویرا سبت فرج کردند در کتب اسما و الرجال تاریخ سفیان
بطریق مذکور مسطورست و این تاریخ قبل از خلافت مارونست پسین
کثیره و حجه الاسلام در کتاب ایضا نقل کرده که مارون در اول خلافت
بوی کتاب نوشت دوی جوابهای سخن گفت و مارون را بر تصرف در
بیت المال تعبیر کرد و اندک علم از کبار مشایخ که در آن زمان بودند یکی
ابو حنیفه **بنی سبت** استاد ابو القاسم قشیری در ذکر مشایخ
رساله نوشته و ویرا بر مقدم آورد و از انبای ملوک بود و روزی
در انشای شکار بکوش وی نداشت که لهذا خلقت عنان قطره شکار
بلکه از هر کار پیک بار کشید شبانی را دید لباس او پوشیده و ویرا جامهای
خود پوشانید و بکمر رفت و با سفیان ثوری و غیره از تابعین صحبت
داشت و تعلقات فائده را گذاشت **دیکر خلیف بن عامر** **بنی سبت**
وی از نواحی مرو بوده و گویند که در سمرقند تولد نموده پدر ویرا بیاد و رد
آورد و ابی ویرا هر درش کرد چون بسن شباب رسید قدم در طریق عیاری
نهاد و ویرا راه رزمی و پیرای فناد و در شبی این آیت بکوش او رسید
الم یأین للذین آمنوا ان یخرج قلوبهم بذكر الله سمع ان موجب انبیا

وی شد از غفلت و پراسی به تنه واکاهی پوست توبه هیچ در دماغ
 از اعمال با صیبه و افعال سالفه سالم گشت **منقول است** که از جمله باب
 حقوق یهودی بود که بدل حق دی مفقود بود و بدل آن ویرا مشکل
 می نمود احتمال از وی سودی میداد و زبان جز به طلب حق خود نمی کشاد
 روزی گفت که سوگند یاد کرده ام که تا حق خود از تو نگیرم از تو رضا
 نپذیرم اکنون چون ترا رضا مطلوب است و قدرت بر ارضا مصلوب مرا در
 بساط درست انرا برآورد بدست من شمار تا سوگند من راست آید و مرا
 ترک مطالبت بشاید فضیل از آن مقام زبر بدر آورد و چون نظری بر ز
 افتاد بشهادتین زبان گشت و با سلام رو نهاد و گفت که در تورات
 مذکور است که علامت صدق توبه است محمد آنست که خاک بجهتشان
 زرشود اینجا پاره خاک نهادم و ترا فرستادم وفات فضیل در کتب بود سنه
 سبع و ثمانین و مائیتی منقول است که منصور بپسر خود را محمد المهدی دلی عهد
 ساخته بود و در آخر عمر مال بسیار بفرمود بستم و جفا از مردم استیفا کرد
 و بامهدی گفت که این ظلم رضی طبع من نیست لیکن چنین کردم تا بعد
 ازین انرا استحقاق باز رسانی و ترا صفت قبول قلوب ازانی کرد
 ابو جعفر طبری نقل کرده که چون مهد دولت منصور با قول و غروب قریب
 گشت روزی دو بیت که مضمون آن دال بر قرب حال ارتحال بود بر
 دیوار قصر خویش نوشته بود با حجاب آغاز خشونت و عتاب کرد که
 چرا میکذارید که مردم اینجا آیند و بر دیوار جز ما نویسند آنها بر دیوار
 اصلا کتابتی ندیدند منصور از آن قول شرمند شد و متوهم باز گشت
 و منتهی قضا برای وی این مضمون انشا و میکرد **در** قصر تو چون کاخ فلک بلند

و در باب العالم قطر ای ملک
 علامه دار همراست
 اباجعفر خاست وفات و انقض
 سنه و امر الله لابد و اتع
 اباجعفر مل کاهن اوچم
 لک الیوم من رجب الحینه و اخ
 انکر

حادثه را تا صراحتی کند فارس ابواب تو بر بدسکال بسته بی حفظ تو
 راه خیال یک نیارند بگردیل بستن آن رخنه که آید اجل زود بود
 کاید اجل از کین شیشه عمر تو زنده بر زمین کنک کاخ تو بجا کنک
 طاق بلندت ز خاک افکند وفات وی در بر میوه بوده که فزلیست
 قریب بیکصد مدت خلافتش بپست و یکسال و یازده ماه و هشت روز
 ذکر خلافت ابو عبدالله المهدی محمد بن عبدالله منصور چون خبر وفات
 منصور در جاز بجزا رسید در وی آنچه سنده ثمان و تمان و مانه بامهدی
 محمد بن منصور که دلی عهد بود بعت کردند وی بعد از ضبط بلاد اعینه سفر
 حجاز ظاهر ساخت بانصد شتر بار یخ و برف در آن راه حرف کرد و چون
 توفیق طواف بیت عتیق دریافت جامه های که خلفا بر بالای هم کعبه
 شریفه را پوشانیده بودند کشود و فرمود که برفو اقتسمت کردند و دو
 دست جامه زر باف پوشانید **بیان امور متع** در عهد وی عیوی
 قیچ صورت که بجهت ستر قیاحت وجه پوسته برقع میداشت ویرا
 بان جمت متع میکفشد ظاهر شد پوسته با ظهار تشا سنج و طول مشغول
 بود و اغوا عوام ضعیف می نمود و در شعبده جنان مهارتی داشت که
 از شب چاهی در خنجر شکلی مدورستین برآوردی که بر توان تا دو فرسنگ
 از هم جلیه رسیدی معاذ که امیر خراسان بود بامهدی در پی گرفتن
 او شد وی در نواحی کش قلعو متحصص شد و چون جزم دانست که قلعو
 سخن خواهد شد اتباع خود را حرکت کینز بر هر هلاک ساخت و خود در تیز
 آب نشست و جز موی چند از وی نماند آن کینز بر تیز آمد اما نطلبید
 و در کشود و بیان کیفیت حال نمود و از عجایب امور که در عهد مهدی ظهور

یافته یکی آنست که طریقی نقل کرده که روزی موصفت شب بچوگر گرفت
 و نور نیز اعظم مطلقا مستور ماندی آنکه بجای از غباری یا سحابی باشد
و کراحوال یعقوب بن داود بن حرمان از انازگار تا پایان
 یعقوب و اخوان او از دیران نصر بن سیمار بودند و عطار دوار در
 سکن اهل ملک خود را اظهار می نمودند چون یکی بن زید فروج کرد یعقوب
 در برابر او بیان محبتی میکرد چون ابو مسلم ظهور نمود جمعی را که در قتل یکی دخی
 داشتند بفریب تیغ ملاقی ابو کی ساخت داود بنا بر محبتی که با یکی ورزیده
 بود بی دشت نزد وی رفت ابو مسلم اموال ویرا گرفت و بنفس وی بخی
 نرسیدند بعد از داود یعقوب و اخوان در بلاد می گشتند و جهت محمد بن
 عبدالله بن حسن پخت از مردم می گرفتند و چون لشکر منصور بر محمد
 گشته ویرا هلاک ساختند یعقوب مجبور شد آخر مهدی ویرا بر آورد و در
 مصاعد ترقی در ملازمت صعود می یافت تا بمرتب وزارت رسید
 و چنان شد که جمیع امور بر او می شدند وی زیدی مذهب بود و زیدیه
 از اطراف طلب میکرد و به مناصب از چند منصوب می ساخت و بمراتب
 بلند منصوب می نمود و با خلط جوارری و پاسبی مغوف بود و بکثرت
 اعمال قوت شهویه موصوف هر روز مهدی از وی استفسار کیفیت آن
 حالت کردی و سخنانی که موجب بسط مهدی گشتی بر زبان او گذشتی تا
 روزی در مجلس درآمد بزمی و بدیگال لطافت و زینت ترین گرفت
 و بسمت با گلستان ارم نغین پذیرفته و جاریه که رخا ریش با ماه انور
 لاف هم می میزد و با خورشید خاوری دعوی برابری می نمود **ششم**
 گفته شده که شمشیر نیم روز کین کشیده هندوی ترکش بر آفتاب کمان

رخش زنی ارم نموده مثال و ناشر از لب اب حیات داده نشن
 مهدی جمیع اسبابان مجلس دکش بان جاریه هموش بوی داد و گفت
 مرا به تو حاجتی است یعقوب گفت بنده راجه خداست که ایرالمومنین
 نزد او تعمیر از مافی الفیمر خود باین عبارت فرماید بجامری که بنده را مامور
 دارد طریقی بندگی بجای آورده شود مهدی ویرا سوگند داد که با کسی گوید
 عمل کند بسخالی با یکد که خاطر من از وجود فلان علوی جمع سازی و قتل
 از ان کار بکار دیگر نیز داری چون یعقوب با شمشیر دو دست سبادت رسید
 و حال معلوم او شد با یعقوب گفت که من از اولاد سید النساء و جگر گوشه
 حیدر و زهر ارم رو میداری که فدای قیامت بخون من خواخ نشوی
 یعقوب بر قتل وی اقدام نکرد و ویرا با نعام و اکرام نواخت و دو معتمد
 همراه ساخت و بیک راهی معین روان نمود ان کینه از مکالمه اینان
 اگاه شد و بمهدی بنعام کرده کیفیت حال اعلام داد مهدی مردم فرستاد
 و علوی را بارفتن آن گرفته آوردند یعقوب از حقیقت کاری خبر گذر
 مجلس بر مهدی از حال علوی پرسید گفت چنانکه امر بود بعل آوردم
 و بر صدق قول خویش ویرا سوگند داد انگاه علوی را حاضر ساخت
 یعقوب بر احوال عذر ارم نمود و دود حیرت در حلیه وجودش در گرفت
 مهدی امر بجس وی کرد شازده سال در زندان ماند با صبر و وی در
 تأسف بر فوت رتبه تصرف مملکت چون دیده یعقوب بر فراق
 یوسف از حلیه نور عاطل ماند **از یعقوب بن داود** که روزی کسی مرا
 از حبس بر آورد و می برد تا گفت که بر امیر المومنین سلام کن سلام کردم
 گفتند که بر که سلام کردی گفت مهدی گفتند بر حمت حق بپوسته گفتم نادید

با جلت گفت که تیری بسته این فراش زخم که از پشت او بدرود گفتند که
قوت بازوی خلیفه ازمان فوق اینست اما دست بخون جنبی میکنی
الکون لایق شان خلافت نیست **مغ** حق نشاندت بخت داد کری
تا کنی پیش تیر ماسبری نه که چون تیر خون فشان باشی آفت جان
این دان باشی **ماده** قساوت وی بمرتب غلبه کرد که از اقوال ایشان
هیچ حساب بر نداشت و فراش از تیر آن تیره دل هلاک شد در همان حال
بتره بر پشت پای او پدید آمد و می خارید آماس کرد و در روز ذات
یافت خلافت او هفت سال و عمرش بیست و پنج غاده نام جاریه
جمیله مغنیه بده هزار دینار خرید و بود خود را اسیر محبت او ساخته قبل
از وفات بیکاه بر خاطرش خطور کرد که خواهد مرد و غاده بر نشید
خواهد رسید اخصار مارون کرد و بر اسو کند های مغلظه داد که غاده را
متصرف نکرد و غاده را نیز بغیر نمود تا ایام عظیمه یاد کرد که در عقد زواج
مارون در نیاید پس روزی مارون غاده را نکاح کرد شبی در کنار
مارون بفریاد گریه درآمد و گفت مادی را در خواب دیدم و بیتی چند
یاد گرفته نقل کرد که مضمونش برزنش وی بود بکلف و عده و دعای بد بر او
در همان گریه و فریاد جان داد **منقولست** که خویشی داشت فقیر درویش
و احتیاج وی از اندازه پیش وی در وی نظر عنایت میکشود و در صد
رعایت وی نمی بود مردم از آن متعجب بودند روزی صرعه رز بنام او
مهر کرده بر جبهه نهاد و ویرا به مهمی از راه جبهه رستاد و در دماغ بران
مرد کرد در حین عبور عبور بران نیافت و صورت وجود ان بر
مرآت مغورش یافت چون از تران سفسه شدند گفت که در حین

مخاطم خطور کرد که اگر نود بهر مستور باشد صورت صد در می چون
خوب بود و لامتحان چشم میکشادم و قدم می نهادم مهدی گفت که
اقارب چون موی بدند بعضی را از میان باید برداشت و بعضی را
هممت برانقا و تزیین باید گذاشت بعضی را انقاد و فنا برابریا بزد
گذاشت **و در خلافت ابو محمد مارون بن محمد سادی از رشید**
در سکه سیمین و ماده بااد بیعت کردند در آن حین بیست و دو ساله بود
در شب بیعت او مأمون متولد شد و مولد امین قبل از آن بود بیست ماه
و در روز اول فرمود که در عهد مهدی خانی و هشتم مادی بیعت کنی آن
در طلب الحاح میکرد و در دجله انداختم غواصان را بتقصیر گناشت تا یافتند
مارون از ایشان دولت شناخت بغایت بضبط ملک برداشت
در ارت به یکی برگی داد و بر اطلعت پوشانید و قبل از آن رسم نمود که
خلفا در وقت نصب کسی را خلعت دهند بعد از آن ان قرار یافت
و شایع شد و جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس را با مارت خراسان ستاد
بعد از شش ماه از خلافت امین را و لی عهد ساخت منقولست که
مادی از عبد الله بن مالک خراسی که از اعیان دولت بود اخذ بیعت
جهت پسر خود جعفر گرفته بود و سو کند داده که اگر از بیعت برگردد
چ باده با پای برهنه بروی باشد بعد از بیعت با مارون در راه که بیط
بسط میکرد وی پای برهنه بران میکشید و بهین طریق تمام ان
راه مطوی گشت و این کار موجب مزید اعتبار وی نزد مارون شد
منقولست که روزی در انانی تلاوت به ایه الیس لم یجد الا الخاری
من حتی رسید غم کرد که مهر را با حق ناس و هفصیب را چنان گمان برده نزد

تیمور لنگ
مهر

دی ذکر کردند موی متعلق شد وی اینجا بنا بر حسن انار سمت شتهار
یافت فضلا المعیار دشواری اقطار قصد وی کردند ابو النوا حسن
بن مانی در او ان ریمان زندگانی با جمعی متوجه شد بنا بر صوفی رفق
ویرا اعتبار میکنند چون بنزل رسیدند کسی ننهادند تا شوا هر یک
شو خویش برهن کردند آخر کسی بر میداشتند ابو نواس این بیت خواند
که **شو** انت حسیب و نه مهر متشابهها و کلاهما بحر مستحسن شد بار
کسی ننهادند وی قصیده خواند و برهم راج آمد در دست دنان ماه
مارون بایمین و مأمون احرام بیت الحرام بست و از ایشان عهد
گرفت که قصد هم نکنند و سخن طغایات و سعادت در حق هم نشنوند
و بقسمت بدر راضی باشند باین طریق که از حلوان تا حد مشرق مأمون
اتساب گیرد و از بغداد تا اقصی عرب بایمین تعلق پذیرد و مأمون
بعد از امین ولی عهد مارون باشد و نامه باین مضمون بشهادت
معارف مشحون نوشتند پس در بام کعبه هر دو برادر برابر ایستادند
و زبان با عتراف کشدند مارون با و بختن نامه از بام کعبه زمان داد
در آثای او بختن افتاد مردم گفتند که سقوط ان تغالا مناسبت
و در همان سال یکی بن عبد الله بن حسن بن علی در میان دیالیه
ظهور کرد فضل بن یکی رو نهاد و این عمل موجب فضل حرمت فضل شد
منقول است که بعد از وصول آن سبط رسول به بغداد و بعضی اشرار بد
نهاد نسبت دعوت خلق به بیعت خویش با آن خیر اندیش کردند مارون
ویرا حاضر ساخت و پیاپی در مواجبه ان سخن بگفت یکی قرار بسیار
داد هر دو در حضور رسید و در گفت باز گذاردند انگاه دست هم گرفته

هریک دعا اهلک برکاء کردند و از مجلس بیرون رفتند سماعی همین که
بمنزل رسیدند اربعی شتافت و علوی رتبه یکی نزد رسید و ضوچ بیت
و منقول است که بجای زهری که رشید ویرا والی مکه ساخته بود در شان یکی
سعایتی کرد و یکی ویرا سو کند بر طبق دعوی داد سو کند یا کرد و چون
بنزل رسید مغلوب شد **بیان امور بر آنکه از ابتدای حال تا وقت**
سوف نیز قبایل یکی بن خالد بر مکی اصل وی از بلخ است از محترمی
در ربع الا برار گفته که اجداد وی نو بهار بلخ ساختند و بر ابر کعبه دانا
ویرا پوشانیده و زیارت کردند و صد و شصت مقصوره در کرد
آن بود که خدام آن ساکن بودند و ده که متولی ان بودی ویرا بر یک
گفتندی یعنی والی مکه و تولیت منتهی شد بدر خالد بن برمک وی در عهد
عثمان رضی الله عنه با سلام درآمد و مسکینه به عبد الله بن یکی چهار بر سر
داشت که هر یک رکنی از ارکان اربعه فقر فضایل تایم داشته بودند
فضل و محمد و موسی و جعفر فضل و محمد در سخاوت باز نامه حاتم راجی ساخته
بودند و جواد تیر زو شهرت معنی بن زاید را پای کوفه و موسی در میدا
شجاعت یدر پضا بظهور آورده و با اعداد در روز مضاف باوصاف
از دما ظهور کرده **جوع** بلطاف کلام جان بر در دم از نفس عبیده
و بختن عارض نور کسرت راحت بخش جانما شده **منقول است** که آنرا اطوار
فضل که صورت فضل بخاندل در ان مقصور بود از غبار انار نخوت شکرار
خالی بود روزی بایکی از نجرمان راز و محضو صان و مساز گفته که شایبه
کبر و نخوتی که در جبلت من نبود از عماره مکتب شد زیرا که پدرم در عهد
مهدی عامل بعضی از بلاد فارس بود وزیر محصلان خیف بر ما گذاشت

و حل اشکال عاجز بر جوع بهار و میسر نیست و اگر چه خاطر دی با ما صاف
نیست اما چون کریمیت با گریان کارها دشوار نیست پس می رفت
سلام کردم جوابی نشنودم سلام و بهام پدر رسانیدم تا ملی کرد و گفت
بر پشم من ما ایوس غم منزل کردم و بکدورت تمام است میفرستم چون
بخانه رسیدم قطار عماره دیدم در زیر بار زرد را ستاده بعد از قضای
حوائج پدرم گفت که مبلغ مذکور بهار رسان چون عرض کردم گفت که مگر
صراف پدرت بودم بر آنچه آورده لا بار کنه فیک بگوید روزی جعفر
بریدن اصمعی رفت و با خادم گفت که اگر مرا از استماع کلام بلاغت
انجام اصمعی و اختلاط او انبساطی دست دهد هزار دینار با صمعی رساند
پس هر چند اصمعی از سر چشمه طبع لطیف سخنان پاک زلال مثال ظاهر سخت
که زنگ کدورات از صفایج خواطر شستی و سبزه فرح و سرور از اثر آن
در ساختنهای رستی در جعفر هیچ اثر نکرد و اصلا آثار شکفتگی در او ظهور
نیافت با خاطر دی چون غنچه منقبض بر آمد خادم گفت که این رز بخانه برون
لایق نباشد جعفر گفت که از ما اموال کثیره با صمعی رسیده خانه او آنا در
نعمت مستور است و اخلاق ثیاب و فرش فرسوده منظور حال آنکه لسان
نعمت در مدح و ذم ابلغ است از زبان منعم علیه چون اصمعی سباسب
نعم دایان مارا ملتمس است ایان با وی بی صورتی و قطع انظار و توبه
و محبت از وی ضرورت **مرویت** که در عهد مارون تسلط بر اکنای
رسید که جمیع امور سلطنت با ایشان متعلق شد بر وجهی که بواسطه خلافت
از خلافت انری بارشید خانه و جهان شد که اگر او را چیزی در کار شدی
حصول آن بی کلفتی میسر بودی ازین جهت خاطر مارون نسبت با ایشان

متغیرند گویند که روزی طبعی ترس نزد مارون بود و استقلال میگردید یکی
بطریق محمود خویش بی اجازت داخل شد مارون از ترس بر سید که کسی
بی اجازت در بیوت شما در آید وی نفی نمود مارون گفت بایستی که خانه
ما از شما کم بودی یکی گفت بنده این دلیری بسبب اجازة امیر المؤمنین
کرده و اگر اعتماد بران نبود هرگز اقدام برین ننمودی و اکنون توبه
کردم که من بعد از ترک ادب احترام و اجتناب لازم و اتم و پس از ان
بکرات از وزارت تقاعد طلبید مارون پسندید بعد از رجوع از سفر
حجاز یکی را با و لاد محبوس ساخت و نگاه همه آل بر یک را بر انداخت
و باعث بر آنکه رشید را غم قتل ایشان جویم شد چند خبر بود یکی آنکه
مارون گفته بود که یکی مذکور نزد فضل باشد و دیر انجای نکند از روی
یکی را کس همراه ساخته با من فرستاد چون رشید از حال وی پرسید
فضیه را مطابق واقع بیان نمود رشید اگر چه ظاهر انکار ان کار نکرد اما در
ضمیر وی گیمینی جا کرد چون جعفر از پیش او بیرون میرفت از پی او نظری
انداخت و در آنکه ثقات نقل کرده اند که رشید همیشه داشت
عباسه نام که بلطافت از نوادرایام بود و کجلاوت گفتاری نظایر
مارون بنا بر حسن خیال وی مجاورت وی مایل بود و مجاورت جعفر را
نیز بسیار میخواست او را به جعفر عقد بست و جعفر را سوگند داد که
وامن از اختلاط وی در خلوت کشیده دارد عباسه در طلب موافقت
مجدد شد و آخر ما در جعفر را فریب داد تا با پسر گفت که برای تو جاریه
خریده ام که هر تار زلفش خون بهایک نافه ختن است و از هر لبش
لنگ خجالت بر چهره عقیق یمن چنان رفتی و لغو زلفی بر آن

اشفته که گویا قایل در وصف آن گفته **حلقه عنبه** و باز ارکلی اشفته گئی
تو بدین زلف و رخسار بر سر بازار آیی شبی که جعفر مست از نزد مادر
بر آمدن بود مادرش عباس را نزد او فرستاد که این جاریه معهوده است
آن مست از خود پنجره با وی در آویخت بعد از فراغ عباس گفت که کیف
و جدت صحبت نبات الملوك جعفر واقف شد که عباس است با مادر گفت
که مرا به من بخش فردختی و آنرا این عمل خواستی و بد عباسه حامله شد و بگری
متولد گشت و چون بزبان اهل حرم افتاد بر سر آنکه فرستاد آخر زنده
از یکی ریخته و قضیه بارشید گفت رشید را در که صدق خبر معلوم و متحقق
شد چون باز گشته با بنابر رسید این شاهک را فرستاد و یقین کرد که
در فلان روز اسباب بر آنکه را در تخت منصب در آور قبل از آن روز
قضیه را از هر کس مخفی دار موقوف بر می آراست و با جعفر انواع نوازش
و اضاف الطاف ظاهر ساخت و شب یا سر فادام را فرستاد تا نام
جعفر نزد وی آورد و نگاه یا سر را نیز تقبل آورد و گفت قایل جعفر را می
توانم دید جنبه جعفر را در بغداد او بختند و آخر سوختند و سایر اقارب
را حبس کردند بجای و فضل در حبس ملاک شدند در رفقه موت یکی در سه
و موت فضل در سه ایام بر آنکه در آن سه ایام در آن ایام بخوشی
و راحت مثل بود تعلی در شان خوار و مشاکفته رعایه مامون بر
مامون الذی دعا تا ه منه فی رمان البرامک وزارت بعد از حبس بر آنکه
بفضل بر ربح موقوف گشت ابی عبیده که از مهران و تبه است گوید چون
وزیر شد نزد او رفتم ملائمتها ظاهر ساخت و طلب اشعار کرد و عزیز از اشعار
جاهلیت بردی خواندم گفت بر آنکه اینها مطلم و از اشعار مجذبان

میخواهم بعد از سماع ان طرب ظاهر ساخت پس ابو عبیده بگری که وی نیز
از مهران لغت است در آمد وی را نزد من نشاند و اظهار اشتیاق کرد
و گفت که وی را طلبید ام که مستفید کردم پس من عرض کردم که مستند جواب
گفته ام اگر فرمایند عرض کنم گفتم سوال است که خدای تعالی فرموده طلعهما
کانه رؤس الشیاطین و وعد و ایعاد در امور معوضه می باشد جواب
من این که خوب در مقام تمویل ذکر آنجه تحیل ان مهیل باشد گفتد اگر چه
موهوم محقق باشد چون اینا با اغوال چنانکه امر القیس گفته **شعر**
اتقلنی والشر فی مضاجعی و مسنونه رزق کایناب اغوال فضل
استحسان نمود و بوضع کتابی مشتمل بر امثال آن ترغیب نمود و رفعت
بر آنکه هفده سال از محمد دمشق منقولست که فضل بر یکی را بگری متولد
شوا اشعار غزاد تمینیت ولادت ترتیب دادند اما اتفاقا هیچ
از آن بقول نیفتاد مرا گفت تو نیز با آنها موافقت کن در بدیهه دو
بیتی گفتم انرا احتیسی کرد و پسند نمود و ده هزار دینار انعام فرمود بعد
از انقضای دولت ایشان روزی بحمام رفتم حمامی بگری خوب صورت
جهت خدمت من فرستاد در حین خدمت وی از فضل یاد کردم و بان
دو بیت مترنم شدم آن بگری بهوش پفتاد با حمامی گفتم کسی ذکر بود که
بگری معروف بمن فرستادی حمامی سو کند یاد کرد که هرگز او را این حال
بش نیامده بود چون بهوش آمد پرسید که قایل آن بیت کیست
گفتم منم در تمینیت ولادت بگری فضل گفته بودم گفت آن پسر منم از
استماع این نظم از انظام ایام احتشام یاد کرده بهوش شدم گفتم ای

کار را بنی خطا کرده مخفی که مسمر با نام عبیده
استنها را بافت و در لغت و عربیت است

فرزند من میسر شده ام و خلق تو صومعه می ماند آنچه در رم ثمرات ریاض
 اصطناع پدرت ترا نزد قاضی برم و اقرار کنم که تمام حق ثلثت
 ازین سخن فطرات عبارت از دیده آن جوان پسندیده چکیدن گرفت
 و سو کند یا ذکر که از آنچه پدرم بخشیده ام باز نگیرم و هر چند الحاح
 کردم که چیزی قبول کند ابا کرد **از عبد الرحمن ناشی نقلست** که روز
 عیدی نزد ما در خود ضعیفه را با جامهای گندیده دیدم معلوم شد که مادر
 جعفر است احوال پرسیدم گفت عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه
 کران بهاداشتم و این عید نیز می بینم **بیت** افسوس که بر دفتر محرم ایام
 انرا روزی نویسد ای را روزی یکی از کتاب گفته که در دفتر اخراجا
 مارون بنظم آمد که در فلان روز در وجه انعامات جعفر چندین
 و در ورق دیگر دیدم که بهای لفظ و بویا که جعفر ابا آن سوخته **قصه**
 ای طفل هر که تو زیستن از روزی دوشیر دولت و اقبال بر یکی
 در عهد عمر غره مشوا از کمال خویش یاد آور از زمان بزرگان بر یکی
 منقولست که رافع بن نضر بن لیث سیار که از اشراف مادران شهر بود
 در عیان آن دیار خواست که منکوحه ایکی به اشعث طایبی که در قله
 خوبه مارون استنها را داشت در نکاح آورد زن ترسناک باز
 مسلمان گشت و رافع ویرانکاح کرد مارون به علی بن عیسی که امیر
 خراسان بود نوشت که زن به یکی باز دهل در رافع را تا دیب کند
 علی بن عیسی هم قند نوشت تا رافع را حبس کرد و دی از حبس که گشت
 و با اتفاق جمعی شهنه را قتل آورد و متصرف ملک شد مارون هرگز

امارت خراسان داد و با لشکر با نجا دستار علی استقبال کرد و دی
 در سرای علی نازل شد و در خلوت مشال غزل نمود و بر اجس فرمود
 و اموال ویرا به بغداد فرستاد پس مارون خود بخراسان متوجه شد
 و علی را به بغداد فرستاد که محبوس باشد و هرگز را بجهت آنکه رافع
 رافع شود روان ساخت و خود بطوس رو نهاد و انجا دفات یافت
 منقولست که یکی از مدهه بخوم بهجوم فوت بر رشید در طوس حکم کرد و دی
 عازم گشت که هرگز بخراسان برود و چون قصیه خروج رافع دفع شد
 مرفوع گشت که اگر بنفس خود متوجه دفع نکرد و فتنه او می منفع نشود
 و ارکان دولت گفتند که مصالح ملکی بقول تخمین نتوان گذاشت و نیز
 رفتن خراسان بی دماط طوس متعسر است پس چون از نیشابور کوچ
 کرد و در انشای شب راه کم کردند و با ملاد بر در طوس بودند رشید را
 قشوریه گرفت و در دوج ممکن نشد تا دفات یافت از عباس بن
 احنف این نظم سرزد **قالوا** خراسان اقصی ما را دنیا ثم العقول فقد
 جئنا خراسانا این الذی کنت ارجوه و امله ذاک الذی کنت افه
 فقد کانا در جماف اول سنه ثلث و تسوی و مانه و عمر و جهل و بن
 سال بود و مدت خلافتش هشت و سه سال سیزده پسر و چهارده دختر
 داشت **قصه** که ابو الجحری روزی مجلس مارون در آمد تا مسلم بن
 از اولاد مارون بود و وی حاضر بود جمالی داشت که گویا مصور قضا
 از آغاز آفرینش که صور دنیا بر لوح وجود می کشیده مشقی میکرد که آن
 صورت را بخانه ابداع بنکار و دهانا بن آرای گلستان انسانی که
 در هر اوان چندین هزار نهال با اعتدال در باغ جمال بزالل فضالی

بر در ده حکمت آن بود که بتدریج کمال صنعت در قامت بی مثال وی
نظهور آورد **شوی** رخسار خون نشان بر لب چون نبات چه غنچه
بر ز آب حیات جو کردی لب او اشارت بسنگ شدی سنگ
چون اهل یا قوت رنگ از دین کل فارغی ندانست که پیش رخ
اعتباری نداشت جمالش کل دخال رخ مشک چین جمالش چنان
بود و خالش چنین **ابو** البختری از حنجره آخری در صفت نظاره آن
رنگ خورشید خاوری و عسرت مهر و شتری یافته هیبت مجلس
خلافت از غلبه هوای قاشای آن زبده بدایع صنع بر باد رفته
صرف دیده از دیدار نمیکرد تا رون گفت که ای **ابو** البختری ترا می
بینم که متصل دیده بر تاسم بکنای دادمان نظری غامبی میخواهی که
دیرا بتو سپاریم **ابو** البختری گفت که پناه می برم بکدای میرالمومنین
که مرا نسبت کنی بچیزی که در من نباشد اما امرادمان نظر از آنست
که حدیثی بمن رسیده بر دایت حضرت جعفر صادق **رضی الله عنه** بوسط
ابای کرام از سیدانام علیه السلام که سه چیز قوت نظری بخشد نظردر
سبزه دآب روان و روی خوب اما این جوی گفته که این حدیث
موضوعست و **ابو** البختری گذاشت و ضاع اکثر اولاد وی از سراری
بودند زوجه **مارون** ز پیده نبت جعفر بن منصور بود و آنجا انواع
خیرات و میرات ظاهر می شد و آنرا بسیار بماند و شهر تبریز را
در سه خنجر سبعین دمانه وی بنا نهاد و در سه ارج و اربعین و مائتین
مفارع قوالتی در آن نازل گشت و جمیع منازل آن از طلال متواصل
سمت خاویه علی عودتها گرفت و باز در عهد وی معورشند و در ایام

نام **ابو** طاهر شیرازی که در معرفت احکام نجوم و استنباط حوادث
از اوضاع علویات تبفوق بر اقران موسوم بود خبر داد که در سنه
ثلث و ثلثین و در بمانه در فلان شب زلزله عظیم ظاهر شود که مضمون
و جعلنا عالمها درین شهر بروی کار آورد اکثر مردم در شب معهود
بهر خواب فشرد و قریب بچهل هزار کس در شهر مانده بودند از صدمه
زلزله بنیان حیات ایشان با انبیه شهر با نهدام رسید پس هم ظاهر
مذکور سالی دیگر ساعتی یقین کرد و شروع در بنا کردند اما آن نیکست
که اکنون باقیست تخم مذکور می گفته که از زلزله ذکر هرز بایم بنایز شد
اما از سیل محتملست **العقده** از جمله بنی عباس کسی بنوکت **مارون**
بنوده و ضبط ملک مثل وی ننموده از علمای ابن عم بنی **شاه مطلبی** در عهد
مارون بود وی محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع بن سائب
بن عبیده بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد منافست شافع که
شافعی منسوبست بوی در ایام مهد عهد سید عالم **صلی الله علیه و آله و سلم**
در یافته و پدرش یزید در غزای بدر حامل لوای کفار بود اسیر
صحابه ابرار شد بعد از اذ آنجا جدا گشت و پس از آن بطریق مهدی اهتدا
یافت و فروغ ایمان از خاطرش ظلمت زدانشان مطلع انوار است
به منبع انوار کرامت بوده منقولست که در وقتی که امای قدس انشای
اشیان قابلس را سوای رجوع بوطن اصلی غالب آمده بود جماعتی از
تلامذه بشرف حضور در مجلس شریفش نایز بودند با ابی یعقوب یوسف
بویطی که از اجل اصحاب وی بود و هر روز یک ختم قرآن کردی گفت
که زود باشد که در بیت روح در حین تقید بغل و سلاسل تسلیم

فانی دبا اسمعیل مزی گفت که ترا بازاری خواهد بود و با این عبدکم
 که پدرش مالکی مذهب بود گفت که مذهب پدر رجوع خواهی کرد
 و باربع گفت که کتب من از تو انتشار یابد و همه بوقوع آید و بیهی
 را در عهد و انق که علماء را تکلیف میکردند که بخلی قرآن قایل شوند بر
 برخی از جمل رطل حدید تقیه کرده از مصر به بغداد رسانیدند و بقول
 مذکور قایل نکشت و در حبس ماند و فوات یافت و گویند که ابواللیث
 خلیفه که قاضی مصر بود با وی جدی داشت شدت تعذیب وی بسی
 و سعایت ابواللیث بود اما مزی نزد ملوک شانی عظیم یافت
 و ربع قریب بهفتاد سال بعد از امام مرجع انام و رطل طلبایام بود
 و این ابی الحکم مذهب امام مالک منتقل شد و کبر لیت بن سعد که از کبار
 نقماست در غم او بوده و امام مالک نیز در بعضی از ممال خلافت
 وی بوده امام شافعی فرموده که لیت افقه بود از مالک اما اصحاب
 وی فقه ویراضایع ساختند که تدوین نکردند منقولست که مارون بن
 دینار با امام مالک فرستاده لیت بن سعد این معنی را نماسبت
 است که تو از رعایای من باشی کسی که من او را بانصد عطا کنم تو هرگز
 لیت گفت که دخل من هر روز هزار دینار است شرم کردم که بمشغل
 امام مالک کمتر از دخل یکروز خود فرستم در زمان مارون ابویوسف
 قاضی بود و محمد بن حسن بن فرقد شیبانی والی بیت المال اصل
 محمد بن حسن از حرستناست که قریه ایست بر در دمشق پدرش
 مقیم واسط کشت بواسطه آن محمد ابا متولد شد در سنه اثنی و ثلثین
 و ماه اقبل از ولادت امام شافعی بزرده سال اما در کوفه بزرگ شد

شین و هزار دینار
 فرستاده مارون مالک
 عتاب کرده و گفته که چه
 صم

آخر بالیه کبار مطلق کشت سال ملازم امام مالک بود و از وی سماع
 حدیث می نمود و مدت مدید از امام اعظم سخن شنید و ملذذ اذراعی
 کرد و از ابی یوسف نیز مستفید می بود و بعد از ابی یوسف بقضا منصوب
 کشت و از مناقب وی آنکه شافعی فرمود که اگر خواهیم که گویم قرآن بلغت
 وی نازل شده و در نسبت بنا بر فضاحت او فرمود که قریبی ندیده ام
 که از دهنم تر باشد و بی بار شنید بری رفت و قاضی شد و فوات
 یافت پنجاه و هشت سال داشت و گمانی نیز در روز موت محمد فوت
 شد و وی نیز در دربی مدفون کشت رشید گفت که دفن الفقه و العویمه
 بالری و کما سی ابوالحسن علی بن حمزه اسدی است از کوفه بود معلّم رشید
 شد و اخرا من را نیز تعلیم می نمود نزد حمزه زیات قرات کرد پس
 خود قرآنی اختیار کرد در کسای احرام بست و کجاسی اشتهار فیت
 از امام شافعی رضی الله عنه منقولست که هر که را اراده بخشد در کوفه باشد
 عیال کسالیست در بغداد بکسیبویه که نامش عمر بن عثمان بن قنبر
 ضاطره و بران بود که العقوبه شد سعد بن الذنور فاذا امویاه شاک
 است و ایراد حمیر مرفوع در اخر ممنوع می دانست و سپویه یقین حمیر
 مرفوع میکرد رجوع به بلغای بادیه که اندکسای انهار بال استمال است
 و سپویه را مالید پس از آن سپویه شنید که طلحه بن طاهر در خراسان
 طالب بخوست قصد وی کرد و در راه فوت شد و فوات ایشان
 در سنه تسع و ثمانین و ماهه رضی الله عنه از محمد رحم الله علیه کتابی چند جهت
 اشاع طلبید وی در ارسال الحال و زید شافعی پوی نوشت
 قلین تعین من راه مثل و من کان راه نقد ای من قبله

العلم نبی اهل ان میخوه اهل بعله پدله لاهله علم بهتی در مناقب
امام شافعی ذکر کرده که در مجلس فضل بن ربیع دی با محمد بن محمد کشته
و میان اینان بجزا کشته و فضل هم را می نوشته از جمله آنکه محمد
گفت که صلوات خوف منوخ است زیرا که فرموده فاذا كنت فيهم
پس بدون حضور آن حضرت واجب نبود شافعی گفت که در زکوة فرموده
که خدمت اموالهم صدقة پس بعد از وی واجب نبود فضل قه بر
مارون عرض کرد ویراصه فرستاد و جایزه داد و در روزی محمد با مارون
گفت که شافعی را اهل بیت خلافت هست شافعی بعد از احضار انکار
ان گفتا کرد و مارون را بجز کلام از غضب باز آورد پس از کیفیت
علم دی کلام مجید استفسار کرد فرمود که تنزیل و تاویل و محکم و متشابیه
و نامح و منوخ و اخبار و احکام و عدد آیات میدانم پس از فقه پرسید
وی ابواب فقه را در بیان آورد اتفاقا از اجود نسبت کرد پس از
علم او به نجوم متعجب شد گفت که فلک دایره و نجوم سایر و قطب ثابت
و انوار منازل نیری و استقامت و رجوع و صعود و کنوس و هیئات
و طبایع و انچه دلیل وقت ناز است میدانم گفت طب را میدانی گفت
انچه قدما ی حکما چون فروریوس و جالینوس و بقراط و غیرهم گفته اند
و انچه از فلاسفه مانند حکمای فرس مثل جاساب و بوزر جهر منقولست
معلوم است پس از موزنه اشعار استفسار کرد گفت که در نحو مخبرین
و جاهلی و محبت و اوزان و بحر آن ما هم گفت که بعلم انساب
انساب توجرت گفت نسب حمایر اقوام و شعب قبایل کرام
محموظ است پس از وی موعظه طلبید وی موعظه میکفت و مارون

از فقه انرکس که می گفت بعضی از خواص امر بسکوت دی کردند گفت
ای عوان ظلم و عبید الله که هم نفس خود را بدینای فروخته اید و خدا
باقی حسرتیده نمی ببید که قدما را چه استدار جدا بود بتواتر نفا و امهال
و املا و چگونه اما خود با قدر عزیز مقدر کشته و ازین عالم گذشتند پس
حواج عامه عرض کرد مارون گفت که حاجت خاصه نیز بگوی گفت که بعد
از موعظه چگونه بطلب پردازم و روی خویش بدنات ان سیاه سازم
پس مال عظیم بوی داد و چون از مجلس برآمد هم را بخش کرد سفیان ثوری
رحم الله علیه در عهد خلافت مارون باقی بود مارون قبل از خلافت
با علما و زناد مجالست میکرد و بلباس صلی و عبادتلبس میکشت و با سفیان
نسبت موافقه داشت چون خلیفه شد سفیان بزیارت دی زرفت
و بر اکان لم یکن الکاشف این معنی مارون کران آمد بوی نامه نوشت
مضمون ان بعد از تسبیح انکه این نام ایست از بنده خدای مارون از شنید
امیرالمومنین به برادر او سفیان بعد چون بتایید سبجانی بلباس خلافت
و همانیاں میترن کشتن اشغال داتران وی از فضلا و صلی رسم تنهیت
مرعی داشتند و هم را بصلاط فریاد و عطایای جمیله ثقتی است بلند
محموظ و بجه مندر که ایندم مناسب است که وی نیز بحبت قدیم بلطف
قدوم سعید جدید سازد چون نامه سفیان رسید فرموده که جواب
آن در طهر نامه مرقوم سازند تا نامه ظالم که از جمله مظالم حصول یافته
بوی راجع شود و ویران غیره بتدبیر کرد و از انکه تصرف در بیت المال که بخل
مشرع کرده و انرا از جمله فضایل و افضال خویش شمرده **حسن بن زبیا**
روی نیز در عهد مارون بود این اثر در مختصر غریب احادیث

کتب سته ویرانام برده و از مجید دین دین شمرده گویند که روزی
 قصه مجلس ابو یوسف نمود چون از دور ظاهر شد ابی یوسف حضار را
 مامور داشت که قبل از سوال وی مبادرت بوال کنند وی چون رسید
 گفت که السلام علیکم ما تقول یا ابا یوسف فی کذا بسلام کلام بطریق
 سوال ظاهر ساخت راوی گفت ابو یوسف بسیار از جوانی جواب
 در منتقل می شد و روی خویش از جانبی بجانبی میکرد ایند از حسن منقول
 است که گفته که چهل سال بخواب نبرد اختم ام و کتاب را از خود جدا
 ساخته **فصل** که بعد از وفات مامون فضل بن ربیع به ضبط اموال
 شتافت و بغداد برد و بامین سپرد **گدا** این وزارت بوی داد
 و **مجداد مامون** مدبر بزرگی فضل بن سهل نهاد وی از نسل اکاسره
 بود نزدیکی بر یکی مقبول است و حالش از جویت باسلام منقول شد
 مامون ویرا وزیر خود ساخت و مقتضای آرای ویرا اصلاح خویش شتافت
 و ملقب ساخت بدو **الیکسین** و وی نوعی از فط اختراع کرد مسمی
 بر ماشی که قبل از و نبود و خطوطی که اکنون معتبرست مثل ثلث و محقق
 و غیر ذلک از ذرع آن خط است **الفقه** مامون بر طبق رای فضل رفع حجاب
 نمود و با علمای مجالس می بود بساط معدلت گسترده و رقم ستم از لوح
 یک گستره و امین پردای احکام احکام الهی میکرد و بارتکاب ملاهی
 و کتاب بباهی روی آورد و پوسته بوساوس دیو غور از و اموری
 بنظرمور میرسید که در اساس دولت دوی محل بود و فضل بن ربیع ویرا
 بخلع مامون راه نمون شد نام ویرا از خطبه برانداخت و نامه اعمد را
 باره ساخت و علی بن عیسی را از حبس برآورد و با پنجاه هزار سوار مقصد

مامون بخراسان فرستاد مامون با مقصود فضل بن سهل ظاهر بن
 حسین را با بخت هر اربعه را روان کرد آن دو بکر لشکر که از نهنگان
 جانستان جوش میزد در ام ریخت **شوی** ز سهم دلیران در آن دارد
 جو طغیان ترسید کردند **پیر** رسید به لب جان جنگ آوردان و لی
 نیخ را لب رسید به جان بانگ زمان اکثر زمین ان مو که بخون لشکر
 ایمن رنگ گرفت بهادران آن سپاه را قوت مقادمت باجیش
 غوی مامولی مانند شعله نفرت بروجنات لشکر ظاهر ظاهر شد ظاهر
 بفضل نوشت که این رقعہ وقتی نوشته شد که سر علی بن عیسی جدا از تن
 بود و خاتمش در انگشت من مامون ویرا ذوالیمین نام نهاد و بکر
 بغداد فرستاد و هر نه را محدودی کرد ایند بعد از یکال که می مره شد
 امین را ضیق حال و اشکال اقدام بر قتال بران خیال باعث شد که
 نزد هر نه رود که ملوک بدرش بود **بیت** چون بر زمین طلیعه اش
 گشت اشکار آفاق ساخت کسوت عباسیان **شعار** امین بقصد
 لحوق بگوئی بکشتی در آمد ظاهر مبین نموده ویرا گرفت و هلاک ساخت
 مدت خلافت وی چهار سال و هشت ماه مامون در خلافت استقلال
 یافت و در مرد قرار گرفت فضل بن ربیع مخفی گشت مامون سعید
 بن شاهک را بطلب وی مامور داشت بعد از سال ویرا اندوه بال
 و کثرت طالع بغایت کمال رسیده نه طاقت استمرار بر اجتناس داشت
 و نه جرات ظهور و نظر نامناسب حالش این مقال **بیت**
 که می باشم بچ خانه سید امیثوم و در بر و آیم میان خلق رسوا میثوم
 بهر حال تقدیم جانب اقدام بر انشغال کرده زیر که در روضه جنت

کیر

کها عیسه

شما نتوان بود جایی که نه یاری بود اینجا نتوان بود حوالی را شتم
بر بعضی حال بوضع مردم محال تحمل گشته برآمد در راه پاده که با سواری
همراه بود وی را شناخت و سوار را از سر کار خبردار ساخت فضل
بجهت دفع حمله وی آن قل را نزد سوار پنهان ساخت اسب رسید و سوار
غلطید وی را کینت برای در کشاده رسید در درون رفت و در لبست
و عجوزی اینجا بود وی استعدای افکار در انشای مقال کسی هلقه بر در
زود عجوز ویرا بگو تر خانه اشارت نمود و در کشود اتفاقا ان سوار
بنابر سبق موقت با ان عجوز قصد دیدن وی کرده بود با وی گفت که
شکاری چون فضل بن ربع از دست من بدر رفت فضل را جو فاند خوف
ممتل شد و اقام بر طبیعت مستولی گشت در ان حین عطسه از وی سرزد
ان مرد پرسید که درین خانه کیمت عجوز گفت برادر زاده منست که
از سفر رسیده و راه زن جامه از وی کشیده بنا بر حجاب درین خانه
در آمده آن مرد جامه اغوش بر آورد و گفت این پوشیده بر آید
عجوز گفت که وی چند روز است که چیزی نخشیده و بطعامی نرسیده
و در خانه چیزی نبود اکنون خاتم مرا مرهون ساز و لطف کرده ویرا بنواز
بطعامی تا بعد از حصول ماکول لابس طلب گشته از محبت مانوس
و به خدمت مخصوص کرد آن مرد و به سوق نهاد عجوز فضل را برون
فرستاد وی متحیر و متفکر میرفت ناگاه صدای پای مرکب و غوغای
مواکب بگوش وی رسید بدین سراسی در آمد که ناانها بگذرند اینجا
توقف کنند اتفاقا ان برای سعید شاهک بود و ان جماعت وی نا
توابع چون شاهک قدم بدین نهاد ویرا بر مطلوبی که مدتها می جست

نظر افتاد از کیفیت رسیدن بر سید و طریق ابرحم دزید و با طعام اقدام
کرد و پس از اتمام ایام قنیا فت با وی گفت که بطریق معهود من قاصد
خواهم بود و تو مقصود فضل از اینجا برآمد بخاطرش رسید که بخانه یکی از
تجار که در عهد وزارت احسان بسیار در باره وی مرثی داشته روی
آرد تا جر که ویرا دید اظهار سرور کرد و ویرا در منزلی فرو آورد و در حال
بخانه شاهک رو نهاد و ویرا خبر داد فضل را گرفته کیمت مامون رسانیدند
مامون گفت که آنچه بر تو گذشته همه را در سلک تقریر منظم دارد و تفصیل
در موصوفی در ارجون بقضه عجوز رسید فرمود که بوی صل اگر امند اصل
سازند و در شان سعید شاهک گفت که اگر وی نظرای اطوار و مصدر
این چنین اثار بنودی در خاطر ما اراده تربیت و مرحت در باره
وی روی نمودی و ان تا جفا جر را که روآت افعال امینه احوال خود
ساحت بود حکم اخراج فرمود در قم عفو بر جبرایم فضل کشید و تقصیرات
وی را بفضل خود بخشید **و در آن وقت که با او** اظهار میل میکرد وی
گفت که از ما رن شنیدم که در شان حضرت موسی کاظم گفت که وی
حجت حق است و از همه کس با مامت احق و خلافت مانع و غلبه
است از ان وقت غلبه موایشان در دل حاصل شد نهال محبت
این فرقه دینی شان در خاطر انوار یافت در سه تبحر و سبعین
و مائت **و در آن وقت که با او** اظهار میل میکرد وی
ابوالترایک از سرهنگان هر نه بن اعیان بود و فوج کرد و به نیمه تلقیب
او بطباطا انکه بجای قاف طاقتی دیرا قبا سی آوردند گفت که طباطبا
و سبب این فتنه انکه مامون طاهر بن حسین را از بغداد عزل کرد و حسن

و به نیمه طباط

بن سهل را بجای وی فرستاد مردم سر از متابعت حسن کشیدند و فتنها
 انگیزیدند و ابو سرائیا بواسطه تأخر علوفه از هر نهمه روگردان شد بکوفه رفت
 و طباطبای بیعت کرد حسن لشکر بر سر طباطبای فرستاد مغلوب گشتند و چون
 طباطبای به فجاءه در گذشت ابو السرایا محمد بن محمد بن زید بن علی را بجای
 او برداشت و مکرر بر لشکری که حسن می فرستاد غالب شد هر نهمه در آن
 حسین بر بخش تمام بجز اسان میرفت زیرا که معوزل بود و جای او را تمام
 حسن متصرف شده حسن او را طلبید تا با ابو السرایا جنگ کرد و سرش
 نزد مامون فرستادند پس هر نهمه متوجه فراسان شد تا عرصه دارد که
 حسن قابل مارت نیست فضل ویران نزد مامون بتقصیرات منسوب گشت
 و خروج ابو السرایا را با عوای وی مسند گردانید و چون هر نهمه رسید
 او را بکنج نگذاشت و امر به حبس کرد و در حبس ویرانهاک ساخت و در آن
 حسین موسی بن جعفر درین دعوی خلافت کرد و حسن افسوس مکرر متصرف
 گشت چون از خروج علویان عالم پراشتوب شد فضل در ولی عهده
 علی بن موسی الرضا رضی الله عنه کرد در جامع الاصول مذکور است که مامون
 خواست که تقوب جوید بکلی عرشانه امام علی بن موسی بن جعفر رضی
 الله عنهم طلبید و در سه مائت و بیست و دو خلافت کرد و بکرات الحاح
 نمود و جواب داد که من مفتخر بعبودیت حقم در وقت از زهد می جویم
 پس التماس قبول ولایت عهده گردان حضرت فرمود که بروایت آبا
 کرام از رسید انام علیه الصلوة والسلام بمن رسیده که پیش از تو دنیای
 دنی را گذارم و به صفت نفلو متیت جان بختی سپارم و مدفون شوم
 در رمینی که سکنه افلاک بر کسبت عزت من اندوه ناگ باشند پس

بولایت عهده رضا داد و مامون ویرانها لقب نهاد بلکه بروقی الاسما
 تنزل من السما از جانب حق سبحانه و تعالی مسمی گشته و نعم مایل علی بن
 موسی الرضا که خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آیین پس چنان
 قرار داد که در پی تولیت و عزل کس نشود و دخل او در خلافت جرد دخل خارج
 از آن نبود انگاه مامون حبه و سبخت از مردم طلبید و نام نامی او را
 زینت و جوه دنیا رود و اسم گردانید و حضرت بجای سواد و لباسی بخار
 بنی عباس بود شایع ساخت **۱** هر که در سایه آن مردوسی قد باشد
 جانش زیر علم سبز محمد باشد و دختر خود را ام حبیب بامام داد و خود
 دختر حسین سهل را در فضل نکاح نمود و این همه در یکروز بود و چون خبر
 ولی عهده رضا به بغداد رسید عباسیه با ابراهیم بن محمدی بیعت کردند
 و فضل بر مامون چنان باز نمود که ابراهیم را با مارت بغداد قبول کرده
 اند و فضل چنان ضبط کرده که بی اذن او کسی بامون سخن نتوانست گفت
 امام رضا روزی در خلوت حال حسن بن سهل تویر کرد و بیعت اهل
 بغداد با مامون گفت و بر مامون خیانت فضل ظاهر شد پس مامون
 قصد بغداد نمود و چون بر حسن رسید امر فرمود فضل را در حمام قرین
 حمام ساختند اهل بجوم در طالع وی نظر تحقین تعیین کرده بودند که در فلان
 وقت میان آب و آتش خون وی بریزید آن روز در حمام قصد قتل
 کرد و برین بود که آن حکم بهمین برکنزد ناگاه جمعی رسیدند و کار او را
 تمام ساختند منقولست که چون مامون بر تحلیط و تقویط فضل واقف شد
 خواست که ساحت دولت را از جنت وجود او پاک سازد با پنج کس
 از معتقدان خویش درین باب برای استقواب مشورت کرد در روز

جنر بفضل رسید نامه مشتمل بر ذکر سوائف خدمت قویله و حقوق قدیمه
 بامون فرستاد و مامون مقدمات نگار را ترتیب داد و انواع اعتبار
 را تمهید نمود و خواست که بدانند که آغاز از ان راز از کدام یک وقوع
 یافته چون معلوم نشد هر پنج را سیاست فرمود بعد از مدتی دانست که
 عبدالعزیز طای که یکی از حمله مشا و در آن جنبه بود با و پدر خویش ابرهیم بن
 عباس گفته و ابراهیم بفضل رسانید و خواست که شتران را سیاست
 در وجود ابراهیم انگیزد ابراهیم روی عجز و اضطراب بادیه فرار آورد آخر
 دست فرارعت بد امان شفاعت یکی از مقربان مامون زد و گفت که عرض
 دارد که شخصی در کسری کاسهای آتش می بخشد و ناگاه قطره آتش بر کسری چکید
 فرمود که آن شخصی را به تیغ سیاست و نیم سازندان فقیر که آن سست
 عظیم و حکم ایم بشنید کار برداشته تمام بر کسری ریخت و گفت از آن
 چنین کردم که شایسته این حکم که فرمودی شوم و مردم ترا از جهمت
 آنکه در جزا اندک جنایت سیاسی بدی غایت زود اداری بظلم و ستم
 منسوب سازند کسری را این معنی پسند افتاد و ویرا امان داد اکنون بنده
 میگویم که امیر المؤمنین بامن مری نگفته بود که محافظت و صیانت آن کرده
 باشم و ضایع و ضایع ساخته باشم افشای ترا امیر المؤمنین عبدالعزیز کرد و
 بسزای خود رسید اگر بنده حقوق و نعمت خویش را مرعی داشته ویرا
 آگاه گردانیده باشم بر من جملامت لازم آید چون این حدیث بمساح
 فلیقه رسید ویرا از کیست دی خوش آمد و از سر سیاست بگذشت
 و در بابیه وی از خود منقولست که یکی بر اکتم مفده ساله بود که مامون
 ویرا بنا برد و فور کیاست و فطانت که داشت قاضی ساخت و کسی در مجلس

اعتماد بجای مدار

مامون به قصد استحقاق را دوی پرسید که سن شریف قاضی جلد است وی به قصد
 سائل منقلب شده گفت که سال من موافق است با سال کتاب بن رسید
 در وقتی که رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا امیر که ساخت مامون بسی مصاحبت
 وی و مراعات جایز بنایل بود تا بجای که شنید که میل باده رویان دارد
 هر روز جمعی کثیر از مخالفان حسان را تعیین کرده فرستاد که هر روز ویرا سوار
 ساخته بدر را خلافت رسانند و باز تا منزل وی تا وی روند و چون بطریق
 رسید علی بن رضا رضی الله عنه وفات یافت **و در مورد کوفی**
رحم الله تعالی که از کبار را دیاست و خاک او مقصد اهل حاجات و مظنه
 اجابت و دعوات در سلک خدام سعادت و جوام حضرت امام رضی الله تعالی
 داشت **یاقی نقل کرده** که عون الدین بن مره را کار از غلبه احتیاج
 و اقتضای بغایت اضطراب رسید شنیده بود که عوف و عای که بر سر
 تربت عوف با شطام موصوف آید بر لوح قبول حی قیوم رقوم ان مرقوم
 میکرد و **دین** زیر کل آنان که پراکنده اند کرم بتن مرده بجان زنده
 زنده شوی از نظر پاکشان آب حیاتت سر خاکشان **قصد فرار آن**
 بزرگوار کرده از سر نیاز بدعا و نماز مشغول گشت چون بشهر باز می گشت
 بمسجدی رسید و نظرش بر چهاری مختصر افتاد ویرا اشارت بجغریه بوریا
 کرد که کوزه پر زبر برآمد با و کی گفت که من از صافه ام و برادری داشتم
 در آن محله الحاکم و دویست روح بروج آفرین سپرد عون الدین بکنار
 شطرسیده در زورق شخصی شبیه بان مرد بدید بعد از تحقیق معلوم شد که
 برادر وی بوده زرا با و رسانید و هر چند مبالغه کرد که از ان زبر بیکه گرفت
 و همان روز قضیه خلافت رسید و بمصبی شرافت فوینه منسوب گشت

اند

و بانگ روز بوزارت فیروز شد و چون مامون به بغداد قریب گشت
 ابرهیم مخفی شد آخر مامون ویرا عفو کرد و با ادنی لطافت و در سال ثمان
 و عشر و مائین مامون برادر خود ابواسحق را بولی عهدی قسم کرد ایند ملقب
 بمعتمد ساخت و هم در آن سال قصد روم کرد و قلاع کثیره گرفت و در حین
 رجوع در طسوس وفات یافت و در آنجا دفن کردند و آن از بلادیت
 که در اسلام نبایافته لکن مدتی کوفه ازین بران مسلط شدند باز با سلام
 عاید شد از مشاهیر علمای عهد وی یکی **امام جواد احمد بن محمد بن یحیی**
است اهل دی از مردست مادرش بری حامله بود که بغداد رسید ابرهیم
 حزلی گوید که احمد را چنان یافتیم که حق تعالی کویا علم اولین و آخرین او داده
 در راه تصرف در آن رودی گشاده همچکس از آینه در تصرف دین بمرتبگی نرسیده
 و آنچه او از آن کمر کشیده کس کشیده چه مامون بقول معتزله مایل بود و بگوید
 قرآن تا بل و مبالغه در تکلیف علماء میکرد و قیام باین امر از عبادت
 می شمرد از طسوس بغداد فرستاد و بار سال احمد و محمد بن نوح زمان داد
 چون برقه رسید خبر فوت مامون شنیدند باز معتتم در آن امر سعی گشت
 ماضی وی ابوداود معتزلی بود احمد از وی دلیل بر عدولت قرآن پرسید وی
 گفت مایا بیهم من ذکر ربهم حدیث احمد گفت که این ذکر غیر قرآنست زیرا که
 و القرآن وی الذکر و انجا مطلقیت و در حق تعقید مطلق را بر عقید حمل باید
 کرد و ماضی ساکت شد معتتم بادی گفت که چگونه در شان احمد گفت
 ضالست و مفضل پس وی احمد را در برابر جندان ناریانه زد که بهوش افتاد
 و بارضای رضانداد و بر قبول خود ثبات نمود و در مدت وی ان بلیه
 تایم بود و بشر بن مرس نیز در خلق قرآن بسی مجرب بوده و دلیل وی این که

معجم الطائفة الزاهرة
 و ضم الیس بعد
 و او ثم یسین مدینه
 بامل الکاشم عند
 الیس بن المهدی
 ابن المنصور
 ان صفر
 علامه ۸۴۸
 الحان حکمان

قرآن جایز نیست که لاشی باشد و نیست او مستلزم مخلوقیاست بنا بر
 خالق کل شیء و بشر بن عباب نیز بران بوده یکی از نقباء علماء از مامون
 استدعا حضور ایشان کرده بایشان گفت که الوهیت نیز شیئی است
 پس باید که بلقیس را الوهیت حاصل باشد بنا بر نفس و ادویت من کل شیء
 بلکه در خالق کل شیء مراد شیئی که قابل خلق و ایجادست و در شان بلقیس
 هر شیئی که محتاج الیه ملوکست العیة و نبوت و ذکر و هر همه انبیا اند مامون
 مستحسن داشت و گویند که بنا بران از ان عقیده برگشت ابو ایوب سلیمان
 بن حرب بن بحیل بقضای مکه از جانب مامون منصوب گشت و بعد از
 چندگاه موزول شد و به بصره رفت و وفات یافت گویند وقتی که در
 بغداد بود حضار مجلس او جمیل هزار کس تجین کردند و مجلس وی نزد قصر
 مامون بود از فوق قصر در می گشاده بود و پرده تنگ آویخته در پس آن
 پرده نشستی و آنچه از وی شنیدی نوشتی و وی از شیوخ کارست
شروع در **شرح** **مور** **فای** **نظام** **است** از رؤسای معتزله در عهد مامون
 و معتتم و متوکل بود به بلاغت و جودت کلام منشور و منظوم موسوم بود
 و در شان صفات معلّمه و کیف یرجى العقل و اجزم عند من روح الی اثنی
 و یغفر علی الغفل و یی برابر با طبل معتزله بسیاری از خود و بطلان کتب فلاسفه
 رونماد و عبارات بلیغه از ارواح میداد و از جمله عقاید فاسده وی
 آنست که می گفت عذاب اهل ناره که شرار کفار اند باید از نیست و طبیعت
 ناره باز خواهند گشت و علی را رضی الله عنه در بصره بر آنچه بر عثمان گذشت
 متهم دارد و در کفری امامت دو امام چون علی در کوفه و معاویه شام
 جایزی شمارد امام رازی در کتاب کونون در بابی که مبین مراتب احوال

سنت است گفته که تالیف جاقظ اکثر هذیان است و معتزله بکثرت
مؤلفات وی مفتخرند هر اینه اهل سنت را مناسبت که بکثرت مؤلفات
نافره نوالی رحمه الله مفتخر باشند یعقوب ابن اسحاق کندی یهودی در عهد
مامون مقدم اهل تحمیم در بایب ریج و تقویم بود روزی در مجلس
مامون فوق یکی از فقهای مشهور نشست فقیه از سر اعراض زبان اعتراض
کنشود یعقوب بگفت که من در علم بر تو فایز و باین مقام لایق فقیه لامتحان
چیزی نوشت و در زیر سند مامون نهادی حکم کرد که چیزی نوشته
که نبات بوده و حیوان شده چون نظر کردند عصای موسی نوشته بود
این سخن منتشر شد و یکی از فقهای برج رسیده قصد اهلاک کندی بغداد
متوجه شد و بکندی رسیده التماس تعلیم فی نجوم کرد کندی از مانی الفیه وی
اخبار کرد و گفت که ازین نیت خواهی گذشت و نجوم خواهی آموخت
وی از ان داعیه گذشت و بتعلیم مشغول شد کونید که ان ابو معشر بلخی بوده
و از عظام مشایخ ان زمان یکی **ابو نصر بن عمارت حاکم است**
کونید که رتبه دید بر ممرای اقتاده که بران بسم الله مرقوم بود بکثرت
اغوازد احترام برداشت و بلباب مقبل و ملنوم گردانید و از خاک پاک
ساخت و بعد از تعطیر آن در مکان عالی که مصون از سقوط بود وضع
نمود در خواب با وی گفتند که تطیب نام ما موجب طیب نام تو در دنیا
و اخرت می شود و پیوسته برهنه پا بودی و در کفش بر جلد کف پا کتفا
نمودی کویا این مصون با وی گفته بودند و وی بسمع رعیت شنفه
منوی بر کفش از چه کنی منت کس بکفش تو جلد کف پای تو بس
پای بکفش تو از فقود فنا کفش کوی زده بر فرق غنا از وی **منوی**

گفتی

گفتی که منی بکفش بر بساط ملوک حد ملوک نیست در مین بساط شاهی
است و فرش کارخانه آتشی وفات وی در بغداد در سنه سبع و شصت
و ماه و خطیب ابو بکر بغدادی نیز نزد وی مدفونست در جوار فرار
امام اعظم **بیان مال طاهر بن حسین بن مصعب خراسانی قاضی مدینه الامین**
که ملقب بود بدی یحیی منقولست که روزی مامون مجلسی بر می را
باصناف اسباب آسایش آرایش داده بود و دلان و غلمان موزون
کامثال اللؤلؤ المکنون اقتراح باده گلگون را دایر ساخته بودند
و اهل نغمه و ساز و کونیدگان خوش آواز نغمات دلپذیر ترانهایی
بی نظیر که در جمادات تاثیر میکرد ظاهر گردانیده بودند در ان اثنا
طاهر بحضور در ان مجلس سرور گشت چون نظر مامون بردی اقتاد
قطرات اشک بر رخسارش دویدن گرفت و آثار انقباض از
بشره او منظور انظار حضار گشت بعد از انقضای مجلس طاهر خاطر
شرب ابرار که واقف اسرار خلافت و محرم استار کارخانه دولت
بود بصفی مکرمت و موهبت مجذب ساخت و از منشا تغیر حال
سوال کرد معلوم شد که دیدن طاهر ویرا از واقعه برادر یاد میداده
و از ان محرم انواع ملال بوی رومی بخاده طاهر از استماع این معنی متوهم
شد روی التجا با حمد بن ابی خالد آورد که ریاض جانش بر لال زار
نصارت داشت و درخواست کرد که ویرا بامارت خراسان سر
فر از ساخته از عرصه آسیب نظر مامون آهمن گردانند احمد سیاه شقاق
بر الجاح مقصود وی افکند تا مامون وی را بخلعت کرمانا به سرافراز
گردانید و از سایر اقوان بامارت خراسان ممتاز ساخت طاهر

ع

چون خراسان رسید در امارت متمکن گشت بنا بر بعضی امانی که شایع
و سادگی شیطانی بود در آن کفران بر پیشانی نادانی خویش نهاد
درایت غناد و استبداد بر فراخت و نام مامون از خطبه پنداخت
کلثوم بن هدم که بعضی اشغال و اعمال خراسان در عهد اتمام او بود بفضیل
قضیه را اعلام در اختلاف نمود از وی منقولست که روزی در کربلا
بن طاهر مرا طلب نموده گفت که قضیه وی روزی را رقم زده ملک عرض
ساخته گفتم بلی گفت که امروز مرقوم دار که پدرم و دیعت حیات
بمقتضای اجل تسلیم نموده ایمان که در مسجد نام خلیفه از خطبه فکند
بجانه آمد ویرانست محرق عارض شد و زمان غیور ندای گدازگ
بخاری کل کفوز در داد و در انشای شب در گذشت منقولست که چون
ظبر اول بمسامع خلیفه وصول یافت زبان عتاب در آن بانیست
با ویر گشت و گفت اقدام برین کار که مشی تطرق فساد بان بلادی
نماید بسی تو دقوع یافت روزی که نامه اگر خبر فوت طاهر برجه مذکور
در آن مسطور بود رسید و خاطر وزیر اطمینان پذیر گشت مدت
حکم طاهر یکسال بود وی اعور بود **طاهر بن طاهر** در جای پدر متمکن گشت
اما اجل ویرانگذاشت و بانکه روزی از جای بر آورد بپوشش
انکه زمانی سر حکومت برداشت و آخر بعضی اهل فساد که خروج بر زوده
خروج کرده بودند وی را غصه تیغ عدوان ساختند **طاهر بن طاهر**
که در وقت برادرش طاهر در دیور بود مامون ویرا فرمان ایالت
خراسان گرامت و نمود چون نیشابور رسید جماعت خوارج بدیش
را که پای جبارت از حد خویش بش نهاد و بودند بجز او سر رسید

در روز **طاهر بن طاهر** آورده که در ایام حکومت عبداللہ بن طاهر در
هرات قریب بجای آتشکده بود که جمعی از مجوس محوس بان معید
و مفتون بودند و بادای جزیه از توفی اهل اسلام محروس و مصون
روزی و بعضی از مجامع بمسامع رسانید که درین شهر
غیرت دین و تقویت شرع بمین مرتفع گشته و کسی نیست که نفرت
شریعت و پدرم بنیان مخالفان ملت وجهت است باز د و باز
چنین مقام بنه از جوار جیت اهد دست اهتمام کشاید جمعی کثیر
اتفاق کردند و در یکشب مصالح عمارت حاضر ساختند و آن آتشکده را
خراب کرده بجای آن مسجدی بنا نمودند و زردگر فرت مجوس مذکور
راه نشا بور بش گرفته نزد عبداللہ استغاثه کردند چهار هزار بر
معمر موثر کو اهی دادند که مدت العمر بمین مسجد باین ایسات
درین مقام میدیدیم و در هیچ وقت در اینجا آتشکده بنظر ما رسید
مدت حکومت عبداللہ طاهر هفت سال **طاهر بن طاهر** بعد از
پدر در عهد ستعین و الی خراسان گشت و پانزده سال حکومت
کرد **محمد بن طاهر** تعیین مستعین حکومت متعین شد رایت حمت
و تمکین در مقام آبی گزی بر فراخت در اقامت مراسم خادگرم
و نبل دنیا و درم قدم بر قدم آباداشت و بحاس بزم می آراست
اما از فواضل محترز و متوحش بود منقولست که ایوب بن شادان
که در فن طب بسی ما هر بود و در خدمت محمد بن طاهر می بود سبکی زندما
رجوع کرده گفت که حال اخلاص و اختصاص من نسبت بایر محمد بر تو مخفی
نیست امروز پنجم روز است که حجاب برده منع در پیش روی مرادم

بدری داشت ویرا مازیار میکشید ویرا نیز با بسیر گرفته آوردند و صلب
کردند و بس از وی با یک را سلب کردند ابو تمام در آن قضیه گفته
و قد شقی الاحشاه من برحائنا ان با یک جا مازیار ثانیته فی کبد
السماء ولم یکن کاشین ثانیان اذ هما فی الغار و صاحب مفتاح ثانی را
بنابر تقدیم اثین ثانی عقیده منسوب داشته در سبب و غریب و مائیت
وفات یافت مرادی و مزی که از تلامذه شافعیند در عهد معتصم بودند
و چون با قترال نابل بود و توفیر این می نمود و در سنه اربع و عشرين در
بعد از تکرکی نازل شد هر یک مقداری بفضله ماکیان کیزی از ابدان بدان
هلاک ساحت و بسیاری از پنهان فراب نمود قول بمساحتی نازل می
شنیدند و صورت قایل نمیدادند و آن قول این بود که ارم عبادک
و اعف عن عبادک بعد از تسکین اثر قد مشظا هر بود در ارض بجزئی
یک و جب و طول یک ذرع و بین القدمین پنج ذرع از کلام در نظام
و است العلماء غایبا لکنثرة الجبال پنجم و قال ایضا اثنان علیهما
ابداً صحیح محکم و علیل مختلط فرمود که فرج ما بعد از مامون سی ماه خواهد
بود **الواقی بالله مارون بن معتصم** مدت خلافت وی پنج سال و نه
ماه مردی توانا بود بهر دینی کوشندی نگاه داشتی تا پوست گزندگی
و وی در فن موسیقی مهارت داشت و در آن رسایل نوشته در سنه
اثین و ثلثین و مائیت مستقی شد و وفات یافت بعد از اعتزال
چندان بود که احمد بن نصر خراسانی را بدست خود قتل نمود وی در اکل شرف
تمام داشت اکثر اوقات بی اشتها طعام خوردی بمرض استسقا مبتلا شد
طیب وی را در متور کرم نشانند و اثر به داد تا تحت یافت و با و گفت که

اکفظ

اگر حفظ صحت نکنی مرض خود میکند آخر خود را ندای شکم سافت در عهد
خلافت در تعظیم همین میکوشید و بفقرای آنجا مال بسیار میفرستاد
المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بعد از برادر خلیفه شد وی اول خلیفه
ایست که مذهب شافعی داشته لکن اعتقاد وی نیکو نبود مال علی محبت
نداشت و اظهار بعضی می نمود مردم را از زیارت شهید کربلا ممنوع
سافت و بیوت که در جوار رود شریفیه بود بر انداخت و آب زرات
را بریده تا آن زمین غرق کرد و آب محیط بقو شهید اکشت و از آن
مرتبه نگذشت آن روضه را بنا برین جایزه خوانند بدین سبب اهل
بعد از برادران مساجد و اسواق رقوم ششم او می گاشته و شوای
زمان زبان بهجای او جاری میداشتند مثل عییل و غیره و این انگیت
قایل این چند بیت از دوست **تأمله** ان کانت امة قد است
قتل این بنت بنها فطلو ما فلواتا بنوا بیه بمنله بد التکر قبره
مهدوما اسفوا بان لایکونوا اشار کوا فی قتله فیتبعوه ریهما کونید
که حرب بن عمر علیه السلام نزدیک از اولاد محابه کرام بود از ازا از دنجو است
و بر و نقایس که را است و فت رکوب از پیش آدمی بردند و مردم عجب
میکردند که حرب رسول را عزیز میدارد و امانت فرزندان او جایز می
شمارد **منقول است** که پوسته طیور غفلت و غرور در ایشان دماغ آن
غافل مغرور بفضه خیال اموری از عقل و خرد دور بینها و در صورت لعب
و لوجیزهای غیب صدور می یافت و بطور میر سید از جمله کاه شیریا
از قید بر آرد در مجلس میامیکرد و کاه ماری آرد و کسی زخم میزد
انگاه تریاک میداد و کاه سبوی بر غروب می شکست و عقارب

در مجلس نشانی یافت اهل مجلس آنقدرت برقرار بود و نه طاقت
استقرار و از کتاب امثال اینها از قبایح و فضایح بنا بر ضلالت
و جهالت میکرد **مشون** هر موقن بود بدان که خدای حاضر و ناظر است
در همه جای در و دیوار حاجب بواب نیست بر دیون خدای حجاب
کی تواند بجنبش در ارام بر او رفتیج کرد اقدام منقولست که در عهد
اوسه روز متوالی آب دجله ملون بلون اصف فاقه میشد و چند روز بعد از
صغارا حمار پیدا کرد و منقولست که در عهد وی سینه تسع و ثلثین مایتن
در دامن زلزله طام شد که چهل و پنج هزار کس را بطلب اینها
نگوینا بیدرگم الوت تسلیم کرد و عمارات بسطام انهدام و اقدام
یافت و در قلم و کاشان و جرجان و نسا بور انواع و ایل و بنور ظهور
یافت و در بعضی از توابع هر سنگ بارید هر یک بوزن ده رطل و اربع تیزی
نقل کرده که در عهد وی سیزده و ده در زمین فرو رفت و از قطان آن
جز چهل و دو کس ناجی نماند **حضرت امام علی نقی مادی** یکی را برین
رای آورد و در منزلی ناخوش تا زیک مسمی بخون الصعا یک ویرا نازل است
یکی از اجناس نزد وی درآمد و گفت که این جماعت را غرض از خود آوردن
شما درین مقام اطفا نور و اخفا نام حخته فجام شماست در حال
آبهای روان و باغ و بستان و قصرهای کوناگون و ولدان گانه
بودن و مکنون ظهور یافت نمود که هر جا بستم این با ما است ما در خا
الصعا یک نیستیم و منقولست که علی بن جهم که از خوش طبعان آن عصر بود
بروی درآمد و تخاصم که بروی اثر دندان بود نزد وی دید که بعضی از جواری
وی فرستاده بودند گفت در شان این قبل از جلوس نظمی بکوی و ترا بر پستی

هزار دینار است و گفت تقاضای بنوعی آنها انشی الی من الدینا و ما دینا
جات بها طه من عند جانب نفسی من السوء و الاافات تغذیها لو كنت
میتا و نادتی بنعمتها انی لا ادرت من طری البیها بیضا فی حمرة غلت
بغالیة کانهما قطع من قدمیها بجما و هزار دینار و چهار خلعت
نواخت از محضی در ربع الابرار نقل کرده که متوکل شود که در قریه کنیم
از رستان بست از توابع سیستان سر و از ادیت از عوس کشت
که نظیر آن در حسن و بلندی نیست و عظم آن مرتبه که با آن یک فرسخ فز
گیرد و آن سر و از مغاخر فراسان بود بدیدن آن مایل شد که چون به سیر
بدان طرف نداشت طاهر بن عبدالله که امیر فراسان بود ما مورد است
بالکه از قطع کند و قطع جفع و اعضان برشته آن باز کرده بوی فرستد
هر چند که سکنه آن نواحی بکجه هر فراسان دست تفرع بدانان تشفع زدند
نافع نیامد و مال عظیم در مقابل اعقاب قبول کردند اثری نداد و سرور ابریدند
و بکا و صیاح و عویل و نواح از هر کس سقف فلک رسید از شوا در آن
باب موافی ظهور یافت علی بن جهم گفت **قالوا سری بسبیل المتوکل**
فالسری و المینة تنزل ما سر بابت الا لان بالکیف من اولاده سیریل
جریان قدر بر طبق آن بود و قبل از وصول سر و متوکل گشت **حضرت امام**
علی نقی مادی یکی را برین رای آورد و در منزلی ناخوش تا زیک
مسمی بخون الصعا یک ویرا نازل ساخت یکی **امام محمد بن اسماعیل**
بخاری و مسلم **بخاری** از ائمه حدیث در زمان وی بودند و
از فقهای خفیه شیخ ابو حفص کبیر بخاری که از تلامذه محمد بن حسن بود میان
وی و محمد بن اسماعیل صفای بنود وی اهل بخارا را تحریک نمود تا محمد را از شهر

بدون کردند و بار در محمد را از بخارا استخراج کرده بوده اند اما وی شایسته
 نبوده بلکه سبب آن بوده که حاکم بخارا می خواسته که وی مجلسی بانی
 او مخصوص دارد که سماع حدیث کنند وی قبول نکرده گفته که مردم را از
 مجلس علم منع نمیکنم از اعیان مشایخ عهد دی یکی **عبد الله حارث بن**
اسد الحمیری بود در جد واجتهاد سرآمد همه عباد و در روح و زهد ادب
 زاهد چون بطعام شبهه رسیدی رکی از انگشت دی چنبیدی دست از آن
 کشیدی پدرش وفات یافت و مال کمز کذاشت وی هیچ از آن بر
 نداشت و همه کار لم یکن انگار شربت بخت آنکه پدرش قدری بود **محدث**
طاهری و او **سید محمد** نیز در آن عهد بوده اند مبرد بختری را می
 ستوده این طومار که از ندامت متوکل است گوید که روزی در مجلس
 متوکل بختری بود غلامی راج نام بخدمت قیام داشت متوکل با فتح بن
 خاقان گفت که بختری را بر ابراج عاشق می یابم فتح بختری را از داخل دید
 گفت یا امیر المؤمنین وی از آن غافلست و از میل با و داخل متوکل
 گفت که تغافل او دلیل این حالت و بین این مقال بس راج را گفت
 تادی را بباله داد بختری در روی راج نظری از روی حیرت کشید و حال
 بختری که نزد فتح نظری بود از آن فتح نظر بدی کشید و با بر متوکل
 در شان راج شوی بگفت ویرادر وصف ایوان کسری قصیده است
 سینیه در رعایت جودت و نهایت عذوبت ابوالاعلا موی ویرا انشور
 از ابی تمام و متنبی میداند این خلکان آورده که طاهر بن محمد ماسی را که
 از معارف طلب بود و در دنیا را از میراث پدر رسید و تمام آن
 در صله شوا معروف کردید بختری از اعوان بقصد وی رود بکلب نهاد

و مدحی که گفته بود نزد وی فرستاد و در آن وقت کف کریم طاهر همه
 اموال افشاند و بود و پیرا جز مسکن که در آن ساکن بود نمانده آنرا
 بسپارد دنیا را فروخت و از آن جمله صد دنیا را با پتی چند که این یکی از است
 به بختری روان کرد **شاه** و **الادیب الاریب** بمع بالعدر اذا قهر الصديق
 المقل بختری بعد از توقف بر آن حال روان مال کرد و نوشت پتی
 چند که این دو بیت از است **نور** غیرانی رودت برگزیده کان ربنا
 و الی الیس کل و اذا ما جزیت شوال بنور قضی الحق و الدنایه فضل
 طاهر غلام را گفت که بخواه دنیا را بر آن فراید بختری را سوگند داد
 که در دنیا بد بختری بوی نوشت که **شکر** شکر تک ان الشکر للعبد نعمة
 و من شکر المعروف فانه نایده لکل زمان واحد تقیدی به و هذا
 زمان انت و الله واحد و **مستور** ابوالعباس محمد بن یزید بن عهد
 الاکبر است اخذ علوم ادیب از ابی عثمان مازنی کرد ابی العباس ملقب
 به ثعلب که مولف کتاب فیض است معاصری بود مناظره میان
 ایشان واقع می شد مبرد بنا بر سلاست الفاظ غالب می نمود و دانش
 در سینه خمس و ثمانین و نمانین بوده **ابو تمام حبیب بن اوس طایفی**
در عهد محمد بن عباس در **شاه** ذکر ت بدیع وی میخواست در قصیده
 در مدح وی گفته بود که اقدام عروج ساقه قائم فی علم احنف فی ذکا ایکن
 بعضی گفته که اینها را چه رتبه آن که نسبت خلیفه زمان بایشان کنند
 ابو تمام در بدیهه گفت لا شک و اظرفی لـ مثلا شرو و فی الیژی و الباس
 فانه قد ضرب الافل لنوره مثلان المشکوة و البنزاس خلیفه و حضار از
 قوت طبع وی تعجب کشند و بنا بر آن ویرا بگوشت موصل نوزش نمود

و چون فتح نمود کرد و خلاف قول منجان که فتح را امتنع میداشتند ظاهر
 ابو تمام قصیده گفت که اولش اینست **شعر** السیف اصدق انباء من
 الکتب فی حد الحد بین الجده واللعب و تا اواخر عهد متوکل بود و وی
 مولف کتاب حماسه است که انظار اتمام تمام مکتب ان فنون ادبیت
 و منتسبان علوم عربیت مقرونت و کثیری از کتب تفسیر با ثبات آن
 مشحون بود و است که وی در مدح عبداللہ بن طاهر قصیده غزاقام ساخته
 متوجه خراسان شد ابو العقیل و ابو سعید خیر از ندمای مجلس و جلسای
 موانس عبداللہ بودند و ملاقات شعراء و جوانیز بلغای مدحت آرا بی رضا
 و ارتقای ایشان از عبداللہ سمعت ظهور نمیکرفت ابو تمام ملاقات
 ایشان کرده بآب مقال بان و قصیده کش و مطلعش این بود که
 و بزم عوادی یوسف و صوابه تو نا فقه ما دراک التارطالیه استعازا
 میل استماع مجر و سماع ابن مطلع بقطع رسید ابو تمام استدعی اذن اتمام
 انشا و شد چون بدین دو بیت رسید که در کب کا طواف الکسنة
 عرسوا علی مثلها و اللیل تسلوا غیا ایه لا مریتم ان تتم صدوره
 و لیس علیهم ان تتم عواقبه از ابیات حسن محدود شد و مقارن
 استحسان آمد و همچنین چند بیت بسمت ارتضا موسوم گشت از جمله
 و قلقل نای من خراسان جا شهبا فقلت اطانی انفر الودع عاذمه
 الی سائب الجبار یضیة ملکه و اطله عاد علیہ سالبه پس قصیده بعبد اللہ
 رسانیدند و تجحیح ایشان حسن تمام نسبت با ابو تمام بجای آورد
 و ابو تمام میل رجوع بواق کرد چون بهمدان رسید ابو الوفا بن سلک
 از اکابران عهد بود و هوش و یرا مفتنم دانسته طریقه اکرام و احترام

مرعی داشت و زد که روی زمین بفروش تلخ نمودش شد و صورت
 جبال کالهن المنفوش بنظر آمد طریق تردد و مقطوع گشت و تا فله ساید
 ممنوع ماند ابو تمام ناچار منسعل مطالعت و پنج کتاب در فنون شعریه
 نوشت یکی از ان دیوان حماسه است و آن در خرای آل سلمه ماند بان
 صحت کرده کسی نداند وی چون دست تطاول ایام در انقسام سلک
 اشطام ان خاندان کوشید دیوان مذکور باصفهان افتاد و از انجا
 انشا ریافت و انشا و اقران ابی تمام را از محدثین شمرند و انشا
 ایشان را در لغت شایسته توان ساخت بخلاف انشا جالبین چون آفر
 القیس و زهر بن ابی سلمی و طرفه و محرمین که ادرک جالبیت و اسلام
 کرده اند چون فان و لید و مقدمین از اهل اسلام چون فرزدق و جریر
 و از اصمعی مقولست که ابراهیم بن حرم قائم حج است هر که بعد از ویت
 حجت نیست متوکل را پنج بهر بود مستنصر و معتز و نوید این هر سه ترتیب
 ولی عهد کرد و دودیکه موفق و معتقد در نظریا ورد و اخر معتقد
 بست سال خلافت کرد و در نسل موفق بماند متوکل را باغ ترک کافرا
 متصرف گشتند چه پوسته ویرا ایداکروی و گفتی که تو متصرفی مشطری
 زیرا که ولی عهد بود و بعد از ان خلافت را رونق فاماند وقت قتل
 فتح ابن خاقان و زبر خود را بروی انداخت و گفت لا ارید الحیوة
 بعدک یا امیر المؤمنین شحوة خاضر بود فرار نمود و گفت ارید الف حیوة
 بعدک یا امیر المؤمنین قتل او در شب جارشنبه سیم شوال سنه ۲۳۲ بود
 باغ ترک بلیله متوکل است در شب سردی که بجا حب ان مصیبه
 کم انت متحصن فی جوسق قد بات من بلیله المتوکل مستنصر بالله

قد المتوکل حاکم
 فی البلی بالسنو حجت
 وقت خلوت با تمام
 من انسه المستنصر
 و بعضا الصغیر
 مجلس شرا و قتل
 و زهر الفی و حاکم
 نازک حاکم و حاکم

بعد از پدرشش ماه زلیت عمر وی بهشت و پنج سال بود و **دو کبر مستوفی**
با الله **مقدم** بن قتل متوکل خلافت او را دوی راعب
 نبودند رقم خلافت بنام احمد بن موصی کشیدند در کسب و دار بعین
 و مائیت خلیفه شد در عهد وی یکی بن عمر بن ابی بن حسین بن زید بن
 علی در کوفه خروج کرد و در طبرستان الداعی الی الحق سر بر آورد و ده
 سال متصرف آن بلاد شد بسی سفاک و بی باک بود و محرق بلاد و مملکت
 عباد و نسب وی برین وجه است حسن بن زید محمد بن اسمعیل بن حسن
 بن زید بن حسن رضا بن عمری موفی شاه نسب او برین وجه ذکر کرده
 و در کتابی که در انساب علویه نوشته در سنه ۴۲۰ اکنون نسل وی بهشت
 پس از وی برادرش محمد بن زید قائم مقام شد صاحب مروت و شجاعت
 وجود بود و بعد از هر ده سال بدست محمد بن یارون بقوت اسمعیل
 سامانی قتل رسید و نسل وی باقیست و مستقیم مدت دو سال
 و نه ماه که خلافت گذرانید بنا بر سواد بهر نفسشش وزیر کرد و آخر
 بنا بر غلبه ترکان از کریم نداشت بغداد که بخت ترکان در محرم سنه
 ایشان و خمیس و مائیت در سنه ۴۲۰ **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**
 کردند وی برادر خود موفق را بحرب وی فرستاد و بعضی از اعیان
 سعی کردند تا خود را خلع کرد و معتز وی را با مره طلب داشت و در راه
 با مرعنه براه عدم روانه شد در عهد معتز علی نقی رفیع الله غنه به عالم تنگ
 ملتقی شد مدت معتز چهار سال و شش ماه آخر ترکان ضال سایر اموال
 از وی گرفتند و بضر عینف ویران و خلع خویش تکلیف کردند و در حبس
 اترک از جوع هلاک شد **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**

پس از وی بزرگت خلافت متصرف شد صلاح و سداد را اشعار خویش
 ساخت و روشن عمر بن عبد العزیز از پیش گرفت منیبات در عهد وی
 متروک گشت ادا آنی ذهب و فضا را مسکوک ساخت و ساعی که خلفا نگاه
 داشته بودند بکشت اکثر شهرها بعبادت میگردانید در عهد وی ۴
 صفاریان ظاهر شدند و ممالیک زبجی در بصره مالکان خود را کشیدند
 و بصره مستولی گشتند و فوق چهار ده سال در تصرف ایشان ماند چون
 یکسال و چند روز از خلافت مهتدی بگذشت اترک بی باک و بیراهه
 عطف کشید عمر وی بهشت و چهار سال بود **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم** **مقدم**
 پس از مهتدی خلیفه شد وزیر پدر خویش **عبد الله** **عبد الله** **عبد الله** **عبد الله** **عبد الله**
 ساخت و برادر خود را موفق تیکرم نمود و بدفع صاحب الزنج فرستاد
 و وی دو مرتبه با آنها مقابله و مقاتله کرد و مغلوب گشت و بعد از انعام
 دوم در مقام جمعیت بود که آتشی در آنگاه او افتاد و جمیع اسباب
 بسوخت و مردم او را بکند شدند خود با مره رفت پس با یعقوب
 بن لیث صفار که متوجه بغداد شده بود حرب کرد و یعقوب مغلوب
 گشت و در وقت فتنه یعقوب صاحب الزنج فوت گرفت پس موفق
 بر سر خود را ابو الجاسن بحرب ایشان فرستاد و قتلها از طرفین دست
 داد آنگاه موفق بواسطه رفت و از آنجا قصد تنجیر بلدی که در تصرف
 زنجیان بود کرد و کثیری از مسلمات بکلمه امیر با تقسم الزنج بودند خلاص
 ساخت پس بحار بات عظیم با صاحب الزنج نمود و شمارا قتیلمان
 جابین بمرتب رسید که نزد تقویر آن عقل از سمت افغان دوری میگردید
 و وقوع از از حیطه امکان عادی خارج بیند آخر صاحب الزنج برب کبر

لشکر طومنج موفق رسید و موفق سرادر را با بصر خویش در بغداد فرستاد
 در تاریخ این ایام ما ثور و مذکور است که در سنه ست و سبعین دما تین
 در بهر بعضی فتور بر سر ملی ظهور یافت هفت تن در آن مقبور بودند
 که گفتنهای و بدنهایی ایشان فتور و قصور نیافت بود و در ایامی که
 از ایشان فایح می گشت و بر لب یکی رطوبتی که اگر شرب آب بولاد لایح
 می نمود معتقد معتقد از فرستاد آنها را بدان حال یافتند و موی یکی از
 آنها را کشیدند چون موی اجیا استحکام تمام داشت و هم در آن تل حوضی
 نمایان شد در سنگی برنگ سنگ فسان و خطی غریب بر آن می نمود که خوانند
 مقدور نکشت و در آن سال در بغداد منادی کردند که در اعطای در حوام
 و عطا گویند و بنحمان و فال گیران در اسواق نشینند و صحافان نسخ
 کلامی و جدول فلسفه بخزند و نه فروشنده در عهد وی **ابو حسن سهروردی**
سقی رحمه الله که خال جنبید بود و استاد وی و شاکر مودف کوفی
 رحمه الله که در گذشت وی در ابتدا بکسب مال و بیع و نری اشتغال
 داشت روزی شیخ مودف وی را با لباس نیتی دلالت کرد وی
 در حال اجابت نمود مودف دعا کرد تا دل او از شغل دنیا انقطاع
 یافت **حسن بن محمد الرضائی** از تلامذه امام شافعی است و از
 رداة کتب قدیمه در عهد وی بود و در زمان وی یعقوب بن لیث
 در گذشت و برادرش عمرو بن حکومت قیام کرد معنی امارت خراسان
 بوی داد و محمد بن عبدالله طاهر را از نیابت وی بخراسان فرستاد
 آخر عمر و لشکر بوی کشید معتقد از وی ربخید و فرمود تا در رؤس منابر برود
 لعن کنند و قصد حرب او کرد و وفات یافت این جویری گفته که بنجاه

در گذشت و بعضی گفته اند که به خنقا جمیع اوقات بلمود طرب مشغول
 بود و جمیع امور ملکی بوفی تو کول مدت خلافت وی بیست و سه سال بود
 در سنه شصت و سبعین دما تین وفات یافت و در همین سال برادرزاده
 خود را معتقد بن موفق را ولی عهد ساخته بود عبدالله بن یکی بن خاقان
 و حسن بن محمد سلیمان و هب و هارید بنوبت وزیر او شدند و در عهد
 او بود ادب بختانی محدث صاحب حسن وفات یافت و ابو سعید خزاز
 که قدوه مشایخ خراسان بود هم در آن اوان وفات نمود وی اول
 کسی است که لفظ فنا و بقا بر زبان رانده و پس از آن در میان اهل
 حقایق مانده بعد از فوت معتقد **موفق که جعفر نام داشت** با عمر و
 صلح کرد و امارت خراسان بخداد بعد از زانی داشت و خود بقصد
 بغداد روان شد و چون به بغداد رسید وفات یافت **شبلی قدس**
سر که نامش لطف بن جدر است و کنیت ابو بکر منسوبت بقریه شبلیه
 موضعیت از نواحی اسروشنه از اعمال ما دراهم و النهر حاجب موفق بود
 آخر توفیق تو به یافت صحبت خیر نساج شتافت و روی از حجاب
 تافت تا لکی مذهب بود و کتاب موطا که امام مالک در حدیث نوشته
 حفظ کرده بود ابو القاسم بن علی بن عیسی وزیر نقل کرده که این مجاهد که
 از مشایخ او بود نزد پدرم نشسته بود که گفتند شبلی میرسد این مجاهد
 گفت که دیر الزام و اسکات خواهم کرد چون شبلی نشست این مجاهد
 گفت که کجاست در مسائل علمیه فایده مایه به عادت شبلی آن بود که
 هر جا که بفرسیدی جایی از آن باره ساختی شبلی گفت که کجایی تو از
 معنی فطریق مسحا بالسوق و الاغاثی این مجاهد ساکت گشت پدرم

با وی گفت که ترا ادعای غلبه بر وی بود وی اسکات کرد و پیشانی پادی
 گفت که مردم ترا معوی وقت دانند در قرآن کجاست این مضمون که
 دوست دوست خود را عذاب نکند این مجامع مخیر مانده و از وی شکست
 آن که دشمنی گفت قالت اليهود والنصارى نحن ابناء الله واجتباؤه
 قل فلم یغذبکم بذنوبکم **ابو عباس معتضد بالله المدين مؤمنی بعد**
 از پدر خلیفه شد و از سامره بار بغداد آمد و در خلافت حشمت
 علم امارت خراسان بمرحوم بن لیش فرستاد بانکه زمان عمر و دم
 استقلال زدا بمحیل بن احمد سامانی از جیون گذشت و در پنج ماه دولت
 عمر رسید اسیر محیل شد آخر بمعتضد فرستاده گشت و معتضد در مرض فوت
 امر بقتل وی کرد و در عهد معتضد قرامطه ظهور کردند مدار اعتقاد ایشان
 نماز از عبادت از اطاعت امام میدانستند و زکوة را ادای جنس
 بهمین طریق سایر ارکان دین را تا دیلات باطله میکردند مقدم
 ایشان خط قطیف و بحرین را منحرف ساخت معتضد عباس بن عمر و بدفع
 وی فرستاد عباس در محاربه اسیر شد بوسیله با وی گفت که بمعتضد
 رسان که لشکر قلیل بر من نتوانند غالب شد و اگر لشکر کثیر فرستی
 در بایان در آیم و از پی من نتوانند گشت قصد من جزئی رونق کار
 خانه خلافت نمی ندارد و من ولایتی نکرده ام که نقض در سلطنت تو
 در آید چون عباس این سخنان بمعتضد در خلوت عرضه داشت و اگر
 نام ایشان نزد تادقی که بعضی ایشان بکوفه رسیدند سرانگی بکنک
 ایشان فرستاد بعضی را اسیر ساخته آوردند معتضد از اصول مذهب
 قرامطه بر رسید یکی از آنها گفت که ترا درین سوال فایده نیست از چیزی

معتضدی نوشت ازین جهت
 بقرامطه مشهور شدند
 ابو سعید جبال از جمله
 آنها بود

بهر س که بمو متعلق باشد معتضد گفت آن کداست قرمطی گفت که بعد از
 رسول علیه السلام عباس دعوی خلافت نکرد و بعد از شیخین داخل شوی
 نیز نبود پس اولاد و برادر خلافت هیچ دخل نیست معتضد فرمود
 تا دیر بعد از اب الیم ملک ساختند گویند که ابو العباس جی بر حنی طیب
 مدتی طیب و معلم معتضد بود و سود عقیده وی بر معتضد ظاهر گشت
 و نیز بر معتضد در شان وزیر ظاهر ساخت معتضد ویرا گفت که حکما
 گفته اند که پادشاه باید که بغضب نرود و بعد از غضب در مدد عفو
 نشود بنا برین سوالف خدمت را منظور نمیدارم و ترا بقتل می آرم
 به هر طریق که اختیار نمایی وی اختیار کرد که کباب و خمر شاد نماید و فساد
 فساد او کشاید و گذارد تا دانات نماید چون خون در بدنش نمایند خوا
 غلبه کرد و مجنون و ارسر بر دیوار میزد و فریاد میکرد بعد از چند ساعت
 جان داد از فلاسفه که در عهد معتضد بودند یکی **ثابت بن قیس** حسابی است
 که تحریر اقلیدس نوشته است در هند و حساب خیر بود و در طب بی نظیر
 در مجلس معتضد دایم وی جالس بود و وزیر قایم نعلت که قبل از معتضد
 به داب مجوس در روز نوروز آتش فروختند و اب بر مردم ریخته شد
 معتضد انرا باطل ساخت و در سه رجب و ثانیین غم کرد که معاویه را
 بر منابر لعن کنند و زیر نامه تجریر آورد و در آن مسطور بود که بخیر ملعونه
 را که در قرآن مذکور است مراد از آن نبی علیه است عداوت ایشان از
 سایر اعدا نسبت بار رسول خدا شد بود و در بدر واحد خندق لشکر
 کفرای سفیان بود و معاویه نزاع با علی کرد و تخار را بقتل آورد و رسول
 الله تعالی الفتنه الباغیه فرموده و زیاده بر ابهر را برادر خواند و بنفش

بانی سفیان رساند با آنکه نص الولد للفراش مشهورست و برالسنه مذکور
 و نیز پدر را که فسق او معلوم داشت دل عمد ساخت و با حسین کرد
 آنچه کرد و در حرب حره انش فتنه را فروخت و امیر لشکر دی بیت
 الحرام را با بروی سوخت و آیین کتابت طویل همه ازین قبیل قاضی
 گفت یا ایها المؤمنین در سماع این کلام خوف فتنه عوام بسیارست
 گفت که باب تیغ نار فتنه اثر را را تکیه دم یکس گفت که علویان اظهار
 بحرکت آیند و مردم بایشان میل نمایند معتقد خاموش شد و در جمع
 و ثمانین آب بحر طغیان کرد و بسی بلاد را ویران ساخت **و در**
 معتقد بجزیه کیاست و دوفور فراست منسوب بود و روزی عمارتی
 می نمود سیاهی زشت بر یک انگشت از نزدیکان دو پای و دو پای می
 گذشت و منعف در آن تحمل بکشت و بر اطلبید از سبب آن پرسید
 و جواب انتظار کشید بعد از ضرب شدید و تحویف و تهدید امان
 طلبید و گفت که آجر می بچشم خفی رسید و میان آجر نشست و همیانی
 بر میان بست مرا نمیدید بر او جستم و زو بستم و در آتش انداختم و زو را
 از جدا ساختم اکنون با منست فرمود تا در شهر نژادی کردند زنی
 رسید و گفت دی شوهر من بود و طفل از او مانده و زبان زن داد و بیاورد
 کردن نزد **سید بن عبد الله قسری** رحمه الله علیه و در عهد وی در سنه
 ثلث و ثمانین و مائتین رحلت کرد وی تر بیت از خال خویش محمد بن
 سوار که از شمسواران مضار دین بود یافته بود چهار سال بود که خال
 ویرا امرو فرمود که هر شب سه بار در کجانه خواب بکوی که الله معی الله تا طری
 الله عالمی بی بعد از مدتی فرمود که هفت بار بکوی بس از چندگاه یا زده

بار دوازده پس ویرا از آن ذکر حالتی و حلاوتی دست داد حال با خال
 گفت ویرا اندامت بران اشتغال و ملازمت آن تعال امر فرمود و دهان
 معنی باعث بر مجانبت منهیات و مواظبت طاعات گشت و منجر
 بحضور مع الله و صفت جمعیت و مشاهده وحدت در کثرت شد **منتهی**
 هر که حق داد و نور معرفتش کاین باین بود صفتش جان بحق تن بقیه
 کاین تن ز حق جان ز غیر حق باین ظاهر او کجائی پیوسته
 باطن او از خلق بگسسته از درون ارشنامی مخفی و ز بیرون در
 لباس بیکانه راه اهل ملامت است این راه و ز غرامت سلالت
 این راه **و در** که از کبار رشایخ خراسانت از تلامذه
 دیارت نود و پنج سال عمر یافت در آخر عمر دینی کثیر در ذمت داشت
 اموال و دقت دفات دفا با دای آن نمیکرد و باب دیون بوی
 رو نهادند و عیون در وی کشادند وی گفت الی من روح خود ای عجم
 را رهن ساختم حقایق را بایشان رسان انگاه جان من بستان
 در حال کسی سید و غمار اطلبید و دیون باز داد انگاه شیخ و دیوت
 روح تسلیم کرد مدت خلافت معتقد بن موفقی نه سال و نه ماه در سنه
 تسع و ثمانین مائتین فوت شد و چهل و نه سال بود وی در غایت خل
 و اسک بود و در باب جرایم را با انواع عذاب انفا داهلاک می نمود و بپا
 بنیان و مخالطت نتوان بسی راعب بود گویند که چهار صد هزار دینار
 در بنای قمری صرف کرده و روح الذهب مسطورست که در خلوت خفی بصور
 مختلف بر معتقد ظاهر گشت بعضی گفتند از مؤمنین جن است و ظهور
 اوجبت تنبیه بر تدارک بعضی اعمالست و بعضی گفتند که شاید که کسی را

تعدد در عهد
مقتصدین موقوف

یکی از اهل علم تعلق باشد و توسل نیز بجای بایع صور مختلفه بری
آید بایع جهت بعضی از اهل حرم را هلاک ساخت منقولست که تعدد
جمعه در عهد وی واقع شد در بغداد و قبل از آن در خانه اخلیفه جمعه
گزارد ندی و این بنا بر خوف خلیفه بود و در عهد پیشرفت کتفی مجید معین
گشت و آنکه در کتب فقه شافعیه مذکورست که شافعی رضی الله عنه چون
بغداد رفت جمعه متعدد بود و حفاظت ثقات دفع آن کرده اند که جمعه در کمر
پرون سوگو و پس از وی به پیش **ابو محمد علی الحنفی بالله** خلیفه شد
وی صورتی را پذیر و جمال بی نظیر داشت قهر بعضی از اهل اساس عمارتی
مسمی بتاج که در دار السلام بنا نموده بود استعمال کرد و اساس آنرا در بنفای
آن در آورد و این وضع از اعاجیب تعالیب زمانست در عهد
وی بعضی از قرامط بر باره از دیار عرب مستولی شدند مقدم ایشان
بر دیه بود به تیغ لشکر قتل آمد برادرش حسین مقدم آن جمع شد خود را
از نسل اسمعیل بن جعفر می شمرد خالی بزرگ برود داشت و بر اصحاب
السامه السود افشندی بر دمشق استیلا یافت آخر لشکر شکستگی وی
را نیز منشفی ساختند از علمای عهد وی یکی **ابو جعفر محمد بن حریری**
است مولدش آمل بوده خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آورده که طبری
متوطن بغداد شد از بعضی شیوخ بخاری و مسلم مثل محمد بن نثار سماع حدیث
کرده و از امام ابو حنیفه نیز خدمت کرده اما ویر از طبقات شافعیه
نگارده اند رافعی در اول کتاب زکوة از عمر بر اصحاب گفته که این حریری را
از دیوه مذهب بشمرد و اند کتفی در سنه اربع و تسعین و مائین فو است که
دفع نامه که صحت به مذهب ثابت باشد نوشته کرد و آبن حریری

از اکاسره در مدائن که این
عجائب عمارات و این عالم
نمودنند هم ساخت
انوار مشهور باوان
کسی از این عمارت
نگذاشت و شرفا هم

اصحاب

انرا تحریر نمود و کتفی جایزه در مقابل آن تعیین فرمود وی از اخذ آن ابا
نمود و کتفی گفت یا اخذ جایزه جایز بایده داشت یا رافع حاجتی باید
نمود وی گفت که حاجت انت که گدایان را روز جمعه گدایان را از
گدای در مقصوره منع کنند داین کلام موجب عظم او در قلوب انام شد
خطیب بغدادی نوشته که ابن حریری در عرض چهل سال هر روز چهل درق
می نوشت تاریخ وی مشهورست و چون در عهد کتفی بوده تا زمان
کتفی نوشته ابو حامد اسفاهانی که از کبار علماء شافعیه است گفته که اگر
بچنین بایده رفت از جهت تحصیل تفسیر ابن حریری کثیر نیست و هم وی گفته که
طبری باصحاب خویش گفت که شمارا به تفسیر قرآن میل میباشد گفت که
به مقدار باشد وی گفت که سی هزار درق گفتند که عمر ما در آن نایابد
تمام نشود پس خضار کرد و قریب به هزار شد و در تاریخ نیز مثل این
مقادیر گذشت گفت انا لله ما انت الهم پس از این مثل تغییر خضار داد
وی در تصحیح حدیث غدیر خم مبالغه کرده و دلایل بر نبوت آن آورده
گویند که گندم گونی بود بسبزی یا بل جسی کجیف داشت و قاضی کشیده
و بهائی لطیف پسندیده بر وایت خطیب ولادتش در اذل خس و عشرین
و مائین بود وفات او در سنه عشر و ثلث بود و خلیای بجمت غاز دی
پرون از حد و احصاء نمیشدند و چند ماه شب در روز بر قبر وی غازی
میکند اردند **محمد بن زکریا بن طیب** در عهد وی بود و در دار
الشفای بغداد نفیض حال مرضی می نمود در خردی عود می نواخت
بعد از آنکه بر علوم فکیه به درجت در اتم عمو تا بحال رسید و در طب
خصوصاً عیدیم المثال کشت عادی را درسی مجلد نوشت کتفی در سنه

چون طبری در تصحیح حدیث
غدير خم مبالغه کرده و دلایل
بر نبوت آن آورد

محمد بن زکریا را زرد عهد
بود در دار الشفا که بغدادی بود
نور و در خرد عواد بود

شهری شد گویند و راجع از آن گوید که روزی حلاجی را بمی نرسید
 چون باز گشت پنبه های خود را مخلوج یافت و گویند که بنا بر اخبار
 از اسرار ویرا حلاج الاسرار گفتند و بعضی گویند که نام پدرش حلاج
 بوده **منقول است** که روزی در مجلس جامع بن عباس که بعد از غزال بن نزار
 وزیر مقتدر شده بود از وی سخن سرزد قاضی ابو عمر دبا با حجت اراقت
 دم دی فتوی داد و فقهای حاضر با ادم موافقت کردند حلاج گفت که
 من بر عقیده اهل سنتم در جاده اسلام دملت از خدا بترسیدم و ملتفت
 ان قول شد وزیر ویرا جس خود و کیفیت مجلس مقتدر رسید و
 فرمود تا بعد از تازیانه بسیار که دیر از دند دست و پای و برابریدند
 و شش اجدا سا خشد و جثه ویرا سو خشد این تعلیلت که ابن خلکان
 کرده و شیخ عبد الرحمن سلمی گفته که حسین بسینه ده زخمی مقید بود و روزی
 هزار رکعت نماز میکرد و نسبت فتوی در قتل وی بسید الطایفه
 جسد و محمد بن داود ظاهر می که از مجتهدان سته است افر است چه واقعه
 منصور در اواخر دی قعله در سبج و ثلث مانده بوده و وفات ان دو
 برزگوار بدنی قبل از ان واقعه بوده شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس سره
 فرموده که حسین منصور در عهد خویش در شرق و غرب نظیر داشت شیخ
 کبیر ویرا بر کثیری از مشایخ خود تقدیم می نمود در جامع رشیدی که کور است
 که بعد از سوختن خاکستر ویرا بنط انداختند در طایع سدی احمد رفاقی
 بر کنار آب بود بر خاکستر رقم الله یافت برداشته بخورد و بمرگست
 آن مرتبه بلند از ولایت یافت **منقول است** که حسین را روزی
 بر خاطر مرد کرد که سید عالم صلی الله علیه و سلم چرا در شب مزاج شفقت

مخصوص بچو منان ساخت و بشفاعت کل متوجه نشد روح آن حضرت
 متمثل گشته ظاهر شد و فرمود که دل ما محل فرمان حق است و از غیر اراده
 او خالی مطلق اگر همه را خواستی همه را خواستی حلاج دستار را بغیرا حجت
 از سر برداشت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که سر نیز با دستار باید
 برداشت در روز واقعه می گفت که میدام که این از کی است
 و در عهد مقتدر **ابو نصیر فارابی** که ملقب بعلم ثانی است بغداد
 رسید و محمد بن طرخان بن ذریع است در منطق و کلام مهارت
 تمام داشت لغت را در بغداد بدست آورد و در اینجا از ابن یونس
 که از فلاسفه اسلام است مستفید شد و در حران بنو حنات بن چلمان
 نصرانی رسید و از وی بسیاری از فلسفیات فراگرفت و بدمشق
 رفت و از اینجا بمصر متوجه شد باز رجوع بدمشق کرد و کالی مخطوط داشت
 گویند که هنگام زبان میداشت در مجلس سیف الدوله بزی اثر اک
 درآمد و در صدر نشست و در هر فن حضار مجلس املزم ساخت پس
 زمانی عود نواخت بر وجهی که همه حاضرانرا بجنده انداخت بار تغییر
 ساز داده بنوعی نغمه پرداز شد که هر که بود مغلوب خواب گشت همه
 را بان حال گذاشته پرون رفت قانون نخست دلیست القواد و انزوا
 گزینی و در من از اعتلاط و ارتباط مردم کشیدی و قصد مواضع تازه
 و مشق کردی و بتصفیه متعل شدی و به تبصیر مساوت کم مقید گشتی
 پرسیدند که تو اعلی یا ارسطو گفت که اگر ویرا در یافتنی اکبر تلامذه دی
 بود می وی را در اثبات کیمیا و دزد یافتن آن رساله ایست از مشق
 متوفی گشت و سیف الدوله بروی نماز گذارد و قریب به اشتاد سال

در تاریخ الحکما و العزیزین
 قفظم جنین در جمیع احوال
 در عهد مأمون بود و بامون
 ملاقات کرد

و ملازم گردانید و در عهد دی کثیری از کتب قدیمیه به سان علی مترجم
گشت و ابن اسحاق مغازی را در عهد وی نوشت مهدی در عهد وی
کتب کلامیه تألیف یافت مادی متکبر بود بهادار با سیوف مسلوه
از پیش او میرفتند رشید برج و خواص اطرب بود اول خلیفه ایست که
کوی باخته و علوفه نظر بخیان تعیین کرده عهد و پیمان است آسودگی
عوسل الایام خوانند امین میل بساده رویان داشت زنده کنیزان
را بان لباس در آورده بودند انهارا اعلامیست نام نهاده قاهران
چین نادر و جمعی از ان طایفه بآن لباس حاضر شدند و شراب خواست
بس گفتیم که نامون به نجوم و فلسفه میل کرد و تقلید از شیر کردی بحالسه
با علما و اهل بحث نمودی و معصم بهیروی او کردی و در بزم تنبغ ملوک
عجم نمودی مدت خلافت قاهر یکسال و پنج ماه بود پس از کوری مدت
زنده بود و بر در جامع بغداد چون سایر کوران کداسی میکرد بزرگ گفته
که وی در جوانی زمان الهی را تصنیع کرده لاجرم بعضی از اکابر علی گفته اند
که پیری خرت جوانیست چنانچه اعمال دنیوی در آخرت بصور فراخوردان
برآمد حالات جوانی را در آخرت زنده گانی انسانی شایع مناسب
ان بطور آمد بعد از خلع وی الراضی باعد ابوالمعین
خلیفه شد این مقله را دینو آمال از اخافه انوار افضل منور ساخت
و نهال قبالتش از زلال فضل بارور کرد اینده بنصب وزارت
سرافرازی بخشند و تخم آرزوی که مدتی بود که دهقان امیدش در
مرزعه لاتیا سومن روح الله گاشته بود محصول دلخواه داد با تقی
نصرت منجم بنای سراسی طرح انداخت مشتمل بستانی و گلشنی و شبانی

از خیر محیط قطعه ازان ساخته بود و در آن قطعه طیور خوش الحان از
افاض بلدان جمع ساخته در آورد و از اثر آج انما اشکال مختلفه بداشت
و از خلف بستان انواع و خوش سر داده و از مجلس خود دریا کشوده
بر چاهی که همه آنها منظور وی می گشت باندک روز کاری شعله ناری بآن
داری ملر رسید و ازان آثار نگذاشت و این مقله در آخر ایام اعتبار
بر دفتی آنکه **بیت** کسی را که برگشت از روزگار همه آن کند گشتناید
بکار بی حکم ما کانی که از محالیک پادشاه دیالمه مرداد بچ بی زیاد
بود و بعد از آنکه مخدوم خویش را از پای در آورده بود سر استقلال
و اقتدار بر آورده نام نوشت و دیرا بغداد دعوت کرد این راتی
که عمده ارکان خلافت بود این معنی را معلوم کرده بخلیفه اظهار کرد خلیفه
در خیرای آن کردار امر بقطع ید وی فرمود **بیت** دست قلم سایش جدا
ساختند چون قلم از بند بر انداختند بعد از آن بکیم بغداد آمد و این
راتی فرمود و تحکم یکم یکم و یکم مایرید در سایر امور ظهور یافت
و امیر الامر شد آخر در شکار کا ای بعضی از اگر ادعای جلال را بر مرغ
روی مسلط ساختند بعد از چندگاه فی الجمله این مقله منظور نظر عاطفت
خلیفه گشت و با وی مجال مجالست در بساط انبساط این راتی بعضی از
مقربان خلیفه را بران داشت که وی را از شر اختلاط این مقله
تنبذیر و تذکر کنند گویند که صفا از جفا و اب غلظت بنوده و رضی گفت
که وی را بخود امید می نماند که بر سوء خیالی با اندیشه مکر و احتیالی عیث
آمد و شما میخواهید که موافقتی از مجالست او بیاورم آنها گفتند که حضرت
خلیفه دیرا بوزارت تعلیم فرمایند تا معلوم شود که امید وی در چه مرتبه است

۱۰۰
 ما سکت الطوبی لکن تو تشر
 بعث دینی نام بدین نام
 چون دین بدین نام
 دلو خطت ما اسقطت
 حفظ اردو احکم فاحفظ
 یس بعد الی لک عرش
 یا حیونے بایست عرش
 ۱۰۰

ثم من الرافع حارس
اليه نائب الطبيب
يراد به علم الزلزلة
السمعة مخوف حال
عنا ان فكر اذا ارضت
ما عرفت استناره في بيان
مظهر نيت في بيان
عالمه وويلك وويلك
ما احسنه وويلك وويلك
الوان وضعت في
نقط ادره الصوم حال
حاشية واقول هذا انت
الكره فينته
اذا ما انت بعصبة في
ضعف التي في بعض
بداهة الرمان

بن‌المقدّر خلیفه شد ابو عبد الله بریدی که حاکم بصره بود بادماغی از
سودای امارت بغداد بدوشکری جمله شیر حله و بهادر متوجه بغداد شد
مقتفی بوصول رفته از ابنای حمدان که دلات شام بودند استخدا کرد
سیف الدوله بن حمدان بغداد لشکر کشید بریدی از ضرب سیوف
ایشان خسته و جسته رو بگریز نهاد پس از آن منصب امارت بغداد
بر توزون که از متو بان حکم بود قرار گرفت مقتفی از وی مشغوف بود
از اخشید که حاکم مصر بود استعانت کرد ابنای حمدان بر قدم موفقت
در راه معاونت نهادند توزون قدرت محاربه بآن عساکر بیکان
حال میدانست در پناه مکر و احتیال درآمد و عهد نامه ابشهادت
ایمان بغداد را بسته بمقتفی فرستاد وی بان کند فربس محارب
گشته روی رعیت بغداد نهاد اخشید و حمله اسان دیرامیخ کردند
و توفیق قبول نیافت توزون تا نخ عیسی استقبال کرد و پس از آن
ویرا گرفته در تعطیل با صره اش بعل میل سامی گشت مدت خلافت وی
چهار سال بود **السنک** بالله ابو القاسم عبد الله المکیه خلیفه شد
توزون را اثر ارد شامت نقص عمد در ضمن اقبال آتش کال انگذ
و بانندک زمان پس از آن عمل جنگ اجل سیر شد امارت بغداد
بابی شیر زاد رسید وی را نیز سابقه شقاوت باعث شد بر آنکه
بیران ظلم و عدوان را فرودخت و متاع امن و امان اهل زمان می خواست
آخر مغالدوله احمد بن لویه رسید و آن نار را بیتیغ آبدار منطفی تحت
و با سکنی بعت کرد دلی رونق کارگاه خلافت مشفق گشت پس از
مکن از عبد الملک سامانی لشکری طلبید تا نزد حکام مصر و شام انقیاد

وی ظاهر شود اتفاق کسی به تزویر نامه از جانب مستکفی در شکایت
 احمد بن عبد الملک رسانید وی با رسول احمد سخنان تهدید آمیز جهت
 عدم مراعات حرمت خلافت بگفت احمد بنابر آن دیده مستکفی را
 از ارقوت البصاری عاری گردانید و این حال در سنه ثلث و ثلثین
 و ثلثانی با بود بعد از زوال باصره بخت و کسب باقی بود بهمناسب
 المطیع **لام الله فضل بن مقدر** علی بن عیسی وزارت پذیرد و کرده
 بود و وزیر وی شد روزی با کوبه تمام سور بود جمیع از عبا از آن
 دی استفسار کردند عجوزی گفت که چه میسرید از نشان این ساقطی است
 از نظر الهی و مبتلا با انواع ضلالت علی بن عیسی بعد از سماع این مقال ترک
 وزارت کرد و مجاورت مکرزید تا فوت شد سی سال اسم خلافت
 داشت و معز الدوله احمد بن بویه نظر تصرف در امور ملک میخواست
 و عقیده دیالمه آن بود که خلافت حق انبای علی است و عباسیه
 بغض متصرف اند بنابرین معز الدوله میخواست که ابوالحسن محمد بن
 یحیی بن زبیر را که در وفور فضایل بی بدل بود و در حسن شمایل عظیم
 العدل خلیفه سازد ابو جعفر محمد بن صهری که وزیر بود گفت که بعد از آنکه
 ویرا خلیفه سازیش باید که ترا بقناعت بر امارت فرماید و از
 تصرف در مالک مانع آید انگاه مخالفت وی موجب دخول ناست
 و موافقتش مستلزم عیب و عار معز الدوله که گفت که وی چنینگوید
 وزیر گفت که این تغلیظ نفس است چرا خلیفه کسی نباشد که بجز داسمی
 از خلافت راضی باشد و معز پد اشاید که از اطراف عباسیه سر
 برآورد و فتنها قایم شود پس معز الدوله ازان قصد گذشت و چون

معز الدوله در گذشت خود الدوله بختیار را بیت امارت برافراشت
 و در ثلث و سیس و ثلثانی مطیع را بخی رود نمود و چنان شد که بهر
 قادر بر حکم نمی بود خود را عزل کرد و خلافت به پسرش طایع قرار یافت
طایع بن عبد بکر در ذی قعد سنه مذکور با ادبعت کردند بعد
 از دو ماه که از بعت او گذشت پدرش در گذشت و معز الدوله
 بختیار در عهد وی از اترک شیک آمد از این عثم خود عضد الدوله که
 نمود وی بان شکر عظیم رسید و ترکان بی باک ناپاک بجز وصول
 او متوقف شدند و طایع نیز متوهم شده بدر رفت عضد الدوله ویرا
 این ساخته باز آورد و اراده تعظیم و تکریم نمود و آخر عضد الدوله بختیار
 را بکشت و چون عضد الدوله در گذشت مصمص الدوله و شرف الدوله
 یکی بعد از دیگری مقصدی امارت گشتند بعد از ایشان طایع ابو نصر
 حسد و غیره وزیر عضد الدوله را امارت داد و بها الدوله لقب نهاد
 و آخر بخت آنکه طایع بی وقوف او فضل مهمات میکرد نزاع در میان
 ایشان واقع شد و بها الدوله طایع را حبس نمود و در جامع رشیدی
 آورده که گوش و بینی ویرا برید و سرای خلافت را غارت کرد بمرتب
 که شباهنگ و ابواب و سایر اجزای بنا و اسباب و ساج در خام تمام
 بردند و طایع بعد از خلع دو روزه سال بماند مدت خلافتش هفده
 سال و چند ماه و در ایام خلافت وی در سنه اثنین و سبعین
 و ثلثانی از بحر عمان حیوانی که بجنه از فیل بزرگتر بود برآمد و بر سر نشسته
 رفته سه بار بصوت بلند و زبان فصیح گفت که قدر قرب و سه روز پایی
 این صورت تکرار یافت بعد از آن کس از وفات او ادبیس پسر

عماد ابو العباس القادر بالله القاسم بن محمد خلیفه شد
 طایع باوی اختلاط کزیدی و ارتباط و زیدی و آغاز یافتی در عهد
 قادر شام و حجاز در تصرف اسمعیلیه در آمد و ز جلوس دی شوا اقتصاد
 عزاد در تنبیت عرض کردند از جمله رضی موسوی که جامع پنج البلاغه است
 و برادر مرتضی که از فقهای شیعه اثنی عشریه معدود دست قصیده گفته
 بود که مطلعش اینست که **شعر** ثمر الخلفاء یا بنی العباس . ایوم
 جددت ابو العباس . در عهد وی شکر عظیم از کفار خطا قصد ممالک
 ایلمک خان که پادشاه ماوراءالنهر بود کردند حافظ ابرو نوشته که سپید
 هزار خرگاه در آن لشکر بود خان با قلیلی مرکب جهان نورد در راه نهاد
 جولان داده و به خواهی نصر من الله امید و ارکشته در خان تاید پدید
 متوج شد و مضمون **نعت** بالوعب ظهور آمده ملاعین بی دین را از
 فرشتگان طوف باره زهره بر خاک و جگر باره کشت از میدان مقابل اداره
 شدند مجاهدان کوفه سوز برایشان فیروز گشته از بی می تاخشد
 و بشعله تیغ صافه کردار ایشان و دو استیصال کفار شقاوت
 اتصال بسقف زرانند و سپهر ایصال یافت و فوق دولیت هزار از
 ایشان تقبل رسیدند و در عهد او **فردوسی** که ناظم شاه نامه است
 از سلطان محمود غزنوی رنجید و ابیات در بجا او گفت که این از آن
 جمله است **منوی** اگر شاه را شاه بودی پدر پسر بر خادی و اتاج زر
 جو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود در خشت که تخت
 و بر سرشت کمرش در نشانی بیای بهشت و از جوی خلیه شش
 بهنگام آب به بیج انگیخت زیدی و نهند ناب سر انجام کوه کار آورد

ایمان میوه تیغ بار آورد پس بقادر متوج شد و هر چند محمود طلب
 او کرد فایده نداد و هر نامه که در آن باب دستا و مقبول نیفتاد در
 عهد دولت سامانیان باخر رسید و کار غزنویان بسامان شد
 و موقوف خلافت را مهابتی و شانی حاصل گشت و عجب او در قلوب
 سکنه جهان ساکن شد و در وقت تصدی خلافت چهل یک سال بود
 و چهل و یکسال در خلافت گذراند صایم الدهر و قایم الدلیل بود و در حصول
 کتابی نوشته و ذکر فضایل صحابه و تکفیر معشره کرده بزی عوام بامان
 و محبتی داشت ابو و طولانی هشتاد و غیره رفتی رنکش سفید بود
 و نورانی و محبتی داشت ابو و طولانی هشتاد و شش سال عمر داشت
 و در سنه اثنین و عشرین و اربعه کجوار رحمت پروردگار پیوست
 بعد از وی پسرش **القایم** به امر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله
 خلیفه شد و ی نیز از صلیبی خلفا بود امیر بغداد در عهد وی باکجیاری
 سلطان الدوله بود در عهد وی ملک دیالمه بآل سلجوق رسید و بسایری
 در اصل یکی از انبای فساد بود و بان جهت بسایری می گفتند فساد
 از سلان بود بعد از آن در سلک ممالیک بهاء الدوله بن عضد الدوله
 آمد و بمورد هور و قلب امور قدم بپایه و حشمت و جاه نهاده بود و
 فتنه انگیزی برآورد میان دی و وزیر قایم که رئیس الرؤساء لقب داشت
 نزاع شد بسایری از بغداد برآمده دست بنهب اموال دراز کرد و
 مشهر که در مصر بود بنا بر استمداد او در بی مدد شد قایم استغاثت
 از طغول بیک کرد و چون طغول بغداد در آمد نزاع و دشت مبرته رسید که
 چند جمعه ناز نشو انشد گذارد و سلجوقیه فدا کردند و بحام ناسفته

بسیار عجب از او بود که خراج

در عهد القایم بالله
 ملک دیالمه آل سلجوق
 رسید

بعوارات مردم متعوض شدند و بعضی از آنها برهنه بدون کچند و خانه
وزیر مقبره خلفا که مردم نقود و نفایس اینجا برده بودند غارت کردند
و طفل نیمه این فتنه را ملک عبدالرحیم دیلمی و کد کلخار بن سلطان
الدوله بن کجاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امارت دارالملک
باو متعلق بود نسبت کرد و گفت که علامت برآت ساخت وی
ازین جریمه است که نزد من حاضر کرد و چون عبدالرحیم نزد وی رفت
او را حبس نمود و اموال او را متصرف گشت عبدالرحیم شش سال حکومت
بعد از کرده بود انگاه او را دفع بسایری کرد وی بعد از شش مستظفر
شده بود طفل و لایع زاده خود را قتلش با قریش بن بدران عقیلی
بر سر او فرستاد قریش غدر کرده نزد بسایری رفت قتلش منظم شده
باز گشت طفل خود متوجه شد بسایری ابراهیم نال را که برادر مادر
طفل بود اموال دافره فرستاد و رؤس لشکر شام که مستظفر فرستاده
بود ویرانویه حکومت شام دادند ابراهیم با سلطان مخالف شد
و بهمدان رفت و از کان دولت سلطان را بخود دعوت کرد سلطان
بسایری که داشته بهمدان رفت بسایری به بغداد در آمده قایل را
بگرفت و بهمارش غلی سپرد که او را در حدیثه محبوس سازد وزیر را بر
جمل سوار ساخته پوست کاوی پوشانیدند چنانکه سر کاو بر سرش
بود و قلاده از استخوان دواب بر گردن در بازار امارت نمود
و مردم بر دتف می انداختند و در پیش آیت الله مالک الملک تا آخر می
خواندند و در بغداد خطبه بنام مستظفر خواندند چون طفل بیک ابراهیم
را از میان برداشت خلیفه نوشت که لَنَا نَبَهُمْ بِجُودٍ لَا قَبْلَ لَهِمْ بِهَا

و متوجه بغداد شد بهارش خلیفه را نزد سلطان برد سلطان در رکاب
او پیاده رفت خلیفه فرمود اگر کب یا رکن الدین بسب از آن لقب
فرستاد که سلطان رکن الدوله بود برکن الدین قرار گرفت پس جمعی
بسر راه شام فرستاد که مکرر بسایری مسودد دارند و مقدمه لشکر
سلطان در حوالی کوفه بسایری را گرفتند سرش جدا ساخته نزد سلطان
بردند خلیفه خدیجه خاتون را نسبت داد و بن یکا تلک حاج کرد و دختر خود را
سیده خاتون بسطان داد سلطان بر سیده در آمد و زین پوشید
و کشف نقاب سیده نا کرده بر آمد و سیده بغلیم وی بر خاست و همچنین
هر روز نزد وی بهین طریق در می آمد و بازمی گشت و در عهد قایل و بط
چنان طغیان کرد که اب بجل خلیفه رسید ویرا بردوش گرفته پیردن
بردند و در اب حیات و سباع بسیار بود و در زمان وی در سینه
نکست و در بعین دار بجا نه میان اهل کرخ بغداد که شیعه مذعب بودند
و میان اهل سنت شدت و حشت ظاهر شد نسبت انگه کریان در آن
اوان در اذان حی علی خیر العمل را آوردند و بر بعضی بنان نوشتند که
محمد و علی خیر البشر فمن مضی فقد شکر ومن البفقد کول اهل اهل سنت قدم
انکار بش نهادند و در مقام تغییر و تغیر بگشتند و کرد نزاع ازان ممر
نفلک شمر ارتفاع یافت خلیفه عدنان بن رضی موسوی را که بقیب علویه
بود با بقیب عباسیه فرستاد تا مانع جدال و قتال کردند مفید نیامد رئیس
الرؤسا که وزیر بود مدد کرد و خیر البشر را محو ساختند و مقرر ساخت که
علیها السلام بنویسند عوام بگشتند که سنگی که علی این رست مطلقا
مقلوع و مرفوع باید ساخت و بر اذان بناید افزود پس جبک زد گرفت

رسیدی سنی مقتول گشت بعضی نعش را بر داشته بر جمیع محلات اهل
 سنت طوف کردند و مردم را تحریص بر طلب خون وی می نمودند حشری
 از اهل شرواخلاف ناالضاف و عیم الاوصاف اتفاق کردند و بمنند
 کاظمیه رفتند و آنچه اینجا بود از قنادیل ذهاب و فقه و فروش و ستور قبور
 بردند و آخر آتش در عمارت انداختند و در آن زمان دو قبه از ساج
 بر قبه امامین بود سوخته شد و در مقابل آن عمارت کثیری از قبور
 بود مثل قرامین بن مارون در پنده مادرش و مولود و جلال الدوله
 از بنی ثویه و قبور وزیر او غیر ذلک همه را منهدم ساختند و خواستند که قبه
 امامین بشکافند ایشان را بقبیره احمد بن حمید بردند بنا بر هدم عمارات
 حذران بر قبر فرو آمده بود راه بقبیر نبردند و بهملوی قبر حفر کردند بقیع
 عیسای آمد و مانع شد و اهل کرخ جوامع حقیقه را تالان کردند و ابو سعید
 سرفسی را که مدرس ایشان بود کشتند و چون مشهور بدین بدین فرید
 علی رسید خطبه القايم بامر اندر ترک دادند و چون حکایت شکایت
 خلیفه در آن باب شنید گفت که مردم مشیعه اند و بنا بر استماع امور
 شنیعه مرکب این امر شدند چنانچه قایم اهل بغداد را منع نتوانست کرد
 من نیز اینها را منع نمیتوانم کرد و در اربعه در بعین قرا و ایش بن مقلد
 عقبی که صاحب موصی بود در کشت و در تل ثویه از رموی مدفون
 شد **منقول است** که در نکاح جمیع بین الاختین کرده بود با وی گفتند
 که این مخالف فرست گفت کدام کار ما بشروع موافقت وی میکنند که
 خون چند مرد از اهل بادیه در گردن بست که از موافقه بان متوهم
 اما اهل شهر نلایعجا، الله بهم و درست و اربعین ابو محمد عبد الله بن یوسف

الجونی والد امام الحرمین فوت شد و نسب وی بقبیلہ طلی مشی میشود
 و رسید مرتضی شیع که از فقرهای اثنی عشریه بود هم در گذشت و در سنه
 تسع و اربعین قاضی قضاات ابن ماکولارا و ثقه عمر بن اهل خنوم گشت
 عدد مولفانش سیصد و پنجاه میرسید **قاضی ابوالقاسم سوحی تیر فورت**
 مرویست در وقت بیماری یکی از اهل علم بیادیت وی رفت دل صغیر
 وی نزد وی حاضر یافت با وی گفت که ان شاء الله بمانی و این فرزند
 را بکمال برسانی وی این دو بیت بخواند **خاری ولد الفتی کلا علیه**
لقد سعد الذی امسى عقیما فاما ان یرسبه عدوا واما ان یخلفه یتیما
 و در حین و اربعه قاضی ابوالطیب طبری صاحب بعلقه فوت شد
 نزد امام جنبل بن احمد رحمه الله مدفون گشت اشنا و شش سال داشت
 و در ثلث و جمیع شهر الدوله بر مردن کردی صاحب دیار بگردانگشت
 و سرور وی زیاده از آن بود که مقدور و محصور کرد و جواری مغنیه گشت
 بعضی را به پنج هزار دینار خریده بود و پانصد ستریه که حال عور نزد جلوه
 اینان منسوب بقصور می گشت و پانصد خادم برای خدمت بنای ادب
 ایستاده بودند و قیمت آلات و ادوات مجلس نرم وی زیاده از دویست
 هزار دینار بود و علما و صلی پوسته از ساحت مکرمت و سایه محبت وی
 بجهنم می گشتند آخر از کتقات این برای فانی و آسودگیهای عالم جسمانی
 اثری جز حسرت باقی نماند **بنا کرد ان جهان دل منه که جای دگر**
 برای مکن تو بر کشیده اند قصور **درست** و جمیع بعضی اگر ادیبان در
 بادیه چشمه خند سیاه دیدند و صوت لطافت و صیاح شنیدند و بکوشش
 ایشان رسید که سدوک پادشاه حسن فوت شد کدام شهر که برای دی

یعنی دو سال متصرف
 آن دیار بود اسباب
 تنعم و حضور و توجیه
 بهجت صحیح

زاری کنند و طلب آن بر روی خویش نزنند این نقل انشا ریافت و نداشت
 عقول و ناقصان هول در بغداد و خورستان و کثیری از بلاد بنود و لوط و مثل
 آن از افعال استعجال میکردند این آیه ذکر کرده قریب بایست آنکه در تاریخ
 ست و مایه میان خلق و جح خلق بداشت و بهلاک مخیر گشت افر ظاهر شد که
 جنبه ببری عنقود نام داشته و فوت شده هر که ماتم اولین داشته بآن مرض
 مبتلا می گشته مردم می گفتند یا ام عنقود اعذر نیامات عنقود و مادرنا
 و زنان و او باش هر جاناش فوت و زاری میکردند و در سبب چنین شروع
 در نظامیه بغداد شد و ابو سعید شرف الملک محمد بن منصور مستوفی ملک شاه بر سر
 امام اعظم مدبر ساخت شریف ابو جعفر باضی بر قبه امام نوشت **الم تر ان**
العلم مشتت **انجمه هذا المذهب** **فی الحکمة کما کانت** **هذه الارض میده** **فانشرها**
فضل العبد ابو سعید و در احدی دستین جامع بنی میه بسجنت و لطایف
 صعب و زینت آن فوت شد و شیخ اجل ابو منصور عبد الملک فوت شد
 وی معمر و تجدید چهارستان عضدی بعد از انند ام قیام و اقدام نمود و احدی
 دستین صاحب ملک محمد بن ابی ماسم بنام قایم خطبه خواند و حی علی خیر العمل
 که با مرفاطمسن در اذان در آورد و بودند زفع نمود سلطان البرسلان
 سه ساله برای وی ده هزار دینار معین ساخت اهل حلب در آن زمان اکثر
 رفته بودند از سلطان قائف کشته خطبه قایم خواندند و موافقان شعار
 سیاه عباسی پوشیدند عماره فروش که در مسجد مفروش بود برداشته و گفتند
 اینها از علنیست اکنون ابو بکر فرستد ببارد و مردم بران نماز کنند قایم حاکم
 حلب را خلعت فرستاد اما حی علی خیر العمل همچنان در اذان میکشید و در
 انشین دستین خطیب ابو بکر بغدادی رحلت کرد شیخ ابوالحی قشیرازی

نقش ویرا برداشت و نزد شرقاتی مدفون شد و در سبب کمیتن و اربانه
 قایم با مرامه و قات یافت مدت خلافتش چهل سال و عمرش هفتاد و
 شش پسر زاده اش عبدالله که وی عمده خلیفه شد **مقتدی به امراته**
ابو القاسم عبدالله بن دحیه الدین محمد بن القایم با مرامه عبدالله دی
 دختر ملکش سلجوقی را نکاح کرد و چون دختر را بغداد آوردند صدوسی
 قطار شتر با او بود همه دیبا پوشیده و سه عماری و هفتاد و چهار شتر
 با جرهما و قلایید از مرصع بنفایس جوهر و دوازده صندوق از نفقه مملو از
 جواهر گران مایه و سی و سه سبب با زین زرین مرصع بجا هر شین در پیش محف و
 دختر می بردند اهل بغداد تمام باستقبال بیرون رفتند و بر خلیفه بکسیده
 جنبیت و شش شغل زرد و زج سلطان ترکان خاتون که همراه دختر آمده
 بود رفت و گفت امیر المومنین میفرماید که ان الله یامرکم ان توبوا و الالامات
 الی اهلها و در آن شب که دختر را بغداد در آوردند نظام الملک داعیان
 دولت ملکش از شعله انجم مینره و مشاعل کثیره شب را از روز روشن
 تر ساختند بعد از آنکه دو هزار سوار از دجله عبور کردند محف مرصع دختر با
 دو لیست جاریه خوری بر پشت که از معقورات بهشت یاد میدادند
 و از لطافت رخسار صباحت شمارشان هر صباح مشاطه بسپهر که از دوس
 مهر را جلوه میداد اشک انجم از رشک می ریخت و خواجه سرایان پشمار
 در انتظار نظر که از ایندند نظیر خیال شبی بسپهر هر راد بیج دوری بنظر رسیده
 بود و در ذکر مقتدی ترتیب طوی کرد چهل هزار من شکر صرف شد و قس
 علی هذا و اخر الامر میان دختر و مقتدی نفاری بدید آمد دختر با صغسان
 رفت و انجا وفات یافت و در آخر عهد مقتدی مشطب بن محمد الحنفی که از

اکابر مشایخ و عظامای علمای عصر بود فوت شد در بغداد و پیران از امام جنبه
 دفن کردند و تقدی بعد از نوزده سال که شرافت خلافت داشت
 در تاریخ دهم محرم سکه چو نمایین دار بجا نه بجا در گذشت کونیک که روزی
 بعد از طعام با یکی از خدام گفت که این مردم چه کنند که بی رخصت
 در آمدند کسی در نظر خدام در نیامده اندم در گذشت زمان حیاتش
 سی و هشت سال اکثر امور نامشروع در عهد وی مرفوع بود **المستظهر بالله**
ابوالعباس محمد بن المقتدر بعد از پدر خلیفه شد شانزده مرحله از مراحل
 عمر سنین طی کرده بود وی در عهد مستظهر شبانکاره بفرار مستولی شدند
 و کار حسن صباح در الموت قوت گرفت و بجان حکم کردند که مشایخ طوفان
 نوح طوفانی ظهور یابد عیسی مجسم گفت که غیر زحل سایر سیارات در قوت
 اند اگر زحل نیز در قوت بودی نظیر ان طوفان بوقوع آمدی اما کمان می
 است که در جالی که مردم اطراف آنجا مجتمع باشند سیلی برسد و اکثر مردم
 را غرق سازد مستظهر فرمود که مواضعی که نزد طغیان دجله و خولاب از آنجا
 مقصور بود مستحکم ساختند اتفاقاً در آن سال در قافله حج قرب دولت
 هزار کس بودند ایشانرا سیلی عظیم زد گرفت و معدودی بجات
 یافتند مدت مستظهر بیست و پنج سال بود در اثنا عمر و خمس و ماه فوت شد
 عمر و جمل و یکسال بود و از **عزائم العاقبات** آنکه چون الب اسلان
 بمرد معاقب آن القایم با مراد در گذشت و چون ملک ه از عالم بر رفت
 از پی وی مقتدی با مراد رحلت کردند و چون سلطان محمد بن ملک ه و تا
 یافت مستظهر فوت شد و در لطافت خط بمرتب بود که در آن زمان کسی از
 مثل و نظیر ان نشان نینداده و اشعار آید را در چشمه سار طبعش ظهور می

تصویر غیب

نظیر طوفان نوح

اشیاء

بافت

یافت در از جمله این از دست **اذا ب تر الهوی فی القلب ما حمدا**
 علامت دست الی رسم الوداع **ید** در عایار در عهد سعیدی همه روز
 عید بود رسم جفا دازار پیکار بر افتاده بود و اگر اندک خشونت از سلطان
 یا ناپی بید و آمدی الکهار بلیغ کردی مردم آزموده را بخدمت نصب
 میفرمود و سخن سعادت سعادت در حق ایشان نمی شود پس مترشد بر او
 ناز کند زود و در حجره که مالوف او بود مدفون گشت در عهد خویش منع کرد
 از آنکه بی از از بجام روند و میاه حمامات را بدجله راه داد و از آنجا از اج
 حمام که غالباً مستلزم نظر بناجرمان میباشند هم منع فرمود و حکم کرد که رجال
 و بنایان در کشتی در نیارند در عهد ابوالفاح محمد بن محمد بن الخوالی مدریس
 نظامیه بود برادر را نایب ساخت و تقدس رفت و طریق زهد و عبادت
 برگزید و بتالیف احیاء علوم اشتهال و زریذ باز بغداد آمده قصد خراسان
 کرد و در عهد قاضی قضاة ابو بکر منظور بن احمد شامی از تلامذه ابوالطیب
 طبری در گذشت منقول که مدعی نزد وی گفت که ملک ه نظام الملک نیز
 حریر میپوشید قاضی گفت که اگر بدسته سبزی باشد نشوند نیشونم در عهد وی
 ملاعین فرج خذلان سیخ روی تسلط و استیلا بتیجیه قدس نهادند و برب
 اراده و تقدیر قهار قدرت تصرف در آوردند و آب حیات مؤمنین
 و مؤمنات بر خاک هلاک ریختند و خاک وجود ائمه و زهاد و عباد و بباد
 فنا دادند قنادیل ذهاب و فتنه و انواع اسباب زینت در مسجد اقصی
 ریاده از خدا حصا بود همه تبالان و تاراج رفت بعد از سه روز که صدای
 امان با سماع اهل یان رسید جمعی از بقیة السیف غوغای استقامت از آن
 پیدا بغداد بردند و در مجمع اهل دیوان قصه قتل زهاد و بناد و سبسی

معتبر منکر و که
 رجال و بنایان
 در بنایان
 نظامیه
 قاضی قضاة
 شامی

سبک
 نظام الملک

و اولاد تعداد کردند چشماي خون از عيون جريان يافت و نزدیک
 بود که از غلبه آلام و احزان رابطه ارواح و ابدان انقطاع يابد و
 روز جمعه باز جماع رفت آن اخبار و حشت آثار بمباح صغار و بكار
 آن ديار رسانيدند و خسار خسار محبت سيول آمد و ساير خواطر اهدم
 جنود غم و الم گشت خليفه قفيه را بركياري که سلطان هم بود اعلام کرد
 و در عهد و در محنت و تسعين و اربعه سياف الدوله بن منصور بن ريس بن
 ريد الاسدي که امير عرب بود حله را بنا نهاد و صدقه مذکور را از میسن
 روزگار بصف نفقت و سخاوت و صدق حلم و عدالت ارسته بود و رعایای
 دیر باد و جذان محبت بنورد و اعتقاد بود که هرگز هیچ رعيت را بادالی خود
 نبوده اموال خود در خزينه او بامانت نمی گذاشتند و با دنازي که اولاد با
 والدين کنند میکردند نواب خود را هرگز مصادره نکرد و جمیع عمر بیک
 روجه بسر برد و زجات و سراري اختیاری کرد و در تسع و تسعين و اربعه
 کند تخییر بر برهه نکند و پنج حیات ابوالنجم که از اقربای وی بود در آن عرب
 اقول یافت در مدح وی گفته اند **نور** رکت للعهدة لغوا فی الحب عز بجیش
 علی یوم صغنی بوی ابوالنجم کالنج المینر بها ککنه کان رجلاً للشیاطین
 و در احدى و خمس مائة محمد بن ملک شاه بر سر او که قیامت انگرشید
 و صدقه در آن قتال با سیصال انجامید و سبب این جنگ آن بود که
 هر که بعد از بلجی شدی وی بر سر حمایت استادی و بیج وجه از دست
 ندادی اتفاقاً حاکم سادو از خوف بخطر سلطان گفت ویرا حصل من
 ساخت چون رسول سلطان بطلب آمد آن بیت از طالب خواند که **نور**
 شکسته حتی تفرغ حوله و تذل عن ابنا ساد الجلال سلطان بوقای آمد

خليفه خواست که بمصباح اصلاح طلعت لیل نفه زایل سازد و بمصباح صلاح
 رساند در آن اثنا که آن معنی قریب الوقوع بود بعضی از اترک سلاطانی
 باغواي شیطانی خواستند که قبل از صلح مشری بر مانند در یک جانب عرب
 مرکب طمع را میدان نهب جولان دادند و جنگ زد و گرفت عرب غلبه کرد
 و بعضی آن فرقه مقتول و جمعی اسیر و محذور گشتند و هر اسیر بخشی قلیل نسیم
 میفرود شد و هم ذکر را اخبار میکردند یکی می گفت که اسیر بخرید و در تن
 دادم و در کری ندا میکرد که من سیدی ماسر و بعضی بایسیر خراسان میفرود
 حرب دی شد صدقه اغزای بطلان عرب بر جنگ و جدال کرد و شعله قتال بلند
 گشت و قناع وجود صدقه در آن میان نابود شد بعد از وی بسر شس
المسترشد بالله ابو منصور نسل بن مستقر بباثر از خلافت و تقارن
 عدالت و در افت گشت بوجاهت و قناعت از سایر خلفا ممتاز بود
 و در صفت لطافت حظی شریک و ابنا ز ناشی از فتوای شافیه کتاب
 عمده بجهت او تألیف کرد و بقلب او که عمده الدینا والدين است مشتبه شد
 لیل الحسینیت و چهارم ربيع الاول سنه اثنی و عشره و خمس مائة با او بیعت
 کردند و در آن وقت بیست و هفت ساله بود برادرش حسن از برادر حسن
 متوهم گشته بدین پس بر صدقه بلجی گشت و پسر شریط تعظیم و مراسم اغاز
 و تکریم بتقدیم رسانید و مستر شد وی را از و پس طلب کرد و پس گفت من
 منقاد فرمان خليفه زمام اما ار سال خلف خليفه تعبیه ترفیه با گراه و اچا
 عار میدانم حسن گفت که آمدن من ببا بر خرد و پرهیز از وصول فرست نه
 جهت انکیز فتنه و سر بعد از چند گاه جمعی را با خود موافق ساخته و واسطه
 را بگرفت و پس با مخلصه ویرا بدست آورد و بدار الخلافت فرستاد

حسن را چون نظر بر طلعت غزای خلیفه افتاد سرعجز بر قدم بخت فرمای
 نهاده بلب اخلاص بسوسید و هر دو را قطرات عبرات بر وجنات جریان
 یافت و وقوع این حال در سال ثلث و عشر و خمس و ماه بود و درین سال قبور
 بر نور حضرت خلیل الرحمن و اسحاق و یعقوب علیهم الصلوٰه من الله علام الغیوب
 نمایان گشت و بسیاری از مردم بمشاهده ابدان میمنت نشان ایشان
 نایز گشتند و در جمعی که شایسته تغییر نقصان بان راه نیافته بود این اثر
 این سخن را از بعضی تواریخ نقل کرده و در اربع و عشر رکن یابی از زلزله
 ناکهانی متفرزل شد و بعضی از آن منعدم گشت و انجین در بعضی از بنیان
 حرم مدینه آثار انهدام بظهور آمد و درین سال در عراق عرب جهان
 برقی نزول یافت که بر آنو میرسید و پانزده روز ماند و در آن سال تاریخ
 و لیو و ترج منعدم شد و عشرین و خمس و الفتح احمد بن محمد بن محمد انوالی
 قدس سره عالم فایس مشعل گشت این جواری زبان قلم را بیان طعن در آن
 منبع عارفان و معدن اعیان که زبان عارفان جهان به شنای دی کو بیست
 گویا ساخته و خامه طعن و آنت که در وعظ مروی احادیث بصحت
 نارسیده با سماع میرسید و بمشاهده نورسیدگان بوستان جمال خونی
 و تازه کلکهای گلستان لطافت و محبوبی موی بود و حال آنکه نقل احادیث
 ضعیفه در فضایل اعمال رواست و انظار عرفا محض ملاحظه صانع خداست
باب نقش سرا برده شایسته حسن **باب** خورشید الهیت حسن **باب**
باب آنکه شد این سلسله متباد از اول لایحه حسن و هد یاد از و **باب**
باب جلوه حسنی که در آفرینست **باب** آینه چونی و بگوئیست **باب**
باب صورت چونی شده از وی بیان **باب** معنی چونی شده از وی بیان **باب**

این جواری زبان قلم را بیان طعن در آن منبع عارفان و معدن اعیان که زبان عارفان جهان به شنای دی کو بیست گویا ساخته

این جواری زبان قلم را بیان طعن در آن منبع عارفان و معدن اعیان که زبان عارفان جهان به شنای دی کو بیست گویا ساخته

باب قبله هر دیده و در این آینه است **باب** منظر اهل نظر این آینه است **باب**
باب طلعت خوابان که بیار است **باب** فتنه ارباب نظر جو است **باب**
باب کورچه دارند که در آینه چیست **باب** عکس خود افکنده در آینه **باب**
 منقولست که در اربع و عشرین و خمس و ماه در بغداد عقیبهایی پرنده پند شد
 و بعضی از ولدان از آن کردند یافته تلف شدند و در عمد وی ابو
 المعالی عبداللہ المیاکی المشهور بعین القضاة در جمادی الاول **باب** **باب**
باب و عشرین و خمس و ماه در همدان معلوب گشت بنا بر مناقشه که میان وی
 و ابوالقاسم انس آبادی که وزیر طغرل بن محمد بن ملک بود و در عمد ستر شد
 و قوی یافت و وزیرند کور از مضغفات و مولفات وی اقوالی که کشف
 معالی آن از قایل باید کرد القاط کرده بر حقیقه نوشت و جمعی از مقیدان دنیا
 شوم از علمای رسوم فتوی با بابت دم وی مرقوم ساختند و ویرا در زنجیر
 کشیدند و به بغداد رسانیدند و باز بهمدان فرستادند و مصلک کردند
 عارف جام در باره وی این قطعه لطافت انجام در سبک نظم در آورد **باب**
 بلند مرتبه عین القضاة عیسی دم جشید شهادت ز دست بخران
 هزار رحمت حق بر روان پاکش باد که عارف همه بین بود و عالم همه دان
 وقوع اجیامت از وی گشته تمام دارد منقولست که سلطان مسعود
 سلجوقی خواست که سکه خطبه بنام وی باشد و قیل و قال بجز انکیز خوب و سینه
 شد میمنه خلیفه بامیسره سلطانی محله صغیفانه کردند متهم و آن لشکر
 سلطانی از روی جلالت و بهلولانی پیش رانند و خلیفه را مرکز دارد در میان
 که فتنه دی آنکه کسی مقبول یا مجروح کرد و ابواب ظفر بر سلطان مفتوح شد
 لشکر خلیفه را بصوب فرار نهادند و خلیفه بدست مخالفان اسیر گشت

همه دین

و جمع اطلاک وی با غلات و متعلقات در تصرف نواب سلطانی در آمد ایل
بغداد ناله و زاری میکردند و بدست خرج و دفع خاک بر سر میرنجیند و بعضی
خدام در جمیع مانع خطبه شدند و منبر شکستند آخیر میان خلیفه و سلطان
مسعود شروط و عهود وجود گرفت و سلطان قرار داد که جناب خلافت
مآب را بار مستحق خلافت رسانند و بعد ازین قرار خلیفه را سوار ساخت
و خود پیاده در رکاب رفت اتفاقاً خبر وصول رسول بجز رسید مسعود با
سایر جنود باستقبال رفتند بعضی از ملاطحه باطنیه فرصت یافته خلیفه را
شهادت میدادند و کوشش و پنی ویرا میدادند مدت خلافت وی هفده
سال و شش ماه بعد از اسیر شدن وی بپیش **الراشد بالله ابو منصور**
در بغداد خلیفه شد و سلطان مسعود بعد از شهادت مستمر شد سخته
بغداد را امر کرد که با ادبعت کند بعد از بیعت امرای مسعودی را که
که مستمر شد در وقت مصالحت قبول کرده بود و طلبیدند و خواستند که
بدر الخلافت بزور در آمده قهراً و غنفاً مال مذکور را استیفا نمایند اهل
شهر متفق شده این را از عجاج و اخراج کردند پس را شد نام مسعود از
خطبه بکنند و اسم دود بن محمود بن ملک شاه را در بیعت نام خویش گشت
و جمعی از امرای مسعودی نیز درین کار موافقت اظهار کردند از جمله محمد
الدین زنکی مسعود بغداد را در نهاد و محاصره کرد و چون تربت اثر در
نظر بعید می نمود بهمدان متوجه گشت چون به نزدان رسید شنید که
خلیفه باز یکی بموصل رفت از آنجا باز گشته بغداد در آمد و علماء اعلام
دار السلام را در مجمع عام اعلام کرد که را شد عهد کرده که اگر من یا یکی از
اتباع و شیاع من خلاف و نزاع ظاهر سازد از خلافت من عزل باشد

و در قه اشتغال بر حفظ راستد بهین مضمون بنمود همه آن فرقی بعد از
نظر در آن ورق بجز وی فتوی دادند پس قم خلافت بنام محمد بن
المستظهر بالله کشید **مروست** که چند روز قبل از تقیر خلافت در موفن
رویا سید کاینات را علیه و آله افضل الصلوات مشاهده نمود و با او خطبه
فرمود که ان هذا الامر بصیر الیک فاقف لی باین سبب لقب وی مقتفی
شد **المقتفی بالله محمد بن المستظهر بالله** خلیفه شد مسعود با ادبعت
کرد زنکی رسولی فرستاد و در مجلس ویرا بیعت خلیفه دعوت کردند
وی گفت که امیر المؤمنین در موصلست و بیعت وی مقدم است و قطع او
بر من ظاهر نیست ایضا و قضات بر قطع وی حکم کردند و وی بیعت کرد
و خلیفه خلعت بزرگی فرستاد و در موصل خطبه بنام وی خواندند از آنکه
بانه از موصل متوجه ملاقات داد و شد و با او با صفهان رفت
و ملاحظه آنجا ویرا شهادت ساخت و در ظاهر اصفهان مدفون شد مدت
او دو سال و سه ماه و عمر وی سی و دو سال **المقتفی بالله ابی محمد محمد**
بن مستظهر خلیفه شد مسعود با ادبعت کرد و در عهد مسعود جز در اطلاک
مور و فی تصرف در امری نبود و محصول آن نیز اگر غلام سلطانی همراه بود
تالان رفتی و بجای نه نرسیدی بعد از مسعود استقلال پیدا کرد **نقوت**
که پیر ده حضرت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و عصا از مستمر شد
وقتی که گشته شد مانده بود به سخر فرستاده بودند سخران را مقتفی
فرستاد و در عهد مقتفی در شام سحابی مظلم بداد شد که هوا چون شب
تیره ظلمانی گشت پس از آن ابر سرخ که در انظار بصورت نار می نمود
غایان شد و هوای روشن گردانید پس از آن ریختی عاصف وزیدن

گرفت که بسیاری از انجاری را قتل کرد و هم در زمان وی ستم خان و نیش
و خمس دانه ابو الفتوح محمد بن فضل اسفوانی که از ائمه امام و زما و فضلا ی
اسلام بود در بظام درگذشت وی مدتی در بغداد و عظمی گفت دین
وی و علی الغزالی بخاری بود چون خبر فوت وی بغداد رسید غازی
وی داشتند و غزنوی در آن غاها فرشته چشمهای سرشک از چشمان
کشوده بود تلامذه با وی گفتند که در عهد حیات وی دیده بروی
اولی کن دی اکنون این انگاری و گریه بدین بسیاری از جلست
وی گفت که من بر خود میگیرم که بویست نام تا مقارن هم بود فلان و فلان
می گفتند کسی که نظیر خود را بعد دم یافتند بر حیل خویش شنید پس این
ابیات ان را کرد **خو** ذهب المبر و انقضت ایام و ستفضی
بعد المبر و تغلب بیت من الاداب امی نصفه خراب و امانی نصفه حرب
نمود و امن تغلب بمیل ما یسیر المبر عن قلیل بشر اوصکم و ان
یکبوا الفاس ان کانت الانفاس مما مکتب روز سحر در بوعین
در بغداد خردی بیه نهاد و شتر مرغی که جفت نداشت بیه آورد محمد
بن ملک هاستدعا کرد که در خطبه مذکور شود وی قبول نمود محمد چند گاه
بغداد را محاصره کرد و آخر بازگشته بواق عجم رفت در عهد مقتدی
در سده اثنین و خمین و خمس دانه زلازل عظیمه در بلاد شام و فارس
واقع شد منقولست که در حاکم علی از خانه بکتاب رجوع کرد سقف
و جد ران مکتب بر اطفال فرو آمده بود و همه تلف شده بودند و از
اقربا ی ایشان کسی بخر گیری نیامد که اهل فوت شده بودند گویند که
در آن سال یا زده بار صد هزار آدم فوت شد لغو بالله من غضب الله

و در سده بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت چون قراج
الطوب و مختاره و درب البیاض و زمان و حرامه این سرده و قراج هانی
و بعضی مومینه و طوبیه و قراج ابن زریح و باب الازج هم در عهد
وی ذو ذابا ظاهر شد که دین وی از غرق بغرب میرسید و هم زده
روز بماند و بعد از آن قحطی عظیم و و بای عجیب ظاهر شد که زندگان
همه گرامی خوردند و مردگان را دفن نمی توانستند که مقتدی در عهد
خویش باب کعبه را تجدید کرد و در کعبه را بغداد طلبید و از آن تابوتی
جهت او تراشیدند و او را در آن تابوت در قبر نهادند مدت
خلافت وی بیست و چهار سال در حیات پدر در خواب دید که فرشته
نازل شد و در کف او چهار خا نوشت بعضی علما بان تعبیر کردند که در
خمس و خمین و خمس دانه خلافت خواهد گذاشت و چنان شد مولد او ربع
الاف **سده** بود و پدرش نیز به همین ماه فوت شده بهمان مرض وی
حلیم دکریم بود در ای متین و سیرتی گزین داشت وی اول خلیفه بود که استقلال
و استعداد یافت بعد از ظهور دیالمه قبل از آن مغلوب امرا ی دیالمه بودند
تا زمان مستنصر و پس از مستنصر حکومت ممالیک خویش بودند **سده**
ابو اسحق یوسف بن اسحاق که دیعهد بود بعد از پدر بکر بن جلیل
ان خلافت رسید و بر سریر فرمان روائی متکبر گردید تغا و باج ملایر
مرفوع ساخت و فضلا از افاده گفت نلاسفه ممنوع شدند و مکر شای
بود و یکی از سحائر مجوس ساخت بعضی جهت تخلیص وی ده هزار دینار
میدادند قبول نکرد و این زخم را که بغلسفیات منسوب بود بگرفت و کتب
نفسه که در خانه او بود مثل سفا ابن مستیا و اخوان الصفا و غیره را بخت

کتاب وضع و تدوین
 در امور
 و تدوین

مردی که مقتفی علی نام بسری دگر از بعضی سراری داشت چون
 مرضی مقتفی شدت و صعوبت پیدا کرد مادر علی تطبیع امر او اعیان
 ملک کرد تا در ضرب خلافت از مسجد بولد وی علی اهتمام نمایند آنها
 گفتند که با وجود ولی عمده خلافت وی حصول گیرد وی گفت وقتی که
 بغرم دیدن پدر قدم در حرم حرم نهاد افنا وی خواهم کرد ولی عمده
 هر روز رسم عیادت والد با سعادت مرعی میداشت ام علی جمعی
 از جواری را کارها داد که چون ولی عمده در آید دست فتاکی دی بسای
 بر آورده بغرب کار و دیر از پای در آرند ولی عمده را غلامی خصمی
 بود که هر روزه با سنجی را زغال والد خلافت شعار بحرم میفرستاد
 در آن روز که حرف این مکر بدلا لالت دیو و دوزخ ظهور رسید ندکور رفته
 خبر آورد که مادر علی شمشیری برهنه ساخته و هر یک از جواری کار دی
 کشیده اند متعارف ان ام علی بولی عمده خبر فرستاد که خلیفه از ما ترا
 زمان برآمده وی فی الحال زره پوشیده با جمعی از فرزانان متوجه
 دار الخلافت شد چون قدم بحرم نهاد کینه کار دی رسانید وی تیغ
 کشیده یکی را شمشیر زد و فرزانان در آمدند جواری که کشتند وی علی را
 با مادرش گرفته محبوس ساخت و بعضی را بشعله شمشیر آتش در لباس
 وجود زد و بعضی را بآب افکند طعمه ماهی ساخت **منقول است** که
 از این هجیره که از عمده مقتفی باز وزیر بود آنکه مستحق گفت که قبل از خلا
 پیان زده سال جمال سید اهل کمال صلوات الله و سلامه علیه در وطن رویا
 دیدم فرمود که پدر تو در خلافت پانزده سال می ماند و قبل از موت
 من چهار ماه دیدم که بر سر کوی مرا قیصر پوشانند و فرمود که بگویند

القام

القام اهدنی فیمن هدیت در زمان وی در سنه خمس و خمس و خمس و مائه
 ابن انباری که در دار الخلافت کاتبان شد بود در جهان فانی جلوت
 نمود وی شدید الدوله ابو عبد الله محمد بن عبد الکرم بن ابراهیم بن عبد
 الکرم المعروف بابن الانباریست از فضلا و ادبا عصر بود نو سال
 عمر یافت و آرتلاشین و خمس مائه باز در دیوان خلافت بود در عهد وی
 مستحق قطب الدین قیما را در جبهه اعتبار چندان صعود یافت که در خلق
 جز بنظر قنارت نمید و دست تقدی بر اموال در از کرده بشعله طلع
 نابودی ساخت جمعی از مظلومان با ستغانه آمدند و روز جو خطیب را
 از خطبه مانع شدند خلیفه از اطوار ان نابکار بسی آزرده کشت در ان
 ایام یکی از خواص مستحق محضب کرده و مقام انتقام شد و خانه دیر ابا
 تاراج داد و بسوخت وی پناه به دار الخلافت برد قیما با اتفاق امر
 او به دار الخلافت نهاد مردم شهر بتفج جمع شدند مسجد بالای بام برآمده
 با مردم گفت که اموال قیما را ز شما و خون وی زمین مردم رو بخانه قیما
 نهادند قیما را از دفع عاجز شد و بگریخت ز چهری از زرد در سترج آویخته
 بود و یکسر بر پشت و عنبر بان بسته بود که چون نشست بویید کدایی از او
 گرفت و در یکی افکند و بر سر نهاد مردم پر زور در سرای بودند که
 از ضعیفان چنان میسر بودند وی دیک بر سر نهاده بر سید و زیاده می
 کرد که امروز عیال خود را سیر خواهم ساخت مردم بر او میخندیدند وی را
 بدر برد قیما زجا بن موصول روان شد و در راه از گزشت جوع داشت
 که مایه کشت در عهد مدست وی اسمعیلیه مصر بر افتادند و ملک
 بآل ایوب رسید و خطبه بنام مسجد کردند مدت خلافت مسجد یا زده سال

این عزیزان غیر ضابطه را
از وطن خالی نگذاشت

شاهوار از نغایس تانج دیوار تاراج کردند در خانه بخت مسجید نامه
یا فشد که ویرا بقتل قاتلان وی مامور داشته بود و خط وی یافتند
که مسجد را از آن اندیش کز اندیده پس از آن فعل و خیم که متابعت دیورجم
کرده بودند امت عظیم پیدا کردند و آن زبان برایشان خواندند آنان
قدند مت و ما یغی الله ثم در سب و ستین در عصر خلیفه خطبه بنام المستضی بنور
الله خواندند بعد از آنکه سالها بود که نام عباسیه مرتفع شده بود مدت
خلافت المستضی بنور الله نه سال و هفت ماه بود بکمال عدالت آراسته
و ایام وی ایام امنیت بود که کان ایام من حسن سیره تراسم الحج والاغیا
و الجمع صاحب کامل گوید در عهد مستضی بنور الله در موصل خردی را دیدم یک
پیک بطن و دوجر و دو رقبه و دو دست و هشت تاقیه کو یا دو حروف بود
ببطنی واحد روی یکی متصل بروی دیگری بود **الناصر الدین الله احمد بن المستضی**
خلیفه شد در عهد مستضی نام وی در منا بر فک کور شدی بعد از پدر مطلع بدر
خلافت شد بهلوان محمد که مرثی از سلطان بن طفول سلجوقی بود و خوار شاه
وزنکی سلجوقی و حسن بن محمد بزرگ امید باطنی از سلاطین معاصر او بودند
وی صدر الدین بن شیخ الشیوخ را به بهلوان محمد فرستاد که بیعت کند
بهلوان در بیعت متوقف گشت شیخ در حضور بهلوان با سر داران سپاه
گفت که شما را طاعت وی بی بیعت امیر المؤمنین حرامست و واجبست
خلع اوزار مارت و مقابل با او دی خایف گشته بیعت کرد جمال الدین ابوالقاسم
کاشی روایت کند که بخلیفه ناصر رسیدند که طلبه دار سیه نظامیه سوزی
فسوق را رواج داده بمنتهیات مشغولند ناصر بعد از تفتیش و تجسس
انهارا اخراج کرد و فرمود تا آن مدرسه را از بظا و آب سیاه بشویند رسول الله

شاہ

صلی الله علیه وسلم را بخواب دید و نظام الملک بآن حضرت ملازم نامر قید
سلام کرد آن حضرت اعراض نمود گفت یا رسول الله کنه من جبت استار
نظام الملک فرمود که تا او از تو شنود نکرود من شنود نخواهم شد نظام
الملک گفت من از جهت طلبه علم مدرسه ساختم تو از اضراب کرده جایی ستور
ساختی و آنها را در بخودی نامر متقبل اخراج دواب و اسکان طلا گشت
و شرط کرد که کتابی نه ای بنا فاید بعد از آن سعادت تقبیل دست
حضرت نبوت شعار مایه افتخار حاصل ساخت و چون پیدار شد فی الحال
دواب را بر آورد و طلبه را اذن دخول داد و کتابخانه بنا نهاد در رسته
ابج و غزو ستمانه محی بن کثش با سید علماء الملک ترمذی بجلافت پست
کرد پس ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را قدس ستره بر سالت فرستاد
تا او را از آن عزیمت گذرانند در همان باره رسید سیصد هزار سوار ملازم
سلطان بودند بعد از رسن بسیار اذن ملاقات یافت چون بخاکاه
سلطان درآمد سلطان با جامه های بی تکلف بر نهالی نشسته بود شیخ بمنت
عمل کرده سلام گفت سلطان جواب نکعت و اشارت بجلوس نکرد شیخ
ایستاده بزبان عربی خطبه خواند و سخنان مایل بزبان راند و فضایل
عباسیه بیان نمود و فضایل ناصر ذکر کرد و حدیثی که بر نهی از اندای بنی
عباس بود بخواند و ترجمان مضمون کلام شیخ را عرضه داشت جواب گفت
که آنچه این شخص از فضایل ناصر بیان میکند مطابق واقع نیست چون من
به بغداد رسم کسی را بآن اوصاف اتصاف اشته باشد خلیفه سازم آنچه
میگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم از اندای عباسیه نهی فرموده کسی ایشان را
رنجاند که هم از ایشان بوده و اکثر اولاد عباسی چون عباسیه بودند

در شیخ

چون شیخ جواب شنید به بغداد بازگشت و سخن با خلیفه گفت نامر تعمیر حصار
مشغول شد چون سلطان بجای رسید در اول خزیفه بر فی افتاد که بقدر
خرگاه بلند گشت و اکثر دواب او تلف شد و دست لشکر بیان از کار
رفت و بازگشت و بهجوم لشکر تا تار روز و تشنه شب تار مبدل گشت
وفات ناصر در پنج رمضان سنه اثنین و عشرين و ستمانه بود این جوی
ویرا غل نمود و چندین طشت و آتش به طلبه بوی رسید مدت خلافت ناصر
چهل و هفت سال بود **الظاهر ناصر الله نیرین ناصر** بعد از والد ماجد در
لباس خلافت ظهور نمود بانکه ولی عهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت
و در زمان بعت پناه و دو ساله بود بعد از عمر بن عبد الجوز مع یک از خلفا
عبد الت و انصاف و ثرائیف اوصاف مثل وی نبوده اند پدرش هاشمیان
گماشته بود که احوال رعایا را تحقیق کرده با و میرسانیدند وی از بسند
نکرد و نهی لاجتسوا عمل نمود و گفت که بهنگ استار اهل دیار را فایده
نیست و آن رسم را بر انداخت بعضی گفتند که ترک این حال موجب
فساد رعیت است گفت که من از خدای تعالی درخواست کنم که ایشان را
بصلاح رساند و اراده کرد و از فسق و فساد دگر در دود و دهر دنیار
بقاض فرستاد که جمعی را که بجهت دیون مجبور باشند ادای دین ایشان
کرده خلاص سازند طایفه از ارزان که بهت ایشان چون ذات ایشان
دون و نام ایشان از جریده فتوح و مروت برون بود ویرا با سراف
نسبت کرد و تندر گفت ای عزیزان در دکانی در آخر روز گشوده ام بگذرید
تا طریق مجامله در معامله مسکو دارم که بد است که از متاع حیات بی نیاز
چه مانده مظلوم پدر را نمود و گویند که بر که بود که در عهد ناصر زکد اخته

در روضه الامصاب
مذکور است که
و طاهر این جوی
شهر که مذکور شد
خواهد بود زیرا که
ولی قبل از یک ستمانه
خونست و در دست
که از اولاد او باشد
خو

در آن میر کشید و نزدیک رسید بود که بر شویکی از معارف گفت که ظاهر
 روزی در سران بر که فرمود که دانند که ما را آن قدر بقا بود که این روز در راه
 خدا حرف کنیم من از تجر متبسم گشتم سبب پرسید گفتم روزی درین مقام
 بر زبان بدرت گذشت که دانند که ما را چندان بقا بود که این را هر سازیم مدت
 مدت ظاهر نه ماه و چهارده روز بود **المستقر بالله منصور بن ظاهر**
 بعد از تکیه در مسند خلافت خیرات عهد پدر را مضاعف ساخت و مدرسه
 بنیاد و کتابخانه الجا ساخت و در اینجا چهار درس فقه تفسیر نمود و هر یک
 بجهت از مذاهب اربعه متعلق داشت و در هر درسی شصت و یک کس
 از جمیع طلبه متورض بودند و در بیات ایشان از اذواق متبعین گردانید
 و توفیق آن بویید الدین ابن العلقی که در علم تقصم وزیرش گذار داشت
 و اکنون باقیست اما انبار شعیب و برست به کلی آثارش غور و بر و در هر مکه
 دار الضیافه مرتب گردانیده بود در عهد سعد او دیار بجمع بسیار طرب
 بود یکی از خدام درگاه دولت پناهنش ابدال شراپی بود که در جنب جودش خاتم
 طی مسک می نمود و معن بن زاید مدخل بود در زمان وی جر ماغون از امرای
 مغول بغداد لشکر کشید و منظم گشت مدت خلافت وی شانزده سال
 و دو ماه و عمرش پنجاه و یک سال در عهد وی شیخ الشیوخ **نهار بن عیسی**
سهروردی ابو حفص عمر بن محمد بن عبد الله البکری وفات یافت در اول
 محرم سنه اثنین و ثانیین و ستماء و ستماء در سنه اربعین و ستماء و ستماء
 نمود **المستقر بالله عبد الله بن المستقر** خلیفه شد وی در بطن سی بیخ
 است از عباس و سی و هفتم خلیفه است و نامه پشت بخلافت موصوف
 از خواش متوحش بود و با جتنا ب از اکثر منای مباسی کن بهستماع

نغات ذوات الاوتار و اعمال دوات ایقاع داود و اربسی مولع بود مولانا
 صفی الدین عبد المؤمن که صدای ساز و لنوازش شغای قلب جروح بود وی
 و طیب نغاش دواوی خواد متفوح نمودی از ندمای وی بود و برای وی
 رسایل نوشته از سایر خلفای بنی عباس شدت فوت و باس متمیز بود
 و بیش از همه متکبر و متعزز چهار صد فادم در خدمت درگاه بودند که هیچ
 کدام رتبه دخول در جرم مجلس انداختند در ساعت جرم سفکی انداخته
 بودند یک طاق اطلس سیاه بر هیات استین از در که بران فرو گذار شده
 از سلاطین جهان هر که بسده خلافت رسیدی آن استین را بر مثال
 کسوت کعبه زیارت کردی و آن سنگ را در رنگ حجر الاسود بوسیدی و در
 عهد اتا بک مظفر الدین ابوبکر مولانا فاضل مجد الدین اسمعیل فانی از شیراز
 بر سالت بغداد رفت و چون دیر باسلام حجر مذکور الزام نمودند
 مصحف مجید را بر سنگ نهاده بوسید در اعیان خلیفه برستی بلند سپهر
 مانند که چون ماه سر بر اوج مهر رسانیده بود و چشمان را چراغ سپهر گردانید
 سوار شدی و مانند اقباب که از شب نقاب ساز و طیلسانی سیاه
 بردی خود فرومشتی فرق انام از نواصی و خواص بخرماید و در بجما که در راه
 بودی گرایه کردند و حق کرا به سی هزار دینار در قلم حساب و کتب در
 آمده بود و در عهد وی صد و پست و چهار هزار سوار را ملوفه میدادند
 خدم و خشم امرای سرحد برین قیاس اول خللی که در کار وی درآمد از نفاق
 و شقاق ابن علقی بود که در اثنین و اربعین و حسن نامه ویرا وزیر ساخته
 بود وزیر که بر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب اهل سنت کرخ را غارت
 کرد و جوی از بنی هاشم را اسیر ساخت و زیر شیعه مذہب بود ازین حال

آرزو گشت بعد از آنکه هولاکو قلع قلاع ملاحظه کرده بود رسولي فرستاد
 که اگر گویا ایخان بغداد متوجه کرد و دی بی جنگ بغداد را تسلیم نماید و حواجه
 نصیر الدین طوسی گفت که احکام بخونی دالست بر آنکه بغداد در حیطه تسخیر
 می آید بنا بر آن هولاکو متوجه شد این علقی لشکر را متفرق ساخت و در
 بعض تواریخ مذکور است که بعد از فتح ملاحظه هولاکو رسولي فرستاد بنا بر
 عدم ظهور مساعدت و امداد خلیفه را سرزنش کرد و پیغام داد که اگر قلع
 خراب سازد و خود متوجه درگاه شود یا وزیر و سلیمان شاه را فرستد
 از سخط ما امان یابد و الا به بغداد آیم **بیت** زک دود کردن کردان بر آری است
 به پستی زبالا جو شیر آریست **فغان** کسی زنده از کشورت **بر آتش** نیم شهر و نیم
 درست **خلیفه** این جوزی و بدر الدین گجوانی را فرستاد و پیغام داد که
 شاهزاده بنا بر قلت اعیال قوت نگیری و ضعا خاطر از نقوش امور بگریه
 و صوف سال ظهور بعضی از آنان را قبال نمود و رفته و ملاحظه نمی نماید که از فادتا
 با خیر هر که از خدا و رسول اکا است از چاکران و مطیعان این درگاست
 ایچان هولاکو چون از بغداد برآمدند محرا از عوام کاهوام ملو بود و همه
 زبان به شتم و سوگند کشودند و بر آنها تلافی کردند وزیر جمعی را فرستاد
 تا آنها را حمایت کرده روانه ساختند چون به لاکو رسیدند لاهب غضبش
 قوت گرفت و با ایچان خلیفه گفت که با او بگوید که حب مال و جاهان
 در دل تو استیلا یافته که از کلام نیک اندیش نماند اثر نیشوی و از دخت
 عاقبت متفکر نمیکردی و آنها را رخصت داد چون کیفیت جواب خلیفه
 رسید طریق صواب از وزیر پرسید وزیر اشارت با رسال تحف نفیسه
 و نذل اموال کثیره نمود و گفت که سکه و خطبه بنام ایچان باید مقرون است

بعضی با وزیر بد بودند گفتند غرض وزیر آنست که خود را مقبول هولاکو
 سازد و لشکر باید جمع ساخت و به ترتیب اسباب قتال باید بر داشت
 و گویند که خلیفه با وزیر گفت که لختک طویل و عقلک قصیر چون کار تنگ
 شد باز با وزیر استیضه شد و ی گفت که از ریش دراز و عقل قاصر جز
 تصور ظهور نرسد تا آنکه بارگاه هولاکو را برابر برج عیسی را از آتش
 بجا رود و عرب بود آخر روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و حمین است
 برای وزیر خلیفه با امر او ابناء کثیری از علویان و مقربان بدیدن جناب
 هولاکو متوجه شد او را با دو پسر رخصت دخول کرد و بایس دادند با دشت
 اثر چشم ظاهر ساخت خلیفه را کرم بهر شش نمود و گفت پیغام بشهر
 فرست تا مردم سلاح کشایند و بار و آینه وی گفت تا منادی کردند
 که هر کجا حیات مطلوب است سلاح انداخته بار و آید فوج فوج می آمدند
 و بشهادت میرسیدند گویند که هولاکو روز جمعه به بغداد رفت و خلیفه
 را حاضر ساخت و گفت ما مهمانیم آنچه در خور مادی پاری پاره نمود تا عقل
 خیرین شکستند و اسباب بنظر آوردند گفت که اموال ظاهره با متعلق است
 تسلیم ترا در آن بدخلی نیست اظهار مخفیات باید کرد و مستعصم نمودن سخن
 در الحاکمیت را حاضر کردند و عرضی بر وزیر پدید آمد هولاکو در امر قتل
 او متردد بود و حسام الدین مخم که به فرمان قاتل مصاحب او بود و گفت
 که بقتل او عالم تیره خواهد گشت حواجه نصیر الدین طوسی و پیران دلیر
 ساخت آخر ویرا در غنچه چیده چندان مالیدند که حیات وی زایل گشت
 پسران مستعصم و سایر عیالیه را شهید ساخت بعد از چند روز که متصل
 قتل و دهنب بوقوع رسید رقیبا بخشید گشته را برداشته اسواق را محو

ساخت این علقی بجزید اعتبار امیدوار بود مطلقا با ملتفت نشد
 سعدی شیرازی را رحمه الله علیه قصیده ایست در مرثیه مستعصم که مطلعش
 اینست فی الواقع که بسیار خوب گفته است **بیت** شاید ارگردون
 بریزد اشک خونین بر زمین، بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین
 در تاریخ یا فتنی مسطورست که درین سال وحشت انجام که شهادت
 مستعصم و خراب دارالسلام و غلبه کفار تاتار بر اهل اسلام وقوع یافت
 در ظاهر مدینه شریفه در دایه مسیحی مجلس ناری ظاهر شد و فروغ آن
 بنوعی بود که در شب نار بر سقف در و دراز گرفت غل بگردید و بر
 طبق حدیث غزالی یقوم الی الله حتی ینظر نار بالی ریفی بها اعتناق الابل
 بصری کردن شهر بصری در نظر بصر آمد کرام آن مقام کریم را و خان
 خوف و وحشت دهم به سر بر می آمد و آن نار از شرف بنگال میرفت
 و بر زمین بصورت نهال می نمود و تنف ان شدت و مدت چندان نداشت
 و از غریب آن انکه سبک و آهنا را نابود می ساخت و جوب را سینه
 سوخت چنانکه تیری در آن فرو بردند بکان را کداحنت و جوب ماند
 و هم در رمضان سال مذکور در حرم حرم فایض النور مدینه بعد از مساجد
 شمع از دست فراشی بفتاد و منفله آن مستر شد و از آن با همه ستونها
 و سقف مسجد سوخت **باب ششم در طبقات سلاطین**
 که در عهد عباسیه بپرق سلطنت فراموش شد و در بلاد اسلام هرگز
 داشتند و ایشان نه طایفه اند اول صفاریان مدت ایشان پنجاه
 شش سال بعد ایشان سه نوا اول یعقوب بن **بیت** جستان دی
 صفار زاده بود در حدادت سن تعلم آن صنعت اشتغال می ورزید

آخر بنا بر دلالت بخت معید از شغل روی روی کرد اندامی داشت در
 اوان بلوغ وی با وی گفت که خاظم بخت خطبه دختر برای تو متعلق
 است باید که در تحصیل مهر کوشش بجای آری و کسالت و بطالت
 روانداری وی تمیزی بر آورد و گفت که عروسی که من خاظم آنم ملک
 جهانست و مهر وی جز این نیست **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد شک
 که بوسه بر لب شمشیر آید دارد بد در آن حین صاحب بن نصر نام شخصی بر تیان
 مستولی شد ظاهر بن عبد الله لشکر فرستاد و او را از آنجا آواره ساختند
 بعد از آن در هم بن نصر حرمی کرد لشکر ظاهر را بر اند و چون در حرم
 از غمده ضبط بدر شوالست آمد یعقوب را امیه لشکر ساخت و بحرب
 عامل راه فرستاد اتفاقا طوفیافت پس اعیان لشکر در هم را با خود
 متفق ساخت و بخت را متفرق شد **المعتمد بالله** لشکر بی بخت
 دفع وی فرستاد چون در برابر هم لشکر یعقوب صف کشیدند و لیران
 جابین بجز که تا خشد و صلاهای مرک در انداختند و فشتها انگیزند و ماکشته
 در کردند و بختند اتفاقا بجا، نکبت بر لشکر معتمد میوب یافت
 و مغلوب یعقوب کشند پس فارس و خورستان گرفت و در نیشابور
 ساکن گشت کونیک که چون بجد و نیشابور رسید اصحاب محمد بن طاهر که دایه
 عزاسان بود در سر مکاتیب بوی فرستادند و خود را نسبت با او در
 لباس اخلاص ظاهر ساختند الا مریمیم بن احمد که امیر لشکر بود یعقوب بعد
 از تخریب آن خطه با او گفت که از اقران تو سایل اخلاص و سایل اخلاص
 تقدیم یافت موجب تقاعد تو از موافقت با ایشان چه بود گفت
 از کم دو فای خود رخصت نیافتم که حقوق نعم سالفه محمد بن طاهر را بقیه

مقابل سازم و عمود او را بگذرد و نقص مجازات نمایم یعقوب را خوش آمد و گفت نهال انعام در چنین روضه باید نشاند و تخم اصطفا در چنین موضعی باید فاشند پس ویرا با کرام و انعام مخصوص ساخت و بایستی انشراح را استیصال فرمود آخر بقولچ در گذشت اطلب گفتند که حقنه می باید کرد و گفت که مرک بر من آسان تر از حقنه است و در آن وقت متوجه بغداد بود رسول خلیفه در بیماری وی رسید گفت که با خلیفه بجوی که اگر بگیرم تو از دست من خلاص شوی و نان و بهار بپوش خود بخاده بود گفت اگر تو غالب شوی من بهین قانع توام شد اسبان لشکر اکثر ملک او بود علیتی از خاصه خود میداد هزار چاق زرین و هزار از نفقه وزن هر یک هزار مثقال بدو هزار کس داده بود در اعیان و محافل عظیم بردوش می نهادند و هر روز بخت کوفته در بطیج او درج دیک می بخشید اول حصه محالیک جدا کردی انگاه خواص قسمت نمود **منقول است** که یکی از اعیان ملازمان یعقوب عثمان بن عفان سجزی بود به یعقوب بن سفیان نسبت کردند که در دی طعن کرده او را طلبید که سیاست کند و زیر گرفت که طعن او در عثمان بن عفان صحابی است رضى الله عنه نه در عثمان بن عفان سجزی گفت او را بکند که مرا با صی به کاری نیست مدت او یازده سال بر لوح تربتش نوشته شد **تو** ملک فراسان و آستان فارس و ماکنت من ملک العراق بایس سلام علی الدینا و طبیبیمها کان لم یکن یعقوب فیها بجالس پس برادرش **عمر بن سیت** قایم مقام شد وی در ابتدای خاطری در غایت پریشانی دپراکنده کی دشت و کتب معیشت از خربندی میگرد آخر ماه عیش از برج دولت لاح

در روز انصاف انکسنت کان
قد ارسلت الیه رسولاً و کما
نیوصاً و شمله و قلد
اعماله من قیل الیه
ارسله رسول الله
له و صلی علیه و آله
من انحرافه و کما
و احضره رسول الله
ارسله قال له یارب
انک علی قاتل من قتل
استخرجت من قلبی
شیء و ان یحیی فی
وینبأ الاله انک
ضیقه و صبر و کما
وینبأ الاله انک
وینبأ الاله انک
ارسله انک
انک
انک

شد و بایه قدرش با قضا درج رفت گشت و شوکتش بجای رسید که هزار و هفتصد جاریه در حرم او خدمت میکردند وی اول پادشاهی است که در بغداد بنام او خطبه خواندند قبل از آن جز خلیفه را نام نبردند اما بی فراسان از وی شکایت کردند وی بی اذن خلیفه قصد ری کرد خلیفه معاویه بن مخلد را بالشکری بحرب او فرستاد عمر و منزه شد به نیز از رفت موفق برادر خلیفه قبل از آنکه وی در شیراز تکیه یا بد متوجه وی شد وی بخراسان رفت میان دی و رافه بن هرثمه که در آن اوان خطبه بنام محمد بن زید علوی خوانده بود حرب شد و عمر و منظور گشت سراد بغداد فرستاد و خلیفه از راهی شد فرمود تا نام او بن علما نوشته و منشور است فراسان بنام او مرقوم گشت مسجد عتیق شیراز از آثار عمر دست آخر عمر قصد مادر او انهر کرد اسمعیل سامانی بنام فرستاد که بفضل حق مرثانه را بخت دایره حکومت و سخت عرصه مملکت حاصل است در کوشه با ما مضایقه مکن عمر و از آن داعیه بگذشت اسمعیل از چون گذشته بفته بر سر عمر و رسید عمر و اسیر گشت اسمعیل جهمت اوقیام کرد و مراسم احترام بجای آورد و بهملوی خود نشاند و زبان بوعده امان راند و پیرا به برادر خود ابوالحاق که در عمر قند می بود فرستاد رسول معتضد بطلب رسید اسمعیل آل وی مرض انداخت متعلقان ابوالحاق و پیرا بر رسول معتضد سپردند یعنی کونید که معتضد در حین نزع اشارت بقتل او کرد اما دیر آنکشد تا عهد مستکنی مستکنی میخواست که ویرا بنظر عنایت منظور دارد و بر عایت مسرور سازد و زیر پا او بد بود فرمود تا او را هلاک ساختند و با سبکی گفت که ماظن حیات ادشیم و جان نبود و در آن حین که عمر و اسیر شد طاهر بن محمد

بن عمرو بختان رفت و لشکری گرفته قصد فارس کرد و عامل طیفه را خراج
 کرد خلیفه اسمعیل سامانی را بدفع او تحریر نمود اسمعیل یاد نوشت که از بارگاه
 خلافت سیستان در باره تو تعیین شد باید که ایجابی باشی و بی سیستان
 رفت و آخر اسمعیل شیراز را برای او از خلیفه اجاره گرفت پس از آن میل
 او میان سکر که ملک محمد بود و منازعت بحرب ایجابی مید ظاهر مغلوب
 گشت سکر او را با برادر اسیر کرده بغداد فرستاد مدت او شش سال
 بود پس از آن عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بختان سیستان خروج
 کرد منصور بن اسحاق سامانی را جس کردند و خطبه بنام عمرو خوانند احمد
 بن اسمعیل لشکر فرستاد بعد از می همره با سیستان بیرون آمد منصور خلاص
 شد اسمعیل بجز دواتی را بگنجهت ایجابی نامزد کرد تا زمان ظهور خلف
 بن احمد خطبه بنام سامانیان بود **خلف بن احمد** نبره یعقوب ابن ایثر
 گوید که مادر خلف دختر عمرو بن لیث بود و بدین همدا نی در لامیه خلف را
 یعقوب و عمرو در نسبت داده مدت رایت بگنجهت سیستان
 افراخته بود و سایه اهتمام به ضبط آن مقام انداخته در زمان دولت سامانیان
 فزونی نداشت لیکن چون بنای دولت و اقبال ایشان اختلال گرفت
 خلف استقلال یافت و در حکومت خلف سلف خویش گشت بر رعایت
 فضلا و حمایت علما از اقران و اکفامتار بود و جمیع از ائمه دهر را بتالیف
 تفسیری باعث گشت که جمیع اقوال سلف و مفسرین و وجوه قرائت و علل
 عربی و روایات ثقات از احادیث باشد عینی در تاریخ یعنی آورده که
 بیست هزار دینار بران جمع صرف شد و در صد مجلد تمام گشت و در مدرسه
 ضابطیه بنشایور بود و نسخ به خطوط مختلفه نوشته بودند و در ترجمه

یعنی مذکور است که آن تفسیر در حاد نه غدر شهر سینه خمدن اربعین
 و خمسماه به اصفهان افتاد در میان کتب آل مجذ بود ابو الفتح بستی
 این سه بیت در شان دی گفته بود **بیت** خلف بن احمد احمد الاطلا
 اری بسوده علی الاسلاف **خلف** ابن احمد فی الحقیقه واحد بکنه
 مرمب علی الآلاف **اضحی** لال الیث اعلام العلی مثل النبی لال عید منیا
 ایات راه دی نکذرا نیند اما از افواه بوی رسید سید دینار صله فرستاد
 بکاخ سلطان محمود دیامقید داشت و در قید او قید حیات گذارشت
خلف دوم سامانیان مدت ملک ایشان صد و دو سال بعد از این
ده بن بقول بعض مورخان از نسل بگرام جو پس اند اجداد ایشان قبل
 از اسلام بگنجهت موصوف بودند بعد از غلبه اسلام سامان که
 جد ایشان بود از بی سامانی به ساریان افتاد روزی این دو بیت
 بکوش دی رسید و باعث علو همت او گردید **بیت** مهتری که بکام
 شیر در است و خط کج بکام بنجر بکوی **ما** بزرگی و ناز و نعمت
 کام یا چو مردانت مکر و باروی عیار کار خویش در عیاری
 ظاهر ساخت آن ظاهر ذوالیمین که از امرامامون بود به تربیت وی
 پرداخت بعد از وی بپوش اسد معتبر شد و والی بعضی از حوایی
 ما در اراک شهر گشت و در جاج رشیدی مذکور است که ایشان در اصل
 ترکند از نسل اغوز و جد ایشان را سامان باو غنی میکفته اند
 یعنی اصیل زاده و در اول ظهور اسلام طوفان از آن سلسله پادشاه
 بوده و بعد از او سامان باو غنی بر هر تفت تا اسد مذکور سامانیست
 دبیر زاده وی **نهر بن احمد بن اسد** به سلطنت رسید شهر سینه

نور ۷

سامان مادر غنی
مسی اصیل زاده

احدی دستین و مائین معتد خلیفه منشور یاالت ماوراءالنهر به نفر فرستاد
 وی در سمرقند ساکی شد و برادر خود را اسمعیل به بخارا فرستاد آخر
 میان اینان اموری که بجز نزاع باشد ظهور یافت اسمعیل غالب
 آمد نصرانی سیر کرده نزد وی آوردند و برادر بخت نشاند چندان تقییم
 بتقدیم رساند که نفر تصور میکرد که هرل میکند و وی را باغ از قیام باز
 بفرستاد از اسمعیل منقولست که روزی محمد بن نصر مردی
 مجلس درآمد من بتعظیم وی ایستادم چون رفت برادر من گفت که
 با منصب سلطنت اقدام برین قیام در دیوان بزوال مهابت مفضی
 در همان شب سید عالم را اصلی مد علیه وسلم در خواب دیدم باروی مرا
 گرفت و فرمود که بتعظیم محمد بن نصر ملک خود را اثبات دادی و در دولت
 را بر نسل خود گشتی دی پس به برادر من ملتفت گشت و گفت که به
 استخفاف ما محمد بن نصر ملک از تو دسل تو رفت **عالم از مرده اهل الله**
 صاحب جان و دل اگاهند **هر که از جمل بدین اگاهان** بحقارت
 نکر دناگاهان **نظر رحمت از دود و رشود و ناخبت او بترسد و بی نور**
شود مدت ای نیر هشت سال بود در بخارا رحلت کرد در سنه
تسع دستین و مائین پس از ان مجموع ماوراءالنهر در تصرف اسمعیل
 درآمد **ابراهیم اسمعیل بن احمد** اگر مورخان او را اول سلاطین
 سامانیه شمرده اند چه نصر به منشور خلیفه حاکم بود و برادر سه سبغ
 و ثانیین دستین بعد از غلبه بر عمرو بن لیث سلطنت فراسان و ماوراء
 النهر حاصل شد منقولست که مملوکی داشت که بمرت و بیجان بود که
 باید و صورت برو جسی که از دین خویشتر نشاید اتفاقا جدری بر آورد

لطیف
مرعوبه

و آثار آن بر صفحه رخسار او بماند روزی قاضی منصور اخرج که از ملائمت
 صورت محروم و بقیه بشره موسوم بود در مجلس اسمعیل درآمد نظرش بر ان
 غلام افتاد آن صورت موزون و روی کلگون را در گون یافت
 بر زبانش گذشت که **لقد انما الانسان في احسن تقويم ثم رددناه بکینه**
 غلام در برابر خواند که **و ضرب لنا مثلاً و نسى خلق قاضی را خجالتی**
 روداد و ملائمتی حاصل شد و اسمعیل در مرتبه غلام افزود و پس از وی
 پسرش **ابو نصر احمد** پادشاه شد مدت دینش سال و سه ماه در فروردین
 محالیک گشته شد پسرش **ابو الحسن نصر بن احمد** پادشاه شد مدت ملک
 دین بی سال گشت و دو کی از شوا بجم در عمر نصر بن احمد بود و وی وزن
 رباعی و طرز نظم آن دریافته و وی را قصیده ایست در ترغیب ایر نصر
 از فراسان به بخارا زیرا که وی چون از بخارا فراسان رسید بر جوع مایل
 بود بخارا بر وجهیست که ابو الطیب طای در شان آن گفته **بیت**
باد بخارا فاعلموا از اید **والالف الاولی بلا فایده** **فی فراخه سکانها**
 کالطیر فی اقفاها آید **و امرار ا چون مسکن اهل و اولاد بود و طبع متوطن**
 آن معقار رودکی را بر ان نظم داشتند وی بسبب آن قصیده بار کاکت
 مضمون و ملفوظ بعین غنائیت و به فضل رعایت محفوظ گشت اولش
 اینست **بیت** **بادجوی مولیان آید ای** **بوی یار مهربان آید ای**
میر سر رست و بخارا بوستان **سرو سوی بوستان آید ای** **میر ماه است**
بخارا آسمان **ماه سوی آسمان آید ای** **زودکی آید بوده در سن هشت**
به حفظ قرآن موفق گشت و در نواختن عود و حیدر مان گشت آواز
حسن آواز و صیت لطافت سازش کوشش نصر رسید و بر اطلبید و از تربیت

دی بمرتبه رسید که گویند چهار صد شصت و یک مرتبه و دویست
 غلام بخدش قیام می داشتند **دقیقی** که آغازش بکند کرده و قریب
 بسه هزار بیت گفته ام در عهد دی بوده و وی را بکودک ساخته درین
 بیت که **بیت** در آنجا بیدار سنائی بدست تو گفتم که او نفرین
 احمد است آخر مرض سل بد کرد و بعد از سه ماه در گذشت علم
 الهدی **شیخ ابو منصور مازنی** در عهد دی بود و وی محمد بن محمد ابن محمود
 است در ماوراءالنهر اطلاق اهل سنت بروی و اتباع دی میکردند
 چنانچه در ذکر مواضع بر اشوی و شیاع دی دایان معاصر بوده اند و فای
 شیخ ابو منصور در ثلث و ثلثین و ثلثمائه بوده و فای اشوی در سنه اربع
 و عشرين و ثلثمائه و **شیخ ابو الحسن الاشعری** به مشد واسطه به ابو موسی اشوی
 رضی الله عنه میرسد اول تلمذ ابو علی حبابی که از رادس موثر است میکرد
 و گویند حبابی را قدرت بر تصرف در چین تالیف موجود بود و در چین بنظر
 مفقود چون بکنی رود و دی اشوی را فرستادی تا بنیاست وی بجست
 کردی آخر توفیق تو به یافت و از طریق حبابی عثمان یافت در جامع
 بر کسی بر آمد و پان کرد که من به خلق قرآن قابل بودم و نفی رویت
 حق می نمودم و افعال عباد می شد به عباد میداشتم اکنون ازین عقاید تا
 پنجم در رد موثر و کشف فضایل اینان صایب ابو عبد الحفیف المشهر
 ماسخ الکبیر گوید به بصره رسیدم اشوی را در مجلس دیدم جماعتی از موثر له
 نزد او حکم میکردند چون ساکت می شدند هر یک را میگفت چنین گفتی
 و جوابت اینست تا هم را جواب داد چون مجلس تمام شد گفتم ترا چند
 سانسبت و چند چشم و چند گوش تبسم کرد با او مصاحبت میکردم از قاضی

ابوبکر باقلانی که از کبار علماء کلام و اصولست منقولست که افضل احوال من
 فیم کلام اشویت ابو علی دقاق گویند که از زاهر بن احمد شنیدم که سر
 اشوی در وقت وفات بر کنار من بود از درون طلق تکلی می نمود سر نزدیک
 مردم میگفت لعن الله المؤمنه و رحمة الله علیه و استجابی که از مشاهیر فقهایی حنفیه
 است در عهد نصر بوده و وی علی بن محمد ابن حسن ابن کاسن کجی کویت
 و ابوالقاسم مطازی از ملاده غروی است وفات وی در سنه اربع و عشرين
 و ثلثمائه بود **الحیدر بن نصر** بعد از پدر پادشاه شد مدت وی دوازده
 سال سه ماه در شهر سنه انیس و اربعین و ثلثمائه ابو علی سجور را به ری روان
 ساخت و در حیکه نیز از جهان به ادبوست رکن الدوله دلی به قلع
 طبرک رفته متحصن شد ابو علی محاصره کرده آخر عبد الرحمن خازن که در علوم
 ریاضی مراد اهل علم خویش بود وزیر صفای از مولفات اوست
 قدم بش نهاد و متور شد که رکن الدوله بر ساله دویست هزار دینار به خوان
 امیر نصر رساند و امیر نصر عدم فتح را حمل بر ساهله ابو علی کرده ویرا محو
 ساخت وی بر رکن الدوله پوست داد و منشور امارت خراسان از
 دار الخلافت به نام ابو علی گرفت وی بخراسان رفت و بر رؤس
 مشایر القاب عباسیه مذکور ساخت و در سنه ثلث و ثلثمائه فوت نوح
 بنوح یافت **عبد الملک بن نوح** پادشاه شد هفت سال و هفت ماه
 مرکب دولت در میدان ملک می باخت آخر فلک تونس ویرا از آب
 انداخت و در سنه خمسین و ثلثمائه برادرش **الشید منصور بن نوح** باب
 سلطنت مفتوح داشت قبل از قرار سلطنت دی موا به التکسیر که از
 ترتیب سایلان که درجه امارت صعود کرده بود و مرجع امرا وجود

شده قاصدي فرستادند و پرسیدند که شایسته منصب سلطنت و فرمان
دهی کیست وی نوشت که منصور جوانیست نورسیده و کم و سمر در ورگا
نیده لایق عم اوست که تجار به ورگا حاصل کرده و تلخی ادا و ارشیده
اتفاقا قبل از وصول آن جواب اتفاق جمهور بر سلطنت منصور بظهور
رسیده بود التکس متوهم شد و به کشنهای لایق فرستاد طبع منصور موافق
نشد آخر دیر اطلب کرد وی از فراسان بجانب غزین رفت منصور
جای ادرابه ابوالحسن بجز داده لشکر از بی التکی فرستاد در حدود
بلخ دلیران هر دو جانب درهم او بختند و کام جمعی از جوانان طرفین
بترج جام ناخوشگوار مرکب بخت گشت مردم التکی حملهای مودانه نمودند
و نسیم نصرت بر اینان و زید پس التکی غزنی را به تکر گفته در
آمد بار و در منصور لشکر عظیم ترتیب داده بر سر وی فرستاد و دوری
مرتبه هم بروی دادند یوئید بنظر من یشاء مثبت الهی متعلق به ظفر
التکی شد و در منصور مقهور گشتند پس از آن منصور به دیالمتوجه
آفراتش اهنک جنگ و شعله انگیز گسیخته به آب صالح منطفی گشت و ختر
عضدالدوله در گناح منصور درآمد و مقورش شد که رکن الدوله اسلحه و
پنجاه هزار دنیا ز سرخ بخانه منصور رساند و در جبهه تسع و ستمین نماند
منصور در ساق جهان باغ ناخوشگوار مرکب چنانید **الفرخ**
منصور پادشاه شد در اوایل دولتش التکی نیز از آن ساغ چشید
اتباع او بر امارت سبکتگین که حاجب وی بود متفق گشتند و در ستم
ست و ستمین قابوس بن دشمنیک بر حوجان و طبرستان استیلانیت
و در ستم سب رکن الدوله وفات یافت و عضدالدوله بر اقای مستولی

گشت

گشت و در تسع و ستمین قصد برادر خود فرخ الدوله کرد وی پناه بقابوس برد
قابوس ویرا شریک مال و ملک ساخت و همت بر قتال مخالفان در و آل عدای
وی در بست عضدالدوله برادر در که خود را مواید الدوله به حرب وی معیشت
کرد انید قابوس و فرخ الدوله در مقام برابری و ترتیب معفوف دادری
در آمدند و صنوف جرات و دلوری به ظهور آوردند از جانب سپاه بوید
الدوله زبان تابیدند آذان جنبد نالهم الغالبون در داد و نهیمت بر فرخ
الدوله و قابوس افتاد و بجز اسان نخواهند منصور به تاش که از جانب
وی دالی فراسان بود نوشت که در رعایت و حمایت اینان غایت
جهد مندل دارد تاش لشکر گرفته قصد بر جان کرد که اولاً قابوس را
به عزوس ملک خود باز رساند مواید الدوله به مخالفت و مدافعت پیش آمد
کار ایشان از پیش رفت منهرم شده به نشا بود آمدند **باب ۱۰**
در تکریر ویرا شمس الحالی می گفتند نسب وی بار غش که در عهد بخیر و
والی کیلان بوده میرسد پادشاهی کریم فاضل بود اول برادرش مرداویج
صاحب بلاد جبال بود و عساکروی دیلم ترک بودند با هم منازع وی چون
از دیلم بود ترجیح دیالمت میگردد ترک وی را در تمام بکشد قابوس در مقام
برادر اقامت کرد آل بویه ویرا به تنگ آوردند و بلاد جبال بنا بران نزاع
از وی انشراح یافت وی بپطستان رفته به بنی سامان متوجه گشت المفتر
بالعد و باره دی گفته قد قبل القابسات قابوس و بجه فی السما بخوس
دکیف یرجی الفلاح من رجل یکون فی آخر اسم الموس چون ان شو بقابوس
رسید بگفت باذالذی بصری الله عینا هل عاند الله الا ان له خطا ماتری
البحر تعلقو فوقه جیف ویتو باذی قوه الدرر و فی السما بخوم غیر ذی

کشف
 عدد و لیس گنجب الا الشمس القمر مدت هشت سال در فراسان ماند و در آن
 مدت نقصان به علو است آورده یافت فضلا و معارف فراسان را
 مشمول نعم و احسان ساخت در برابر سلامی انعامی یافتند و در مقابل کجی
 بنفعی میرسیدند سامانیه را داعیه رعایت وی بود اما سپهری مهر آن داعیه
 را بظهور موانع و حوادث مستوری داشت **بیت** ملک بخدم نادان دهد
 ز نام مراد تو اهل نقل و دانش همین کنا است بس دی در فنون علم متجرب بود
 در سایل او در اطراف جهان نشر و در بلاغت و براءت صاحب ید طولی
 و در حسن خط منسوب بقدح معلی منقول است صاحب این عباد را چون نظر بخط
 وی افتادی زبان بچشم وی کشادی و کفنی خط قانوس ام جراح طاووس با با
 این که فضل درشت خوی بود از خنونت سطوتش بکس آید نمود که به ذلت
 جزوی عقوبت کلی نمودی نهی فطرت با لقا انکرت این مضمون بکوشش
 اوش زبانه بود **بیت** سالها راه کنه پیمودی قدم سعی بره فرمودی
 هر چه کردی پسندید خدای که فله نشتر خارت در پای تو هم این شیوه
 بیاموز آخر اتش قهر میفر و ز آخر بشه کن عفو بخوبی و خوشی بگذر از
 ناخوشی دیکینه کشی کینه خواهی روش احسان نیست هر که احسان کند
 آن نیست **بیت** هر دم از دیو پریشان چه شوی از غضب خیره میطانی
 چه شوی بعد از مدتی که باز بلکه اصلی رسید نفیم حاجب را که بسلامت
 صدر موصوف بود و بر استی و دیانت مودف بجز دهمی حکم قتل
 کرده هر چند که مهلت جهت رفع آن تهمت طلبید مفید نیامد نابراین
 مقتضای دل کو کنت قضا علیظ القلب لافضوا من حوکه ظهور یافته
 مردم از دلفور شدند و جمعی متفق شده کیشی بر سر او ریختند به مدت

توانی

خواص خلاص شد اما آن جماعت جرجان را ضبط کردند و با بر سرش گفتند که
 اگر در خط پدر با ما موافقی نیایی باو کری متفق شویم دی بالضروره موافق
 شد غم الماعلی به بسطام رفت آن جماعت بسر راه اخراج پدر از الجا تکلیف
 کردند بسر به بسطام رفت و نزد پدر ایستاده زمین بسوسید و گفت که
 اگر کوی در دفع این جمع عاصی در بحر هیچ غواصی کنم با کوه مطلوب است
 آرم یا سر و طلب آن خدا سازم پدر خاتم ملک باد سپرد و مقرر شد که نقله
 خاسک رود و به عبادت مشغول باشد نوح این منصور در رجسسه
 سبع و ثمانین و ثلثمائیه فوت شد **بیت** بجای وی نشست در آن
 دلا امیر سبکتگین که امارت لشکر بوی متعلق بود فوت شده بود منصور
 بکتوزون را سپهسالار ساخت ایکه خان در عهد وی قصد سمرقند کرد
 منصور رو بخراسان نهاد کس فرستاد محمود منصب پدر خویش طلبید منصور
 گفت که امارت پنج و هرات بوی میدیم و بکتوزون برقرار باشد محمود
 گفت که بلا شبهه او بار و دی را بر رد ملتس من باعث آمده قصدش بود کرد
 و منصور نیز متوجه شد محمود از گنوان نعمت محترز گشته به مرغاب رفت آخر
 بکتوزون به بهانه ضیافت آن نیز سپهر شرافت را الجا نه برد و نار حقوق
 در کانون نیان حقوق افروخت و جهان بین وی نعمت خود را
 لعل مافیه ضایع ساخت و برادرش را عبدالملک بن نوح به سلطنت
 برداشت محمود و برادران ناسبانی و حق ناشناسی تو بجهنما کرد و هر چند
 اینان از جانب عبدالملک مواعید ظاهر ساختند محمود را حمیت مانع
 اغماض آمد پس عبدالملک را به بخارا رفت و بکتوزون به نسا بخور فراسان
 محمود را میرشد ایکه خان آل سامان دامان سمت بر میان زلم عبدالملک

بخارا را بر نهاده و به عبدالملک نوشت که
 من آمدم که در دفع اعدای
 هر جانب از ملک

کلمات موه ویرا به اذعان تصدیق ملتی شد امر آرا با استقبال فرستاد
 همه را گرفت عبدالملک را از سماع آن خبر و خشت اثر و هشت فرد گرفت
 آخر بر مثال دولت خویش پنهان شد خان به بخارا آمد و دی را بدار
 کرده به او زدند فرستاد و در اینجا بنای وجودش را منهدم ساخت ایک
 خان بر بخارا استولی شد فرزندان نوح را با عام هر یک در حاشی مجوس خشت
 منتظر انجیل بن نوح جاد گیرای که متهم او بود و پوشید و از زندان بدر
 رفته پنهان شد چند آنکه سورت طلب وی تسکین گرفت در بیات
 بیکان به خازم رفت و لشکری جمع ساخت و تروما کرد اما جز لقب
 طلب اثری نیافت از الامر به حله این هیچ الا ای اتحاد ماه روی از جانب
 سلطان محمود سردار آن کرده بود این را بر تمل تبیح کرد خوم
 این هیچ در اشای شب خون آن شاهزاده مظلوم بر خاک ریخته و دو
 سامان بر افاد سلطان ماه روی را به بدتر و جهی بکشت و به نهب حلال
 هیچ زمان داد **منقول** که ولایت خوزخان در عهد سامانیان در تصرف
 ال فریغون بود از سلسله خلفی مشغل میبخت بعد هم دعور کرم و مکارم شیم
 شان بنیالام شستهار تمام داشت جناب ایشان مرغ و مرغ الو الالباب
 آمده بود روح اشعار و مدایح در بازار نروت ایشان لایح بود و در
 قوت ایشان بودند بدیع امدانی مداح ایشان بود **طایف سیم**
 دیالمد ایشان **۱۶** مدت ایشان **۱۲۱** سال اذل ایشان عماد
 الدوله ابوالحسن بن بویه ماسی کرفی و پسرش به سیزم کشی اوقات گذراندی
 آخر مالک فارس دعوتی شد و بسی از بعضی فضلا نقل کرده که نسب
 ایشان به بهرام گور منتهی میشود عماد الدوله در خدمت ناصر الحقی می بود

قبل جبر کسر و تامل نگذر
 اسر واضح و افاضل جهان
 ر ضیع احسان و انعام آن
 خاندان

بعد از قتل وی به خراسان رفت و ال اینجا قصد وی داشت به اصفهان
 رسید و بر حاکم آن مظهر بن یاقوت ظفر یافت پس فارس و خوزستان
 را گرفت و در بغداد بعد از خلیفه ویرا زد کرد و در رکن الدوله را اصفهان
 داد و موال الدوله را به بغداد فرستاد و خود در شیراز مقیم گشت و در
 اصطخر در گذشت مدت ملک وی **۱۶** وقتی که مرض شدت یافت
 از رکن الدوله استدعای ارسال عضد الدوله کرد و چون رسید وی را بر تخت
 نشاند و رحلت عماد الدوله در سیب و عشرین و ثلثانه بود پس از وی
 رکن الدوله به اصطخر رفت و چون برابر قبر وی رسید پاره پاره کرد و توبه
 گنان پیش رفت پس شیراز رفت و نه ماه ماند و از اموال فارس
 مبلغی به بغداد جهت موال الدوله فرستاد پس از آن میان رکن الدوله و
 سامانیان محاربات وقوع یافت در اثناء منازعت با دشمنیکه روزی
 در ری تهر یار در شکار فوکی اسب او را بجرح ساخت وی از اسب غلطید
 و روح سپرد و در **۱۶** مدت ملک وی بیست و هشت سال در آن سال
 قرآن نهم از شانته آتشی واقع شده بود موال الدوله در بغداد و کافرا خیزی
 در مصر و قیصر در روم و سیف الدوله ابن حمدان در دیار بکر و ابوالغلبه
 ابن حمدان در شام فوت شدند رکن الدوله سه پسر بزرگ داشت عضد
 الدوله و موید الدوله و فخر الدوله محالیک برایشان قسمت کرده بود و نیز از
 به عضد الدوله داده و اصفهان و قم و قزوین به موید الدوله و حمدان
 و دینور به فخر الدوله و بکر خوز و ابوالعباس نام را به عضد الدوله سپرده
 بود و در حیات پدر متغرض هم نمی شدند بعد از فوت پدر رکن الدوله
 موید الدوله با عضد الدوله گفت که اختیار ملک و مال مفوض به رای غازی

شماست ان تواضع موجب اعتبار و ترغیب اشد اما فخر الدوله ملقت شد
 بنا بران مواید الدوله را بقبال دی مامور داشت و اورا منظم ساخت
 و بفرع حکومت میکرد تا در ثلث و سبعین و ثلثا نه وفات یافت پس بس
 اسمعیل بن عباد فخر الدوله از اصفهان آوردند و در بی با دادند و در
 عهد رکن الدوله چندگاه وزارت بابی عمید متعلق بود چون وفات
 یافت پسرش ابو الفتح علی بن محمد وزیر شد و ذوالکفایت لقب یافت
 نظمی و پذیرد داشت قصاید و غزل در مدح عضد الدوله و غیره دارد از بعضی
 قصاید وی است **لهم منة السیوف القوا طع در سینه دولت از وی**
از وی روی بر تافت و در غدا ب و شکجه وفات یافت
بن جیه به نیابت برادر حاکم بغداد بود و آل بویه تمام شیعی بودند در سینه
در عهد مغر الدوله برار باب مساجد لعن معویه و غاضب مذک
و مانع دفن حسن نزد جد و مخج ابی ذر نوشته بودند در شب آنرا محو
کردند مغر الدوله داعیه اعاده داشت وزیر مهربلی بکذاشت و گفت
بر سبیل جمال لعن الله الظالمین علی آل الرسول بنویسند و قهر بلع معویه کنند
و در سال دگر در عاصف را مکر کرد که اسواق بکشد و زنان بکشد و در
شوارع به ماتم حسین بر روی خود میزد و با شند و در عهد ام ذی حجه عید
غذیر کرد مردم در مشهد کاظمی که بقا بر قریش مشهور بود جمع شدند
وی اول کسی است که بر قضا حجاجی وضع کرد چه عبد الله بن حسن ابو الثوارب
و قاضی ساخت و در داد که هر ساله دولیت هزار درهم بداد و در
این سال بعضی از بطارقه ارمن به ناصر الدوله بن محمدان و مردم فرستادند
که سینه و پهلوی ایشان بهم ملاصق بود و بطن و سره بعبده مفارق و هر یک را

مطهر از یک قصص و هیئت
 اینست هیو بن ام ایضت مداح
 وکیل و موع ام نوسس هوامع
 و این دوست در شان امر از انان
 و کان لم یس المعصوم عاصی
 فی طبع لهم منة السیوف التواطع
 بطرم فطرتم و العاصی فطرتم
 و تقویم عبد البون بالبون رابع
 از سینه فولد

روسی و دو کتف و ذراع و ساقین و احلیل بود و وقت عطش و بول ایشان
 مختلف بود و یکی را میل غالب بود و دیگری با مرد سیل طاهری ساخت
 عمر ایشان هشت و پنج سال یکی نرود دیگری زنده بود ناصر الدوله اطباء را جمع
 ساخت مرده را جدا ننواشتند ساخت آخر زنده از تنق ان مرده فوت
 شد و در آن سال خوله خواهر سیف الدوله وفات یافت در طلب مینی در
 مرثیه او گفت **یاخت خیرا خ یا بنت خیرا** و در آخر عهد او در بغداد
 رفض ظاهر بود گویند که در حین احتضار بعضی علماء کرد بدست او تپ
 شدن عالم نزد وی بعضی فضایل احواب و خلفاء فرخنده القاب در بیان
 آورد و قصیده ترجم علی عمر این خطاب بنی اعدنه به ام کلثوم که از فاعله
 زهر اتولد یافته بود ذکر نمود گفت که این امری عظیمست و مرانا غایت
 بر این علم بود به نقدق اموال دارا قه غور و در کثیری از مظالم موفقی گشت
 و جندان کرست که بهوش شد در هفدهم ربیع الآخر وفات یافت و میرا
 اقطع کفشدی زیرا که به اشارت عماد الدوله بکرمان رفت اگر ادا ان نواحی
 بعد از عهد غدر نمودند کثیری از لشکرش مقتول گشت و بعضی اصحاب او سقط
 شد و میان مقتولان افتاد آخر سلامت یافت و مدفن او مقابر
 مرثیت که مشرهد کاظمیه است دی راسه پسر بود و از اولاد ثلثه و لی عهد
دی غر الدوله بختیار بود بعد از او مالک عراق شد غلیفه دختر او را
 شاهنواز به صد هزار دینار نکاح کرد بختیار را قوت جندان بود که شاخ
 کا و قوی گرفت و او را انگیزی گویند که هر ماه هزار من شمع سوختی میان
 وی و پسرش عضد الدوله نزاع شد و غر الدوله کشته شد سرش نزد عضد
 الدوله آوردند بسیار بکرستیت و پس از ان مالک ممالک شد **عضد الدوله**

ابو شجاع فارح بن رکن الدوله بر حسب تعظیم علم و علما لازم دانستی دار اخبار
 اقالیم متخص بودی چند آنکه توانستی از علوم به نصیبی وافی و فضایی کافی فایز
 شده بود و خصوصاً علم کوا بوعلی فارسی کتاب ایضاح و بجهت او نوشته
 و **ابو علی حسن بن محمد بن عبدالغفار** نسوینت در شام و طرابلس و حلب بود
 و خدمت سیف الدوله مینمود پس پیغمبر در جوع کرد و اشتغال بخود زید
 چند آنکه ویرا بربرد تفصیل میکند و ند علی بن عیسی بن ربعی و ابن جینی از احباب
 دیندوی باعترال متم بود **عبداللّه** که گفتی که می غلام ابو علی فارسی ام
 و غلام غلام ابو الحسین رازی در بخوم در ندر که به خط عضد الدوله یافتند
 چون که از کتاب ابو علی بخوی چون فارغ شدم پنجاه هزار درهم تصدق کردم
 و چون از قلندیس فارغ شدم بیست هزار درهم تصدق کردم و اگر مرا بری
 متولد شود ده هزار درهم تصدق کنم و اگر از فلان متولد شود پنجاه هزار تصدق
 کنم خول علما ملازم او بودند و اعظم شوا زبان به مدح او میکشودند **محمد بن**
عبدالله سلامی که شاعر عراق بود قصیده جمیت و کی گفته که این بیت
 از انست **بیت** ایک طوی عرض الیسطه جال قصاری المطایا ان طوح لها
 القصر فکنت و غمی و الظلام و صاری نلکة اشیا کما اجتماع البشر
 و بفرات امالی بلک سوا لوری و در روی الدینا و یوم موالدها و ثعالبی
 قصیده گفته که این ابیات از انست **بیت** لیس سیری الراح الآفی
 المطر و غنا من جوار فی السحر میررات الحاس من مطلقها ساقیات
 الراح من فاق البشر عضد الدوله این رکنها ملک الاملاک عذاب القدر
 بعد ازین قصیده دولست ویرا انشاعی نمائند و همی نوشته که دخل و ی
 هر سال سیصد و بیست هزار هزار درهم بود و بخوانست که به سیصد و بیست

بایجان

رسد تا روزی هزار هزار درهم باشد ولایت دی کرمان و فارس
 و عمان و خورستان و عراق و موصل و دیار بکر و حران و منبج بود آذر
 بوی تعلق نداشت صاحب فراسنی صایب بود و کونید که عطاری الحار
 کوهی میث که تاجری به امانت به او سپرده بود و میکرد تا جرحان به عقد
 الدوله رسد نیک گفت که روزی چند ملازم عطار بهش بر عضد الدوله
 روزی با کوبه سلطنت رز در دکان عطار گذشت و به تاجر لطف قام
 ظاهر ساخت عطار بعد از آن از تاجر استفسار و صفایان کوه و زمان
 ایداع کرد پس اظهار اعتدال نمود و گفت بسیار نشان آن کار بود
 و باز داد کونید که بعضی از قطاع طریق از اگر ادبای در دایره یعنی دغان
 نماده بودند و سر از کربان ظلم و فدا بر آورده منفک ما مسلمین و تب
 اموال ایشان را غنیمت می پنداشتند و بواسطه انصاعت موطن دشت
 مسکن صورت لیسرا اینان معذرمی نمود عضد الدوله و دمندوقی بر جلوا
 کرده با متاعی چند به تاجری داد و به آن جانب دستاد قطاع طریقی بر
 وصول به شغف تمام خوردند و جان بقایض ارواح سپردند شیخ کپیر که در
 بیان حال شوی مذکور شد در عهد وی بوده **دوی محمد بن خیف**
بن اسکندر **ابو عبداللّه قاضی شر از ست** اعلم منایج بود به علم ظاهر
 از کتاب و سنت و فقه امام شافعی رضی الله عنه منقولست از وی سنت
 که شنیدم به عمل آوردم وی از اولاد امرا بود و در هر تبریه رسید که خرقا
 از مزابل چندی و شستی داران جامه ساختی بنا بر کثرت صوم و ریاضت
 جنان شده بود که فساد در وقت قصد او گفت که بدن بچون تا غایت
 ندیده بودم چه اندک آب خونی از خارج شده گفته که در بادیه ارشدت

جوع اشت دندان من افتاد و موی من ریخت بعد از چ بام رنتم و در
 مسجد قرب به دکان صباغی بنیوتت کردم مبطونی اینجا بود و تا روز رفت
 و آمد داشت چون روز شد فریاد برآمد که دکان صباغ را شب کشود و چاند
 مبطون بمن اشارت کرد که دی تا روز فردی بخود حال آنکه یک بار
 برای طهارت پرون رفته بودم مرا گرفتند و میزدند اتفاقا اثر بای صادق
 که در رماد ظاهر بود موافق بای من بود این موجب شدت غیظ ایشان
 شد من در مقام تسلیم بودم و سکوت می نمودم و سکوت من باعث
 مزید خشم ایشان می شد کار به انضار کار و جلا رسید که دست مرا ببرند
 با خود گفتم که در خواست کم تا دست راست بزنند ما کتابت تو اتم کرد
 درین حین نظر گفتم امیر را شناختم ملوک پدر من بود با من عربی گفت
 من فارسی سخن کردم مرا شناخت و مرا به ابو الحسن که در جزیری به آن خوانده
 شد می خواند تبسم کردم چون مرا شناخت طبایع بر سر دروی خود زدن
 پنبه کرد در همان حین کثرت از دعام ظاهر شد و دزدان را گرفته
 آوردند من بخون آلوده بودم و چند روز بود که هیچ کوزه بودم مجوزی
 رسید و مرا بخانه برد دست در دستم نگاه امیر رسید با او جمع کار دی
 بر آورد و گفت هر که مرا بکشد خود را میکشم پس صد طبایع بر روی خود زد
 من او را منع کردم سعی کرد که خبری از قبول نکند و همان روز از شهر که خیم
 با بعضی شاخ حال گفتم گفت که ان عقوبت تمامی بوده پس از آن بهر شهر که
 میرسیدم قصد فراق اینجا میکردم **ابو حسن** انباری فضلا، ان زمان بود چون
 عضد الدوله بختیار را قتل کرد و وزیر او را بقیه الدوله ابو طاهر صلب نموده
 در مدت سلطنت او مصلوب بود ابو الحسن انباری جهت او مرثیه گفت

به عضد الدوله رسید از قایلان پرسید دی سختی شد پس خود را به صاحب
 بن عباد رسانید و شو خود را بردی خواند چون به بیت اخیر رسید
 صاحب دکان او بوسید بیت اخیر **بیت** دلم از مثل جذبه قطعه غنا، فلک
 من عنای الکرمات، پس دیرا به عضد الدوله فرستاد استفسار از سبب
 اقدام بر مرثیه عدد خویش کرد دی ذکر حقوق ساله نعم ماضیه نمود پس گفت که
 در نوعی که شبهای افزودنت هیچ گفته این دو بیت خواند **بیت** کان الشوع
 و قد اظلمت، من النار فی کل راس سنانا، اصابع اعدایک الخافین
 تفرع تطلب منک الالامانا، پس رعایت او واجب دید و او را بدره از راهی
 بخشید و از شوای دی یکی **منشی است** دی احمد بن حسین بن حسن جعفر گزی
 کوفیت کینتش ابو الطیب است و زلف و ثلثه متولد شد و جهت اقتباس
 لغت بسیاری در بادیه با بر برد و در فنون ادبیت سرآمد اهل زمان خویش
 گشت و در شام به مدح سیف الدوله ابی الحسن بن حمدان قیام میداشت
 مدتی در مملازمت کافور که از جانب فاطمیه حاکم مصر بود اختیار نمود
 باعث براختیار ملازمت دی آن بود که محمد بن عاصم که از شوای مصر بود
 در ایام زلاله در مدح کافور قصیده گفت که یک پست از آن نیست **بیت**
 مازالت مصر من خوف یراد بها، کینه رقصت من عدله فرقا، کافور جایزه
 دی هر اردینار داد منی با آنکه ملات عظیم از سلاطین می یافت در کمال
 خاست و کل بود کونین که مذا فی طلبید و برای وی لحاف و فروش و جامها
 مالی که برهنه سارسانید و ایامی در خانه دی به آن امر اشتغال داشت
 آخر مزی قلیل که با احرار معاد دی مناسب بنوده و قبول آن بر آن
 مرد صعب می نمود پرسید که کمان تو در اجاره این چند بود دی گفت که هفت

کافور

کافور اخندی و عکله مشهور
 اولوب مصرده فلفای عباسیه
 طاعتی قطع ابدی اخبیده محمد
 مستماریاه کور سخی امیر محمد اولوب
 محمد بن ابی مور و علی صفیه اسیر اولوب
 بوندن زمانه امیر ملک مصره اولوب
 مقیده عباسیه به اظهار طاعت
 انجمله او صوره انبی الهی سنده در
 مقیده نام و توابعه عباسیه نامه ملک
 ابعی قوت اولوب فاطمه اولوب
 انبی شکرنا و بخنده مصره استیلا اولوب
 مصره فاطمه طغنه مصره حاکم ابراهیم
 سوره مقیده

دنیا رتبی گفت و آنکه که اگر پایی بطور سنیانی ددگری بطور زیبا
 و ساق عرش و قوس قرخ بدست گیری و بنه ابر را ندانی کنی ترا
 دنیاری ندیم چه جای هفت دنیا رتبی است که در طلب دعوی
 علویت کرد پس از آن دعوی نبوت از وی سرزد و پیراجس کردند و
 متصرف بر ملک شد آفرید بر توبه دادند و در نما کردند بنی دی در بادیه
 سما و بود امیر حصن از جانب ملک مصر و پیرا گرفت بعد از آنکه تقبال و جدال
 پیش آمده بود و جمعیت وی تفرقه یافته و از آنکه برای بادیه در صورت
 و حی منزل بخوانده انیست **والجیم السیار و الفلک الدوار و الیسل و النهار آن**
الکافر لعین و اقف از من کان قبلک من المرسلین و آن الله قاصح بک من
 الحد فی الدین در مجلس سیف الدوله کاه این عبارات گذشتی دی انکار
 کردی گویند که از این عمید سی هزار دنیا عهد یافت پس در شیراز به عهد
 الدوله رسید و از وی نیز بهمان مبلغ نایز گشت رخصت کرد که عیال را
 به سوی وی نقل کند جمعی بوی رسیدند در مقابل کشته شد و گویند که عهد
 الدوله بعد از آنکه از انعام جزل کسی را گاشت که از نسبت ان عطیه
 با عطا یا سیف الدوله پرسد وی گفت که این بهتر است اما این سگلف
 است و عطا سیف الدوله طبع بود عهد الدوله رنجید و جمعی را فرستاد
 تا در اشرار راه او را تعقل آوردند گویند که قصد فرار کرد غلامی بادی بود
 گفت که جارت اگر گفته **الخیل و الیل و البید آ یوفنی و الحرب و الحرب القاطس**
 و القلم گفت خدای ترا قتل کند که مرا بکشتن دادی پس تقبال رو نهاد
 تا کشته شد گویند که نزد سیف الدوله این شو میخواند **و قفت و ما**
فی الموت شک لو اقف کاکند فی جفن الردی و هو نایم **مزمک الابطال علی نهر**

و در جهک وضاح و شعر که با هم سیف الدوله گفت که امر و القیس گفته
 کانی لم اربک جواد الم اقل **خلیلی** کری کره بعدا تقبال و لم اشب الزق
 الردی للذه و لم ابطع کاجادات **خلخال** گفته اند که مناسب است که
 لفظ للذه و لم اقل هر یک بجای دیگری روده و همچنین مصرع ثانی از بیت دوم
 و بیت اول و مثل تبادل مصرعین ما را نیز در شعر توبه خاطر میرسد وی برخواست
 و زبان بدعا داشت پس گفت که آنکه این نقادی در شعر امر القیس کرده اگر
 اعلم بوده در موقوفه از وی خطای امر القیس و من ثابت میشود و لکن بر
 رای جهان ارای مخفی نیست که بزاز را موقوفت جابه برابر یافته ان غیب که
 جمل و تقارین از آن یافته و الکاه یافته امر القیس لذت ن به لذت سواری
 و شکار تفریح کرده و گرم در شرب همراهم یافته به نجاعت در محاربت
 با اعدا و من در مصرع اول ذکر موت کرده ام و چون ردی منرم را غالب
 در هم کشیدگی لازم است و چشم و پیرا بجا ملایم در برابران گفته ام و جهک
 وضاح و شعر که با هم بس فی المعنی جمع اضداد واقع شده سیف الدوله پانصد
 دنیا را جازید این سخن دیر اعطا فرمود گویند که مهارتش در لغت بمرتبه بود که
 ابوعلی فارسی از وی پرسید که جمیع بر وزن فعلی بکسر فاخداست گفت
 خیلی و طری ابوعلی گوید ریش کتب لغت میدیدم که ثالث آن با هم نیانم
 از اشعار خوب دست **بیت** **وما ن الدهر بالارزاق حتی فوادی فی غشا**
من نضال فطرت اذا اصابتی بهام **مکثرت النضال علی النضال**
 بعضی از فضلا گفته اند که جمل شرح غیر مکرر بر دیوان وی دیده ام دیگر
شاه از قول شوآ انا عصر بود اسم او ابو نصر محمود بن حسین است
 از اشعار او دست **بیت** **یقولون تب و الکاس فی کف اعیند**

وصوت المثانی و الثالث عال فقالت لهم لو كنت اضمرت توبة
 و ابرت هذا كله لبدانی **دیکر بیت** وی محمد ابن عبد الله بن محمد التوحی
 الحزوبیت عضد الدوله که گفتی که چون سلامی را در مجلس خود می بینم گمان می
 برم که عطار در فلک نازل شده ازند ایچی که سلامی برای وی گفته اینست
بیت بشبه الداح فی الباس والندی بمن کو راه لکان اصغر خادم
 نفی جثت حمون الفاکخر و مضی فی غرانه الف حاتم و از ادبا و دشوا
 عمده و بیت ابو الحسین احمد بن **فارس** الملقب صاحب ابن عباد ویرا
 معتقد بود وی استاد بدیع الزمان احمد نیست صاحب مقامات که جریری
 از او پدید کرده از سخنان او ست الما اذ اسکن منته تحرکت الیه الدینا
 قد سکت حتی صار الموت اخف خطوبها و جثت حتی صار الموت اصغر
 و نوبها گویند که بدیع الزمان را به حقوق و نیان حقوق نسبت میکرد
 و میگفت الحمد لله علی فی الزمان و تغیر نوع الان بیدع الزمان بوی
 نامه نوشت در این بعضی از انست الشیخ یقول فسد الزمان اولاً یقول
 متی کان حالاً فی الدوله العباسیه فقد راينا اخراً و سمعنا اولها ام المدة
 المردانیه ام السنین الحریفه ام السوءه العاصمیه ام الايام الامویه ام الاماره
 العزیه ام الخلافه البسمیه و در هر یک امری که مشهوره فساد است ذکر کرده
 پس گفته ام علی عمده الرساله و یوم الفتح قیل اسکتی باطلانه فقد و نسبت الامانه
 ام فی الجالبیه و پس یقول فی خلق کجلا لاجرب ام قبل ذلک و آدم کا قیل
 یقول **بیت** تغیرت البلاد و من علیها ام قبل ذلک و الملائکه قالوا اجعل
 فیها من یفسد فیها فافسد الناس انما اطرده القیاس و لا اطلت الايام انما
 امتدت الظلام وانی علی توبیح شیخی لی فقیر الی لقایه شفیق علی بقایه منتسب

الی و لایه اشکر لایله اید الله الشیخ الامام الخراسانی و الافانی و ان لم اکن
 خراسانی الطینیه فانی خراسانی الدینیه و المرامن حیث یوجد لامن حیث
 یولد ثم قال **بیت** لا تلین علی دما که قلبی ان تیقت اننی هذا فی **ابن حسنی**
 کحوی در عمروی بود که پیش ابو الفتح است پدرش حتی مملوک رومی بود وی
 از ابو علی فارسی اخذ کرده و در جوان تنبیه را بر مستقی خواند و بران شرح
 نوشت ویرا کتبست در شرح یک بیت از عضد الدوله و آن اینست **بیت**
 اهلاد سملای بذی البشری و نوبتها و با شتمال مرابا نا علی الظفر و از کتاب
 و منشیان عمرش یکی ابراهیم بن هلال دعوت نمود بان لا موز نکشت
 و آن دولت نیافت روزه رمضان میداشت و قرآن مجید حفظ کرده
 بود و در رسایل ان استعمال مینمود عضد الدوله بعد از غلبه بر خجته و بر جیس
 کرد آخر بنفعاعت بعضی خلاص شد و کتاب تابعی در بیان فتوحات و دعوات
 وی نوشت آخر کبفر از عالم رفت پدرش هلال از مطلق اسلام مشار الیه
 انام شده و از انوار ملت حنفی بدر تمام کشت از انار عضد الدوله حوض
 قلعه اصطخر است و بند رودخانه که که ان را بنده امیر گویند و هر یک از این
 مشهورست و براسه مذکور و سور بنده که در فتنه و آشوب انهدام یافته
 بود مجد ساخت و سور مدینه طیبه و نجف اشرف و کربلا و اولاد وی بنا نمودند
 و در شهر مدینه عمارات کرد و سی گفته که وی شیعی بود و قر علی را در
 کوفه ظاهر ساخت و دعوی کرد که این قر دی است و این عبارت مشهورست
 ما بکار انکه ان قر دیست که اصح خلاف انست جابج مذکور شد و این
 عا که در تاریخ خود از جعفر صادق رضی الله عنه روایت کرده که در شان
 نجف فرموده **بیت** که مجمع ارجح المؤمنین و نعم المصلح للمؤمن هذا المكان

وكان يقول اللهم اجعل قبري بها عضد الدولة در کشف اشرف مدفون است
 مدت ملک دی سی و چهار سال در کشف ف مذکور است که وقت موت
 بر زبان می راند که **هک عني ماله ما غني غني سلطانیه** دفات دی درسته
 بود چهار پسر نامدار از وی یادگار ماند **شرف الدولة** ابو الفوارس مصم
 الدولة ابو کالحی المرزبان تاج الدولة ابو الحسن احمد بها، الدولة خزه فیروز
مصم الدولة مرزبان ولی عهد پدر بود و در بغداد می بود برادرش
شرف الدولة شیرزیل وقت دفات بدر در کرمان بود فارس اشرف
 شد و مصم لشکر برب دی فرستاد وی غالب آمد در سولی بقرامطه
 فرستاد رسول فضایل وی را با قرامطه می گفت آنها گفتند که به حال که در
 سالی سه و نیم را تغییر داده چون رسول باز آمد دایم سخن با وی بگفت
 و گویا آخر عمر وزیر را عزل نکرد و آخر بهیم الاخوین صلح شد و قرار یافت
 که **شرف الدولة** امیر الامر باشد در عراق و در خطبه نام وی بر مصم مقدم
 باشد باز از وی صلح برگشت و لشکر به بغداد کشید و مصم نزد وی
 رفت در مجلس تعظیم بجای آورد و چون بیرون رفت فرمود ما مقید
 ساختند و بر بغداد مستولی شد اینست آنچه در روضه الصفا نقل کرده و
 نیز در تاریخ اسلام ذکر کرده که **شرف الدولة** وی را میل کشید لکن در بعضی
 تواریخ چنین است که مصم بغداد را بوی باز گذاشته بشیر از رفت
شرف الدولة در شهر مورسنة ثمان و ثمانین و ثلثمائة در بغداد وفات
 یافت بعد از وی مصم نه ماه پادشاه شد و پسران **شرف الدولة**
 بر وی خروج کردند و کشته شد **بها الدولة ابو نصر خسرو فیروز ربن**
عضد الدولة ولی عهد **شرف الدولة** بود و در عهد مصم امیر بغداد بود پس

و
 سالی
 سه و نیم

از وی

از وی بفارس رفت **افلا دی** سلطان الدولة ابو نجاش داخره و جلال
 الدولة ابو طاهر قوام الدولة بن ابو الفوارس شیرزیل **شرف الدولة**
 ابو علی الحسن سلطان الدولة بیست و چهار سال سلطنت گذرانید
 و در او جان فوت شد **جلال الدولة** دوازده سال رایت جلال احشام
 مامارت دار السلام از داشت و چون روی اقبال بزیارت عتبة علیه
 عزویره حاجیریه آوردی قریب بیک فرسخ پا پرهنه کردی و پیاده رفتی
 بعد از وی پسرش ملک عزیر خزه فیروز جانب اقبال با قامت در مقام
 جلال فریخ ساخت **عز الملوک** کاکلی ربن سلطان الدولة بن بها، الدولة
 سلب ان لباس از وی کرد و اساس اختصام بگومت را استوار ساخت
 وی در سینه سته و پنجاه دار بماند بنا، سو سو برنگ کرد و در آن دوازده هزار
 گز نمود و پانزده دروازه گذاشت و در سینه اربعین تمام شد و در سینه
 اربعین دار بماند مزرع المثنی بر عاتل اجل مدریس یاس در دید بپیش ملک
 رحیم در مقام وی مقیم از اوج جاه و اعتبار گشت و آخر طول دی را بر آورد
 و بجو جاه و باز افکند وی آخر دیالیه است که بگومت بغداد موسوم
 گشته اند و یکی از اولاد عز الدولة مانده بود و بفارس متوجه شد و قتلویه
 شبانکاره ویرا حبس کرد تا هلاک شد و ملک دیالیه بر افتاد گونید که ان
 قبیل از نسل اردشیر بابک بوده اند قبل از اسلام در بلاد فارس می بوده
 اند بعد از ظهور اسلام به اصفهان رفتند و از اصفهان بدار آحره
 مشقل شدند و بنا بر ضعف دیالیه بران مستولی گشته **فصلویه در ۴۸**
 فارس را از اب اسلمان به اجاره گرفت باز یانغی شد ویرا بعد از
 محاصره گرفت و هلاک ساخت اما **عز الدولة** چون وفات یافت

آخر دیالیه

پسرش محمد الدوله طفل بود وی را بسطنت برداشتند و مادرش سیده
 تدبر ملک میکرد و سپاهش جهان بود که در ملک او هیچ کاری اذن ادا نمیکرد
 و ارکان بظهور نیامدی پسر چون بلوغ رسید در بعض امور مخالفت مادر
 میکرد مادرش را بجایه به خورستان رفت و آنکر جمع کرده بری آمد و پسر را
 باز بر اسیر ساخت و بر سر ملک متمکن شد روزی بار در پس پرده نشستی
 با وزیر و عارضی سخن کردی جواب رسل اطراف بمقتضای رای خود گفتی محمود
 غزنوی بغلام فرستاد که سکه و خطبه بنام وی کند سیده جواب داد که ما
 شوهری بود ازین معنی اندیشیداشتم اما اکنون فارغم زیرا که محمود اگر
 بر من ظویر یا بد بر زن پیوه غالب شده باشد و ان نامری نیست و اگر
 مغلوب شود تا قیامت آن عار با او باشد سلطان از نزاع او بکفایت
 بعد از چند گاه باز بر را بملک رسانید اما اختیار امور خود داشت بعد
 از فوت وی در ملک خللها پیدا شد و امر اقدم از جاده متابعت داشت
 گذاری بدون نهادن و مراعات شرایط ادب و زمان برداری نمیکرد
 در شکایت او نشان نامه سلطان محمود غازی فرستاد سلطان فوجی
 از چهار زن جلادان نشان که غبار معارک قتال را کحل دیده اقبال
 میداشتند بصوب وی روان نمود و محمد الدوله بی دولت بانها پیوست
 و سلطان باقیه عمرش آنرا در توجیه که برین ولایت دی بود
 نهاد و چون سایه وصول بدان مملکت افکند ویرا طلبیدم گفت که در
 تواریخ ملوک ما صیغه نظر انداخته و شرطی باخته گفت بلی گفتند نه
 که دو سلطان در یک مقام را بیت خردانه نوازند و دوشاه در یک
 خانه منزل سازند پس فرمود که وی را بغیر نیام بر نند و روزگار ان بچاره

گفتار را حواری و گویا ریاست معنی سخن امضا بالاسرار مضمون
 این بیت مناسب حال آن ده که دل خسته ام از تو مرادی نیافت
 کار فرشته ام از تو کنایه نیافت این قصه در سه عشرین و اربعه بود
 بعد وقت سلطنت این جوی نقل کرده باریکه و زن هر یک از صد
 رطل زیاده بود و یک کدو زمین فرو میرفت اما **مؤید الدوله** در عهد
 پدر در اصفهان می بود پس از پدر بری رفت و قایم مقام پدر شد
صاحب اسمعیل بن عباد وزیر می بود اصل وی از طالقان و اسلافش
 همه از انزلی بودند ابو سعید رستمی در اشعار به آن اشعار کرده و گفته
بیت در شاهوزاره کا بر اعراف کا بر **موصوله الاسناد بالاسناد**
 پروی من العباس عباد وزا **دیه اسمعیل بن عباد** علوم آدبه از این
 فارسی این عمید اخذ کرد و سماع حدیث از پدر خود کرده بود قاضی ابو
 الطیب طبری که از کبار مشافعیه است از وی روایت حدیث کرده
 و وی اول کیست از وزرا که ملقب بصاحب کشته پس از او وزیر را
 صاحب میگفتند و او را کافی الکفایت نیز گفتندی بعد از مؤید الدوله فرزند
 الدوله ویرا روزی چند بس ابو الفتح بن ذی الکفایتین غل کرد کچک زد
 باز منصوب گشت گویند که بعد از غل به اصفهان رفت ابو الفتح نشی
 مانند ما مجلس عشرت داشت و را نشاء شب باند ما گفت که هدا بگاه صحر
 شوید در سحر دیر اگر فتنه و تبغیر احوال و سلب اموال متبلا شد و صاحب
 منصوب گشت وی فضل و ذرا جهان بود در مدت وزارت پنجاه
 قلعه گنود در اسناد باطانی مشارکت داشت در بلاغت کلام از قبل
 اعلام بود کچک لغات و بیت در کلام وی می باشد به محسنات

که در آن سال در نواحی بغداد
 چون ویر عا قول و نواحی
 تنگ گنج

بدیع در رعایت محم و کینس در کلام شعف تمام داشت گویند که تقاضی
 قم نوشت که ایها القاضی قم قد علناک فقم قاضی مذکور گفت که باعث
 بر سلب منصب و مقام ما جز امتحان این عبارت نیست گویند که در مناظره
 به انصاف انصاف نداشت و بسیار بد صورت بود در لغت کتابی
 محیط نام نوشته و در بعضی تصانیف اثبات امامت علی رضی الله عنه
 کرده و تشیع ظاهر ساخته دهی گویند که طریح من انت که سب نمیکرد و یرا
 در مساوی شعر متنبی کتابت و از اشعار دست **بیت** چنگد المقلد
 و التنا یا صباح فی صباح فی صباح و این شعر مشهور از ولایت **شعر**
 رقی الزجاج درق الخمر و ن بها فشا کل الامر نکا هنا فخر ولا قدح و کافا
 قدح ولا فخر در ترجمه این گفته اند **بیت** از صفای می و لطافت جام
 در صحن انجنت رنگ جام مدام **بیت** جامست و نیست کوی می یا مکت
 و نیست کوی جام **شعر** نوح ابن منصور سامانی بعد از فوت موید الدوله
 ویرا طلبید که وزیر سازد جواب گفت که مرا بجهت نقل کتب تنها چهار
 صد شتر می باید قاضی عبد الجبار که از وجوه معتزله است و در مجلس
 دی حاضر شدی گویند که در سالی پنج هزار دینار به فقها داد با دادی
 علوم فلسفه را میگرد گویند در احوال زاده اسماعیل ردی نمود هر مرتبه که
 از طشت جدا شدی ده دینار به بلوی طشت نهادی تا خادمان را از آن
 خدمت نفوت نشود و چون شفا یافت پنجاه هزار دینار صدقه کرد
 وفات وی در ری بود در صغر سنه تسع و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی را در
 بسند و پادشاه با سایر امرا در در سرای دی حاضر شدند و جمیع لباس
 تغیر لباس کرده بودند و چون لغش و یرا آوردند خلایق یکبار صیحه

ظاهر ساختند و در پیش لغش وی زمین بوسیدند فخر الدوله تش پیش لغش
 او پادشاه میرفت و بجهت عزای او بمشت و لغش وی را به اصفهان نقل
 کردند و در محله باب در مدفون گشت بعد از وی فخر الدوله اسوال او را
 گرفت و در نه را محرم ساخت و متعلقان او را صادره کرد صاحب
 با قاضی عبد الجبار بن احمد العوی که در فروع شافعی بود و در اصول معتزلی
 محبت مفوظ داشت چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از
 اهل رحمت میدانم چرا که تو با او معلوم نیست ازین جهت عبد الجبار را
 مردم به یوفای منسوب داشتند فخر الدوله قاضی را صادره کرد سه بار هزار
 درم از او گرفت و در تاریخ گزیده گویند با آنکه قاضی مذکور آن بود که هر که
 داند که ما وجه بستاند مخلصه در ناراست این امر رشوت گرفته بود بعد
 از صادره معزول شد و در **تاریخ** وفات یافت و فخر الدوله سیزده
 سال و چند ماه بعد از برادر بزرگیت از وی پسر ماند فخر الدوله و شمس
 الدوله و غفر الدوله **طبقه چهارم** غزنویان عدد ایشان دوازده
 تن مدت ملک ایشان صد و شصت و یک سال از ترتیب یا فتکان سامانیان
 و از اتر با ایشان زیرا که جدا همه سامان با و غنیت و اعم با و از اولاد
 ویت که جدا علی سبکبیک است پس از او که با و غنی بلباس حکومت
 متزین شد و در انشاء دولت وی یکی از اعدای رایت تغلب و تسلط بر
 اخراخت **شعر** که کم معزور گشت و برادر خوندی شریک تا سورش
 و بعد از مدتی گویند که بان نواحی لشکری فرستاد و هر یک بان لشکر بخاکش
 به برادر رسید و بعد از گویند که سرک تقدم و سرداری بر آورد و سبکبیک
 سر ملک است و محمود غازی را که غلام مزاده گویند بنا بر اسیری سر ملک است

حاجت السبکین که سپهسالار خراسان بود به سبکتگین مفوض گشت و چون
البتکین از منصور بن عبد الملک متوهم شد ترک امارت خراسان کرد
و به غزنه رفت و مستولی شد سبکتگین بچنان محاببت وی منسوب بود
پس از و اهل غزنه سبکتگین را والی ساختند وی پیش کیل حکومت
کند زانین و ابتدا حکومتش در سمنان و سمنان و دلتما بود و در آل
تکین داشت پس زو بهرش اسماعیل که از آن دختر بود بجای پدر نشست
محمود و غالب آمد و بعد از ضعف سامانیان در خراسان پادشاه شد
مادرش خنیزین زاول بود و دیر ازین جهت زاولی گویند و وی را در
سمنان و دلتما و غزنه تمام خراسان مستخلص گشت و سپهسالاری
خراسان را به برادر خود و خود نوین سبکتگین داد و خود را مستولی
ساخت در چین توجه بجای یکی از ملازمان پدرش در اثنا لشکرها را
به اسمعیل کرد و از وی انکاری ظاهر شد سیف الدوله بدان اشارت
و انکار اطلاع یافت دید که مشیر در چین اشارت قبضه نمیشد در دست
داشت در حال او را بنشین از میان برداشت و برادر را بجوس ساخت
و گویند که روزی در انشا مباحثات از اسمعیل پرسید که اگر قضیه معکوس
شدی سلوک تو بامن به نوعی بود اسمعیل بنا بر سلامت صدر دلتوه حمز
بمثل این حال زبان کشوده بود و نواز فرار کار ابو حامد اسفانی از اعظم
فقهاء شافعیه است بر سالت نزد القاهر بانه فرستاد وی بسی
قرار داد که لقب او که سیف الدوله بود بمن الدوله گشت و در کتاب
عمد او نوشتند که ویسناک کور خراسان و لقبش کیس الدوله
و امین الملک ولی امیر المؤمنین شفاعت ابی حامد الاسفانی در دس منابر القاهر

او فرین شد هر ساله غزا دهند کردی در عهد وی ایک خان لقبه آل سامان
بر انداخت و با سلطان آغاز ارسال سال در سایل نمود و سلطان ابو
الطیب مل بر سیمان معالوکی که از عطای علمای شافعیه است نزد او
فرستاد و خطبه و حشر خان نمودا خبر بنا بر افساد شیاطین جن و انس
انس به دشت مبدل گشت و حال ایک خان اختلال یافت تا وفات
یافت برادرش طغان خان قایم مقام وی شد با سلطان طبرق طغنه
بشن گرفت و همچنین پس زو برادرش ارسلان خان همین طریقه
مسلوک میگشت در آن زمان ارسلان بن جوق سرتور داشته بود و کردن
جلادت بر افرانته و با علی تکین که یکی از ابطال و نجعان عهد بود و از
جسارسلان خان فرار کرده به بخارا مستولی شده بود متفق گشته علی
کمین مذکور کا بهی بعضی از بلاد سلطان بخت سپرد و در سلوی که بکلمان
خان ارسال میکرد موقوف میداشت سلطان بخت کوشمال دی از
چون عبور نمود علی کمین بخارا کد داشته راه که بر گرفت و ارسلان بن جوق
بران فرارشتا بان روه به بیابان نهاد سلطان ویرا استمالت داده
بمحضور دعوت کرد و چون بر رسید در بند کشیده محبوس گردانید و اتباع
وی را در نواحی خراسان متفرق ساخت و در ایشان خراج قرار داد
اما برادر زادهای دی در ماوراء النهر بودند تا زمان مسعود بن محمد
در عهد سلطان جمعی کثیری از فضلا در خراسان بودند از جمله در نشابور
ابو نصر بن احمد بن علی میکان که کتابش مثل بحر طلال بود و در غزب
زالال ضایحه از مر اسلانی که میان او و قابوس بن دشمنیکه که از عهد
سامانیان باز والی جرجان و طبرستان بود معلوم میشود و در طوس

ابو جعفر بن محمد بن موسی بن احمد بن حسین بن حمزه بن موسی کاظم که بستی
 در مدح وی گفته **بیت** اناللسید الشریف غلام حیث ما کان فیبلغ
 سلامی واداکنت للشریف غلاما فانالمراد الزمان غلامی واز
 فتوح سلطان کی فتح ملتان است بنا بر آنکه به بحث عقیده ابو الفتوح
 که دال ملتان بود بسیار شود و در سنه اربعه و باربی از من گذشت و در
 احدی و اربعه و در سایر فراسان عمو و در ثابو خصوصا قحطی شد که
 مادر فرزند میخورد و برادر برادر رحمت طبعه کین میکرد و بعضی شو گفته
 بودند **بیت** قد اصبحت الناس غلاما و فی بلادنا دلوه من یلزم
 البیت یو جو عا ایشهد الناس یا کلوه بطق طاقت از تقاسات
 آن غنا تنگ آمد کل رخسار با بزم مرده و جهر با چون برک خرا می نمود چشمها
 در تنگ افتاد و لبهای شیرین معلک گشت دندانها در ضعف از تنگ وقت
 درون زرد گشت و قنهای خوشبوی از تاب شعله جوع و دگر بگر بگودر ساند
 جانها از وحشت منازل خفا میل رجوع با شیان اصلی میکرد و دانه کندم
 در قیمت از دانه مروارید در گذشت و سنبه آسمان بر عزت خورش زمین
 رنگ سپهر و شکم منعمان چون طبل تنگ گشت ارمان نشان نماند و مطعوم دم
 شد عظام انام عظمها از غزال میگردند و خود ساخته میخوردند شوهر زن را
 میکشت و می کجست و غلامی ساخت از سنانید کلاب اثر نگذاشتند و مرده
 و مردار نمیکند آشتند و از وسط شهر بکنار اهل اقدار و اتفاق بی استظهار
 جمعی سلاح و براق مور و عبور شاق می نمود **مقولست** که در آن ایام
 بخدمت ابو سهل صوفی که پشوای انام و معتدای اهل اسلام بود رفت بعد از
 جواب سلام فرمود که مدتیست که ترانیدام دی گفت که قصه من از نجای

خط فطیم

یوم

قصصت بشی در سناری میگذشتم ناگاه کمندی در کردم افتاد و از جذب آن
 نفس بر من شک شد بالفردت بجانب جذب میزتم مجوزه از خانه برآمد
 و بدو زانو پیشین مرا فزودن آغاز کرد و من از اثر آن بهوشی افتادم بعد
 از زمانی جمعی را پیش خویش دیدم و مرا این معلوم شد که در آن وقت انسانرا
 کزاری بران شارع واقع شد و آن فرقه که قصد قتل من داشته اند از ترس
 مرا گذاشته اند پس بجای نه رفتم و مدتی بهار بودم بعد از روال آن حال شبی
 بمجد رفتم و بقصد بید نه رفتم ناگاه کمندی بقصد حلقوم من رسید اما دستار
 و قانی من شد فرود آمدم و عهده کردم که از خانه بیرون نروم سلطان عمال را
 به حسب اموال بر فقا اما مور ساخت و اعانت و امداد بکسب مقدور و منور
 معذول داشت و در سنه ست و عشر و اربعه قصد سونمات کرد و انجابتی بود که
 کفار از راه دور برای آن آمدند و او قاف ان بده هزار تریه رسید
 و خوانه آن از اصناف اموال مالامال شده و هزار مرد از راه خدمت
 ان بختا که کردند و رسید مرد جهت خلق را اوس زیرین معین بودند
 و پانصد زن در انجا رقص کردند و سلطان ان بت خانه بسوخت و سنگی که
 ماده آن بت بود آستانه بمجد عین ساخت **مقولست** که طالب صحبت
 علما بود هر ساله زیاده از چهار صد هزار دینار بر علما و شوا عرف میکرد
 صورت کربه داشت روزی در آئینه دید وزیر را گفت که صورت پادشاه
 منور انظار است و صورت من موجب ظلمت ابصار وزیر گفت تو بهیرت
 پسندیده باش تا محبوب قلوب باشی و رفقا است از اعیان فقهاء ام بود
 و در بلاغت بخان بجان دوم ویرا در فقه و حدیث تصانیف خواست
 و در خط و انشا رسائل دکن سالها جمعی بود و در ان مذهب کتاب توفید

صلی

قصص

تالیف نمود ریا ده از شصت هزار مسئله در آن درج یافته لکن بنا بر آنکه اکثر احادیث را موافق مذهب امام شافعی رضی الله عنه می یافت منقول به مذهب و شد بعد از آنکه فقها و مذہبیین را طلبید و حکایت صلات فقال که مشهورست در آن مجلس بطور رسید **منقولست** که از اسماعیلیه مع رسولی نزد سلطان آمد با او بقله بود که هر زمان متلون بلونی می نمود بعد از اطلاع سلطان بر حال رسول و مرسل از قبل رسول نمود و بقله را به یکی از فرزندان یا شاغیه عطا فرمود و فرمود که رکوب رئیس یحیی به رأس موقدین مناسبت است آنرا و ابو بکر محمد بن اسحاق بن یحیی را که رز و جوه کرامیه بود در ازال آن رسول سیمها مبدول داشت مرویت که در عهد امیر بسکتکین حایفه کرامیه که محمد بن کرامیه بنا بر دو فرعیات و ظهور زکات با غر از و احترام اسام یافتند سلطان نیز بهمان طریق کرامیه کرام میگردد و به چشم احترام منظور میداشت تا بحدی که ابو الفتح بستی که بنا بر نفاق اسواق ایشان گفته که الفقه فقه ابی حنیفه و جده والذین دین محمد بن کرام ان الذین اراهم لم یؤمنوا بمحمد بن کرام غیر کرام و اعتبار آن کرده خیف سبب انصباب بلا بر اهل حدیث شد قاضی ابو العلاء صاعدی محمد که از اعیان فقهاء خفیه بود بعد از رجوعی از حجة الاسلام از القادر بانه به سلطان رسانید و ان رسایل شمل بود بر دکر کرامیه و بشناخت طریق ایشان شمل قول ختم و اعتقاد دی موری که لایق بذات اقدس الهی عزت نه نسبت سلطان ابو بکر مذکور را حاضر ساخت وی سلامت خویش در انکار آن مقال خیال کرده همه را منکر گشت پس از آن بقال بلاد فرمانها یافت که کمال استحقاق در تخصی آن فرقه بجای دهد که بر اذن قول شیخ و اعتقاد قطع ظاهر شد بکنند و در اضرا اهل اصرار اهتمام کنند و قاضی مذکور را بجلع فافره نوازش

به اندت ۴

کرد **شیخ بن علی** در بعضی مولفات خود ذکر کرده که سلطان در بعضی بلاد مسند شود که مردم معمر مسند از آن جمله شیخ معمر را حاضر ساخت و بسوال از سال و برداشت وی گفت که عدد سین را احاطه نموده ام پس از امور غریبه که در مدت عمر دیده پرسید گفت در او ان عنفوان جوانی در بحال زندگانی در اننا شبی بر خواستم دیدم که ماه منقش شد به دو نصف بس باز التیام یافت و از میان بزرگوار که در عهد ان سلطان نامدار بود ندیک **شیخ بو حسن** خرقا عیست وی تربیت از روحانیت سلطان العارقی ابی یزید بسطامی یافته در تربیت سلطان با یزید از روحانیت امام اهل اسلام جعفر صادق رضی الله عنه بوده **و شیخ الاسلام** هراته خواجه عبدالله انصاری رحمه الله ترمت از شیخ ابو الحسن یافته منقولست که بعضی از مشایخ غنم ملاقات شیخ کردند مشکو حنیف گفت که ان ذراق فرقه پوشش و سالوس زهد فروش به سرگشت رفته شمار از دیدن او جبه فراید بگرست رفتند شیخ را در غار یافتند و دیدند که گریه می گفت کاه در زمین میراند تعجب ایشان زد و شیخ را بعد از غار سلام کردند فرمود که تحمل ای داد دشنام بهایم دو خوشا به ما را تم ساخته و از غافان عهدی **شیخ ابو سعید** ابو الحیر است و کنگ اشراف بر ضایر اطلاع بر سر ایر شل وی کم کسی را بوده ابو القاسم مانخی که پدرش رئیس طوس بوده گفته که دام زلفش هدی دلبزیر مرغ دلم را کبیر ساخته بود شبی و عده داد که از عروسی باز خواهم گشت اگر بجایه در سر راه با بر تو خواهم گذشت من در آن راه مشغرم بودم داین رباعی تکرار می نمودم **رباعی** در دیده بجای خواب است مرا زیرا که بدیدنت شایست مرا کوبید بخواب تا بخوابش بینی تا ای بجزان چه جای خواب است مرا

از حضرت ادرک بن ابی جاسع
از اشعار حضرت شیخ بن علی

بنا بر کثرت انتظار و توقف بسیار مغلوب خواب گشتم و از ملاقات مقصود
 محروم شدم با مدارد با پدر بوعنظ شیخ رسیدم فرمود که وصال معشوق بجای
 لی ریح میسر نیست و حصول مقصود حقیقی بی مجاهدات چگونه رونماید و دش
 ان جوان بوعده وصال تا نیم شب بیدار بود و این تکرار می کرد **مصرع**
 در دیده بجای خواب آست مرا اگر در دیده آب میداشتی چرا خواب
 مانع مقصود شد من بخود شده نوه زدم اهل مجلس بنا بر تغییر احوال عالمها چاک
 ساختند حس بود بگفته که روزی چند اهل خانقاه را گوشت نرسیده
 بود و میل آن بر طباع غالب گشته روزی در انثناء مجلس شیخ را گفت که
 با آن جوان بگوی که بر سر بند از اردیناری بسته از وی بگیر در فلان بوق
 قصابی بره او بخت به آن دنیا بجز بگوی مایزه سازد و در نظر دی بکلاب
 ده من در راه بخود میکشتم که اصحاب را بگوشت احتیاج است بره بسنگ
 دادن برای چیست بعد از وقوع این حال قصاب سرایت گفت مدتی
 این بره بردم شب ببرد بوسه شیطان در معرض بیج دهم شیخ مرا
 از آن رها نید بس بگذشت شیخ باز گشتم آن جوان که دینار داده بود گفت
 کو سفندی از وجه حلال دارم اگر اذن شود بطبع فرستم شیخ قبول فرمود
 اصحاب بمقصود رسیدند و دیگری نقل کرده که از کاروان مانده بودم بعد از
 سعی بسیار که در حقوق کردم وقت زوال زمین سبز فرم رسیدم که چشمه
 آب در اینجا بود و شخصی بلند بالای سفید پوست فراخ چشم با میسن
 کشیده پیداشد و منو ساخت دور کعبه نماز گذارد و بر رفت من از
 هیبت وی سخن نتوانستم گفت شب هم اینجا ماندم روز دیگر همان وقت
 باز رسید حال با او گفتم مرا بر سر راهی برد و کوشش نری بگفت و چیزی

بگفت و مرا گفت که با او برود هر جا که وی بایستد کاروان اینجا است
 رفتم با شیر بر بسته برآمد و بایستاد من بر آمدم و کاروان دیدم بعد از
 مدتی به نشا پور شنیدم که شیخ بجهت آمده گفتم که بزیارت روم چون
 نظم بردی افتاد شناختم فرمود که آن حال را در مدت حیات ما اخفاکن
 و از حکما عمده وی یکی نادره روزگار و انجوبه ییل و نهار شیخ **الرئیس حسین**
بن عبدالعزیز سیماست وی در فقه تلمیذ امام زاهد ابی بکر بن ابی عبداللہ حنفی
 بود این ماکول کوبید که دیوان شوالام ابوبکر به خط تلمیذ بود و بنا بر حوادث
 ایام به اصفهان افتاد و اینجا وزیر علاء الدوله بن کالویه شد از اشعار وی
 است **بیت** اکاد جن فیما قد اجن ، قلم یرما دی انس و جم ، ریت
 من الخفوت بصمیات ، لواحد لا یقوم لها جن ، و ایضاً **بیت**
 اتوب علی الذی علم الحفایا ، و سئل التعلی لخطایا ، محمد اثم محمد اثم محمد اثم
 لمن یعطی اذا شکر المرایا ، و تبغیا کیمائی الی من ، بشریب فی الخدایا ، و
 العفایا ، سلام مشوق بیدی الیه ، من المدح اکتر ایم و الصفا یا ،
 سیرت لبعون الله سیر ، بکون به المطایا کالحفایا ، و لا التودان لعد
 قوای ، لایخ من دیار تنه منایا ، و ذاک السولان البغیوما ، فان بعده
 اضنی المنایا ، بعض معاصران ویرا تکفیر میکردند وی این رباعی گفت
رباعی کوز جو منی کزاف و اسان نبود ، محکم ترا از ایمان من ایمان نبود
 در دهر بچی جو من یکی دانکه کافز ، پس در همه دهر یک سلمان نبود
 امام یافعی از این خلکان نقل کرده که بنا بر قول بعض مورخان ابوعلی
 در ده سالگی قرآن را درست کرده بوده حفظ بعضی از اصول دین دهند
 و جبر و غلبه کرده و درین اشتغال یک شب تمام خواب نکرد و در بختار

بغیر مطالعه نمی برد اخت و چون برآمد مشکلی شدی و ضوابطی و در کتب
جامع رفتی و به نماز و دعا تسبیح آن از خدای تعالی طلبیدی مرض نوح بن
نهر که امیر بخارا بود علاج کرد و به کتب خانه وی که کتب جمیع علوم در آن
بود روزه یافت و گویند که بعد از تکمیل تحقیق فواید در آن کتب خانه سعی
در حواشی آن کرد و باصفهان متوجه شد مدتی اقامت کرد علماء الدوله
ابو جعفر بن شهریار که حاکم آن دیار بود و مشهور بود باین گاه که در غنایم
و تکریم وی میگوشتید و غایت اعانت مرعی میداشت و اکثر بالتفات
دی در اینجا وقوع یافت علماء دوله مذکور خال مجد الدوله بود و بکثرت این
خال را گاه گاه گویند صاحب تاریخ کامل گویند که ظهور این کار از این گاه گویند
سائر جمیع حسنات وی را که تقویت و تربیت وی این سنین آن کتب
مملکت انار بنظر نگار در آورد و بعد از آن بهمدان رفت و وزیر
شمال الدوله شد و در آن عمر توفیق توبه و تصدیق بحج مال و در مقام
و عنون مالیک یافت و هر سه روز غمی کردی عدد تصانیف از ختم
و مطول به صد میرسد امام یا فخر گویند که شغای دی را مطالعه کردم نزد آن
که فائز آن را بکاف سازند بسی از فلسفه در آن است که صدر جمیع مندرسی به
آن منشرح نمود و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی ابرار با سائر
بنویشت اگر قضیه توبه وی صحیح بود سابقه رحمت الهی ادر ادر افت
در تاریخ وی گفته اند **بیت** **حج الحق ابو علی سینا** در شیخ آمد از علم خود
در مشاکر کتب جمیع علوم در تکرار ازین جهان برود مدفن وی بمشاکر
از نقای خفته که در عصر سلطان بوده اند یکی ابو الحسین قدوری است
این خلکان گفته که قدور حج فداست وجه نسبت مرا معلوم نیست و بعضی

گاه گاه خال را
گویند

ابو الحسین
قدوری

از علماء

از علماء طلب نوشته اند که قدور نام محله ایست از بخارا که دی ساکن آن
بوده و نسبت بقدر که جمیع قدر بود از دو وجه خطاست زیرا که یا نسبت
داخل جمع نشود و در کتب بنویسد بجهت تعریف کتب و زین فعال شایع است
چون جواد و این نقای منسوبست به پدر خود که فلاح نام داشته و قات
قدوری در ثمان و عشرین دار بجای بوده **ابو بکر بن خورک** اعنی استاد
محمد بن خورک اصفهانی از مشاهیر اصولیین و متکلمین است و در عمودی بود گویند
که ویرا بغیر طلبید ویرا مناظرات عظیمه واقع شده چون رجوع به نشاپور
نیکرده او را در راه مسموم ساختند این خلکان گفته که این صلاح ذکر کرده
و کمال اینست که روایت از این فرم میکنند که سلطان ویرا قتل کرد زیرا که
گفته بود که بغیر ما علیه الصلوة والسلام رسول الله بوده لکن ایوم رسول الله
نیست و در عهد سلطان در سه ثلث تعیین و ثلثه **ابو نصر جوهری**
اسمعیل بن حماد مصنف صحاح اللغة در نشاپور فوت شد وی از فاراب
بود که از بلخ ترکست در حفظ لغات مثل بود و در حسن خط لیل در
طلب معرفت لغت به دیار ربه و معرقت و بعد از حصول مقصود از آن
اماکن به نشاپور رفته ساکن گشت گویند که پاره از صحاح در حیات وی
در مسوده مانده بود تعلیم وی ابراهیم بن صالح الوراق پیاف و از وی
عللها واقع شد از آن جمله گفته که جراسل به جیم و ضاد مجمر بود و سجد
جبل است و حال آنکه صحیح است که جیم به جیم در آمده اصل جبلست
قال الرازی قطع و ادیاد و اینست آنچه امام ابو عبد الله ذهی در تاریخ
اسلام ذکر کرده لکن صاحب قاموس تفسیر جراسل به جبل کرده و در نسبت
که تبعث صحاح کرده باشند بی تحقیق منقولست که جوهری را در آخر حال فوت

نکرد و خیال اقلال یافت اراده پیران کرد و مثال دو بال را بر طیف خویش
اقصال داد و کار او بنفاد زوال پوست وی از ابو علی فارسی و ابو سعید
سیرانی و خال خویش ابو اسحق فارابی که صاحب دیوان الادب است
مستفید گشته از اشعار وی است **بیت** رایت فتی اشعر از رقا
قلیل الدماح کثیر الفضول بعقل من جمعه دایما برید این هندی علی ابن
البطل وی و خالش با آنکه از افاضی بلاد ترک بودند لغت عرب را
چنان تتبع کردند که عرب و ما بدیشان محتاج بود از شوا مشهور که
در ملایمت سلطان بودند یکی عنقریب که پوسته مدایج دی را بر صفای
ایام انظام میداد و زبان بلاغت نشان به ثنای وی میکشاد مشهور است
که ایاز که بر حسن از اهل زمان ممتاز بود و مرتادش بدقایق جمال
اراسته قاشش بودی بود از چهره اعتدال خواسته سبزه لبش از آب حیات
دم میزد و خط عنبرش بر صفحه اکافور آیت لطافت رقم میکرد و باین همه
حسن پیرش از لطف صورتش بود و لطافت اطوارش از ملاحت رخسار
در پیش منقولست که شبی مجلس بزم آرایش یافته بود و اسباب حشمت
را بجایش رفته سلطان چشم بر جمال ایاز گشود زلفی دید که از بنا کوشش
سرگون حلقه حلقه به دوش رسیده هر حلقه از آن خلق خلق را حلقه بندگی
در کوشش کشیده مشاهده آن زلف دل آویز که آفت نقوی و هر چه بود
بود نزدیک بود که بخود را منحصر سازد چون دید که آن کند مشکب کواکب
عقل و هوش را از سر میبرد به تیغ قطع آن مناسک دید و در آن نیم شب
نصف آن را برید صبح که تیغ خورشید زلف مشکب شب را از رو
زمانه مقطوع ساخت سلطان از واقعه حیران بود و از کرده پشیمان نمیداد

از عمر خویش ضایع یافت ارکان ملک را به جهمت ملال در محفل اقبال نهاد
عنقریب این رباعی گفت **رباعی** که عیب بر زلف بت طراز کاستنت
به جای نغم نشستن داشتنت وقت طرب و نشاط دمی خواستنت
کار استن سرور بهر استنت به این نظم ابدار به بار شاه دمان ویرا
از لالی ابد از شاهوار بر کرد ایند و سلطان در سنه عشرین در بجان
وفات یافت ویرا و پسر بزرگ بود مسعود و محمد و عبد الرشید
نام بهر خورده داشت وصیت کرد که خراسان و عراق مسعود را باشد و غزنه
محمد را مسعود از برادر التماس شرکت در خطبه کرد وی ابا نمود مسعود قصد
غزنین کرد و قبل از وصول او یوسف بن سبکتگین محمد را اسیر کرد و چون
مسعود رسید یوسف را نیز حبس کرد با نواذ مالک ممالک شد در آن چین
سلجوقیه بخراسان آمدند مسعود بعد از کار بابت انذار یافت و جمیع اموال
و جهات و معینات و دواب و سایر امور اسباب در حوزه تصرف
سلجوقیه در آمد و سایر بلاد خراسان دست استیصال گشودند و دهشت
اموال و قتل و در حال اشغال در زیدند و عباد آن زمره فساد بر آوردند
و در غضب و سلب و نهب بحد کشند بعضی از ایشان لوزینه یافته تناول
کردند و کفشند سماج خوبست لیکن سیر ندارد بعضی کافور را دیده ملک شدند
مسعود با صد کس از بزرگان گرفته روی در بغل نهاد و در اینجا لشکری
ترتیب داده به بهر خود رود و سپرد و بدفع سلجوقی مأمور ساخت
و خود متوجه هند شد بعد از چند روز امر انجور را بر آوردند و مسعود را
تعاقب کرده بمجوس ساختند احمد بن محمد مادر یوسف بن سبکتگین اتفاق کرده
مسعود را قبل آوردند مسعود مایل بار باب فضایل بود و علما از زمان تصفیه

بسیار بنام وی نوشتند و صلوات غلیظه بشوایح بر در و بلغاء و رحمت
کثره میرسانند چنانچه منقولست که در صله قصیده هزار دینار و در قصیده
دیگر بهر بیت هزار درم ابو نصر مشکوتی گوید پس مودود چون از داقه
جز یافت عنان بصوب رجوع معطف گردانید محمد جبک را آماده شد لشکر
جانبین در مقابل هم ایستادند و لاوران لشکر مودود بیاد حمله آتش بکار
برافراشتند و خود مخالفان را بر مثال حسن فی الفور سوختند محمد مکتور
گشت مودود دیر با اسباع اتباع بقتل آورد و در موضع قتال عمار بن
بخت و فتح اباد نام نهاد و در بخت هفت سال تصرف ولایت بود
و در سنه احدی و اربعین ملوک اطراف متقبل شده بودند که او را به لشکر
و مال اعانت نمایند تا ولایات از سلجوقیه نزع کند اجل دیر اهلست
نداد مدت حیالش بخت و شش سال بود پس **عبدالرشید بن محمود** که بکرم
مودود محبوبس بود از حبس کرخت و لشکری جمع کرده و سلطنت برادر قرار
گرفت هفت سال سلطنت کرد آنگاه طغول که حاجبی بود از برکشیدگان دولت
مودود و خواهر او در کجای **عبدالرشید** بود پیوسته بمالوفه کردی که لشکر
بدفع سلجوقی بایکشد بنابر مالوفه **عبدالرشید** هزار سوار با داد و دامستان
را از سلجوقی نزع کند ویران سیستان میسر شد و مدد طلبید تا بخراسان برسد
و **عبدالرشید** را مناسب دانست متوجه غزنین گشت و **عبدالرشید** با همه
اولاد محمود که بدست آمدند بقتل آورد از آنگاه دختر مودود بن محمود را به
اگر اه خواست و سلطنت نشست روزی که بر تخت نشسته بود جمیع
از بهادران لشکر پیش رفتند و آن ناپاک ابر فاک ملاک انکندند فرخ زاد
بن مودود که در قلعه مجبوس بود پادشاه ساختند بعد از شش سال فوشتند

در خنیں و اربع **السلطان رضی الدین ابراهیم بن مودود** پادشاه شد
بسی بر جاده شریعت و متابعت سنت رائج بود تمام رجب و شعبان
روزه میکرد از سنه خنیں با ائیم و تسعین سلطنت داشت و زو
دانش کیستش بر دقایق امور سیاست مینافته و بشعاع نطنت و در
حقیقت کتاب حفظ و حراست الجملای یافت رای غرای میفرش میهمان
مهمات عمیر از درجه سیر ایفاح میکرد و زو غ تدر بهر مانش فلان لیلی
نواب **العصباح** کاح میرسانند میگفته که اگر بجای مودود مقام محمود
سلطنت محمود بن تعلق گرفت دست تصرف مخالفان دولت بدامن
عروس مملکت نمی رسید منقولست که سلطان ملکش سلجوقی باز عزیمت
را بقصد صید ولایت غزنه برد از داده بود به نصرت آن جانب را بخت
اهست را بجز گشت آورده ابراهیم مفاد مدت با آن لشکر جراردان سلطان
جهانگیر جهاندار فوق نیروی بازوی مکننت و اقتدار خویش یافت
از روی تدریس عطار در نظیر از مودود ماه امیر کبیر **ارسلان** ملک و صحیفه
سلطان بد الخانبند و انشاء الله بجز از آنکه بر وجه تور ظفر و زوی درسی
نبود ریاده بر آنجه اراده هر یک به نیل ان تعلق گرفته ظهور خواهد گرفت
و احصای موعود بر وجه الم معاین و مشهور خواهد گشت و قاصدا
سغارش نمود که سعی کند که در وقتی که ملک در لشکار باشد خود را بنظر
اتباع وی در آورد بعد از وقوع ان حال چون ملک به بر مضمون نامه
مطلع شد محفوف غرمت را طی کرد و با امرا بد کمان شد جمیع از ایشان بودند
که درین باب حرف گویند بسی ساجد و مدر رس بنا کرد سلطان سلجوقی
او را بدر خواندندی و در نامه او طغرا کشیدندی مروست که در میدان

غزنین محال را دید که از جمله حمل سنگی عظیم در رنجست از روی ترحم امر تو وضع
آن فرمود روزی عرض کردند که اسبان از آن میهرند اگر فرمان ننود بر
دارند فرمود بعد از امر بوضع اگر امر برقع شود برین بنای ماحول کرد
و هیچ یک از غزنویان که بعد از وی آمدند بموافقت وی رفع نکردند اتفاق
مسعود بن ابراهیم شانزده سال زمام ملک داشت السلطان ارسلان
شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود چون پادشاه شد برادرش ابراهیم
شاه به سجز سلجوق که بهر خالش بود الحاق نمود سجز اند و بهرامشاه را بر تخت
نشاند چون باز سجز اسان رفت ارسلان رسید بهرامشاه در کار سجز
نکه طلبید ارسلان را هلاک کرد و در سینه خنجر و خنجر بهرامشاه بن
مسعود پادشاه بود دقیقه شناس بود نظامی کجنگ مدایح بجهت او کشود
و کتاب مخزن الاسرار و هفت پیکر بجهت او نوشت و سید حسن غزنوی
در جلوس وی قصیده گفت که مطلقش انیت **بیت** ندای برآمد از هفت
آسمان که بهرامشاه است شاه جهان **نورالدین** بن عبدالمجید کلید
و مینه را ببارتی که اکنون بیت بنام وی نوشته و میان وی و ملوک
عور جکیها واقع شد جنابچه مذکور خواهد شد **بیان نسب ملوک غور**
عدایان پنج اسمی ایشان مدت حکومت بدین تفصیل علماء الدین
حسن بن حسین بن سام مئووز بجهان سوز حکومت او شش سال سیف
الدین محمد بن علاء الدین هفت سال غیاث الدین محمد بن غیاث الدین
هفت سال ملک الدین سیزده سال در بروج و خسمانه و استماتع و استماتع
و چهار سال مورخان گفته اند که چون فرزندون بر ضحاک غالب آمد جمعی از
اولاد ضحاک که خنجه به کوستان بامیان که میان کج و گلبست در آمدند

و از آنجا به خیال غور رفته قلاع حصین ساختند و حکومت آنجا برای این قرار گرفت
چون نوبت سلطنت به محمود سبکتگین رسید محمد سوری حاکم غور را هلاک حشمت
به پنهان او سام نام بهند کرخت و از عمر تجارت اموال بسیار کسب کرد حسین
نام بهری داشت آفر با اموال و اولاد از راه بحر متوجه غور شد کشتی شکست
حسین بر تخته چسبید بهری در کشتی بود و بهمان تخته رو نمود سه روز حسین
با جنان همدی در دریا بود و آخر سالم بصل رسید **بیت** آنرا که خدا بود
نکبان **ز** افات زمانه اش چه نقصان **در** بحر ره نجات **یا** بد
و زهر اثر حیات **یا** بد **و** بعد از وصول بصل شب هنگام بهری رسید
بر روز دکانی خواب کرد اتفاقا آن شب در دکان ان دکان را شکافتند
صبح حسین را تهمت گرفته مجبوس ساختند و هفت سال در حبس ماند و آخر
باز نیامای سپهر دیرا به حکومت رسانند قوی آنکه چون اردو برآمد فرقی
فرقی از قاطعان طلق شد اتفاقا همان روز بعضی از کسان سلطان ابراهیم
غزنوی همه را اسیر و دستگیر ساخته بدرگاه بردند سلطان نامدار با تبار
وی دعوی بکنایه کرد و احوال خود را گماهی بیان نمود و انتظار مرام سلطان
بر روی افتاد و دیر در مرتبه حجاب مشغول داشت و یکی از اکبر اولاد خود
در کجای وی در آورد و مسعود بن ابراهیم حکومت غور بوی داد بعد از فوت
حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او جنید نوبت صلح و جنگ شد آخر
اولاد حسین لشکر غزنین کشیدند و بهرامشاه بهند کرخت علماء الدین
حسین جهانشور از اولاد حسین برادر خود را سوری در غزنین گذاشته
بغیر و زکوه رفت و برادر در کاش سام برهن سر سام برد در زمستان که
سباه بهمن دست تظاول بر اطلال دهرین گشاده بود و از اهرن جمد بند

کران بر بای آب روان نهاد و غوریان بجهت کثرت تلوح از اکنه
خود خردی نمی توانستند که بجوامشاه از هندی بغزین آمد سوری را گرفته
بر کاوشانند و در شهر اداره کرد علاء الدین خبر واقعه شنید متوجه غزین
شد قبل از وصول وی بهرامشاه درگذشت پسرش خسرو شاه قیام مقام
شد چون علاء الدین رسید خسرو شاه بهند که بخت علاء الدین خانه را تاراج
کرد و اکثر اهل غزین را قتل آورد و ملوک غزین را غیر سلطان محمود از قبر بر
آورده بسوخت و غارانی که آنها ساخته بودند ویران ساخت آخر
اسیر بجز کشت و بنا بر اشتها و لطف طبع از جگر قهر سحر امان یافته ندیم
مجلس در روزی طبق بر از در به انداخته وی در بدیهه گفت **رباعی**
بگرفت و کشت نه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتی از روی یقین
اکنون بطبق میدهم در پیش بخنایش خشم جهان کرد جنین گویند
روزی سحر موزه کشید اثر غبار بر کف پایش بود علاء الدین التماس
بوسه زدن کرد و گفت **رباعی** ای خاک رسم مرکب تو افسوس
وی حلقه بندی تو زیور من تا خاک کف پای ترا بوسه زدم
اقبال همی بوسه زند بر سرم سلطان باز او را حکومت عود داد
چون فوت شد پسرش سیف الدین حاکم شد اتمام خود را شمس الدین
و مغز الدین که علاء الدین ایشان را حبس کرده بود از حبس بر آورد پس
از وی شمس الدین حاکم شد و سلطان غیاث الدین ملقب کشت
قام فراسا از بغضه سیخ در آورد و فیروز جنگ بود اما خود کم مباشر
می شد منحصراً کسی نمیشد و تغار اسقاط کرد و در مال مبی که او را
دارش حاضر نبودی تصرف نمودی اگر بلد اد معلوم بودی بلدی

فرستادی و اگر معلوم بودی مهر کرده بقاضی سپردی تا وراثت او برسد
و بهوشه که میر سید اهل فضل را تخص میگرد و بجزیت انعام و احسان
مخصوص میکرد اندک عصب در غریب و نزد وی مذموم بود خطرات
می نوشت مصحف کتابت میکرد و در مدرسه خود میگذشت و برادر
خود مغز الدین بشهاب الدین ملقب کرد اندک لباس ختمش را ب حکومت
غزین ترس داد وی در سنه سبع و سبعین و اربعه ملکه را مکر کرد اندک
و بتدریج ممالیک کفره از هندی بجزه تصرف در آورد و در نعلت و ثانی
حکمت مکی یافت **رباعی** که چون عدله حرب قریب کشت یک منزل باز
پس نشست ملک هند بهام کرد که این سلوک ملوک نیست بلکه مخصوص اوست
اگر باد صاف سلاطین باشی در غزین با تو در مصاف در ایم وی ملقب شد
و همچنین باز می کشت تا بدیار اسلام قریب کشت لشکر کفار بعد قطرات
امطار و اوراق بخار در پی او بودند آخر فوجی از بهادران شجاعت
آیین و متهوران شیر کین فرستاد تا از عقب کافران بعین در آیند
و چون صبح حسین سرق میسر رسید برافرازد دست شجاعت بصورت دین
بر آورده تیغ کین در آن ملاعین نهند که ماحق را ناصح و معین دانسته
از مقابل آیات مقاتله افزاشته خواهیم ساخت پس بان طریق عمل کردند
و بقوت ملت اسلام و نیروی دولت بی انعام غالب آمدند ملک هند اسیر شد
ویرانزدیک سلطان آوردند سر بانکار از روی استبکار بر خاک بخرد و اضطرار
می نهاد حاجی ریش ویرا گرفت و سرش را بر زمین مدت قریب ساخت
و اکثر بلاد هند سخر شد و قطب الدین ابیک را که از ممالیک او بود ب حکومت
آن مملکت تعیین کرد و سلطان غیاث الدین همراه او را دار الملک ساخت

و بنا مسجدی را از اجزای خیرات و مبرات است که بان موفق گشته و است
 آن مسجد را بنای مخصوصی شده اثار دی مقلد مذهب امام ابوحنیفه رضی الله
 اختیار کرده بودند و اعتقاد کرامیه داشتند وی بدلال محمد ابو الفتح بن
 محمد مروزی که از بنیلا فقهای شافعی بود بخدمت امام مطیبه دابین
 عم بنی مشعل شد اما تعصب مذاهب وی نزد وی مذموم بود و حقیقه را نیز منصف
 مناسب میداد امام فخرالدین رازی بقصد محفل شکوه وی از مبرات
 بغیر و زکوة رفت مقدم ویرا تجلیل و توقیر مقرون ساخت اما غوری تمام
 کرامی بودند ویرا کرامی نمی داشتند و ملک ضیاء الدین که داماد سلطان
 بود و این علم وی در صورت خشم الدود و داشت ظاهر میشد و روی فقهای
 خفیه و شافعی در مجلس طائی بناظره حاضر شدند عبدالحق قاضی
 مشهور باین قدوه که پیشوا کرامیه بیضمینه بود بنا بر زهد و علم شانی رفیع
 داشت در اثنا افادات امام رازی دخیل کرد و بحث پنهان بخشد
 با آنکه امام ویرا دشنام داد این قدوه در برابر خواجهی که گفت که لا افک
 اند استغفر یا مولانا سلطان از مجلس برخاست و ملک ضیاء الدین برنجید
 و سلطان رسانید که این مرد تحقیق زندقه نیست فلیس الا اعتقاد سلطان
 ملقت نشد روز دیگر این قدوه وعظ گفت و آیه کریمه ربنا آتنا ما انزلت
 و اتبعنا الرسول بخواند و گفت که کلام ما از خدا و رسول است نه از فارابی
 و این سینا چه صورت دارد که شیخی از شیوخ دینی سنت سید المرسلین را
 تصور و تبیین نماید و کوی زبان به سب کشاید و درین صحن بکبر است
 و مردم نیز کز ریش و متعصبان جابنین در جوش و خروش در آمدند
 و نزدیک شد که بار اقمه دما ف دکل ایجا مد سلطان بجهت شکن فتنه

و عده داد که او را اخراج کند و با امام بخام کرد که مبرات رجوع نماید و در
 مبرات برای امام مدرسه ساخته مدت ملک وی چهل و سه سال بود در سنه تسع
 و تسعین و خمسائیه فوت شد **میرالدین الملک بن شهاب الدین** قایم مقام
 شد و لدعیات الدین را که محمود نام داشت و بعد از فوت پدر بغیث
 الدین مدعو گشت حکومت بست داد و با بجا فرستاد و سایر دلیات
 را برادر لاد اسم در موقوفات نام در آورده و در تسعین و خمسائیه بخامس که از
 اعظم بلاد هند است مفتوح ساخت مکه ان با مقصد فیل جیل عدیل د هزاره
 مرد که بکشته کار ایشان بزد و بکار بود مقابل شد و مجاهدان مفا
 و لاوری روی تهور بر عهد داور می نمودند دم اژدهای غیره و غزیدن
 کوسر قیامت تاثیر و صدای دار و کیه مدبران ضلالت بصیر و احیان و در این
 ساخت لشکر منصور در اعلا اکله اسلام تیغ انتقام از نیام اهتمام کشیده و زمان
 اقلوا لشکرین کاذا منظور داشته دلف جاهد الکفار و المناقین و اغلظ
 علیهم بر فض دل کاشته آن تیره بخان را طبع شیر شمشیر ساخت و عقاب
 تیرایشان در ابدان بدکیشان انشیان میگرفت و بوم سوم روح ایشان
 را برهم عقاب سمام اجل بپام می برانیدند جنود تا بید یزدانی و دود فخرت
 سبحانی محد بهادران حوزه مسلمانی گشت و هر میت بر ضیل ظلمانی کاوان متلا
 میانی افتاد و فیل گرفتند و باقی بعضی کجاست و بعضی کشته گشت کونند که
 سایر فیلان را چون امر بقطیم کردند سر تسلیم زد و آردند جزیک فیل سفید
 در ستمانه خوارزمش مبرات را میامه که دشمنان الدین از خند عنان رجوع
 منعطف ساخت خوارزمش با کشت وی متعاقب شده بخوارزم رفت
 خوارزم شاه از خطاسته لشکریشما رغل و جواد و غایت قوت

و استعداد بسیار شد با الدین از راه بیابان میل رجوع کرد بنا بر قلت آب
لنگرش فرقه فرقه میرفتند خطایان کین کرده هر فرقه را که میرسید بعد م
میوتند و نه شهرها بالدین با فوج قلیل بر سید عقب راه کشیده و اسبان
چون اسبان شطرنج از حرکت مانده و خطای آسوده و در عدد دلمراتب
اصناف ایشان مع همداد لیران شیرازین و هنر بران پشته دین بمقتضای تهور
جبلتی و شجاعت طبیعی **مشوی** دران رزمگاه هر از دار و گیر کشیدند
تیغ کشاندند تیر بیدان کین هر یکی در شده به پناه کا فر برابر شده
تن نامداران بشد چاک چاک بیا سبخت خون شهیدان بجاک
عجب نیست کان جلوه گاه استیر زمینش بود تا ابد لاله خیز کسی را که جان
داشت در تن قرار فاندش ره و روی آفرار و قوای و اسباب
سلطانی تباراج رفت و خبر فوت وی انتشار یافت در چند شهرها
قایم گشت سلطان خود به بند رفت و فتنه را تسکین داد و مستعد حرب
فطاشد و آلی سمرقند که مانع خطاه از قوت و اہبت ترسانیند بوی
بغام داد که اگر خطایان صلح طلبند اول استیجاد کن و آخر اخفی
شود و در این دستمان گشته شد و بیان این آنکه کردی موسوم
به بنی کرگر که در بعضی از شوایین جبال مندی بودند قدم در راه ی
باکی در راه زنی نهاده بودند متوجه شد آنها بجک به پیش آمدند اول صبح
تا آخر نهار شعله تیغ کا فر سوزان کم ایمان فاداند و ز را می سوخت
آفرانها نیز آتشی افروختند و خود را می سوختند تا بدست اہل اسلام
گشته مگردند بعد از افنا و اتفاء ان ملاعین بقتل و عرق متوجه غزینہ شد
و لشکر در حضرت داد که با ما کن و ما کن خود رفته مستعد حرب خطا

شوند در اثنا راه جمعی از اثر ارکفار بودند که امور شنیع میان ایشان
شیوع داشت مثل آنکه کسی را که دختری زادی ندا کردی که گیت که بایں
متزوج شود اگر کسی میل کردی بوی دادی و آلا بکشتی و دیگر یک زن را چند
شوهر بودی هر شوهر که نزد زن رفتی کفش خود بیرون گذاشتی شوهر دیگر که
از ایدی درون رفتی دران سرحد چند کا فر بقصد ہلاک وی کین کرده
مترصد فرصت بودند اتفاقا شبی حواس جویم و گاه کم بودند یکی از آنها
قصه دخول کردند بوالی مانع آمدی با و کار دی رسانید بعضی دیگر که نزد
و گاه بودند بر سر ادج شدند بقیہ آنها بجر گاه رفتند و سلطان را بہت
جہار کار در زدند و شہید شد بعضی قتل و پیرا بغد پیاں ملاحظہ نسبت
دہند و جمعی زخمی مالیک دی مام رازی را متهم گشتند کہ با خوار ز من گشت
آمد و کس فرستاده آن علامہ زمان از شرا آنها متوہم شد بعضی اعیان
اعانت کرده و پیرا گزیندند در تاریخ سلطان این قطعہ گفته اند
قصہ شہادت ملک مجروح بر معز الدین گرا بتدرا جهان مثل دنیا مدیک
سیم ز غزہ شعبان سال شص و دو و قناد در غزینہ بمنزل دینک
موبد الملک وزیر قتل اورا محض داشت و بغیر متوجه شد و ہزار شتر نمود
کہ میخواست کہ بلشکری کہ بخطا بردست گند و زیر خواست کہ غیاث
الدین محمود پادشا شود در اثنا راه تاج ایلد کہ مقدم محالیک
شمالی بود و بلا سواران از ہند بوی داده بود و بر سید خزینہ را متصرف
شد و گفت کہ بغیاث الدین میرسانم دران اثنا خواہم زاده سلطان
ملک بہا الدین سام کہ امام دازی رسالہ ہایتہ بنام دی نوشته بغوم
غزہ برآمد و فوت شد و بہر داشت علا الدین و جلال الدین علا الدین

بر غزنه مستوی شد الکرز بر سید مهر او غنا ویرا اخراج کرد الکرز روز
 چهارم اظهار استعداد کرد و از غیاث الدین التماس ازادی خویش
 کرد زیرا وی وارث سلطان بود و الکرز همچنان رقم بر رق حال
 مرقوم داشت پس ختر غیاث الدین را بخواست و مواید الملک التکلیف
 وزیر ساخت در آن حین خوارزمشاه پنج درم بگرفت و ترمد را بگفت
 خطا و باین خطا هدف سهام بلا شد اما علاء الدین ویرا در مستعد شده
 بغیر رفتند و الکرز پشت اهمیت نمود روی غنیمت بجایب گریز کرد
 پس جلال الدین با برادر محفل شد متوجه بامیان گشت الکرز در بی رجوع
 شد کسی خبر رجوع بجلا الدین رسانید ویرا صلب نمود ظلمتی بایل وصل شد
 و تکرکی بقدر بفضه نازل گشت و کثیری از بیوت و پنهان ویران شد
 چون ویرا فرود آمدند تسکین یافت آخر الکرز رسید جلال الدین بانکه
 بپشت آمد و اسیر شد علاء الدین نامان برآمد ویرا نیز دستگیر کرد و خبر
 فتح بغیاث الدین فرستاد و غیاث الدین غزنه برآمد مسلم داشت
 دی قتلعلکین را نایب ساخته بهمند رفت قتلعلکین داغ بوقای بر جهره
 مردت نهاد و خوارزمشاه را طلبید و ملک با و سپرد خوارزمشاه با و دی
 گفت که بالکرز که از حقوق دشتی جنج کردی با و کری چه خواهی کرد
 پس بعد از اخذ جمیع اموال ویرا هلاک ساخت و غزنین را بولد خویش
 جلال الدین محمد سپرد و در آن حین سیزده ساله بود اما الکرز با هزار بیهوده
 سوار بلاهور رسید ناصر الدین قباچ که هم از مالیک سلطان بود با پانزده
 هزار سوار بجگ وی برآمد میمنه و میسر ویرا بای ثبات در آن موقوف
 اهلاناک از جای رفت الکرز فیال را گفت که فیل متوجه علمی سازد که قباچ

انجاست و فیل ذکر بر سر جزار اند و خود با بقیه لشکر دفعه چون نیزان خشناک
 بی توکی و پاک حمله بردند و کفشد یا ملک یا ملک قباچ منهنم شد الکرز لاهور
 گرفت پس از آن دهل را مستخر ساخت و دهل متعلق بود به شمس الدین التمش
 مملوک قطب الدین ابیک التمش که بحرب وی کشید و الکرز را دستگیر کرد
 هلاک ساخت الکرز با پنجار و غنایا اطراف غایت عدل و انصاف میسر
 میداشت و سیرت حمیده و اطوار پسندیده داشت معلم یکی از اولاد ویرا
 چنان بزد که هلاک شد از ویرا پرسید که ترا چه برین داشت گفت والله که غرض
 من تا دیب بود بتقدیر الهی این صورت واقع شد ویرا خبری داد گفت
 غایب شو که مادر دی طاقت ندارد مباد در افتا، توسعی کند چون مادر
 خبر فوت فرزند شنید معلم را طلبید نیافت و مثل این علم از اخلاق اکابر
 دینست که عمل ایشان بر طبق این مضمونست **منشور** هر که غلکین کند
 شادش کن دانکه بدت بند ازادش کن **منشور** بیکی اندیش بداندیش
 باش مصلحت کوی ظاکین باش در صف عفو کرم منتظمی **منشور** از کشت
 مکش منتقمی **محمد بن غیاث الدین** بعد از غم پادشاه خراسان شد
 و در غور و غزنین دهند خطبه بنام دی بود در مدح دی گفته اند **بیت**
 سلطان مشرقین شهنشاه مؤمنین محمود بن محمد بن سام بن حسین
 آفرید هیکشته در کارزگاه اهرات مدفون شد **سام بن غیاث الدین**
 چهارده ساله بود پادشاه شد پس در سه ماه آتشر بن علادین جهاننور
 لشکر از خوارزمشاه گرفته به غور رواند غوریان علیش، بن تکش خوارزمشاه
 که انجا محبوس بود بر آوردند به امید آنکه شاد لشکر خوارزم باد میل کنند
 وی نیز بکینه برادر جنگها مردانه کرد آخر فیروز کو، مسخر لشکر خوارزم

شد علی شاه بغزین رفت سام و برادر به خراسان رفتند خوارزم شاه
ایش را به خوارزم برد و گویند که نزد ظهور جنگین خان مادر سلطان
ایش را غرق ساختنتر خوارزم را از جانب خوارزم شاه حکومت
کرد و در سنه احدی و عشر دستماده سلطان محمد یکی را از امرا خوارزم به
حکومت غور فرستاد که جمعی از محاکم سلاطین غور که در بعضی ثغور اسم
سلطنت یافتند و در قوم خلیج از اتباع ایشان سلطان شهاب الدین
غوری را پسر خود غلامان ترک بسیار داشت با وی گفتند چه بودی
که سلطان را اولاد ایجاد بودی گفت مرا چندین هزار فرزند است
که بعد از من محالیک مرا بنام من نگاه دارند عاقبت چنان شد از آن
جمله تاج الدین ایلد که که مذکور شد دیگر قطب الدین ایک قاضی
بیش بود و پیرا فریده و با ولد قاضی قران خواند آخر تاجری و پیرا خریده
به سلطان فروخت و منظور نظر عاطفت شد تا حکومت دلی رسید
در کتاب تاج الدین اثر عذرات و وقایع دی مذکور است در عهد محمود
بن محمد بن سام لقب سلطانی یافت و پیرا از ندادن که اقطاع او بود طلبید
و بر تخت نشاندند دلی با توابع با و متعلق بود و خلیج بر دیار لکنوی
مستولی شدند دیگر نام الدین قباچ در ادجه و ملتان مستقل بود و بر
بعضی سندی نیز مستولی در وقت فتنه جنگین خان بس از کما بر دیار خوارزم
بوی پناه بردند آخر از سلطان شمس الدین الیمش منهدم شده به فتنه
بهر رفت شمس الدین وزیر خود را نظام الدین ابو سعید که کتاب جامع
الحکایات بنام او است مجامعه او به تعیین کرد بعد از تسخیر او به متوجه
بگرشد ناصر الدین خواست که گریزد در نهر مهران سبذ غرق شد اما قوم

خلج که بعد از شهاب الدین حکومت بعضی مهند رسیدند و اول ایشان محمد
بختیار منقوست و العمدۃ علی الراوی که بختان در آن ولادت وی حکم
کردند که اگر دو ساعت بعد ازین متولد شد سلطنت رسد مادر دیرا
دو ساعت برنگون آویختند بعد از آن وی متولد شد و مادرش ببرد گویند که
در وقت قیام دست وی از رانوی میگذشت خدمت شهاب الدین
میکرد آخر اقطاعی از مهند یافت خلیج آن نزد او جمع شدند وصیت خویش
بکوش قطب الدین ایلک رسید و پیرا طلبید و نواز شهاب نمود و گویند که چند
مرتبه بولایت بهار باخت و مردیت که بجک فیل مامور شد و بغرب
کرز فیل را گریزاند آخر بر بلاد رای گمیری تسلط یافت و لکنوی را
متصرف شد و خطبه بنام خود خواند و قصد تبت کرد اما مایوس بازگشت
و اکثر لشکرش در راه تلف شد و وی از غصه بهار شد و هلاک گشت
بعد از آن محمد شیران خلیج حاکم شد و در جنگ بنهوشه پیش علی
مردان خلیج بر تخت نشست قتل امرایک و امرای اتفاق کرده و پیرا به قتل
آوردند حاکم الدین عوض خلیج پادشاه شد چند مرتبه شمس الدین الیمش
لشکر بر سر او فرستاد آخر کشته شد اما شمس الدین الیمش در اصل از نسل
انزاف ترکستان بود سلطان شهاب الدین و پیرا فریده را اعتبار نمود
بعد از او پسرش رک الدین فیروز شاه در سنه تسع و ثلثین دستماده پادشاه
شد بعد از چندگاه محبوس خفتد خواهرش سلطان رصیه الدین پادشاه
شد گویند که پدرش میگفت که اهلیت این دختر زیاده از پسر است
و در واقع چنان بود از برده و لباس برآمد قبا پوشید و اخضر بر
سربار عام میداد و وقت رکوب بر فیل نشسته سیر مینمود و لهاور را

تسخیر نمود و از الجی بولتان رفت باز به دلی رجوع کرد ملک التوسنه
 شد سلطان بدفع دی متوجه شد چون بر سر هندی رسید امرا ترک عذر کردند
 التوسنه متفق شدند جمال الدین یا قوت جیشی را که امیرش کریمیه بود
 شهید ساختند سلطان رضیه را در قلعه سرمند محبوس گردانیدند بعد از آن
 ملک التوسنه در سنه سبع و ثمانین ویرا کجاک کرد لشکر بدیگر کشید در
 غنبت دی برادرش مولای الدین بگرامن باده شاه شده بود رضیه و شوهر
 از او منفرد شده به جمع کفار رسیدند و شهید گشتند در عهد مولای الدین لشکر
 مغول در لاهور خواهم کرد دی وزیر را با بعضی امرا بکشد داده بدفع
 دستاد قبل از وصول لشکر آنها بار گشتند وزیر از امر امنوام شد در
 زوال ملک از سلطان تدبیر کرد و سلطان نوشت که امرا با سلطان
 در مقام دفاعی و انفاق نباشد و آثار نفاق و شقاق ظاهر گشته
 زمانی فرستد که من این ترا بکیرم سلطان بی تاامل بآن عمل کرد امرا و
 شهید ساختند علاء الدین سعود بن فیروز شاه باده شاه شد در عهد دی
 خواجه مذهب وزیر امرا اعظام را در مهم دخل نمیداد متفق گشته ویرا
 گشتند در سنه ثلث و اربعین دستمانه لشکر تاتار ادبه را محاصره کردند
 سلطان متوجه ایشان شد و بخراسان نهادند آخر امرا نام الدین محمود بن
 شمس الدین الیمش را طلبیدند و سلطان را محبوس ساختند و در جوفات
 یافت و در اغادات و مجاهدات بسیار است منهاج بن سراج خوزگان
 کتاب طبقات ناصری در آن باب نوشته آنچه مذکور شد در قضیه
 رضیه ویرا در روضه الصفا مطبوع است و در تاریخ و صاف و بنا کنی
 منقول است که یکی از امرا رضیه که الغنام داشت بحسام جور اتسام

حیات رضیه باقطع و انعام رسانید و ناصر الدین را باده شاه سخت
 و آخر دیر این از میان برداشت و سپهر استقلال بر افراشت و ملقب شد
 سلطان غیاث الدین بسال زد و سپهرش قایم مقام شد حاکم و پیشوای
 خلیج ملک فیروز بر دیر و زکشت و برادر زاده خود را علاء الدین حکومت
 غنص نوازش نمود و علاء الدین قوت و حشمت تمام بهم رسانید و بمخالفت
 عم دکنان غم قدم جد پیش نهاد در سر دی کشید فیروز مقابل شد
 و خرج فیروز فیروزی ترا از ذری علاء الدین کرد و فیروز گشته گشت
 و علاء الدین با اعتقاد و شانزده سلطنت هند متصرف بود و حدود دهلوی
 در ملازمت وی می بود و قصاید بلخی در مدایح وی دارد ذکر ملوک کرت که
 به سلاطین غور نسبت دارند کرت لفظیت خوارزمی یعنی نسکافست
 مولانا سعد اندک زمانی که فتوحات میراثی نوشته در الجی ذکر کرده که در
 جری که محمد خوارزمشاه را با والی سمرقند واقع شد حد ملوک کرت بغرب
 با زوی جلادت و نیروی ساعد سعادت صف حضم را بشکافست
 سلطان محمد را بر زبان گذشت که غوری کرت این اسم بران دو دمان
 از آن زمان بماند هشت کس از ایشان بصفت حکومت اتسام داشته
 اند ملک شمس الدین محمد ملک رح الدین ملک فخر الدین اتق ملک غیاث الدین
 ایبه ملک شمس الدین اخوه ملک حافظ اجوه ملک مولای الدین حسین شمس الدین
 محمد ابو بکر کرت دختر زاده ملک رح الدین است که از اولاد علاء الدین
 عمر مرغنی است که از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام است
 و وزیر و نایب او بغضایل ارگسته بود و شیخ عبدالمد با می مولف
 تاریخ اهرات در مدح وی قصیده دارد که این ابیات از آنست

شو ایام شد مساعد در ویش شد غنی در عهد الدین عمر آن شاه مرغینه
 فرخنده ضروری که ذکلی بخای او در و همیشه دیده حاجات رویش
 بل هیچ شبهه نکه بخشش مصاف او است رسم عالمی و رزم پریش
 دور بعضی تواریخ مذکور است که نسب ملوک کرت مجرب می شود و موبد
 این آنکه رپیغ و لد قاضی نوشنج در مدح ملک فرالدین کرت گوید **بیت**
 قاعده دوده سحر تویی واسطه ملک سکندر تویی و صدر الشریعه
 محبوبی که شارح دقایق است از اسباط صاحب محیط و ذفره در مدح ملک
 موالدین حسین کرت گوید **بیت** ابو الفتح سلطان السلاطین کله سم
 به مال خراگرت من این سحر خواجه معین الدین حامی که از دختر زادگاه
 ملوک کرت است گفته **بیت** که نسبت به سحر سلجوق میکنند دارم نمی که
 خواجه و محمد دوم سحر است در تاریخ و مصاف گفته که چون میان اباقا خان
 و برکت خان نزاع شد ملک شمس الدین از صف اباقا خان برآمده گفت
 منم نور دیده سحر والی دار الملک هرات **در این** در تربیت
 او ملک شمس الدین را و الدین عمر نامزد هرات شد قلعه خیار را به برادر
 خود تاج الدین عثمان مرغنی داد و آن قلعه بر سر کوهیست که رتبه آن خندان
 که منطقه البروج فرد و کمر آن نماید و از قلع اوچ سپهر برین چون حقیض
 بست در نظر آید **بیت** کوه نتوان گفتن از آنکه خلاق جهان آسمانی
 آفریده بر فراز آسمان و بر سر آن کوه پر شکوه اساس آن قلع بر نوعی
 استحکام یافته که قلم قضا جمت بیان بیان ان معنون با استطاعوا ان
 یظهره و ما استطاعوا له نقیاً بران رقم کرده کویا بانی آن بنا شدید
 اتونی بر بر آید کویان سور آن از آص بر آرد و در وقت استوارش

خدائی که گنگره آن از دوازده بر فرق رحل قرار گرفت **بیت**
 بران کوه آن قلع را بی کراف خرد گفته چرخست بر کوه قاف بعد از آن
 قلع با بعضی بلاد عور به ملک رکن الدین رسید از اقران ممتاز شد و در
 عهد جنگیز خان سلوک نمود که مطبوع او شد بوی نوشت که ملک رکن الدین
 بداند که بسج مار ساینند که بتابعیت تا کمر بسته خواستم که اخلاص و متقا
 شود حکومت عور با مضافات بوی ارزانی داشتم ملک تبریت ملک
 شمس الدین بهمت بست و اطوارش مرضی اطباع و گفتارش مقبول اسماع
 شد ملک رکن الدین ویرا با خود باز دومی برد نزد اموای جنگیز به بنا بر
 دکان و قوف بریاسا آنها مدح زبانهای ایشان شد بعد از ملک
 رکن الدین قایلیم مقام شد آخر به خدمت منکوتان پوست عور و توابع
 و سیستان بوی داد چون براق خان لشکر بایران کشید ملک نزد وی
 رفته نوازشهای یافت چون اباقا خان بر براق غالب شد احوال گفتند اگر اهر
 معمر بودی براق نتوانستی آمدن دهان را بر تحریت ترغیب کردند صاحب
 دیوان گفت که اگر ملک دهان مایوس شود کسی از ملازمان در خراسان
 نتواند بود او را بجله بست باید آورد پس این رتبه بوی نوشت **نعره**
 فروغ ملک و ملک شمس الدین محمد کرت نوی که همچو ملک پسر سر آمد جای
 مشتقی که ز جوت رسید بر دل من بکنه آن نرسد فطم السرح جای
 به چشم من که در و هر دو کون در نیاید غبار موبک تو مست کل انسان
 زرای روشن باریک بین تو الحق چنان سزد که جوای شوق نامه خوانی
 ز باد های برانگیزی آتش غنیمت به آب خرم غباری که پست بست
 چه فتنه ها که ز روی زمانه برخیزد بخود با نده اگر عزم این بگردانی

دی این دور باغی نوشت **بابی** بادشمن من دوست جو بسیار نشست
 بادوست بنایدم در بار نشست برهیز از آن عسل که باز هم اینخت
 بگویر از آن کس که با ما نشست آن به که خردمند کناری کیر
 لی بخورد و لعل یان لی بوسه تا عالم شوریده قرار ی کیر
 به ایقان نوشت در تحقق و داد و آنکه قصد از زردی به اندک دلبیا
 ندرزد به دی خستاد و فرمود تا بفضط هرات رود دی اینجا رفت
 و بارگاه او مجمع اکابر گشت بعد از آن بمبالغات خواج بهاء الدین
 و له صاحب دیوان به اصفهان آمد و بر فاقه دی به اردو رفت
 ابا قادی را در خدمت نهاد و گویند که دیر از هم دادند گویند که خبر موت
 او با ابا قادی رسید گفت مردی بچلست بگوید که شایده خود را مرد می نموده
 باشد در تاریخ وی گفته اند **شور** سالش صد و هفتاد و شش به شهبان
 قضا و مصحف دوران جو بکبرست بقال بنام صفدر ایرانیان محمد کورت
 برآمد آیت الشمس کورت در حال جون ابا قادی خبر فترت فراسان بعد
 از وی شنید بهر شش را نیز شمس الدین نام کرده حکومت داد وی پسر
 خود را در هرات گذاشته خود للاحیط به طلع خنار رفت در عهد
 خازان امیر نوزد زدی را بهرات ترغیب کرد وی نوشت که نیت این
 مخلص است که من بعد در این قلع ساکن باشد و به طلب جاه و پیوی خود
 مشغول نماند توقع بآن امیر عادل آنکه فقیر را معذور دارد ملک فخر الدین
 بن شمس الدین شوی رایت داشت در آن برملوک عمر فایق بود پدر
 و پیرا محبوس داشت بعد از مدتی سبج امیر نوروز بخدمت پدر رسید
 آخر حکومت هرات یافت بعد از د بهر شش ملک غیاث الدین مدینه

لی بخورد و لعل یان لی بوسه تا عالم شوریده قرار ی کیر

در آورد و بود آخر تا مرز هرات شد بعد از آن بچ رفت و بهر خود را ملک
 شمس الدین در هرات گذاشت بعد از حج بحرات رجوع نمود جو بان بوی
 پناه آورد زیرا که تربیت یافته جو بان بود وی که صفت ظهور نموده
 او را هلاک ساخت بعد از وی حیات ملک شمس الدین دو ماه بود و در آن
 دو ماه آبی بسیار نبود پس برادرش ملک حافظ چند گاه حکومت کرد
 و مقتول شد **ملک مولدین حسین** بن غیاث الدین با وجود ضروس
 حاکم شد از ای مولانا نظام الدین هر وی عدول نمیکرد بعد از سلطان
 ابو سعید هر جا قرت دست داد باب وی مرجع را باب فضل گشت آتیه
 فخر الدین محمود بن امیر مین الخمودی المستوفی المشهور بابین یسین با وی
 بود در بعضی حروب وی دیوان او کم شد این قطعه گفت **قطع**
 که بدستان بسته از دستم فلک دیوان من شکوایزد آنکه او میساخت
 دیوان با نعت **در برد از من زمانه سک و شش هوار زان به**
غم دارم که طبع کوهر افشان با نعت بل عنایت کردن دون بامن
به باکی چون عنایت های شاه شاه دوران با نعت آخر الاموت
 غارت در اند خود و شرفان در از کرده بعضی مراد از لات با او نزاع
 کردند در مرز ارام رازی دمنه از سر ایشان بر آورد و چون
 قصه دعوی کردن گشتی وی به امیر قرغن رسید گفت تاریک راجه حد
 دعوی پادشاه است باسی هزار سوار متوجه وی شد وی مسافت
 بسیار را محاط دیواری ساخت و با چهار هزار سوار و پانزده هزار
 پیاده مشتمل جنگ شد صبا حی امرا مغول در دامن کارگاه بر پشته برآمد
 قرغن گفت که تاژیک طریق جنگ نمیداند این محل که او اختیار کرده زود

شکست می یابد زیرا که وقت جنگ اورا سر بالا باید آمد و لشکر ماروبه
نشیب و کرانکه مباح که وقت جنگ است انتاب از مقابل او برآید
مقابل خود را بیک نه بنده آخر از ملیت بر ملک افتاد بغیر آمد لشکر کوجه
با غما که متصل بشد بود ضبط کردند چهل روز جنگ قایم بود و آنرا از جانبین
میل صلح کردند مقرر بر آنکه ملک سادری پیردن فرستد و سال در بکارت
رو و داین امور در سه اشین و حمیس و سبغانه روی نمود و بعد از آن کار
ملک رو به تراجیح نهاد و در شهر سوسنه احدی و سبعین دفات یافت و در کنبه
مسجد جامع هرات مدفون شد و لدش ملک غیاث الدین بر علی قایم مقام
شد در شهر سوسنه ثمان و سبعین ابلی امیر تیمور کورگان رسید دی منوج
سخت شد و به فلع خسروانه مخصوص گشته رجوع بهرات نمود و در مرتبه
دوم که عبور کو کبه تیمور بر بلاد ایران بنظهور رسید ملک را با اولاد و
متعلقان بسرقت بردند و در ارک محبوس ساختند و در سه اربع و دمانین
ویرا مانوال رس ملک محمد تقبل آوردند **حایف پنجم سلجوقیه**
دانشان سه فرقه اند فرقه اول سلطنت تمام ایران اختصاص یافت
عدد ایشان چهارده مدت ایشان صد و شصت و یک سال فرقه
دوم سلطنت دوم موسوم بودند عدد ایشان پانزده و مدت
سلطنت و دویست و پست سال فرقه سوم به حکومت کرمان مخصوص
بودند عدد ایشان یازده مدت ملک صد و پنجاه سال سلجوق بن یوقا
از نسل طغشور مق بن کرکچو خواجه است که فرگاه تراش بادشاه طغرل
بوده که در ذکر سامانیان مذکور شد **بقاق** بنا بر رای صواب غازی
و بهر بغیم داداراک و توفیق طبع دراک مستشار ملک بود چون نهال میشت

سلجوق خدرا از ثمرات آن لازم داشت و امر نسجوا فی الارض را منظور داشته با جمعی از اهل وفاق اتفاق کرده از دارالطلب بدارالاسلام مشغول گشت و در تواجی جند مقام ساخت و بوجهت ذوالجلال و الاکرام بر بنیت اسلام خلعت احتشام را فریز ساخت بلبابت سیدانام اقدام کرد و ترک رسوم کفار و ضلالت انجام رایت احتشام برافراخت و بعد از اقامت بر غزو کفار ترک ادا امت نمود ملک ایشان در آن حین خراجی از مسلمین میگرفت سلجوق غمال دیر که جمیع خراج میکردند اخراج کرد و دست تصرف بآردن بر ایک خان که بدامان بلاد آل سامان در از ساخته بود کوتاه گردانید و پیراهن بپوشید و در سامان و میکائیل و موسی و مدت صد سال شیخ زندگانی درین سرای فانی ظلمانی فروغ بگشت و نشانها بر اقامی دادانی از زمین میداشت و چون بصره اجل انقطاع استقامت افتد هم در آن مقام مدفون گشت و از اولاد وی میکائیل دروغی بعضی از کفار ترک بجز مشاهدات فایز شد از وی سپهر نامه دار یادگار ماند بگو و طول محمد و حوری بیک داد و این سه مقدم و پیشوای سایر عشایر و مطاع چشم و الوس خود بودند و بعد از چندگاه در نزدیکی بخارا منزل گرفتند و بعد از آن بنا بر منازعت امیر بخارا بکف حمایت و احسان بخارا خان که در آن اودان خان ترکستان بود ملحق گشتند و ساکن بعضی از بلاد وی گشته بود ادوی امداد و اعتقاد را قوی ساختند اما رعایه الحزم طغول داد و با هم مجلسی حاضر نمیکند بعد از چندگاه خان مذکور طغول را بنید کرده مقید ساخت داد و بر ارباب و اشیاع او لشکر کشید و خان مذکور نیز فوجی از سپاه کینه خواره بر سر راه وی فرستاد و متوثران سلجوقی دست استیلا کشودند و ایشان را بضرر و تیغ

آب در آبشار رود بودی فرار و بودی ادبار دادند و انخواهم سبب
 بخت طفل از آن بند شد پس باز آنی بخارا توجه کرده نادر کشند و چون
 چراغ دولت آل سامان خود نشست بخارا در تحت تصرف بخارا خان
 در آمد پایه ارفقت و قوه ارسلان بن سبوق که غم طفل و داد بود
 بعیوق رسید و علی کین که از ابطال مایل آیین بود از بند ارسلان
 خان برادر ایکه خان کرخیت بر بخارا پنجه تسلط کند و بار ارسلان بن
 سبوق عهد و میثاق استوار ساختند پس ایکه خان با عا که واجند
 با خود قوت و استعداد متوجه ایشان گشت و ایشان نیز با یک
 جنتان خویش و موافقان جلالت کیش روی توجه بجنگ دی آوردند
 و داد و دلادری و مردانگی داده جندال نوک بیکان دستان در دیده
 و سینه دشمنان نشانند که عنان خوف برانگیز یافتند و ایشان هر دو
 در بخارا ماندند تا محمود بن سبکی کین ایشان برنگین دل نکاشته
 از چگون عبور کرد و قصه آن مذکور شد ~~بعد از زوال دست~~
 محمودی علی کین قوت گرفت و به تیغ التمش بار اقبال طفل و داد و راضی
 در خون وجود افکند و کثیری را اسیر گردانید از صدمت قهر و بیچاره ترک
 مادران را از کفشتن و هراسان روی اضطراب و نگران نهادند بعد از عبور از چگون
 مارون بن التوقا شش که در آن حین خوار شده بود نامه عاطفت آمیز
 فرستاده ایشان را طلبید و چون بنوای خوارزم رسیدند خون بسیاری
 از ایشان بجا کینیت و اولادین ایشان را اسیر ساخت ایشان از خوارزم
 به بیابان نشاندند و قهر و کینه کردند و اصلا دست فدا بخریب بلاد
 نکشوند و از آن کسی ننمودند و اولاد ایشان بجنان در اسیری مانده بودند

و سلطنت فراسان بمعتمد بن محمود متعلق بود بوی رسل در سالت فرستادند
 و طلب جان کردند بمعتمد رسل ایشان را مقید ساخت و امراء عظام بالشر
 بهرام انعام بر سر ایشان فرستاد و سبوقیه در آن جنگ راه انزام گرفتند
 و لشکر معودی موال ایشان در تصرف آوردند و در سر مال نزاع لشکر بکشد
 و قتال انجامید و در انشا ان حال اود لشکر منظم را جمع ساخت و گفت
 که اکنون مخالفان در بنیان اطمینان قرار گرفته اند و بر جوع ما مطلقا
 گمان ندارند اگر عنان توجه درین زمان بمو بایشان منعطف سازیم
 شاید که ماه مراد از افق امل عیان گردد پس فی الفور بخاری ایشان روان
 شدند و در حالی که آن لشکر مقهور در هم افتاده و در جنگ با هم کشته
 بودند رسیدند و برخیز بیکان جانستان رخسار ابدان ایشان
 افکندند و پای قرار ایشان بر جای ماند طریق فرار اختیار نمودند و مول
 تالفه را تمام باز گرفتند و اسباب لشکر ختم را نیز تصرف کشند لشکر خسته
 و شکسته درینا بور به معتمد رسید معتمد از عدم قبول اطاعت ایشان
 نادم گشت و دانست که جبهه جرات و جسارت ایشان بر مقابل لشکر
 سلطانی متوقد گشته بعد از آنکه به برد دست حین در غایت افسردگی و
 پشیمانی بودی رسالتی بنمیدیدات مقرون و تحویفات و اندازات
 مشحون بایشان فرستاد طفل در برابر کریم الله مالک الملک نوشت
 و بان گفتا که در چون بنظر معتمد رسید کتابی دیگر مشتمل بر مواجید جمیل متون
 باطله غیره فرستاد و ایشان را امر کرد که کوچ کرده بنواحی چون روید دست
 خود از لشکر باز کشید و برای هر یک از طفل و داد و پنچوا سوار غلات
 و دلا یات بقیع کرد و ایشان را بد هقان مخاطب ساخت ایشان را بسل

فلعت باحتفاف پیش آمدند و آفرینند قدر گفتند که اگر بر سلطان اعتماد
میداشتیم اطاعت میکردیم پس سلطان ارسلانرا از حبس برآورد و ویرا
بر اسلات اولاد برادر مامور ساخت چون رسول وصول یافت دست
جسارت نهد و غارت کشودند سلطان ارسلان را باز معید ساخت
و لشکر بنهار با یکی از امرایان نامدار بر سر ایشان فرستاد و بقیع ترهائی
باز کشید طول بنشایور درآمد و خطبه بنام وی خواندند تعمیر از سلطان
اعظم کردند مسعودی که نکیتهایت با قبول شکوه منگوه مانده جمع کرده نقد
جنگ ایشان کرد و دیوار و بار و وزیدن گرفت و منهنم کشت سلجوقیه
در فراسان از مسعودی فاجعهی غمناک کردند و مالی مسعودی را کور کشت
طول در سبک و غیرین و در بجهای بر تخت نشست جز بیک را مرد داد و
غزنین تا حد هند به الفور موسی و طلس و کرمان به قادری و بن جز بیک
از انانی داشت و مقرر شد که آنچه مفتوح شود به طول مخصوص باشد
وی را در دارالملک ساخت فارس و عراق و ادر با بجان و خورستان
و کردستان گرفت از دار الخلافت به رکن الدین کینی امیر المؤمنین
ملقب شد خنقی مذهب بود و عابد مشرب در اثین و تخمس روزه میداشت
و از ملک روم اذن طلبیدند و در قسطنطنیه جامع ساخت و وجهه قایل شد و بنام
القائم بامر الله خطبه خواندند و بسی کریم و علیم بود بعضی خواص وی کاتب
نهانی به ماکالای ربن بویه نوشته بودند آنها نوی رسید مطلقا بکسی اظهار
نکرد و ماضی قضاة با و ردی گفته که مکتوبی به بغداد نوشتم و در آن
عیوب وی مظهر بود و قباچ سیرت و ذنوب وی مذکور از غلام من
بفتاد کسی برداشته بوی رسانید هرگز از ان باب بامن چیزی اظهار

نکرد و از اکرام و احترام من هیچ کم ساخت و بهای نس سفید مایل بود و در
محافظت صلوات استقام تمام داشت و به حج الاسلام قایل شد
و از ملک روم اذن طلبیدند و در قسطنطنیه جامع ساخت و وجهه قایل شد
و به نام القائم بامر الله خطبه خواندند اما ظلم و غشوم بود و قیادت
قلب داشت و لشکر وی نهب اموال میکردند وی بمنج و در دایان کم تلفت
میکشت و وزیر وی ادلا ابوالقاسم علی بن عبد الله الجونی بود و پس
از در رئیس الرئسا ابو عبد الله حسین بن علی بن یحیی بن یسایری وی را
محبوس ساخت و آخر بشهر کرد و شکله ساخت و صلب کرد پس از و نظام
الملک ابو محمد حسن بن محمد هستانی و وی اول کیست که ملقب شد بنظام الملک
و پس از ابو نصر منصور بن محمد الکنذری و وی از شیعه اسماعیلیه بود و خضت
لعن مبتدعه از طول حاصل کرد و در ان لعن اشیر را داخل ساخت ابو عثمان
صابونی را که از کبار محدثین است از خطابت نشا بورخل کرد و به الیه
شافعیه امانتیار رسانید و به تبیس امر بکفرن استاد ابوالقاسم قشیری
و امام الحرمین حاصل ساخت امام الحرمین کریمت و از راه کرمان حج رفت
و استاد را حبس کردند و بعضی از الیه شافعیه بسیار ویرا بر آوردند
منقولست که ابو الحسن باخرزی در شان کنذری قبل از انکه وزیر شود اقبل
من کند سخنانی و جهات علامات الشوم چون وزیر شد بادی اسنانا کرد گفت
که من بشو تو متعال شدم زیرا که تقارن ان ظهور دولت من بود منقولست
که طول بوی رسید لشکر و آب در مزارعی که اسپند صدر الدین و زان که
از فضلا عصر بود جلال خوارزمی را که از خلفای خوش طبع بود همراه نزد
سلطان برد حال مزارع مافیه دارد در بانان مانع جلال شدند صدر الدین

بعد از دخول اذن دخول وی طلبید چون در آمد سلطان امر جلوس نمود
 در بدیهه گفت **د**اعی دولتت که بفرمان نشسته است **ا**جای پای
 بود که در بان نشسته است **پ**روانه از شمع سلطین بدر رسید گفتا که
 اندر آئی که سلطان نشسته است دیدم درین زمان که رسیدم بسجده
 اسکندری بجای سلیمان نشسته است دعوی همی کنم که جویش نیست
 در جهان اینک کوه عدل چو دزان نشسته است کردستور تو که
 چو مورند و چون بلخ بر خوشنمای دانه و همقان نشسته است باران
 عدل بار که این خاک سالهاست تا بر امید و عده باران نشسته است
 حاضران تعجب کردند و سلطان آستان کرد و بلخ فرمان داد طفل هفت
 سال در دراز الحلافت متصرف بود و هفتاد سال عمر یافت وقت وفات
 دی کنذری غایب بود و دیر ادغم نکردند تا پادشاه کنذری از وی نقل
 کرده که در خواب دیدم که مرا با آسمان بردند جهان دنیا و نور بلخ محیط
 گشت که سایر انوار از نظام مستور گشت و هیچ غیر منظور نمیکشت اما راجع
 طیبه بشام میرسید مرا اندا کردند که قرب حق یافته ایم و آن سوال برکنی
 و حاجتی که داری طلب نمای امتداد بقا و طول مدت حیات را طلبیدم
 گفتند هفتاد سال گفتم کافی نیست باز سئوال کنید و همچنین مکرر اعاده کردم
 و جواب همان بود در ری در گذشت و عرضش رعا ف بود از اعطاء نقیصه
 حنفیه در عهد وی یکی **شمس الدین الایم حلوانیست** وی عبدالعزیز بن احمد
 بن نصر صاب است در نجارا امام عمر خود بود و در نسبت وی حلوانی بضم ح
 و نون مستعملست و این نسبت است بعل حلوا و بیع ان جناب که این اثر در باب
 مختصر انساب ذکر کرده و ذکر حلوانی به فتح حاد همزه بدون نون و ذکر حلواوی

واقع

بضم حاد به واد و این وجه این ماکولا در اگال آورده وفات او در سنه
 و خمیس و اینها بود و در کش و در بخارا آمد فزون شد بعد از طفل **سلیمان**
بن جعفر پیک که دلی عهد وی بود و در تبت وی پادشاه شد بعضی از امر
 اظهاری مخالفت کردند و خطبه **الب** **ارسلان** خواندند و صبح پادشاه بی دی
 از مطلع تا میدالهی بدید و دولت بر وی قرار گرفت قتلش بن اسرائیل که
 جد ملوک رومست بر سلطنت بر آورد الب ارسلان اولاد نامیه بوی فرست
 و ویران از اعضای ان رای فاسد منع کرد و دی بنا بر بخت شوم از توفیق قبول
 محروم ماند و بفرمان ان کار که مقدمه اسباب بگفت واد باراد بود و یکد گشته
 خواست ری را ساخت الب ارسلان در فکر دفع وی شد نظام الملک با وی
 گفت که لشکر حبه دفع وی ترتیب داده ام که تیر این خطا نشود و معلوم
 نکردند و ان علما و زهاد و خراسانند که همه را با حسان از اعوان تو ساخته
 ام پس بالشکری قوی متوجه شد قتلش در علم نجوم ماهر بود بحسن ابطال خود
 مقرون یافت آب در زمین شور نکند که در جنگ تاخیر واقع شود سلطان
 الب ارسلان از راه دکر و بوی بخار و جنگ در پوست **بیت**
 بر آمد خودش ده و دوازده جو باران بهارید زو پس تیر مخالفان را با یک
 قرار نهاد منهنم کشند قتلش را مرده یافتند و از غرضی بر وی بنود گویند
 که از ترس مرده بود سلطان بجهت او خوا داشت و بکسیت و گویند که
 اولاد وی نیز که ملوک روم بودند کسب نجوم میکردند و بعضی در پاک عقیده
 سلجوقیه روم سخن دارند گویند که محسن الب ارسلان طولی داشت و طاقیه
 طویل بر سر می نهاد چنانکه از سر طاقیه تا نهایت کلاهش قرب بدو می نمود
 و ریح جلوس انعامات داده به صفا و صغایک و ملاک و مالیک بجای

آورد از دار الخلافه سلطان محمد الدین ابو نجار برهان امیر المؤمنین
 لقب دادند کندی را که وزیر طغرل بود بکشت و وزارت به نظام الملک
 ابو علی حسن بن اسحاق طوسی داد و نظام الملک در آن قتل محض الباز سلطان
 بود مکرری با قاتل گفت که بعضی پادشاه رسان که دنیا و آخرت
 از خدمت شما یافتیم بخت طغرل حکومت دنیا بدم داد و بسبب حکم تو بشهادت
 رسیدم و در جات عقیقی حاصل شد و با وزیر بکوی که رسم قتل وزیر بطور
 آوردی روزه باشد که در باره تو اکتساب به نظر نظر آید **بیت**
 بردای آه بگر سوز به بد خوانان کوی کای خواهند با پیش شما می آید
 الباز رسلان از کناره چون نادر دلا از عباد آن تا سواحل بحر محیط در حیر
 تحیر در آورد و چون بفاس رفت حاکم فارس هدایا آورد و از جمله قدحی بود
 از فیروزه که بر آن نام خورشید مرقوم بود و فضولی به شما بخاره را بگذاشت
 فارس سر از ساخته متوجه فراسان گشت فضولی به حصین متحصن شد
 و بنا بر منع آن مکان از اطاعت سلطان سرکشید و در صلا نظام الملک
 مسطور است که من بفتح آن قلعو مأمور گشتم و بعد از وصول حصول مقصود را از حد
 امکان دور ساخته و سکنان قلعو بنا بر اعتماد ملتفت حفظ سور نبودند از
 سر برج ظهو لمیکردند من در کجای خیر مغرور بودم که ناگاه با عادی فریاد الا مان
 از قلعو بگوش رسید معلوم شد که اهل آن در آن صباح بقدر فائق الا صباح خطاب
 فاصح ماؤکم غورا می طبع شده آمد و از میان این اثر مانده و هم در آنجا
 مسطور است که در راه فراسان بعلت قلت جو و علف و آب در معرض تلف
 بود حکایت آن عزت دشکایت از آن شدت سلطان رسانید توکل و تحمل
 امر نمود ناگاه بقلعه دیرانه رسیدند **بیت** قناده حصارش ز پاسر بسر

سیم قتل

جو برج فلک گشته زیر و زبر جز دوش و طیور هیچ ذی حیاتی در آنجا کان لمیردند
 و امکان وجود برک کاهی خیال نمیکردند در آن قلعو آن قدر جو دگاه یافتند که
 مقصود تمام لشکر حاصل شد باز اظهار عطش و قلت آب کردند سلطان سر برهنه
 کرد و در منع رحمت و هو الی یزک من السماء ماء طلب نزول رحمت کرد
 در حال قطار امارت باریدن گرفت چند آنکه سیراب شدند و هم نوشته که در
 حین توجه روم فتح قلعو را از نواحی کرج به شاهزاده ملک شاه مغرض داشت
 من با وی بودم آن قلعو خبان بود که وصول طایر ارام بکنگر آن عند الافهام ممکن
 نبود و انتقال قدم سریع خیال با طرف آن محال محال می نمود و ملک شاه از مشاهده
 آن حال کثرت ملال داشت ناگاه زلزله عظیمه حادث شد و یک جانب قلعو
 بکند و خندق محکومت و قلعو بی کلفی مفتوح گشت و بیشتر نصاری از مشاهده
 این حال از بعضی فلول کال اسلام مشغول شدند منقول است که در وقتی که الباز رسلان
 به غم عراق بخوی رسیده بود قیصر روم ارمانوس نام تا قرب سیه هر ارمودار
 دلا در آن کفار و پادشاهان تیغ زن نیزه کند و در بلاد جسر رسید سلطان با ده
 هزار سوار متوجه وی شد فرمود که روز جمعه در وقتی که خطباء السلام اللهم انفر
 جیوش المسلمین خوانند و خلائق بآمین زبان کش آیند بر آنها حمله باید کرد و با
 لشکر گفت که اگر اینجا هستی کنیم یکی جان و دیگری است مسلمانان به ذل سر در آیند
 همه عهد کردند که تا جان و دهنه باشند بکوشند آواز کوس و ناقوس ایوان
 کیوان رسید که در موکه چون کحل در چشم روشن فلک درآمد در نیم روز
 بادی بصفت آتش وزیدن گرفت و اهل اسلام را عطش غالب آمد و سر آب
 در تصرف کفار بود سلطان دستار برداشت و میان کنود و روی نیاز بر
 خاک تفرع نهاد و گفت خدایا برای عبید ضعیف که مشکف امور مسلمین و عباد

صالحین شده رحمت کن داین باد را به اعدا متوجه ساز و در آن مناجات
 که یساکرد فی الحال ان باد بجانب کفار مضر شد سلطان از سر استظهار بر بند
 زمین ز فتنه سوار شد **بیت** جو کوی به پشت تگاه در نشست چه کوی که بر
 باد صحر نشست و بر اعدا حمله کرد بجو جانب می تاخت و از هر سوی بری می
 انداخت زبان حال دی با دی خطاب میکرد **قطعه** دانند همگان که تو شها
 بذات خویش صد کن که روی بجای فرخاده فرخدا بی تا و داعی از مصطفی
 بر خود جرمی نکر نهاده یکی از محالیک فر و آمد و التماس کرد که به نفس نفیس
 عوض نداد به حرب متوجه نشود در راحت اختیار فرمایند فرمود یعنی که مستلزم
 راحت مسلمانانست عین راحت منت و مجاهدان دین دارد و غازیان نصرت
 شعاری بای ثبات و قرار در میدان کین بحفظ دین استوار داشته و کوششهای
 مردانه نمودند **مشهور** بیکان قبا جوشن فوج فوج بهم متصل گشته مانند موج
 بکزد و کند و سنان تاختند شکستند و بشتند و انداختند صفوف کفر بهم بر
 آمد و کفار پشت هر میت نموده رو بادی فرار نهادند وقت غروب سلطان
 بر سر قیصر نشست که هر اسیر که از ارکان دولت بود به بعضی قضیه ماموشید
 یکی از محالیک قیصر را اسیر کرده بوی رسانید که هر آیین ویران دولت تمام بنظر
 سلطان اسلام آورد و نزد سلطان روی بجز بر خاک نهاد و گفت که اگر
 سلطان بر افتاد من حکم فرمایم رویان در می راجع سازند و از ایشان
 اهل اسلام را احتمال فرماید و اگر مرا عفو فرمایند تا زنده باشم بندگی کنم سلطان
 عفو فرمود و بر دوقی آیه کریمه **جَبَّتِ يَعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ** مقرر فرمود که
 هر سال هزار دینار بانه از دینار به نواب سلطان و اصل سازد و دیر باز
 بر تخت نشاند و دختر او را بخواست و اذن انصاف بلکه خویش داده و چون

پسای زمان

بنواحی بلاد خویش رسید شنید که محاسن باد شاه شد و در میان ملک سرانقیاد و خط
 فرمان او نهادند و در بهانیت اختیار کرد اما مالی که قبول کرده بود با هلاک
 دیگر فرستاد لکن محاسن سرکش ظاهر ساخت سلطان فرمود که از امر او که حدود
 روم جای را در تصرف در آرد بظنا بعد بطع از وی باشد سستی از روم گرفت
 و در انشمنه قیصر و حدود امارت و آیر کوکب از زبجان و کاخ و ولایت
 و انشمنه بدیهه در نسل دی بماند و وی در اصل معلم بعضی اولاد سپاه بود که
 منقل بد رجات امارت و حکومت شد و کادت الب اسلان در محرم اهد
 و غیرین دار بجا نه بود و در اربع دستین قلعه در کن چگون گرفت که توان را
 آوردند سخنان بی ادبانه میگفت سلطان بقصد وی تیر در گمان نهاد و دی کار
 کشیده متوجه شد سلطان تیر انداخت خطا شد و رسید و سلطان را بکار زد
 و بروقی لکل اجل کتاب را تم اجل نامه عمرش بر تم اختتام محتم کرد ایند اولاد وی
 ایام ملک **طغیان** در سلطنتش **طغیان** در سلطنتش **طغیان** در سلطنتش
 تیزی **طغیان** در سلطنتش **طغیان** در سلطنتش **طغیان** در سلطنتش
 اخوان کبر **طغیان** در سلطنتش **طغیان** در سلطنتش **طغیان** در سلطنتش
 بر سر خیمت میر جهانیا نیکم کنت صورتی و پسند داشت دقامتی بلند
 و جده سرخ و سفید و در یک چشم او اندک شکستی می نمود اما از عادت نه از
 خلقت مدت ملک او بیست سال و عمرش سی و هشت سال گشت که برادر سلطان
 بود و در عصیان بر آورد و آخر سلطان ویرالین کرد ایند و سو کند یاد کرد که
 ویرا اذیت رسانند و وی نیز عهد موافقت با سلطان موکد ساخت باز
 نقض عهد کرد و بیست مت آن اسیر گشت و سلطان بنا بر سو کند او ویرا به پسر
 خود احمد موکول داشت بخوان او چشم ویرا از ابصار باز داشتند مقولت که

اختصاص مصریه از

بر صخره و گنجش بزیارت مشهد مقدس طوس یا یوس علی شرفه الاصول الملک
القدس مشرف شد و چون برآمد از نظام الملک پرسید که چه دعا کردی
گفت از خیر الطاف کردگار نصرت و ظهور انصار سلطان نامدار طلبیدم
و نمود که من این دعا کردم که هر کدام از ما بیک مسلمانان اصرار بکنند و رعیت
انفع نصرت یابد و گویند که یکی از رعایا بتظلم آمده گفت چند دردم داشتم
چند خورجیده خریدم که بفروشم و کس قوت عیال کنم و جوان ندارم ستم
از اترک دست غضب بآن دراز کردند و بزور از من گرفتند سلطان را
نشاند و فریادش را گفت که خاطر من بجزیره مالیت در میان لشکر متخفی شو
و بعد از ساز و فراش مذکور خزینه را یافت بنظر رسانید فرمود که آنکه خزینه
داده حاضر شود چون بیامد پرسید که خزینه از کجا پیدا کرده وی تحویل آن بمالیک
خود نسبت داد امر با حضار محالیک کرد وی آنها را اگر نیاورند آید و بعضی کرد که
ایش را منی یا لم سلطان ویرا بردستانی کشید و فرمود که این غلام منست
بتو بخشیدم و اگر ویرا کناری به تیغ سیارت سرترا از تن خدا سازم آن
ترک به سیمصد دینار خود را باز خرید و ستای قضیه را بسلطان عرض کرد
فرمود که اگر ارضی شده بودانی و در کی نقل کرده که دو مرد در عراق بدو
خواهی آمدند در وقتی که آن سلطان کا مکار نامدار بر باره دولت
سور بعد عثمان ممکن و وقار کشید و ثبات و قرار اختیار نمود ایشان
را رخا رکنی که از امر انا مدار روی اشتها بود شکایت کردند و گفتند
از ما بناحق رزما گرفته و دندان یکی از ما شکسته بحکم خدا بفریاد ما رس
و اگر چنین کنی خداوند جهان قهار میان ما تو حکم خواهد کرد از اسب زدود
آمد و گفت که هر یک از شما استین مرا گرفته بکشید بسوی خواجه یعنی نظام الملک

ایشان جرات پیش نداشتند نهاد مبالغه نمود و ایشان را سوگند داد هر یک
یکی استین که بهستی که جهان در زیر کین داشت مزین بودی کشیدند و زیر
چهره خنجر ازین حال یافته بیامد و زمین خراست بلباد بپرسید و گفت
سلطان عالم چه باعلتست برین گفت فردا که در بارگاه عرصات که یوم لایک
نفس نفس شینا و الا فریاد میزند بدید میباید و صفانت از حقوق صغفا
رعیت و کیفیت ستم و اذیت که بایشان رسد من مستولی خواهم گشت
امروز بتفویض کفیل این مهم بفرموده ام تا آن موقع را برین اسان ساری
و زیر زمین بوسیده رفت و در حال مثال غول خازن کین نوشت و مال
انها باز داد و صد دینار دیگر از خود انعام کرد و در باره دندان گفت
که اگر ثابت سازند بشهادت دوسلم بدل حکم بقصاص کرده شود و متظلم
راضی شده دعا کرده رفتند آن جهاندار بخت اطوار به بار به بغداد رسید
و در هر بار که صیت و صول کوکبه وی اثبات می یافت اهل آن دیار را توهم
بسیار بود که مباد از ایشان که پیشما را زده ام مردم اقطاع که روی حاجت
و افتقار بار روی آن شهر یار آورده اند موجب غلا و اسعار شود و علت
قلت اقوات کرد و ناگاه بعضی از سپاه دست تقدی بر رعایای مسکنت
شعار دراز ساخته پرتاز و اضرار اصرار نمایند به یمن مقدمش از موجبیت
که در کار در هر بار از ایشان میشد و مردم شب و روز در میان آن لشکر فیر و
متردد بودند و از هیچ مرتعی و سوادنی ظاهر نمیکشت و در مرتبه دوم
در شب رمضان فرمود که مولود بخوانند جمعیتی غریب شد و جندان شمع
افروختند که مجموع آن از حد عدا فزون بود از شوا اشعار غزادر وصف
آن وقوع یافت از جمله این ابیات ناز بکلت به الظلم و استهانت

بنوره الليل فيها غره الفلق مثل المصباح الا انما نزلت من السماء بلا نجم
 ولا حرق اعجب بناور من ان يسوع وملك قايم منها على فرق و المنوع
 عيون كل انظر تطلت من سماء الجحيم الفلق من كل مرصه الاعطاف
 كالغصن البها التحرك دكنه عار من الورق اني لا اعجب منها دسى داو عه تبكى
 وعيشها من ضرب الغنق در عهد دولت خویش جو کزى ازا انما کرد و تعمیر
 جامع بغداد نمود و بطواف حرمین شریفین مشرف گشت و با فاضل خیرات
 و میرات در آن راه موفق شد و مصباح و ابگر کثیر ساخت و یکبارى ده هزار
 و حشیش شکار فرموده ده هزار دینار تصدق کرد و گفت که این مقدار جان دار
 بی جان ساختم از جان آفرین میترسم و بعد از آن هرگاه صید کردی بعد صید
 و نانی صده کردی منقولست که در راهه یکی از اعیان سباه طغرل شکار در خانه
 یکما از فضلای آن دیار عبدالرحمن نام قرار گرفته بود در اثنا شبی بعضی رسید که
 عبدالرحمن بشرف و عبادت اصنام اقدام می نماید و چون از آن حال بوصف
 شعور انتقال کرد سلطان فرمود که حقیقت آن حال بر راستی بیان نمای و الا
 منع سیاست برت را از تن جدا می سازم و ی گفت که حق اینست که منزلی
 دارد چون خلد برین و منکوه جمیل حور آیین خواستم که مگر بقبل آید و هر دو بدن
 رسد سلطان ویرا از مجلس ممنوع و مہجو ساخت و بجهت توقف در قبول
 سعایت دی در کسم شکر الهی مذکور کرد و صیقات بار باب حاجات
 رسانید و تو بت همه ولایت در نظر آورد و در آن اسفار در بخار بحر متولد
 گشت و در سنه تسع و سبعین و اربعه و ثمانین محمود از ترکان بنبت طغاج
 خان تولد یافت و آن سواد لاسن احمد نام که دل عہد ساخته بود بست و
 یکساله شد و در احدی و ثمانین وفات یافت و در اسواق بغداد بود

نوحه میکردند و یک هفته کس سوار نشد و در همان سال بر هرات شیخ الاسلام
 عبداللہ بن محمد بن علی بن محمد الانصاری فوت شد منقولست که در نوبت
 دوم که بگذرد مردم رسید قیصر قصدی کرد و ی روزی بوزم شکار سوار شده
 بود صید رو میان شد و وزیر در شب غلامی چند در منزل سلطان فرود آورد و
 او را ز نزل سلطان در آنکند و شبگیر کرد و بر رسم رسل نزد قیصر رفت و صلح
 را قرار داد قیصر گفت که جمعی از مردم شمار گرفته اند نظام الملک گفت نزد ما خبری
 بنویس مگر بعضی از ممالیک باشند قیصر همه را بوی سپرد و ی ملتفت نشد و در آنست
 و چون از آنکه قیصر جدا شد زمین بوسید و عذر طلبید و گفت که صورت نجات
 جز در مرات این روشن منظور نبود آخر با قیصر جنگ کرد قیصر اسیر شد سالی
 شناخت سلطان گفت که غرض ازین حرب اظهار قدرت بود پس ویرا
 امان داد و وزیر بخوارست که بر کیمار و ی عہد شود و حرم سلطان ترکان
 خاتون بخوارست که سپردی نمود با شد از وزیر بر بخید و کار و ی پس از آن
 محفل شد زیرا که پسر امرو داد ابن عثمان ریاست نمود داشت
 سلطان نورون داخل دی افتاد عثمان بنا بر حدیث سال اعتماد بر جہ
 و جلال حد ثورون را حبس کرد با ی الملک ثابت ترکان خاتون قصب سلطان
 رسانید سلطان بپام فرستاد که طبق سابت را گذاشته و بزرگ سلطنت
 شد و وزیر در جواب بپام خشن گفت و مد حقوق خویش کرد و آخر گفت که تاج
 تو بد و است من مرتبط و زوال این موجب زوال آنست بنا برین سلطان
 بخش تمام بد کرد و آخر جان بود که دی گفته بود جہ سلطان را بعد از
 و ی قباکی چندان بود و او پس از آن به اندک زمانی بزم فزائی ملاحظه
 شد بید شد و ی رحمة اللہ علی حسن بن علی الحاق است پدرش دمقانی بود

گفت م

نظام الملک

از طوس با فتوی تمام و نجی نخوس رضع بود که مادرش فوت شد پدرش
 و برادر داشته بزبان شیر دار سپرد و حشبه نه دیر اشیر دادند تا بر رک
 شد و به علوم عربیت کامل گشت و مهارت در فقه و حدیث حاصل یافت
 شافعی مذهب بود شاغل مشاغل دیوانی گشت و در ان اعمال حفص در رف
 برادر دارد میکشت اخو به ابوعلی بن شادان پوست که متولی امور بلخ بود
 از جانب جرجیک و الدالب ارسلان و کفایت وی ظاهر شد و اعتبار او تنها
 یافت پس از وفات ابن شادان الب ارسلان و میر بهمان منصب منصوب
 ساخت و آخر وزارت خود بوی داد بعد از طفول که الب ارسلان فرزند پیر
 سلطنت گشت وی بهمان طریق وزیر بود و بعد از وی وزیر ملک شاه شد
 اسماع حدیث کرد استاد ابوالقاسم قشیری در مجلس او حاضر شدی در بغداد و
 در دو مجلس املا حدیث کرد و کبار ائمه حاضر شدند و میگفت که این مرتبه
 نیست اما میخواهم که در زمره نقل حدیث خود را در آرم و وقت اذان از هر کجا
 باز می پرداخت و بعد از اذان جز بنماز مشغول نمیکشت و لعن بر انشوی که
 سکندری احداث کرده بود مرتفع ساخت و امام الحرمین و استاد ابوالقاسم
 که بنا بر ان بلاجلای وطن اختیار کرده بودند باز گشتند و متردد بودن و نزد
 ایشان قیام میکرد اما باز بجای خود می نشست اما چون ابوعلی فارمدی نزد
 وی رفتی از جای خود مشغول گشتی و ویرا بجای خود جای دادی و میگفت که امثال
 آنها مرا استنایش میکنند و اطوار مرا ارایش میدهند و در عجب من می افزایند
 و ابوعلی عیوب من میگوید و شکست نفس من بچوید و بسبب وی از امور دهم
 میکوزم گویند در مجلسی وضو شستنی با هر وضو نافله گذاردی و وقت تلاوت
 تکیه نکردی و در هر جا محف همراه داشتی و شبانه و پنجشنبه روزه داشتی و در عهد

ملک ه به کمال شوکت رسید کسی از دخول بروی ممنوع نمی بود و وقتی یکی از
 حجاب منع ضعیفه کرد که اراده مرض قصه داشت او را معاتب ساخت و گفت
 مقصود از امثال تو ایصال این نوع کسالت زیر اگر تحت شما از اصول بی
 وساطت میسر است در نشا بور و بغداد و بلخ و هرات و اصفهان و بصره و موصل
 و آمد و مرو و مدرس بنا کرد و بعضی گویند که وی اول کیست که مدرسه بنا کرده
 و این غلط است از کولان نقل کرده که وقتی یکی از اهل حاجت رفته بوی خنثی
 و بسبب ان و دواب دی افتاد و جامه و عمامه او سیاه شد اصلا از این
 معنی تغییر گشت و رفته گرفت و هم وی گفت که جعل فراتش جهت نیست
 معین بودند با دستند و زید و خاک بسیار بخودش رسید فراشی طلبید
 هیچ یک حاضر نبودند اصلا ازین معنی تغییر نشد و گفت که آدمی از شغل
 و غرض خالی نمی باشد ایش ترا نیز همچون ما حوایج می باشد بگرانکه حق
 ستر و علاماد ابرایشان مفضل ساخته بحرم قلیل ایشان مواخذه مناسب
 نیست **و** چشم کم کن که بود روز جزا **و** ترک حشمت سپهر شمشاد سازد
 از دست بگیرد سپهرت **و** درخ اماج مهام شرارت **و** دیت امروز
 به بهر دزی کن **و** بهر فردات سپهر دزی کن **و** اهل علم در عهد دی بر
 صد و رار باب دنیا فایق بودند ندی گویند که در عهد ان بود که بهر شش
 مواید الملک از بلخ رسید و میخواست که بجهت ترویج به بغداد رود و دی
 بقضای خویش ناسر مشغول بود ساعتی در برابر ایستاد و چون مؤذن
 زبان به اذان گشت و نظرش بوی افتاد دی زمین پوسه داد و ویرا
 نزدیک طلبید و میان چشمانش بوسید و برفتن بغداد مامور ساخت
 در روانه شد و مقارن این اشک او روان گشت و گفت که حال هر

بقال از من بهتر است روزانچه مقدر بود بهم رسد و شب با عیال اطفال
خود گذرانند این فرزند از حین ولادت باز چشم من دیر اسیر
نمید. جز در وقتی چند اندک بنظم رسیده روز مشغول مشاق و اختلاط
و شب تمام بیدارم و در تدبیر محالک بروزی آرام و فکران میکنم که لایق
بهر شهر کیست و مناسب هر مقام چیست و اندیشه ارضا سلطان
و دفع مشرقت و حساد و در سر دقت واقع است که به خدام بردارم
و چه گونه سازم و آخرت سازم پس گریه بر او غالب شد منقول است از
دی که اول میخواست که دمی داشته باشم و مجدی برای عبادت بعد از آن
از روزی قطعه زمین داشتم و مجدی اکنون تمام دارم که هر روز که سدر مق
شود داشته باشم و مجدی منقول است که روزی ابو القاسم پهلوی دی شسته بود
و عمید فرسان از جانب دیگر نقی موقوف الید در پهلوی عمید بود و عمید را
از موکلت با دی تغوی روداد و این معنی بر روز پرا هر گشت دیرا
بجایب دگر خود طلبید و خود با دی موکلت کرد و بشماره و اثبات تمام
حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد التوایی در عهد دی بوده تلامذه امام الحرمین
فایق گشت و در مجلس وزیر با هر من هر علمای در فنون علوم غالب گشت پس
از آن در نظامیه مدرسه گشت و از آنجا قصد حج کرده زاهد اختیار نمود و در تصفیه
باطن کوشید و احیای علوم در بلاد شام با تمام رساند آنجا فراسان باز گشت
و در سنه ۵۵۰ فوت شد در بغداد با مداد بسرای سلطان زقی و شجاعت
باز گشتی ناظر در خلوت بودی پس از نماز در مجلس ششمی جزوی از حدیث
در حضور او بر شیخی عالی اسناد خوانده شدی آن شیخ از جانب او ششستی
نعماد مسائل تکلم کردند و در آن اثنا حوائج خلق را رفع کردی و هر روز

صد دنیا در سبب صدقه دادی آن فطامش این بود که قاتل مرا قتل نکنید که
از وعظ کردم سلطان چون قصه ویرا شنید به بالین وی رسید و زمانه
نشست تا وی بر حمت حق و اصل شد و در مرثیه دی گفته اند **مرثیه**
کان الوزير نظام الملك لولوة بنته صاعدا الرحمن من شرف مدت
فلم تعرف الايام قيمتها فردا غیره منه الي الصدف منقول است که بعد از بنا
نظامیه بغداد به بغداد رسید اکابر اطراف جهان بوزیر ملازم بودند و بگذر
در آمد دست خوا عرض مدایح کردند مردی در آن اثنا دیرا دعا گفت
و گفت که بنای این مدرسه چیزی عظیم یافته که کسی بر تو درین سابقیت
هم خیر در آن بجای خود دست جز آنکه ابو ذکر یا تبریزی گنات دارست
و حال آنکه لکبرض این مبتلاست و جوانان ساده ادرا بخود دعوت
میکند ابو ذکر یا را در آن مجلس تمام دارد حام لیام انگار تمام حاصل شد
چه بعد از رفع مجلس ناظر در سره گفت که برو طیفه ابو ذکر یا هر روز پنج دنیا
بخواید زیرا که جنانست که گفته ویراده دنیا رکافی نیست **منقول است**
که نجم موصلی در فن نجوم حاذق و در معرفت و قیاس آن برقران فایق
ملازم وی بود **بهتر** هر چه از آسمان خبر دادی به کلامش خطانیت است
خواجهرادر خرقه فادام و در سفر ملازم بود اتفاقا به غریت نش بورا زعفران
اذن خواست هنگام دواعی خواجهر از وی استفسار روز سفر خویش از
دار خود و انتقال برای سرور کرد و نجم گفت بشش ماه بعد از رفتن من
آن واقعه وقوع خواهد یافت و روح پاکت بعالم قدس خواهد شتافت
بعد از سفر آن پیر مرکه ارن بور رسیدی خواجهر حال دی پرسید خبر ملکش
که شغنی از فرج شکفتی ناگاه روزی قاصدی رسید خبر فوت دی داد

خواجه ازین خبر پشیمان شد و از مظلومان حلالی بخواست و فقرا را بکرم می
نواخت و فقها کرد و بندگ را از اساخت و مایا نوشت و بسی تخم
یک گشت و مشط آن حکم بود تا آن واقعه رونود ابو الحسین طبری در خواب
دید که برادیم سما به بخوم مکتوب بود که رفع العدل عن اهل الاهل ویراد خواب
دیدند متوج تباجی مرصع به جواهر برسیدند که سبب تر این منزلت
رسید و کدام عمل بود که ارزش به این مرتبت کشید گفت سبب جز فضل
الهی و عنایت و رحمت نامتناهی نیست خلیفه از دفتر سلطان جعفر
متولد شده بود سلطان به بغداد رسید در مرتبه بیوم بعد از گشته شدن
وزیر خلیفه مستظهر راوی محمد ساخته بود و وی تکلیف کرد که جعفر راوی محمد
سازد و بغداد سلطان گذارد و خود به بصره رود و در چند استعطف
کوشید فایده ندیده و روز مهلت طلبید و روزه میداشت و برخاک می نشست
و ملک را از نوعی می کرد بعد از دافعه و وزیر در بغداد فرمود که خلعت فراتر
بتاج الملک که نایب ترکان خاتون بود بپوشانند قبل از الباس و ی
سلطان بشکار رفت و در سیم شوال بیمار باز آمد گوشت شکاری خورده
و حرارت غلبه کرده حمی محرقه داشت **شعر** تف تب شد از عارضش شعله زن
سمن شد بر یک عقیق لیم **بلمش** بخاله غم نشست **به** بر کل تار نه بنم
نشست **رسیده** ز قرا صد اعی **سمر** که سودای ملکش زمر شد بدر **به**
از بازوی بخشن فلک زور برد کشیدش ز تخت سوی کور بود و مدت
جیاتش پس از نظام الملک سی و پنج روز بود جنازه می گفت **قصه**
رفت در یک ماه بخود و س برین دستور میر **شاه** برنا از بی اورفت در ماه
دگر که در نا که قهر نزدان بخیر سلطان اشکاره قهر نزدانی به پس و بخیر سلطانی نکر

طول محاکم ملک **ه** از کا شو بود تا بیت المقدس و عرضش از قرب سبطیه
تا بحر هند و در هم آن تصرف نظام الملک بود منقولست که باری رحمت
حج از سلطان حاصل کرد خیمها بر کنار دجله معزوب گشت یکی از اکابر نقما گفته
که روزی خواستم که نزد وی در آیم بر در خیمه غیری که سیحای ولایت داشت
ایستاد بود مرا رتبه داد که بوزیر رسان به جهت حفظ امانت بخواندم
چون رتبه دادم بسیاری کرست جنازه من از ایصال قوه نادام شدم پس
گفت یا شیخ صاحب رتبه حاضر ساز بر آدم ویرا نیافتم گفت که نوشته که
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم فرمود که حسن را بکوی
که بگرگی میرود و حج تو انجاست پیش این ترک باش و صاحب حاجات
اعانت میکنی پس گفت که در کنار دجله ویرا نیافتم گفت که وزیر ترا بخواب گفت
که مرا با وزیر جبهه کار امانتی داشتی بهر دم شیخ بن صلاح گفته که ان فقیر به
شیخ الشیوخ معروفست یکی از اعظم فقرای زمان ملک **ه** امام الحرمین
عبد الملک جوینی بود و امام غزالی از جمله تلامذه **ان** امام است گویند که
یکبار ری غزالی را مخاطب ساخت و با فقیه گفت در وجه غزالی اثر کرامتی
ازین فطاب سطر هر شد ویرا بخانه فرستاد که مملو از کتاب بود و گفت که
اطلاق فقیه برین نکردند الا بعد از آنکه همه این کتب دیده بودم در زمان
خویش به مرتبه مرجع مردم بود که نوبی در آخر رمضان بعضی از مذمای سلطان
بجست میل سلطان بعید شهادت و دیت هلال او کردند و سلطان حکم
کرد که نقار دزدند و با مداد عید باشند امام کسی را گفت که در شهر منادی
کرد که امام فرموده که فردا روزه دارند چون روز شد کسی متوجه عیدگاه
نشد و سبب سلطان که جهت عید میباشداشته بودند منایع گشت در آید

شیخ الشیوخ معروفست یکی از اعظم فقرای زمان ملک ه امام الحرمین عبد الملک جوینی بود و امام غزالی از جمله تلامذه ان امام است گویند که یکبار ری غزالی را مخاطب ساخت و با فقیه گفت در وجه غزالی اثر کرامتی ازین فطاب سطر هر شد ویرا بخانه فرستاد که مملو از کتاب بود و گفت که اطلاق فقیه برین نکردند الا بعد از آنکه همه این کتب دیده بودم در زمان خویش به مرتبه مرجع مردم بود که نوبی در آخر رمضان بعضی از مذمای سلطان بجست میل سلطان بعید شهادت و دیت هلال او کردند و سلطان حکم کرد که نقار دزدند و با مداد عید باشند امام کسی را گفت که در شهر منادی کرد که امام فرموده که فردا روزه دارند چون روز شد کسی متوجه عیدگاه نشد و سبب سلطان که جهت عید میباشداشته بودند منایع گشت در آید

اغراض در باره امام سخنان گفتند و سلطان را بر تغییر خشنود سلطان ویرا
طبیعی اتفاقا دستار امام می شستند با تحفیفه که در خانه بر سر بسته بودند و نم
درگاه نمود چون به مجلس سلطان رسیدان وضع موجب مزید غضب سلطان
شد از روی اغراض و اعتراض او لا از وجه اختیار آن وضع سوال فرمود
امام گفت دستار من حاضر نبود تا از جای مستعار گشتی زمان در تحصیل آن
گذشتی و در اطاعت امر سلطان تأخیر واقع شدی و خوف دخول در عداوت با
بودی سلطان فرمود که چون اهتمام در اطاعت امر مادرین مرتبه است سبب
ابدا خلاف فرمان چیست وی گفت که در امور که به شرح درین تعلقست
سلطان را تاج ما باید بود و در امور دیگر ما را اطاعت سلطان باید نمود
سلطان از آن معذرت قبول افتاد و زبان به تحسین کشد میان وی و شیخ
ابو اسحاق شیرازی وقتی که بر سالت به خراسان رسید مناظرات واقع شد
غالی در بعضی از آن سخنان باشع بجزها ضحاکه که شیخ بروی دعای قصر عمر کرد
غالی طلب دعای برکت نمود هر دو دعا به قبول پیوست و فات امام کریم
در اده از حکماء احمد وی یکی عمر ابن ابراهیم خیام است و دیگر
ابو العباس کوکری و وضع تاریخ جلای با اتفاق ایشان بوده و هر دو
از تلامذه ابن سنا اند کونیک که غالی نزد خیام محبلی میخوانده و فرموده که به
تفسیر آن فی خلق السموات والارض مشغولم بمون بر حجب سطحی و بالظن
اسفاری هم از حکای زمان وی بوده اند و از جمله اهل آن عهد اند از این
خفیه فخر الاسلام بزرگ وی در عهد وی بوده کیش ابو الیاس است و بن ده
دلی است از نسف ویرا اصولیت مشهور و شرح جامع کبر و صغیر هر دو نوشته
و مبسوط در دوازده مجلد امیر ابو نصر بن کولا علی ابن وزیر ابی القاسم که مصنف

الحالت و در عهد وی در کرمان بدست محالیک مقتول گشت و در همین
سال عبداللہ بن محمد ابن حسین بن باقیان شاعر در گذشت بسامع احادیث
شریفه مشرف شده بود اما بطعن در شریعت مطعون بود منقولست که در
وقت غسل کف ویرا مقبوض یافت بعد از حمد بسیار گشودند و در آن
مکتوب یافتند که **بیت** زلت یاری لا یحب صوم ارجی بجای من عذاب
جهنم دانی علی خوف من الله و التوق بان الله اکرم منعم **در سلطنت**
برکیارق بعد از زوال شوکت و جابه ملک و زوجه وی ترکان خاتون
بنت طغاج خان قصیه فوت ویرا از اعیان سپاه پنهان داشت بنابران
در موت جنان بادشاهی کسی آبی کشید و قطره اشک از چشم کسی بکشد مالم
او کسی نداشت و نار بر او کسی نگذارد پس خاتون بکر سلطان فرمان باصفهان
فرستاد تا مضابط قلعہ موزل شد و یکی از معتمدان وی مضابط گشت و بر
کیارق که این اولاد سلطان بود سیزده سال داشت در اصفهان مجوس
ساختند و بعد از آن امرار را با بدایمال شمال ساخت تا برای عیال افعال
سلطنت به محمود بذل محمود بجای آرند پس خلیفه بنام وی خطبه خواند چون
خبر فوت سلطان باصفهان رسید محالیک نظامی برکیارق را بر آوردند
و ذکر نام وی بر سر منبر و نقش آن بر صفی، فضا و زر معین و مقرر ساختند خاتون
بما محمود و بقیه لشکر باصفهان متوجه شدند برکیارق با عنوان خویش راه
ری از پیش گرفت خاتون از پی دی لشکر ی بری فرستاد بعضی از ایشان
با اتباع برکیارق انضمام یافتند و بعضی عنان بصوب الخوام یافتند برکیارق
بازگشته روی جلادت تبخی اصفهان نهاد و تاج الملک دستگیر شد و نظامیان
در تدمیر وی کوشیدند و یک انگشت وی را به بغداد برده آویختند وی از خرقه

از شیخ ابوالحیاتی کرده بود و جهت تربت دی عمارت ساخته و در قریب
بآن سسی بنا نموده بود و الفقه بعد از آن در بغداد خطبه بنام برکیارقی
خوانده شد و در آن اثنا بنش بن الب اسلمانی که حاکم شام بود طالب سلطنت
شد و نسیم الدوله اسنقریج و ی کشت برکیارقی بدفع وی رو بخدا اسنقر
و سایر عمالیک ملک می بود و خواهی دی از ترش جدا شد و بنش با اسنقر
جنگ کرده و برادر سیکر کرده تقبل آورد و دیار بگرد آرد و بایجان را سرخسخته
و برکیارقی را منظم ساخته با دوسه نو باصفهان رفت و ترکان قبل از آن
فوت شده بود و امرا محمود و برادر گرفته در عیبه انفا قوت ابصار و ی داشتند
ناگاه محمود جدی بر آورد و هلاک شد و دیده دولت برکیارقی فروغی تازه
یافت و در کرباره بدفع تنش لشکر کشید و تنش مخموم شد و روح دی بجهت
خون از تن جدا ماند و تنش را یافته نزد امام ابو حنیفه رضو دفی کردند و در آن
چین حاکم فراسان را اسلمانی از غوب الب اسلمانی که ظالم و سفاک بود
عمالیک که از ترسناک بودند هلاک ساختند برکیارقی فراسان را بسج
داد و خوارزمی را در همان سال به محمد بن نوشکین بوجه داد که جد محمد خوارزم
شاه است و ذکر او خواهد رسید و در عهد برکیارقی کاغان فرنگ بآهنک
جنگ اهل اسلام باستبول آمده از آب کنده شدند و از فرمان کنده شده روی
عوریت با نطکیه نهادند باغی سان بن دانشمند که حاکم انطاکیه بود از
کثرت نصاری بلد فایف بود یک روز همه مسلمین را پیر و فرستاد بی
نصاری و روز دیگر همه نصاری را بخرج مامور داشت بی رفاقت سلین
و هنگام شام از دخول منع نمود و گفت مهربانید تا مال ما معلوم شود و من حفظ
اهل شما میکنم پس منافق بی نام و تنگ که دلش از شره و طبع پر رنگ بود در شوقی

از فرنگ گرفت و در اثنا شبی با فصد تن از آن ملاعین را بکهار
در آورد و در محاصره ای بوق از قلع بکوشش باغی سنان رسید محل بر غلبه
ایشان نموده راه فرار گرفت و اگر اندک تحمل میداشت این جمع همه
هلاک میشد و بعد از طی مسافت کثیره نادم شد و از کثرت سخت از آب
انقاد و مردم متوق شدند و نیزم کنی بدتر از حال الخطب در انفا و عطب
دی ساعی کشت و سر ویرا بفرنگ برد پس محسره النعمان گرفتند انگاه
کمند طبع بدست شریف افکندند و بیان آن گذشته و پس از آن حر
سرت از دیار بگرد گرفتند و در سینه ثلث و تسعین و اربعمائه را بکوریه
مستولی شدند و پس از اهل اسلام بغرض هادت رسیدند و کشمکین بن
دانشمند برایشان کین کرد و در حالی که محال مدافعت کفار نبوده راه
گریز و فرار مسدود ساخت و سپاه را امر کرد که دست مانند به تیر باران
کشند و آن انرا در تنگنا آید و بار گرفتار مانند نه امید رحم و نه ترک
ستیز و نه یاری بودن و نه راه گریز قدم جز راه عدم نمی توانستند
نهاد از سیه هزار تن جز سه هزار نجات نیافتند و کشمکین ملطیه را بکتر
امرا و ی مجد الملک ملاسانی مستوفی که در کفایت بلا ثانی بود و متنفیر
شدند و دیر از سلطان طلبید و اطاعت خود را تسلیم وی مشروط داشتند
مجد الملک بسلطان گفت که تو خود تیغ اهلک را بر تن خاری کردان که اگر
مدانها بسپاری بر عجز تو محمول میگردد و موجب خلل شوکت سلطنت
سلطان بقتل دی اقدام نکرد و برابرا بکسر دایث ترا سوگند داد که کشند
آفریدار کشند و مذکور شد بود اما از سبب احباب اجتناب میکرد و سبب
نزد وی ملعون و ملعون بود و بعد از قتل وی امرا سر برده برکیارقی را

تالان کرده بمجد میل کردند جز قلیل باو نماند در بغداد خطبه بنام محمد خوانند
 و ویرا غیاث الدین والدین القلیب شد بر کیمیا رقی جمع از ترکان مترانکه
 بهم رسانید و باز در منابر بغداد نام وی مذکور گشت و متوجه جنگ محمد
 و میان ایشان پنج مرتبه مقابل و مصافقت واقع شد و چندی از نظامیه
 متوجه شدند آنها را نیز منهنم ساخت **بیان مخالفت محمد ملک**
با برکیارق محمد بعد از فوت والد با ترکان و محمود با صفهان رفت
 و بر کیمیا رقی بعد از استقلال ویرا کجنداد با محال نداد و قلع کن رباتابی
 وی تعیین کرد وی چون قوت گرفت مویید الملک بن نظام الملک اوزیر
 ساخت و وی بکر و تر و برین لطمه مشهور بود مقتضای رای و تدبیری
 در جمع امور منظور میداشت بجز یک و تحریص وی خطبه می خواند بنام خویش
 و آنرا یک را بگشت و هم از ازادر قبضه انجیر آورده و شارقی دولت که
 از شرقی رب الش رقی بر مغاری اعوان بر کیمیا رقی می یافت بحجاب
 سحاب بکتاب نامشهور گشت این مرتبه اول است چون میمه و میره
 و قلب و جراح در پوست از بهشت ان عرصه هولناک آشوب اضطراب
 در ارضین و افلاک افتاد بشیر متاک فناک متهوران بی باک از دجای
 حضوم خویش را بر خاک هلاک میکنند که هراتین از امراء ملک ای که رکن
 دولت بر کیمیا رقی بود کشته شد و در اصل فادی بود از خدام ماکلی ر
 بن بویه بعد از زوال دیالیه بالبر رسلان ملازم شد و پس از آن در
 خدمت ملک شاه مراتب بلند یافت و بر کیمیا رقی پس از قتل وی منهنم
 شد جز بخواه سوار با او نماند بخراسان رفت و جمعیتی بهم رسانید
 و سخر با وی جنگ کرد و اولاً منهنم شد و اتباع بر کیمیا رقی بجنبه شوق

منهنم با زکشته غالب آمدند بر کیمیا رقی از موکه با هفده کس روی فرار
 به تربت نهاد از اینجا قصد اصفهان کرد لشکر بسیار با او میل کرد و سباب
 شوکت و اقتدار جمع آمد ثانیاً متوجه محمد شد محمد نیز سپاه خود را ترتیب
 داده رایت جنگ برافراخت از زمانی که لشکر عالم زور رود زبور جوم بخوم
 هجوم کرد تا وقتی که ماه ستاره سپاه با مواکب کواکب افلاک مواکب راکب
 گشت دلیران جانبین در کوشش بودند عاقبت منشور بنیر که اسد نهر
 عزیز بنام بر کیمیا رقی مسطور گشت و محمد مقهور شد و در رش مویید الملک
 مأمور بشکر منصور آمد به جابلوسی گری کار بجای رسانید که سلطان خواست
 که ویرا وزیر سازد در وقتی که بهلوی استراحت بر پهنه راحت نهاده
 بود یکی از طشت داران با دیگری گفت که سلجوقیه را چه حیت و جلیت
 نیست کسی را که مصدر انوار قبایح و منشا احصاف فضایح بوده بخوانند که وزیر
 سازند سلطان را همین سخن باعث شد بر آنکه دیار بدست خود گردان زد
 و چند روز جهش وی بر خاک مذلت افتاده بود پس از آن بجهت قلت
 مالی کثرت رجال از علوفه لشکر عاجز شد و جمعیت وی بفرقه مدکل گشت
 و به بغداد رفت بخوابان لشکر مکمل محمد ملحق گشت و شنید که لشکر اکثر مغاری
 بر کیمیا رقی شده اند و به بغداد نهادند بر کیمیا رقی چهار از بغداد برآمد
 محمد و سخر به بغداد آمدند انگاه سخر بخراسان باز گشت و محمد بهمدان بر
 کیمیا رقی در واسط در جهات که خاصه خلیفه بود تصرف کرد و خلیفه محمد را
 به جهت دفع وی طلب نمود و در قرب نهادند عکرم مقابل شدند
 و این مصاف سیم ایشانست و وصف می ارکشد و شجاع و بهادران
 مرکب مبارزت در میان میدان جولان می دادند و چون بهم میرسیدند

مصادقت و موافقت ظاهر می ساختند پس عهد کردند بدین مضمون که
برکیارق سلطان باشد و اگر محمد را در دفع مخالفان بشکر حاجت شود
ویرامد کند هر یک بروفا بمضمون عهد و پیمان ایمان یاد کردند بعد از توقف
محمد باز آغاز مخالفت کرد و کار بمقتضای این میدان چهارم نوبت مقابل
این نشت چون صفوف طرفین را بسته گشت تا آنکه لشکر محمد کردی انبوه
بودند از حملات عسکر برکیارق بسته آمدند و جمعیت ایشان بریشان
گشت و اسباب دیراقی تمام بتاراج و تالان رفت و جزیک کس
در آن لشکر گشته نشد و آن هم در جنگ بود محمد در حین انزمام اندک کس را
او بود و خود علم بر میداشت تا مردم از پی بیایند با افتادتن باصفهان
رسید برکیارق رفت و ویرا محصور داشت و کار بر او تنگ شد و درین
غایت تنگی کم باشد بود و در پرده و وسعت و ارزانی و در آن حین که بدان
حال محصور بود در همه بلاد خطبه می بخواندند آخر با صد و ششت سوار از شهر
برآمده فرار اختیار کرد و از آن لشکر پشمار که بخون او تشنه بودند سالم
بگذشت برکیارق ایاز از غلامان ملک ای که از امای معتبردی بود
از پی فرستاد محمد با وی گفت که حقوق من در ذمت تو بسیار است
و انواع عقود عهود همین استوار کرده امی که باعث اقدام بر اضرار می باشد
نسبت بنو کرده ام ایاز باز گشت و سه فروار زر با او بود و بگرفت
و علم و جتر ویرا منکوس بیاد برکیارق گفت اگر چه ویرا سو کردار
و ذمایم اطوار بسیار است اما با او چنین نبایستی کرد بعد از محمد اهل شهر
حفظ حصار کردند و شهر را نگاه داشتند برکیارق بهمدان رفت این
قضیه در سنه خمس و تسعین و اربعه بود در سنه متقبل محمد باز مستعد جنگ

شد در خوی وقت عذوب جنگ زد و گرفت تا عشاء آنرا که میدان دار
یک بکره این بر سر سید و غله و حرب یعنی نورب الحیم لمن یری روشن بیدشت
و مو که از کرد و زد و لا در آن تصور مضمون اذا جاة الطامة الکبری میگرد آخر
خون شوکت محمد بسوخت و بجراح سعی ان شب تا راه فرار از فروخت
بار جیش متوجه گشت و برکیارق میان مراغه و تبریز در علف زاری
قرار گرفت پس امرا نامدار که با شتر کار از آن دو شهر یار بودند
ملاحظه نمودند و غوم عباد و خرابی بلاد دستارک و طلع پیکانکان در
حاکم کرده در ترتیب و تمهید صلح نظر اهتمام برکاشته و ولایت را
تقسیم ساختند و مقورش شد که در هر یک در ولایت خود خطبه بنام و کبری
خوانند و بهم مکاتبت نکنند و اگر اعلام عالی ضرورت باشد امرا بهم کتابت
نویسند برکیارق جمیع شروط را قبول کرد و چون اصفهان بجا نشت
برکیارق افتاد محمد مردم خود را از آنجا برآورد و در منا بر خداد باز
نام برکیارق مذکور شد و در سنه ثمان و تسعین و اربعه برکیارق
فوت شد مرضش سهل بود متوجه بغداد شد و چون مرضش اشتداد یافت
امرا سوگند داد که پسرش را ملک که چهار ساله بود پادشاه سازند
و چون درگذشت ویرا باصفهان برده و فن کردند عمر او بیست و پنج
سال اسم سلطنت بر او دوازده سال بود و از مردوت و شداید و کری
را مثل دی رو نداده بود و منقولست که در بغداد هرگاه خطبه بنام دی بودی
غلا و تنگی و کمودی مع هذا اصل بغداد محب دی بودند **بیان استقلال**
سلطان غیاث الدین الکبیر پسر محمدی ملک تقیم میر المؤمنین
بعد از فوت برکیارق خطبه بنام ملک خوانند در آن حین محمد

متوجه موصل بود و موصل در تصرف بکرش بود سعد الملک وزیر محمد
 ویرا بعواطف بنیامین را امیدوار ساخت بکرش بزم دیدن محمد از موصل
 برآمد اهل موصل بجهت حسن سلوک وی از پی میرفتند و گویا میکردند و خاک بر سر
 خود میریختند سلطان آنها را شنید باز ویرا موصل فرستاد چون سلطان
 موصل رسید فرمود که در شهر آیی بنده تا در آیم وی بجهت صلاح رعیت
 قبول نکرد سلطان در پیرون نشست وی تمام در پیرون کشید و پیشکش
 گذرانید در موصل برای برادر داشت در عبارت اللهم اصحاب سلطان
 العالم آفر محمد بنام کرد که ملک فرزند منست و سوگند بخورم که هر یک امارا
 الا سال حاسمی گرامی دارم و کیا هر اسرافیه نظامیه ویرا سوگند داد
 روزی که آید از راه اقلیاده آورده بلامنت سلطان محمد متوجه گشت
 آثار لطافت و انصاف اعطاف سلطان مشاهده کرد پس سلطان را دعوت
 کرد و پیشکشها کشید خواست که غلامان را سلاح بپوشانید سوار سازد
 و بر سلطان عرضه دهد و در صوفی صورت مسخره بپوشد در صلاح خانه
 درآمد خواست که ویرا با ستم جویشی بپوشانید وی در استغفار مبالغه
 میکرد و نمی شنیدند آفر وزیر جامه رزه پوشیده و در مجلس درآمد سلطان
 جامه ویرا غلیظ یافت علای را از نمود که تحقیق کند چون معلوم شد که
 رزه دار و بی طاعتش رسید که گاهی که صوفی را از رزه پوشانند البته خیال
 عذری دارد اینجای آمده بمنزل خود متوجه شد بعد از چند روز در ابابیه
 امر اطلبید و گفت تیغ ارسلان از روم قصد دیار بکر کرده میخواهم بدفع
 فتنه وی کسی را بفرستم که گفتند که در قوا عد صف شکنی و ختم افکنی شایسته
 ترا ایاریست ایاز گفت که من با صدقه فرزند بر اسدی با آفاق روی

غریت با نطفه نابیره وی نیم در حال جمعی که در کین گذاشته بود بر
 آمدند و اجرا تیغ بر قتل ایاز کردند ویرا در پلاسی بچیده بر راه سپاه انگزند
 خانه وی تباراج رفت و در یکدم بنای خدم دحشم و نعم دی از هم زد و رخت
 و در جوار قبر ابو حنیفه رضی الله عنه مدفون شد بیل زان مکرس بر نور
 سرس بر لب ارسلان بر سلطان عاصی شد و حسب الفومان جمع رفته
 ویرا بدست آوردند و تقارن ان در نهادند متشی بداشت خلق عظیم از
 جهال آن نواحی معاد ان بجای کشید و اموال و املاک خویش صرف ان بکرش
 می ساختند نام خلفا و ارباب بر چهار کس از اتباع خویش نهاده بود بآب
 تیغ اتشف ویرا نیز فروختند و مردم نهادند می گفتند که در مدت
 دو ماه و دو مدعی بداشت مدعی نبوت و دیگری مدعی مملکت و دفعه
 هر دو دعوی انقطاع یافت در عهد وی در ثلث و خمسه کفار فرج ظاهر پس را
 تخریر کردند و تقبلت و رجال و نهب اموال دست تقدی کشانند اهل انجا
 اکثر تجار بودند و مال بسیار اشعار داشتند بنا بر ان کفار ضلیل و تحویل
 ذهاب و اخذ و خایر از محاکم اقصای تعزیه و تکییل بوقوع آوردند و در
 اربع و خمسه حصار انمار که در سه فرسنگی حلبست گرفتار صوان بن
 مش حکم حلب با و سی هزار دینار با ایشان صلح کرد و در حلب مردم بسیار
 به بغداد رفتند و فقها و صلی و اکثر مردم به ایشان اتفاق کرده روز
 جمعه در جامع سلطان استغاثه کردند و منبر شکسته دمانه غار شدند و خلیفه
 در ار سال لشکر محرم سلطان کشت سلطان و له خود را سعود و موصل فرستاد
 و فرمان داد که امرا بلاد و پیشوایان احضار باد و پوسته روی اهتمام بجای
 جهاد دارند حسب الامر متوجه شده حصار تخلص ساختند و کثیری از کفار

متوجه جمع و پس التوار کردند و پس بدین زمان که جمع غلبه کفار بود و نهادند
و میان امرای لغات وقوع یافت و سلک جمعیت منقطع گشت و بعد از آن
نیز تکرار جنگ عداوت اثر بوم جهاد با دودور اهناب و استعداد بنو ستاد و کاه
غالب میگشتند و کاه مغلوب و در عهد وی سبزه بجا امشاه را مدد کرد و دوزخه از
برادرش اربلانشاه گرفته بوی ارزانی داشت و چون مغنه در آمد سوار
بود و بدین امشاه پیاده با وی میرفت و خطبه بنام سبزه و سلطان محمد و بجا امشاه
خوانده و قیس از سبزه ملک میکردند و از بهرامشاه به سلطان و قبل از آن در غزیه
خطبه بنام سبزه خوانده نشده بود و ملک و تان شوکت و قدرت در آن
طرح نکرد و در سنه عشر و چهل و نه احمد سلطان در بغداد بود احمد بن ابراهیم
کردی صاحب مراغه قریب سلطان ایستاده بود و مطلق کریمان بوی
رسید و درخواست کرد که عقیقه دیرا سلطان و بدوی چون با خدا
در از کرد و ویرا کار دی زدا احمد وی را گرفته در نه انگذ کردی خود را رسانید
کاری دیگر زوایشان را در تخمیر کردند مالتی به رسید و باز احمد از خمی در
زد و موجب حیرت مردم شد و اینها را ماطسه بودند و منقولست که
سعد الملک که وزیر سلطان بود هم عقیقه ماطسه داشت سلطان هر ماهه
میکرد و وزیر تیره جمیر دیده بهیر تشیخ خدایان ضریر بود اضران شهریار
مقصود ساخته نشتر زهر آلود بفضاد داد زن وزیر بمردی که بوی رجوع
داشت بگفت و عقیقه از وی سلطان رسید چون فضا و نظرش در آمد
در وی بزهر چشم دید وی بترسید و بر وفق قاعتر فرایند نو بهم صورت
فکر مختل و اندیشه باطل بعرض رسانید سلطان فرمود تا بهمان فضا و قاعتر
اندیش را مقصد ساختند و چشمه ایانش مغفود گشت و سعد الملک را با اتباع

شریت فاجشا نید وزن را بان مرد داد از انار ساعی مشکوره اش یکی
آنکه از تنجانیهای هند بقی سکنیک که ده هزار من وزن آن بود باصفهان
آورد و بر آستانه مدرسه که بنا نموده بود انگذ منقولست که در اصفهان
علوی از نور جبارت بهجور در کوی مظلم تر از شب و بجز خانه داشت
در وقتی که دیده سپهر را پرده ظلمت شب تا از سیار ابرها ستور میشد
بر سر کوه رازی کردی تا کسی ویرا بخانه در سلند هر که قدم ترحم پیش نهاده
دست آن کور دیده گرفته بدر خانه رسانیدی بدست جعی از ملاحظه که
در آن خانه می بودند اسیر گشتی اتفاقا زنی در عین مرد را در آن خانه
خانه نشیند و مقارن ان جعی رسیدند وزن مهران اشترار سالم و قصه
سماع ناله بسح ان جعی رسانید مردم و کر را خبر کردند و در آن خانه در
آمدند و ملاحظه را کردند و کثیری از مسلمانان یافتند بعضی کشته و بعضی
بسته پس از ظهور این حال سلطان لشکر به جنگ حسن بن صباح فرستاد
و کار بر اینان تنگ شده بود که سلطان در گذشت منقولست که در
روز عید ثالث عشر و چهل و نه ضعف تمام داشت و دلش سلطان محمود
حاضر شد و سها کشیدند انگاه تکلف تمام نشست و امر از وی در آمدند
ایجا نیز سها مطاعظیم بود و در نیمه دنی که از خود مایوس گشت محمود را حاضر گشت
و در آن جیب چهارده ساله بود هر دو کریشند پس امر کرد که بیرون رفته
بر تخت نشیند وی گفت که امروز ساعت خوب نیست گفت که ساعت
نسبت با قدرت خوب نیست اما از برای تو مبارکست محمود برآمده
بر تخت نشست و سلطان بدو سه روز بعد از آن از سرای فانی بدار
جاءدانی نقل کرد مدت عمرش سی و هفت سال بود و استقلال وی بود

در غزای

برادر دوازده سال عاقل بود و گویا سیرت و عادل و شدید الجرات و از جمله
 اثار عدالتش یکی آنکه غلامی چند خرید و حواله بجا بجا عمل خورستان کرد و بی
 چیزی از بجا باقی گذاشت باقی محض قهقاری گرفته بسیار گاه آمد و عرض کرد که
 دعوی دارم میخواهم که مدعی علیه بجواب دعوی در محکمه حاضر شود پرسید که محنت
 سبب گفت که سلطان و قصه خود گفت فی الحال امر با بیاض بقیه مال
 نمود و عامل را از جرد کوشال منع کرد و پوسته اظهار نداشت میکرد از نا
 رفتن محکم میگفت بایستی رفت تا سلاطین بعد از من درین معنی
 پروی می کردند و دیگر آنکه وزیر و پیرا بطنه کشند در میان اموال
 وی در جی پزار جواهر نفیسه ظاهر شد فرمود که این را چند روز قبل ازین
 بر من عرض کرده بود و فریده نشد از آن کسی سپرد متعوض صاحبان آن
 شد جی بزا بودند دل بر فوت مال نهادند و مایوس شده سگت دادند
 این را پند اساخته تسلیم نمود دیگر لغا و کمر را از سایر بلاد خود فروغ
 ساخت و امای وی همه معتدی بوی بودند از هیچ یک محل حکومت
 تعدی سرغیزد منقولست که ابیات در وقت رحلت گفته **شعر**
 بزخم تیغ جهان گیر در ز قلع کشتی جهان مخزن شد چون سخن رای
 بسی بلاد گفتم بیک اشارت دست بسی حصار کشودم بیک نشردن
 پای جو مرکب تا فتن آورد هیچ سود نکرد بقایای خداست ملک ملک
 خدای منقولست که در سال فوت وی سنجار بنا بر کثرت امطار و یول
 بسیار سد هم آب غرق شد و در واره را آب برده و از عجایب
 وقایع آنکه کهوره را آب برد غلی در آن بود بنجره زیتونی رسید و او بخت
 گشت و طفل سالم ماند منقولست که چون خبر فوت سلطان محمد بنجر رسید

سلطان بنجر

در غزای

در غزای وی بر خاک نشست آنگاه از فراسان لشکر کشید و در دری با محمود
 ملاقی شد لشکر محمود سی هزار بود و لشکر فراسان بیست هزار در اثنا
 جنگ میمند و میره بنجر که بخشید بعضی بادی کشند که بای توقف نیست
 زده فیل در قلب بود وی بغیلان حمل کرد و محمود بکبر بخت دالده بنجر که جده
 محمود بود بادی گفت که از ما در راه الهز تا غره مرا گذاشته محمود را یکی
 از آنخا شمار دی قبول کرد و بپغام به محمود نمود که دیر ادلی عهد سازد پس
 محمود متوجه ملازمت گشت و چون قریب شد وزیر خود را بپایه سریر
 سلطنت مهیر فرستاد بنجر پرسید که فرزند محمود کی است وزیر گفت
 انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سپهسالار او علی کجا
 رفته وی گفت انا آتیک قبل ان یرتد الیک طغ نجر استخوان نمود و چون
 محمود بر رسید سلطنت عراق را بوی تفویض نمود و قرار داد که در خطبه بنام بنجر
 بر نام وی مقدم باشد و در چین رکوب بفر کشد و هدایا محمود بظاهر بگو
 و پنهانی باز داد بنجر در عهد محمد ملقب بن ناصر الدین بود و چون مستقل شد
 به سلطان مولدین بنجر برهان امیر المؤمنین اثار عدل و دادش در بلاد لایع
 بود و نجاج مکرمتش در انتظار فاح مردیست که در مرد پسر زای که ننه سال
 داد خواست نمود و گفت چند تیم دارم که جز بنان شجیه شعور هیچ طعام ندارند
 و از میوه شیرین جز نام بکام نیارند درین ایام تنای آنکور کردند می بدای
 رو نخواه و ابی از کثرت خدمت کف از کثرت آبلها بر آورده صفت
 خوش آنکور گرفت از مردان تعب سپیدی عنب بهم رسانیده برای
 ایستام می بردم و تو فر از لشکر تو مراد برده تالان کردند و دست که
 ظلم بر مساکین کاری و دست از عدل و داد باز داری زد که از اعوان

عوانت اثری نماند و جمع معا دنی توانا است زساند جواب خدای جبروت
 گفت و قبیاح افعال چون توانی خفت سحر که بیا کرد و گفت **بیت**
 تف برین خسروی دشا هی ما تف برین رشتی قبا هی ما پس فرمود که
 اجزاء عمر آن دو ظالم که سر فتر نظام بودند از هم رنجید و پوه زن را باطنی
 ارزانی داشت که یتیمانش از آن انکور خورند منقولست که والدۀ
 سلطان از دارا فرزندش بپای سرور شد در محبی که جمیع علما و صلحا و ائقیا
 حاضر بودند سلطان فرمود که میخواهم کسی امام شود که در مدت عمر در یک
 نماز فرض بقضا محتاج نشده باشد کسی قدم مقدم پیش نهاد سلطان خود
 امامت فرمود منقولست که عصفوری بر نمود شامیانه ادایشانه کرده بود
 چون وقت کوچ شد فراشی را امر فرمود که در آن مقام جذبان آقامت
 نماید که فرسخ آن جانور هر روز از آیند منقولست که در ثلث و خمیس و جمعه
 بنا بر توالی وصول خبر عصیان خوارزمشاه التترای سلطان سحر مقتضی آن
 شد که لشکر نصرت از بخوارزم کشد و او را جنان کوشمالی دهد که پای
 عوز را از اندازد و مقدور خود بیرون نهد **بیت** هر که در بزم هوامست
 شد از جام غور فتنه انگیز تر از غمره خوابان گردد در حد و د خوارزم
 با سلطان مقابل گشت جنگی فرود گرفت که از هیبت آن زلزله در روی
 زمین و غلغلۀ در حرج برین افتاد لشکر سحر نامدار بزخم شمشیر انس باردا
 از میالان خاکسار بر آوردند **بیت** روی صحرا همه از خون غلغله کلگون
 ساحت مو که شد موج زن از لجه خون یکی از اولاد التتر را بنای حیات
 بیلاب تیغ انتقام اهدام یافت التتر را بحال ثبات در آن مقام نماند
 ناچار پشت انزام نمود و خوارزم سحر گشت و به برادرزاده خود

سلیمان از ضبط عا فرشته بجانب عم و د نهاد بس زان التتر پادشاه
 درای خطای را که کورخان میکشند بر معالیه سحر و اخذ بلاد ما و را التتر کریمی
 پس بنا برین بواعث د که که مذکور می شود سحر با تمام لشکر و استعداد او
 بقصد قمع جمع وی خفت نمود دلیران لشکر در مقابل حسن بجایه کوششهای
 مردانه نمودند اما بر حسب تقدیر کوشش مفید نیامد و مغلوب گشت و حرم
 وی اسیر شد **عمر بن عبد العزیز** **ماره بخاری** بر ثمان الایمه که از کبار فقها
 حنفیه است در آن حرب بفرستاد رسید وی استبداد صاحب هدایه
 است که بقتل از الد خویش کرده بود قتا وی صغری و کبری و جامع صغیر از یتیم
 ولایت از وی بر سیده اند که شمار در عدد اهل جهاد فرموده که اجتهاد انقلا
 یافته و عالم به علما اندی که مولف تاتار خانیست در کتاب ادب القاضی
 فی الشیادی نقل کرده که در جواب آن سوال گفت که اگر قوی از الیه اقوال
 سلف بی غلط و نیسان حفظ کنم آن قدر بر من شکر مواهب سجائی و ایاد
 بزدانی لازم می آید که در مدت حیات از عمده آن تقصی نتوانم کرد اجتهاد
 اشرف مراتب علما و فقهاست و کرام سلف بان شرف مخصوص گشتند **بیان**
تصرف حکماء در ما و را **نصرتا سید** **ان کورخان** **نظام** **احمال** در اینجا
 اصحاب تبع اثار ماضیه و ارباب نفی جبار ام عالیه اقوال متکثره مذکور ساخته
 اند بعضی گفته اند که آن بلاد در تصرف نسل قرا سیاب مانده بود و از این
 اولاد قراخان اسبق سعادت اسلام فایز شد زیرا که در خواب مضمون اسلم
 تسلیم الدنیا و الاخرة با او گشت پس تا عهد سحر تمام نسل وی با سلام آرا
 بودند بعد از وی پسرش موسی بر مسبق بادشاه شد و همچنین تا نوبت
 بارسلان خان بن محمد بن سلیمان داد و بقواخان بن ابوالمعلب به طغیاج خان

المعلب بنهار سلمان بن علی بن موسی بن سبوق رسیدند رخاں سستولی بر ملک
دی کشت و سبوق قدر خا را بجست و باز ملک را به ارسلان خان رسانید
و آنرا که مشهور به غرکه آفرینند خراسان کردند این ترا قاز علی میگفتند
از اتباع او بودند میان ایشان در ارسلان خان اسباب وحشت
ظهور یافت بر ارسلان خان غالب آمدند و ملک از وی گرفتند ارسلان
بسبب رجوع کرد سبوق بر سرانها که کشید و در اربع و غیرین و خسمانه بهم رفتند
رفت قاز علی راه فرار گرفت و سبوق در تصرف سبوق درآمد ارسلان
خا را بقدر منسوب ساخت بحبس بد مقید گردانید و کیرا از آن خانواده اعتبار
کرده با کمال داشت چون وی فوت شد بر ارسلان محمود نام که خواهر را ده
سبوق بود حاکم شد و در سنه اثنین عشرین و خسمانه اغوز حسنی در غایت
تجرب و خود بینی با جینی شد از هر بران بش کفوی دینی بکاشف آمد و خان
کاشغریا بش که نفرت اثر روی جلالت جنگنا ایشان بخداد بصر
بازوی جلالت و ساعد سعادت ان که اگر از حد و عد زیادت بودند
منزعم گشتند صلحیات اعورند کور بعد از ان انزام انفصام یافت
کور خان حسنی قایم مقام گشت و کور بلغت جین لقب پادشاه میبست
دی مانوی الاعتقاد بود شکل وی مطبوع و مایوش بود و حریر حسنی ملبوس
می ساخت و هیچ امیر خود را زیاده از صد مرد نمیداد و اقطاع اصلا نمیداد تا
ظلم نکنند همه را از خزانه علوفه میرسانید بعضی از آنرا که خطا که قبل از وی آمده
بودند بوی پوشند و آنها در سوابق از زمان در خدمت خانان کریان
می بودند ارسلان خا را هر ساله جمعی کینه از آنها بکفظ طریق حین مامور نمیداد
تا از وصول بنود آن حد در رسم منع و صدود بوجود آرند و این را

و در خدمت حسنی
لقب پادشاه میبست

و مقابل این خدمت اجری محدود و موعود بود و یک سال از آنها چشم رفته بود ایشان را
از آن اجری معلوم محدود ساخت و از امیرش بان ممنوع گردانید تا نسل ایشان
مقطوع گردد و جمعی را برایشان گذاشت جمعی از آنها را بانها رسیدند و غایب
اموال ایشان دست طمع دراز کردند و گفتند که ما را بیلدی بر علف دولت
کنید تا اموال بشما عاید گردد و آنها ایشان را بیلاد بلا ساعون دلالت
کردند و مکلان خود را دست بر کردن بشتند و با کوچ بان بگذراند
و از ارسلان متوهم بودند چون کور خان ظهور کرد بوی پوششید و کور خان
با ایشان قوت تمام پیدا شد ترکستان گرفتند و بعد از تسخیر در هر خانه یک تن
گرفتند از فرزندان و عات هیچ نیکو فتنه و هر که مطیع میشد محبت علامت
لوحی از نفع بر سار می بست محمود والی نم رفتند و خواهر زاده سبوق ایشان
مقابل کرد و منظم گشت از سبوق مستعد شد و سبوق با و راه اندک کرد گشت چون
بسم قند رسید کور خان و سایل شفاعت در سایل فراغت بفرستاد
سبوق قبول نکرد و دیرا با سلام دعوت نمود و تهدیدات نوشت و مقدما
کحوت و اعجاب که حجاب راه طغوست مذکور ساخت و در نامه مسمور
گردانید که مبارزان که طغوست فحام بر می سهام نصرت پیام موی شکافند
کور خان بفرمود تا ریش رسول را بکنند و سوزنی بوی دادند که موی
ریش خویش بشکافند و چون عا جوشد گفتند که پس به تیرجه کونه موی
می شکافید پس کور خان مستعد جنگ شد و در پنج صفر سنه ست و عشرین
مقابل واقع شد و غالب گشت و سلطان از مو که فرار کرد و دوم دی امیر
گشت دو سال نزد ایشان بماند و خود را بر سلطان فرستادند و مادر را
الیزا بعمد محمد خوارزمشاه در تصرف کور خان بماند و قعه از آن عظیم تر

قبل از آن در اسلام بوده و چون خوارزم شاه خزانها را بشمارید و
 متوجه شد و قتل و دهن بسیار کرد و کثیری از علما و فضلا را مرد با خود برد
 قاضی حسین بن محمد را سبیدی و ابو منصور عبادی از کبار فقهاء شافعیه
 و ابو محمد فرق که در فلسفیات خصوصاً فن ریاضی نفوق وی مسلم عصر بود
 و عطیه شیخ از ان بزرگواران که چون خوارزم شاه را در خطبه شنیدند
 از هر طرف فریاد برآمد از اول ذی قعدة تا محرم خطبه نام وی بود و بعد از آن
 باز بنام سبخت ریحون که خوارزم برد و مغرب بر تیر نه بود و لیکن
 بنا به اتفاق یکی از امرای سبخت بصلح قرار داد و آن زمان قبول کرد و در
 همان سال ابو القاسم زرخشری صاحب کثانی فوت شد و قریب این حال
 در سنه ثمان و بیست و هشت از آن هیئت سلطنت سلطان اتقی
 یافت و اهل بهرات از ستم اتراک به تنگ آمدند ملک حسین غوری را طلبیدند
 وی بهرات آمده مدلت و مروت ظاهر ساخت و اظهار اطاعت بسلطان
 میکرد و در ثمان و در بعضی دهمسانه در دست غزان اسیر شد و کور شد که
 ایشان را غارت می کردند و از اتباع ارسلان خان بودند و آنها جمعی از
 مسیحی ترک بودند که در آن ایالت را بعد از تسخیر مادران اله افواج کرد
 بخراسان آمدند و در نوای بلخ ساکن شدند اما مستملکات و ادا زکوة
 میکردند و گوشت مطیع سلطان از آنها بود و وقتی محصل خوشونت بسیار
 گرد گشته شد جوان سالار مدتی از ترس سلطان بنمان داشته از خود
 سامان می نمود و اخراج امیر بلخ گفت که سلطان رسانید که غزان
 اعتدال بخزند و بعضی کرد سلطان منظر آنها بوی حواله نمود و بی سیر
 در دست آنها گشته شدند و اکثر لشکر را قتل آوردند و زنان را اسیر

ریختن می صاحب کشف
 قریب
 ۵۳۱

ساختند سلطان خود با صدها هزار سوار قصد ایشان کرد اینان رسول
 فرستاده بعضی کردند که قتل قاج و دینار بجهت آن بود که طبع با اهل و مال می کردند
 در وقت مدافعت گشته شدند بجزیه صد غلام خطایس میدادیم و چون سلطان
 بحد و دایان رسید از هر خانه یکم نقره قبول کردند با مال مقرر و سلطان
 میل رجوع کرد اما نگذاشتند و چون جنگ شکستنا بر کرد و رت خاطر که از
 امراد گشته اشتهامی کرده اند در ادل جنگ نهضت شدند مخالفان تعاقب کرده
 بسیار کس را بر خاک هلاک افکندند و سلطان را بدست آوردند و امراد ایشان
 پیش وی زمین خدمت بوسییدند و بعد از چند ماه ویرا برداشته بگردن نهادند
 محمد بن بختیار نام که یکی از امرادان بود از سلطان درخواست کرد که مرد
 اقطاع وی باشد سلطان در جواب گفت که مرد تحتکاست اقطاع تواند
 بود بروی خند ما کردند در میان ایشان در غایت خوزی و بی اعتباری
 می بود خواجه گاه بودی از طعامی که نزد او بردندی جهت وقت و کرم
 ذخیره کردی زیرا که چندانی مقید بکفایت طعام او نبودند و در چین
 رکوب گاه خود ترکش بستی زیرا که سلاح دار نبودی چون ببرد رسیدند
 دست بفساد کن دند و هر چه در آن بلد بود بیا دتالان و تاراج برنت
 الحاه بنشاور رفتند مردم پناه بمجد جامع بردند آنها بجد در آمده جامه بقا
 در بر کسی نگذاشتند علما کبار و مشایخ ابرار مثل قاضی حسین بن محمد استی
 و شیخ عبدالرحمن اکاف که ظاهر الکرامات بود و بسیار دایم میشد که بجز
 راه ملاقات نمیداد از آن اثر را که قتل انواع عقوبت و از آن گشتند
 از جمله محمد بن بختی که از کبار متاعده امام غزالیست بشکست فاک هلاک ساختند
 و در سایر بلاد خراسان مساجد و مدرسه را منهدم کردند و اینند و با اهل

اسلام آنچه بنده اصنام بران اقدام نکنند کردند اهل فراسان محمود بن محمد
بن بقا خان را که خواهر زاده سنج بود بسلطنت برداشتند و محمود باغ در
وقتی که محاصرهات بودند جنگها کرد و در اکثر آن حروب غلبه از جانب
غز بود آخر با غرض که در دوران اثنای یک سنجی ای ای پناهم است
اختتام برافراشت و ملقب به مؤید شد و با طاعت کثیری از سپاه بنا
دولت او شد گشت و با محمود خان با رسال مال قرار داد و رفع نزاع نمود
و سلطان بجمعت حرمش ترکان خاتون چهار سال نزد آنها ماند بعد از فوت
وی تدبیر خلاصی کرد بر سپیل شکار کبکها و چون گذار بر دماغ ترید گشتیها
مرتب داشته بود سلطان برآمد و رفت و در آن اثنای مقدم اترک غز فوت
شد و کثیری از آن طایفه روی اطاعت بجانب سنج آوردند و باز مرورا
دار الملک ساخت و در سال قبل از خلاصی وی تسخیر از مرزها بهایج در لک بود
بر سرش آمل ارسلان نامه سلطان نوشت و اظهار اطاعت کرد و سلطان
بنا بر احوام بغیر مزاج دست داد و امراض عسیر العلاج رو نمود و بواسطه
قولنج طاری میشد و آخر اسهال پیدا کرد و در این و جنین و جنینا در لک
حلیف وی قوی میکل بود و گندم کون و نشان آبله داشت و اثار رحمت
در چهره او لایح بود بعد از وی **محمود خان** مذکور باد شاه شد بعضی از غز
اطاعت وی کردند و مؤید ای به مردم دولت وی گشت و بی از غز بگشت
و آخر جمعیست کردند و بر اینهمه ساز شدند و باز بر مردم ستولی شدند لیکن
درین مرتبه باغ از واکرام الیه انام اتهام داشتند محمود خان در فراسان
توانست بود بجرقان رفت و بر طلبیدند و اظهار اراده اطاعت
کردند وی بنا بر عدم اعتماد بر خود را حلال الدین محمد بن مستاد با مردی

وی متقاعد گشتند پس محمود خان نامه امرا سنجی الاموید ای به بخراسان فرستاد
مؤید نیز آن بر رفت و در دهی فرو آمده بود بعضی از غز قصد وی کردند وی
بکبر بخت سواری از غز بوی رسید وی گفت مرا بگذار تا ترا بر اموالی که درین
نواحی دارم دلالت کنم پس بلوغی میرفت تا بحایط بستائی رسید و گفت
که مال اینجا است و بر سر دیوار برآمد و بکبر بخت و خود را بنشاند و بر رسید
و باز لشکر بر او جمع شد محمود خان بالشکر غزوم نشا بور کرد و مؤید از خوف
بخا فشتافت و در آن حین مقدم فقها شافعیه مؤید بن حسن موفق بود
از نسل اهل محل معلوک و اتباع بسیار داشت اتفاقا بعضی از اتباع وی مردی
را از شافعیه بختا گشتند و آن مرد در بعضی بنقیب نشا بور زید بن حسن حسینی
داشت و وی در آن مدت شانی رفیع یافته بود و مرجع وضع و تشریف
گشته قاتل را از فقیه طلبید فقیه گفت که حکم تو بر علویانست ترا با طایفه
ما جکار بنقیب بقصد انتقام حشری جمع ساخت و کثیری کشته شدند و موقوف
عطاران و زقاق امام الحرمین را بخرشت باز فقیه جمعیت کرد یکی از اتباع
بنقیب را بگشت اتباع بنقیب زور آورده بازارها سوختند و ضعیفه و ضعیفه
عاجز شدند و نشا بور که انوری در شان او گفته که **بیت**
چند اشهر نشا بور که در روی زمین که بهشت همانست و گناه خود
نیست مستاصل گشت و ولایت مدرسه از ضعیفه و معده از شافعیه
و پنج هزاره کتا بسوخت و هفت خزینه تباراج رفت و نشا بور فرا بی
تمام یافت پس مؤید ای به بر رسید و بنقیب را مواظد ساخت بعضی
مفسد از ان گشت و متقارن این محمود خان بنشاند و بر آمد و بر روی غالب
گشت و بر اینک شید خطبه بنام خود بخواند و بنقیه مردم نشا بور نشا بد باخ

رفتند آن دارالملك آتاهم بود که بعد از ایشان دیران شده بود
چنانکه شاعر گفته **شود** و کان الشاد تاج مناج ملک **و** آل الملك عن ذاک
المناج **و** دکانت دورهم للمودتفا **ف**صارت للنواج والخراج منقولت
که عبدالعزیز بن جمیل را دید که بسی را بآب دادن می برد شوهر ویرا
طلبید و گفت که تو در خانه می نشینی و ز ترا چنین خدمتی میفرمایان مرد گریست
و گفت این بنا بر ظلمت است لشکر را کز آری که در منازل مردم آیند اگر باز دجه
همراه بر آیم لشکری از قبا ع قیمت تصرف کند و زوجه را تنهادر خانه نتوانم
کنداشت که خود این خدمت بجای آرم عبدالعزیز در حال شهر در آمد و شادان
بنا فرمود **آلب** ارسلان از بجه دید آن کرد پس از وی باز فرما پاهما دست
داد بعد از فرمای نشا بور و دیدای به سوارانرا اصلاح کرد و با بقیه اهل نشا بور
ساکنان گشت و بنام نشا بور مشهور شد و پوسته محوری آن می افزود
تا در عهد جنیکز خان صورت قاع صفصف گرفت نه قصر ماند و نه کاخ و نه
درخت و نه شاخ از نعمها و شاقیه امام غزالی در عهد وی بوده در قضیه وی
در گذشت و از فضلاء آن زمان یکی **میر** المله ابو الفضل محمد طوسی بود که بتخییر
جن منسوب بود و کتابشامل در آن باب نوشته از نعمها و حقیقه که در آن عهد
بوده اند یکی نسفی است صاحب منظومه و عقاید وی بحکم الدین عمر بن محمد بن
احمد است شاکر دابوالبیهر نیز دوست کونید که در مکه حلقه برد در محشری
زد پسید که گیت عمر گفت انصرف گفت عمر لانیفر ز محشری گفت
اذا انکرنیفر وی را شیوخ صاحب هدایه است و جامع کبیر را نیز کرده آمانه
ز محشری ابو القاسم محمود بن عمر ولدش در چهارشنبه هفدهم رجب **۴۶۹** هجری
وفاتش در خوارزم در شب **۲۳** شعبه عبدالواسع حبلی که از غول شواست

تاریخ سلطان سجدری که بر تبه رسید که ویرا بلغا سخن آفرین میگفتند و او را
بوصف بی قرینی میدادند که کونید که در بینه نداری بود که سلطان بروی
مرد خود از وی این نشید **شود** شوای اشریکج کردنا **و** دایم چه خواهی کردنا
کردن در از کرده **ب**ینه بخوای خوردنا **و** سلطان تغوس لطف طبع از وی
کرد و ویرا در نظر تربیت در آورد و مغوی نیز از شاعران آن زمانست منسوب
به لقب سلطان که مغوالدین است کونید که سلطان در اثنای جوکان بازی
از اسب جدا شد مغوی گفت **رباعی** شاما ادبی کن فلک بد خوره کو چشم
رسنید رخ نیکو را **و** کوی کنه کرد بزج جوکانش **و** در اسب فظاکرد
بمن بخشش و **و** سلطان از بوی بخشید پس گفت **رباعی** ز فتم بر اسب
تا بزارش کشم گفتا که نخت بشنوا این غدر خوشم **و** بی کا و زمینم که همان
بر کیرم **و** بی چرخ چهارم که خورشید کشم **و** اما اولاد محمد بن ملک **و** محمودی **و** محمد
بحکم سجدری بایجان و عراق و فارس برادرم بود و از مستر شید بعین الدین
محمود بعین امیر الوائین ملقب شد وزارت بنرف الدین انوشیروان بن خالد
فسی داد که تعامات حویری بنام اوست وی دو پسر داشت هر یک از دخت
سجدری حسن شیرین و خنما نه در همدان وفات یافت مدت سلطنتش دوازده
سال و عمرش قریب به بیست و هفت سال سفاک و خون ریز بود و سخنان
غضب انگیز بسع دی میرسید و با وجود قدرت اتش غضب دی نیز نمیکشت
و در مال رعیت طمع نمیکرد و به عفت ارسته بود و اتباع خود را برین صفا
میداشت و در سال فوت وی **عابد بن سلیم ریاس** که بحال زهد موصوف
بود و نظیر کرامات بسیار و جماع حدیث و ضبط روایات اشتها داشت
فوت شد بعد از محمود پسرش **و** او مقتدی شغل سلطنت گشت و عمرش

مسعود بن اریات پیش آمد و سلطنت برادر قرار گرفت و با عزم خود سنج تها
کرد و منازم گشت آخر بزم اعتذار متوجه ملازمت سحر گشت و در آنجا که
در اصل مستقوی بود فرستاد و **طغرل بن محمد** را پادشاه ساخت و زیر
او ابو القاسم انس آبادی بود که عین القضاة اهدانی را بکشت و آخر بدست
طغرل بقبل رسید بعد از سال در اهدان در گذشت و پنج ساله بود
مسعود بن محمد پادشاه شد بقدر قیامت و قوت و شوکت مثل دی
پادشاهی در سلجوقیه نبود به جمله اسپاهی شکستی از تکلف و تکرار بود هر
حاصل که رسیدی هم در مجلس شیدی مزاج میکرد و انبساط با مردم داشت
منقولست که زکی بن افسر قاضی کمال الدین محمد شاهروری را نزد وی
فرستاده بود و وقت اذان مغرب برخیزد فقیه کدروی اقتاد در آمد و با
آن فقیه نماز مغرب گذارد پس زان فقیه پرسید که از کجایی گفت قاضی
فلان شهرم کمال الدین گفت القضاة ثلثة قاضیان فی النار و ان مثل من و تو
و قاضی فی الجنة و ان عبارتست از آنکه راه بابواب این ظلم ندانند ایشان را
نه بیند یکی از حضار که سلطان قوی داشت حکایت نقل نمود و صاحب سلطنت
ویرا طلبید و چون نظر رسید تبسم کنان فرمود که القضاة ثلثة گفت بلای
مولانا گفت راست گفتی که زهی سعادت آنکه ما را نه بیند و ما او را نه بینم
پس گفت تا کار قاضی را خشنود همان روز روانه گردانیدند سلطان مسعود
در سبع و اربعین و خسمانه در اهدان فوت شد مدت ملکش ده سال پس از
وی سلجوقیه را رواجی نماند **بیت** و ما کان قیس بلکه ملک و احد و لکن
به پنهان قوم تند ما منقولست که از یکی بن محمد هبهر که وزیر مقتفی باشد بود که
مسعود با خلیفه خوب سلوک نمیکرد و در مقام تطاول بود مقتفی خواست که

جنگ کند من گفتم که جنگ با او صواب نیست الباقی بدرگاه الهی باید کرد از نزد
خلیفه برآمد من گفتم که رسول الله صلعم نیماه دعا بر علی و ذکر ان کردن ملازم دعا
شدم از چهاردهم جاذی الاول تا چهاردهم جاذی الآخر خبر رسید که سلطان
بر سریر خویش بی مرضی وفات یافت **ملکش** **بن محمود** که ولی عهد مسعود
بود پادشاه شد از دار الخلافت بمغیش الدین ملکش همدین امیر
المؤمنین ملقب شد خاصه که نام که در اصل ترکمان یک بود بملازمت مسعود
رسید و ترقیات و یرادست میداد تا پای چاهش از امرای عظام بگذر
ملکش را گرفت و برادرش را **محمد بن محمود** طلب نمود و وعده داد که
ویرا پادشاه سازد و میخواست که ویرا نیز بدست آورد و خود مستقل
کرد و چون محمد بر رسید خطبه وی بخواندند و در روز دوم چون نزد محمد
رفت محمد ویرا قتل نمود و بر راه عام نهند تا طوطی کلاب گشت محمد محاصره
بخداد کرد و از دار الخلافت لقب وی عیاش الدین محمد تقسیم امیر المؤمنین
مقرر شد اما دولت وی کم بقا بود و وقت فوت لشکر اسوار ساخت
و احضار اموال و مالیک و خطایا نمود و در همه میدید و میکشید و میگفت که
واقع هیچ ذره نتواند شد و بسیار چهری جشند و کد صغیر داشت با محمد یل
سپر که تربیت کند بعد از وی جمع از لشکر نزد برادرش ملکش همدین
و بعضی نزد سلیمان همدین و در سال در فوت شد در اصفهان ویرا هموم
ساختند جمعیت وی بسیار شده بود و در بغداد خطبه بنام سلیمان شاه بود
وی خواست که سلیمان شاه از خطبه نکرده نام وی مذکور سازند این امر
کیزی جمیل را بوی فرستاد و بادی قرار داده بود که ویرا اسم دهد بعد از آن
سلیمان شاه بن محمد بن ملکش استقلال یافت مدتی الحمر بود و در

رمضان روزه نمیداشت و مأمور ملکیه ملقت میشد جمیع امور پکی از بقا
 خادمان سلجوقیه گذارشته بود که ویرا کرد بازو میکشند روزی کرد بازو
 ویرا مست و بد حال دید در ظاهر امیران ویرا ملامت کرد و بی سخن مارا
 گفت که جامه از عورت ادب برداشته بعد از همشیا ری معذرت طلبید
 لکن کرد بازو در نزدی نمیرفت ویرا جس کردند در جس هلاک
 ساختند بر سلطنت ارسلان متفق گشتند منقولست که سیما ن
 در عهد محمد بن محمود در همدان لشکر عظیم فراهم آورد برادر زن او خوارشاه
 نام بخت آنکه بعضی امرا بعضی مناصب را بخواهند که دی راضی نبود خوست
 که سلطنت ویرا بهم برزند با خواهر گفت که بادی بکوی که امرا اتفاق کرده
 اند که امشب ویرا گفته بجزد فرستادن بجزد هماندم که بختی بازندران رفت
 و لشکر از هم فروریخت خبر بجزد رسید یا در بیکد و آخر خرم شده **ارسلان**
بن طغرل بن محمد بن ملک شاه بعد از غم پادشاه شد لقب وی در دار
 الخلافه سلطان رک الدین ارسلان قسیم الدین امیر المؤمنین شد
 دختر خلیفه کرمان خاتون در پنجج در آورد و ملک انجا که از اعظم ملوک
 کفار بود قصد بلاد اسلام کرد وی رفته دفع نمود و چهار قلعه از ملاحده
 بگرفت و قاس را به زکی سلجوقی داد و در احدی و حسین و سبعا بهمدان
 آمد خبر وفات والده اش که مشکوفه ایله کرد بود بر رسید و مقارن آن خبر
 فوت ایله کرد و وصول یافت و سلطان هم در آن سال در گذشت مدت
 مدت ملک او پانزده سال طول بن ارسلان پادشاه شد طول داران
 دولت زاده بود و در ریاض اقبال نشو و نما یافت و کسوت سلطنت
 ناکوشیده پوشیده و اقبال ویا به قریبیت درای ردیت انا بک محمدی

ایله کرد بود که برادر مادری ارسلان بود در ۵۸۱ انا بک محمد فوت شد
 مهات ملک طول از انظام ماند و ملک دولتش انقسام یافت انا بک
 عثمان المشهور به قول ارسلان برادر انا بک محمد ویرا گفته جس کرد و اول
 سلجوقیه بر انداخته علم استبداد به سلطنت بر افراشت بکرم و طلاقت
 لسان و اخلاق حسان موصوف بود در ثوال سنه ۵۸۷ انا بک راکشته
 یافتند طول از جس خلاصی یافت و دیگر بانکر خوارزم مقابل شد و غالب
 آمد طبع لطیف داشت این رباعی مشهور تیج طبع پاک وی است **رباعی**
 دی روز جهان وصال جان افروزی امروز جنین فراق عالم سوخت
 افسوس که در دفتر عمر ایام انرا روزی نویسد این را روزی در عهد
 دی قران سیارات از شکسته پادی واقع شد انوری که خود را از مهره
 فن بجوم میدانست حکم کرد که به صحره قهرده هر قهریه و شهر خراب کرد در روز
 حکم وی جراحی بر مناری نهادند تمام روز مادی که انرا منطف سازد منتفی
 بود و در باره وی گفتند **قصه** گفت انوری که ازورش باد مای بخت
 ویران شود عمارت و بس کوه بربری در روز حکم او نوریدست هیچ باد
 یا مرسل الیاح تودانی و انوری و طاهران قران علامت ظهور جنگیز خان
 بوده در آخر حال مشغول به شرب مدام و لهو بردوام بود و این رباعی
 گفته بود **رباعی** مایم که در جهان جرانیم و جهان بخیم و خوریم یا دناریم
 غمان یا مال اهی ماند و بی خان و نه مان چون عمر نمی ماند کویچه همان
 ویرا در شان وی گفته **رباعی** کرملک فریدونت پس اندوز بود روزت
 بخوشی جوید و نوروز بود در خواب خود از بخواب غفلت باشی تو سم که
 چویدار باشی روز بود خوارزم شاه متوجه حرب دی گشت دی با نوبی

قلیل مقابل شد از خود شتاب و بخار شراب اسب پیش را اند این ایست
 از شاهنامه بخواند **مشوی** جو زان لشکر کش برخواست کرد رخ نامداران
 ماکشت زرد من آن گزیک زخم برداشتم سپهر ارم اینا بکذاشتم **خوشی**
 فروشیدم از پشت زین که چون آسپانند بر این زمین از آن غافل
 که آسپانان قدر آسپای عاده را به جریان خون وی دوران خواهد
 داد و دانه آمل ویرابه ای مایس جوزد خواهد ساخت از سرستی پای
 باد پای خویش بگری که در دست داشت شکست اسب افتاد و وی
 کشته شد ترش خلیفه فرستادند و تنش را در ری از دارا دخیلند و
 بخوار مرثیه بان افتاد مدت ملک سلجوقیه صد و چهل سال **فرق دوم**
از سلجوقیه که در کرمان بوده اند اول ایشان قادر بن خوپک بن
 میکانل بن سلجوق در سنه ثلث و ثلثین و اربعه هجریه کرمان شد و در سنه
 خمس و ثلثین میراز از تصرف دیلمه بر آورد و با لب ارسلان اول امانت
 ورزید و ثانیاً مطاوعت گردید آخر در جنگ ملک و امیر شد و مسکومت
 ملک و بر ویراکه سلطنت نام داشت حکومت کرمان داد و در درده
 سال بان حال گذر ایند شیوه الحاد و سوء اعتقاد داشت و در ظلم و فساد
 هیچ دقیقه فرو نمیگذاشت آخر کشته شد ارسلان بن کرمان بن قادر
 که از خوف ترویی پنهان بود سر به حکومت بر آورد و مدت چهل و دو سال
 به فراخ بال بلوازم حکومت اشتغال داشت و در سنه ثلثین و پنجاه و شش
 حبس از و طول شاه دوازده سال به حکومت گذر ایند پس دلا در شل سلطه
 و جوامشاه و تورانش به بیست سال با هم نزاع می نمودند و در پی التزاع
 ملک از هم بودند به سبب آن کرمان خراب شد بعد از این محمد شاه بن

جوامشاه حکم شد مبارکن سلجوقی بر وی فروج کرد وی التجاب ارسلان بن
 طغرل بر دو به مدد وی باز ملک رسید و حکومت این طایفه بقوت وی
 منقطع گشت **فرق سوم از سلجوقیه** که در بلاد روم می بودند چون
 قتلش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ لب ارسلان هلاک شد سلطان خوست
 که نسل او بر اندازد نظام الملک نصیحت چنان دید که نام شاهزاده کی از
 ایشان ملوب نموده به اسم قیادت لشکر با طراف محاکم نامزد شوند
 بنا بر این سلیمان بن قتلش را بنام فرستاد و بران دیار رستوکی گشت
 و انطاکیه از تاریخ ۳۵۱ در تحت تصرف روم درآمد بود صاحب انطاکیه
 فردوس رومی در سنه ۴۷۷ م زور روم نهاده بود و ناپی گذاشته آن
 نایب با قتلش موافق گشت و در انشایش نزد باخا بر سور نهادند و قلع
 درآمدند و انطاکیه را سخر ساختند مشرف الدوله سلم بن قریش عقیقه که از با
 ملک و دالی طلب بود فراخ انطاکیه که از فردوس میداد از سلیمان طلبید
 جواب گفت که چون این ملک در تصرف اسلام آمد فراخ نیاید خوست
 کار بهنما جرب کشید ثمر الدوله کشته شد و چهار صد کس از جوانان طلب
 بر سر او کشته شدند ضبط و بیست و شش بمرتبه بود که در ولایت او یک کس
 بجو جانی می توانست رفت و هیچ کس دست تعدی نتوانستی بعد از قتل
 او بنی عقیل برادر دیر ابراهیم بن قریش حکم ساخت سلیمان رسولی بجهت
 اعتداز به درگاه ملک و فرستاد دیرین اثنا تاج الدین ترش بن الب
 ارسلان بر سلیمانان لشکر کشید و اموار او را قریب داد تا از وی جدا
 شدند سلیمان از ترس نکال و عذاب به هلاک خویش شتاب نمود چون
 رسول وی نزد ملک و عرض تیغ انطاکیه نمودان ولایت را با هم وی نتوانست

رسول در اثناء راه خبر داد و شنید باز گشت پادشاه از قوت برادر
آزاده شد حکومت انجا را به پسرش داد و مورد داشت و طلب را به
آنست داد و چون قیصر قصد توغلات داشت و سایر بلاد را شنید
از سلاطین اسلام که بوی قریب جوهر داشتند استمداد نمود داد و بعضی
ملوک که بعد از رفته قیصر از مندم سبخت داد در قونییه بر تخت سلطنت
نشست و بیست سال حکومت کرد بعد از وی برادرش قیصر ارسلان بجای
وی نشاند چهل سال به تهید باطن و انضال اشتغال در زید در
آخر عهد او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد چون خلیفه بغداد محمود
نخاری داشت رسول بر دم فرستاده قیصر ارسلان را نوید سلطنت مملکت
مسعود وی داد و بی بجوای سلطنت عراق عراق کرده به کنار آب خاور
رسید و درین اثناء تا یک جادی که عده دولت مسعودی بود امراء
قیصر ارسلان را اغوا کردند تا عذر غدر را متوج ساخته قیصر ارسلان را اوراق کردند
پسرش مسعود که در روم بجای پدر بود ازین واقعه خبر یافته با دانشمندی
و صلت کرد و نوزده سال حکومت آن حدود مشغول و مستقل بود بعد از
او پسرش قیصر ارسلان طبع در مملکت دانشمندی و قیصر از تصرف آنجا
بر آورد و ذوالنون دانشمندی از اتابک حاکم شام استمداد نمودی
فرخ الدین عبدالمسیح را با سپاهی کثیر العدد بعد از فرستاد قیصر به دیوس
باز گرفت چون اتابک ذوالنون به اندک فرصتی در گذشتند قیصر ارسلان
امراء ذوالنون را بغیرت تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و مملکت
سایر ممالک اینان شدند یکی از مخدرات اولاد خویش در عهد ازدواج
نورالدین محمد بن قیصر ارسلان بن داود حاکم حصی کیا در آورده بود

نورالدین

نورالدین مذکور آن عقیقه را از نظر اعتبار فکند اوقات را المصاحبت
معتقه میکرد ایند قیصر ارسلان قصد کرد که ولایت ویرا بکشد نورالدین
دست استعانه بدامان اعانت صلاح الدین یوسف بن ایوب
ز صلاح الدین با فرج صلح کرده متوجه دی شد قیصر ارسلان رسولی بصلاح
الدین فرستاد که ویرا اعانت مانع آید دی بر آشفت و بار رسول گفت
که اگر ازین دایره بگذرد جمیع بلاد ویرا خواهم گرفت رسول روم قوت
و قدرت صلاح الدین را فوق قیصر ارسلان یافت گفت من خود سخنی
عرض میدارم که به رسالت از بخودم منست شمار و امیدارم که ملوک
اقطار از سبیل کفار در عبادت کنند اصرار کنید که با فرنگ صلح کرده
دشمنی کشیده و خرابی اموال کثیره منبذول ساخته و زیانها بخود در عیبت
گردانیده از برای خجسته معینه عذر توخذ خدا و خلق و خلیفه چه خواهد بود
و اگر مردم در مشقت تو سخن نتوانند میدانند که حال نیست و نیز فرض
کنیم که قیصر ارسلان در میان نیست این ضعیفه از آن فاجره نزد تو استعانه
میکند تا داد وی از شوهرش بستانی و اگر داد او ندی ظن باس بر حمت
توانست که تقویت فاجره کنی صلاح الدین قول ویرا معقول است
گفت و بعد تو درین کلام محقق اما این مریخی متمسک شده تو درین میان
صلح داردی ویرا اعانت کنم رسول باز گشت و قرار یافت که نور
الدین مذکور سال در مغنیه را اخراج نماید و خیابان که از نورالدین مذکور
در گذشت آن دختر در عقد خلیفه الناصر بن ایلد درآمد و نزد او بماند
یافت و خلیفه از فوت او بسی محزون گشت ویرا ده پسر بود و مالیک
برایشان منقسم ساخت اکثر قسمت حقوق و نیای حقوق موسوم

بود و چشم تو فیروز در دالدا حد نظر نمی نمود و قطب الدین دیرا مطلقا بخور
 کرد ایند و آخر پدر را برداشته متوجه قیصر گشت که از آن طرف
 برادر پدر آورد پدرش کشتی فرقت یافته اردو بگریخت و بقصر آمد رفت
 و لایزال زولای بودی منتظر گشت نامه غیاث الدین کیچرور رسید
 که صاحب مرغلو بودی بعظیم بدر تعید گشت و قونی را بچراگدا نگاه نمود
 که پنج ارسلان دریغ شد بقونی رجوع نمود و الجا وفات یافت و قونی
 در تعرف غیاث الدین کیچرور آمد آخر رکی الکریم سلیمان که اسن اولاد
 پنج ارسلان بود از و گرفت و همچنین دست تصرف سایر برادران را از
 ولایتی که داشتند کوتاه ساخت و چون قونی را از غیاث الدین کیچرور
 گرفت قرار داد که دی سالما امانا در ولایتی از روم ساکن شود بعد از
 مدتی که برین پنج گذشت خوف بر کیچرور غلبه کرده به استنول کرکیت و سلیمان
 بر ملک به استقلال استیلا یافت و کار او استقلال گرفت تا بحدی که از
 دار الخلافت به السلطان القاهر ملقب شد ازین روم مکرنت به برادر
 زاده خود داد و وی در رعایت رعایا و شفقت بر برایی بدل بود
 منقولست که غلامی کل اندام ایاز نام داشت که به حسن و لطافت بی
 نظیر بود و دل سلطان در خم زلف و لبت پریش سیر و زی بخور می رسید
 و کاسه ماست از دستش کشید بخور بوضوی رسانید غلام انکار کرد
 و جاج را از خود تا نکش را شکافت و چون ماست ظاهر شد ویرا
 هلاک ساخت اعرام سلطنت وی به پست و چهار سال رسید و در کسند
 نعلت و ستاره عامل در حش از تصرف ملک بدن موزل گشت و قبل از موت
 پنج روز انکوری را از برادر زاده خود بگرفت بعد از نمدی ایام میوه

نخستین و سبب گنج

امان طلبید دی امان داد و چون برآمد او را با اتباع و اولاد بقتل
 آورد حق سبحانه و تعالی بعد از پنج روز قونی بر وی مسلط ساخت و بان ملک
 شد وی بغیاث اعتقاد منسوب بود و روشن فلامند داشت و اهل آن
 طریقه را اغراز میکرد اما بنا بر جودت رای روشن خود را اظهار نمی کرد
 گویند روزی فقیه در مجلس دی فلسفی را بتقریب آنکه ترتیب مقدساتی که
 مخالف شریعت بود میکرد دست تاویب بر آورده لغات پائی زد
 بعد از آن مجلس فلسفی با وی گفت که روا باشد که در حضور تو با من چنین
 کنند و تو ساکت باشی گفت که اگر مثل این مقام محض کنیم هر دو کشته شویم
 بر سرش پنج ارسلان که در هدف کامکاری و در می برج شهر یاری بود
 با وجود صغر سال در مسند اقبال قائم مقام شد آخر میان امرا خلافت و
 نمود غیاث الدین کیچرور را از استنول طلبیدند غیاث الدین پنج ارسلان
 و برادره نداد و تمیز شد بعضی از قری در آمد اتفاقا اهل اقسرا از حاکم خود بخشنا
 و کشند بوی میل کردند و اهل قونیان خبر داشتند مایل بوی کشند پنج ارسلان
 را و انخواست پیش گرفت کیچرور ویرا بدست آورد و در قلع مجوس ساخت
 پس فلک حقه باز با کیچرور موافقت آغاز کرد و ویرا به تاج سلطنت برافراز
 ساخت موابط سیاست را امری داشت و همت بتبیین مملکت گزیه داشت
 و در مراسم جهاد کمر بند و جهاد بر میان می بست در کسند سب و ستاره
 انطاکیه را بجهک از جهک فرنگ بدر آورد و در تسع دستاره با طراط
 ازین جهان فانی برچید و در عرب فرنگ شمد شهادت جشید گویند که
 بعد از غلبه لشکر اسلام بر کفار بد فرجام ابطال رجال بعد از قتال بنیب
 اموال استعمال نمودند یکی از کفار عقب سلطان را خالی یافت نیزه بوی

تسع

رسایند نور الدین بن صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک مصر در شان
دی گفته **شعر** و شمس غیاث الدین عند ضیائنا و انوار قانی کل شرق و جنوب
انار لیدها کوکب الریح فاحلف دلم ارنشما قط تحفی بکوکب برادرش
عزالدین یکا دس را کلهای آمال در جبین شوکت و جلال تبسم کرد پس از
یکسال و چند ماه همه را بباد فنا داد منقولست که بعضی اماران نزد وی به
امری که ازان بری بودند متهم ساختند قبل از تحقیق نران غضب او برآورد
وان بی گنا مان را قیام بسوخت در شب خوابی دید که از هول آن تغییر
مزاج رو نمود و مرض بی علاج دست داد و در آن حال این مقال از وی سرزد
شعر ما جمعا نرا کذا شئیم شدیم تخم اعمال کاشئیم شدیم بعد ازین نوبت
شماست که ما نوبت خویش را شئیم و شدیم پس پسرش علاء الدین کیقباد
بن غیاث الدین کچنه ناصب را بت کیقبادی شد و از جام سلطنت
شارب روح راحت و شادی گشت میان وی و سلطان جلال الدین محمد
خوارزمشاه افواج حرب و امواج طعن و ضرب به وقوع رسید و نام
نصرت و ظفر بر بوستان آمال کیقباد و زید بیست و شش سال تمام معاهد
جبل متین زمان روایی و مصالح رای رین کشور کشایی را انظام میداد
جلال الدین قراطای کوی که سالها بملازمت وی فایز بودم و در خدمت و سفر
مدایی نمینمودم در اکثر شب بر مثال بخت خویش بهاری میکرد و جز در
تلیل ازان رخت راحت بخوابگاه نمی کشید هر وی محمود غزنوی و قابوس
و شمیکه میکرد و بساط موافقت ان دو بزرگوار می گسترده بسته کیمیا بی ستاد
در نظر انور میداشت و به مطالوعه سیر الملوک که نظام الملک نوشته خاطر می
گذاشت مولانا بهاء الدین ولد بخنی که ملقب بود به سلطان العلماء بادل

خویش مولانا جلال الدین محمد در عهد آن سلطان مرحوم بهیار روم رسیدند
و سکن قونیة گشتند منقولست که چون سلطان قونیة را مسور گشت
از املائی سلطان العلماء این کلمات را بر در قلعه نوشتند هذ دایرة تدفع
السبل الدانی و تمنع الخلیل السابق و لا نفع الویل الطارق فی اللیل العاسق
منقولست که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بر سالت الناصر
الدین الله نزد وی آمد و چون رجوع می نمود یک در سنگ راه بجهت دیار
رفت در آن حال این دوبیت بر لب ان مرشد زمان جوان فیت
شعر و لم ارک التودیع اقیع منظر اوان کان یدنو اهل اللعانق و للصارم
السندی الین جانبنا علامته من کف الف مفارق آخر از دست پس از
حق بخیر زهر جشید و زهر روضه امالش از هم پاشید ان ناخلف بر تخت
نشست لشکر معول در ملازمت امیر با جو چون بلا ناگهانی بر سر او افتد
وی راه را بر گرفت و در سینه اربع و اربعین و ستمانه او را در زهر فکشت
بکام رسانید و از غربت حیات جدا و از مرادات این جهان ناگام
ماند پسرش اک الدین سلیمان در عهد حکومت در آمد و برادر خود را
علاء الدین بکیقباد بدرگاه قاآن فرستاد هنگام رجوع قبل از وصول
به توپلات نفس خوم ویرا مسموم ساخت برادر دگرش یکا دس نام
از و کجاست و بقوم رفت لشکر بر که خان او را نزد خان بردند او را ان
داد و بروم فرستاد و بعد از هشتاد سال که در غایت بود خواست
که با عروس ملک اعتناق کند مادم اللذات بر سرش تافتن آورد و در
تاریخ گزیده گفته که حکم با تو خان معول گشت و چون از مدت حکومت
اک الدین سلیمان بیست سال گذشت بغیران ابا قا خان دست او را

از خوان بقا کونا ساخته برش کجی و فرد سال بود به اسم سلطنت موسوم
 گشت و معین الدین پروانه کاشی را به جهت نظم و نسق حکومت روم
 فرستادند و مادر کجی را در کالج در آورد و بدت امشد سال سلطنت
 بر کجی و اطلاق می یافت و در سنه ایش و غایب دستمانه در ولایت
 ادر بایجان بفرمان احمد خان مقول شد چون از غون پادشاه شد
 روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن چین از غم آمده بود
 داد و در سنه سح و سبع و ستاره بغیاث الدین فوت شد برادرزاده اش
 کیقباد بن فرار مرز بفرمان غازان خان نامزد سلطنت شد و خراج الدین
 مسعود مستوفی قزوینی ناظم منافع سلطنت وی بود و پس از وی خراج الدین
 تبریزی تکفل آن مهام می نمود آخر از اطاعت غازان روی یافت
 غازان لشکر فرستاد ویرا گرفتند مدت حکومت سلجوق تمام شد
 و مدتی را بمغول در بعض بلاد متصرف بودند آخر تمام برافزادند و ملک
 به آل نجسته مال عثمان غازی قرار گرفت **بیان احوال تاتاریان**
فارس و ادر بایجان و دیار بکر که بقوت سلطنتیه واد حکومت
را منصوب ساخته و مدرسه سلطنت منوب کنند سلجوقیه اولاد خود
 به اثراف می سپردند و تعمیر از آنها بلفظ تاتارک واقع می شد و اتاتارکان
 چند فرقه اند اول اتاتارکان موصل که بدرجات عالیّه متصاعده کشته شد
 حکومت و سلطنت مهر و شام به بنجه احتشام گرفتند اول عباد الدین زکی
 بن اقسو سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه در امدی و عشرین و هجده
 دیر از جنگی عراق داد و آفر موصل را بان منظم ساخت وی بعد از ضبط موصل
 حلب را گرفت و اگر ارضاع شام متوجه می گشت جمیع بلاد شامیه

در حوزه تصرف فریخته در می آمد و دی و قایه اهل اسلام شد و در میان
 و عشرین قلاع اگر ارجون قلعه عقبه و بنوش بگرفت و در بار است
 فرنگ بدر آورد و در تاریخ کامل مذکور است که یکی از اعیان علمای دین
 نزد صاحب عقلیه که از اعظم حکام فرنگ بود معین گشته بود ویرا اعزاز
 و احترام میکرد و بر تنسین مقدم میشاند قصه روری خبر بوی رسید که
 لشکر بعضی از بلاد اسلام را گرفته اند و امیر کثیر گرفته و عظیم عنایم
 جمع ساخته ملک با آن عالم مسلم گفت که ای فلان محمد کجاست که امداد
 اهل این بلاد نکرده وی گفت که بفرجه را تا توفه کرده الان مسلمانان فتح کردند
 سایر کفار که حاضر مجلس بودند خندیدند ملک گفت که خنده مکنید
 که وی غیر حق نمیگوید بعد از چندگاه خبر فتح رسید و هم وی آورده که
 یکی از صلی زکی را بعد از شهادت خواب دید که با او گفت که خدای
 تعالی را بفرجه روفا بخشید و یاکثر شام را فتح کرد و در سنه اربع و شصت
 دیار بکر را بقضه تصرف در آورد و در امدی و اربعین در قتی که لحظه
 جو مشغول بود بعضی از همایک دیر اقبل آوردند **اولاد وی سیف**
الدین غازی و نور الدین محمود و قطب الدین مودود و سیف الدین غازی
 بعد از پدر سال حاکم موصل بود و روزی دو وقت شیطان می کشید
 در صبح ممد کو سفند مذبح میگشت و امر کرده بود که امرای کشیه
 سوار نشوند و در ته زانوی ایشان و بوسه باشد و مردم بوی اقتدار
 کردند و اکنون این رسم از وی باقیست در مدرسه که در موصل هست
 بود مد فون شد بر آدرش قطب الدین مودود و بعد از وی متکلم موصل
 شد و زیر قطب الدین مودود جمال الدین ابو جعفر محمد ابن علی ابن ابی منصور

اصغمانی بود هر سال ده هزار دینار بر سر بخیر از شام سوی الحجه از کج
 یخیزید و هرگاه با کل مشغول گشتی باره برمی داشت و یکی از مخلصان
 میداد که از اینجائی بختی رساند فضلا اطراف قصد دیدن وی
 میکردند و بگو یک عطایای جزیره میرسانید و بطریق جمیل سلوک میکردید
 و عطیات وی از قضای خراسان تا حدودین فرود گرفته جبر بر دجله در جزیره
 عمریه بست بسنگ تراشیده و آهن در حاص و قبل از اتمام فوت شد و ترا
 قبل از وفات کیسالم مجوس کردند لایزال در حبس با در آخرت مشغول بود
 و میگفت که میرسد که از وزارت بقوم صوفی ابوالقاسم نام نقل کرده
 که روزی بامن گفت که اگر مرغی سفید در منزل من نازل گردد مرا خبر کن
 من از این پدیان مرضی کردم و روز دیگر مرغی سفید عین پدید آمد و را خبر
 کردم خوش حال شد پس گفت جالحق و بد کرد بکم شهادتین مشغول گشت
 تا وفات یافت و هم ابوالقاسم مذکور نقل کرد که روزی بامن گفت
 که بعد از وفات من بنزد اسدالدین رود و پراياده از عهدی که میان
 ما بود که هر که بشرفات یا بدوی حیات چند ویرا بر باطلی که در مدینه
 بنا کرده ام فرستند من با اسدالدین رسانیدم نقش ویرا بنفستاد در
 کردم کعبه طواف دادند انگاه در مدینه میان قبر وی و قبر شریف حضرت
 صلی الله علیه و آله مسافت با نژده نزارع است از انجا حصد او بجدید مسجد
 حنیف است در منی و بنا حجر در مسجد حرام و تزیین کعبه و تندیب و استعجال
 رهام و تحمیل اذن اقدام برین امور از خلیفه و شریف مکه انواع اهتمام
 مرغی داشت و بذل اموال نمود و هدایا نفیس ارسال کرد و ایضا مسجد کوه
 لافات را تعمیر کرد و در دبا نجا ساخت و آب از نهران به کار نیز بوفات

آور در سور و فصل مدینه ساخت صاحب کامل نوشت که پدرم در عهد قطب
 الدین مودود عال جزیره عمریه بود وی حکم کرد که بایستی عقیده را که و نیست
 محاذی جزیره مساحت کنند که در قدیم بعضی از بستانین از مساحت میکردند
 و از بعضی خراجی می گرفته اند بعضی مطلق بود از اینها من عرض کردم که تغییر کنم
 قدیم خوب نیست نشنید بعضی صلحا مرا بران داشتند که در بار رجوع کنم
 مفید نیامد که روز باز آمدند تصور کردم که باز مرا تکلیف رجوع میکنند
 در بی اعتدال رشدم گفتند که ترا تکلیف نمیکنیم رجوع بدرگاه حق بزنشانه
 کردم و مقصود حاصل شد در آن نزدیکی خبر از موصل رسید که مساحت را
 بگذار که مودود بیماری سخت دارد و در آن بیماری فوت شد اما نورالدین
 محمود بعد از پدر در شام می بود و دمشق را که ملک شاه طغیکن داده بود
 و در تصرف نسل وی مانده از بچه الدین بنیره طغیکن بگرفت و چون خبر فوت
 برادر بشنید متوجه موصل شد تا بورد بخارا را که فوت و در شرقی موصل در
 حصن منبوی نازل شد و در روز و موصل او از حصار موصل قطعه بزرگ
 بنیفا و سیف الدین غازی بن مودود و بجای پدر حاکم شده بود و بعد
 السیج با شتر مهمات ادکشته از ایلد کر مستخدم شدند وی بنور الدین بنوام
 کرد که از سر موصل باید گذشت نور الدین جوابهای خشن گفت و تهدید
 بحرب کرد آنرا موصل دیر اراه دادند بشرط آنکه موصل را در دست
 سیف الدین غازی گذارد و ویرا با مل و مال امان دهد وی سوگند خورده
 بود که از احصن مواضع حصن موصل در آید از باب سر در آمدن و سیاه
 ابواب نظام را ممد و مساحت و بخلعت المستفی بنور اید برادر
 زاده را در موصل الباس کرد و دامن خود به بنا جامع نوری که اکنون در

در موصل معمر است شیخ عمر ملاکه از صلی ارخان بود با مردی زمین را از
 املاک برضای ایشان بخزید و سنجار را به برادرزاده دیگر عمادالدین انکی
 نام داد و عبدالحج را بشام برد که شاد که وزیر معمر بود نزد وی آمد و از
 ضرغام که در معمر سر بخیر بر آورده بود شکایت داشت از وی لشکر طلبید
 تا بار بمنصب خود رسد و قرار داد که ثلث حاصل ولایت بنورالدین
 متعلق باشد و بی نایب خود را اسدالدین سرکه ماه را بفرستاد و ضرغام
 بقبل آمد و شاد وزیر گشت و بقول خود وفا نکرد و اسدالدین قهر و در بعض
 ولایت متصرف شد شاد و از فرج مستمند گشت و اسدالدین را در بعضی قلاع
 محاصره کردند و نورالدین بعضی قلاع فرنگیه را تسخیر کرد که فرنگیه با اسدالدین
 صلح کردند بشرط آنکه فرنگیه باز کردند و اسدالدین آنچه از معمر گرفته بلمریان
 سپارد و اسدالدین چون از نورالدین خبر ندانست قبول کرد و این
 در سنه تسع و خمیس و چهل و نه بوده در سنه اثنین و ستین باز معمر رفت
 شاد و باز لشکر فرنگ پیاد و در باتفاق متوجه دفع اسدالدین گشت بعضی
 از اعیان لشکر گفتند که مصلحت در رجوع بشام است زیرا که اگر بهریتی
 رو نماید خلاصی ممکن نیست برکش از امر اسدالدین بود گفت هر که از قتل
 و از سرخانیست او را خدمت سلاطین بناید کرد و در کج خانه پهلوی
 زن باید نشست اگر نامردانه بنورالدین باز کردیم اقطاع ما را خواهد
 گرفت و هر چه داده بار خواهد طلبید و خواهد گفت که مال مسلمانان بخورید
 و از اعدای ایشان میکوزند معمر را کجای می سپارید و حق بجانب است
 اسدالدین و برادرزاده صلاح الدین با او موافق شدند و باد و نهزار
 مرد در مقابل لشکر عظیم درآمدند و صلاح الدین در قلب ایستاده و بعضی از

اقویا، سفاک و متهوران بی ترس و پاک را نزد خود باز داشت و باقیه
 لشکر که در قلب بودند گفت که ایشان چون حمله بقلب آورند شما از پیش
 ایشان بروید و دوران کرده از عقب در آید چون آن جماعت
 از پیش فرنگ رفتند فرنگیه متوجه اسدالدین شدند آن جماعت از عقب
 درآمدند و بی از ایشان را به تیغ جهاد بکود ایندند و معدود **و کنگ**
نخل بزمین ظهور آوردند و بقیه دما النصر الامن عند الله العزیز الحکیم
 و نهزار مرد بر تمام لشکر فرنگ و معمر غالب آمدند و اسدالدین سگذریه
 را گرفت و بصلاح الدین سپرد و بتیغ صغیر متوجه گشت و اموال عظیمه
 جمع نمود و بارسل فرنگیه و معمریه نزد وی آمد و مال بسیار قبول کردند و شرط
 کردند که فرنگیه ببلاد شام که موضع ایشان بود رجوع نمایند و در معمر دخل
 ننمایند و اسدالدین بشام متوجه گشت و در سنه و ستین فرنگیه متوجه
 معمر شدند و عاصد از نورالدین استعانت کرد و در باره اسدالدین را با
 صلاح الدین بفرستادند و صلاح الدین را آن سوخته می نمود و لیکن
 چون فرعون بن نورالدین بود چاره ندانست و در اینجا سرگرم عسکریان گریه
 شیدا و هو خیرکم و عسی ان تجبوسیا و هو شرکم ظهور یافت چه رفتن
 صلاح الدین مخیر بطنش و کی گشت و مودی تر شد و آل خاندان نور
 الدین شاد و وزیر معمر را بسوخت و تالان کرد تا چیزی بفرنگ نرسد و مردم
 تمام بقاهره منتقل شدند و پنجاه و چهار روز معمر میسوخت آخر شاد و فرنگیه
 را از نورالدین ترسانید و با ایشان صلح کرد چون اسدالدین پرسید
 فرنگیه رفته بودند شاد و در مقام خدمتکاری در آمد اما مضمون بعد هم
 و یمنیسم و ما بعد هم الشیطان الاغور را بروی کار می آورد و اندیشه غدر

داشت برش ویرازان باز داشت و گفت بخدمت خود در کربلا نور
مکرمه که پنج مهر نیکو دین بدین دم سرد شکر شام از اطوار او بدین
شدند روزی اسدالدین بزیارت امام شافعی رضی الله عنه رفته بود شاه
از بی آمد بعضی از سپاه ویرامقید ساختند اسدالدین بجا هر دو آمد و بفر
عاصم رفت و خلعت وزارت پوشید لیکن بر طبق خواهی حتی اذ فرخواست
بما و توانا خدنا هم بخت در وزارت ثبات یافت و بانکه روزیادم
الذات که بالذات قاطع ثوب حیثیت جا ماندگانی اودا فانی است
وی برادرش نجم الدین ایوب بن شادی از دین اندک از اعمال آدر
بایمان و از اگر ادر و دیگر اندک احسن و انزف اگر ادر بواق آمده نزد
مجاهد الدین بچو ز که بخت بود تلازم شدند نجم الدین بعد از چندگاه مضابط
مکرمه شد و شکر کوه با او بود اخراج از شیر کوه قتل کسی سرزد بچو ز ایش ترا
اخراج کرده بخدمت زنگی متوجه گشتند و نجم الدین ایوب ب حفظ قلعه
بعلمک از جانب زنگی منصوب گشته و چون زنگی گشته شد بام رفت و اعتبار
تمام یافت و برادرش اسدالدین از عهد زنگی باز با نورالدین می بود و چون
نورالدین متوجه تیغ دمشق شد مدد کار کردند در عایت های عظیم یافتند بعد از
فوت اسدالدین عاصم صلاح الدین را اصغف امر امیدانت و بران بود که
او از فرمان او عدول نخواهد کرد و برادرش ساخت وی بلبافت الجبل
ایمان لشکر را با خود موافق ساخت و نورالدین ویراسپهسالاری تو
برادر زن خود را از نورالدین طلبید و در مهر اقطاعات بداد و قضاة
مهر که بشود مذحوب بودند غل کرده و در هر جا قضاة شافعیة منصوب
ساختند و سه جبهت شافعیة بنا کرد و چون در مهر متکلم شد نورالدین

ویرا ام کرد بانکه خطبه عاصم را قطع کند و خطبه را بالقاب عیسیه مقرون
سازد و الا بخوف فتمعذر شد و غرض وی در اعتدال ان بود که اگر
نورالدین قصد مهر کند عاصم و مصر و ویرا حامی باشند نورالدین عذر
وی را مجموع نداشت در ان اثنا عاصم بیمار شد وی با امر امنوت
کرد بعضی بران بکشد گشتند و بعضی متوقف شدند بنا بر خوف فتنه عجمی در ان
ایام آمده روز جمعه پیش از خطیب بر منبر رفت المصطفی نورالدین را دعا
کرد و کس معترض نشد هفته دیگر خیمه خطبا باین مور شد و کس قضاة را
بمقتضد نکفت تا دفات یافت و در اخر میان نورالدین و صلاح
الدین سبب محنت بیان آمد زیرا که قریب به کرک قلعه در تصرف
فکر می بود صلاح الدین از ارمی صره کرد و کار بجای رسید که ده روز محنت
طلبیدند نورالدین قصد ایجا کرد بعضی صلاح الدین گفتند که بعد از آمدن
وی حکم از دست اگر نخواهد ترا بفرستد وی فتح ناکرده باز گشت
و نامرا عذر نوشت خلاصه ان آنکه اسمعیله مهر را دعیه افاد بود
تصرف بلاد پیش نهاد صند بود و دفع ان لازم بود نورالدین مسموح
نداشت و باخراج وی از مهر بخدمت خود مهر کرد صلاح الدین مجلس
ساخته قصه غزیت وی بگفت اکثر ساکت بودند و بعضی ذکر از جمله نقی الدین
برادر راده صلاح الدین گفت که با وی جنگ کنیم نجم الدین ایوب و صلاح
الدین ویرا زجر کرد و گفت با همه غلامان نورالدین ام و کسی ترا از من
دوست نمیدارد بچو یک از ما که نورالدین امر کند که تر آفتل کنیم تجا و نخواهیم
کرد مناسب آنست که بوی سوخته که حاجتست که خود غلام فرمانند ادنی غلام
نوشته تا مراد است بر کردن بسته بیا رد کیست اینجا که مانع اید و چون

خلعت شد گفت ندایی که اگر از ما حوسبت مهدام جوانب جانب ما خوا
 بود انست و باین جواب احتمال مست که ما را ترک دهد و با مورد که
 مشغول شود و جهان شد که وی گفت در سال و در مقرر شد که با اتفاق بجز
 کرگ روی آرند صلاح الدین را دو مرحله مانده بود که متوجه شد به بجز بازگشت
 و اعلام کرد که شدت مرض پدرم باعث رجوع شد و بر طبق آنکه **بیست**
 بس فالی که از بازیکه برخاسته جو آفر میگذشت آن فال شد راست
 چون بجز رسید پدرش فوت شده بود و سال ذکر که احدی دیتین و خمسین
 باشد نورالدین خلعت خواجین ازین سرای فانی و مضیق عالم جسمانی بعالم
 جادوئی نقل کرد و در مدرسه که در دمشق ساخته بودند مدفونست
 و بعد از وفات ویرا شهید میگفتند قبل از وفات بجز از والد وی میگردد
 گفته اند که در دوم شوال با سایر امرا سوار بود یکی از امرا گفت که خدا
 داند که سالی در چنین اجتماعی مارادست دهد یا نه نورالدین گفت امکان
 اجتماع بعد از نگاه متعلق بعلم الله است بعد از یارده روز نورالدین وفات
 یافت و امیر مذکور قبل از سال در کوشش در شجاعت و لاوری بی همتا
 بود و در عدالت و نصف کسری در درجه اقصای در عروب و ترکش و دو
 کان می بست روزی با وی گفتند که قدر از مقامات خط لازم شناس که
 اگر ذات شریف حامی اهل اسلام نباشد جز سیف و جیف نخواهند دید وی
 گفت که محمود کیست که با داین کلام گویند حافظ بلاد و ناصر عباد الله است
 و تعالی است حاصل اوقات هر ماه هزار نفری بوده و ابو عبد الله ذهبن در تاریخ
 عالم آورده که دعا نزد قبر وی سجد می کرد علیه نور الدین محمود وی عمر بود و بلند
 قامت و کوسه میات از کجیه چند موی بر دهن داشت بعد از خلفا و شهیدین

فوت نورالدین

نورالدین

و عمر بن عبد العزیز مثل وی عادی با ذی لمپند حکومت پسند گشت تا کول
 وی حاصل ملاکی بود که از سهم غنیمت که شتر عاصه وی می شد خریدار بود و منکوحه
 وی از ضیق معیشت کرد سه دکان از حصص که در سالی حاصل آن پست دینار
 بود وی از دانی داشت و گفت زیاده برین مقدور نیست و من
 خازن مسلمانان ام و در مال ایشان خیانت نمیکنم و برای تو در اتش و ذرخ
 خاص نمیگردم و شب خیز بود و او را دینگو داشت در جمیع بلاد متعلقه وی
 تخم فروغ بود و در دعوی که کسی با او داشت نزد قاضی کمال الدین شهر
 روزی حاضر شد و چون استحقاق وی ظاهر شد مدعی را بر خصم مسلم داشت
 و گفت قبل از دعوی بران مسلم نداشتم تا بران محول نشود که از حضور مجلس
 شریعت مرا استنکاف بوده انصاف مظلوم اگر چه یهودی بودی از ظالم
 میگرفت اگر چه ظالم دلدوی بودی اثنا شجاعت وی از حد شرح تجاوز است
 تالی سوار دیار شام با تمام وی است و مدر رس کینه جنت حنفیه و شافیه
 و فائقا هم با بخت صوفیه ساخت و جنت علما و اهل دین قیام میکرد و ذات
 اعظام و اکرام این فریق ذی توفیق مرعی میداشت قول ایشان رد میکرد
 و بدست خود به ایشان مکتوب می نوشت پدرش را شهید میگفتند
 وی بلکه عادل ملقب بود بعد از وفات ویرا نیز شهید لقب شد و اکنون
 بنور الدین شهید اشتهار یافته خلق المذهب بود لکن رعایت مذهب
 امام شافعی رحمه الله می نمود سماع حدیث کرد و در طلب و دمشق از وی
 سماع کردند و در کتاب روایتش فی احصاء روایتش بنور الدین و صلاح الدین
 که او شانه نوشته میرت او تفصیل مذکور است وی اول کیست که بنای
 دار الحدیث کرده مولف محیط محمد بن محمد رضی الله عنه الدین بر مال الاسلام

مرضی در عهد دی بجلب رسیدی از تلامذه صدر شهید صاحب الدین محمد بن
عبد الغزیز محمد بن ماره است که مذکور شد و مدرس عبد الغزیز طلق بود
بعد راضی در غایه البیان در کتاب حجر گفته که عبد الغزیز بن ماره لفظ
بخط بر ثانی است و چهار کتاب منتهی بحیط در مذاهب امام اعظم رحمه الله علیه
است یکی قریب بچهل مجلد دوم دوازده مجلد و سیم چهار و چهار و نسیه نیزه
در عهد شام بسیار است بر ثانی الاسلام در طلایه در سبکست جمعی
از متعصبان و پیرایه احوال اشیخ خود منسوب داشتند و گفتند تصنیف که ظاهراً
می سازد فوق رتبه وی است و درین باب رفاع بنور الدین گویند
تا موزل شد و کاشانی که صاحب بدایعت مضروب گشت بر ثانی
الایمه از استاد خود صاحب الدین نقل می کرد که طریق خطاب بنوحی معلوم شده
بعد از نور الدین پیش **ملک اصحاب اسماعیل** قائم مقام پدر شد و بلا
شام بغوغ اعتشام وی ریخت یافت و صلاح الدین یوسف بن ایوب
در اول حال در اہم و دنا نیز را بنام وی مسکوک گردانید و طریقی اطاعت
و متابعت مسکوک داشت و در دیار مصریہ چنانچه خطبه بنام پدرش بود
بنام وی مقرر ساخت و چون سیف الدین غازی بن مودود و بلاد حریر را
از ملک صلاح بگرفت صلاح الدین با مرثیہ غتاب آمیز نوشت و این را
در ترک دفع سیف الدین غازی توجیح و تغییر کثیر کرد بعد از آن نایب
خلیفه ملک صلاح را از دمشق بجلب طلب کرد چون گرفت صلاح الدین
و مشق را بگرفت و جمیع اموال را منتصرف شد و مع هذا خطبه و سک بنام
ملک صلاح بود و خود را مملوک وی میگفت پس حصی بگرفت و قصد طلب
کرد ملک صلاح و دوازده ساله بود چنانچه تراجم کرد و بگفت که حقوق احسان

والدین دارید من یتیم بنجام داین ظالم از خدا بجز دیده حقیقت
بین را بسبب حقوق پوشیده و در ہدم بنیان حقوق پوشیده ولایت
مراد قبضہ تصرف و استیلا در می آرد و درین اثنا از ترکس دل و پیش نظر
بر برگ کل سیراب فرود دید حضار و نظار بکیا رنگت ہم متفق شدند که
در راه اعانت و تقویت دی جان و مال فدا سازند صلاح الدین
بنابران بجلب قریب نتوانست شد آخر اہل طلب شکری از شیاطین
فرنگ طلبیدند و صلاح الدین از طلب مشغول گشت ملک صلاح از این غمش
سیف الدین غازی مستند شد و امیری را بان کہ کبر کمر کش طلبادت
گشت بالشکری بہ شمار از سپاہ و غمش پیش از پیش و ستاد روی غنیمت
بجرب صلاح الدین نهادند و منہزم شدند صلاح الدین بحاجہ طلب
متوجہ شد و درین مرتبہ نام ملک صلاح را از خطبہ میکنند اہل طلب تنگ
آمدند و پیغام دادند کہ اگر گرفته ازو باشد و گمزد طمع از ما سوای آن
باز کشد دی قبول کرد و برفت پس از آن سیف الدین غازی بالشکر
فراوان متوجہ شد و ملک صلاح بوی مقارن شد صلاح الدین متوجہ این
گشت نواحی طلب مقابل ہم صف کشیدند و لیران جابین درست
جلادت از احکام انتقام بیرون آورده کوششهای بہادرانہ می نمودند
اتفاقاً و قوی ملک صلاح در مغاک واقع شده بود کہ مردم را از دور منظور
نمیشد باین سبب کہ سستی عظیم یافتند صلاح الدین باز بحاجہ طلب و
نهاد آفر ہم بصالحہ انجامید و خبر نور الدین را نزد وی بردند از پسرید کہ
چہ میخواہی گفت کہ قلعه عسرا از او بود داد و در سنہ ست و بیست و سی
سیف الدین غازی در گذشت بعضی صل و سرام گویند کہ باستغفار آمد

مردم عرض کردند که میخانه را خراب باید ساخت وی جمع را بار اقامه نمود
 مأمور ساخت مردم در انشای اقامه بر افعال شنیعه اقدام کردند و اهل
 آن شکایت نمودند و در شکوه ابوالنوح دقاق که در آن افعال مدخلی نداشت
 و جز بار اقامه خسری باری در متوجه شده بودند مذکور شد و بر اقلعه
 طلبیده امانت کرد و دستار وی بفتادوی سر برهنه از قلعه فرود آمد
 و گفت که سر خود را نخواهم پوشید تا انتقام خود از ظالم نکشم پس از اندک
 روز سیف الدین غازی وفات کرد بخیلی بودی طبع پسرش مغز الدین سبزه
 دو اردو ساله بود بجهت خوف صلاح الدین ملک را به برادر عزالدين مسعود
 داد و بعد از یک سال در ملک صالح اسمعیل ابن نور الدین محمود بجوار رحمت
 کرد کار و اصل شد بوزده ساله بود اطباء و را بجمعه علاج کردند وی بقیع
 رجوع کرد یکی از حنفیه فتوی بر جواز داد با فقیه گفت که اگر اجل مقدر باشد
 شرب خمر دفع آید گفت و دانند که نخواهم که ملاقاتی حق شوم و استحال حرم الله کرده
 باشم و بعد از آنکه مایوس گشت از جنابت خود امر او را وصیت کرد که ملک
 را به عزالدين مسعود بن مودود دهند با وی گفتند چرا در باره عمار الدین
 برنگی وصیت نمی کنی که جز سبزه را ندارد وی نیز این عم است و همیشه تو
 در خانه دوست گفت که وی منطبق طلب نتواند کرد با وجود صومسن و غلبه
 مرض جنین رای درست بر مرآت خاطرش یافته تخیر کردند که چنانچه
 پدرش عزالدين مسعود بن قطب الدین مودود بنا بر وصیت ملک صالح
 متصرف طلب گشت و در آن اشاعه عمار الدین رنگی بن مودود و التماس کرد که
 طلب را بوی گذارد و سبزه را در عوض بکشد و ادلا با طاهر ساخت و آخر قبول
 کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین افرات گذشت

صلاح الدین از خود جدا گرفت
 و در آن زمان جای نمی ماند مردم
 خشن بودند که چه چه چه

املا جزیره را غارت کرد و سال در بخارا و حلب را بگرفت و بار در
 لشکر کشیده میا خارقین و اخلاط را بگرفت و وقت بازگشت با عزالدين
 مسعود مصحح کرد و در تسع و ثمانین و خمسمائه بیمار شد و در آخر قرب ده روز
 بکله توحید و تلاوت کلام مجید مشغول بود اگر مشکلم بکلامی شستی از پی آن استغفار
 کردی باز رجوع بکله و قرآن نودی چه کرده بود و در مکه فرقه تصوف
 پوشیده هر شب آن فرقه پوشیدی و در سجده که در خانه خود ساخته بود
 در آمیدی نکت شب با طهارت بفرغ و نیاز داد و نماز گذر ایندی و چون
 وفات یافت در مدرسه که در موصل بنا کرده بود مدفون شد و عمار الدین
 رنگی بن مودود خفی بود و شدید انقباض مدرسه در بخارا ساخت و شرط
 کرد که فرزندش و بواب آن خفی باشد و متولی آن کسی بود از اولاد وی که
 خفی باشد و در اربع و تسعین فوت شد بعد از عزالدين مسعود در موصل
 نور الدین ارسلان شاه بن مودود در ایت اتابکی برافراشت و بمغده
 سال حکومت گذرانید آورده اند که تاجری میخواست که از موصل گذشته
 برود و متاع خود بفرود شد بلکه تعارض رسم خود از او میطلبیدند تا هر بستخانه
 رفت وی با امر گفت که مردی متاع خود بفرود شد که بقرب باد طبع کنید
 و در حال رفع آن نمود بعد از او پسرش ملک القاهر عزالدين مسعود حاکم شد
 و در خمس و ستمائه فوت شد پسر برگزشتش نور الدین را که ده ساله بود
 دل عمده ساخت و بعد از الدین لولورا مدبر امور مملکت و محمد صالح دولت
 دی کرد ایند و در عمده قاهر نیز معاهد مهمات ملک بوی تحقیر گشت و باندک
 زمان نور الدین و برادرش ناصر الدین فوت شدند و بعد از الدین لولورا
 تا عمده ملک کوخان بایالت موصل مستقر بود و بعد از فوت وی پسرش

ملک صلاح حاکم شد و هلاک ویرانهاک ساخت **اتابکان آذربایجان** اول
 اتابک ایلمکز کویند که تا جری در عهد مسعود سجوقی در قیاق جمل غلام به یک
 صفقه خرید و قاعده اینجا این بود که کسی که جنان کردی از بهای یک غلام
 معاف گشتی پس آن تاجر از بهای ایلمکز که یکی از جمل بود بجل کردند در
 وقت رجوع شب بیدار شدند ایلمکز بجهت صغیر اثنای شب بکر از
 خوابه بیدار شد و در هر نیمه تاجر از به نیک آمد چون بجا نداشت و مالی
 به بهای او نرفته بود ویرانگذاشت وی با وجود صغیر در شب تار راه بسیار
 طی کرد و خود را تاجر رسانید در عراق به را بوزیر مسعود عرض کرد وی ایلمکز
 را رد کرد و باقی را فرید ایلمکز در گریه شد و گفت اگر غلامان دگر را برای
 دل خریدی بایستی مرا برای رضای شاه عادل بخیدی و وزیر دیرا خرید
 آفرمید و زبیر شد و چون وزیر از فدایان ملاحه بشهادت رسید که
 وی سلطان خلق گرفت ایلمکز را به امیر نم سپردند تا ترتیب کند باندک
 روز بخوان سالار متعلق شد در آن وقت از مثل که کوسفند و جرب
 روده و اثنالان حساب میکردند اتفاقاً خوان سالار روزی چند غایب
 شد ایلمکز ترتیب این میکرد و از سایر امور حساب می طلبید چون خوان سالار
 بیامد از کفایت وی متعجب شد قصه سلطان رسانید نام ایلمکز بلند شد
 خاتون سلطان مادر طفل را با او عنایتی پیدا شد با سلطان گفت که
 ویران کرداده به طریقی فرست که مهم را بجهت از امر ایسا زد پس از آن
 نامزد شد و وی کجی دشمنان گرفت و جلب قلوب لشکریان کرده مرضی
 همه شد بعد از سلطان امر متوفی گشته شد ایلمکز ارسلان بن طغرل مسعود
 بر تخت نشاند مادرش را در کجای خود در آورد جهان پهلوان اتابک

محمد قتل ارسلان از مادر سلطان ارسلان در تاریخ گزیده گفته که تقاضا
 فوت والده ارسلان شمس الدین ایلمکز فوت شده قاضی رکن الدین جوینی
 گوید **رباعی** در دا که زمانه آنکو خواهی رفت و اندر بی او جو شمس الدین
 شاه رفت از گردش جرج کس نداشت نشان در پانصد اند
 آنچه در ماهی رفت پس جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلمکز در عراق پادشاه
 شد و برادر خود قتل ارسلان را به آذربایجان فرستاد آن زمان طغرل بن
 ارسلان مفت سال بود بر تخت نشاند خلیفه بغداد استوار خود را بر بیعت
 صلاح الدین و اتابک محمد میدانست او لاکس لمع فرستاد اتابک بجهت
 تقدیم رسال مصر بخید و نام خلیفه از خطبه ارسلان اسقاط کرد بعد از یک سال
 خلیفه دیرا رسال احوال دیرا استمال ساخت تا خطبه بنام او خواند از
 اتابک محمد چهار بر سر ماند و چون در گذشت برادرش قتل ارسلان قائم مقام
 شد قسبه خاتون که حرم محمد بود بخواست و چون مایل غلامان بود با او
 یک شب پیش نبود و افرالا مر خلیفه منشور سلطنت بنام وی فرستاد و بنام
 فرستاد که پادشاه قوی و حامی تو منم طمیر فاریابی برای وی گفته **رباعی**
 که سنی فلک نماندیشته زیر پای تا بوسه بر رکاب قتل ارسلان زنند
 در همان ایام بدست فدایان ملاحه گشته شد اتابک ابوبکر بن محمد
 بن ایلمکز در تبریز بعد از عم حاکم شد طمیر فاریابی در عهد وی تربیتها
 یافت شبی در مجلس این رباعی گفت **رباعی** ای درد ملائکه دعای هر تو
 سرنیت زمانه را بجای سرتو باد منم تو بنام شمشیر تو گفت سر دل من و
 فضای سرتو بغیر مود تا هزار دینار زر سینه در مجلس نثار او کردند بر اثر
 آن این رباعی دیگر گفت **رباعی** شاهان تو کار ملک دین با نسق است

در عدل تو ظلم دفته را جان رقی است در دور تو را فتنی و سنی با هم
 کردند موافقت که بوی کبر حق است ابو بکر شرب و روز جزا شرب مدام
 و مخالفتش بدان سیم اندام نمی برد احوال **بیت** همش آن بود کان عیش
 طوبی نمی برد از قند ز یکدیگر نیکو شب ساحت بلادش همیشه از توفی
 کفار که جستان ناام بود و امین در فاحشیت از مسالک ممالک مرتفع شده
 بود **شعر** هر آن شاه که در فتنه در شراب و در خانه ملک ملت باب
 جهان است بخشد جهان را قرار زمستی بخیر و بغیر از خمار بود عشرت شاد
 در جنگ اگر در آرد و دوس جهان را بهر صراحی خود خود آهش کند در آن
 باده از خون دشمن کند اگر تیغ شاهی بود در نیام عالم بر افتد طال دلم
 جویش سلطان بود پیره رنگ پوشد رخ آینه دین بزرگ چون آن قدرت
 و جرات نداشت که با حال سیف و شنان بدفع دشمنان روی آرد دزیری
 از حکام که بجو است دنیا بران و صلت نانه شران اثر از تسکینی گرفت
 و در شان دی می گفتند بآلت مردانگی نتوانست کردن اما بآلت مردی
 کار خود ساخت به مدد قیبه خاتون پسرش قلیق بن اتابک محمد متصدی
 ایالت عراق شد درین حین طول از قلع که محبوس بود بر آمده بوقاق رفت
 و قیبه را بنحو است قلع و مادر اتفاق کردند که سلطانرا هم دهند طول
 آگاه شد و از آن طعام اطعام قیبه کرد و ببرد و قلع را محبوس ساخت وی را کشته
 نزد کش خان رفت و بعد از قتل طول وی نیز در ری کشته شد **اتابکان**
فارس که موسوم اند بسخریه منقولست که از امراء آنرا که مقدر بنجاه
 هزار سوار از حاکم خود بخش یافته در اطراف و انکاف متوق شدند یکی سلف
 بود که بخراسان او نهاد مدتها در آن حدود بود و بعد از تسلط سجو قیبه

منصب حجابت ایشان یافت اولادش در فارس و کوه کبلویه ز قبه مقیم
 شدند مودود بن سقودم از اطاعت سجو قیبه میزد و اولاد بخندت فرستاد
 مورخان گفته اند که در آخر ظهور دیلمه تا ظهور سلجوقیان هفت کس در فارس
 حکومت کرده اند شش از کاششکان سجو قیبه بودند و چون السارسلان فاکر
 گفت به مقاطعه به فقلویه شبها کاره داد وی عاصی شد پس رکن الدین
 خوارزمشاه و اتابک جاولی در تراج ترتیب حکومت فارس اختصاص یافتند
 و تحت تراج در بالای باغ بود و سر بوی منسوبست پس اتابک مبلوس حاکم
 شد و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت مدفن او اینجا است پس از او
 اتابک بوزایه حاکم شد و چون کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن محمود
 ستولی شد پس از یک سال اتابک سقود بن مودود بر روی خودی کرد و صاحب
 آمد از وی آثار در شیراز ماند پس از وی برادرش زنگی بن مودود حاکم
 شد در مزارش که پسر عبد الله خفیف عمارت عالییه بنا نموده نماز جمعه اینجا گذارد
 آخر تراج شیخ ابو الحی عمارت اتابکانرا خراب کرد و سه کعبه رفیع متصل بهم
 ساخت و آن عمارت باقی بود با شاه اسمعیل صفوی همه را از بین برد و بنا کرد
 منظور الدین زنگی جبل و یک حکومت کرد تکه بن زنگی دارش تخت پذیرد
 خواجه امین الدین کازرونی وزیر وی بود مدت حکومت تکه پستال
 پس از منظور الدین ابو شجاع سعد بن زنگی بادشاه شد در اول عهد وی چنان
 خشک سالی رسید که نه زمین آبناست نبات ظاهر میشد و بحساب قطره آب
 متعاط میگشت قحطی به بیط مملکت افتاد بجای فغان و عدوستان
 ابراهیم نا توانی **بیت** جور عدلش جان نالان هر فغان بود چو ایرش
 چشم کر یان در فغان بود و خلق از آن حیدان هر روز شربت

عات پیشیند که غلاموات عاقر کشند و کثیری از ایشان بنابر بعد از
 اکفان بلبوس مکنون و مدفون میکشند اگر قصاب کار در بکوی ذبحه
 نهاده از هر سو کرسنه چشم طبع بر خون کش دی داکر دابه سر کین انداختی
 از هر جانب بوی تنج پیغمبر بر داشتی و پس از قحط و بانی دست داد که اکثر باز
 ماندگان قحط فانی ساخت و بی به عدل و داد ملک را آباد گردانید و
 که ما را گرفت اول وزیرش رکن الدین صلاح که مانی بود بعد از و محمد
 الدین ابونصر این اسعد از علوم با بکرمه تمام بود و شعری در فارسی
 و عربی مقبول بلغا، انام اتابک او را به محمد خوارزمشاه فرستاد روزی
 در بزم سلطان محمد گفت **بیت** در بزم جو آهیم در بزم جو موم بر دو
 بار یکم در بزم شوم به اسعد اشارت کرد که بیتی در گوید او بدیجه
 گفت **بیت** از حضرت ما بر نه انصاف بشام در نهیت ما بودند و نار بودم
 سلطان تخمین فرمود و آن روز بر ساز این ترانه شراب خورد اتابک رسته
 اربع و غیرین و ستانه با مقصد سوار تا در ری تاخت در آن حین سلطان
 محمد بانگر بی حد متوجه بغداد بود اتابک با آن فیه قلیله بر قلب او زد و سه
 صف از صفوف لشکر متوقف ساخت و چون شیر حله میکرد سلطان حکم
 فرمود که او را زنده بگیرند آفر ویرانزد سلطان بردند پرسید که سبب
 این جرات چیست گفت تا غایت نمی دانستم که لشکر سلطانت سلطان را
 از قول وی خوش آمد فرگاه است و ی تعیین فرمود آفر خیمه و بارگاه
 و داد الی نزد نقره و فرانش خانه و مطبخ و غیر ذلک به وی داد و وی قبل
 از دیدن او را بر خواص امرا و اسطافا منت کشید که سلطان از علوه منت
 او متعجب شد آفر متور شد که دفتر به پسر سلطان دهد و پسر خود زنگی را بگرفت

فخیری

سلطان فرستد و هر ساله ثلث محصول فارس به خزانه رساند و قلعه
 اضطر به کمالستان سلطان گذارد و آن از مهمات قلاع و حصون
 حصینه فارس است مشغول جو عهد عاشقان حکم حصار بی جو حصن جرج
 اساس استواری طپور و هم عمری بر پر بدو بدیوان فیلیش نار سیده
 بنام زان حصار آواره مشهور نشاند مثل آن در برج محمود زرسنگ
 اندازان سنگی که جستی پس از قری بر کویان شکستی و در قدیم مقام
 ملوک آن دیار و منزل فاصره و اقدار بوده **بیت** سه در گنبدان
 اضطر کریز بود جای شایان ایران زمین پسرش چون خبر یافت
 قبول این امور نه پسندید در وقت استقبال جمع را در پای پشته در
 کمین گذاشت تا هر خازمی که رسد بقتل آرند و قرب صد کس بقتل
 آمدند بقیه خیالی کردند که غدر از اتابک سرزده فریاد الا مان بر آوردند
 اتابک ایشان را تسکین داد و با فوجی رو به پسر بخاک که سبب معلوم
 کند پسر مسلک را احرام پس الملوک ملوک داشته تیغی به پدر رسانید
 کاری نکرد بزم گرز ویرا بر زمین افکند و به حبس او در اضطر زمان داده
 به و عدای خود و فاکر مسجد جامع جدید از آثار وی است بعد از وی
 پسرش ابوبکر پادشاه شد طغرای فرامین اداری که در رت ملک
 سیما سلو سلطان مظفر الدینای والدین نمتی ابوبکر اتابک سعد بن زنگی
 ناصر امیر الموینی وی چراغ دوده سلوی و ذوغ دیده دولت اتابکی
 بسی از جزیر و سواحل چون قلیف و بحرین به سعی او مفتوح گشت و در
 بعض بلاد هند بالقاب شرفیش رؤس منا بر ریت یافت و مصلی و مصلی
 رعایت بسیار میکرد و جانب انمارا بر علماء و افاضل مرتج میداشت

و به جهت غلبه مغول خوف بر او مستولی شده بود چنانچه از اهل علم ظاهر و مخفی
 بود و میکفت که اینها از باب نکرند پند چنانچه شیخ شهاب الدین تهرانی
 را که شایع مصاحبه است افواج کرد خود به فقر و فقر رسیدی هر ساله بر خود را
 بنام فرستادی و یکسند به دفع شرایان کردی شایگان مغول ادر
 پیردن شهر جلدادی و نگه داشتی که کسی با ایشان اختلاط کند در چشم جماد
 الاقوسه ثمان و حمین و ستانه فوت شد سعدی شیرازی مدراج وی بسیار
 دارد پیشش اتابک سعد دوازده روز بعد از پدر درگذشت و ولد
 وی را محمد بن سعد در منمن بود پادشاه ساختند مادرش ترکان
 هشیره اتابک علاء الدین بود متممید مصاح ملک میکرد بعد از دوازده
 سال از بام بفتاد و هلاک شد محمد شاه بن سلغوش بن اتابک سعد
 پادشاه شد برادر بزرگش در اصطخر در بند بود شفاعت نامه مشتمل
 بر بیع رباعی نوشت **رباعی** در دو غم و بندن در آری دارد عیش و
 طرب تو سر فرازی دارد **محمد شاه** جوانی عشوه آمیز نوشت و میرا در حبس
 گذاشت سفک دما میکرد و از سخن ترکان ابامی نمود درین چین فرمان
 هو لا کور سید که محمد شاه دختر ترکان خاتون که حرم وی بود به او دادند
 آخر ترکان دیرا گشت و به هلاک نوشت که از عمده ملک برنی آمد
 و بر قتل بکنا مان اقدام می نمود و خود داد که موجب عدم رونق ملک
 بود زایل ساختن خان معذور داشت سلجوق شاه را از حبس برآوردند
 وی ترکان را نکاح کرد تا از مکر او ایمن باشد وی نیز بفریب خمر دارا و
 دما موصوف بود یک شبی در سرمستی در نمود تا سر ترکان از تن جدا شد

نزد وی آوردند و در در کوش داشت بدست خود کوش ویرا بریده
 نزد مطرب انگذ آخر لشکر مغول متوجه شده وی بکار زدن رفته مختص
 به هزار سلطان افغانی شیخ ابواسحاق قدس سره شد از این دیوار
 آوردند و در پای قلعه سفید هلاک ساختند در شهر سته انشین و سیتی
 و ستانه از سلغویان جزایش خاتون و خواهر که دختر آن سعد بن ابوبکر
 بودند کس نمونده بود حکومت فارس با لش مفوض شد و وی در نکاح
 مشکوتمور بن هلاک بود **اتابکان رستمان** بعضی گفته اند که سلیمان
 بن داود علیهما السلام حواری الهکار از دیار ترکستان طلب نمود چون
 ایشان را بختگاه سلیمانی می آوردند جمعی از متردان پیابانی دست قلب
 و لمر و گشوده بزور با آنها میجشد و لور از آنها بوجود آمد و بعضی گفته اند که
 فحاک سفک هر روز دو کس را بجهت مغیر هلاک میبانت بعضی بنا بر
 ترجم موکلان بجان امان یافته روی خوار بعضی از عوامل جبال نهادند
 و لور نام آن حبست و لکن کرد از نسل کردن عمر و مرتقا بن عمر بن مار
 الساماند و بنام جد خود مشهورند و طایفه از مقتسم اند بلر بزرگ و کوچک
 دو برادر در دو موضع حکومت کردند یکی بدر و دیگری ابومنصور پس از
 بدر بنهره انش محمد بن علاء الدین بن بدر حاکم شد و مدبر مهمات وی محمد بن
 خورشید بود و در آن چین نصف رستان در تصرف شولان بود در
 مشهور خسانه مدفانه کرد از جبل السماق شام از متر خود رنجیده به رستمان
 رفتند و به خیل محمد بن خورشید پیوستند نوبتی رئیس کرد آن محمد بن فضلویه
 در ضیافتی حاضر شد وقت الش هر کادی نزد وی نهادند وی با اتباع
 خود گفت که من سردار این قوم خواهم شد فضلویه بسری علی نام داشت

در لشکار با جمعی منازع شد و پراخیدان است که زند که بهوش شد و به
کمان موت و پیرادر غاری نیکند سکی که همراه داشت در شب خانه
مهمتران قوم وقتی که در خواب بودند بکشید و بکشت و با دهن خون
الود بدر خانه رسید. باز کشت مردم قتلویه دانستند که چیزی هست
از پی رفتند تا بدر غار رسیدند علی را بر داشته به خانه بردند تا تحت
یافت در آن وقت هنوز سلفویان بسطت نرسیده بودند پس از
علی پسرش محمد نام نزد سلفویان معتبر شد و بعد از وی پسرش ابوطاهر
نزد سقومی بود سقو و پیران کرداده بر سر حکام شبانکاره فرستاد و
بر آنها ظو یافت باز نگرفته به تسخیر استان متوجه شد و بی بعد از تسخیر
ان ولایت دم استقلال زد و حکم کرد که مردم و پیران تاک بگویند و اولادش
بهمان نام مدعوی بودند پس ایشان اتابکان جعلی اند از ابوطاهر بیگ پسرند
این همه هزار اسب بود قایلیم مقام پدر شد در عهد وی از شام کثیری از
اقوام به استان روانه شدند و شولان را از مملکت بدر کردند و هزار اسب
و برادران تا نزدیکی صفایان ضبط کردند و تکه سلفوی لشکر با بحر بلیشان
فرستاد و در هر مرتبه مغلوب میکشند آخر هزار اسب دختر و پسران کاح
کرد و خلیفه بغداد و پیران منور فرستاد پس زوی پسرش تکه که از دختر تکه
سلفوی بود حاکم شد بعد بن زنگی ده هزار مرد بجالالدین لایب که عمر آده
هزار است و وارث ملک بود و او بحرب وی فرستاد و با وی بانصد
کس پیش نمود و غالب آمد و آن فوج کثیر را حالت یوم یوم المراسم احینه
نصب الیوم شده کس کس مفید نداشتند. فرار کردند از بعضی ولایات
از لارکو یک بگرفت و چون هلاکو عازم بغداد شد تکه بخدمت رسید

هلاکو او را در توپان کسوف توپیس نفیس نمود و آخر شنید که تکه از هلاک
خلیفه غنی و حسرتی ظاهر ساخته از وی بکشد تکه از رجس وی خبر یافته
بخر به لرستان رفت و هلاکو لشکر بر سر او فرستاد و برادرش
گفت من نزد خان مردم و پیران را می ستانم اما تا آنکه من پسر
خان جنگ بکن پس به امراء مغول رسیده حال خود گفت و پیران جس کردند
و میوه لرستان شد تکه نیامد و از خوف قتل برادر جنگ نکرد و مخفی شد
آخر هلاکو لشکری خود فرستاد و ویران بخار داد آن پیران و در آمد
و در میان پیران بر سر هلاک ساختند تا یک شمس الدین ارغون بن
نهاد سب بعد از قتل برادر حاکم شد و لرستان را از نور خورشید
درستان در سوس توپن کردی و تابستان در جوی سبز در کوه زرد که
سبز رودخانه های شو شتر است بنز بر وی از وی دو پسر ماند یکی یوسف
شاه بود که بعد از پدر حاکم شد به وسیله ملازم درگاه اباقان بودی
در راه کیلان خانرا از همگه خلاصی داد بدین سبب خورستان و کوه کلو
و شهر فیوزان و چو بادقان به او از ان شدند پس از اباقان به احمد خان
به وسیله چون ارغون غالب آمد از رای غیر مسلوک نقد لرستان نمود
و اکثر مردمش بجهت غلبه عطش و هوای ناخوش تلف شدند یوسف
خلاص شد بلا زمت از غون رفت و پیرانی صاحب دیوان که در آن
ولایت به لرستان برده بود فرستاد پس وی در محبت ضراب صاحبی
بخان رسید و خواهر دختر خود وی داد و اثر سیاب بن یوسف و بیعی
بو تاکه امیر الامرا بود حاکم شد برادر خود را احمد نام ملازم ارغون
ساخت بعد از فوت ارغون از همدان تا کنان فارس نامزد از بای

خود کند و لشکر به در بند گردانود و فرستاد و هر روز با مغول جنگ کرده
غالب آمدند از آن بجایه آنها در آمده و بقیه مغول شدند مغولان باز
کشیدند و اکثر لشکر مقتول گشتند گویند که زنی از مغول در آن جنگ
ده را ربگشت آنرا با استمالت نزدیکی توان فانی رفت و بار حکومت
یافت و در عهد غازان گشته شد ایالت ارستان به پادشاه
بنی الب ارغون داد می داشت سال حکومت کرد پس پسرش پادشاه
حکومت کرد بعد از او پسرش از سیاب ماکم شد تا محمد تیمور که کان
حاکم بود **طایفه ششم خوارزم شاهان** اصل ایشان نوشکیان
که ملوک بلک بک بود از امرای سلجوقیه و در غر جستانی فریده بودند
از آن نوشکیان نوه یکفشد سلطان برکیارق خوارزم را در تسعین
و شصت و پنج نوشکیان داد و بیگمال فضایل و حسن شمایل معروف بود
در زمان ایالت بصفقت نصفت و عدالت موصوف بود بعد از او
پسرش آتغر خوارزم شاه شد در ابتدا حال در ملازمت سلطان سخر
که اخلاص بسته بو طایفه فدسکاری و جان سپاری قیام می نمود و مستوف
که چون سخر با سندها ارسلان خان با او راه را همراه گرفت و دفع تسلط
غازغلی از وی کرد در نواحی بکر قندشکار میکرد که ناگاه جمعی ایل از کین
بر آمده تیغ فشته از نیام غدار کشیدند و متوجه سلطان گشتند آتغر در حین
خود در خواب بود صورت حال واقعه را در واقع دید بلا توقف با اتباع
تیمور بابای جلادت در رکاب سعادت آورده بقوت بازوی
تیغ گذار و زخم شمشیر ماعقه کرد از آن فریق بگشته روزگار را در بادی
فرار داد و ارسال آن جمیع بازسلان خان منوب گشته موافق شد چنانکه

گذشت

گذشت و چون آتغر سبب بجات سلطان از آن در طرکشت روز بروز
در مدراج اعتبار مرقی بود و بر معارج ملک و دقار معودی نمود آخر
بنابر اوضاع تغییر در مزاج و مانع سلطان نسبت بخونش دریافت
حضرت انصاف بخوارزم طلبید و برفت بعد از رفتن سلطان فرمود که
در نظر ما نخواهد رسید بکین حقوقش بخواهی مانع می آمد از آنکه قبل از ظهور
عصیان و خلاف خلاف الطاف بظهور آید بعد از وصول بخوارزم سر
استبداد را هوای لاویر برافراشت و قوت گرفت سخر متوجه خوارزم
شد و آنرا از اسب را محصور کرد انوری که از شوای سخری بود ملازم
بود این رباعی به تر نوشت و به قلع و کعبه **رباعی** ای شاه جهان ملک جهان
حسب تراست و ز دولت و اقبال منی کس تراست امروز بیک
قله هزار است بکیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشتید
و طوطا در آن قلع بود این بیت به تر نوشت **بیت** کرد منت ای شاه
بود رسم که یک هزار اسب تو نتواند برد **سخر** گفت که اگر وی امیر
کرد و هفت عضو ش را جدا سازم بعد از تیغ هزار اسب و طوطا بهر که
توسل جستی نو مید شدی آخر مستحب الدین منشی که انوری در شان وی گفته
بیت ای بر سر کتاب ترا منقبش این منشی فلک داده بدین قول
کواهی در هنگام مجال عرض کرد که باد شاه و طوطا مرغیت حقیر و هفت
پاره کردن وی امریست عسیر اگر فرمان شود ویراد و پاره سازم سلطان
بخندید و خوش را به وی بخشید پس از آن قصر خوارزم کرد و سخر قسرت
چنانچه گذشت و بعد از واقعه انور بار لشکر بخوارزم بود و تیغ آن مذکور
گشته آتغر این ایات فرستاد **سخر** مرا با ملک قدرت جنگ نیست

به جنگ دیم نیز اینک نیست

ملک تا جدا رست و شاه جهان کریان بشدن زو مرا نیک نیست
 اگر باد پیا نیست چنگ ملک کمیت بر این پالنگ نیست بخوارم
 آید به سقیین روم فدای جهان را جهان تک نیست بعد از اطمینان
 دانگندگی و شفاعت شاید و عطاای علای زمان یافت
 بخد مت سلطان متوجه شد و سواره مرعظم فرو آورد سلطان موافق
 نیامد اما بنا بر قول قول شفاعت ملک ابوی گذاشت آتش در زمین و دهنه
 فالج بند کرد و بنا بر افراط استعمال ادویه عار و مرض اشتداد یافت
 و در گذشت و طوطا گفت **بابی** شاه فلک از سیاست میل زید
 پیش تو همیشه بندگی می ورزید چون آخو کار تو بدین حال کشید با آن
 همه مملکت بدین می ارزید پس خوارم شاه ایل ارسلان قایم مقام پدر
 شد در عهده دی سحر فاند علی که موجب غم می بود بگشت و خالی که خال مهر
 بر صفحه خالش نمی نمود نا بود ساخت در بعضی از خراسان متصرف شد
 کورخان ترا خطا بقصد خوارم از چون بگشت ایل ارسلان لشکری
 ارسته گرفته بزم حرب دی متوجه شد در اشارة از جیش از جاده
 محبت مخوف گشت لشکر را بدفع دی فرستاد در مقابل خصوم شوم نار
 پیکار برافروختند و شعله تیر از تیغ اشبار غم و جو بعضی را سوختند
 مشغول زهر سوز بران هنگامه کیر کشا دند باز و بشمشیر و تیر سنانها
 کین گرم و سرکش همه بخشم زره میل آتش همه جنان کردی اینجا نمودار
 گشت گران روز روشن شب تاریک گشت **آخو** محب تقدیر ملک
 قدیر انعام بر فوج اسلام افتاد و سردار ایشان کسر گشت کورخان
 ویرا گرفته عنان توجه بجانب مادرا انهم معروف گردانید و خوارم

شاه بخوارم باز گشت و در خان و خمین فوت شد خوارم شاه
 سلطان بهن الباسرسلان به وصیت پدر پادشاه شد و چون خوارم
 سال بود مادرش تدبیر امور میکرد برادر بزرگش بخش خان در حسد بود
 و پدر از اقطاع او ساخته بود نامه نوشت و نصف ملک طلبید سلطان شاه
 این بیت از تاج طبع لطیف بوی فرستاد **بیت** اینجا رسول دنا می بر نماید
 کار شمشیر دور رویه کار یک رویه کند **تک** بخش خان پیری ملک ه نام داشت
 که به نظم و پذیر و صورت بی نذیر فرین بود این رباعی فرستاد **بیت**
 مدحی ترا جگر بران مارا کاشانه ترا مرکب و میدان مارا خواهی که
 حضومت از میان برخیزد خوارم ترا ملک خراسان مارا سلطان شاه
 این رباعی در جواب فرستاد **بابی** ای جان عم این غم ره سودا کیرد
 دین قصه در نه نشانه در مایه **د** یاقبضه شمشیر که بالاید خون یاد دولت
 اقبال که بالاکیر **د** آخو بخش لشکری عظیم از قرا خطا گرفته قصد خوارم کرد
 سلطان شاه و والده و خان خوف و خشیت برآمد بی اختیار ترک خوارم
 گشتند و متوجه نشا بگشته پناه به مویدای به بردند و بخش را بی کلفت
 رزم خوارم میسر شد و لغم حاقیل **بیت** دولت آنت که بی خون دل
 آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جهان این همه نیست رشید و طوطا
 در شان دی گفت جدت ورق زمانه از ظلم نشست عدل بدست
 شکسته ما کرد درست ای بر تو قباای سلطنت آمده جت مان تاج
 کنی که نوبت دولت است موید بجایت سلطان ه لشکر برتر بخش
 کشید و اسیر شد و تقبل آمد سلطان ه بن موید که قایم مقام پدر شده
 بود متوجه شد خطایه در خوارم سرار حیب و قاحت برآورده مرکب

هر قباحت میشدند گش بسیاری از آنها را فانی ساخت سلطان شاه
 و دالده این معنی را منش و سعادت خود شناخته متوجه قراخطا شدند
 و لشکری بشمار بقصد خوارزم گرفته آمدند گش همچون برای شان گشود
 و آتش فتنه ایشان را بآب فروختند در آن زمان مرد در دست بود
 بعد از سجزایشان گرفته بودند سلطان شاه لشکری از امیر خطایه گرفت
 و مورد از تصرف دبهای غازی بدر آورد و در هر نفس و طوس ان گرفت و دسار
 غازی طغان شاه بن موید را موید خود ساخت و ی طغان شاه را منفرم
 گردانید و کار را بر او تک ساخت در آن اثنا طغان شاه بچک موت
 اسیر گشت گش نشا بور را در قبضه تصرف در آورد و مادر سجز شاه بن طغان
 را اخراج کرد ابو الحسن بهمنی در کتاب مشارب التبارح چنین نقل کرده
 و قول بعض دیگر از مورخین است که گش برادر را اخراج کرد و دی مرد را
 بگرفت و در بعض بلاد غیاث الدین غوری ساخت و غیاث الدین
 خواست که تسلیم بعضی بلاد بوی صیقل کند خواه هر زاده انش الب غازی نام
 جامه جاک زد و بر سر فاک ریخت و انار و لایعار میکفت و صیارا بجک
 مبدل ساخت و سلطان شاه منفرم شد و اکثر مردمش تلف شدند و ی
 بمر در رفت و گش در بل افندی در آمد و ی از روی رجالتی بغیاث
 الدین بر دو اکرام و احترام یافت و گش نامه فرستاد و غیاث الدین
 را از فساد سلطان شاه در بلاد و ی یاد داد با ساخت گش بحرب وی و
 نهاد و سلطان شاه را با الب غازی و لشکر مستعد بدون فرستاد و بیدای
 به از روی موافقت و مصداقت غیاث الدین براه خوارزم در آمد گش
 باز گشت و نفاس اموال برداشته متوجه خطا شد در آن چین سلطان شاه

این متن در کتاب تاریخ جهانگشای رشیدیه
 در باب ۱۰۰ از کتاب ۱۰۰ آمده است

در گذشت نکش باز گشت و غیاث الدین صیقل کرد و جهست تمهید صلح بعضی
 از علماء ابو فرستاد از جمله وجه الدین محمود که غیاث الدین را المذهب امام شافعی
 رضی الله عنه دلالت کرده بود و چون بخوارزم باز گشت مویدای به قصد
 تعاقب وی کرد و ی ابجا امانقا امیتات و حیف از حیر امتناع بدر برد و خود
 آب برشته بار کرده داشت بر موید غالب آمد و ویرا با تسر هلاک ساخت
 و الله اعلم تعلقت که قتلغ اسامی بن اتابک محمد بن ایلدگز با سلطان طفول
 بن ارسلان جنگ کرد و منفرم شد و برفت و خوارزم شاه تکرار بر حوب
 وی تخریب کرد و منشی ملک تطبیع نمود و طفول تعقیب آمد چنانکه گذشت گش بکی
 از نندمای طفول گفت که باد شاه شمارا با مردی و مردی مایه باینست
 و بیجا کی بود زیرا که پای ثباتش در آن ملاقات لشکر ما تزلزل شد و ی
 این بیت فردوسی بخواند **بیت** ز ما مون فزون بود پیران خورد و سرب
 کرد و جو برگشت امور و احمدان و توابع آن از مالک طفول به قتلغ داد و
 بسیاری از مالک خود را نیز اقطاعها داد و تعلقت که وزیر خلیفه از خوارزم
 تاری بگرفت و مردم گش را از روی براند پس در آن فوت شد گش
 بر سید و لشکر خلیفه را چند مهر دم من الا خراب مطابق حال شد و زیر مرده
 از کور بر آورد و سرش را بخوارزم فرستاد و شهرت داد که در جنگ گشته شده
 گش درست و خمیس و خمسه فوت شد عادل بود و فاضل و فیه خفی با اهل
 خوب میدانست و بلطف طبع موصوف بود گویند که دندان از یکی از مالیک
 خود در چین غصب گشت و نادام شد و در شان آن غلام بگفت **رباعی**
 که شد کوی ز درج پوشینت کم در حسن نکشت هیچ ممکنست کم صد ماه
 ز اطراف رخت می تا بد بسکو باش ستاره ز پر و نیت کم کمال امیل

در مدح وی گفت **شعر** ای زرا بیت ملک و دین در نازش دور پرورش
ای شهمنشاه فریدون فرا بسکندرش با فلک کفتم کجای بیایان که
بخت افتاده شود در سایه آفتاب صبح صادق باللب خندان اشارت
کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین و الدینا کش و علم و غفور و جلیل
داشت منقولست که در اربع و تسعین و هشتاد و نه سال از انوار الهی رفت
و محام بخار کرد اهل ان با کوفه حظ متفق شده خوار مرثه را سب میکردند
و روزی یکی چشم را جامه پوشیده در هر کلاه کلاهه بمجنیق بانگر
گاه خوار مرثه نمکند و بانگر خطاب کرده گفت که این سلطان است
چه کنش عور بود و لکن کنش بخار یا فراموش میگفتند بنا بر متابعت کفار
و محاربت از جانب ایشان با پادشاه دار در اخر شهر را بقتل گرفت
و از اقوال جهال اغاض که مطلقا در مقام خنوت نشد و اگر چه فیه خفی
بود اما بشافیه بسی مقید بود **تذکره** که وزیر وی مسعود بن علی الملقب بنظام
الملک شافعی مذکور بود و در ری مجد جامع بساخت که بر جامع اتباع او پس
را با اوراق ان امر کرد خوار مرثه چون مطلع شد جناب شیخ الاسلام را
با تابعان جمالت زحام مواخذ ساخت و باشد الام ایلام نمود و از جمله
اخلاقش آنکه بر غایت حقوق بسی مقید بود چنانکه بعد از فوت وزیر مذکور
مجد شد که بر صغیر که از وی مانده بود وزیر ساز و بعضی با وی گفتند که بگو که منابر
مؤمن یافت این منصب ندارم بعد از آنکه بزرگ شوم بنده شاه بخودت
که لایق دانند طریقه بندگی بجای آورم خوار مرثه بگذاشت و گفت که من وزیر
تو ام اگر مشکلی پیش آید بمن رجوع کن که حلال اشکال تو خواهم بود و در تقصیر
قوت وزیر حکایت غرضی منقولست بهائش که وی محرک بود خوار مرثه

در حرب ملاحظه انها یکی از فدایان را بقصد قتل وی فرستادند و در ذری که
عرض فباغ و کس از ایمان دولت برخوار مرثه کرد و انهای ایشان
برای وی مفوض گشت وی هر دو را بخانه برد یکی را بقتل آورد و دیگری
بشکستیدند و متوجه قتل وی بودند که فدایی وزیر را بقتل آورد و غلامان
وزیر فدایی را و ان مرد از زیر تیغ بدر آمد و بجات یافت منقولست
که چون خبر وفات گشت بنیای الدین غوری که با هم عداوت شدید
داشتند رسید رسم غایبی آورد و سه روز از نوبت زدن منع فرمود
و گفت شادی بوقت کسی اگر چه از اعدا باشد طریق عقلا نیست
ای دوست بر خبازة دشمن جو بگذری شادی کن که بر تو قسم این با جوارود
بعد از گشت خان سلطان قطب الدین محمد بن کیش خان پادشاه شد و لقب
گشت بعلاء الدین که لقب پدرش بود وی تیغ مازندران کرد و غنیمت
و ممالک فارس و عراق را مالک گشت و در تمینیت ان فتوح خاقانی که در غنیمت
شردانی گفته **شعر** که خوار مرثه تخت خراسان گرفت ملک عراقین
همچو سدا مان گرفت مابج را تیش حلقه کرد و کشید مورچه خورش
ملک سلیمان گرفت **مرویت** که در حد و مرد بزمی بیار است که حفا
و لطافت ان ترسک کلزار ارم بود و شرح رتبت ان فوق انداز تصویر
رقم قلم امرا رفیع المیزان و وزیر ارجیل المنعبت و سایر ارکان دولت
و اعیان مملکت و با فورا بهمت حشمت هر یک پایه و مقام خویش را بر پایه
تمام داده و فرشتهای حیرت منور بدایع تصویر و ادانی فیهب و دیم و بلور
لی نظیر مکل نبغایس جواهر دلبند بر و طبقهای نوره و طلا مرصع بلور لای لا
محرهای مرصع بلعهای آتین سراز غنر سارا و مشک چین **تذکره**

ملک

علامان مروی زهره جبین خود را بخوم بچهر برین همه حبت دینری
 بکل تازه تر بجذمت میان بسته چون نیشکر زده بار کاھی مثال سپهر
 برزین طبالی مشابه بچهر سر آن جهان کشته حاضر در آن جو در زیر
 عرش برین اختران برای تماشای آن جرخ پیر کشته بهر از مهر منیر
 شده ناظر از لعل ساقی خراب ز ساقی شده مست پیش از شراب نهاده
 در آن خان هزاره در هزار مرقع تمام از درش هواز متیار جنس طعم
 اندران خدای که خاطر کن میل آن در آن مجلس خوارزمش از نور
 الدین بن ملک الدین که والدش از اعیان دولت سجری و از قدیم الزمان
 سمت سردری داشت پرسید که شبیه بدین و قریب بدین آیین از سلطان
 پیشین در نظر ناظران زمین در آمده باشد وی جوابی صریح در ردیو قول
 نینساخت بعد از الحاح و ابرام از دایم کلام در سلسله تقرر انتظام یافت
 که در عین سخن درین مقام باشد از دایم ملوک عظام و امای عظام با اقسام
 جهان بر می ارسته بود که نسبت حاضر باشد این مجلس آن مالتحقی حقیق
 است بآنکه چون نسبت نوبت جدید یا عتیق باشد سلطان این کلام
 لایق تصدیق ندانست از وی پرسید که تو از کدام فریق بودی و بجه
 طریق راه در آن مجلس داشتی وی گفت که در آن مجلس بچادر کس مشور
 حکومت مسطور گشت پدر مرا بعد از شش کس نوبت زانو زدن رسید
 و مرتبه پنجم بود که بفضیلت خوارزم موسوم شد بعد از چهل و پنج کس در ستابع
 و ستماه خوارزمش علاء الدین محمد با سید عا خان سمرقند که از نسل ملوک
 سالفه آن دیار بود بجا و راه انهر رفت و خان مذکور بجلال منتهی وی
 رسید و میان وی و کفار خطا ضرب و عوب واقع شد و بعضی از آن اش

و جدت را که عامل
 خوارزم بود و هم
 در کنارستان منور است بر جلی موار

انجام

انجام اهل اسلام را پیش آمد خوارزم شاه بپری که شهاب الدین نام داشت
 امیر شد آن پری با وی گفت که در صورت خدمتکاری بامن سلوک کن
 تا اندیشه نجات کرده بنود وی بخدمت تمام بخدمت قیام و دینیت و دین
 آن خطایی با وی گفت که تو کسی که این مرتزای این به تو قیر میکنند وی گفت
 من غلام ذاین مملوک نیست خطایی گفت امیری شما زدن من مشهور شده و ب
 السند مذکور کشته اگر چنین بنودی شما ای مکرر اشم دی گفت می ترسم که جفر
 قتل من بخوارزم رود و احوال من تلف شود کسی مین عاقل بود کن که تو را
 یوسفم و چری از خال برای تو بیارند و خبر غایت من بهر دو چون کن
 تو مردم مرا شناسند این غلام معتقد نیست و کس از من تصدیق اذ می
 کنند و پراهمه بر من خطایی کس همراه کرد و خوارزمش به ملک رسید و شهاب
 از دند و شهر را آیین بستند امور بیلادر از نو انتظامی داد و شهاب الدین محمود
 بدقی در اسیری ماند و روزی خطایی گفت بر الظهار نکردی که خدمتکاری بجای
 آوردی وی گفت می ترسم پس خطایی و پیر از فقی ساخته بروی امیدوار
 بجانب خوارزمش نهاند بعد از وصول با انواع عوارف و عواطف
 نایز گشته در آن ایام عیاش الدین محمود بن عیاش الدین محمد عوری که
 صاحب هرات بود در قلعه فیروز کوه متحصن شده بود امین الملک خال خوارزمش
 که هرات را بوی سپرده بود او را می مرده کردی اما آن خواسته بهرون آمد و بار
 خوارزمش ویران گشت بعد از تسرار در مابر آهنگ خطا کرد و درین مرتبه
 جنگی زور گرفت که حصار آن موکه زرع اکبر در جنب حال آن روز میفرمی گشتند
 و دهشت انهم معبوثون لیوم عظیم را نسبت بان حقیری شمرند
 دل غلام را ساگر کرد اجل را دم نای آواز کرد و بولا دپوشان بیداد کوش

دو دریای آمین در آمد بخوش هم موج آن تیغ زهر آبدار جان بر بجان
 خار اکنار با سنگین کشته سرکش همه در این نهان بجوانش هم
 بیکبار از کینه جوشان شدند چو کد آب قلم فرویشان شدند
 بنزد آرمایان مایل جنگ تن دادند در هم جو شیر و پلنگ خدنگ از گان
 راه یلغار گشت زهر کوش نشسته بالا گرفت بخون یلان نیزه زدین شده
 ببلای دل دین شده اما قه بغرق یلان در مصاف بر آردن
 عنقا سر از کوه قاف شد از غادیان کار بر فم تنگ ربای نیامده
 پلنگ محیط شد از خون روان آن مصاف صف لشکر از هر طرف کوه
 قاف ستوران در آن بحر چون در شده جوابسان ایی شناده شده
 جودش ندید از فلک یادری غنا تاب شد از ره داور ی دوت
 اسلام طلبه کرد و انخوام بر سپاه کوشش و افتاد سرشکار ایشان
 پری بود نمر نام دوازده قایق در حوب با خبر و خیمه تیراوشن بهیقل تیار و زر کار
 جلای یافته بود که محل رایهای صواب در باب جنگ می شد جنگ گاه
 طانکود من مبر اسیر گشت خوار ز مرثه دیرا بر تخت بهلوی خویش
 بنشانند انگاه ویرا بخوار زرم فرستاد و خان سمرقند که کل از رشک خوار
 لطافت انارش حابه جاک میزد و غنچه اریخت و تانش لشک و غنناک
 بود و سنبل تر از شوق طره اش مشوش بود لاله سیراب از خار خار پوش
 در آتش چون سوار گشتی اهل بلد بر سر راه وی بقصد نظاره جانش می گشتند
 و بدعا و نثار زبان می گشادند بخت تربیت مخصوص ساخته مخدیره خود در
 در عقد نکاح و بی در آرد ویرا نخته همراه کرده بسم قن فرستاد و خود
 بخوار زرم بناد گشت بنا بر سوسا سلوک خازر میه در سمرقند خان مذکور آتش

غضب در کانون غیر شعله زد و همه را به تیغ اشعام کدر اند و هر یک از متعلقان
 خوار ز مرثه دوباره ساخته در بازار جهمت اعتبار نظر بر پادشخت
 و خواست که حلیله خود را که دختر خوار ز مرثه بود هم بقبل آورد وی گفت
 قتل بنایت فحش است مضمون که آلوده بهیچ نوع از جنایت نباشند
 و شاید که از وجود من در مال تو فایده نافع آید و گفت درین دیار مردم
 انظار در امصار که با خیال اطواران تذکر در رضا ندارد بلکه آزرده خاطر
 و سوگوار بسیارند ثانیاً خواست که سمرقندیه را تمام بقبل آورد درین ماده
 باز مانع آمد پس کمر سمرقند کشید و مخ ساخت و سه روز قبل کرد زیاده از دست
 هزار تن بقبل آورد آن بلید را نزد وی آوردند با قی و جوی ویرا بگشت
 و سایر توابع و نواحی محلا بکجا ششکان خود سپرد و در آن دلا با رکوز خان
 را جمعیتی بهم رسیده بود یکی لشکر عظیم از تار حین که عداوت قدیم
 با کور خان داشتند بقصد حرب وی رسیدند و ملک ایشان از آن گلی خان
 می گفتمد بمریک از فرقیس بوی متوجه گشته در مقام عهد و پیمان موکد با انواع
 ایمان بودند در آنکه اگر مدتها در زمان مستقبل مطلقا بیلا دی که وی
 گرفته متوجه نشوند و تار با آن عهد و شرط می گفتمد که این بگویند ویرینه
 دارند و اگر عهد شوی دشمن جانیس دفع شود وی هر فرقه را دعه اعانت
 داد و قریب بمصاف ایشان نزول کردند بهیچ فرقه نیانخت میان ایشان
 نیز آن قتال اسقال یافت و نهزیمت بر خط افتاد و خوار ز مرثه نیز در
 بی ایشان در آمد و زیشان بقرقلیلی نگذاشت پادشاه ایشان بجای
 یافته محض بجلت همت گشت که گویا قایل در شان آن گفته میت
 کشیده تیغ سرداری زبرد دست نموده جرخ با وی در کمر دست

میان خود و شاه و کشتی خان بر سر دلایات کورخان مقاولات گذشت
و متوجه بخار به سم شدند که ناگاه جنگیز خان قصد کشتی خان کرد و خوارش
بازگشت و بسیاری از اهل ترکستان را امر کجلا کرد و ولایت خراب
ساخت از خوف تاتار و دیر ابله زمین فتح طلبان را لارض برالقیات نمود
و چون عاقبت فارس بخراسان و ماوراءالنهر مشغول شد ملقب بسکندر
زمانی گشت بفرمان دی پست و هفت خردار طبل داری ساختند و در
روز اول پست و هفت پادشاه زاده از آنوا خشد و از اقارب
و باقی از جانب آخر خواست که سید علی الدین ترمذی را خلیفه سازد و بجای
برابر اندازد و به قصد بغداد متوجه شد و قصه آن خواهد رسید پس جنگیز
عزم رزم دی کرد و بدرالدین عمید از اهل دیوان به جنگیز پوست و سر
و بتز ویرکا بتت از امرایه جنگیز نوشت و جواب هر یک بر خط مکتوب
بدست جاسوسی فرستاد خواص سلطان دیرا گرفتند سلطان و امرا با هم
بدکان شدند بنی امرای قصد دی کردند اتفاقا بتبدیل مکان کرده بود و امرا
جزگله را از تیر چون خاربشت ساختند و بدرگاه جنگیز رفتند سلطان
بی جنگیز معول کرخت و در جزیره ابسکون در گذشت و ملبوس دی کفن
و می شد چون بفرش سلطان جلال الدین از هند رسید کابل و در آن جزیره
به قلعه نقل کرد و چون معول نشینان قلعه کردند او را از کور بر آوردند
و سوختند و گویند که چون او باروی روی آورد شیخ مجد الدین بغداد
را که بری فدوة العارفین بنج الدین الکبری بود هلاک ساخت شیخ بنج
الدین دعای سلب ملک از وی کرد و گویند که هلاک شیخ مجد الدین نیز از
دعای آن بزرگوار بود و روزی بر خاطر او گذشت که وی بر شال بعضه

بط بوده و شیخ چون مرغی که واسطه خروج جوجه از بطنه شده پس از آن
جوجه به بحر و نهاده و واسطه در ساحل مانده شیخ بر این خاطر اشراف شد
و فرمود که در دریا بگیری و گویند که آنچه عارف روم فرموده که **بیت**
بی ادب تنهانه خود را خواست بدو بکواتش در همه افاق زده اشارت
باین قصه است و از علمای آن زمان یکی امام فخر الدین بن محمد است
دی محمد بن عمر بن حسن بکریست طبری الاصل است و رازی المولد در فنون
عقلیه بشو است و در علوم شرعیه معتد و الدی از تلامذه بغویست
امام ادلا اشتغال به کتب علوم نزد والد خود داشت و والدش فاضل علم
از ابوالقاسم سلیمان بن نامر انصاری کرد و وی از تلامذه امام الحرمین
است و امام الحرمین علم کلام را از استاد ابو اسحق اسفوانی فرا گرفته و وی
از ابوالحسن باهلی و وی از ابوالحسن اشغری که شیخ اهل سنت است و امام
فخر الدین پس از والد به کمال معنائی و مجد الدین جلی رسید و در افاق اقطار
اشتهار یافت و ملقب به شیخ الاسلام گشت بر شرح و جزغالی متوجه شد
اما تمام کشت گویند که سیه صد تمیند در رکاب او میرفت گاهی و عطمی
گفت و خاص و عام از دردی که می یافت زیور کوش می ساختند محمد خوارزم
بخانه وی میرفت و در وعظ او می نشست ابن تمیمه در بعضی تعانیف
آورده که امام بایکی از علمای معتزله به مجلس نجم الکبری رسید و گفت
میان من و این ایجاب و وقوع می یابد و گاه بعد از چند روز که یکی از ما
غالب شده بوده مغلوب میگردد راه بجات ازین شکوک بیداریم بهیچ
طریق دارستکی از شبهه و او نام نمی توانیم شما حقایق و معارف را چون
بدست می آورید و بطریق یقین در ادرک لطایف چون بی بهره شد شیخ

فرمود که بوار دات **تو** علی النفوس تعمر النفوس عن ردها امام فرمود کیف
 الطریق الی تلك الواردات شیخ طریقه معینه از خلوت دزد و غیره بیان فرمود
 امام فرمود که مرا فراغ این طریق نیست اما معترلی از عقیده خود برگشت و به
 آن طریق دواند و به مقصود رسید و قات امام در هرات بوده روز عید
 فطر در سرت و ستانه از اشعار وی است **شعر** نمایه اقدام العقول افعال
 و اکثر مع العالمین ضلالی دارد اخانی در چشم من حوفا و حاصل دنیا نازدی
 و وبال و کم قدر اینان رجال و دولت قباد و اجمیع مشرقین و زلزلوا و کم
 من جبال قد علت شرفاتها و عایل خالوه و الجبال جبال و از اشعار فارسی
 وی است **رباعی** پریم ولی جویش را ساز آید و وقت طرب و فرحی
 ناز آید از زلف سیاه تو کمندی بکنیم بر کردن عمر رفته تا باز آید
 قاضی بخار احمد الشریع شارح و قایم در آن زمان بود از خواخا قانی و شمس
 طبعی و شمس در هوسن در حسن بی بدن بود و در شعر لطافت مثل دیر ترجیع
 بر خاقانی می کردند و در الشریع قافیه تنگ اختیار کرده قصیده دارد و اولش
 این بیت **بیت** برخیز که شمع است و شراست و من و تو و بنشین که نشست
 و حاجی بد و زانو برخیز از آن پیش که معشوقه شب را بار و ز بگیرند
 میرید و کیسو شمس تتبع کرد و از و بهتر گفت اولش این که **شعر**
 از روی تو چون کرد مهابطه بکیسو بر باد بر آورد و شب غایب کیسو
 از زلف سیاه تو مگر شد که بی باز که مشک بر آورد و صبا بقیه هر سو
 اخذ دل ز بخور مرا چند نزاری ز بچر کشان تا بس طاق و دابر و گفتی که
 بزرگار تو دردی سره کرده از من همه امید من اینست ولی که خرد
 شای که از ملائحه امام است گفته که در دزدی که زمین بنا بر تلوح بسیار

بامر بروج مصار برابر شده بود اصحاب و طلاب در باب امام تمام از حاکم
 کردند و بارانی بر سر کشیده ایستادند و قرائتی بعد از دیگری قرائت میکردند
 امام از برای هر که می خواست سری از در چپ می نمود و بجواب زبان می
 گفت و بعضی درس با قرمیر ساینده و امام عجب ملطف نمیشد قطب الدین
 محمد به قول صاحب کزیده هفت پسر داشت یکی سلطان جلال الدین و ی
 در جزیره البسکون اکثر سپاه پدر را به تیغ گذرانید و با اخوان ایمان
 و پیمان به جهت وفاق و اتفاق در میان آورد و بعضی امرای قصد هلاک وی
 کردند وی آگاه شده به شاد باخ رفت و از اینجا به غزنین که در عهد پدر
 نامزد او بود متوجه شد جمعی بهم رسانید جنگ از پی رفت وی به بند رود
 نهاد جنگ نیز غم نمود در لب آب سبک جنگ میمند و میره وی پراکنده
 شد وی با مقتصد مردکاری کرد که روان رستم اگر آگاه شدی رشک بر دی
 آخر تا هفت کس از آب گذشت جنگ رشک را از تعاقب من کرد رشک یک
 بد و پوست بس که زهند را ضبط کرد و د سال ماند جز رجوع جنگیز رسید
 از هندی بکرمان و در بخار و دختر براق را نکاح کرد و به فارس رفت و بخت
 سعد بن زنگی را به عقد تزوج آورد آگاه به بخار رفت و بر عوب غلبه کرد
 پس که جستان داد و با بجان را مضبوط ساخت و ملکه خاتون بنت طغرل
 سلجوقی که در عقد اتابک زنک بود و مطلقه گشته نکاح کرد از آن ملکه
 به قتل و زکندشت پس از بغیس بنا بر جز خلاف و شقاق براق غایت
 بصوب کرمان متوجه ساخته در هفده روز خود را رسانید براق استقبال
 کرد و رضای وی نمود پس باز گشت و در آن غیبت اشرف حاکم شام
 ملکه را از قلعه و خوی بر آورد و با وی خلوت کرد و سلطان رفت و انعام

از وی کشید پس با کعبه سلجوقی ملک روم مجاهد نمود و بجهت وی در مرز روم
روم خرابیها دست داد بعد از آن در سپاهان با سپاه مغول تقابل کرد
و منظم شد لشکر مغول و ایرانی طلبیدند وی در کوه اگراد میگشت کردی
بوی رسید قصد جامه وی داشت سلطان خود را بر او ظاهر ساخت و التماس
کرد که دیر آنجا نه برد وی به طلب اسب رفت در آن سبب آنکه برادرش
در حدود سلطانی مقتول شده بود سلطان ترا گشت و ملک به مغول قرار گرفت
پس در سلطان محمد رکن الدین غور ساجی بود اوراق بوی مفوض بود وقت
اجوم مغول در قلعه کرد کوه محض شد چون قلعه محو گشت ویران خلیف کرد که
نزد امیر لشکر زانو زند وی ابا نمود و شهید شد دیگر سلطان غیاث الدین
میراث که کرمان به نام او بود بعد از پدر بکرمان آمد نایب ویران قلعه
را ه انداد در فارس خرابیها کرد و چون سلطان جلال الدین از هند رسید
اولا مطلع شد و آخر مخالفت نمود و بعد از برپا ینها به کرمان رو نهاد
براق ویرا استقبال کرده در آرد اما با او متکبرانه سلوک میکرد وی گفت
که این بزرگی ترا که داده براق گفت آنکه ملک سامانیان را به غلویان
که بنده کان ایشان بودند داد و محاکم سلجوقیان را به محاکم ایشان که
خوارش ایمان اندر ساند وی ساکت شد آخر براق مادر ویران کاح
کرد و عاقبت ویران زهر داد از یلایق وای سلطان و اولاد دگر بودند
هم در عروب مغول هلاک شدند **حایف** **مغتم** **دشتم** اسماعیلیان
منشوق و مغرب اما مغربیان عدد ایشان چهارده تن و مدت ایشان
دو بیت و شش سال اول ایشان مهدی ابو عبد الله بن میمون اتباع
او و بر مهدی موعود دانستندی وی داعی اسمعیل بن جعفر صادق بود و

و ادعای آن داشت که از نسل اسمعیلست در سنه خمس و تسعین و مائین در
مغرب خروج کرد و در ایشان و ثلثانه بر مایب خلیفه در افریقیه غالب آمد
و متصرف شد و فیوم و اسکندریه بگرفت و غم دیار مهر کرد و مونس خادم
از جانب خلیفه بدفع دی متوجه شد و منظم گشت و در ایشان و عشرین
در مهدیه که خود بنا کرده بود فوت شد پس زوال القایم با مراد محمد بن
عبد الله مهدی بود مدت او در رده سال گویند بر خطبههای که صنوع
وی است همچنان در مغرب مطبوع طبعست و مسوح اصحاب بعد از او المنصور
بعون الله اسمعیل بن قایم حاکم شد مدت دولت او هفت سال بود پس از آن
الغزالدین الله ابو یوم محمد بن منصور حاکم شد چون کافور خادم که نایب
خلیفه بود در مصر وفات نمود وی جوهره که قاید لشکرش بود فرستاد
و تسخیر مصر کرد و بنا بر آنکه بلذیچیش عساکر وی نداشتت قاهره بنا کرد و آن
را منصوره نام نهاد و چون خوارزمشاهان بصره رسید از ابقا هر مسمی که دیدند
به سبب آنکه مرجع که ویران قاهر خوانند در طالع ان واقع شده و بنا بر آن
گفته اند که پوسته اترک را در آن تصرف باشد بنای قاهره در ایشان
و ثلثین و ثلثانه بود و معراج را از تصرف بنی عباس بر آرد و دولت
و شخصت و هشت سال در تصرف اسماعیلیه بماند در آخر عهد از قسطنطنیه
رسول نزد وی آمد که در افریقیه هم بوی فرستاده شده بود در خلوت
بار رسول گفت یاد داری که ترا در افریقیه گفتم که روزی باشد که در مصر
نزد من آیی و اکنون میگویم که بر سالت آیی و من بر تخت بغداد باشم
رسول گفت که اگر مرا این سازی سخن گویم بعد از امان گفت که در افریقیه
نزدیک بود که از مهابت تو وجود من ناچیز شود و این چنین یافتیم موزرا

علاء الدین محمد

بهین سخن تب گرفت و بهمان مرض درگذشت فوت وی را قریب هفت
ماه للمصلحه نهان داشتند مدت وی هفت و چهار سال العزیز با شد
ابونصر زار بن محمد چون پدرش درگذشت مقرر شد شام نیز گشت آن فر
شام را به یهودی داد و مهر را به نصرانی داد و ایشان بقصبت امانت
و دلت باهل اسلام می رسانیدند بخوری روزی رفته به غیرزداد مفلوش
انکه بدان خدای که یهودان را به منشاء یهودی و نصاری را به عیسی نصرانی
عزیز کرد ایند و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل ساخت که نظری بر حال من
افکن عزیز متاثر گشته این را موعول و محذول ساخت وی رسول محمود
غازی فرستاد و طبعیان وی مردود شد در سولش مقتول گشت بسبب آنکه
در عهد مؤمن بر طاهر بن مسلم الحسینی در مصر بر فوت شان شانه و درشت
و جامت یحانه زمانه موعول است که یکی از نبات وی در عقد زواج
خود اندراج دهد تا مردم بلاحظه کفایت او با ترفیع در ترفیع معشیت گشته
تشریف از مصاهرت او مجتنب گشت و در جواب گفت که هر یک از مذرات
من در جاکه کسی در آمده و در عهد کسی مندرج گشته معزوست استحقاق بر او
کنند و جمیع اموال او را از و مملوک ساخت و شبها مجوس بود و در حبس
مفقود گشت پسرش طاهر بن حسن مدینه رفت و امیر مدینه شد بعد از وی
پسرش یامارت رسید پسر وی داشت حسن نام سلطان محمود غازی ملحق گشت
و این بود که رسول مصر سلطان نامدار رسید و نامه برادر رسانید حسن
در تصعیرش مرسل و بقیه حال و نقل انتساب او بدو در رسالت و تبعه
بنوت بهالغات کرد و فیما بین و در استحقاق ضرب و تین منسوب گشت
سلطان رسول مذکور را بقتل آورد و الحاکم با عبد ابو علی منصور بن عزیر در اظها

تقوی و پسر محمد بود و در نهی از منکرات مبالغه می نمود بی کوکبه در اسواق
میکشت و دعوی آنکه در طور کلیم دارد برز با نش می گذشت اما سوتی سوتی
اتباع و شیعیان را در او داشتی و سیف جیف ایشان بر خلق جاری گذاشتی
در تاریخ واهی مذکور است که روز بروز ظلم وی می افزود و در صد و دعوی
ربوبیت بود و در فرمان دی بسم الحاکم الرحمن الرحیم نوشته اند این جوزی گفته
که بعضی جمال نزد رویت دی گفتند یا اعدا یا اعدا یا یحیی یا میت و در حالک
دی حتی حرمین چون خطبه جو بنام وی رسیدی هر که حاضر بودی به تعظیم نام
وی قیام نمودی و در عهد القادر بالله عظمای علمای زمان از جمله ابو حامد اسحاق
از شافعیه و ابو الحسن قدوری از حنفیه نوشته اند که منصور بن زرار مقلب بجاکم
را به علی ابن ابی طالب هیچ نسبت نیست و اباء دی کفار و ملاحده بوده اند
روزی به تشایی رسید به صورت زنی رفته در دست گرفته چون رفته گرفت
سب خویش و اسلاف بدگیش یافت به غارت مهر فرمان داد و تیغ سیست
در اهل ان نهاد و منقول است که جمعی را فرستاد تا یکی از علویان مدینه طبریه را
فریب دادند و از خانه او نقب زدند به قصد اخراج شیخین رضی الله عنهما ظلمت
فرو گرفت و صواعق ظاهر گشت و به توبت و تضرع مردم سکون نمی یافت
علوی ظاهر حال کرد بعد از دفع آنها ان حالت زوال یافت و گویند که امر کرد که
مذمت صحابه کرام بر حیطان مساجد جوامع مرقوم دارند بعد از ان نادم شد
و از مذمت اسلاف مطلقا منع کرد و در سنه اربعه در مدینه فرستاده اذخا
جعفر صادق رضی الله عنه گفت و تا آن زمان کسی متو حق آن دار نشده بود در آن
خانه میخفت بود و جوی از حیران و قوه به و سریری در حضور جمعی از پیغمبر
بر آورده به جانب وی بردند وی سر بر را باز فرستاد و باقی را نگاه داشت

و هم درین سال در موصل دینار و کوفه و دیار بکر خطبه بنام او خوانده شد
 و در همین سال حسام الدوله محمد بن السیب صاحب موصل که دی را فتح کرده
 کشته شد و پس در تاریخ اسلام نقل کرده که وی وصیت کرد کسی را که
 حج میرفت به آنکه بعد از سلام بر رسول علیه السلام الله و اله اکرام این پیغام
 برساند که اگر جوارها جایی نبود یزیدت آمدی ان مرد در حین زیارت
 اقدام بر ادای ان پیغام بنا بر اعظام سیدانام نتوانست نمود در خواب
 چنان دید که از ان جناب شنود که جواد ای رسالت نکردی وی گفت
 یا رسول الله بنا بر اجلال شان توان حضرت استره به مردی که ایستاده
 بود داد و فرمود که مقلد را باین پنج کس ان کس باز چون به عراق رسید
 از مردم شنید که مقلد را بر فراش مذبح یافتند و استره را بر سر او وی
 خواب را نزد اصحاب و اصحاب ذکر کرد و شیوع یافت پس مقلد ویرا طلبید
 و قصه از او شنید گفت آن استره بر آورد و به پسر مقلد داد پس مقلد ویرا
 تصدیق نمود و گفت همین استره بر سر او یافتیم و او مذبح بود حاکم در احکام
 عشره در بجهت معقول گشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود گویند که خواهرش
 به ایبه الجیوش مهم شد وی خواست که هر دو را هلاک سازد امیر الجیوش جمع را
 بران داشت که او را قبل آردند بعد از ان چشمه وی را نزد خواهر آوردند
 و در خانه خود مدفون ساخت بعد از یک هفته قاضی عمر قضا را در یافته
 ظاهر ساخت ابو الحسن علی بن عبد الرحمن زنج حاکمی را بنام وی نوشته عمر خود
 در مرصده گذرانید اگر چه به بلاهت منسوب بود دستار بر کلاه بار یک دراز
 بستی و بر غلبه بلند شستی بر وجهی که مردم را نزد رویت وی محک غالب
 آمدی لکن در بنجوم حکمای درست داشت قبل از موت خود بهفت روز خیز

در همین
 سال

از ان داد و موضع قبر خود تعیین نمود و تصدیق میکرد و پیوسته بقوات
 سورة اخلاص مشغول بود و در ششم شوال ستم و تسویح و غلبه و وفات
 یافت مقولات که حاکم دیر برای بخشید وی گفت که این برای آب
 ویران خواهد ساخت بعد از سه روز سیلی عظیم از کوه بقا هر روز نهاد آن
 خانه را با کثیری از بیوت ویران ساخت الطاهر بالله ابو الحسن علی بن حاکم
 شانزده سال حکومت کرد در عهد وی حجاج حوزان از راه مصر باز گشتند
 وی این تراخلعت داد چون به بغداد رسیدند ابی محمد غزنوی با خلیفه گفت
 که سلطان میگوید که حجاج تراخلعت دایم که بد مذبح است پوشیده اند
 قادر حکم فرمود و ان ثیاب را سوختند و در سینه سب و غزنین ظاهر بایستقا
 در گذشت المستقر ابو یوسف معبد ظاهر را پادشاه ساخته بود بهفت سال
 بود و در سن بلوغ حال مجانی داشت جوانم نغیره چون توتیا سودی
 و در آب ریختی شست سال حکومت کرد نام حزن و بقصد ملاقات دی از خواست
 متوجه مصر شد و بهفت سال چنین بود که هر سال از مصر پنج رفتی و باز آمدی آخر
 به پنج رفت و دعوت خلق بجمت ایشان میکرد و چون حال وی شیوع یافت
 قصد وی کردند که بخیال بدیشان رفت و مدت بیست سال یکماه بر میرد
 اکنون در بدیشان بر تربت دی عمارتت دیر است بهر بود نزار و احمد
 و عبد الحمید اول نزار را ولی عهد ساخت آخر از وی رنجید و تعیین احمد کرد
 و ملقب به مستعلی ساخت اسماعیلیان دو فرقه شدند حسن صباح تابع
 نزار شد و گفت نصر اول معتبر است المستعلی باید احمد چون پادشاه شد
 نزار را زار کرده به اسکندریه رفت آخر اتباع مستعلی متوکل گشتند و دیوا
 با انبا بصر برده محبوس ساختند و در عهد دی فرنگیه بر قدس متوکل گشتند

مدت مستعمل هفت سال و سه ماه در صورتی که تعیین در بجا نبردیم کار
 گشته شد الامر با حکام الله منصور بن مستعمل مدت دی بیست و هفت
 سال الحافظ لیدین الله ابو میمون عبد المجید بن مستنصر مدت ملک دی
 دوازده سال الظاهر بالله محمد بن حافظ بن مستنصر در علم دوی فرج
 بر عسقلان استیلا یافتند عباس وزیر و برادر سینه تسخیر و اربعین و
 خنساء بکشت به سبب آنکه عباس پیری داشت در غایت حسن و جمال
 صیبا و عمره و دلفریبش بر دل ظافر ظفر یافته در حلقه زلف کشیده بود
 و از سحر چشمان مخورش صبر و شکیب از غایت او رنیده در وقتی که حدیث
 تعلق ظافر با سماع متعلق شده بود وی مهور بان بنر کشید عیب جویان
 زبان طعن کشودند و گفتند که در مهر وی این بسیار نیست سخن بوزیر رسید
 ظافر را بمنزل خویش دعوت کرد و شربت هلاک چشاند مدت وی
 پنج سال الفایز بالله عیسی بن ظافر حافظ پنج سال بود و سه سال حکومت
 کرد و به صرح در گذشت العاصد لیدین الله محمد بن فایز وی آخر اسمعیه
 است در روز عاشورا سینه و سینه و خنساء در گذشت حساب
 و ذخایر وی بصلاح الدین رسید از حد اخصا خارج بود و در آن اشیا
 غریبه که نظیر آن در جهان نایاب است بود از جمله کیل یا قوت هفده در هم
 دینم و عصبایی بود از مرد و مرداریدی که نظیر ای نظری رسید و طبیب بود که
 هر که بر آن دست زد وی نفی از وی خارج گشتی و نه کسی که دست بان
 زدند و آن صورت واقع شد انرا شک شد آخر معلوم شد که جهت دفع
 قویج حکما ساخته بوده اند و کتب نفیه که خوش خط مثل آن نتوان یافت
 صد هزار مجلد همه را فروختند و اهل حاضر را در گوشه از قصر منزل دادند

و قصر ابر و جوی خالی ساخته که کان لم تکن بالامر شد ملک ایشان در زمان
 ظهور در سلجانیه تباریج تسخیر و تاسیس تا وفات عاصد بقربایت
 و هفتاد و هفت رسم دنیا جنین است می دهد و می گیرد **دبیت**
 صافیش خالی از کدورت نیست کدورتی صفا در او بسیار هر راحت
 دی را در پی جنین اذرا است و مکل از دقارن با خار بسیار
مشق به بین دور سهر مهر کرمش که هیچ از کین گذاری نیست شرمش
 بعرش دل کسی چون صبح کم بست که در خون شفق هر شام مشت
 ز سوزش کس می بزم نیفتاد کزان در عمر ما تم نیفتاد دل زاندر نشه
 شادی تهی کن دماغ از فکر اداوی تهی کن زهر جزوی که افتد دل
 بسندت بکند خاطر بجز خویش بندت بعد حشرت بریدن خواهی آفر
 کت دست و از پایند کبیل و زمین بی حاصلان بوند کبیل پس صلاح الدین
 یوسف بر مهر مستولی گشت و بعد از نور الدین استقلال تمام یافت
 اترده هزار غلام تیغ زن ملک او بود و هفده پسر صلی داشت هر یک
 بطرفی نامزد بودند ۱ افضل نور الدین ۲ عزیز عماد الدین عثمان ۳
 ظافر نطفه الدین خضر ۴ ظاهر ابو منصور غنایت الدین غازی صاحب طبع
 ۵ مغرجه الدین اسحق ۶ مؤید نجم الدین ابو الفتح مسعود ۷ الاعز شرف الدین
 یعقوب ۸ الظاهر فخر الدین سلیمان دادو ۹ المفضل قطب الدین موسی
 ۱۰ الاشرف عز الدین محمد ۱۱ المحسن ظهیر الدین احمد ۱۲ المعظم فخر الدین
 تورانش ۱۳ اجواد کن الدین ایوب ۱۴ الغالب نصر الدین ابو الفتح
 ملک ۱۵ المنصور ابو بکر ۱۶ عماد الدین شادی ۱۷ نصر الدین سردان
 بعد از ایام احتشام وی در دیار مصر و شام اولاد ویرا جز افضل

غم بجز کسیند و اهل آفر

و غیر از و طاهر حکومت ظاهر گشت و شمس الدوله که تورانش به بن ایوب که
از صلاح الدین اسیر بود ولایت اسکندریه اقطاع وی بود جمع کرده
ولایت یمن در قبضه تسخیر در آورد و نایب وی حاصل اقطاع کرده بوی
میفرستاد و همدار وقت وفات دولت هزار دینار مهری از وی
داشت که صلاح الدین ادا کرد و در همان دسبعین و هشتاد و نه روز
متوجه شد و در برون قاهره در خیمه نشست علای بلد و اعیان شهر نزد
وی بودند و ایستادند و باب فراق و وداع اسماعیل وی می کردند معلم
بعضی از اولاد وی این بیت را می خواند و در برابر بی ناشاد ساخت
و مجلس بر حضار تیره گشت **شعر** من شمیم عمار یزد محامد العنیه
من عمار و جنان شد که در ویرا رجوع بوقوع نرسید و در تسع و سبعین
آمد و بقبضه تصرف در آورد و این سینا نام مردی که بصفت مساک و
مقرر و معلوم بود و حاکم آن مستولی بود و از قبول قلوب سکه آن بلد مردم
تقایان بعل نقب سور را معلق داشتند این سینا بامان بیرون رفت و نظرا
تسلیم کردند وی نورالدین محمد حاکم حصص داد بعضی گفتند که ازین بلد زیاده
از هزار هزار دینار توان گرفت شکر را بآن مال بمنون نوال ساز که
نورالدین باصل بمنونست وی گفت که چون اصل داریم اصل فرع بتوجه
است و در آن سال طلب از عماد الدین زنگی گرفت و خابور عوض
داد در مدح وی گفتند **بیت** و فتحکم طلبا بالسیف فی صفی بمنز مفتوح
القدس فی رجب و کویا که قایل بان ملهم شده بود زیرا که در رجب
فتح قدس میسر گشت اولاد پسر خود را ملک ظاهر در طلب گذاشت
آخبر برادر ملک عادل بجای وی فرستاد پس از آن بلاد جویمه را گرفت

و در احوال و نمایان متوجه می حصره موصل شد چون بدین ابلد رسید انا بک
عبداللین والده باز دیده اش که دختر نورالدین محمود بود با جمعی دیگر از آن
نزد او فرستاد بطلب صاحب وطن هر یک این بود که اگر بطلبش ام اقدام کنند
بلا توقف قبول خواهد کرد خصوصاً که دختر وی نعمت وی اقدام خود را بیک
دشمنه نزد وی رود و منقولست که رای اکثر مردم وی آن بود که اسعاف
مروم و قبول کلام باید کرد نفی عیسی عکاری در وی در گفتند که مثل موصل را
برای زنی نتوان گذاشت و ایشان را پندار باطل و خیال بچل ان بود که نور
الدین اختیار این کار را بر اخطار نوده و حال آنکه جنان نبوده بلکه طریق
اسهل در دفع شر و دفع عز از ترجیح کرده بعد از حصره عوام شهر ویرا از حمت
رود و بخت ان غنایف لازم الاحترام هدف بهام طوع و ملام ساختند
و ویرا از ان محل نداشت تمام عارض گشت و عیسی مذکور توجه و تعبیر کنیز کرد
و جوامع اقل کند کاری که باز آمد و پیشانی و چون مدت محاصرت
بطول نیامید و مقصود بجهول نرسید خواست که دجله را از موصل قطع کند
تا مکرر کند ان از غلظت تنگ آیند و ویرا آبی بر وی کار آید و آب روی
محل شود باز دید که آن امر است که خبر بمقت بسیار و تحمل کثرت صخرت
انظار میسر نشود متوجه شد پس اهل فحلاط ویرا و عده تسلیم حصار دیار
خود دادند و غرض ایشان درین کار اطمان مگری بود زیرا که پهلوان محمد
قصد ایشان داشت خواستند که باقیاع نزاع میان ایشان دفع
نشد کنند لهذا از انجا بر اجماع کاری کشود آخرا تا بیک نورالدین صاحب کرد و پهلوان
بود که بقصدشام باره اهتمام در حرکت آورد این غرض ناصر الدین محمد بن
سرکویه همراه بود باهلشام بغام کرد که اگر صلاح الدین را درین بیماری

موت طاری شود انما ویرا اعانت و یاری کرده بگوشت شام قبول
نمایند و در حصص باللیل النهار چشم انتظار بر راه نای دی داشت آخر
ضرعایت وی رسید آن منظر ببار شد و در گذشت صلاح الدین جمیع
اسباب و جهات و بران متعرف شد پس سیزده سال داشت بملازمت وی
رفت پرسید که قرآن بجای رسیده گفت ان الذین یا کلون احوال الیتیمی
ظلم الایه حصار از فهم و انتقال وی بچک کشیده و در اثنین دهمین شام
را با کبر اولاد افضل علی داد و برادر را از طلب عمر فرستاد و در سنه ثلث
ادل سال عرب نوروز سلطانی بود و چهارم ادا که ادل سال روم است
و مثل این اتفاق نادر الوقوعست و درین سال صلاح الدین طریه از فرنگ
گرفت در آن جنگ مکر اهل اسلام کفار را از پیش میرانند و باز آنکها حمله
آورده پای ثبات عزت را از جای بیرون می بردند آخر بوجو تا بیدار
آسمانی بجا در آن حوزه مسلمانی غلبه کردند و کفار زوی ادا بار بودی فرار
نمادند منقولست که از ابتدای دخول فرنج در سواحل شامیه که در احادی
و تسوین و اربعانه بودند تا آن زمان جنان جنگی با ایشان واقع نشده بود
پس از آن بجا گرفت در مسجد جامع قدیم که کفار تعویض خند جمیع قایم داشت
پس مواضع قرینه بمکاتام بگرفت انگاه باطن التخییر کرد و صداد بروت
و عسقلان مفتوح گشت انگاه همت بر تخییر بیت المقدس گذاشت
از جانب شمال موضع لایق نظر آمد در اینجا تحقیقات کرد و فرکیه نیز بر سر
سور در مقابل لشکر منصور منصوب ساختند و یکی از امراء اسلام بفرستاد
رسید ابطال این مجاهدان جلالت آیین موئین روی بخت است بسور
نهادند و نقابان جابک دست قدم جرات پیش نماده خود را بوضع نقب

رسیده دست اقتدار از آستین می برآورده شروع در نقب کردند و کوی
از بهادران گمان کین بزه در آورده بر آنها که بر بالای سور از دور منظور
می کشید تیر باران می کردند و بغرب تیر حمایت نقابان می نمودند **مشویه**
کشیدند رستم دلان زمان از ترکش خدنگ در زبان گمان زشت
خدنگ لکنان خواست جوش گمان کوشها گشت همه را کوش به کافر
خدنگ از نظر ما نهان رسیدی جو تیر اجل ناگهان و چون نقب تمام شد
فرنگ فریاد الا مان بر آوردند امان نداد و گفت از شما اسقام تمام آنچه در
چین تخییر با اهل اسلام کرده اند خواهیم کشید آخر یکی از ان ملاعین امان
طلبیده خاکستان ملک اسلام را کل دیده امید ساخت و در طلب امان
ابرام و الحاح کرد و چون رای که قبول بشام شومش برسید گفت که تو هر جا
که گرفته امان داده ما بامید آنکه در همان امان خواهیم بود دست
دست از دامن جد کوشش باز داشته ایم اگر زرع امید بد است یا س
مقطوع کرده و ما بر سر دراری تیغ ازنا جاری خواهیم ساخت و اموال
و امتعه را خواهیم سوخت و جان کنیم که هیچ ازین قلع بماند و مسجد اقصی
و مواضع متمیم حراب سازیم و حیوانات و دواب را تلف سازیم و جمعی
کثیر از مسلمانان که اسیرند بقتل آریم و بعد از آن با شما قتال کنم چون قتال کسی که
از حیثات خود قطع کرده باشد ملک امر را طلب کرد و مضمون امر دشو و رهم
فی الامر را بعل آورد بعد از شورت بر اعطاء امان قرار داد و مقرر شد که
هر مرد به فقیر و غنی ده دینار بدد و سر زن پنج دینار و طفل خواهر ازین
و خواه از بنات ده دینار و ما بعل روز هر که مبلغ مقرر بدو یوان نرسد
رقم رقی بر ورق قاش مرقوم کرد و دست و هفتم رجب قلع سپردند و کها

اسلام بر سر حصار استوار ساختند و ملک بر هر دروازه یکی از امرای جلالت
آیین تعیین کرد که امین باشند امراء مذکور را ماده طبع موفور غلبه کرده
از لباس امانت دور گشته در کسوت خیانت ظهور کردند و با غواء
نفس شوم آن مال ایمان هم مقسوم ساختند بسیاری از فرنگ را در
لباس اهل اسلام در آورده از درون بیرون می بردند بنا بر این احوال
از آن اموال جز قلیلی بخرنه اتصال یافت و در قلعه نشست هزار مرد بود
سوی وزارت دیگی از فرج که مال محزه و سبع را جایز بود با آن اموال
از حد حساب مجاوز برآمد و حال با ملک گفتند که خلاف عهد میکنم بر سر
محزه هلبی بزرگ ز زکاک استوار ساخته بودند چون از آن کردند جمع حصار
از مسیح و کفار صبحه بلند به یکبار برداشتند مسلمانان به تکبر و کافران
بتعجب و استعزاز و جنان اداری ظهور کرد که قریب بود که زمین از هیبت
آن مترزل گردد و در چهارم شعبان نماز جمعه گذاروند و منبری بکامده بپشت
سال قبل از آن نورالدین بقصد مسجد اقصی ترتیب داده بود و تکلف ترین
ان بمرتبه تقوی رسیده حسب الامر مامور از حلب آوردند و آن را
از کرامات نورالدین می شمردند یکی از حکام فرنج محزه را بنوش رخام مستور
ساخته بود زیرا که معلوم کرد قیسین اجزاء از انبیا هم برابر بزرگوار کفار
می فروخته اند و آنجا به بلاد مجیده می برده اند و در کنایس می نماده ترسید که
آخر نقص تمام بآن راه یا بد ملک اسلام فرمود تا رخام و داساخته محزه را
باز بنظر آورد و القصد بعد از عمر ابن خطاب رضی الله عنه تا زمان او مثل آن
سعی کردی در مسجد اقصی کرد از کسی واقع نشده بود و رنگیه امتعه و ائمه که حمل آن
متعسر بود در موضع بیج آوردند و بتار معسکر متاع نفیس بهمای رخصت میکردند

و بسیاری از اموال ماند که کس نخورد و بعضی رخصت شدند که جزیه داده ساکن
قدس باشند و در سینه اربع لازم و چند حصار دیگر را گرفت از فرنگ
باب دوم مکاد میامره آن بعد از فتح قدس کفار شقادت فرجام
که ترک آن مقام گرفته بدیار خویش باز گشتند صورت عیسی علیه السلام بخون
آلوده بر انظار کفار آن دیار میرسانیدند و میگفتند که بنی اسلام تیغ انتقام
از نیام اهتمام آخته و عیسی روح الله را بخرج ساخته در سینه جنس و فانیین جمیع
اهل ضلال از سد رجال در اعداد اسباب قتال و تهیه ادوات حرب
و جدال پوشیدند و هر که بنا بر عیاقی روی توجیه براه محاربت نمی توانست
نماید بدلی که بادی قوی بود پندار ساخته فرستاد و کثیری از زنان بر رجال
خویش طعن زنانه جانم جنگ پوشیده و در صورت رجال در آمده عازم
قتال گشتند و باتفاق قصد عکا کردند ملک صلاح الدین اعلام طف فرجام اسلام
در مقابل منصوب ساخت مجاهدان جهاد نهاد امر مالی را انقیاد نموده ره
بخدمت آوردند در آن مقام میان لشکر اسلام و کفار فجار شقاوت الحام
حروب طعیده شدیده بوقوع آمد از جمله در اول شعبان از زمانی که خورشید
تیغ گذار ضبط حصار بر جد کاکر سپهر و از ظاهر کشت شب تا روز فرار
کرد و به تیغ عالم اقطاع شعاع حشر اختر بر که لشکر بیل طلعت اثر نند منزم
ساخت تا وقتی که نصف میدان آسمان مقطع کرد آیند بهادران خوزه
دین و غضنفران پشته یقین با مخالفان شقاوت این و کافران ضلالت
قریب با مید و عده و دیگر که عظیم و شیف مدد رقوم موامنین انا را کی ظاهر
می ساختند تقی الدین محمد برادر زاده ملک از زمینه حمله مردانه نمود و بر خیم
معاظه کرد و ارش فنادر فار وجود کثیری از مخالفان مرد و در ایشان

از پیش براند و غاریان نامدار از بی ایشان تا بدرون شهر رفته
و اگر بنا کن بر همان اسلوب بقیه بخار پای ثبات و قرار استوار می داشتند
و مار از کفار نکون بر می آوردند لشکر از آن مقام میل جوع کردند تا بهستم
شعبان هر روز لشکر فیروز با تیغ مخالف سوز با میالغان ضلالت اندوز
در جنگ بودند و در اثنای روزی که عزات دین دار از جنگ کناره کرده و هر
کس پای و قار از میدان کوشش و گشتش در دامن آسایش کشیده بودند
ناگاه تمام کفار یکبار بر سر ایشان ریختند و زود بجانب میمنه بردن تقی الدین
پای ثبات نشسته مطلقاً لرزل بخود راه نداد ملک از قلب بعضی از شیران
خشمناک بی باک را امر کرد تا جابک و جالاک ببلد میمنه روند چون در نظر آن
قلا بان سیه دل جانب قلب کم نمود و در قلب آوردند تا نزدیک ضمیمه صلاح الدین
بقدم جرات رفته و مردم از پیش خویش راندند و اگر اقدام بر القای ضمیمه
مینمودند لغو باطله موجب الحوام لشکر اسلام میشد بمعونت الهی به آن معنی
آگاهان یافتند بسی از بهادران مو که مجاهدت بعبادت شهادت رسیدند
از جمله علی بن رود که از نسل عبداللہ بن رواحه رضی اللہ عنہ بود و بعلم و بیعت
مزین بود آخر شیران جانب سیمیه کبیره خود را بپیمانه رساندند و کوفه بخره
کمر ستون فرات من قسورة از بهیبت حمله ایشان راه فرار گرفتند و در آن
حین ملک فوجی را از قلب که متوقی شده بودند بکرات بکریز اهل شرام
کرد بعضی باز گشتند و از بی آن اثر را افتادند و مرده کفار را بی شمار
نکون را بجاک تواران کردند و بعد از چند روز از تن حیفهای مردمان کفار
هو ا چون نکبت محومان متعفن الاغلاط عفونت با فراط پیدا کرد و ملک
اسلام را تو لپی عارض شد اهل عکا را سفارش کرد که در ضبط حصار اتمام کنند

کوچ کرد و در صفوف سست باز خاطر خطیر بر اندیشه تدبیر کفار تیره ضمیر
بر وفق مضمون جا بد کفار و المناقین و اغلط علیهم و ما دیهم جهنم و پیش المصیر
کما شئت لشکر طغیان را هدایت پذیرالات و اسلحه بسیار و استعداد دیگر تربیت
داشتند غم میزجی بن افغان اهل سیمیه کردند و آنها در آن مدت سر برج عجب
از خشت تر تپ داده بودند که هر یک شصت ذراع ارتفاع داشت
هر برج مثل بره طبقه و در هر طبقه کوهی ابو از اهل باطل به مبارز مقابل
و احتساب با موری که انار نار در آن ظاهر نشود پوشیده بودند از رز جانب
بش برده مشرف بر اهل صاری شده بودند چون ملک صلاح الدین پرسید
و فرقه شدند فرقه با اهل تلو جنگ در پیوسته و فوجی مل کر بر موجی در برابر
اهل اسلام نشستند و شب در و را دوک دلد و زعام میسر دمی آورد و دندان
خارج سوز در عمل می بود اهل صاری و دل بر غلبه کفار و قتل داسار نهاده بودند
اتفاقاً شخصی در قلعه بود که مدام در سام به و زرش آلات لفظ قیام داشت
و بر تحصیل مقویات ما را اقدام میکرد و بان سبب هدف تیر ملامت انا م
می بود و میکفت دین کاری اختیارم ترک از قبضه اقتدار دینی یا بم با میر
گفت که تخنیتی را مامور دار با لقای الجنه من بگویم شاید که خدای راست
آورد امیر گفت که سعی بسیار ازین کرده شد و منفید نیامد وی ابرام بنود
پس از اموری که وی آورد در مخنیق نکنند اول بی اتش انداختند فایده اد
و کوفه خند نازند و رقصها کردند و کار اعلان بار کرده بپکنند اتش در گرفت
و طبقات آن با اهلش که از باد پندار سر استکبارشان بفلک میرسید
بخی کمتر برابر شد اهل آن را که از باد فیلان اتش کبر می فروختند با طبقات
بعوضت و تمام آن فریق را لهم عذاب جهنم و لهم عذاب الجحیم مطابق حال

آمد و همچنان با و در برج باز همان کار کرد و جان دشمنان بی دین بداد
 الوار فرستاد و غارت هدایت شعار را فرج و استبشار تمام رود و دیدگاه
 و تیف صد و قوم مؤمنین شامل روزگار گشت آن مرد را نزدیک ملک
 اسلام آوردند و جوه انعام دادند و در شان وی اظهار فرمود وی هیچ
 قبول نکرد و گفت که این کار بحض رضای پروردگار کرده ام و در همان
 سال ملک المان با قرب پنجاه هزار مرد خویشوار از قسطنطنیه گذشت و بدیار
 قرمان رسیدند و و بادراین اناناد ملک ایشان بجهت غسل در حدود
 انطاکیه بآب درآمد و در زمره فرقه اغرقوا افاد خلوانا را اندراج یافت
 و اهل طلب برایشان کسین کرده بسیاری را بکشتند بقیه قصد رجوع کردند
 و هر یک را کمان من الموقین نقد وقت و بعد ازین حال مکرر بجای شریک
 میان ابرار و فجار دست داد و جنید هزار از ان اثر را به ضرب تیغ
 مجاهدین راه بخشید و در ان اثنا اهل قلعه را هیچ قوت نماند و کفار مقتو
 جمیع طاق را ممد و ساخته بودند ملک جمعی را لباس فرنگیه پوشانید همه
 صلیبها آویخته از بی تحویل قوت به یردت رفتند و کشتی پیر غلبه ساخته
 بقلعه رسانیدند و به ان لباس از مژ فرنگیه سالم ماندند و در ان ایام فرنگی
 تلی عظیم از خاک برداشته بتدریج پیش میروند و بان متستر بودند تا به عکا
 قریب گشتند و در ان اثنا از صاحب رومیته کمری که مطاع کل ان کلاب بود
 بایشان خبر رسید که در امر قتال مجرب باشید که بزودی لشکر بنهار قطرات
 اطمینان و اوداق انخار بگردید و میرسانند ان ملاعین را از استماع ان خبر مواد
 استظهار و استبشار قوت گرفت و خواطر روس و اتباع و قلوب مطیع و مطاع
 ایشان که فرج و سرور از ان جون نور هدایت دور بود بشنیدن ان فرم

مسرور گشت و بان قوت همه از اماکن و مساکن خود برانندند و از کبر و برمد
 متواتر برسد و اهل اسلام معنون دادند و گاه کم من قوتکم و من اسفل منکم و از غارت
 المالبصار مطابق کار و بار یافتند و قمار تل خاک مستطیل را بقلعه قرب می ساختند
 و به اوج وجه دفع ان میسر نبود و صلاح الدین بر امداد اهل قلعه بهیچ وجه قادر نبود
 آنوقت که اگر فتنه پس صلاح الدین عسقلان را خواب ساخت و در پهنه شان دلیلی
 باز فرنگ تعمیر کردند و در ان سال باز فرنگ مقرر کرد که سال باطل قبال مطوی کرد
 و بین الجانیین صلح باشد در حضرت داد که فرقه فرقه بزیارت قدس بردند
 بعد از ان بد مشق رفت و در تسبیح دلیلی فوت شد و ی رحمه الله متواضع و علم
 و کرم بود و از جرایم محرمان کثیر الغافل بود و تعلست که یکی از محالیک کفشی بر کوی
 انداخت اتفاقا بوی رسید تغافل کرد و بنحیفه متکلم شد که مشلم به تبه بود که چون
 فوت شد در خزینه ادبیک دینار بود و جمل درم ناصری بگرداد و بنود و هرگز
 جامه حریر پوشید و نزد فقرا میرفت و سماع حدیث کرد و از وی نیز سماع
 کردند هفده پیر داشت که هر یک بطرفی نامزد بودند از جمله
 در دمشق بود و بیت المقدس و ساحل و جبلک ما دارم با و متعلق بود ملک خیر
 عثمان بر مصر مستولی شد و مرکز قرار ساخت **ملک طاهر** در حلب بود و جمیع
 اموال از غیر محل مایل بود اما انعامات داشت **ملک طاهر** برادرش **ملک طاهر**
 المقلب بالملک العادل در انین و تعیین دمشق از افضل گرفت و درین بنا بر
 اعتماد افضل بود برودی عازی دیر از دتحد بر نمود و میتفه بکشت و بعد از
 چند گاه کار وی بانجا رسید که تابع رکن الدین سلیمان سلجوقی شد و در اندک
 جایی که داشت خطبه بنام وی میخواند عادل طور حمیده داشت و بجای داشت
 کینه ظاهر ساخت اولاد وی کامل محمد و ملک معظم عیسی ملک الانزف موسی

و حافظ ارسلان به با هم تعلق داشتند هر چه می نمودند و اهل جهاد اشرف
در غایت همت بود مال را نزد وی جمع قدر نبود دوی اول گیت که
ملقب شده به الملك اشرف طبعی سیف الاسلام بن ایوب نیز برادر وی بود
و درین می بودند سیرت و طاع بود و متوجهی را خود می کردند و بهای کران
می فروخت بر سرش سخیل قایم مقام شد و دعوی قریشیت کرد و خود را به
بنی امیه مشرب ساخت و مضحک ماس شده بود و امر او را بجهت سوا سیرت
بگشتند در زمان حکومت وی این خمره علوی که بر حال بنی مستولی بود بشکر ارفد
حضرت زاده از سوار و پادشاه هم رسانید وی مضطرب شد اتفاقا در شبی دوازده
مرد که خواد لشکر علوی بودند بجهت مستوره مجتمع شدند صاعقه جست و همه را بخت
استغیل همان شب بر سر ایشان تاخت و منهم ساخت و قتل بسیار کرد و در
همان ایام در بنی عیمر که میان جاز و یمن بودند و با آنها دوست قریه بود در
همزه قریه کس نمائند و در دوقریه کس نکرد بعد از ملک عادل ملک کامل بن عادل
که دل محمد او بود پادشاه شد و پیرا با فرنگ غزوات و بی هداست دست
داد و وقت فوت عادل فرنگی حیره متقاط مشغول بودند و ملک کامل در مقابل
ایشان بود یکی از امرای خواست که برادر مغیر او را پادشاه سازد تا زمام
حال و عقد در قبضه تصرف وی باشد کامل این خبر شنیده خنده بفرست
و لشکر بی یک متفرق شد و اسباب و اتمه ایشان بفرنگ رسید و دیماط
منخر فرنگ گشت و بعد از آن فرنگ بر دیار اسلام زور آورد و ملک مغیر برادر
کامل رفت و قدس را غارت ساخت بنا بر خوف آنکه در تصرف کفار در آید
و در آن عین کفار شار بر دیار خرقی تسلط شده بودند و فرنگی از پنجانب با دیماط
که قریب بمهر است در خیز نیز در آورده اهل اسلام رعیت تمام داشتند کامل

افغان و اقارب را جمع ساخت و جنگ فرنگ را اهل مارب و انست فرنگیه
اجتماع کرده متوجه وی گشتند مردم را غلبه ظن آن بود که دیار فرنگیه خواهد
رسید حرف صلح در میان نکردند و اهل اسلام را هشی شدند بآنکه قدس
با ایشان گذارند با جمیع بلادی که صلاح الدین از ایشان گرفته بود و فرنگیه
را هشی بودند و سیصد هزار دینار در مقابل تحریک قدس طلبیدند مسلمانان
در غایت اضطراب بودند و حال اشکال بدست فکر و خیال تیسر تدریجی می شدند
افز بعضی نیل را بر فرنگی گشتند و اندک از جوابت ایشان غرق شدند و ای بد محت
مانند مسلمانان آن راه را گرفتند و در آن اشاکشتی حملوا از اطعمه برای فرنگ
می آمد با اهل اسلام رسید جان قوت تمام یافتند و کوفه را ضعیف کلی عارض شد
و اضطرابی که در اهل اسلام بود بآن ملا عین راجع گشت اما ن طلبیدند و در مط
را بی عوض باز دادند و ملوک و زو سا فرنگی برهن شدند با دیماط را سپردند
و از مطلع نصرت کردگار چون بروقی الا ان قرب اندام الغالبون اهل اسلام
را قوت تمام روزی شد بعد از ملک کامل برادران دی عادل صغیر و ملک صالح
بنجم الدین ایوب هر یک چندگاه سلطنت کردند و ملک صالح مالیک ترک را
در دیار مهر جمع ساخت و اعتبار تمام کرد و مخصوص بنیاسب سینه و مراتب
علیه گردانید و دیوانی جهت ضبط اسن و طبقات ایشان ترتیب داد
پوران شاه بن ملک صالح در حصص کیفای بود بعد از ملک صالح و پیرا مغیر بودند
وی ضعیف مذهب بود با آنکه اجدادش بر مذهب شافعی رضایند بودند منقولست
که ابن جوزی بر سالت خلیفه نزد وی رفت در قتی که در شام بود وی بخواب
که کسی با ابن جوزی در میدان مقابل مناظره مقابل کرد و اهل شام از اقدام
بر آن مرام عاجز بودند قاضی ثم الدین خوی که قبل از آن مدتی به شام رسیده

دنا بر خفای شان او بر شایان در طلبه مجهول مانده بالضروره معید یکی از ملاکس
کشته در محض این جوی برآمد و بر او غلبه کرد این جوی در کشف او بمالوف
نمود تا به قضای دمشق منصوب گشت ملک معظم وی مالیک خویش را بر مالیک
ملوک بخش ترجیح میکرد آنها تیغ خلاف عدم انصاف کشیدند و جل جلاله
ویران قلع و کرد این مدت دی هفتاد و یک روز پس از او امر اتفاق
کردند بر سر وی ام خلیل که بنجر الدین نام داشت در کجای امیر الدین اینک
که مملوک ملک صالح بود و امیر لشکر در آمد و سلطنت بوی گذاشت الملک
المعزقب وی شد آخر بنجر الدین وی را کشت مدت دی هفت سال پس
از وی پسرش الملک المنصور نور الدین پادشاه شد پس سیف الدین قهر مملوکی
با عانت مالیک دیگر بر او دستوی شد و دالی مهر گشت و پیر ملک مظفر
خواندند و چون ملاکو بر سامات استیلا یافت و کبوقیا نوز به ملک
نامزد گردید میان وی و ملک مظفر جنگ شد و مظفر بر اظرف یافت پس از آن شام
نزد در تصرف در آورد و بند قدر ویرا به قتل آورد به غم ثابت در تدبیر ملک
در آمد و در عیبه تسخیر روم پیدا کرد در لباس فقرا با دوسه کس از خواص بروم
رفت و تحقیق حال مساک ممالک و کمیت عساکر نمود و ابلی به ابا قاضی ستاد
و گفت که بقصد تماشای بروم رسیدم خاتم خود نزد نلان جناب رهبر مملوکی ختم
و داعیه آنست که اکثر ترین دار کیمین جانرا به نقوش خلاص ایلیانی ارسته
دارم ابا قاضی متعجب شد بعد از تحقیق خاتم را آوردند و پادشاه انرا لمبر فرستاد
چون نقد خلاص بردانه روم در محک امتحان ناقص عیار بود بند قدر را نوید
روم داد و گفت که اگر غم ملک به ظهور آید مقایله قلاع و حصول تسلیم نمایم
چون خاطر از دست تظاول لشکر مغول انبار بار و محجرت و مسامت است بند

قدار قصد روم نمود بردانه را خوف بر طبیعت غلبه کرد بحال توقف تنگ
دید از طریقی برون رفت و بند قدر را را قدم روم بی مقابله با خصوم مسیر
گشت بعد از آن با قاضی این موفوره به مهر رجوع کرد و خطوط بردانه روانه
استان ایلیان نمود ابا قاضی خان متوجه روم شد بردانه را با سارسانند
باز عازم شام شد بعضی عرض و ادرت هوا نمودند بنا بر آن توقف فرموده
لشکر فرستاد آن جماعت به محاصره پیره مشغول شدند اهل پیره مکتوبی
به بال کبوتر بسته در وقت طلوع به مهر فرستادند منقولست که چون کبوتر
ازین بال مهر بر مرفضای جهان طیران کرده به نصف النهار رسید آن طایر
تیز پرنامه بمهر رسانید فی الفور جواب نوشت که روز هفتم ازین تاریخ
افتاب در بعد از طلوع صبح رایت اقبال ما بر تواجی پیره خواهد یافت
و اگر ازین وعده تخلفی واقع شود در تسلیم قلعه مجبوم مرفضاند آن پرنده
نامه برنده فضای هوا را جفا کند بموده بود باز بمود و زمان داد تا ده
هزار کس بجیل استعداد برورش پیره کردند و خود با هفت غلام بر مراکب
نام نشسته متوجه شد و مسافت مابین مهر و پیره که بیست و هفت
جایام بسته بود در چهار روز طی کرده و دست سواری از حجاب او پسته
صبح هفتم مقابل قلعه از مادر ای آب فرات که حایل بین الفرقین علامت
سلطنت اشکار کرد اهل قلعه کلبانک سر در به بقلعه مالهاس فطور رسانیدند
مغولان را اگر چه بر سب شعور نبود احتمال خطر بر خاطر حضور کرده بر ایشان
شدند بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر تمام لشکر طحی شد چون جهت
عبور از فرات کشتی حاضر نمود و مود ماسی و پنج هزار سوار آب نکلند که
از بران شتران شیران غنیم و دلیران طغوزین بگذرند و اول خود

که نشت عسکر چون باد بر آب زدند سپاه تاتار را جاکوچ کرده کونند که
 بندقدار سید عالم را اصلی علی علیه السلام در خواب دید که به وی بشنیدی داد
 به یک هفته پس از آن بر وزد و سلطنت عروج کرد بعد از ظوف بهر چون بشنیدی
 باز گشت باز کرد و دید که بشنیدی از و گرفته سلطان سیف الدین دادند او را
 طلبید به رعایت رعیت و عنایت با دریت خویش و صیت کرد و در
 ذی الحجه است و سبعین و ستاد در دمشق در گذشت و در مدرسه که بنا
 فرموده بودند فون گشت مدت وی هزده سال بهر شاهر الدین بر که بعد
 از دو سال فخلو شد و برادرش ملک عادل سلامش که هفت ساله بود به سلطنت
 منصوب شد و سیف الدین قلاوون که او را الفی میکشید به نیابت منصوب
 بود نام وی در خطبه مذکور میکشت و بر یک روی دنیا نیز منقوش میشد و بی
 با مرای مغول مصاف داد و اکثر بقتل رسانید ابا قاهره را در خود را منکو تیمور
 با سه تومان لشکر به مهر فرستاد الفی با سپاهی کران که از بهشت و صلیت
 ایشان شاید که بهرام تیغ زن در ته جاد را نماید نهان گشتی و سهاک را
 به صورت سهاک اغل اعیان شدی در حوالی محصل ملاقی شد **مشو سید**
 ز شیخ و دگوس و ز کرد و ز کرد بر زمین شد سیه اسماں لا جود و بهی چشم روشن
 غنا را ندید سپهر مستار و جهان را ندید در انشای مقاتله از لشکر منکو تیمور
 بعضی که حای میمینه بودند بر میسر منکو تیمور رو نهادند مغولان صدقات
 این را امتحال ناکشته پشت دادند لشکر ما با تمام ارکامان بر آمدند **سید**
 بشنیدی هندی بر او یختند ز آسمان بگربانش افروختند تمام کفار را به تیغ
 جهاد و رماح اجتهاد بنیاد و وجود بر انداختند مدتها و خوشی و شادمانی
 گشتهای آن صحرای سوز داشتند آخر سلامش اخلع کردند ملک صالح حاکم شد

پس از ملک شرف صلاح الدین خلیل بن قلاوون بعد از سال به تیغ ملک
 ملک شد برادرش ملک ناصر محمد بن قلاوون پادشاه شد بعد از یک سال
 ویرا فخلو کرد و کشید بنصوری الملقب بالملک العادل پادشاه شد مدت
 او دو سال پس از ملک المنصور حاکم الدین لاچین المنصور بی ملک سید پس از دو
 سال مقتول گشت و باز ملک ناصر ملک رسید وی در عهد سلطان غازان
 بر قتلغ و غالب گشت چنانچه خواهر رسید پس از آن صیت کمال قدرت وی
 مشهور شد و ولایت و خزینه مورد آفرین سیف الدین سالار تبرس پدید داشت
 که که مقدم امر بودند قاصد ناصر شدند و وی واقف شد با مقتدا فرودار
 نفایس خزینه و صد هفتاد غلام مریخ انتقام به قمار گرفت و قاهره
 با عدا گداشت و بعد از انطلاق محالیک را به طلاق عودس مملکت پیغام داد
 چندی میر پادشاه شد و بر ملک منظور لقب کردند و رسولی به سلطان فرستادند
 سلطان بی سببی غارت اختیار فرمود ما بنا بر ضرورت ملک منظور را بر تخت
 نشاندیم اکنون خزاین کلیه با سلطان است و جدید غلام تیغ زن که در ضبط
 ملک و دفع دشمن معدند همراه و ما بجهت دفع خصوم و ضبط ملک بان محتاج
 لایق آنست که از اموال و خدام جنای که مناسب خیال انزاد و انقطاع
 باشد نگاه دارند ناصر جواب نوشت جدید هزار غلام در ای کذا گشته شده
 که متر صد زمان مخالفان دولت اند و خزاین و از که آنچه امر بهت عشر
 معاشران تواند بود و درین قلیل مضایقه کردن غایت بی انصاف نیست
 آفرین از منظور مخوف شده به ملک ناصر بوسند سلطان بتمام رفت اراکوس
 و جلب به خدمت رسیدند و در رمضان سنه ثانی و سبعا به با شوکت تمام
 و غایت احتشام بهر توجیه چهار صد حینت بازین ز از بهر شکر می کشیدند

اول رسول به منظور فرستاده نوید عفو داد و بی غشورت سالار بخواه خود را
خرانه برداشت و با چهار صد غلام براه معید روان شد بعد از آن قاهره
را آتین بستند سلطان مشغول فطر درآمد و زعید بر تخت نشست جمعی را
از بی مخالفان فرستاد و آن فطر را صید و اردو در میان گرفتند و به درگاه
رسیدند سلطان چاشنی کیر را از حقوق نعم یاد داد جواب گفت که سالار
اغوا هم کرد فرمود که من سوگند خورده ام که متوجه دی بقل و جسد نشوم
او را میل کشید و قتل اختیار کرد و امر او را کشید چون نوبت به سالار
رسید قرار یافت که در قلعه شریک به قناعت گذرانند با اهل و عیال
و جزوی از اموال روان شد در آن سکه مثل ملک نام بادش ای نبوده
مدت سلطنتش چهل و هشت سال و با بادشرف چ مشرف گشت و تجدید
باب شریف کرد و اکنون هم بایست که باقی است الملك المصورانی
بکر به الملك الناصر باندک روز ویر اطلع کردند برادرش ملک شرف کل پادشاه
شد مدت دی چهار سال اول طرابلس را از دست زنک گرفت و قلعه
ویران نمود و گنار شهر را نوینا کرد انگاه قصد عک کرد و حصار عک
از غایت ارتفاع جفت طاق لاجوردی لطاق بود و در حصانت
و قنانت شهره افاق در دازه دی سه هزار من آهن بود و دریا ده از دست
هزار از کفار میثوم و قبا رشوم زنک زنک آهنگ در آن ساکن بودند سلطان
با فوجی انبوه از عسکر دریا موج کو اکب شکوه که از آن جمله سیزده هزار محالیک
و ی بودند به تیغ فله مذکور هجوم و قدم نمود **مشوی** سپاه اندر آمد بکبر و
برآمد خورشید کا زار را زین ناوک و شک شد به نینب و نینب از فراز
فراز از نینب امواج حیرت و اقواج هجرت بر کفار بگرداد غلبه کرد

که اسیر بودند به جای اجبار در محقق انداخته اعضا ی ایشان کالعه المنقوش
تخریق و تخریق می یافت **بیت** ز خون شهیدان خونین کفن زهر سو
کشتان شد آن **انجم** سلطان مجاهدت نشان پای ثبات بر سر طغیانند
و معجون بهر میمون اثر من طلب شینا وجد و جد منظور نظر سعادت گستر
ساختن که طوطی بهر را تحریر فرمود که دامان جلالت بر میان روزه صیغیر
دارد کیر به سپهر اثر رسد و سوگند یاد کرد که تا خاک آن قلعه سمنگ
به باد فنا نهد از یک چنگ باز نگذشت تقابان و تقابان به مین محو شکاف
زمین مین را بریدن گرفتند و هر فرد از لشکر سفاک جوالها بر خاک آورده
پیکار در خندق رنجیدان خندق عمیق بدین طریق بر زمین برابر شد تقابان
بستونهای که در ته پنهان نصب کرده بودند آتش زدند و بروج میشدند
از قرب انلاک آهنک بخود خاک کردند بطلان اسلام تیغ ابرقارم از میان کشیدند
و از دوج بروج گذشتند کفار را بجا زدند و تیغ کردند و قرب سسی هزار زنک
باروی زرد و چشم چون لاجورد اسیر مردان بنزد شدند و بعضی را کب
مراکب دریا نور شده جانی بدر بردند و بشنها از کشته در آن قلعه
ظهور یافت و احوال حجاب و غنائم بی شمار به خادوت مجاهدت اناد رسید
و قرب دو هزار مسلمانان که در آن قلعه اسیر گشته و در بخت و غل ذل
کفر بودند خلاص گشتند آفرینایی داشت پدر نام که سلطان ویرا
عم می گفت و کن عا کان الغم منه دی تو ام انکه ملک شرف قصد وی
دارد بالا چمن متفق شده در وقت جا نوز انداختن که با سلطان دوست
کس پیش نبود و بر سر وی تا خشد او را از هم گذرانند پس پدره حاکم
شد بعد از یک سال کتوفادیرا بر انداخت و حاکم شد و گویند که این کتوفادیرا

در زمانی که کیتوقا نوین مغلوب گشته بود و اسیر شده در عهد دی جهان
قطعی در مصر واقع شد که صد و شصت هزار کس هلاک گشته بعد از دو
سال لاجن حاکم شد و کیتوقا قبله حوران رفت مدت وی اندک
بود پس ملک ناصرب ملک منصور سیف الدین قلاوون حاکم شد و همچنین ملک
واحد بعد از ملک محاکم مصر یک شش شد تا در عهد پادشاه اسلام و خلیفه
بیه الانام ابوالمظفر السلطان سلیم خان اسکنة الله علی را یک الجنان آن
طبقه بر افتادند و اسامی سلاطین الملک الاشرف ابنال ابنه الولید احمد الطاهر
اخو شقدم الطاهر بیای الملک الاشرف ابو النعمینای و جلوس وی در جرب
۸۷۳ هجری بود وی از چرکس بود منسوب کبکاک اصل است عظیم ازان
طایفه وی با خلق حمیده و صفات پسندیده مختلی بود در تقویت شریعت
سید الانام علیه الصلوة و السلام اعانت علماء اسلام غایت اهتمام نمود
می داشت و هر سال جمعی را بقراات السماع صحیح متفق می بودند بانوام و اگر ام
و عزیز احترام می نواخت و در غزه هر ماه قضاة مذاهب اربعه با جمعی کثیر از
شاهیر علماء و صلی در مجلس وی حاضر شدند و مباحثه و علمیه و مسائل دینی
نمودار گشتی وی کان ساح بودی و گاه مشکلم و هر شب جمعی از فقها و قرائن نزد
وی حاضر گشتندی تا رتیب نصف اللیل تلاوت کلام الحجاز اعلام مشغول
بودندی و اضاف الطم و فوا که حاضر سختی و باطلی در قرب حرم شریف بنا کرده
مشتمل بر عمارات کثیره که اکنون محک کثیره از مجاوران حرم و صلی ای ان
مقام محترم است اما اسمعیه بشرق که بلا حله موهومند مدت ملک
ایشان صد و شصت و یک سال از جیب کینه ثلث و فی این دار بعنائی تان
اربع و عین و ستان عدد این هفت تن اول محمد بن علی بن صالح میر

و مودای حرام علی النفس الخبیثه ان تخرج من الدنیا حتی تنشی الی من احسن علیها بظهور
 آورد از جمله سلطان نسخ، جمع ممالک از من خواست گفتیم که بدو سال با تمام
 رسد وی رفته عرض که بجمل روزی توان نوشتن آورد و وقت عرض احوال
 یافت و منقولست که در آن زمان من و من ذلک اوراق دفتر که پریشان
 می شد مدتی می بالیست که باز ترتیب دهند و شب روز عرض وزیر خادم
 حسن را راضی ساخته تا آنکه یک لحظه دفتر بنظر آورد و چون آورد و در آنکه
 داور اوراق پریشان ساخت و گفت مملی چند نوشته ان خادم جمع کرد و از ترس
 با حسن قهقه گفت وقت عرض اوراق مربوط بود حسن قادر بر بیان نشد و سلطان
 گفت آنچه دانای در دو سال تمام کند تا نادانی در جمل روز نویسد چنین خواهد
 بود و باین جلالت از ملازمت بهر گشت بعد از آن هر جا طوف میکرد چون
 بهر رسید مستنصر مطلق شد و از وی اکرام و افضال یافت و بی طلب سوال
 بوی احوال رسید و امر کرد ویراک مردم را بطریق ان فریق دلالت کند و به
 امامت دی بعد از وی پسرش نزار دعوت نماید پس زان به اکثر شهرهای
 مشهور رسید و اعتدال جهال میکرد و چون در انشای سیر الموت رسید بطریق
 عبادت و اظهار زهدت از پیش گرفت صاحب ان قلعه یکی از علویه
 بود که مراتدش بهیقن تجارب و در کار جلالت یافته بود و اوراق
 جیل مزدوران ناچار جز در نبود لبالوسی او خفته گشت و کلام آن کمر او
 شنیده معتقد و شیفته شد چون ویراک گشت اتباع بهم رسید و در ان اصف
 مطاع جمع بگز گشت روزی قلعه برآمد علوی را امر بخرج از قلعه کرد وی
 حمل بر زجاج کرده خندان گشت و مطابق حالش مضمون ان فی هذا الحدیث
 تجعون و تلکون و لا تبکون بوده نمیدانست پس حسن و نوادیرا افواج

کردند و قلعه را در تصرف خود در آورد و قلعه قستان را بگرفت و بفرمان
 قلع کثیره بدست آورد و حوز و زوزن و قایم و قون همه با و رسید و تابع
 گشت این عطش در علوم عربیت ماهر بود و بی حوب می نوشت و به حب
 این مذهب مبتلا شده بود و در قریب صغیران قلعه داشت بعد از عبداللک
 پسرش احمد جاهل بود و با آن اعتقاد دینی راه زنی بر میگردد و در عهد سلطان
 محمد بن ملک شاه از دههای سلطان مال میکرد سلطان محاصره او کرد و چون
 جماعت او تنگ آمدند فتوایی نوشتند که قومی ایمان بخدا آخرت در سل
 و کتب دارند و خلاف ایشان در امام است ای سلطان قبول طاعت
 ایشان جایز است یا نه اکثر فقها در جواب بجواز قایل شدند و بعضی
 متوقف گشتند و بعضی بوجوب قتال حکم کردند و گفتند که ایشان استباحه
 محطورات سرع را با امام نسبت می دهند و به آن گردیده اند و خول ایشان
 بنا برین مباحست آخر کس طلبیدند که ملاحظه کنند عرض ایشان بطلان تطویل
 بود آخر قلعه را قهر کردند و حیدر بن عطش را یک هفته در شهر اداوه کردند
 انگاه پوستش را کتفه برگاه ساختند انگاه لشکر بتخر قلعه حسن فرستاده
 شد اما مسخر نمانده سلطان مسخر اجل گشت حسن رعایت قواعد شریعت
 میکرد و پوسته بنصیف مشغول بود و اصلا از قلعه بیرون نمی رفت مدت وی
 بمقتدا و یک روز **باب مفتح در مکر و کینه و دقت و دی در اکثر بلاد**
و احوال وی و اناراد و بلاد و پان قال جماعتی که از ان سلسله رعایت
یافته اند ایشان از نسل یافت بن نوح اند علیه السلام و ترک و فرزندان
و سقلا و منک و غوکاری و جری همه از نسل و نید و ما جری پسر جری است
 معول خان که جد معول است چهار پسر داشت قراخان اسن همه بودند و قرا

قردم می بود ایش ز اتا بزرگ ز نشی نام تنهاد مذی قراخان را ببری
 شد چون بل رسید خود گفت که نام من اغوز است دی مومن و موقد
 بر آمد و به جنت تبایین ملت با اقارب مقارب نیکشت انما کاللقارب
 در بنی کردند وی اقتاده با وی محارب شدند بعضی که با وی اتفاق درزیدند
 ایش ز اغوز خواند یعنی به ما بپوست و همچنین کثیری از قبایل از وی القاب
 یافتند مثل قاتعلی و قحاق و قارلق و خلد و غیر ذلک قاتعلی لقب کسی شد که
 اختراع کردون کرد زیرا که مغول کردهون را قانی می گوید و قحاق نام ببری
 نهاد که در میان درختی مجوف تولد یافت و این نام ما خود است از
 قبوق که درخت مجوف است و جمعی از وی جنت برف در سوئی تحلف شدند
 ایش ترا قارلق گفت یعنی صاحب برف و اکنون قارلق گویند و خلد یعنی
 همان کرسنه و این لفظ را اطلاق کرد بر کسی که متحلف شده بود به جنت
 آنکه زن اورا شیر نمود و طفلش شیر مانند داشت که اغوز خان بست و چهار
 شعبه بودند و گویند که وی مالک شرق و غرب شد اظهار که بعد از کوروش
 باشد زیرا که بعد از وی بدلی در عجم پادشاهی بود و چون نوبت خانی
 به اتل خان که از احفاد وی بود رسید تور بن فریدون مغول را بر انداخت
 جز چهار کس از ایشان فاند قیان پسر اتل خان و کور پسر خال و باد و پسر
 ایش آن سکن دره کشند که راه آن مضیق بود که جز یک کس مرد و نیتوانست
 نمود اینجا ننگه و متحمل کشند و به چند فرقه مشعب شدند ذریت قیان را قیا
 گویند و نسل کور را در کین خوانند بعد از آن بجانب دیار مغول رفتند
 و حیالفا را دفع کرده مقیم گشتند و حد شرقی آن متصل است بخطا و از آن
 بولایت اغوز و شمال به زغانه و جنوب به بتت **قصه اتان بقر** مقتضای

مکت

حکمت الهی جهت اظهار آثار قدرت نامتناهی در هر زمانی احوال
 امری بدیع و ابداع عالی عجیب است و محقق این معنی و مصدق این دعوی
 حدوث حادثه غریبه و وقوع قضیه عجیب الان بقراست که بزعم مغول از وی
 واسطه ازدواج در رابطه امتزاج سه فرزند تولد یافته و از اولاد ایش آن
 شعب بحد مشعب گشته و بیان این قضیه که از بدایع و غرایب بحای
 است و العمدة علی الراوی انت که در سینه سپید و خیم و فلخانه زنی
 از قوم قیات که دیر از پسر عم خود دو پسر شده بود نام ایشان بجلدیک
 و کجی الخا بهوشته بی نوری دید که خانه روشن ساخت و به دهن
 او زورفت وی حامله شد و سه پسر آورد یکی را نام یوقون قبیله شد
 و قام قوم قبیله از وی اندد که در کبی را سینه سالی قبیله سلجوق از نسل
 و نیدریم یوز جز مویقان خانان مغول از ذریت وی اندد نسل کجی
 و کجی را در کین نامند و نسل این سه را پرون گویند **بقر** نیم خد جگین
 است وی بخانی رسید و دو پسر داشت بوکا و توقیا بوکا جد ششم جگین خان
 است وی بجای پدر بود و دو توغیس خان پسر ارشد وی بود قایم مقام دی
 شد پس از او پسرش قاید و خان که ششم جد جگین تجاریونان است وی در
 قلع جلایر مجد بود و پسر داشت بایستوقه ننگوم فارغین قبیله با کجوب
 از نسل فرقه ننگوم اند و قوم محبوب منسوب به فارغین بعد از قاید و بایستوقه
 پادشاه شد و پسر از او پسرش بومنه خان وی نه پسر داشت یکی قبل خان
 سیم جد جگین فاست و در قاجولی بهادر که جد ششم تیمور کورکاست
 گویند که قاجولی در خواب دید که از جنب قبل خان ستاره طالع شد و به فلک
 رسیده تار یک گشت پس کوکی در طلوع کرد و غروب نمود باز کوکی ظاهر گشت

از حضرت ابی حمزه ثمالی
 الاصله ایام المعول
 بالمشهوره ایام المعول
 السطوحه ایام المعول
 اسم امران و این خبر
 ولدت یوز و این خبر
 دکانست خبر من خبر
 دلین اسم از وی و ولدت
 و الاخره ایام المعول
 لولها بنو یوز و ولدت
 مات یوز و این خبر
 و این خبر و این خبر
 اقربا و این خبر
 را از قور و این خبر
 و طرا و این خبر
 معول و این خبر
 نیت و این خبر
 عند الوضوء و این خبر
 فوضعه و این خبر
 و طهره و این خبر
 بوقت و این خبر
 بوز و این خبر
 از نسل و این خبر

و غار شد چهارم باز هم از جنب او اختری درختان بنظر آمد بر وجهی که در
 آن چون مهر آمد جا گرفت از آن به چند کوبی دیگر بر شنی رسید بر تو هر یک
 بناجیه مخصوص گشت قاجولی را بعد از مشاهده آن احوال از سیر مثال عالم و نمود
 صور خیال انتقال حاصل شده بدارش باز شکر خواب ملک و مانع را انجیر کرده
 حواس ظاهر را از عمل موزل ساخت و مشاغل باطنه بکار مشغول گشت دید که
 کوکبی طلوع کرد و غار بشتد و همچنین هفت مرتبه طلوع و غروب ملاحظه نمود در
 مرتبه نهم ستاره عظیم درختان گشت دار و کواکب مشرب شد و از شعبه های
 آن نیز بود ظهور می نمود در دریا و باله خویش گفت و می تو بلا را که اسن اولاد بود
 طلب نمود و با قاجولی گفت که معون خواب را نزد برادر تو بر کن پس لطفی
 از باب الدول ملهون تو منتهی خانی چنین تغییر کرد که از نسل قویلا بر تیب به کسی
 رار تبه خانی حاصل شود و پس از آن سیه یکی از افراد پادشاه شود و اکثر بلاد را
 بنیز وی دولت و باروی اتمت بکشاید و بر اولاد و اجاد قسمت نماید و از
 نسل او که در مرتبه هشتم باشد اکثر نمونه جهان به کند قوت و تدبیر قبضه
 نیز در آورد اولادش مالک شوند پس از آن تو منتهی خانی بر فانی قویلا خان
 متفق شدند و مقرر کردند که قاجول قایدن کر باشند و قرار دادند که اولاد را
 وصیت کنند که بپوسته با ذریه ایشان همیشه نسبت مقرر دارند **فصل پنجم**
 بدسیم جلیز خان است معول در الحیک خان گویند زیرا که معنی آن بی عرف
 ایشان بدسیم است و صاحب ظفر نامه گفته که معنی آن رعیت پرور است
 وی مردار قوم قیان بود و شش پسر داشت و مادر ایشان از قنوت بود
 یکی **قویله خان** که بعد از پدر پادشاه شد و قوم تاتار بر فانی را که برادر وی
 بود گرفته نزد پادشاه حاضر کردند و به قتل آورد قویلا خان لشکر به خاک کشید ظفر

تصیر

یافت و اسباب بچایابی بدوی رسید بعد از آن برادرش برمان پادشاه
 شد و منصب قاجولی را به پیشش آورد و می داد و برادر بر لاس می کشید بعد از
 رفاق پیشش بسوگا بهادر پادشاه شد آمد می در عهد او فوت شد اسن
 سوغو غنی و معنی غنی عاقلست بسوگا دیرا منصب پدر داد و علیه بر تاتار
 و فتح بلوق و ملق بسوگا را می رسد و در آن اثنا تو حین یعنی جلیز خان متولد
 در سیم دنی فقه سنی تسع و اربعین و حسمانه موافق سکوزیل به طالع میزان
 و سیارات همه در میزان بودند و چون در آن سال عالم تاتار که تو حین نام
 داشت مد فوج شده بود پدر وی را تو حین نام نهاد **فصل ششم** جوان سال داد
 آن خسته بسر که آمد زمان تو حین بسر بنایش نیکو آمد و زین سبب
 نهاد آن بسر را تو حین لقب بسوگا در سنه انشیم و ستمین دفات
 یافت و غوغا می آمد فوت شد تو حین سیزده ساله بود و قوم یزدون از او
 جدا شده به قبیله تاجوت پیوستند بسوگا هم قبیل خیل به اقوام باجوت
 گردید میل قوم بر لاس که از نسل ایرد می بودند با مخالفان موافق شدند
 و تو حین مکر در درملاک افتاد و چون تسلط او بر ملک جهان مقدر بود خلاص
 میافت آخربه اتفاق قسرا چار نویان بی سوغو حقی نزد ادیک خان رفت
 خان مذکور بنا بر شاه آداب حمیده و اطوار پسندیده تو حین را فرزند
 خواند و برای خان جبکها کرد و خضوم بلا نهوم بلا جوم را بسی مقهور و مکتور
 ساخت قبائل مختلفه که در حرب ایشان با هم عهد بستند و حیوانات مختلفه
 کشند و گفتند که اگر از عهده عهد بیرون نیایم همچنین گشته شویم و بزم نماند
 ایشان عظیم تر از آن سوگندی بود آخر ادیک خان و تو حین بر همه آنها غلبه
 آمدند بعد از هشت سال که تو حین نزد ادیک خان بسر برد و مکر و حسد و افسا

سوغو حقی بدل

عقیده خان نسبت به ادسی کردند و خان اراضی میکرد و اغراض می نمود
عاقبت پسر خان را بران داشتند که با پدر از ان مقوله سخنان گفت و خندان
میالو که که خان در ان مقام شد که چون لشکر شب ظلمانی موز نورانی علیه کند
دملک زمین را فروگیرد ایشان قصد گرفتن تو حین نمایند و کودک ازین قضیه
خبر یافته ناکاه او را آگاه ساختند و با قراچار نوین به دامن کوه رفته منتظر
نشسته او یک خان و اتباع در وقت مقرر به خیمهای ایشان رو نهادند
و چون خالی یافتند از بی شتابان و میان ایشان حواری عظیم واقع شد
سکون و لد خان مذکور مجروح شد و تو حین خلاص شد بعد از ان ان دو کودک
که دیر از قصد ضم آگاه ساختند ترخان ساخت و مقرر کرد که تا به بطن اولاد
ایشان در عمد فرزند ان مادر خان باشند و ترخان به عرفان الت
که از تکلیف معاف باشد و بی اذن نزد پادشاه در آید بعد از ان در کنار
ابی قریب بخطا عرض لشکر کرد جمار هزار رسید مرد معدود و بدست بس قوم
قتلوات در مقام طاعت و ادب اطاعت درآمدند و آنرا که خان و سکون
باز قصد وی لشکر کشیدند و بعد از کربلای جمعی خونریز ملاقا شدند و ایشان را
از دم تیغ نیز زهر فنا بکام رسانیدند پس از ان اکثر مغول مطیع شدند و با فغان
اترا که و لشکر کنان سفاک مقابل شده در قتال هر یک که دیند به سلاخ افلاک
رساند و بی سرمای سربلندان بر خاک پلاک افتادند و در همهای ظفر
بر سر وی سایه می انداخت و لوای وی زمینیت نصرت بر ایه می ساخت
منقولست در روضه الصفا که سر ادیک خان چون نزد وی آوردند از سزای
و بر طقت ذهب نهاد و روزی با آن خطاب کرده از روی تمکیم گفت که کلم
کن تا یکی مهر سکوت و صمت برب زده خواهی بود آن سر سه نوبت زبان

بهر
۶

از دمان بر آورد **سپهر از دمان** در اوایل پارس پس در فصل بهار که
عالم به صنوف از مار معطر بود و در دار الملک جن حسن و کل بر تخت زمره استوار
یافت **سپهر** سکه کل چون درم شده زدند سکه بعد و چه موز زدند شاه سپهر
به جن داد بار خار سلاجی شد و کل پرده داد به قتلای فرمان داد سر بر فیه
پایه نصب کردند و تو حین با ان سر دری در نیت زمان کستری بر سران بر
به یاری بخت بر آمده چون تخت مرع نشست اولاد امجاد و وزیرای ملک
ارای و آمرای جهان کشای و نویسمان و سایر آحاد لشکر و تمام جنود ظفر و هر
زبان بدعا را بکشد و کفشد **سپهر** زمانه بنام تو اباد باد **سپهر** از سر
تاج توشد باد **در ان** مجمع شخصی از مقبدان مغول که اورایت تنگری
میگفتند ادها اطلاع بر سر اید وضا ایرداشت و از شدت بر د و خضری
نمی دید و برهنه در میان تلوج و لوج میگردید گفت که از غیب با من کفشد که
بابر سپهکا بهادر سپهکا باید که ترا بعد ازین جنگی خان گویند و حق تعالی شانه
اکثر ریح سکون و عرصه ماموزا به تو و اولاد تو از زانی داشته **سپهر** هم کس
در انجین خوانند **برین** نام نو آفرین خوانند از ان رو که معنی جنگی خان
بود شاه شامان بتوری زبان **هر چند** تو حین مجید مکر و حیل در شان آن
مرد داشت به تحمل تعال به تبدل نام قرار داد و آخر ان مدعی کذاب اسود
جاه و جلال به چاه دبال انداخت و به اعانت جوی آتش فتنه را اشتغال داد بر
جنگی خان جوی قار به آب چشمه ساریع میتر فتنه و فتنه انگیز را منطق و منیغ
ساخت جنگی خان بعد از متور امر ب طنت قصد خطا کرد اولاد رسولی جعفر
خواج نام که بحس کلام مثر الیه انام بود به جمت ادای این پیام فرستاد که
حضرت دلی الانعام همه مخالفان را منقاد حکم ما ساخته و سایر معاندان را مارم

کرد اینده به هر چه کند هست بلند ما تعلقی گیرد به سهولت وصول یابد و هر
 مقصد از چند که ارادت با سعادت ما به تحصیل آن مرتبط شود به آسانی
 حصول پذیرد اکنون متوجه خطاشده ایم تا بدوستی یا دشمنی ملاقات شود
 اگر وصول ما را به استقلال تلقی نموده ملاقی شود آن ولایت به ادب باقی ماند و اگر
 از آمدن عوایق مانع آید مال لایق بفرستد و اگر طبعی ادب را بقبول ملتی
 شده ازین دو کار کنار گیرد جای جنگ و بجار را قرار دهد رسول بعد از وصول
 ادا رسالت نمود خان خطا خطا از جهره غضب برداشته گفت که پیوسته
 قدم ستور احاطه ازین جواب دور بوده در وی بروس این ملک از دیده
 بکار ستور از جنگ غولان که غولان به غول افلاکت بودند ما را با کی نیست
 چون رسول باز گشت جنگیز چند روز بر پشت برآمده از درگاه مالک الملک
 عوایشان نصرت و ظفر طلب می نمود انگاه متوجه شد خان قبا با لشکری بیرون
 از حیطه شمار برآمده ترتیب صفوف نمود و آخر مهر دولتش کوف یافته
 راه انزام پیود و جنگیز خان کثیری از بلاد خوار خفته کرده رو به خان باله که
 تنگگاه بود نهاد و در آن زمان تحت نشین انبار التان خان کفندی
 چنانچه درین زمان دایمی خان کونیند قبا چون جز توجه نمود یکی را از اعظم
 اربابا دفتر خود همراه دستاد چنان دختر که مهور آن جا بیک دست خطا
 اگر در پی تصویر صورت دهنده او شدند ی عقل بر خطای ایشان قایل نشدی
 و به هر از خط چیم و خطا غنیمت بودی اگر قاشای زلف دل آویز رس حاصل
 کشی **مشور** دو چشمش دو آهوی مردم بشکار دو ابرو دو سر فشته روزگار
 زمین س دو کیو عنبر لقب در آویند رقبای دوشنب و تنای صلح نمود جنگیز خان
 قبول کرده رجوع نمود اما هم برخان قبا استیلا یافته به شهرن مشعل شد که او دی

عیض به اطراف آن خوانند جبل و سنگ بود و شمار اقطار جهان در آن
 می بود و بهر خود را در خان باله گذاشت و در حین انتقال به آن مقام
 براق در خطا بیان اتمام گرفت و این قوم کرده ای ابو بود ندیم به جنگیز خان
 پیوستند و همچنین فریق فریق از اهل قبا طریق وصول به وی مسلوک می داشتند
 آخر پسر خان خطا نیز به پدر ملحق شد و خبر خلوت مملکت به جنگیز رسید غم خان
 باله نموده مسخر ساخت سماع این خبر شربت حیات را در کام التان خان
 خبان تلخ سرد ساخت که مرارت موم نزد او از آن خوشتر مینمود زهری قاتل
 در کشید و از سموم غوم دهموم خود را خلاص ساخت جنگیز خان در مدت
 دو سال خط فتح بر ساحت هر خط از خطا کشید و به معتقدان سپرد **مقولست**
 که در اوان تیغیر خطا در مقام رؤیای چنان مشهود او گشت که دستاری
 در بزرگی بقدر خمی بر رسته یکی از اهل اسلام که اقامت در آن مقام
 کرده بود در تفسیر آن مقام برد جالهام چنین بخاطرش رسید که چون رسید
 انام علیه الصلوة والسلام ذاتیای حخته فرجام دستار می بسته اند ویرا
 در دیار اسلام جریان احکام بظهور آید **بیان از ادب و ادب**
خواص عادات دی خواتین و قایان و بی و ز پانصد فزون بود از همه
 پرتو قوجی بزرگتر بود که چهار پسر و پنج دختر از او داشت پسران قوجی
 خنثای او گشت تولی و قتی که قوم ترکیت بر جنگیز غالب شدند مادر قوجی
 حامله بود ویرا پسر کرده نزد او یک خان بردند خان مذکور ویرا مستور
 نگاه داشت تا جنگیز ویرا طلبید بعد از چند روز که به جنگیز رسید قوجی متولد
 شد و چون محل مقضی مهد نمود ویرا در حجر گرفته نزد پدر بردند و معنی
 قوجی مهمان رسیده است پدر ویرا به تمهید لازم شکا که نزد ایشان

از یک جانب ان بجانب دیگر
 به وقت از طرف آن چه

امری دو اعتبار است باز دهنده بود و آمرین و سیاست را بجفتای
 و تدبیر کثرت به رای او کتا مولول بود و ترتیب مجلس و لشکر به تویی
 مفوض بود و پنج بهر از خواتین دکر داشت پس خشار به برادر خود داد
 و از حد خوارزم تا اقصای بغار به حوی بخشید و او را یغور تا خواتین مکر قند
 به جفتای از زالی حراشت و جنگگاه را تا نزد او کتا کرده و بعضی دلائیات
 متصل به جنگگاه به جهنت تویی تعیین کرد و اولاد را در وصیت کرد که با هم متفق
 باشند و پیوسته یکی پادشاه باشند و دیگران منقاد وی و باید که در
 حقیقت هم اندر ملک مال و حرکت شریک دانند و قاعده نوشتن فرمود
 که دایم بنای کار مدد از روزگار بران نهند و اگر خلف و زرتند پشیمان
 شوند و عادت وی در نامند که به مخالفان میفرستاد آن بود که اصلا تخویف
 به کثرت ملوک و عدل میکرد و همین می نوشت که اگر انقیاد نمایند امان
 نمایند اگر مکر برغنا باشند رب العباد میداند و سیاست را از ازاظ تلف
 و توصیف نمی میکرد و اولاد وی میر حبیب بودند هر که پادشاه شد بر نام
 وی لقب میفرودند مثل خان یا قاتل و زیاده بران به مکتوب میشت
 و نه مملو میشت منقولست که وقت فتح خوارزم منشی خوارزمشاه
 اردوی جنگیز خان رسید و حال خود بوضع رسانید ویرا به یکی از امرای خود
 گفت ما را چنین کسی باید چون که نومان از چگون تا در بایجان
 فتح کرد به تمام فرستاد که قصد شام دارم اما بدر الدین لولو که حاکم مول
 است مانع است جنگیز خان یا منشی مذکور گفت که بدر الدین تولید
 که خدای بزرگ روی زمین را بین و آرد و من داورم که ایل شود ملک مال
 او با مال نشود و هر که مکر و دزدان را خدای جاید و اندک بدر الدین

ایل شود و لشکرهای مارا راه دهد و او را نیکو باشد و اگر لاف خلاف زند
 چون لشکرهای ما بخارسد ملک مال موصل کجا رود منشی تویفاتی که لایق
 ملوک عظیم الشان باشد نوشت و مقصود را در عبارات منشیانه درج
 کرده بر جنگیز خان خواند و گفت آنچه من گفتم در اینجا نیست منشی گفت
 در نامه ملوک این طریق باید داشت جنگیز از جواب وی غضبناک گشت
 و گفت دل تو با یای می موافق است چیزی نوشته که چون بخواند در یای
 کرمی محکم نشود و منشی بیچاره را شهید ساخت وی چون مانع دینی بود ترجیح
 ملتی بر ملتی نمینمود و علمای ملل را توقیر میکرد و در منیظ لشکر هرگز مثل او
 پادشاه نموده لشکر وی همه بر شدت و عسرت صابر بودند و بزرگایف
 عینقت که او اکثر فقیر حکم میگفت که شیر غنیمت را تا جوع قریب نباشد
 کاری نکنند و بدتر حالات لشکر آن بود که بر پادشاه دلیر باشند و تقضا
 فرمان را در بعل آرند به آوردی همه لشکر آلات ضروری تا موزن و درش
 همراه داشتند اگر سببی رو نمودی تو ارجیان به امراء تومان دایان لیران
 هزاره و هزاره با سرداران مدد دایان به وجه حواله میفرودند و اگر
 حکم شدی که لشکر در فلان موضع در وقت معین حاضر آیند هیچ احد را حد
 تخلف نبود اگر صاحب مدد هزار سوار لحه توقف و زیدی و لطف توقف
 واقع شدی یک کس رفته او را بجنب حکم مواخذ ساختی و اگر حکم بر قتل او بود
 سرکشی نکردی و هر که در نظر امیری بودی به امیر دیگر توانستی رفت
 و تعبد اولاد وی با حکام دی دران مرتبه بود که در وقتی که جغتای بنی
 خوارزم رفته بود مالکان نام یکی از اولاد وی حاجب همه اولاد بود و از قلعه
 نایسان بوی تری رسید و سپری شد حکم دی واقعه را از پدرش پوچشیدند

بعد از شجر خوارزم که کجور رسید از روی عتاب خطاب کرده گفت
 که ای شاه شمار آنچه ببال اندک امثال فرمان من بکنند جغتای زانورده زنده
 گفت که چه کسی قدر آن دارد که اگر به امری از مورما مور کرد تو هم عدول
 بر خاطر او خطور کند و درین حین نزدیک بود که از غلبه خوف هلاک شود
 گفت که اگر حال اینست بدانکه با بجان فوت شده می باید که اهل ازار
 و بقواری بظهور نیاری ویرا از مدینه این خبر نزدیک بود که بنای وجود
 او از هم فروریزد و مطلقا هیچ جزع ظاهر نتوانست ساخت دیگر به جهت
 وسعت ملک و حاجت به اعلام سوانح امور بامها وضع کرده بود و خرج
 آن بر توانمها قسمت کرده تا خبر زود برسد و بر عیبت زحمت نرسد
 و هر ساله عوض تالف از رعایا میگردید و به مال میت اندک و بسیار عوض
 نمیشد و تعرف در آن را شوم می دانست و در صید جد تمام داشت گفتی که
 صید و خوش نظیر امر جوش است در اول شتا ترتیب صید عظیم میداد اول
 صیادان تحقیق کیت آن میکردند پس جارب به لشکر میرسانیدند و میبندیدند
 و سیر و قلب و جناح مرتب میشد و هر یک از جای خود در حرکت آمد
 و خلق انبوه و او کوه را در میان گرفتند و از مسافت یکجا به شکار بتدریج
 میرانند و بخیر از خروج جگر که مانع بودند و اگر صف را که جگر که کونین به تقدم
 و تاخر بعضی از استوار بدرفتاری در تادیب ایشان مبالغه وقوع یافتی وقت
 قریب جگر که دستها بهم متصل گشتندی و در میان حلقه صنوف سباع و دوحی
 در جوش و فروشش بودی پس نخست خان با بعضی از خواص ساعتی به رمی
 سهام اقدام کردند و چون از آن ملول شدند در بلندی نزل نمودی
 و سایر شاه زادگان و امرا و نویمان که بصید نگیدن مشغول گشتندی و خان

موتانها

نشا کردی و چون اندک از صید ماندی بران بر سپیل مراعت شفاعت
 کردند و فرمودی تا مادام که دهن ازین گیر و دار بجزد شکار نبود بلکه
 مقصود اعتیاد لشکر به کوفت و فروری سهام بود تا روز جنگ نام محفوظ ماند
بیان یافت تو به جنگ خان به بلاد خوارزم شاه محمد بن کش چون
 کور خان از کوشی مقیم گشت و کشتی متعل شد کاشو و قش بگرفت نمرانی
 بود اغوا عوام می نمود و تکلیف ارتداد میکرد و در باب صلاح رادران بلاد
 جمع کرده هزار کس شدند گفت که گیت از شما که بی باکانه آنچه حق باشد
 بگوید امام علاء الدین محمد بنی رحمه الله حقیقت اسلام را بر این ساطع
 و حج قاطع بیان نمود که شک ملزم شد و از رعایت خجالت زبان هذیان
 باز به قیاس گفتار کند و آن بزرگ فرمود که خاکت در دهن کوشی بداد
 ویرا تکلیف ارتداد و آن ملک صفات قدم ثبات فزود ویرا بر در ملک
 که خود بنا فرموده بود چپا ریج کردند و مردم را بر ثبات در دین متین
 تخریص میفرمود و از خلل ذیل بخندید و مفر میفرمود بعد از وی دران دیار شایر
 شرایع مانند در همان نزدیکی لشکر حیک بران بلید غالب آمدند و چون
 در کاش خورند اگر که مردم باید که بر طبقه اسلاف باشند پس بلاد کاشو
 و ختن تا آب فباکت به جنگ خان رسید محمود یلوج خود زومی و علی خواج
 بخاری و یوسف از ایرایان و فتح شک و سنگ یشم و غیره لک خوارزم شاه
 فرستاده نوشت که بزرگی ما و شما اظهر من الشمس است به مجانت پادشاهی
 دوستی تو ما لازم میدانیم و عزیر تر از تو فرزندی نداریم از نقطه مشرق تا سرحد
 ولایت تو اخذ به من داده نزد ما معادن نقره بسیار است و مودل بجا دار
 بل شما در بنا بر تخت مملکت از دیه دگر بی نیازیم اگر تو پیر در بکستی بی کنی

تا بخار شود این دیار نمایند موجب خرید مجت شود و در وقت حجت
به حرکت سیم خام در اعانت اهتمام کنیم و به اعتقاد یکدیگر خرید استظهار
مصول یابد **بیت** بود دوستی شمع مجلس فروز حضورت بود آتش خار سوز
سلطان محمد در غلوت لعلی از بازو گشوده به محمود یلواج داد و گفت تو مرد
مسلمانی را است بگوی که خان تو حاکم فتنه یانه وی وقوع از به سو کند
بیان نمود سلطان گفت با عظمت من خان تو کیست که با من خطاب
فرزندی کند لشکر او را چه اعتبار محمود ترسید و گفت سلطان اقبالست
و خان زرد او چون شمع آخر عهد نامه نوشتند که خلاف هم نیندیشند چنانکه
با خود قرار داد که نقض عهد از دوسر نزنند چنانکه خلیفه نام بجست آنکه سلطان
بعثت بامید علاء الملک ترمیدی کرده بود قاصد فرستاد و بنا بر نوم آنکه
جناد اگر نامه نویسد به دست کس سلطان افتد به سوزن بر سر آتش
کرد که محمود یلواج باید که در توجه لشکر مغول سعی نماید چنانکه خان ملقب شد
تا آنکه سلطان ناچار بنا بر ادبار شیخ محمد الدین بنیادی را شهادت ساخت
بیت زجام غور آنجان مرست بود که در رخ بخشش جبین می نمود و پس
از آن چهار صد و پنجاه تاجر مسلمان از دلایست چنانکه به امر رسیدند پیشوای
انجمن است حواجه احمد مجذبی بود که بطریق تجارت بان دیار گذار برده حاکم
از اسامی الحق بود از قوم قاضی و وزیر نسبت قرابت با در سلطان بود
بعد از آن اعتبار بخار خان اشتها ریافته بود و بی بعضی از انجمن را زرد
خود طلبید کی لذنات که در سوابق از زمان دیر آید بود در افغانیا طابت
ویرا اسامی الحق خوانند این خطاب را بسوا ادب دانست و نا رغبتش باین
سبب لیس عجیب ظاهر ساخت و همه را موقوف داشته سلطان به فرجام

اعلام کرد که جمعی با اسباب احتشام در صورت تجار از ولایت تاتار بدین
دیار آمده اند و عرض ایشان تحقیق ناچار از غایت ادبار به قتل آن
پیکانان امر کرد بی موجب لشکر به ترکستان برد و با جوجی خان جنگ کرد
پس چنانکه خان افارب راجع ساخت و گفت چند نوبت به ارسال سلی
و رسایل محرک و سایل کجایی شدم و در دفع ضعیل پیکانچی کوشیدم دوم
پدر فرزندی زدم فایده نداد و تجار این دیار را بکشت و سلسله خلاف
به حرکت آورد اکنون دفع وی لازمست **مثنوی** ندانست فرق از زبان
تا بود ز جملش کل خار و کین نمود و در نیت با او در اصواب
که حکم نکرد و عمارت باب در صبح با از عقلست و در به مهر با هم
نه بخشد نور نشد صفا شان میشد اساس ز شامان شطرنج میکن تیکس
پس سینه در حسن غر دستمان به قصد تخریب مالک دی روان شد سلطان جاسوس
فرستاد و تحقیق احوال و اوضاع نموده باز گشت و عرض کرد که لشکری دارد
بشمار پنج و مور به مبارزو پرورد در دوزخ جان دلی که اگر خواهند بکشد جلاد
غیر پیش فلک را زود آرند و سود دایج را به بوج و سماک راجع را اغزل
شمارند باد شاه خود را به جان فرمان بردار شتم و ذرا غنت بی خبر اسلحه
و ملبوس ایشان مصنوع ایشان محتاج به آب نباشند موشی با خود دارند
و به شیر و دغ ان اکتفا نمایند کوشش همه حیوانات حتی سگ و خوک بخورند
و دواب را زنده و خون او را در کشند چنانکه خواهند زن کنند و باز آن
خود شراب خورند و وقت ظهور بر جوان و پیر و صغیر و کبر ترجم نمایند زنان حامله
را شکم شکافند امید که غذا از ملاقات آنها نگاه دارد **مثنوی** مصور شده
قد بر در کار بدین کرا طاق کازار چشک که از دمای دمان

۲ اخبار است و جاسوس
دار تبتیح عوار دیار
کرد اصحاب کفار خواهند
کرد سلطان صح

که آتش زند در زمین و زمانه چون جنگ خان به حدود انرا رسید او کتبی
و جغتی را به محاصره انجا تعیین کرد و چون راه چند فرستاد و خود با توی
و باقی لشکر قصد بخارا کرد در آن وقت مملو از علما بود که سینه که لفظ بخار
به لغت معانی جمع علم است بخارا زن ما خود است و قریب به اعلیت
انکه اهل قنار و انوار معابد خود بخارا گویند چون جنگ به زیغوق رسید
و انچه خدمت حاجب به انرویی با اهل حصار گفت که من فلامن مسلمان
مسلمان به حکم خان آمده ام که شما را از غرقاب هلاکت و در و مال به فنا
سلامت تن و مال دلاالت کنم و آن اظهار انقیاد و اعراض از مکر و عنان
است پس بکشتن بیرون فرستادند خان کجور اشراف زمان داد
ایمان لحظه ایمان برآمدند پس فرمود تا قلعه را بر زمین هموار ساختند
جوانان همراهِ سخت و مشایخ را از حصن داد از انجا به مود رفت طاهر
بجاده و به شهر رفت و اهل حصار را از فلاف انداز نمود اهلها آمدن جنگ خان
به پایا در یکدیگر دند ظاهر بجا در گفت چون سویدای برسد البته در بکشایند
آن مردم جهان کردند و مفاصل پیش سویدای بردند زمان شد که مردم به
مالا بد زراعت گفتا کرده از شهر بر آیند تا لشکر اموال و مقدمات را غارت
کنند پس در سه سب و عشر دستمان به بخارا رسید و نزد دروازه فرو آمد اموال
بسی طمانی با هست هزار مرد به ششون برآمدند و اطفال لشکر متوجه شدند
و اشراف انجا نگذاشته شدند و دیگر اهل بخارا در شهر گشودند آیه بجزور رسیدند
و بی شهر درآمد چون بجای رسید تا مقصوره سواره رفت هر سید که ایما
سوار می سلطانست گفتند که فی خانه نیز دانست پس پاده شده بر منبر برآمد
و گفت در صحرا علف نیست شکم اسبان میر سازید مغلان در انبارها بگشودند

مطهر

و صدایق مصحف را خالی ساخته آفراسبان ساختند و افسار و اب به علما و مجتهدان
دادند و اوراق کلام مجید لکد کوب ان فریق بلید شد مقدم سادات
از مجتهدی برسید که مولانا این چه حالت گفت خاموش که با و بی یاری
ایلی میوز بس به عید گاه رفت و بر منبر برآمد و بعد از تجید حق ذکر معایب
مسلمانان و عذر سلطان کرد با مردم گفت که از شما کنایه بزرگ صادر
شده که خدای تعالی مرا که از بلاهای آن خرقم به شما فرستاده ای که دو شهر
شما موجود است آنرا حاجت تقریر نیست محفیات را ظاهر سازید انچه شما
حاجب ترجمه قول و را بفارسی میگفت از باب اموال فی الحال و خایر خود حاضر
ساختند و کسی را شکجه نکرد و چون مردم سلطان بسیار در شهر بختان
بودند فرمود تا شهر را آتش زدند و اکثر عمارات از جو ب بود بسوخت
پس جوانان بخارا را بجنبک قلعه امر کرد اهل قلعه داد مردانگی دادند آرز
خندق از حیوانات پر ساخت و قلعه بگرفت و مردانرا بقتل آورد و دعیال
را اسیر ساخت و آن قلعه در عهد قاتان در بار بسی بیواج محو شد قصه
انرا منقولست که سلطان محمد بخارا هزار سوار نزد عابرفان حاکم انرا که
قابل تبار بود گذاشته بود و قراجه حاجب پاده هزار مرد به مدد فرستاد
قراجه با اهل شهر از دروازه برآمده مرد او کتبی و جغتی را فرستاد انجا
با قراجه گفتند که تو با و لی نعمت خود و فاکردی با ما نیز نخواهی کرد ویرا با اهل
انرا شهید ساختند عابرفان با پست هزار مرد جنگ میکرد تا مردکش
کشته شدند و ترنیر فاند کینرا خشت از دیوار کنده میدادند و چون
حکم شده بود که ویرا زنده بگیرند مغلان سعی در قتل وی میکردند چون
خشت فاند اسیر شد حصار را بر زمین برابر ساختند و چون جنگ از بخار

بخارا به سمرقند رسید او گتای و قبتای ارار را رقصه لوتی کردند و عابر خان را
در راه کشتند اما جوجی چون به سغاق رسید حسن حاجی که تاجری بود ملازم
جنگیز شده از پیش فرستاد قبل از ادای رسالت به قبل آمد جوجی از آن
مردم کسی را ندید نگذاشت جوجی که در رویا و محارری پنهان بودند بر آورد
و به حسن را امیر آنها ساخت و به آواز کند رفت مردم اینجا از محمد ایللی سالم
ماندند و در استانشاد با شش سر بر حاشی بر آوردند و آواز باز در آمدند پس قتلخ
خان حاکم چند برادر بیابان بخوارزم رفت عوام شهر اطاعت کردند همه را
تالان کرد اما نکشت و قصد بناکت کرد سپاهی را کشت و جوانان بخارا
به خجند برد تیمور ملک حاکم خجند حکما کرد و شیخی بخارا را از خربنگ آمد اسباب
در هفتاد کشتی در آورده رو به فناکت روان شد مغول راه براد بشت
وی راه بیابان گرفت لشکر از عقب رفت بعد از چند روز مردم او
بجروح کشند و اسبها را نماند تنها شد مغول در بی او بودند سیر در دست
او ماند یکی را که بی بیکان بود چشم مغولی حواله کرد و کور ساخت و با دیگر
گفت که مصلحت شما در رجوع است که دو تیر برای شما مانده آن دو نفر
باز گشتند وی به خوارزم رفت و توقف صلاح ندید در زنی فحوا بشام
رفت بعد از تسکین فتنه قصد وطن کرد مدتی در زغانه بسر برد و چون
بشیران پیش با تو زبیت یافته باز گشت و متصرف اموال پدر شد
تیمور ملک بادی گفت که اگر پدر پنبی بشناسی و گفت که من راضی بودم
که پدر غایب شد اما غلامی که او را شناسد مست غلام به علامات ویرا
تصدیق نمود و قبر او فاش شد و جوجی بنا بر آنکه استرداد داد از ایشان
کنند او را نکذیب میکردند وی متوجه قاتان شد در راه قاتان اعلان بود

رسید فرمود تا او را بر بشتد و از جوب که ویرا با مغول شده بود استفسار
میکرد وی در جواب رعایت اداب بحاکمه بملوک نمیکرد مدعان ویرا
تیری زد و هلاک ساخت **سمرقند** سلطان صد و ده هزار سوار
و بیست فیل در سمرقند گذاشته بود و فضیل در کرد شهر کشید و خندق
با آب رسانیده و خیال مردم آنکه تسخیر شهر با آنها میسر نکردد چه جای قتل
و به جهت استحکام آن جنگه اولاً بمشغرفاضات پرداخت نگاه قصد
سمرقند نمود روز چهارم می حیره قاضی و شیخ الاسلام صلاح باده ابو
الحسین علی ابن عبد الجلیل مرغیانی بر آمدند جنگه وعده عفو داد روز پنجم
در وازه غارگاه کشودند و لشکر به تحریب فضیل مشغول شدند روز دیگر رجال
و ن را اطلب طلب به صحرا میزدند و میکشتند قاضی و شیخ الاسلام و قرب
پناه هزار کس به حمایت ایشان سالم ماندند و ندانند که هر که بعد از حقا
به دست آید بغداد الیم و شکجه عظیم کشته کرد و فیل بانان را از نمود که فیل
را سر دهند الب خان از سمرقند با هزار سوار از میان لشکر بدر رفت و به
سلطان بورت **بیان فرستادن جنگه خان حه و سوادیرا از بی**
سلطان جنگه خان جوجی سمرقند متوجه شد سلطان هراسان گشته به خراسان
رفت و لشکر استغرق ساخته به بلدان فرستاد با وی قبرقلیلی نماند جنگیز با
امر گفت که فکر کردی اکنون باید کرد که مردم دی متفرق اند پس حه نوبیان
و سوادیرا بهادر و نوکران باسی هزار مرد بقصد وی فرستاد و گفت هر جا که
اظهار انقیاد کنند امان دهند و جای که نمر دغا نیند خراب سازند و من از آب
میکند زم و شاهزاده ماب به خوارزم میفرستم و باید که در فلان وقت از راه
در بند در بورت اصلی بمن رسید امر جوجی به بلخ رسیدند حه و سوادیرا قتلان

گرفته بهرات رفتند چون حاکم هرات اظهار انقیاد کرد متوجه نشد پس
از ایشان بوجیه رسید و آغاز قتل کرد و در اثنا تیری خورد و هلاک شد لشکرش
به حته و سواد ای پیوسته چون به زاوه رسیدند او با شش آن آغاز ششم
و طعن کردند به روزانجا را تیر کرده و یار نکند آتشند و امتعه سوخته بنهار
رفتند امر سلطان بپیکش روان کردند و حیر الملک پیغام داد که سلطان
این شهر را بمی سپرده شما از پی دی بر دید اگر طوفا پیدا ملک از شما و مملوک
پس حته به بازند را رفت و سواد به طوس و در اینجا قتل بسیار کرد و در
زاوگان شخته گذاشت و در ضوئان و انوارین بعلت قلت خدمت اهل
آن قتل عام کرد و به دامنغان رودخانه شرفا به کوه رفتند و ضغفا با مال شدند
و حته در بازند را قتلها کرد و مادر و حرم سلطان و قتلها بودند قلعه را
تیر کرده آنها را اسیر ساخت و در و بری نهاد شیعیان ری استقبال کرده از
بر قتل نصف شهر که خنثی بودند اغوا کردند بعد از قتل انها حته به شیعیان نیز
همان محل بجای آورد و گفت که اینها هم شهرهای خود را با خود خواستند در
بقای ایشان تیری نخواهد بود گویند که زیاده از هزار هزار مرد در ری متبع
او هلاک شدند چون بقم رسید بعضی مسلمانان که در اردوی وی بودند تیریک
وی بقبل اهل قم بجهت رخصت ایشان نمودند پس همه اهل قم را از جهان کم ساختند
پس بهمدان رفت که بطافت هوا و عذوبت ما حسن بلاد عجم است او حدی
رازی گوید **بار شهر است عراق از ره تخمین گویند طول در عرضش**
صد در صد بود کم نبود **اصفهان** کامل جهان جمله مقارند بدان کا نذر اقلیم
جنان شهر معظم نبود **همدان** جای شهران از قبل آب دهور در جهان نیز خزان
بقعه خرم نبود **قم** به نسبت کم از نیست و لیکن نیز نیکو از جهان باشد بد هم نبود

معدن مردمی بود در کم شاه بلاد ری بود ری که جوری در همه عالم نبود
والی همدان خدمت کرد و شخته طلبید آنها از اینجا گذشته کردند و نهادند خراب
کرد پس سواد به قزوین رفت و قرب پنجاه هزار کس بقبل آورد و چون زمانه
کمان یک خانه بهر راه آتش مهر پیش آورد و سیما باب از محل عالم برافکند
نقوه خالقی کشت حته و سواد ای نقوه و امتعه نزد خود جمع آورد و موسم
وی در نواحی ری بسر بردند **فصل بهار** ان چو علم برگشید ابر سر ابرده
با ختر کشید خون بگداز کل نازک خیال **لاله** خود روی از ان یافت حال
امرا بجا بناد در بایجان رفتند و عاده ستم و به انواع ستم و منظم شد بهر
اتابک از کمال ایل شد در ان ربع و صیف به ایل کسیف در اکثر بلاد عراق و
آذربایجان در کار بودند و زمستان در مرغان مقیم شدند لشکری از کرج
قصد ایشان کرد بعضی مقدم شدند و بعضی منظم باز کشیدند و در منطقه
تسع و عشر به مراغه رسیدند اهل آن عنان عناد را کشید در یک هفته متفس
در اینجا خانه و خوف بر اهل اسلام در ان ایام جنان غالب بود که زنی
از مغول در سرای درآمد و جمع کثیر به قتل آورد انگاه قصد از پیل کرد و بنا بر
سماع دلاوری منظور الدین کرکری که حاکم اینجا بود بازگشت و در ان حین
اهل همدان شخته گشته بودند لهذا قصد همدان کرد فیهی نادان که خود را همدان
می پنداشت مردم را از انقیاد مانع شد بعد از سه روز از بقی که برای عیان
روزی از خانه تا کوه بریده بود بدر رفت مغولان سایر مردم را هلاک
ساختند و به تبریز متوجه شدند **شمس الدین عثمان** طوایفی که از صبح تا صبح افاده
علوم ملت می نمود و از صحنی ناظر ظنیر خلق و محمد مصباح ملک و دولت بود مردم
را با تکیه تحف داشت امرار چون نظر بران فتاد نزول کرده با عرض اشارت

الاصطلاح
علم از جهان بهر آن که در این کتاب

کردند در میان طایفه بر سیاحت بود رسول گفت که این دارو نیست قابل
شش والی گفته که این لشکر از راه دور می رسند جانوران در ثیاب ایشان
خواهد بود امارا خوش آمد و گفتند که کسی که مرده در جامه مانجا اهدا و لا
دراغرابانیم تحفه تعیین کرده رسول را باز فرستادند و به توی و سلس
رفته قتل بقیاس کردند و به بخوان متوجه گشته اند خود را بخودند پس به بقیاس
رسولی جهت ولایت مردم با نیت فرستادند انمار رسول را راه عدم نمودند
مغولان اولاً با زنان زنا کردند انگاه زن و مرد را به دشت فنا متعلق گشتند
اهل کج خدمت کردند و سالم ماندند درین حین لشکری از کج رسید حته
یا قوجی در کین ایستاد و سوا ید مقابل شد و در حمله اول کجکرت کرجیان
رو در پی نهادند حته از کین بر آمده سویدا باز گشت سی هزار کرجی به قتل
آمد بقیه به ملک اود که در نفس لشکری جهت دفع حرارتاتار معده داشته بود
ملحق شدند و میگفتند که کیز در مغول میباشد مغولی از سبقت ادا میریاشد
خود بر سنگ میزد تا هلاک شد پس از ان بشما فی رفتند و قتل و نهب معمود
کردند خواستند که از در بند به مغولستان روند به سردانش که به حصنی
حصین متحصن بود بنعام فرستادند که در متعوض ولایت تو می نویسم کسی زنت
که می کشیم وی ده مرد معتبر فرستاد فی الحال یکی را کردن زدند و با بقیه گفتند که
مارا راه نمائید که از در بند بگذریم و شما جان امان یا پند هم را بعد از راه نمونی
به قتل آورند پس ز در بند گذشتند به مملکت الان رسیدند اهل ایلی با مردم
بحق اتفاق کرده در پی قتل شدند امرای بقیه گفتند که میان ما نجاست
است بعد از جدا شدن شما از الانیان در نغایس اموال با شما حکمت شتر اک
ظاهر خواهیم ساخت قجایان رسته وفاق الان را بر میدهند مغولان الانیان

اولاً از چنگ کردند انگاه قجایان را استیصال کردند جز خرقه که کجکرت به ارس
رفتند بعد از ان تسخیر آن دیار به ارس قجای رو کخاندان جماعت بجمیت
تمام پشاندند مغولان چند منزل باز پس نشستند انما از پی رفتند مغولان
انگار بخشید و منظم ساختند و جگر خان در ان حین به یورت قدیم باز گشته
بود به وی پیوستند و قهر با وی گفتند **بیان مال خوارزم** جگر خان بعد
از فتح سمرقند جوجی و جغتای را به خوارزم نامزد کرد و انجا را در قدیم جرجانیه
میگفتند و ترکمانان او را او کج کونید و خود بحراسان روانه داد خوارزم
افاضل از حدت زیاده بودند و خوارزمی که از اقزایی مادر سلطان بود به
سلطنت موسوم شده بود قوجی از مغول بخر به قرب شهر رفتند و دواب
را اندند شهریان به قتل ان فوج مغولان از موج بلا داهل جوجی کثیر از را کب
و راجل در پی نهادند ناگاه سواران مغول از کین گاه بر آمده قریب
به صد هزار کس به نار تیغ سوختند و آتش و از تا محلی که از اتابور کونید
از پی منظر مان رفتند روز دگر شاه زاده با بال شکر بلا صفت محیط شهر
شدند خوارزمی که استی سلطنت به خوارزم رسید انالی خوارزم در مر در پی
حربی اغار کخاندان از بام با شام آتش جهالتوز حرب به تیغ فشتا افزود
تیر دلدوز شعله میزد و قتل کلام در خیام مقام میکردند مغولان خواستند
که آب جوجی را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس به آن متوجه شدند
و شهریان هم را بشهر عدم متوجه ساختند درین اثنا میان شاه زاده
تقاری پیدا شد و بنا بر ان در تسخیر تا غیر کثیر وقوع یافت جگر از ان انگاه
شد فرمود که او گنگ به سواد رای و تدبیر موسوم بود برادران اسن
مقدم بپند و لشکر از حکم دی بدر نزدند پس او گنگ از مر مکن و دقار انار

تعار از خاطر اخوان نامدار زایل ساحت و به اتفاق اهنک جنگ
کردند بکجا انکبت بر اهل خوارزم و زید و شمر مخمور کشت مردم را
به صحرای بردند زیاده بر صد هزار محترف را تمیز ساختند بپیران و دختران
و زنان جوان را در غل ذل و هوان در آوردند و سایر کردند باقی مردم از
توانا و ناتوان بر شکر قسمت کردند هر قاتل را پست و چهار مقتول
رسید و عدد قتل از صد هزار متجاوز بود و در بعضی تواریخ مسطور است
که حدیث بوارق خوارق ابوالجناح نجم الدین الکبری قدس سره به اولاد
جنگر خان رسید بپغام فرستادند که شیخ باید که بطریق هجرت مسلوک
دارد جواب فرمود که متعلقا نتوان گذاشت خبر فرستادند که باید که
برایند فرمود که آنها از ده ریاده اند و به تکرر بپام خود شیخ با هزار کیس
قرار دادند فرمود که ایام راحت با اهل این شهر اینها بودیم در وقت
محنت ممتاز بودن و ایشان در بلا گذاشتن مناسب نیست
به منصف باشد ان طامع که گاهی جوینی از خدا اینها کردند و در راه
ناگامی بنی گام ام از گام هستین باز کرد و چون هجوم مغول واقع شد
فرمود که میخواهم که این جندهای را بخون شهادت رنگین سازم درین اثنا
بعضی از آن شباطین رسیدند جندها را بدست مبارک گشت و عاقبت
در جبهه شهادت رسید در مقدمه ظوف نامه آورده که جنگله وقت ارسال لشکر
بخوارزم بپغام شیخ فرستاد که نقل مقام فرماید **ت** جو بد آخر عمر مدکهن
بدان گونه بگرفت در وی سخن **توجه جنگله به مردم** جنگله خان بعد از
تخییر مادر و الهه و ارسال بنا بر زم خوارزم فضل بچار در کنار سمرقند گذرانید
وصیف در تخت بزرگ بر سر مدرو و نهاد ترمیدان داد مردی در حرم

دادند آخر شهر را گرفت و در دوح اهل ایشان از اشباح جدا شد و کوفتند که
مردمی را می کشند گفت که مرا کشید تا شمارا در مایه گران بهاک فرود
برده ام بدهم فلحال شکمش را شکافشده و مهر دارید یا فرستد پس از آن شکم
اگر شکافشده زستان در لکنوت و سمانه قتل و نمب کردند نگاه لشکر
به بدشان رفت و زمین اینجا را از خون اهل اینجا لعل کون ساخت
پس از ترمه عبور نموده به پنج رفت پنج را در قدیم مانده بیت الحوام
احترام میکردند اند جانکه فردوسی گفته **مثنوی** پنج گزین رفت آن
نوبهار که یزدان پرستان در آن روز کاره مران جای را دشتندی
جناح که مکره را ناریان این زمان در تاریخ پنج نذکورست که
معموری آن جندها بود که هزار دویست جانها را جمعه میکردند و هزار
دویست حمام بود از خواجه ابو نصر پارس منقولست که در آن وقت
بجاء هزار کسل ز سادات و شایخ و عوالی در پنج بودند جایر مشایر با
بشکس بیرون رفتند اما چون سلطان جلال الدین همچنان ریایات
جدال می فراخت و دیران قتال می افروخت اعتماد بر انقیاد بلجیان
بنود مردم را بر آورده بر شکر قسمت کرد و همه را بقبل آوردند **بیت**
اهم پنج از چون کف درت کرد عمارات عایش را بپست کرد نگاه توی را
بسیار بلاد خراسان فرستاد و خود به طالقان رفت مردم اینجا دل
بشهادت بسته بختها مردانه کردند بعد از هفت ماه که توی باز گشت
و لشکر بسیار شد ظوف یا فشد و اثر نگذاشتند درین اثنا خبر سلطان
جلال الدین بر بعضی نو نشان رسید جنگله به غزنین رفت و چون به اندر
آب رسید از اینیه و پنه اثر نگذاشت از اینجا به بامیان رفت از فصل

تیری به پسر خجای رسید بعد از تسخیر کدکیز گذاشتند از اینجا به عرب
سلطان جلال الدین رفت و پیاں حال آن گذشت و بعد از آن حرب
رمافشی آباد و تومان لشکر فرستاد و قهر الدین که مانی را که از جانب
سلطان در تنه می بود به قتل آورد و در نواحی ملتان ناله ها و قتل کرد
و به جگر پوست **توبه** **توبه** در آن ایام سلطان محمد مجیر الملک
شرف الدین را از حکومت مرو عزل کرده به بهاء الملک داد و فرمود جندیه
در قلاع باشند و ضعفاء را عایا اظهار انقیاد کند ازین خبر خوف برخایار
مستولی شد و بهاء الملک به حصار یازر رفت چه دستویدی رسیدند
دنبال بر تخیل نزل قلیل گرفته گذشتند پس ترکمانی بو قانام بر مرو استیلا
یافت و چون خبر فوت سلطان محمد در بعضی جزایر قلم به مجیر الملک رسید
خود را بمرو رسانید و دعوی سلطنت کرد و چون مادرش بعضی اوقات
قای سلطان بوده خود را فرزند سلطان ساخت و شیخ الاسلام شهر را
به جهت نوشن رتاج به اهل مرض که ایل مغول بودند قتل کرد و درین
حین بهاء الملک از یازر نزد حه رفت و هفت هزار مغول گرفته مقبل
بشهر مرو شد چون بخواجه رسید و قصر مجیر الملک بشود جمع را فرستاد که دیرا
به اطاعت و لالت کنند همه را قبل آورد و مغولان باز گشتند و بهاء الملک
را گشتند پس تول خان از شیخ بعضی بلاد خراسان فارغ شده رو بمرو نهاد
چهار صد سوار از پیش فرستاد اتفاقا دوازده هزار سوار ترکمان به قصد
منب حوالی شهر فوج فوج می رسیدند و هر فوج از موج قهر آن چهار صد غریق کو
عدم نیک شد بعد از آن بمنال ایشان تاخته نشست هزار دایه گرفتند
و به تولی پوسند تولی در ظاهر مرو زول کرد و زاول مجیر الملک قرب

ازار مغول را به قنار رساند آخر امام جمال الدین که از اهل مرو بود و دیات و عقبات
ممتاز بود نزد تولی رفت و او مواعیدی که مضمون آن در دل نداشت بر وفق
یقولون باقیوا جهنم مالکین فی قلوبهم ظاهر ساخت مجیر الملک با پیشکشها
برآمد از وی تخلص اغیا کرد و وی دوستی کنانام برد و بهاء را بعد از شکست بسیار
و اخذ اموال استیصال کرد پس لشکر بشهر رفت بعد از تصرف در آن چهار صد
مرو از اهل صنایع جدا ساخت و باقی را بر لشکر قنمت کرد که به قتل آرند هر
مرو را سیصد یا چهار صد رسید انگاه میر ضیا الدین علی را از اشراف مرو بود
و به جهت از او اسلام مانده بر بقیه مردم که تخلف بودند حاکم ساخت و بارها
بدر او عکس نشاند و به نوبت رفت جمیع مغول از عقب رسیدند و گفتند که
کشتی قنمت کرده اند ما را هم حصصی باید و همه را قبل آوردند و درین شهر
نهادند هر که ادر راه یافتند کشتند و در آن حین پهلوان ابو بکر مرخی بر پشت
بر آورد امیر ضیا الدین متوجه دفع وی شد و بارها ماس با بعضی محترقه قعد
بخار کرد و بعضی پنداشتند که خبری از سلطان شنوده و ترسیده میرو و طبل
جنگ زدند و بارها ماس هر که یافت بکشت و برقت میر ضیا الدین باز آمد
و بعضی دیگر از کج احتیاج بر آمده به او پوسند پس کوششگی از خواص سلطان
بالگری بر رسید امیر ضیا الدین و جمعی مغولان که با او بودند بقلعه مرو غنه
رفتند کوششگی بشهر در شده عمارت آغاز نهاد امیر ضیا الدین با دستها
بعضی باز آمد کوششگی ویرا قبل آورد از هر طرف مردم متوجه مرو شدند
فوجی از مغول با امرار رسیدند و شهر را بهسولت نجبه کرده قرب صد هزار
کس که جمع شده بودند به قتل آوردند پس زنی را امر کردند که اذان گویند
چنینی که که پنهان بودند به سماح نهادت بر آمده به نهادت رسیدند

و چهار کس در مردمانه **شوی** ریخت فرو قهر آهی تکرار بر در لبان
جهان شاخ و برگ خاص ترین میوه آن کاد میت لذت از چاشنی
محرمیت بخت و خامش همه را پاک ریخت بر سرش از باد اجل خاک
ریخت تا همه دانند که مصالح یکیت مبدع این جمله بدایع یکیت هست
از دوستی و پایداری دوست عیان مردکی و زندگی **فصل** **تولی**
از مرد قزاق که کور کا زاک داماد جیکیز بود به نشا بور فرستاد و در جنگ
کشته لشکرش بطوس و سبزوار متوجه شدند و در راه اقدام ایشان افتاد
هزار مسلمانان در سبزوار را بودند شدند و در طوس نیز جمعی کشته بفنار رسیدند
تولی بعد از مرد به نشا بور رسید اهل شهر سیه خوراده و متحیر شدند تا این
که از چهارشنبه تا نیم روز جمعه جنگ کردند و کاه آهستانی که در تاب توان
رستم دست از زیر دست خود میداشتند چون پیر زال ها توان بجز خوش
قابل کشند و جوانان بهر زور پهل زور در اظهار آثار ضعف با پشته محال
شدند قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم العتبی را به شفاعت نزد تولی فرستادند
و رخصت انفراد یافت اخراج و ایران ساختند که هفت روز آب
در آن بسته چو کاشش عدد و قتلان غیر عورات و اطفال هفت صد و چهل
و هفت هزار شد چهل مرد که در ضایع متفرد بودند از اهل نشا بور ترکستان
فرستادند **فصل** **هراست** تولی بعد از تحریب نشا بور بهرات فرست
رسولی فرستاد که مردم باید که ایل شوند تا امان یا بنده ملک شمس الدین
جرجانی از قبل سلطان حاکم بود قریب صد هزار سپاهی در شهر بود ملک
ابلی را بکشت و گفت آن روز مباد که من منقاد کفار شوم تولی مقدر بود
که هزار و هشتصد کس از دلیران مغول مقتول کشند و روز هشتم لشکر بیکبار

شفا عبت
ز د تولی

جمله آوردند ملک تری خورد و شرمید شد اتباع وی جنگ مایل بودند
و آینه و معارف به صلح درین اثنا تولی بخش خندق رفت و خود از سر
برداشت و گفت من تولی بی جنگم دست از حرب بازدارید تا امان
یا بید و نصف آنچه بخوار شد میدادید بامد هید و بجان را به ایمان بگوئید
داشت شهر بیان دروازه کشوند امیر مقدم حاکم جامه با خان بود بهمد
جامه باف هر یک یا جامه برآمدند و توارش یافتند انگاه اعیان شهر
برون رفتند و از ده کس از اتباع سلطان لقب آمدند باقی سالم ماندند
تولی قصد حقوق به جیکیز کرد و حکومت به امیر ابوبکر داد و سپکای مغول را
شخص ساخت از قاضی عرجستان منقولست که در ایام محامد اهر است
در عین اشغال به قتال بنا بر ازدحام از برجی که مقابل تولی بود بجاگ
زیر اقدام و مغولان مراد فسرهام ساختند اما چون تیر تقدیر به هلاک
من متوجه نشد ترمای آنها تاثیر نکرد **فصل** **شکر** که از گردون بباد و حذر و تیر
نیاید کار کنی حکم تقدیر در عالم سر اسر آب گیر و کسی بی حکم یزدانی نگیرد
مرا گرفته نزد تولی بردند نجب کن کون که تو از جنس انس نیستی و یوی
یا پری گفتم که منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن سبب سالم ماندم
این سخن بغایت معاف مزاج او واقع شد گفت تو مردی عاقلی و قابلی که
در ملازمت جنگ خان باشی و مرا بوی فرستاده سفارش نمود جیکیز خان
مرا منقول نظر لطف است و پوسته به مجلس مطلبید و از احادیث که در
بار نزل دارد شده میرسید و مضمون نیز مرا ترجمان به علم میرسید
روزی گفت که از کاری که من در ولایت محمد ادغری یعنی خوارزم شاه
کردم عجب نامی خواهد ماند من گفتم که اگر خان مرا به جان امان دهد سخنی

بعضی رسام فرمود که گوی گفتیم که اگر چنانچه خلق را اهلک ساخت آن نام
در میان که خواهد ماند ازین سخن رویش برافروخت و درین بغضب
ناظر شد گفت من ترا از قتلای دانستم اما بسی نادانی من در شهری که سم
اسب محمد ادری رسیده قتل و غارت کردم بخدمت در که کار دارم پس
از من اعراض کرد من در در اردوی او نوانستم بود الفصل بعد از توی
ملک ابوبکر و سپهائی در معموری بلد سی آشد و کد نمودند بعد از آن بروایتی
اکثر اهل فراسان خبر مکرر طوف سلطان جلال الدین شنوده شخصیها مغول را
کشند و آن سبب خرابی شد و آنکه اهل قلعو اکالیون خود یا نزار انقضا
مغول جد یافتند توهم کردند که بباد ابر سرایشان روند اندیشه ایقاع و
میان ایشان و مغول جمع را فرستادند و نخته را در بازار کشند بعد از آن
هر دیان اتباع ویرانیه از بی او فرستادند لشکر مغول رسید هزار هزار
ششصد هزار و کس شمشیر شدند مولانا شرف الدین نامی بابا نژده کس
بماند بعد از آن چهل و چهار کس از نواحی ملحق شدند و پانزده سال جز این چهل
کس نبود و چندگاه از کفار چون با استر اباد اگر کسی زنده بودی از گوشت
مرد و تاختی میکرد مغول که طاهم بجا در در سنه قمری و عشری و ستمانه
جمع را محاصره قلعو ارک که از جمله قلاع حصینه سیستان است مامور شد
در انشای محاصره و بایستی در قلعو ظاهر شد اولاد در دمان و کمرک دندان
پیدا شد و بعد از سه روز همین حالت بهلماکت بنجر شد در شبی حاکم
ان قلعو هفتصد مرد را نام بنام تعیین کرد که بر در باب شمالی در کین بنشینند
و جمع در را مقرر ساخت که از باب مشرق بر سر اعدای شقاوت
نهاد تیغ جهاد کشیده دارند و جماعت ادلی چون صدای طبل شنودند

از کین برآمده از بی خضوم شوم در آیند وقت طبل کسی ظاهر نشد معلوم
که همه در آن شب صدای طبل رحیل شنوده اند و اهل بر سر ایشان کین
کشوده و ام در آن دیاب عورتی را آن عارضه عارض شده با دختر خود
گفته که امشب ترا خا بندم که غذا موعده فرقت و زمان رحلت دی
از آن مرض بجات یافت و مردم از آن شجب بودند و چون بهیامی
نور زیده بود و فرا که انگشت خا آوده بر مان میرسانیده مردم گفتند که
شاید خا بالی صید دفع ایداده باشد و آخر زبان بود در اجتهاد حکم خان
جنگیز بعد از تخریب بلاد سلطان میل رجوع به مکان اصلی کرد و قنای
مأمور شد که از راه مکران تا سرحد هند از بی سلطان جلال الدین برود
و او کتا به تخریب غره و بلاد محمودی مأمور شد تا سلطان را امکان ملک آن
اکثر نماند او کتا به اهل غره را بشهادت رسانیده به مامور را الهز و
نهاد و قنای در بلادی که در راه داشت نافرمانی افزوده و دیار دیار
سوخته میرفت در اول شتا سیر ادنجر به حد و کالنج شد که دلاقیست بر
کنار آب سهند حاکم آن دیار خدمت بسیار کرد اکثر لشکر به سبب بعضی
هوا بیمار شدند و با هم یکا عادی لشکر قریب به بیست سیر بودند بنا بر
و فور قهر حکم شد که هر اسیر چهار صد من برنج پاک سازد بعد از فراغ
از آن شغل همه را اقبال آوردند و در اول بجا جنگیز شروع در رجوع کرد
در قتلان به افق خود گذارشته بود در رسید کونین که چون به بخارا رسید
به صدر جهان بر مان الدین محمد ابن احمد ابن عبد العزیز باز که رئیس
بخارا بود گفت که شخه یاسا شما نیک دانند نزد من زنت دی قاضی
اشرف اباد اعظمی بوستاد از عقیده اهل اسلام پرسید ایشان گفتند که

اول ارکان اسلام اعتقاد یکانگی عبودیت حقیقت و تنزه ادا و تقایض
شعبه پیشه توحید درین دامگاه شیردلان بود آرمگاه شیردل روی
در پیش پیش کن آمدی شیردلان پیش کن گفت هر دو درین شبهه نیست
پس گفتند که الله تعالی الهی فرستاده این سخن نیز قبول کرد و گفت من
بنده خدایم اینجا را به اطراف میفرستم و تکلیف اب بر شما میگویم گفتند که
بچ نماز در شبها زور فرموده در آن وقت دست از هر کار باز گیرید
به عبادت قیام نمایند **شعبه** پنج نماز است به از پنج گنج به که بدین پنج شوی
گنج گنج **شعبه** دل پنج ازین پنج کن شاخ هوا را بکن از پنج و بی
این امور را نیز پسندید باز گفتند که فرموده که هر سال یک ماه روزه دارند
و در روز اکل و شرب و معاشرت نبرد ازند گفت مناسبست زیرا که
چون یازده ماه بغفلت می خورند یک ماه بحساب خورند تا قدر نعمت بدانند
شعبه سیصد و شصت ترا و دوازده سال پیش زکم خوری یک سی سال گفتند که
فرموده که هر سال اغنیاء از دست دینار نیم دینار بفقرا رسانند و به کوش
اهل هوش از اخبار سر دش این مضمون رسانیده که **شعبه** پیش که ایام کند
رکعات کردش اوتاب دهد بچهارت پیش ترا حال دگرگون کند
نقد خود از دست تو برون کند خوش بکشد دست جوانان
از بی آزادی زندانیان حق جو ترا داد دینار بپست بخل به یک نیمه
دینار بپست **شعبه** این را بسی پسند کرد و گفت خدای جاوید روزی مردم را
به اخراط و تنزیل آفریده است چون زیادتی زاید به ناقص دهند مساوی
لازم آید پس گفتند که همه عباد مامورند که در مدت عمر اگر توانند یک بار
بطواف خانه برور کار رودند مضمون اخبار شارب هدایت مدار نیست که

دین ترانا شود ارکان تمام روی نه از خانه برکن مقام
موی پزدیده درخ کردناک سینه خراشیده و دل دردناک گفت
ای عالم خانه ادست اما او خواسته که مردم در راه دستگیری ارباب
عاجت نمایند و در کتب نام نیکو فرایند بعد از آن مجلس قاضی میگفت
که وی مسلمانست و دعا عظمی گفت که کازست زیرا که تصدیق جناب کن
باید نکرد فی الجمله چون بسم تندر رسید ارباب کمال رسم استقبال مرغی
داشتند گفت که حق سبحانی مرا بر پادشاه شما ظفر داد باید که بدعا
بزیار اقبال من اشتغال نمایند امیر دشمن از وی برین مسلی خواستند
پرسید که سلطان از شما مونات دیوانی میگرفت گفتند آری گفت چه
گونه دعای شما در باره وی مستجاب شدی که فرایع دل که تاثیر دعا به
آن منوطست و اجابت به آن مشروط از شما دور بوده پس قضایه و سادات
و حوالی را برین داد که از افراجات و مونات دیوانی معاف باشند
دوم در اشیاء بهار روان شد فرمود تا مادر سلطان و عوهاد در پیشگاه
روند و به آواز بلند بر سلطان نوحه کنند در کنار آب چون او گریه
و جفای بلرزد و رسیدند و در قلمان بازی جوجی که بعد از فتح خوارزم
به دشت فوجان رفته بود از اینجا به آرد و رسید از جمله بشکن صد هزار
اسب بود از آن میان بیست هزار تنگ یک رنگ پس فضل صیف ترک
اعمال صیف کرده در آن مقام گذرانید و جوجی را از حضرت بارگشت
به دشت داد و در وی حجه سینه احدی و عشرین دستمان به پورت
خود نزول نمود خواتین و احفاد را که هفت سال از دیدار محروم بودند
سرور ساخت و بلامده سال بود و هولاکو نه ساله در حین استقبال قوبلا

خرگوشی نکار کرد و هولاگو آهویی در سمغول آنت که ابهام کودک در شمار
اول به کوشش و جری بالند و این را احاشی گویند پس این را احاشی
کرد و طوهای بزرگ داد و بعد از شتاب به عدد و نکت که از افاشی
گویند رفته زیر در بر ساخت پس متوجه حورجه و سبکش شد و ای الجا
ایل شد و طرف تحف از طرف او رسید از جمله یک طبله مردارید بود و فرمود
که بر کسانی که کوشش ایشان را سوراخ باشد مقسوم سازند پس همه کس
کوشش خود مشغوب ساختند و بعد از نسیمت بر همه کثیری فاصل ماند بعد
از آن خوابی که مشغور بر هلاک بود و دید جوجی در آن وقت وفات یافته
بود اولاد و احفاد را حاضر ساخت و گفت ملکی که از وسط آن تا کنار یک
سال راه است گرفتم و همه را امر به التزام وفاق و دلی از خلاف و شقاق
کرد او گنای را به خانی تعیین کرد و بر غیب به قبول رای قراجار نمود و جغتای
را که مادر او الهه به او داده بود به قراجار سفارش کرد پس همه حضار به جغتای
او گنای را دادند و در قبول طاعت وی عهد نامه نوشتند و گفت این
و پس دیده برهم نهاد تو گفتی که جنگه خان خود نژاد **بابا** که جنه جوج را
زهم بکنی و در تاج زر خور از سرش بر بانی و آتش آب کردی از لطف و صفای
در خاک روی بادی بجای وفات او در رمضان سنه اربع و شصت
دستمان بود مدت سلطنت وی سی و پنج سال او را در پای دختی و فن
کردند که روزی الجا فرود آمده بود و گفته بود این موضع لایق مقبره منست
و در همان سال نجار بسیار برآمد و به اندک زمان چنان بنه شد که
جمال گذر نمایند و اکنون مدفن او را نمی دانند **جنگه** که بود که این
دشت این دشت زکریش نمی گشت در پنج پادشاه که

دستمان بود مدت سلطنت وی سی و پنج سال او را در پای دختی و فن کردند که روزی الجا فرود آمده بود و گفته بود این موضع لایق مقبره منست و در همان سال نجار بسیار برآمد و به اندک زمان چنان بنه شد که جمال گذر نمایند و اکنون مدفن او را نمی دانند جنگه که بود که این دشت این دشت زکریش نمی گشت در پنج پادشاه که

قالب به مصاف او تکی کرد **بیان حال ولاد و احفاد وی بعد از وفات**
خوت جوجی پس از پدر بود بیش ماهی هفت پس داشت یکی با تو دوی
بر که خان با تو بجای پدر بود بقیاق در روس و بلغار مخروی بود شهر
سرای بنا کرد و تختگاه ساخت حکم او در مالیک اولاد و احفاد جنگه نقاد
داشت اگر چه از حلیه توجیدی بخیب بود و خود را در عبادت اضمنا مصیب
میدانست اما مال و بخزینة غیرت به کافه انام از اهل اسلام و غیر هم انعام
میکرد هر که با در رسیدی از فو ضل دی بجوه دیدی جغتای مادر او الهه با بعض
و بار خوارزم و بلخ و ایغور و بدشتان و کاشغور و غزنین تا کنار آب سهند
داشت و نهایت اقوام او گنای به جای می آورد و با آنکه از وی اسم بود و جغتای
روزی بادی در مسابقت سبقت گرفته بحر تا امرا سوار شد و پس کرایس
او گنای فرود آمد او گنای با آنکه به او اعتماد داشت اندیش ناک شد بعضی را به
استفسار فرستاد که موجب آمدن درین وقت چیست وی گفت دی روز
با او در سیاقی که ولسته ام افغان بار اید این امور نیست اکنون آمده ام
بیا ساق رسم اگر کشد و اگر زندوی داند قان گفت وی قانای منست این
مختصات را جواجی طکذرا ند آخو جغتای نه اسب کشید و گفت ماسکیان
نوشتند که قان گناه جغتای را عفو فرمود وی در برابر آن نه اسب
کشید بعد از آن باز گشت و در مجلس عام خویش تغییر کرد بنا بران امرا را
بمال خلاف نبود و بعضی از مالک کفر و اسلام که در عهد جنگه مخزن شده
بود به گمنده تخیروی در آمد و بنا بر و فوران قیاد جغتای او گنای پس خود را
کیوک خان ملازم او ساخت جغتای اکثر در پیش الهی بود قان در امور عظیمه
ایلی فرستادی و مشوره نمودی و اگر حاجت به حضور او بودی حاضر شدی و

در عهد وی محمود بارانی عند العوام اعتبار تمام یافت و به تخریج جن و کرات
مشغول شد و مرید بسیار پیدا کرد و در بخارا بر تخت نشست آخر موعول
در برابر وی صف کشیدند و کسی را زهره اقدام بر روی سهام نمود آفرود
کسی تیر انداختند محمود مذکور و شمس الدین مجبوی که از والد خویش نقل می کرد که
جنین کس پادشاه می شود و این نقل عوام قلیل العقل را فریفته بود بان
دو نیز هلاک شدند و مقارن آن باد تند برخاست و لشکر منهدم شد اتباع
محمود قریب ده هزار کس را به قتل آوردند آخر که او را می یافتند می کشیدند که با میان
رفته پس از آن چار نویسن لشکر فرستاد و آن فتنه را تسکین داد و گویند که جشن
عمید الملک وزیر ابو یعقوب راج الدین یوسف بن ابی بکر ابن محمد بن علی طو ازری
را که مولف مفتاح است و صاحب قنده مختار بن محمود غازی در تریه ایکنند از
المانع مفتاح را بروی خوانند بز جغتای تعریف کرد و گفت که علوم ایامی و
یونانی میداند و تخریج و دعوت کو اکب می تواند و بر نیز بجای طلسمات
قادر و در عمل سیمیا ماهاست جغتای ویرا طلب نمود و بنا بر مشاهده غراب
سیفته وی شد از جمله بر زمین دایره می کشید و به بطور هوا اشارت میکرد
و می افتادند روزی فوجی کلنگ در پیران بودند جغتای بر صندلی نشسته
دست به تیر و گمان برد و می خطی کشید و سه کلنگ که میل جغتای به آن بود بفتاح
ازین جهت بسی معتقد او شد روزی نقل کرد که در بعد ادالتش را به بستم خواجه
افروخته نمی شد خواجه مراد من بود کردند و نمودم آفر وزیر بودی صد برد
سکاکی نمیده عرض کرد که از نجوم می دانم که کبته قوی رو به وزیر آورد و پادشاه
در دولت پادشاه اثر کند جغتای فی الحال او را عزل کرد و بعد از نیکال به
نظام الملک قلعه راه یافت جغتای گفت که شاید که ضعف طالع جشن من شده

باشد سکاکی ترسیده گفت که تواند بود پس جشن باز وزیر شد و در آن
جین سکاکی تخریج مریخ کرده بود و لشکر اتشین ظاهر نموده جشن گفت که
مباد که وی بقصد پادشاه جنین لشکر بکشد جغتای ویرا حبس کرد و بعد از
سه سال در حبس در گذشت گویند که جغتای مرحوم را بزرگ ذبح تکلیف میکردند
در فراسان بجایینه ذبح نکردند و حکم کرده بود که هر که در اب بول کند بکشند
مردم از احکام دی در تنگ بودند بعد از فوت او کتا بصنوف اراض مبتدا شد
و در اربعین دستاورد گذشت این بیت از ابیات است که در امریه او
گفته اند - **اگر در اب می رفت کسی از نیش غرقه بحر محیطیت که پس**
ناپهناست ذکر سلطنت او کتا چون ولی عهد بوی مقرر شد بعد از
دو سال از آن حال در اول بخارا که قوای بوقلمون اسای نامیه مردم انگی می
نمود و لطف هوادم از نفس عیسی میرزد و سوس آزاد در شای سلطان ریجین
رطب لسان شد و بیل به هزار درستان در بستان تهینت تحت
نشینی خرد کل مرامیدن گرفت اولاد جوجی از دشت و اخوان جنگیز از
شرق و امرای عظام از اقطار افاق متوجه شدند جغتای و توتی که او را
الخ بونین میگفتند در اردو بودند بعد از اجتماع و اطلاع همه بر دما بای
جنگیز خان خواستند که او کتا را بر تخت نشاند و گفت که با وجود جغتای
که برادر اسنست و احام عظام مرا قیام و اقدام برین امر مناسب نیست
بعد از چهل روز که ازین مقوله مقال میکند شد تحت نشینی دی مقرر گشت
تمام حضار نزد وی را نوزندند و ویرا قاتان نام نهادند و بی به جهت
والد خود آتش داد و به عادت نابکار مغول چهل تن بنات ابکار را نزد
روح وی فرستادند در آن دلا سلطان جلال الدین در افاق و آذر بایک

عاج
جصلت الیها

سر رفت و علال به استقلال برآورده بود جرماعون را با سه تومان شکر
بدفع دی نامزد کرد بایکی از امرای آن لشکر گفت که مهم خوارشاه بدست
تو تمام می شود و جهان شد چون جرماعون به اصفهان رسید ان امیر را از
پیش فرستاد سلطان که بخت و درگامی از وی بر نیامد و در سنه بیج و عزیز
باجقایی و تونی بخت خلاف ختایان به ختارفت و به عمل دیده مغول
دست امیر قتل مغلوب برد شد و از کار باز ماند منظم شدند تمام لشکر با
ایشان محل قوم لوط کردند و پادشاه خود را بسوخت قاتل و اخوان
در قتلخونما رنجند و امیر کثیر با صورت پذیر که از وجود ایشان نه لھا
معمور د لھا فرا بگشتی که فشد بس یوام را به حکومت نصب فرمود و
لوی در آن اشادات یافت و قاتل به بختگاه خود نمود و در سج
و تلیس بعضی شاه را دمار افرستاد و در هفت سال تمام روس و
جوس و بلغار را فتح کردند و ارغون آقا از قبیلہ او برات که فطال نوشته
بود از تنگیان شده ب حکومت خراسان نامزد کرد و عمارتی در قراقرم
که تختگاه بود بنا فرمود نقاشان ختایی دقتهای غریبه کردند و در بختگاه
او حوضی از بقره ساخته بودند و صور شیر و فیل از زر و از منافدان بر آب
به حوض میر بخت و مقدم جامه با ف هر دی که تولی ویرا با صد جامه با ف
به قراقرم فرستاده بود به تعمیر هرات در عهد وی کج نامه افراسیاب
یا فشد گفت که ما را بکج مردم حاجت نیست ایچ داریم بختگان
خدا میرسیم از جمله اثار علو است وی یکی آنکه تاجری با نصد بالش ز جهت
سرمایه گرفت و تلف کرد باز با نصد دگر دادند سال دگر بار بفلس شده
باز آمد عرض کردند که وی از ما میخورد و بازمی آید گفت که ز جوی خورد

گفتند در مستلذات صرف میکند گفت که پس آن زر تلف شده نزد عیت
ماست دگر بر مید و نصیحت کنید تا حفظ کند دگر آنکه شخصی در صیدگاه جز
بزه آورد زر حاضر بود فرمود که حرم او دو در شاهوار از کوش بر آورده
به وی دهند گفتند که فقیر قدر این نداند فردا بوی زر بر دهند وی گفت که
انعام کریم باید که قرین الم انتظار بود و این در نیز بدست ما آید اخوان
فقیران در را فرودخت و فرید را از کف قاتل ساخت دیگر آنکه تیر
کری گفت که صد بالش قرض دارم اگر از خزینہ او شود هر سالی ده
نزار تیر به قورچی رسانم فرمود که بیا بر ضرورت به مشق را تحمل میشود
صد بالش بوی داد تیر که از حمل آن عاجز شد صفی کاود دادند تا بار کرد دگر
گویند که در قراقرم از سر ما هزار رو عات سبز نمیشد در عهد دی هو معتدل
گشت دیگر گویند که هندی چند چ هزار بالش زر خواستند فرمود که
بدهند عرض کردند که اینها از بلاد باغی اند گفت که کسی با من یا غی
نیست دگر در وقتی که سر خویش بود کسی طایفه نزد وی آورد به انعام
و دیست بالش امر فرمود نواب آن حکم را اثر مستی دانسته موقوف
داشتند روز دیگر برات عرض کردند غناب فرمود گفت انتشار نام
من به نیکی نخواهند دار باب انتقار را انتظار می داید و انعام رسید
ساخت منقول است که در آن حال از و کلا سوال نمود که کدام امر است که درین
عالم محفوظ از سمت فنا و ذوال است و مقود بصفت بقای بر کمال گفتند
که بقای امری درین عالم محال است و فنا شامل جمیع احوال گفت جنب نیست
بلکه نام نیک که اثر انعام و افضال و نتیجه بردنواست لا یزال باقی خواهد
بود دیگر سیر از ی گفت که از سیر از به آوازه میرات قاتل آمده ام و با نصد

بالش قرض دارم هزار بالش به او داد و گفت اگر مقدار دین بکرد خالی
 بخانه خود برد رفت دیگر در عهد علما الدین کیقباد منجیه از روم به پستانه
 وی روی نهاد شخصی گوید که بعد از سه سال از رفتن او کسی را در سوق قونیه دیدم
 بر ابوناق خود دعوت کرد ادانی ذهاب و فقه دیدم نهاده و محالیک خیار
 بخد مت ایستاده آخر معلوم شد که آن منجیه است گفت چون بقا آن حال فاد
 شنیده و طی مسافت بعیده عرض کردم فرمود که این مرد به مزارات متیمه
 رسیده و دیدار عوذه دیده به انفاصل مثال وی توسل باید نمود طبقی میو
 برده بودم فرمود که این را بر سپیل بزرگ به اولاد میدهم روز دوازدهم
 حاجب پرسید که منزل رومی کجاست وی گفته لیدالم فرموده تو به مسلمان
 باشی که از هم گیش خویش خبر نگیری همین دم شرایط ضیافت بجای آر
 انگاه به مقصد بالش زر به من داد دیگر پری بغدادی به سر راه آن جهلان
 پناه آمده گفت که ده دختر دارم که از فقر به زواج نرسیده اند گفت
 چرا با خلیفه تکلفی گفت چند بار کفتم هر بار ده دینار داد و دفع حاجت
 به آن نمیشد ویران را بالش داده و ده مغول همراه ساخت تا هر جا که
 خواهند همراهی نمایند بر در راه فوت شد فرمود تا ز به بنات اد
 بردند و امثال این اقوال چند است که به تحریر نمی توان آورد در خاص
 حمادی الاول سنه تسع و ثلثین و ستمانه بنا بر افراط شراب به حساب خراب
 بنیه اش بخت گشت و در گذشت در آن باب گفته اند **تغیر**
 خلط و رطل فزون کرد عادت قاتل روز و شب دوازدهمستی خبر از پسران
 اندر ابطال مراجعش مدعی گرد تمام مشتری باد بران دمد باده بران
تولی خان خورد تیرم اخوان بود اول جنکیز خواست که ویرا ولی

عهد سازد باز ویرا به لشکر کشی یقین کرد اولاد وی منکو قاتل و هلاکو
 و قوبلا قاتل و ارتو بکا **که سلاطین کبیر** **که سلاطین کبیر** اوکت قاتل
 که جوادر که اسن اولاد بود دل عهد ساخت بود وی بش از دل و فوت
 شد و کدی شیرامون را دی عهد ساخت وقت فوت قاتل وی خورد
 بود کیوک خان به تهور مشهور بود رسم مغولان بود که بعد از فوت
 خان تا جلوس خان در مادر اولاد خان حکم کردی تور اکینا که مادر وی بود
 حکم میکرد به جهت خانی وی به احضار اقارب و امرا امر کرد اولاد جوجی
 به جز باتو که به عذر در دپا متخلف شد و اولاد جغتو و امیر ارغون از خزان
 در کن الدین سجوقی از روم و حاکم کرج و بدر الدین لولواز موصل و قاضی فخر
 الدین از جانب خلیفه بغداد در سل فرج آمدند گویند که ده هزار خرگاه به
 جهت امینا فاطمه ترتیب یافت کیوک قبول خانی را مشروط رحمت
 به آنکه دایم در نسل دی باشد بر طبق آن خطا نوشند در آن ایام فاطمه
 خاتون نام عورتی را که از مشهد اسیر ساخته بودند نزد تور اکینا معترفتند
 سمرقندی به اکتون بن اوکتا که در آن حین مریض بود رسانید که مرض توانم
 بخردی است اکتون به کیوک پیغام کرد که اگر من هلاک شوم ادرابه قصاص
 رسان کیوک بعد از فوت برادر ویرا به الحاح از مادر گرفت و بعد از
 تهدید به جرم ناکرده معترف شد ویرا غرق کردند و جمعی از سادات مشد که
 بادی اظهار خویشی کرده بودند معذب گشتند و کیوک ولایت جغتای
 را که در تصرف نبره وی هلاکو بود به پسر وی پسوداد در روم را به سلطان
 رکن الدین داد و به جهت آنکه شیرامون بن جرماعون شکایت خلیفه
 نوشته را التماس چشم آئینه به خلیفه فرستاد و در سل الموت را به امانت

اوکت روم را
 به سلطان رکن الدین
 ۲۱۵

باز کرد ایند گویند که وی نه انیت که در میان مردم و شام بوی رود
و یکی از نصاری حکم گرفت که مسلمانان را ضعیف سازند چون از دیوان
برآمد کلاب در وی افتادند و خستین ویرا کنند نصاری ترساشده
از ان مقوله نمی گفتند آخر کیوک قصد بلاد غزنی کرد و در سمرقند هلاک شد
مدت وی یکسال بود **بیان سلطنت منکوقا آن بن توی** بعد از
کیوک هر قوقسی که حرم توی خان بود و مادر منکوقا آن بنده هر ملک پر خست
بنابر حسن سلوک او اعیان دولت به خانی پسرش قرار دادند اما بنا بر
مخالفت شاه زادگاه قودلتای بعد از چهار سال شد و با توسع کرد و منکوقا
آن خان شد مادرش نه انیت اختیار کرد اما در تعظیم شریعت جدی
ورزید و در سمرقند مدرسه ساخت و شیخ سیف الدین ماجری را متولی
ساخت شیخ این کثیر در تاریخ مسمی به بدایت و نهایت آورده که وی روی
اصفغانی بجز فرستاد وی گفت که در بعضی بلاد شرقی مردمند که عیون
ایشان برادر است و دمان برسینه چون خوش باشند بانی انس
نیکمند و گفت که در بعضی آن بلاد تخمیت که ازان کوسفند روید اما به مرتبه
تاسل نرسد و گفت در مازندران چشمه ایست هر سی سال جوی چون جاری
قایم شود تا وقت غروب بعضی ملوک جهت اخراج از اسل سل بشده
سکینت و فرود رفت و اکنون اگر بر آید قطاع ز کچر بالان باشد منکوبرادر
خود را قوبلا به بعضی از بلاد شرق فرستاد و برادر دیگر را که هلاک بود و غروب
نامزد کرد و از زده مرد و مرد با او فرستاد و باعث برار سال دی سکا
قاضی قزوین بود از ملاحد و خود قصد حبس کرد به قلعه حصین رسید آنرا
محاصره کرد چون صیف قریب گشت امر آفشد که این دیار درین فصل پر

از مورد مار میشود و هوا از سخت عفو نت می یابد باید رفت که در
زمستان باز آیند نشود و باشد و در گذشت در ضمن و تمام **قوبلا خان**
که بختارفته بود اینجا پادشاه شد در محمد وی ایوان وزارت چهار
رکن داشت یکی احمد تباکتی از اهل اسلام و دیگری ختایی و از عبده اضم
بود و جسدش از حسد احمد پیر بود و قتی که خان به ایلاع رفته بود ختایی
را بمهی بشهر فرستاد احمد از وی استشام عذر کرده متوجه اردو شد وی
از بی رفت خواست که بغریب او را بار گردانند چون دید که احمد فرقیته
نکرد و در پی آن شد که بچهر و قهر ویرا باز بشهر بر دقتان ان حال جمعی
از سپاه رسیدند و احمد خلاص شد باز دورفته قصر را موعوض ساخت
حکم تقبل ختایی مادر شد آن پلید بکف حصین کرکیت قاتل بوم شخیر
آن حصار جمعی از بجا در ان ناطق را نامزد ساخت و بی نامه بقا آن
فرستاد که اگر مرا امان دهنده این قلعه را به دولت بتصرف بندگان
دارم تا آن امان داد وی نیز قلعه را از مخالفان گرفته به اتباع قاتل
سپرد و بدرگاه رفت بعد از چندگاه باز قاتل ویرا با احمد بیستم
فرستاد درین مرتبه در افتای احمد مجب شد و از سالوسی که در ان وقت
ظاهر شده بود و اتباع بسیار بهم رسانیده مستی گشت و احمد را فانی
ساختند در خلفات احمد علی بیست مشغالی برآمد قبل ازان بعضی تجار
داده بودند که بجان عرض کنند و نکرد و چون خان شنید از وی
پرسید انکار کرد بنا بران سرمود که ویرا از کور برآوردند و کرد و بنا بر
وی را اندند و مال او بران مقرر مقوم ساخت و دو بصر صاحب جمال داشت
هر دورا پوست کنند گویند که یک بار منع مردم از زنج حیوانات

کرد بجهت آنکه بعضی تجار را که میگویند که این مرد راست وی را غضب
 باعث آن حکم شد باز طایفه از یهود عرض کردند که در قرآن اقلوا المشرکین
 کافی دارد است وی معنی این از بعضی ائمه پرسید انگاه گفت چرا عمل نمیکنید
 قاضی علاء الدین طوسی گفت که منظر و قیتم تا آن گفت پس باید تعصب
 را بگذارم پس گفت حق تعالی حضرت محمد را صلی الله علیه و آله وسلم آفریده
 داشت که در ده و جنگر خان را قدرت دشمن داده که گفتند که بلی گفت
 حق تعالی میتوانست که هر آیت که بخواست محمد صلی الله علیه و آله وسلم داده
 به جنگر دهد که گفتند هذا میدان تا آن گفت معلوم شد که حق تعالی نظر
 لطف دارد و آن بخواست محمد داده و نظر قهر ندارد و آن به جنگر
 داده شما چرا ترجیح جانب لطف بر قهر میکنید و در کتاب شماست که
 اطاعت الوال امر باید کرد شما نمیکشید گفتند آنچه موافق شرع است میگویم
 و آنچه مخالف نیست نمیشویم و شما مدت نزد ما به از کفر است و گفت که
 ذبح اغنام نکنند و میخواست که فرمان بایر بلاد فرستد مولانا حمید
 الدین سمرقندی به وساطت وزیر نزد او رفت دی همان سوال مذکور
 ساخت مولانا فرمود که امر اقلوا متعلق به حضرت رسول الله است
 صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام که مشرکان عرب و عجم را بکشند جنگر خان
 و آردوغ او بر سر ریخ نام حق تعالی را می نویسند که کونه مشرک باشند
 این سخن را پسندید و از آن داعیه در گذشت و مولانا را اعزاز نمود
 و مدت وی سی و پنج سال پس **تورقان** پادشاه شد بعد از شش
 سال مرد و شد وی نجاس او صاف انصاف داشت منقولست که در
 عهد وی سغله بلاغلا بالا گرفت فرمود تا از انبارهای خاصه غله را بردارند

و بعضی قیمتی که در شهر مقرر بود اما بدست نمی آمد فروختند و دیگر در حدود
 خطار زرع را آفتی بر رسید و در هیچ موضع از آن حدود اثری نماند سال
 مال از رعایا نکر فست و سال دیگر از شدت برودت مواد و آب موافقی
 آن حواشی تمام تلف شد قیمت همه از خزانه ادا نمود و گویند در زمان
 وی را با خواره بود که از باب دیون خاقتانی از حد برون کردی معاف
 بوی رسید و سوخته گشت تا آن اموال او را بقدر تصدق نمود و بعضی
 تواریخ آورده که بعد از جنگر پانزده کس بر سر یغانی نشستند آخر
 ایشان تازی او غلام که در عهد امیر تیمور کینه آمد و مسلمان شد
 و بعد از او در قلاق به خانی رسید **سلطین دشت تاجاق** اول جوی
 خان بعد از او با توپس بر که این جغتای و آخر همه جانی بیک خان و از شاه
 ان سلطین یکی توغلقتمور خان است و دیگری قتمش خان **سلطین**
توران از جنگر به سی و دو کس در توران که میانه ایران و قراقرم
 است بجائی رسیده اند مقدم همه جغتای خان **احول ملک** و خان بهر
 چهارم تولی خان است و تولی بهر چهارم جنگر وی در اعدی و حمین و
 ستمانه ذاع منکو تا آن که با وی گفت که باید که تا مهر به قاعده جنگر
 بر دی و خلیفه بخداد اگر ایل شود و گذاری و اگر نشود با او نیز همان کنی
 که با دیگران دی در سینه نکت از آمویه گذشت شیری چند ظاهر شد و آب
 میر مید جوی بر شتر مست سوار شده ده شیر افکندند پس کتبوفانویا خوا به
 قلع و قمع ملاعده نامزد کرد و خود به طوس رفت بعد از آن به جوشان
 که اکنون به توجان مشهور است و آن از اثر شکر معول خراب بود امر به
 تعمیر نمود سیف الدین آقا که وزیر مدبر بود و جوی بجهت تعمیر جامع داد

کتبه قاجار در زمان قاجار

انگاه متوجه دیار ملاحظه شد ملک شمس الدین کرت بخدمت رسید و ادرا
 بر سالت نزد ناصر الدین مختتم که اخلاق ناصری بنام اوست فرستاد
 وی از قبل خورشاه در قلعه سرکت بود به ارد آمد و نوازش یافت
 پس بخرقان رفت و رسول به خورشاه فرستاد وی برادر و پسر را با
 خواجه نصیر الدین محمد طوسی که سابق بوده و اصل او از ساهه است فرستاد
 و خود نیز از پی رسید محقق طوسی گفته **فصل** سال عرب جو ششصد و پنجاه و چهار
 یکشنبه اول به ذی قعدة با آمداد خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
 برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد **فصل** در صد قلعه منحرف خورشاه را بایان
 فرستاد و در راه ویرا با اتباع به امر قالی فانی ساختند پس هلاکو بهمدان
 رفت و ضبط روم به معین الدین بردان موقوف شد و در ربیع الآخر دست
 قصد بغداد کرد بعد از تخریب بغداد اتابک فارس و بدر الدین لولو موصلی که سال
 او به نود و شش رسیده بود و قرب به پنجاه سال حکومت کرده بخدمت رسید
 وی متوجه همدان شد که اخق خود را بجا گذاشته به بغداد نگر کشیده بود انگاه
 به تبریز رفت سلطان غزالدین از روم بجا زمست رسید و صورت خود را
 در تخته کشتی نقش کرده به ایلخان گذار ایند و زمین بوسیده گفت مامول بنده
 آنست که به قدم بنده را سوار سازد و ایلی ترا بروی رحم آمد و در آن
 حین مولانا نصیر الدین طوسی نقل کرد که سلطان جلال الدین بعد از غلبات
 مغول به تبریز رسید از اتباع او بر عایا ظلمها میرفت چون شکایت
 کردند گفت که ما اکنون جهایکتریم وقتی که همانند ارثویم بزیاد داد خواه
 رسم ایلخان گفت الحمد لله با هم جهایکتریم همانند ارجهایکتر نسبت به یایخی
 و همانند ار به ایل نه چون جلال الدین به ضعف و بجز مبتلا پس ازین الدین

حافظی داد اهل دمشق اظهار اطاعت کردند کتبوتقارا نامزد و مشق کرد و با
 کشت کتبوتقا قلعو اگر که ملک ناصر الحجا بود بگرفت و ملک را با و در فرستاد
 هلاکو شام را نامزد وی کرد و چون مغزی چند برنت جمع را بفرستاد تا
 ویرا شهید ساختند و از اتباع وی محی الدین مغربی را به جیمت فرج نجوم زنده
 گذاشتند و چون بدیاری بکر رسید پسر خود را بشمت به میافارقین فرستاد
 حاکم آن ملک کامل گفت که بر عهد هلاکو اعتقاد نیست خورشاه و مستحکم
 امان داد و هلاک ساخت چون ذخیره نماند منحرف ملک را قطعها از بدن
 می بریدند و تکلیف خوردن میکردند گویند که ملک در تقوی بمرتبه بود که از
 اجرة غیاطت بخورد بعد از تمادی محامره مار دین ملک مظلوم پدر خود را ملک
 سعید زهر داد و خود زوی هلاکو رفت پرسید که چرا پدر را زهر دادی گفت
 بر نمیخافت مهر بود و صد هزار کس را بکشتن میداد اطلاق یک کس جهت بقای
 بسیار کس مناسب دیدم و مع هذا بکنایه معتزلم اگر عفو فرمایند مدت العمر
 خدمت کنم پس مار دین بوی داد بدر الدین لولو در سنه **فصل** وفات نیست
 ایلخان موصل را به برش ملک صالح مقرر داشت آخر ملک صالح بن بدر الدین
 لولو از موصل بصر رفت و هزار کس همراه آورد که خرابین نقل کند چون موصل
 رسید بحاط لشکر مغول کشت بند قدار که حاکم مصر بود و الی شام را با مداد
 نامزد کرد چون به سنجار رسید نامه به بال کبوتر بسته فرستادند کبوتر نامه به
 مغول رسانید جمع بر او سنجار رفتن گمین کرد و در زنجای شامیان را بشام
 فشار رسانیدند انگاه لباس شامیان پوشیده به موصل آمدند موصلیان به ظن
 مدد برآمدند و موصل منحرف ملک صالح را در دهنه کشتند و در آفتاب ننگند
 تا در آن گرم افتاد و ویرا بخوردند در مدت یک ماه به عذاب شدید هلاک شدند

کتبوتقا قلعو اگر که ملک ناصر الحجا بود بگرفت و ملک را با و در فرستاد
 هلاکو شام را نامزد وی کرد و چون مغزی چند برنت جمع را بفرستاد تا
 ویرا شهید ساختند و از اتباع وی محی الدین مغربی را به جیمت فرج نجوم زنده
 گذاشتند و چون بدیاری بکر رسید پسر خود را بشمت به میافارقین فرستاد
 حاکم آن ملک کامل گفت که بر عهد هلاکو اعتقاد نیست خورشاه و مستحکم
 امان داد و هلاک ساخت چون ذخیره نماند منحرف ملک را قطعها از بدن
 می بریدند و تکلیف خوردن میکردند گویند که ملک در تقوی بمرتبه بود که از
 اجرة غیاطت بخورد بعد از تمادی محامره مار دین ملک مظلوم پدر خود را ملک
 سعید زهر داد و خود زوی هلاکو رفت پرسید که چرا پدر را زهر دادی گفت
 بر نمیخافت مهر بود و صد هزار کس را بکشتن میداد اطلاق یک کس جهت بقای
 بسیار کس مناسب دیدم و مع هذا بکنایه معتزلم اگر عفو فرمایند مدت العمر
 خدمت کنم پس مار دین بوی داد بدر الدین لولو در سنه **فصل** وفات نیست
 ایلخان موصل را به برش ملک صالح مقرر داشت آخر ملک صالح بن بدر الدین
 لولو از موصل بصر رفت و هزار کس همراه آورد که خرابین نقل کند چون موصل
 رسید بحاط لشکر مغول کشت بند قدار که حاکم مصر بود و الی شام را با مداد
 نامزد کرد چون به سنجار رسید نامه به بال کبوتر بسته فرستادند کبوتر نامه به
 مغول رسانید جمع بر او سنجار رفتن گمین کرد و در زنجای شامیان را بشام
 فشار رسانیدند انگاه لباس شامیان پوشیده به موصل آمدند موصلیان به ظن
 مدد برآمدند و موصل منحرف ملک صالح را در دهنه کشتند و در آفتاب ننگند
 تا در آن گرم افتاد و ویرا بخوردند در مدت یک ماه به عذاب شدید هلاک شدند

گویند که هلاک و قتل انصاف کس مهر فرستاد و قتل در آن حاکم مهر بوده
انقیاد خواند وی رسول را کشت و در بهشت امیر بخاک متوجه وی شد
در عین قد و در به وی رسید مردم را در محاسن باز داشت و خود با لیلی
مقابل آمده بر پشت بایستاد اندک جنگی عنان یافت مولان از بی روان
شدند لشکر از کینهها برآمدند و غلبه کردند و کتب و اسیر شد ملک مهر و بر توپ
و تشیع نمود و گفت هر چه هستم نیکوخواه پادشاهم و بچون شما دادم خوا
و خداوند کش نیستیم **سروتن** مبادان بداندیش را که بچان کند
خسرو خویش را **قدود** ویرا هلاک ساخت و هلاک و توجیه مهر میسر نکشت
و شام ملک مهر رسید یکی از زوجات هلاک و از قوم کرات بود وی از خواست
دگر معتبر تر بود قوم او نصاری بودند بنا بران وی تقویت نصاری میکرد
و هلاک و بر اعانت خاطر ادبه اغزازان طایفه یایل بود خواجه در عهد و نظایر
ساختند و برابر اردوی ان خاقان همیشه تا قوتی زندی گویند که
منکوتان حدت دهنی داشت و بعضی اقلیدس مطالبه کرده بود جمال
الدین محمد طاهر بن محمد زیدی را بران داشت که رسید کند در انشا از دین
عاجز شد خبر محقق طوسی شنود به هلاک و امر کرد که ویرا به تحکام فرستد
وی مفارقت او پسندید ضروریات رسید تعیین نمود در مراغه رسید
تعیین کردند و موبد الدین غرضی از دمشق و نجم الدین کاتبی از قزوین
و خراج الدین اخلاص از قلیس حاضر ساخت و محقق ندکو در رسته انشین
و سبعین کمانه در بغداد در جوار شهید کاظمین علیهما السلام و الزوان مدفون
شد در جاح رسیدی مذکور است که چون موقوفه وی شروع کردند سر دانه
و در به زمین بگاشی بدانش معلوم شد که خلیفه ناصر حجت خود ترتیب

کرده بود و پراغیب شده و در صاف مدفون گشته و گویند که هلاک و بکیب
یایل بود و روزی در آن حرف کرد **بیان** **ساخت** **بر** **کاخ** **الامان**
المنصور چون خانی منکوتان بسی با تو بود بر که خان بوکسته هلاک و را
انواع تکالیف میکرد آخر بر که شنود که هلاک و گفته که دگر با او مدارا نمیکنم
که وی بلاد سیمین و ایران کرد و خلیفه زمان را بی کنکاج قتل آورد من به
اراده حق خون بکنانان از و بخوام بوقار باسی هزار سوار در مقدمه
روان کرد وی از در بند گذشت به شروان رسید هلاک و در رسته سیمین متوجه
شد و شیرامون را با لشکری از پیش فرستاد بوقایان مظلومان
از ان اباقا بوقار را منظم ساخت هلاک و بعد از ان بونم رزم بر که خان
متوجه شد و در ان راه سیف الدین تنگی که وزیر بود بکشت و وزارت
به صاحب دیوان داد و قاسم الدین نجم را شهید ساخت زیرا گفته بود که از
خز خلیفه عالم سیاه شود پس از در بند گذشت بر که خان غلبه کرد آنگاه
ابا قار فرستاد که اموال لشکر بر که خان را غارت کنند اهل دشت اموال
و اطفال کذاشته رفته بودند لشکر ایلیان در پیوت آنها شبانه روز
بودند ناگاه بر که خان با لشکری عظیم رسید و خرابا قاخان با مودودی
از تیغ وی نجات نیافتند ایلیان میل کرد که خود به جانب دشت رود
جلال الدین دوات در عرض کرد که در سواد عراق عرب قحایان بسیارند
اگر فرمانید بنده آنها را جمع سازد تا قراول باشند وی عرض شد رفت
و لشکر جمع کرده با خود موافق ساخت و قصد معرکه دایلیان ازین خبر
برایشان شد و گفت که چه حالت که کودکی مرا فریب دهد و اندوه وی
به مرض بخیر شد و فوت گشت مدت عمرش چهل و هشت سال و زمان ملک

اشت سال در سنه ثلث دستین دستاره در مراغه در پای سوار و وقت بدو
 شد و خیمه ساختند و در جوامه در آن ریختند و جمل دختر با حلیه زیور از بخت
 جمل هم خوابه او کردند و این قاعده بتی در عهد غازان مرتفع گشت حسب
 طبقات نقل کرده که در بعضی اسفار رفیق موافق مراد ز می شد و بر اصدیق
 و صادق یافتن نقل کرد که کودک ترمی ابر شده در خدمت یکی از نو بندان
 میبود و چون نو پس فوت شد بعضی حساد گفتند که وی تربیت پذیر از لطف
 امیر است مناسب است که از امیر جدا شود و آن فقیر را تکلیف دخول در دهنه
 کردند آن بچاره به اضطرابه انجامد و در آن مسدود ساختند تا گاه مشاهده
 کرده که از یکجانب آن موضع شکافته شد و دو کس در آمده نمودن مایه التین
 بر آن کافر زد و آردند و شرار آن نار بقدر سر زدن بر روی آن مظلوم
 نفوذ رسیده پس از حال آن گرفتار استفسار کردند و بی قضیه را اظهار کرده
 سر نمود بگوشه زده اند ثقبه ظاهر شده اشارت بخروج کرده اند چون
 پابردن نماده خود را در محرابی ترمی یافته و از آن موضع تا ترمی بطریق
 معتاد چهار ماه راه بود و رفیق را کور کیفیت که من آن جوان را دیده ام
 و حکایت از شنیده داشتم و شرار آن نار بر روی دی باقی بود گاهی تراوشی
 می نمود **پس سلطنت ابا قاسم** وقت هلاک هلاک ابا قاسم در مازندران
 بود و پراطلیدند در اول از قبول خانی ابا ظاهر ساخت و گفت این امری
 اذن آقای ما قبوله ازان میشود محقق طوسی این چند سطر فرستاده و در
 مجلس عام او خواندند عرض می فند که حال سال از حکم بخوم برین است و
 یا عیان مترمد اگر اکنون آسایش بنهند غرض آنکه در اقامت جای پدر
 تعجیل واجبست و چون بر سنه ایلخانی نشستند واجب باشد از چند

در پیش
 سلی

امر اول نوازش اقا رب و اخوان و نو بندان و کار دانا را سیور
 نمایند و فرماید هر که فاضله و معتمد تر او را بخود نزدیک سازد تا راههای
 نکور بندد و اگر آنکه رضای حق تعالی نگاه دارد و تا در دجهان نیکی بیند
 و اگر آنکه به یاسار با عمل نماید و بار عایا عدل و رزد تا مزید جاه و برا
 از خدای تعالی سئلت نمایند فرمان بردار آنرا بلطف بنوازد تا نازل رود
 نماید و شمع خرد نشود تا در اندیشه بزرگ نفع یرلیع خود را زود
 و اگر کون کند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نو شیر و آن عادل چون بعهده سال
 متصرف ملک شد عمارت بجای رسید که لانتان بجاه جریب خراب آید
 دنیا فشد سلطان بجزیرت نیکو دشت پست سال پناست برادران و جمل
 یک آن استقلال پادشاهی کرد و چون درین وقت هر کس فسوقی بخدمت
 فرستاد این بنده این چند کلمه از حکمت در سبک بیان کشید فی الجمله در
 رمضان سنه ثلث دستین در ساعتی مسعود و زمانی مناجاتی موعود پای
 بر تخت اقبال نهاد در عهد وی چهار شخصی بی نظیر معاصر هم بودند محقق طوسی
 و خواجہ شمس الدین صاحب دیوان و صفی الدین عبد المؤمن و جمال الدین
 یا قوت که یغرش الدین فی ارض القریطیس صفت او بود پس ابا قاسم برادر
 خود را بتمت به منصب در بند قیاس نمود و برادر دیگرش شیخ را مازندران
 و فراسان داد و ترحم شام را به شیرامون و لد و جماغون سپرد و در آن
 به صاحب دیوان گذاشت در تعمیر بلاد کوشید و تمال مال اهل کال بجا
 انفصال بار و در ساخت و برادرش عطا ملک در تعمیر عراق عرب تدبیر ظاهر
 ساخت و تهری خور کرد و آب فرات را به مشهد آن نجف رسانید گویند که
 صاحب دیوان پانصد دینار به سدی فرستاد عاملان شمس الدین حسین نام

صد و پنجاه دینار از آن مبلغ برداشت سعدی این قطعه فرستاد **قصه**
 ای که شتر بزم فرستادی و مال مالت افزون باد و دشمن پایمال
 مرثیه به دینار ت بسالی عمر باد تا بمانی سیمصد و پنجاه سال پس از آن
 روزی کسی دیر گفت که سیمصد و پنجاه سال بمانی گفت اگر شمس الدین حسین
 صد و پنجاه نذر و دی حاضر بود و منفعل گشت پس برادر صاحب دیوان
 علاء الدین به جلال الدین حنفی نوشت که ده هزار دینار به شیخ برود قبل از قبول
 نامه جلال الدین را محصل اجل دریافته بود شیخ قطعه درین باب فرستاد
 و صاحب دیوان پنجاه هزار دینار فرستاد و شیخ بقیه که اکنون هزار اوست
 از آن زربان نمود اولاد صاحب دیوان بهاء الدین و شرف الدین مارون
 بودند بهاء الدین فاضل بود و بهار باب تضایل مایل گویند که خواجه مارون
 روزی در بغداد مولانا صفی الدین عبد الوہاب را که در سایر حکایات بی
 نظیر بود و در موسیقی بر حکایات سابق فایز مخاطب ساخته به لقب تنما
 اکتفا کرد و مولانا صفی الدین گفت بهاء الدین دیر ادب و خطابت غناب
 کرد اما تنهایی اعتدال بود در اصفهان امر کرد و چشم فقیری را که در وی
 تیر نگاه کرده بود بکار برد از حدقه بر آوردند و گویند که طفل خود در کنار دست
 اتفاقا دستش بجبهه دی رسید آن طفل اصم نبود و کس را مجال شفاعت نبود
 گویند که بعد از وی بر سر اندک زمین اصفهانیا نزاعی شد شمار کشتنهای
 آن نزاع از قبیلان مدت حکومت به افتاد زیاد آمد پس در واقع مستحق
 حاکمی بوده اند گویند که در عهد ابا قاهر که خان قصد ابران کرد ابا قاهر جانب
 در بند جبر ما فراب ساخت وی از آن راه نتوانست درآمد متوجه راه
 تقبیل شد و در راه در گذشت پادشاه بود به طبع اسلام مزین و با علما

شکلی از جیب صد و پنجاه دینار
 یا نقد یا بماند

وصلی اغراز و اقترام او پس ابا قاهر از وی به جانب کرد و پورری کشیده
 و در وازمانت اند و خندق عمیق فرو برد فریق از دلادوران لشکر راه رفت
 آن مامور داشت **بیان بعضی حوادث عهد ابا قاهر** در زمان
 وی براق اعلان بنبره ختای بر سر خود مبارکت را از ولایت جدا
 کرده بر سر برخان نشست و خرایم و ذخایر عشا بر متصرف شد **بیت**
 چه کجما که نهادند و دیگری برداشت چه کجما که کشیدند و دیگری آسود
 آسود کی از سکنه آن دیار کنار کرد و ظلم و ستم او بشمار شد قید و خان بن
 قاشین بن اوکتا از ترکستان قصد دفع کرد براق بر وی غالب گشت و لشکری
 به خنق فرستاد و منسج شد مواد نخوت و غرور در دماغ او و فور یافت
 منگو بخور که از اخفا حکم بود لشکری موفور و عدلی نامحسور داشت غم
 خود را بر کار بان لشکری به عدد ادراک اشجار به مدد قید فرستاد براق نهرم
 شد بل براق بهر قدر رسید خواست که مردم را تکلیف کند که برهنه بجا روند
 تا لشکر از مهر غارت فوت یا بند و به سایر بلاد این عمل مراد داشت اعیان
 شهر به قبول اموال و از آن خیال باز داشتند چون اخبار او به قید و بر کار
 رسید بر کار گفت بالفعل بر او باید رفت قید و گفت به توجه مادر آزار و
 اضرار بیشتر سعی خواهد شد پس فحاج بن قداد بن اوکتا بر سالت رفت
 و او را ملایم ساخته به قید و بر کار فرستاد وی اظهار شکایت از و بر کار
 کرد مقرر شد که از دیار مادر او را نهر غلٹی به وی دهند و نشان به قید و منگو
 بتحرور متعلق باشد و شرط کردند که ولایت به او به سعود بیک بن محمود بیک ملوچ
 بگذارند تا محمود دارد و ختم مشورت بران شد که سال ذکر براق به مدد قید
 جنری از ولایت ابا خان بگیرد و قید و طالب زوال یکی از ابا قاهران و براق

بود **مست** که قید و به بسیاری از اخلاق حمیده و کثیری از صفات
 پسندیده **ارسته** بود منقولست که داماد وی دختر ویران بنا بر نزاعی
 جان کلیدی زده که بان هلاک شده و پدر داماد بسرا بسته نزد او برده
 اولاد قید در مواد غضب جو شیده و در کشتن وی میکوشیده اند قید و
 گفته که از قتل وی بخواهم شفا فایده نرسد ویران التا دیب جونی چند زده و فشار
 را بطریق خفیه مامور داشته که تحت نزنند بعد از چندگاه دختر ذکر بوی داده
 و با اولاد گفته که لایق نیست که در فرزندش خواهم شفا بیکانه در آید گویند که بر
 تمام روی قید و نه موی پیش نبود القصد و رسست و ستیج براق مسعود
 بیک را بر سالت نزد ابا قاف فرستاد و مقصود استعلام کیفیت راه و کیت
 سپاه بود صاحب یوان به استقبال او رفت و وقت وصول بوی سواره
 او را مصافحه کرد اگر چه صاحب یوان از ناخوشی نظر اناطاهر نداشت پس از
 رجوع هولاکو باز در ایران می بود و بمواعید براق شیوه نفاق گرفت
 در حضرت کرده به یورت اصلی وی که قریب به کرستان بود رفته و سرشته
 داشت شیر موزا پس روی فرستادند وی منهنم شد و آخر اظهار توبه
 و ندامت کرد و به خلعت مغوغا پرگشت اما لشکری وی بر امر او مقبوم شد
 وی نهاد در اردوی بود پس قید و فحاشی بنا بر وعده کرده بود به مدد براق
 فرستاد و سفارش کرد که چون تلافی فیس قریب کرد و رجوع نماید چون
 براق رسیدش هزاره بنشین هلاکو با او مقابل شده مغلوب گشته به مازندران
 رفت براق که تقدی در فراسان بر میان فساد بست و در ملاء **مسلح**
 بیداد بر سگنه ان بلاد کشود ابا قاف بوی نوشت که بسی در خرابی مالیک و دیرانی کب
 سلطنت و کامرانی نتوان نمود **بیت** زوی آتش شهر ما سوخته

سپاه امارت و قتل و غارت
 و کشتن و غارت و کشتن
 و کشتن و غارت و کشتن

جهان داشتند از که آموختی اگر باز کرد و ولایت غزنین و قندهار تا کنار
 سند باد موقوف باشد براق چک در دامن چک زد ابا قاف خان به هزار جرب
 هرات رسید جاسوس را کشتند یکی را امان داد تا واقع بیان کند براق کوت
 وی از وصول خان فاضل است و بعضی از مظنه آنست که خان بلقیله بر
 آمده **مست** ما تحقیق حال آمده ایم ابا قاف را حضور الحرب خدمت بر خاطر
 منقوش شد بر اراده جیل از خیمه برآمد و با کسی مواضع کرد و انکس به بارگاه
 آمده گفت از برتر زیر سرم خان خبر پرسید گفت در خلوت بگویم خان
 گفت که بگوی گفت که لشکر یانچی در بند بنهار نعل و جراد به بلاد رنجینه اند و هر جا
 فتنه ایکنه از غارت و تاراج رعایا را قوت شبح محتاج ساخته اند از در
 بند ناز من از آنها مملو است امر او را طلبید و در حضور جاسوسان را ایما
 بر رجوع قرار گرفت وقت رجوع بقبل جاسوسان فرمان داد اما پنهان
 با کسی گفت که از که امان در ده بگذارند وی بتجیل رفت و خبر مذکور به
 براق برد امر او براق تنبیه گفتند و به تجیل متوجه شدند پادشاه خیمه و
 درگاه گذشته بود اینجا زد و آمدند در و زد و گرازی او رفتند بعد از قطع
 اندک مسافتی صحای از سود اسپاه سپاه در نظر آمد ناچار بیک ایستاد و بعد در
 موی منهنم شد تا بخارا آجایی توقف نکرد و اینجا قلی پیدا کرد ایله بخارا طلبید
 و متقلد تلامذه اسلام شد و سلطان غیاث الدین طلق گشت آخر بنکوه
 اش زهری داد و در گذشت مدت وی شش سال **مصر** چه شش نخت
 چه ششصد و آخر است زوال **بیان** قواف بعد الملک یزدی و ترجمه کو که
مست صاحب دیوان عجب انقلابت در جرج پیر کی چون گمانست
 و کا هی جو تیر زمانی در تاج و تخت و کلاه زمانی غم و خواری و بند و جاه

این باید از است آخر آن مراد هم نیک و بد بپیمان سپهر بپیم کرد
 گرفته با اوج جاه و عزت رسیده که آخر و میرا به قهجاه ذلت نیل خدمت
 و جامی گامی گرا نصیب گردانید که عاقبت کام دیرا بر هر قهر و غارت
 مصداق این بیان آنکه مجد الملک بردی که از انبای ابا بکان یزد بود و به
 خدمت صاحب دیوان پیوسته خدمات پسندیده بجای آورد و آخر
 خصا و فساد کرده خاطر انور صاحب را از وی مکرر ساختند و مدعی بکم التیاف
 دل نعمت التفات ناکرده حقوق را منظور میداشت و تحمل میکرد آخر تنگ
 آمد و به اعدا پیوست روزی نایب عطا ملک از شوکت والی مصر بختی گفت
 وی بواسطه بعضی مقدمات به بعضی خان رسیده که نایب برادر صاحب دیوان
 به اشارت اخیر با معریان موافق شد در بی آنکه که آنها را اطلبیده بود
 را تسلیم نمایند نایب را در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب کردند معترف
 نشد آخر اورا بصاحب سپردند صاحب حکومت سیوس به نام مجد الملک
 گرفت اما وی بنا بر آن حرکت پیوسته خایف بود و خدای تعالی دل با قارا
 به مجد الملک مایل ساخت و خلعت داد و از احوال ممالک پرسید و در آن طرف
 ملک ساخت و حکم شد که محاسبات سیواس منقذ دارد و در مهم او کمی دخل
 بکنند حضرت صاحبی از بی التفات که به مجد الملک کرده بود نادام شد و مضمون
 التجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل اکثر ما مضرة فی الاصل برودی ظاهر
 شد مجد الملک سر ترغ بر از داشت غلامان ماه بکر را بر مرکب بازی بزرگ
 زرین سوار کرده زیانه بردی ندانید که **بیت** که ای بدولت ده در کشته
 مستظهر مباشی بزه که از تو بزرگتر دیدم روزی با قاقان با صاحب
 گفت با کثرت حقوق و الدما و ما که در دمه توانست مجد الملک میگوید که

نقصیرات و تصرفات تو بسیار است صاحب دانست که محل تقصیر بکذیب
 خضم نیست گفت نیم بادشاه جهان را چه کونه انکار توان کرد خود و برادر و اولاد
 اموال ستیدم و دادیم جزیری و خدمت بادشاه زاد ما دما عرف کردیم
 و جزیری جهت دعا گوین و دولت معروف شد و آنچه اکنون در تصرف است
 از صنایع و عقار و خزانه و اسباب و املاک از خاقان زمانست هر کجا بمان
 شود هر چه داریم بجز که اشارت زمانید از طبیب نفس تسلیم نمایم و من بنده
 مدت عمر به توبه میان بسته بندگی کنم غبار خاطر ابا قاقان بزال
 این عبارت فرودشت و روضه لطف نسبت به صاحب نصارت یافت
 گفت گناه ترا بخشیدم بجز تورد گاه باش وی رسل به اطراف فرستاد و از
 عنایت خان اعلام داد و به برادر ناماد نوشت مصدر به این آیت که
 یا لیت قومی یعلمون بما علوی ربی و جعلنی من المکرهین درین بیت مسطور
بیت امروز بجز لعل فارغ دلم از دشمن کاندردل تنگی جز دوست نمی
 بگذرد اما مجد الملک در قصد وی تجد بود نوشتی این دو بیت بصاحب
 فرستاد **رباعی** در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا کوی
 آوردن حتمی توبس تو نیست خواهم کردن یا روی بدان سرخ کنم
 یا گردن صاحب دیوان این رباعی بوی نوشت **رباعی**
 یرونو بر بادشاه شاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن
 این کار که پای در میانش داری هم روی بدان سرخ کنی هم کردن
 صاحب از خدمت خان متقاعد نشد و انفعال بجز در راه نیندازد گویند
 در انشای طوی صاحب سه بار کاسه برغان غرض کرده هر مرتبه اثر اخلاص
 ظاهر شد در مرتبه چهارم باز از نوزده غرض کاسه کرد بادشاه

از گوشت خوک بر کار د نوال بوی حواله کرد صاحب زمین بوسیده از
 فروردین بستان از وی کاسه گرفت مجرای ملک دید که به صاحب از
 شراره نژوی عزری نیز رسد در باره برادرش سخنان گفت تا او را
 مصادره کردند و هر چه داشت گرفتند و در سلاسل و اغلال بهمدان که
 آن زمان معسر بود آوردند و در امانی اتعاقا ابا قان در گذشت و عیال وی
 عطا ملک در سلاسل تسلیم الاجاب احوال خود نوشته و باعث آمدن ابا قان
 بهمدان آنکه اهل شام در حدود دیار بکر و روم دست نهب میکشوند ابا قان
 بهر حد شام رفته برادر خود را فرستاد وی منظم شد ابا قانیت کرد که
 سالی در لشکر شام کشد از راه بغداد بهمدان رفت و اینجا در گذشت
 در جاح رشیدی آورد که در همدان در آشنای شب بقضای حاجت روان
 شد زاعی در نظرش درآمد گفت که این را نیز زیند در نظر حاضران چیزی
 نمود و قمار آن مرغ و خوش طیران نمود این در سنه امدی و ثانی و ستم
سلطنت نکودار المسی سلطان احمد بن ملک وی پس از برادر پادشاه
 شد و توفیق السلام یافته مسی به احمد گشت و در ریح الاخر سنه امدی و سیم
 بر تخت نشست و ملازم از فید خلاص گردانید و صاحب دیوان را به اعلی
 مراتب اعتبار و درین اثنا مجد الملک به از غون بن ابا قان اعلام
 نمود که صاحب بخت تملیک برادر از غون بدر تراموم ساخت و چون
 میداند که من ازین حال با خرم قصد مرمن دارد این سخن به احمد رسید
 و بعضی تغیرات وی پس از آن ظاهر شد و یک سال صاحبی سپردند قتل
 او را مقتم دانسته غنم و از مذبح ساختند بغداد بکسور بطا ملک مغوض
 شد و برادر خود مغوثای را بروم فرستاد بار به دست نور لای طلب کرد

معلوم شد که با بعضی امر اقرار داده که در وقت فرصت قصد سلطان کنند
 سلطان و بر اهلاک ساخت **باب مخالفت از غون** سلطان احمد بن قان
 از از غون طلبیده رعایت کرد و از غون از آن سبب برنجید و درین
 اثنا صاحب به شیخ عبدالرحمن که بهر سلطان بود ملاصق گردید که سلطان چون
 برینت اسلام تمیزین شد لایق انست که با ملک مصر و شام بسوگو طریق
 بخت اقدام نمایند و شیخ را بر سالت فرستادند و پس از آن علامه شیرازی
 را نیز ارسال نمودند وی قطب محمود بن معود بن صاحب شیرازی است
 برادر زاده شیخ غفر صاحب السعدی الشافعی بود آلی میراث از اغواز
 و اگر ام نموده بر وجهی نمودن به کمال احترام باز گردانید شانه زده مای
 کافر او داد ایشان مناز نمود از غون در عداوت افزود و مخالفت
 ظاهر ساخت طغارا کوس علم داد و لشکر او ناسی که بدتر مغولند تا پس
 او ساخت و خبر سلطان فرستاد که صاحب در عداوت با اقرار کرد که
 هر چه در دراز خاست اکنون او را نزد ما فرستند تا از عهده ان سخن
 بر آید احمد گفت که مهمات ملک با و متمشی نمیشود درین اثنا منگو تیمور
 برادر از غون فوت شد فوت ویرانیز بعضی اعدا به پیجم صاحب منسوب
 ساختند و مقارن این حال عطا ملک در بغداد فوت شد از غون اینجا رفت
 و همه اموال و جهات ویران صرف گشت و از سلطان بعضی دلیات
 طلبیده نوشت که بر تقدیر آبا از تسلیم مطلوب مستعد جنگ باید شد
 سلطان نوشت که اگر زاید بر فراسان که بنام دی نور است می
 طلبید قصد حضور کند تا بعد از وصول مقصود او به حصول رسد و اگر آبا
 کند زمان دهم تا فوجی از هزاران پشته دلاوری ویران می دان دایری

در این کتاب که از طالع را در
 تمام این کتاب بنویسند
 و کتاب بود است

شهرت از این
 مصنف اندون
 الشیراز

قهراد قسرا و در ایدرگاه آرد انگاه لشکر جمع ساخته متوجه شد از غون
 در اشای مقامه رود وادی فرار نهاد الیناق دیرا گرفته به اردورسانید
 سلطان در خگاه نشسته بود ویر از جانب یسار در آورند و به امر سلطان
 در مطح اشعه اقباب جهانشوز باز داشتند خواهش که ملازم سلطان
 بود به سابه جز زمانی دیرا تسکین داد سلطان زمانی جانور انداخت
 انگاه ویرا طلب نمود و نوازش فرموده در کنار گرفت و عده فراسان
 داد و فرگاه هیجست دی و خاتونش تعیین یافت و خود به یورت اصلی که
 کوچک دی الجی بود رود آورد و فرمود که الیناق بعد از یک هفته از غون را به
 یاسار رساند چون سلطان ساد دلازمین معنی غافل و ذاهل که **برین**
 زمانه از ان کس تبرا کند که او کار امروز فرود آید و برآورد رودان
 شد امر اتفاق کردند که وی طریقه جنگ را بر انداخت مناسب است که از غون
 را بر آوریم بوقا به فرگاه شاهزاده آمد و او را بر آورده و به اتفاق بر سر
 الیناق رفتند دیجست و غافل بود جرعه عدم چنانند اکثر خواص سلطان
 کشته شدند و جمعی از موافقان از غون از بی سلطان رفته او را بسته به از غون
 رسانیدند از غون ویرا به اولاد بقور مای سپرد و به قصاص کشند صاحب
 دیوان به اصفهان رفت اهل الجی از قضا یا غافل استقبال شدند و زبان
 بدعا و شاکر شدند از الجی قصد ان کرد که خود را به بند اندازد باز گفت که
 سلامت خود کنیدن و اتباع را در محنت گذاشتن از مروت دور است
 اولی انکه حقوق سوابق خدمت را به عرض و توقیع عاطفت دی رسید
 در هفتم رجب سنه ثلث و ثمانین به اردور رسید و به منصب وزارت
 منصوب گشت و حکم شد که به اتفاق بوقا مهمات را فیصل دهند بوقا در

افنای دی سحر کرد تا مستقل باشد و حکم شد که ویرا دست بسته در مقام
 پریش آرد و مملکت طلبیده غفل کرد و وصیت نامه نوشت و از مصحف
 حمیل تغال کرد این آیت آمد **الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا** انگاه رفت
 و ویرا بدرجه شهادت رسانیدند و این در چارم شعبان سنه ثلث
 و ثمانین و سبعمائه بود **ربای** در رفتن شمس از زمین خون چکید و بر روی
 بکند و زهره کیو بهرید شب جامه سیاه کرد در ان ماقم و صبح برزد نفسی
 سرود و کربان بدرید احوال و سباب او بدیوان متعلق شد و بوقا مستقل
 شد جز نامی از سلطنت باز غون نبود و آخر به تیغ از غون زمین از غون
 او متوشت گشت **در بعضی حالات از غون جان و حوادث عمده دی**
 از غون بسی بگوگان معتقد بود در سنه ثمان و تسعین حوکی عجونی برای
 وی ساخت و گفت که ما و ممت بر اکل ان مورث طول عمر است بعضی
 اجزای آن زینق دکو کرد بود از غون هشت ماه از ان حوزد اخراج بر آورد
 و در ان جله جز سعد الدوله یهود که از طب ما و قوف بود و اعتبار او در عهد
 از غون به جایی رسید که رقم وزارت بنام او میکشیدند بایکد کس که نزد
 او راه انداختند و در ان جله از معتقدات طلاسفاری نمود و بعد از جله مریض
 شد امین الدوله طبیب او را قریب بخت رسانیده بود که جوکی ویرا بساله
 شراب داده بمانه حیات او به آن پیر شد هر چند صدقات و میراث ظاهر شد
 از وی نماند **در واکه در دین بدو بر طرف نشد** از عالم این بلا بدعا بر
 طرف نشد بعضی گفتند که سبب مرض قتل شاهزاده است محرکان قتل انجا
 بقبل آورد باز خاتونش را بی نظیر زمان خویش بود بقبل آورد
 جان رفت و بچنان پلدا مبتلاست دل ما بر طرف شدیم و بلا بر طرف نشد

دوران وقت جز سعد الدوله و خوشی در فرگاه در نمی آمدند و میخواهند که
 قبل از دیر ی مخالفان غازان را حاضر سازند و میرانشاه را در آن کشند
مست که در سیز از کسی در پشت بام برآمده شمع بر فروخت و کران
 موافقت کردند و در می شمع در همه بیوت افزوده شد و شب پاسبان
 این صورت بوقوع آمد تاریخ نوشتند معلوم شد که به دور و ز قبل از قتل
 آن یهودان قضیه واقع شده بود و این یهود مردود بار غوغا گفته بود که
 بنوت افراطیست قوی که دولتندی دارد پس وی به تمهید قواعد روی
 آورد به اموری که خواهد فرمان دهد بعد از بنی غلی ان نوع دولتی از مطلق
 وجود جنگل خان طلوع کرد و به طریق ارش نجاش رسیده مناسب آنست که
 بطریق حضرت محمد علیه و علی الهیة السلام قاعده تقییس یا بد و عمارتی مبنی
 کرد که مردم راجع ان باید کرد تا جای که به ام خاتم انبیا به حج کعبه ما مورند
 به ایتان ان مقام مامور کردند و ان سال مردم را از حج مانع آمدند و در ان
 اشعار غوغا بهما رشد و یهود را نابود ساختند **یزین الدین علی الصاعد الواعظ**
الدمشقی قصیده گفت **انشانیکه** **نجد من دار بایمه الفلک** **یا الیهود**
القرود قد یلکون **ساعت** که **نزد من باقیان** **در وقت**
 فوت ارغون کجی تون در روم بود رسول با استدعای و مول فرستادند
 بعد از ارسال نادم شدند و رسول ذکر فرستادند و نوشتند که ما باید و
 او غول را خان سقیم شاهزاده در جای خود برقرار باشد وی رسول دوم را
 تخویف کرد تا حقیقت حال پشان نماید رسول گفت امر اینست خانیست
 او دارند اما مسنور مقرر شده و از فکر پش نادم شده اند چه می دانند که
 نزد شما امرایستند آنها برایشان مقدم خواهند بود کجی تون متوجه شد

و امر آنکسند و مرتبه خانی و جهانیانی بوی رزرائی شد وزارت بهادر الدین
 احمد خالیدی داد و او را بهادر جهان ملقب ساخت و برادرش را قطب الدین
 احمد قاضی قضاة گردانید و سایر اوقاف به نظر او تعلق گرفت و به قطب
 جهان ملقب یافت نظیر کجی تون از جنگل به در ایران پادشاهی به کم وجود
 یافت در مدت پادشاهی بقبل کسی از رعیت و سپاهی میل نکرد
 سر مردم نه دیگر بار خیزد کجا باشد که آن بسیار خیزد به پس تا چند
 کرد و جرج دولاب که در یانگی کند از قطره آب روا باشد که شمشیر
 خطرناک بدان یک قطره در یار کند خاک اما به محبت دلان و عثمان
 الفت گرفته بود و در سنگ برده عظمت نبات اعیان و مخدرات زمان
 میگویند این اطوار سب نفوت طباع شد و بعضی از ارکان دولت در اهلک
 وی متر صد فرصت بودند روزی درستی آیت قلی را مامور داشت شمشیر
 چند به باید داخل زد و در محو خواست که از خاطر باید و محو سازد در پی مراعات
 خاطر شد باید و اظهار نکرد اما باطن از ان مشتبه مشک بود و امر او چون بر بخش
 ری مطلع شدند با وی اتفاق کرده کجی تون آلف کردند **در عهد**
 کجی تون نفوذ در خزینة مغفود گشت عزالدین منظوم عمید با وزیر گفت که
 باید که در اهرم و دنیا نیز در خزانه عامه محفوظ باشد و بدستور ملایق آن
 جریان معاملات بد جا باشد کجی تون حکم کرد که در هر شهر جا و خانه بنیاد نهادند
 بیسات جا و خانه پاره مرع مستطیل چند کله بخط خطای بران نوشته بر
 طرف کله توجید و فرودان لفظ رنجیس برنجیس که پادشاه را در خطا
 بآن ملقب سازند و در میان کاغذ دایره کشید و قرار یافت که بجای
 بر یار دشمن بر وند جا و ایشان را در خزینة عوض در بدهند بعضی شرا

در مدح ان قصاید گفتند از جمله مطلع یکی از قصاید است اینکه
جاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد چون در احوال
ان شروع کردند طریق معاملات مسدود شد و کاغذ بمرتبیه ناپودگشت که
کسی را قدرت ان نبود که رفقه بدوستی نویسد مردم از هر سو به استغاثه
آمدند تا آن حکم مرتفع شد **در سلطنت مایه داغل** چون کجیا تو کشته شد
باید و خان بن طراغای بنا هلاکواریت خانی و جهانانی منسوب سخت
دوامر اسلوب را که در قتل کجیا توسعی بودند به قتل آورد و ایت قلی را
از وجه ان کتانی پرسید وی گفت که در عهد کجیا توجه جای مشت که بچه
امروزی اطاعت واجب بود و حقوق نعمت از مخالفت حکم حاجب اکنون
که بنده بادشاهم اگر بر من ایضا فرماید بهمان طریق ملقه بندگی و اطاعت
در کوشش کنم ویرای بهمان منصب که داشت گذاشت جمال الدین و سحر دانسته
را در زیر ساخت و در قم غزل بر نام صدر جهان کشید **در سلطنت مایه داغل**
بن ارغون و احوال نوروز غازی چون ارغون بادشاه شد خراسان را
به غازان سپرده وی بطافت طبع دراک و وفور فهم و ادراک متعین بود
و بر سایر تواریخ طوایف واقف و بدایع صنایع را عارف در هر صنعت
از اهل آن ماهر تر بود و در صناعات دقیقه که در عمل کیمیا معتبر است
تاد بود مثل عمل سحرف و تصعیدان و اذابه بلور و ساختن جنری شبیه
بزر و نقره اما با ساختن زر و نقره میل نمیکرد بلکه متعذر میدانست و موافقت
کلیات طب خواص ادویه بر وجه ان داشت و بسیاری از ادویه که بکجا
و ترکستان منسوب بود و تجاریه بهای کران میزد و خشت در عراق و ادر
بایجان پیدا کرد و بخت دجها را در اضافه تریاق فاروق کرد و بعد از

بجز به بغایت نافع آمد و علم نجوم و هیات را خوب میدانست و بعضی آلات
رصدی اختراع کرد و در فصاحت و بلاغت بی بدل بود و لکن در صغر
سن ابا قادی را به بعضی از جوکیان سپرده بود که تربیت کنند و ابا قایت
پرست بود و جوکیان مقیدان طایفه طریقه خوش بخاران آموختند
و بهمان روش برآمد و در قوشان خراسان بچانه ساخت مع هذا در
تقیض و تحقیق حق و دستفاح ابواب صواب میگویند ما بکم من یرد الله
ان یهدی لیشرح صدره للاسلام نزول سکینه در سینه او وقوع یافت
امیر نوروز پسر امیر ارغون بن اردوای بن غازان بن ارغون اقا از
قبیله ویرات که خانان ترک از ان قبیله دخر میکرده اند بعد از زوال
دولت خوارزمشاه مدت ها حکومت خراسان و ادر بایجان و عراق کرد
و در سنه ست و سبعین و ستمائه فوت شد از وی انبای قابل کامل ماند نوروز
بیک از هم مقبول تر و قابلتر بود وی دی در ابتدا در خدمت غازان می بود
و بنا بر توهم بعضی امور جدا شد در میان مخالفت تردیدی میکرد باز پنهما
عداوت بود که شد با غازان گفت که شاه راده اگر بنور اسلام ریت
یابد من در تحصیل سلطنت وی بجان بگویم اردو شیرین با بیک گفته که الدین
و الملك تو اما ان والدین اصل و الملك حارس و مالا اصل له فهو ممدوم و ما
لا عارس له فهو ضایع و شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ سعد الدین توی بویه
ملازمت بادشاه میکرد و از اقوال و امداد پیوسته توفیق برودی استیلا
می آورد پس در شعبان **شده** بحضور شیخ صدر الدین با تمامت امرا
اتفاق کرد و کلمه توحید بگفت و جمله مسلمان شدند و در ان ماه بعد از آن
اشغال ورزیدند و ایله و مشایخ را نواخت و صلیب و کلیک هر جانبی مسجد

و منبر نهاده بود و جمعی کثیر بشف اسلام رسیدند و غار از آن به محمود کسی گشت
پس نوروز خواجه مالدی در آنای باید و کرد و مجموع کلیک های مجوس
و دیگر مجوس محوس که سالها بزر و زیور مزین داشته بودند به منب و تاراج
زمان داد در ذی حجه السه اربع و تسعین و ستانه در فراسان بر تخت
نشست و منادی کردند تا تمام مغول و ایغور بوجدت بر در دکار قدیم
مقر شدند و به اطاعت احکام کتاب و سنت سر نهادند اهل کتاب را
در جوبه در آوردند و در سل باطراف فرستادند و خلق را به ارتفاع رایت
اسلام تنبیت گفتند و بر دراهم و دینار کله توجیه نقش کردند و بر سر فرمانها
و احکام دیوانی الله اعلی نوشتند و چون این خبر بشنیده مابنده بن بونان
بن قوبلا قان رسید وی نیز به اختیار اسلام و تنفیر از عبادت اصنام
معتدی گشت وی در زمان رضاع بلین مسلم پرورش یافته بود و در
صغیر سن خوان کریم آموخته قوبلای قان ولایت تکفوت که از بلان
بزرگ ترکست به پدر وی داده بود بعد از پدر به وی مسلم داشت
و خط عربی خوب می نوشت قرب صد و پنجاه هزار مغول به وی تعلق بودند
اکثر ایشان را به اسلام در آورد تیمور قان نهره قوبلا قان بت سبت
بود و در آن وقت تخت بوی تعلق داشت و بر این که اسلام داشت
عبادت اصنام امر کرد وی گفت که من هرگز بجهت بتی که مصنوع بشر است
و عاجز از ایصال خیر و شر نمیکم قان مبالغه کرد وی گفت که ابا ما موجد
بوده اند و بهمین ان اعتقاد ایشان را قلع افنداد و فتح بلاد میکردند قان
گفت که کسی که ترا با اسلام دعوت کرده بیار تا مرا نیز دلالت کند وی
گفت که خداوند عالم مادی نیست قان گفت که دیو ترا بوادی متابعت

و بوادی موافقت خویش در آورده دی گفت غار از آن خاثر که آتای منست که
به اسلام در آورده قان خاموش گشت آخر و بر اثر ترف داد و ولایت
خود فرستاد و در آن ولایت نوز هدایت منتشر شد و اسلام بجال رسید
منقول است که پیوسته در مجلس شریف غار از آن سخنان لطیف مذکور
گشتی و بحثهای دقیق که هر فهم عمیق بکینه ان رسیدی بظهور آمدی گویند
شیخ هیبت الله ترکستانی در فراسان نامی بر آورد زبان سریانی و ترکی
دانستی و بر مصطلحات علوم اطلاع تمام داشت امرامقصدی بودند پاد
ویرا طلبید و زیاده از رتبه وی التفات میفرمود تا آنکه نفوق پادشاه
بر وی در مباحث میان بود در جامع رشیدی مذکور است من از ان التفاتها
متعجب بودم و در زی سخنی دقیق فرمود پس گفت این از ان مقوله نخست که
خواجه خرواص را بر خراسان و دینایین سلاطین اکابر نیست اکثر نامس
و امثال شیخ هیبت الله بکینه این راه اندازند من گفتم که مرا تا غایت مجال
آن نبود که منشأ اعزاز شیخ به رسم اکنون دانستم که بحض لطف کامل با اطلاع
بر بایه فضایل دی علم استحقاق رعایت یافته فرمود که آنها اگر چه علو
مرتبه ندارد اما محبت ایشان موجب کفایش طبع میشود بکر استکی که کار در
تیر میزد با آنکه تیزی کار ندارد و منقول است که غار از آن خال لغات
مختلفه از عربی و فارسی و هندی و کشمیری و ختایی و فونکی معلوم داشت
و از فوارش مثل زناد و لواط پیوسته محتر بود و دو نوبت ویرا شرف
رویای سید انبیا صلوات الله علیه سلامه الا و فی حاصل شده بود و با حضرت
امیر المومنین علی و حضرت حسین صلوات الله علیهما با ورا حضرت معاویه
کرده بنابرین مبالغه در احترام سادات و شرفا میکرد و میگفت که معاویه که

منکر صحی به شوم اما به جهت این خواب در تعظیم اولاد مای عبادی کوشم
و جهت مشهد حضرت امام حسین رضی الله عنه نهی جاری ساخت بمرتب
و اس که کشتی از دجله ذرات بگر بلا میرفت و قرب صد هزار نفر اجل
آن فرمود منفوق است که بپوشه اعیان عساکر طوفان فرار از عجز و لاف
میفرمود و میگفت که هر اثر خیز که رو نماید از نسبت آن بند پر و دلادری
خود بروی باشید و از محض یادری دهنده پروری خداوند آدمی و پری
دانید و درین باب بر لغها نوشته بجز دلایت دستاد و از غلور
مهرت منع فرمود و تمام مهر ما به نوزده دنیا رو نیم قرار داد تا زکوة لازم
نیاید و میفرمود که اگر محبت زن دارد و میکند و دانکه مستغفر باشد لایق نیست
که بجهت کثرت مهر او را تحمل عذاب باید شد و بسیار باشد که زن بشوهر
و گیرسد که میان ایشان محبت و الفت است و یا بدست ملت مهر
متضمن فایده جانبی است و فرمود که در تمام قری تمام و مسجد بازند
در قرب دو سال هیچ قریه بی حمام و مسجد نماند و میفرمود که بی حمام غسل
خوب معیبر نکرد و وزارت به جمال الدین و سجده قرار یافت و آخر او را
بقتل آورد و طافا عار بنویس به حکومت روم نامزد کرد و آخر حسب الحکم
او را در روم معدوم ساختند در عهد سعدوی جهان بنور عدل روشن
بود و فضای عالم از سحاب رحمتش گلزار **نوروزی** از روز مای
شکار ناکمش بردی قنادگذار بتقدی گرفت ناسره از فقرتی
زگاه توبره خوات از وی فقیر دهقان داد سیاست کیش فرمان داد
گفت نه با وزیر زوراندوز بجز ظلی هزار عدل آموز کای تهنش برای
مشتی گاه سیاست مرز خون سپاه شاه گفت ای بکار عدل زبون

کریزم برای کاهش خون کاه را چون گرفت جو خواهد جان دهقان
برای آن کاهد و در جو نیز در مش معذور بروی آرد برای کندم روز
در جبهه از سیاست کندم طبع آرد بخانه مردم پس فرمود تا کنند سپاه
فرمان کاه که در بر سر راه جای بالای فرزندش سازند و اندران فرزندش
اندازند **ذکر شهادت نوروز** در جاذی الادی سنه حسن تعیین
نوروز بخراسان رفت و در سنه ست غازان خان از بغداد بهمدان رسید
مرآت خاطرش از بعضی افعال نوروز رنگ ملال یافته بود اعیان بدسکال
حضورا مبداء الدین بحال سخن یافته در استیصال آن حمیده فضال از لوح
خیال طرف تدبیر ظاهر ساختند از زبان ادکا تیب به ملک عمر رقوم
ساختند معنون آنکه پادشاه ما اگر چه بحلیه اسلام ارکسته و همیشه قوت
وین میهن را به جان فوخته اما موردین بنا مخالفت امر اتمشی نمیشود
و اجراء احکام شرعی خواجه باید صورت نمیکرد من به برادران و منتسبان
قرار داده ام که مطیع شما باشند و قیصر نامی را که به امرایر مذکور تردد
معمر میکرد دست ساختند و همچنان به حاجی برادرش نامه از زبان او
مشتعل بر غیب متابعت و ای معر نوشتند و مکتوب را در زمان مستی قیصر
در دلیان او نهادند انگاه به اقیح و جوی موافقت نوروز با معریان به
عارض خان رسانیدند قیصر اگر فشد دنا مهای مذکور ظاهر شد پادشاه به ظاهر
آن اقوال اعتماد نموده در تحقیق حال الحال کرد حکم فرمود تا برادران نوروز
را که در عراق بودند به یاسارس بپزند و جهت دفع نوروز لشکری بخراسان
فرستاد و کما ششکان نوروز را در هر شهر که بودند به قتل آوردند یکی از برادران
که بخینه نوروز را کاه ساخت وی از نشا بور به هرات متوجه شد و در حلقه

جام با بعضی لشکر ملاقی شد و آنجا فرشته عنان از میدان قتال تافته
از بهرات گرفت در راه با امرا در رفتن بهرات مشورت کرد **شوی**
زکارا کتمان جست تدبیر کار که ای شیر مردان مردم شکار فلک
ترک عمد و خاک کرده است بلای عجب رویا کرده است بر آرم که رویا
آورم در بهرات ز حصص حصینش بچشم بجأت بگفتند با وی که ای
نامدار از جو محراب باشد غل را احصار جزا کش نشیند در آن کشته کاخ کند
نیک بر خود جهان فراخ بود قلع زندان ترکان و بس بدان سان که
زندان بلب نفس نور و ز گفت ملک فخر الدین کت تربیت از من
یافته و نسبت دامادی من دارد مرا بروی و ثوق در رعایت حقوق است
نما هر جا که خواهد بر دید عقلای آن جمع جان بدر بردند چهار صد کس با او
بجوة رفتند ملک دلا جالبوسی کرد و اظهار یک جهتی نمود ویرا در قلع اختیار
الدین فرد آورده بعضی از خواص گفتند اگر امیر داعیه تخص دارد ملک را
باید گرفت و دست غوریته از تصرف کوتاه باید کرد و بعد از امنیه
تدارک خاطر او ممکن است نوز و گرفت حاشا که من عذر کم جوع این
مقاول به ملک سید تبر سید دیگر رفتن سپردن وی قرار داد انگاه بوی
پیغام فرستاد که درین شهر از هر صنف مردم هست مناسب نیست که
در دوازده مار به معتقدان خود سپارند که اعتمادی بر پیکانه نیست آن سلیم
القلب خیال کرد جز قلیبی نزد ادغاند پس جمع را فرستاد و ویرا گرفتند
و جماعت از آنها که بضبط ابواب فرستاده بود از زبان وی میطلبیدند
و هلاک میباشند انگاه روز را بسته بودند بردند گنا که در دیرانده بگاه
پادشاه بر نند قبول نکردند و در پیش را بار و فرستادند و در سینه است

و تسعیم و ستانه از دارا بکشند کونید که ملک شمس الدین کت بر خود را بچوب
ساخته بود و نوز و ز شفاعت کرد ملک گفت من شرارت او را میدانم اگر
امیر قبول کند که ای از و واقع شود در دنیا آخرت از عهده بدر آید او را
بر آوردی نامه متعلق قبول نوشت و ملک زاده برآمد **قصه** هفتی بدین
مباش که نیک از به این چیز بدی نیست و زد و فارتش فرود جوشی
که ز کل جابه دشوکت اندوزد و فاقبت بر کند دل از محبت و ز برای
کل آتش افروزد و فارتش بود و بعد زنده آتش کشیش می سوزد
و پس از قصه نوز و ز صدر الدین وزیر را با برادرش قطب الدین پیا
رسینند وزارت بخواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین تعلق گرفت
و هم در آن سال قطعی فرود گرفت که تهنه در شیراز پنجاه هزار کس از جوع هلاک
شدند ملک کت نوکر زبان را پیش خود جاداد و خرمند اولیای توبه حکم
سلطان از مازندران بهرات آمده آنها را طلب نمودند او بر غناد استاد
خرمنده ناچار صبح کرد و باز گشت **در توج سلطان غازان بدیار شام**
غازان نامدار سه بار شکر انجم اقام بدیار شام کشید مرتبه اولی با
آن بود که چون بشرف اسلام فایز شد به اهل مرو شام حال خویش اعلام کرد
نوشت که قبل ازین بسکنه آن دیار از شکر آبای ما تفرقه و آزار راه
می یافت باید که من بعد اندیش از ضرر آن خطرات نماید و جنگ در
دامان متابعت زنند آنها و عده انقیاد ظاهر کردند و انتری ظهور یافت
و مع هذا شکری به ماریع فرستادند بعضی مقدم شده به صورت
مغول بدروازه رسیدند و بوابان بی تحقیق فتح باب کردند آنها شعله
افند و آتشیاب را آتشیاب دادند و سلطان نجم الدین حاکم ماریع جز

ضبط قلع چاره یافت مهربان غفایف و اولاد اهل اسلام ایستادند و شکرش
 این خبر موجب لب لباب سلطان شد از هر ده کس پنج نفر با علوفه شش
 ماهه متوجه شوند و آب دیوان پنجاه هزار شتر حبه حمل علوفه مهیا ساخت
 و امرای روم در دیار بکر ملحق شدند و در نصیب سلطان نجم الدین ماردینی
 به ملازمت رسید از فرات گذشته بعضی لشکر امر فرمود نو هزار سوار
 در شمار آمد صلاح در آن دیدند که تخیر قلع حلب بعد از فراغ از مهر باشد
 چون به حمار رسیدند شنیدند که ملک مصر در حصن نزد خرافالدین دلیدری
 انداخته نشسته و آنها دو نوبت در آن مقام انقام از لشکر مغول کشیده
 بودند پس سلطان یک تومان لشکر فرستاد که مغر اعدا را مسدود سازد
 پس از آن فرمود که تمام امرا و لشکر شرط طهارت بجای آرند و بر مثال
 جمع عرفات صف صف نماز به جماعت گذارند و بدعای اللهم انصرنا ولا
 شفر علینا صدابرا بمانند چون از فریضه فارغ گشت از روی خشوع و جهره
 خضوع بزفاک نهاد و از درگاه و اهب العطیات طلب نمود و نصرت نمود
 روز دیگر تمام لشکر روان گشتند چون به آب باریک رسیدند باد شاه
 فرمود که روز چهارشنبه جنگ مناسب نیست و ریخا فرو باید آمد که یک
 روز لشکر استراحت کنند تا گاه قرا و لان خبر دادند که لشکر مهر رسید
 تمام سپاه بیک بار سوار شدند مهربان از کرد راه حمله بر قول آوردند
 لشکر طوقین تیر باران کردند مهربان پشت دادند و پنج هزار کس از
 ایشان به خاک سوخته افتادند و بقیه را تا کنار آب علی راندند شامیان
 بحسب مواضع از جانب دیگر ظاهر شدند جمعی حسب الامر پیشتر مرده ایشان
 بودند و در مقابل درآمده فی الحال هفت هزار شامی را انداختند ملک مهر از

در سینه تسبیح و سحر و سمانه شکر سلطانی
 عازان خان بروم رسید سلطان
 علیرضا الدین ایستاد و سلطنت
 اراده فائز آن بر آفتاب
 بجهان در زکریا است
 دولت کتاب در
 او افراسیاب

راه بعلبک قرار کرده تا قاهره جایی را استاد لشکر از بی ادبانه که شش
 روزه راه مهر است غارت گنان رفتند پادشاه بدمشق رفت
 اعیان تسوقات استقبال کردند و صد تومان قبول نمودند قلع غناهی نویی
 را به محاصره قلع دمشق نامور ساخت و ولایت شام را بر نزدیکیان خود قسمت
 فرمود و باز گشت و وقوع این حال در سینه تبع و تسوین دستا نه بود مولانا
 احمد عجمی در تاریخ تیموری نقل کرده از بعضی اعیان که در آن سال تاجری در
 صالحیه که مال و افراد داشت مامت اموال راجع ساخت و در دیک بزرگ
 نهاد و قهر بکر آب را حفر کرد و دیک را اینجا نهاد و محکم گردانید و آب
 به بکر که در آرد و بقصد فرار از دیار خواست که سوار شود و روزه وی که
 کو شوار بر آورد و گفت شاید این را در راه حادثه پیش آید این نیز در
 جایی محفوظ دارد پس به اتفاق در سقف سقیفه برخشبه لطیفه نهادند و
 رفتند جمعی از لشکر غازی را اینجا نازل شده اند تا گاه مویشی در یازان
 کو شوار بر زمین نهند آن در غلطان غلطیده به بالوعه فرود رفته جماعتی
 بکشف وجه ارض مشغول شده اند و اموال مذکور که مستور بوده مکشوف
 گشته برداشته قسمت کرده اند منقول است که بعد از رجوع پادشاه
 اهل شام شبها از اردوی امرا ندوی میگردند و کسی از قلع فرو آمد و شخصی
 را که بعل مجتبی مشغول بود فجأة بگشت و سر او را گرفته با کار کشیده پرون
 و دید اهل قلع غلغله به فلک رسانیدند و در بسیار تشار او کردند و قلع
 میسر گشت و کو تو لان قلع دیگر نیز مهر بر کمر داشتند و از قبحاق انار اتفاق
 ظهور یافت و آن باعث میل قلع شاه رجوع شد پادشاه بعد از رجوع امر
 بار غلام شام کرد در شهر سینه سبانه بعلبک سید رسول فرستاد تا پنبه نفقت

از کوشش هوش والی مصر بر دهن کرده ویرا به سلوک سلوک اطاعت و انقیاد
و ترین سکه خطبه بنام نانی خان سلاطین ملاذ ارشاد کنند و الی مصر رسول
را خلعت داد و گفت جواب را بارسل خود خواهم فرستاد در حله رسل هم
رسیدند در نامه طریق ادب مرغی بود نام ملک مصر بر زیر نوشته بود بدو
نام خان و جل نام که مال ولایت از مصالح لشکر منظور شد غور اسلام
زایدی آید و نقود در خزانه موقوف است و در سکه خطبه نام پادشاه
و بانام والی مصر مذکور کرد و در رسل از زبان وی گفتند که چون سلطان
در بی تمید و تقویت دین است ازین سرزمین بهین اکتفا فرمایند انگاه
صندوقی محتوم آوردند و برسل گفتند که ما را حال این معلوم نیست چون
انفاج یافت صنوف سلاح نمایان شد غارتان عقیبا کشت و باز
به جمع لشکر فرمان داد چون بکلب رسیدند حاکم آن اظهار مطاعت نمود
تسلیم قلعه را به تحیر شام موقوف داشت پادشاه لشکر را بفشاه
و امراد دیگر روان نمود و خود از راه موصل بازگشت قلعشاه محاصره
قلعه محصن کرد و قریب بفتح شده بود که خبر وصول ملک ناصر به دمشق رسید
مقدد دمشق کردند و در راه ملاقات لشکر مصر شد و در جنگ بخت نه آزار
به تصرف مصر بایان در آمد و سه روز در بی هزیمتینان افتاده قتل میکردند
و بقیات امرای مغول سیر شدند چون مردانگیهای دی مشاهد اهل موکه شده بود
ملک مصر پرسید که غارتان ترا چه میدهد که این جان بازی میکنی جواب
داد که مغول پادشاه خود را ندیده است که هرگز آزاد نشود برای زر
خدمت نمکند من اگر چه بکترین غلامان دیم هیچ کمی نداشته ام بار پرسید
که عامه حرکت را هر ساله جزمیدند گفت از دو تفار تاج تفار عجبتر

انکه پنج هزار اسب درین سفر سقط شده باشد حاجان آنها اسب
درواده بردوش گرفته آمده باشند و بعد ازین حال چون به بورت
رسند باز ایشان را به بورت فرستند سلطان و امرای مصر بر قنات
اطاعت آفرین کردند پس شکر منظم به سلطان رسید و یک تومان
پایاده به بغداد افتادند غارتان در او جان امرار در بعضی غنایاب
آورد جوابان گفت که قلعشاه اصلا جنگ نکرد ما میره نکسته بودیم اگر
رو نیز خود را مینمود فتح میشد بیده سعی بسیار لشکر را در خطر برآوردیم
قلعشاه گفت که جو مان در جنگ تخیل کردن از کاره بودم و حفظ طوق
پادشاه که در عهد من بود باعث شد که غنائ کشیدم پس فرمود تا
امرار را جواب با ساق زدند جوابان را اگر چه خلعت داد سه جواب هم
ازند بعد ازین بانکه روزی عوض صعب رو نمود خدا بند را اولی عهد
ساحت در حد و قریب مصر گشت بنه شوال سنه ثلث و سهار رحلت
کرد کالبد پاکش را به تبریز رسانیده در کبند خاص دفن کردند **تحریر**
درین باغ زمکین جوهر تندر نه کل بر جمع ماند خواهد نه سرد جهان دید
جو با او پند بی نخواهد شدن دام با یک کسی **در ساحت خدای بند**
الحاج تو ساحت الحجا تو در پنجم دی حجه سنه مذکوره به او جان رسید در رسم
تغیبت بجای آورد در نور دهم بر تخت دارایی برآمده به تاج ملک
اراسی مزین کشت ضعیف و ذلیل دقوی و جلیل را به انعام و مبرات
نواخت سایر فقا از اهل شهر دقوی از خوان احسانش مخطوط کنند چون
بشرف اسلام فایز شد به محمد مسمی شد کسید تاج الدین محمد وی آوه بودند
نای او در نجف اشرف به سعی سعد الدین دزیر نشان عظیم یافت و انوار

اعزاز و احترام از مظهر الطاف سلطان امرای نظام بر سخت احوالش
متینافت دی سلطانرا اندر شبیه مایل ساخت و حسب الحکم بر وجه دنیا نر شدادین
بالفظ علی دلی اند و اسمی ایله اثنا عشر منقوش گشت و بعد از آن سلطانرا
بعضی محابه کرام و واجب الاحرام تحریری و بمرتب رسیده که در خلفای نشسته
از خطبه انداخت و در آن دلائل عمارات عالیه در مشهد نجف بنامود که
اکنون باقیست بعد از قتل سعد الدین فتح این مذمت و شجاعت آن سلطان
عیان ساختند به قتل سید تاج الدین و دلدوی زمان داد و چند کس در کرا
نیر در آن قضیه ملاک ساختند در اوایل عمود وی رسل قاتل رسیدند و جز
الطاف رسانیدند ایلیا نر مقتضی المرام باز کردند در زمان وی از حدود
شام تا کنر آتوبه طولاد از کرمان در سرحد سیستان کوفه و خاض مضبوط گشت
و از جمیع بلاد داد لاد جنگر خال آمد و رفت بنیاد کردند در بهار سنه
اربع و سبعین خروخ در بنای سلطانیه فرمود مری طول هر دیوار پانصد
گز و ششترده برج تعیین شد امرادر اینجا عمارت بنیاد نهادند و جهت
صحیح خود کنبندی بنا فرمود قطر آن شست گز ارتفاعش صد و بیست گز
و مسجد دار السیاده و دار الضیافه نیز تمام کرده داملاک و افزه وقف
فرمود و جهت خود برای ساخت دیوان انرا چون ایوان کسری مرتفع
کردایند و دیوان بزرگ که جایی دونهزار کس بود به فعل آورد و کرایس
نام نهاد و دار الشفا با جمیع ضروریات ترتیب داد و انرا اف و اعیان
به بنای بنان عالیه روی آوردند و خواجه رشید طبیب عمارتی مثل بر ملک
و دار الشفا ساخت آخر خواجه سعد الدین ذریر به یاسا رسید و خواجه رشید
مقبول گشت در اجرة تخریر و تصویر و نقش و جلد مولفاتش که مشتمل بر نود و یک

قرآن و اصول و اجوبه متفرقه و ملاحت و عمارت و ابطال ناسخ و صفت
اقایم و غیر ذلک بود مبلغ شست هزار دینار صرف شد پس از آن خواجه
علیشاه کیلانی با او شریک شد و پادشاه دارکان دولت را طوی داد
و در آن طوی و کله امر صبح بوزن چهارده رطل و از هر مکمل تقطعه از لعل وزن آن
بست و چهار مثقال و نه غلام ماه طلعت و نه اسب با زین و داف و زرین
گذرایند **در توپ کسان** سلطان جنگریه قبل از غذا بنده بجمت اهلای
نحت پرورخت به کیلان متوفش شدند وی ایلی فرستاد و باج که اعظم
ایم بود بار داد و آمد آخر از دیدن امر او توقعات ایشان پشیمان شد
یک شبی راه کیلان گرفت سلطان بسی برنجید غم نخیر کیلان کرد شخصی که
مطلع بر احوال کیلان بود عرض کرد که کیلان دوازده شهر است در هر یک
امیری که بر شسته تغییر خزینه به نخیر کیلان جایگه باید میسر کرد پس فرمود که
امیر جوانان از راه اردبیل به حدود کمر رود و قلعشاه متوجه تو کم کرد
و امیر طوغان از راه کستمدار و کلاره دشت در آیند و خود بعد از هفته
متوجه لاهجان شد جوانان ملحق گشت قلعشاه به غلیال رسید حاکم اینجا گفت
که نخیر کیلان بشتاب میسر نمیشود قلعشاه را خوش نیامد فولاد را مقدم
لشکر ساخت و چند مرتبه اهل کیلان راه فولاد گرفتند فولاد غالب
گشته انهارا پیراند و ناح اظهار صلح نمود وی بقلعشاه خبر فرستاد پسر
قلعشاه پدر را از صلح مانع آمد و گفت صلح ما بخی فولاد بی ناموسی ناست
دی فولاد را اغل کرد و پسر خود را بجای او فرستاد کیلانیان چون از صلح
مایوس شدند در جنگ مجذ گشتند و امیرزاده بی طاقت شده که نیت قلعشاه
بعضی از سپاه را به قتل آورد تا در آن عبره گیرند فایده نداد تیری خورد

و بنقاد و غیاث کثیره به اهل کیلان رسید اما آنها که از راه قزوین رفت
 بودند چون بحدود کیلان رسیدند هندو شاه که حاکم آن سرحد بود نزد
 ایشان آمد و پیرا به اردو رسانیدند سلطان به لاجپان قریب گشته
 و الی انجا پیغام فرستاد که به حاجت بود که بادشاه بجهت من سوزمانید
 بغرستان کتر بنده بلا زمت میرسیدم انگاه درگاه رسید و منظور
 انظار عواطف کشت سلطان ناز عید انجی را در لاجپان گذارد خبر قلعه شاه
 رسید عنانک شد سه هزار سوار به جهت انتقام فرستاد جنگ که در خارج شدند
 مدد طلبیدند بعد از رسیدن مدد اکثر کس کیلان به قتل آمدند امرای بول
 رشت و قوم و تو لم را غارت کرده باز گشتند به قلعه شاه در قفا در برهنه
 حاضر شدند بعضی را که جریمه بیشتر بود مقتول گشتند و فرقه دیگر مغرب
 شدند به قلعه شاه از منصب موزل ماند و منصب او به جوبان مورشد
دگر فرستادن لشکر بهرات چون ملک فخر الدین غوری به ملازمیت
 نیامده بود بنا بر تنبیه او زمان داد که تا کرده دانشمند بهادر با کوه شکوه
 از عسکر ظهور بهر بصوب قطب الدین خشی قلعه را گرفت و شهر را جهت
 حفظ ناموس پادشاه همان باز گذاشت اما مورشد که بهر دانشمند
 لاغری نام همراه ملک قلعه رود عید نامه بهم فرستادند مولانا دجیه الدین
 از جانب دانشمند نوشت **قطعه** جهان خدای که بر در که جلالت
 بخود کرد امیر و وزیر و شاه و کدرا **جهان خدای** که در ملک لایزال خویش
 قدیم رزق رسانست دقایق اشیا **با بعد العظیم** ثم **با بعد العظیم** که چون
 ملک اسلام به قلعه امان کوه رود من که دانشمند بهادرم به نواب و
 حجاب بزرگم و باندیشم و ملک فخر الدین نوشت **قطعه**

بذات خدادند و جای محمد به تعظیم اسلام و اجلال ایمان به پیاکی هر حکم
 از شریع ایند به تفسیر هر حرف از نص قرآن که من که ملک فخر الدینم به جای
 امیر دانشمند بهادر بزرگم و باندیشم مادام که او با من بر سر رضا باشد
 بعد از بازگشتن لاغری دانشمند به شهر در آمد ملک قلعه را بحد سام سپرده
 بود خواست که قلعه را بکنک بگیرد مولانا دجیه الدین نسفی گفت که بی جنگ می
 توان گرفت به رازی مولانا به ملک فرستادند که اگر پادشاه هرسد که ملک
 قلعه داد مناسب نیست که گویم نداد پس رضت دهند تا لاغری با بیست
 کس قلعه روند ملک اذن داد چون میل قلعه کردند هندوی رمال ریلی کشید و منع
 از رفتن کرد مولانا دجیه الدین گفت رمل را به اعتبار دانشمند بالارفت
 و غوریان او را با اتباع هلاک ساختند چون خبر به پادشاه رسید نوچاره
 دانشمند را بخراسان فرستاد و وی به ملک پیغام داد که اگر محمد سام بدر مراباه ام
 تو گشته اعلام کن و اگر امر تو نبوده او را با اوایی که گرفته تسلیم کن ملک بگوید
 یاد کرد که امر من نبوده بلکه محمد سام از ترس جان خود کرده و بر تسلیم قادرستم
 زیرا که او در هزار کس دارد بوجان کسر عظیم از ولایت خراسان جمع ساخته
 محاصره کرد چون دید که روی مقصود برود می توان دید در پهل مالان نشست
 در راه ضروریات بر اهل قلعه بست درین اثنا ملک وفات یافت آخر
 محمد سام به امان برآمد ساول امیر الامرا خراسان بود رسید محمد سام را گرفته
 به بوجا فرستاد و گفت که حکم امنیت که بغیر اخذ قلعه بدر اصل کار نداشته
 باشی و بوجایم انجا محمد سام را بقبل آورد **دگر توبه خدا شده** **شام** ملک
 ناصر بعد از آنکه دگر باره بملک رسید مدد افتاد و منع گذارید و بعضی دگر
 از او استوخش شده با پانصد سوار و خیرات بسیار متوجه درگاه شدند و به

خلع خسروانه نایز گشت و از سفاک دل باکی نام بخان کفشد پادشاه کبریه
متوجه شام شد **بیت** زمین جند فرسنگ لشکر گرفت ز لشکر جهان دست
بر سر گرفت **بیت** برق سنان در کرد سپاه زمین گشت روشن سما شکسپاه
ردان باد پایان آتش نهاد بگری جو آتش تندی جو باد و در موصل نازل
قهر بوالدین لولوشد و اینجا ترتیب آلات حصارگیری مشغول گشت مقارن
آن هزار و پانصد هزاره از ولایت فرنگ رسید در سیح تاریخ نیست که در بلاد
یاغی اسلم مرتب داشت به پادشاه پیکانه فرستاد قصه تمهید اسباب بود
انگ کردند و در **بیت** شعبان سنه اثناعشر و سبعمائة در سجستان خیمه کردند
و چون بکنار فرات رسید حاکم قلعه رخصه شام را بدرگاه طلبید وی کردی
بود ابا کرده بچنگ ایستاد و شش ماه محافه شد چون نزدیک تیغ رسید
قاصی با سه نفر بطلب امان آمدند قبول فرمود و چون باز گشتند ساکنان قلعه
جنگ در جنگ می زدند اتهام در تیغ ریخته شده رقصا اربعه رسیدند و باز
اینافند آخر یکشنبی جمیع سکنه قلعه و فراری به فریاد و زاری در آمدند در
مقام ترجم آمد و صبح فرمود و مقارن آن ابله مهر با کف متکاثره و نفایس افزه
رسید و اظهار تضرع و انقیاد بوضع رسانید پادشاه ازین خوشنود
گشت دعا زم انصراف شد چون سلطانیه رسیدند خبر رسید که لشکر توران
بخراسان ریخت امارا بدفع آنها فرستاد منظم شدند **مشو**
در دیده درفش نیکونسا رکوس رخ اندکان تیره چون آبنوس به پیکاره
پشت برداشته سر برده و خیمه بگذاشتند خود علم توجه بر افراخت
و لشکر پیکانه باز گشت خراسان به شاه زاده ابو سعید داد و در شب
عید فطر در شهر سنه ست عشر و سبعمائة درگذشت درگذشت مدت

عمرش می و شش سال **بیت** ای گفت هر کس که خود روز عید بدین نومی
اندر زمانه که دید در کنبه که در سلطانیه ساخته مدفون گشت **شیخ**
نورالدین عبد الرحمن که مرشد و فاضل **شیخ ملا الدود سمنانیست** در عهد
ابوبکر دوان بزرگوار به آن سلطان نامدار نامه فیض اناری فرستاده
و بواسطت قلم معارف رقم ابواب فصایح داشت و میگفت ده از جمله آن
این نامه است که بترکامنفول میگردد بعد حمد الله تعالی و الصلوة والسلام
علی محمد و آل الطاهرین قدم نیاز بر سر سجاده نماز نموده ملازم دعا است
به قدر سلطان نداند مگر بنی یاولی دهر سلطان که قدر خود ندانست
در هر دو جهان سلطان شد و بسلطنت این جهان فانی قناعت نکرد
سمل بن عبد الله التمری قدس سره فرمود که اگر قناعت عمر بدانستی که یک
دعای من به اجابت خواهد پیوست در آن دعا دست نیاز جز از بجز
سلطان عادل بر بنداشی **بیت** ان نبوت جنین عبارت کرد که السلطان
العادل ظل الله فی الارض یا وی الیه کل مظلوم حق عرسمه چون بنده را زمین
برگزیند و به فعالیت بدو او را بر همه فضل مند و به او صاف قویه او را بر همه
سرافراز گرداند درین معنی سری بس خریف و معنی بس لطیف باشد بر سلطان
وقت واجبست که آن معنی لطیف و سرخریف را از خود در خود بجوید تا
تقریب شیطان را قبول و تسویف در صدر سلطنت ضعیف آید و صوت
شیطن در دل نتور گیرد و شیطان ملعون این معنی در خاطر عاقل سلطان
القائمه که غرض از سلطنت تسلط بر بندگان حق عرسمه بفرمایند
یا تصرف نامزد در اموال مسلمانان بلکه سلطنت برادر حق خود
از غایت فضل حق پسند و بدانکه حق غلام او را در میان بندگان

خود به خلافت باز داشته و فروج و دعا و احوال اهل لاله الا الله را هست
ادامانت سپرده و هر امر و کفری که از حضرت محمدیت و حضرت رسالت
ظهور یافته و از زوایا امت رسیده انفاذ آن امر و کفری را در دست سلطنت
انداده و حواله فرمود ترک تتبع هو کرده شکر نعمت سلطنت را به حق ادا
کنند چون محیط علیه الصلوة والسلام بنور نبوت دانست که عدل نتیجه
این فکر است در حق هر دو را در یک صیفت و عبارت یاد کرد یکی
بلفظ عدل و یکی بلفظ فکر که عدل ساعه خیر من عباد سبعین سنة و فکر
ساعه خیر من عباد سبعین سنة عدل هر چیز را از غیر موضع وضع فرمودن
و در محل نهادن است اناس علی دین ملوکهم نبوت بدان حال با هر یک
از سلاطین است می گوید ای بنده اشیا را باش که هر خلل و ذلل که در دین
مسلمانان و اوصاف و احزاب مسلمانان ظاهر شود در نقصان در اسلام
و ایمان اهل کلمه لاله الا الله برید آید سوال و جواب و عتاب آن نبود و سلطنت
تو عاید خواهد بود به آن فتور بسبب غفلت است از مسلمانان و مسلمانان
فی الجمله منازل میب در پشت و هم به کینفس در که در چون آن نفس قطع
شود اعمال پسندیده بر نورانیت در کمال حوبی جلال نماید و افعال ناپسندیده
و ریغایت قبح به ظلمانیت نسبت بکرد و باشد آنچه باشد امید که شکر حق
کنز اری حق را غنایم در زاری وقت را که ارکان دولت اند در حضرت
حاضر زمانید هر چند مرد متقی از علای امت از چند با طلب دارند و به
نیق و قیصر از امور معاملات خلق و عدل و ظلم و استقامت اهل اسلام
و تقوی قضاة باز پرسند اگر امری از امور خلق نسبت بظلم گرفته یا حکمی
از احکام شرع خلل پذیرفته یا بدعتی در میان اصحاب و ارباب فو ظاهر

شده یا از ارکان اسلام رکنی مهمل مانده یا در معاملات دست
در تاویل بی معنی زده اند به اتفاق و زرا وقت و رای های علمای
اهل سبق اصلی باز فرمایند و حکم جازم مبرم که هیچکس در پیش آن نتواند ایستاد
بفرمایند که بیشتر خلقی که در امور خلق بدیده آمده سبب نیست که فرامین
سلاطین در جزئیات انفاذ ندارد تا حدی که اگر در ویشی را از سلطان
صدقه یا صلتی یا مسکنی را از ناظر یا عامل ولایتی شکایتی هست باندک زمانی
فرامین در پیش او جمع میشوند و او محتاج معاودت نه ظلم از دفع میشود
و نه صدقات و صلوات به صفا بدو میرسد اگر آن صدقه در ظرف استحقاق
جایی دارد باید که بی خون فکر بدو رسد تا فایده صدقه ناقص نگردد و اگر
در غیر استحقاق افتاده تلف مال لازم آید و مفضی باشد به تدریج بدان
رضانده و در مقدمه شرط استخبار فرو نگذارد تا سبب نالتفاقی به حال
ماستحق احکام نگردد و فرمان پیش حکام وقت بی قدر نشود آورده اند که
در زمان سلطان محمود دالی نشا بور بر خراج بره زنی حبه سپهر و آن
بره زن مسافت بعید قطع کرد و شکایت سلطان رساند تو قبیح
فرمود به دالی نشا بور بتهمید منظم در وضع آن حبه بره زن چون به نشا بور
آمد بغرین رفت و بعد از جهد بسیار سلطان را در یافت و گفت
دالی نشا بور فرمان سلطانرا شنید و از آن حبه منع نشد سلطانرا
خاطر بدان سبقت گرفت که این بره زن را شیخ نفس و حرص تا حدیست
که از برای آن حبه برو و خاک بر سر کن بر زن گفت سلطان چنین بفرماید
جه بره زن در نوبت اول از بهر خلق بر سلطان آمده بود و پهره زن بجا
بود تا در زمان سلطان سنت سیه محدث نشود که خلق در تقب افشند

د بعد از زوال سلطنت خسارت در طرف سلطان نشینند اما این نوبت
 حاصل از بهر سلطان آمده ام من ان جبهه دادم و رفتم اما سلطان را خاک
 بر سر می باید کرد سلطان از ان سخن با خود افتاد و گفت توجیه این سخن
 چیست بزه زن گفت والی نش بور فرمان ترا یک جبهه بخیزد باز رونق
 سلطان را چه رونق ماند لازم آید که سلطان ازین مصیبت فاک
 بر سر کند ای سلاطین از ان سخن در گرفت تا والی نش بور انکه کردند
 در جهار شهر خراسان از هر دروازه پاره بیا و بچشد و منادی فرمود که هر که
 فرمان سلطان را قیوس دارد بخین حال مراد او را باشد و از انجا عدل عظیم
 بنیاد نهادند تا حدی که عدل محمود تا امر در شهرت یافته و از جهاد لیلی
 حق گشت و در جهاد و کشودن بلاد کوه همیشه منصور و موید آمد ان خود
 والی نش بور بود درین زمان مردم دنی را که بکار کی تخفیر باز میدارند این
 جرات در جهاد و مرکز است عرض آنکه سلاطین ماضی با مثل همین امور
 افتاده اند و نگذاشته که هیچ امر از امور دین امانت یابد اما در زمان
 ما چون سلاطین را غم کار اسلام بخود بسیار دین خلل پذیرفته مسلمانان را
 هم دست و زبان از امر معروف و نهی منکر بسته و برکت از اهل دنیا رخت
 برداشته و قساد و معاصی تجویر یافته علماء دست در تافیلات و تزیینات
 زده اند در سفاک دما ملوک بلاد از حد تجاوز کرده اند و قرآن منادی
 در جهان داده که من تعبد و الله فقد ظلم نفسی اموال که از انا خلق
 است به شبهه میل کرد برکت از میان خلق برخواست قضاة اسلام
 بر شت گرفتند و دادن دست در از کردند قضا را بد مردم میخیزند و عتبت
 را بدینا میفرستند و این مسئله در شرح مذکور که اگر قاضی یکجهه بر شت

امور و قواعد

بستاند از قضا موزل شود بلکه گفته اند که اگر قاضی خواهد که از بازار چیزی
 خرد جایز نیست که نایب یا دکیل بفرستد احتراز از آنکه بدانند که قاضی
 میخرد از قیمت محاسب کنند و این مسئله را ازین حدیث استخراج کرده اند که
 عن النبی بن الحکم عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اعطى النبی علیه السلام علیا
 ثمانین دراهم فقال اشتر لی قمیصا فجاء به فاذا هو مشترع فی فقال النبی علیه
 السلام عسی جابوک فی هذا العمل خبرهم ابی اریده فزده و رد الدر اهرم لا
 حاجه لی فیه فزده و رد الدر اهرم زاید در سینه ست عشر و سیمانه بهارند
 و تندر و در حش که درین محبت آبادی بنیاد مجوس مقتضی بدن بود
 در برد از آمد الی همنایان **سلطنت سلطان ابو سعید بن فرد بنده**
 سلطان ابو سعید در وقت رحلت والد در ماندر ان بود چون
 خبر از واقعه یافت متوجه سلطانیه شد و جو بان نیز از خراسان روی
 بلازمیت نهاد و امر با استقبال رفتند چون چشم جو بان به بارگاه
 افتاد جو بان پاده شد و چون نزدیک رسید سلطان بیرون آمد
 جو بان چند نوبت زانو زد و با اتفاق سلطانیه متوجه شدند چندگاه
 میان جو بان و سوج بجمت تقدم نزاع بود آخر سوج بتقدم جو بان قایل
 شد **سپاه جهار** آنکه بان توپی بکشد از زیر که جو بان توی سلطان
 در ان وقت دوازده ساله بود و دین ایام با این کلام با او خطاب
 میکرد **یت** با آنکه در بدایت عمری هزار بار بار بر سر سهر عمر نهاده
 پس امر او دوی الاقتدار داعیان نامدار روزگار بر سر معول کلاه
 از سر بر گرفته و کم در کردن انگیزه زانو زده اند و خواجه علیش که در
 وزارت با خواجه رشید مشارک بود در ان وقت از حسد بی طاقت شدند

در این فساد جمع از دیوانیان با خواجہ رشید گفتند که اگر ای عالی موافق افتد
تقصیرات کثیره در نشان علیشاه ثابت سازیم وی گفت علیشاه را بگویم
تا استرضای شما بکنم پس همان جماعت با علیشاه متفق شدند و کار بفرستادند
رشید رسید امیر سوچ پیاورد و میگفت که اگر محنت یا بلم ندارد کار رشید
خواهم کرد سلطان به بغداد رفت و سوچ به محض بردن آنجا فوت شد
جوبان در پی اصلاح کار رشید درآمد علیشاه ابو بکر آقا را که مهمات جوبان
به رای در دیت وی موط بود در شهنشاه داد تا مزاج جوبان را متبصر ساخته
دیده جوبان رسانید که پسر خواجہ رشید شربت دار بود و به امر پدر خدا بنده
را زهر داد جوبان این سخن سلطان رسانید خواجہ را با پسر در یار غوباز
داشتند و دو امیر شهادت دادند و خواجہ نیک نهاد با بسزنی گناه قبل
آمدند جلاد خواجہ را دینم زد و این قصه در سنه ثمان عشر بود اتباع او را
غارت کردند اموال دیوانی شد بعد از یک هفته اسیر قلع از فراس
رسید و بر فوت او متاسف شدند **در عهد سلطان ابو سعید** جوبان جمله
الملک بود و از سلطنت اسمی بر سلطان امرا حکم سلطانرا اطاعت نمیکردند
سلطان نزد جوبان از این ناسکایت کرد همه را جواب یاق زدند امرا
چون این معنی را از جوبان دانستند بر افتای وی اتفاق کردند درین
جبین جوبان که بجای بن کرستان رفت و پسر خود را حسن بر سر اخق
گذاشته با سعدودی به جانب کجی متوجه نمود امرا فرصت مغتنم شمرده
از پی رفتن جوبان را کسی نگذاشت که جوبان بجای بن پسر او نهاد امرا بجز
آمدند جوبان و پسر از موکه وقت ظهر به مرغزاری رسیدند جمع بره کباب میکردند
و بعضی ضیافت کردند به ایشان ملتفت نشده کرسنه از بجای گذشتند

لحظه مخالفان از پی رسیدند و به طعام مشغول شدند و جوبان خلاص شد
انها با اتفاق مستعد جنگ سلطان شدند **منوی** زمین شد رسم ستوران
ستوه بلرید دریا بجنبید کوه علم بر کشیدند لشکرشان بدید آمد
از درختن ناناگاه از مهب نهرت نهرت بالصبابادی بر خوست
که چشم عاصیان کمره تپیک و سیاه گشت رو به کپز نهادند بعضی را امیر
ساخته در سلطانیه از در او بختند جوبان پادشاه به ذات شریف از آن
مکه که کمال جلالت ظاهر ساخته بود لفظ بهادر خان در زمان می شود
از قایم زمان دی بیج آنکه محمد الله ستوفی صاحب تاریخ کرندة نقل کرده
که در عهد وی کوسله را دیدم که چهار چشم و دو پادامه در آن عهد مردی
بود که بر تمام بشره اش اشعار ظاهر بود شبیه بجوی فوس که ای میکده کلام
او کسی فهم نمیکرد و هم دی نقل کرده که در زمان خدا بنده دختر ی را در
وقت بلوغ و حج زمار عارضی شد و بعد از دوسه روز از دالت رخت
ظاهر شد و مصدق این نقل از جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد دختر ترا
بشوهر دادند در شب زفاف در حین تصرف شوهر در وی از وی آلات
رجال ظاهر شد و آخر زن خواست و ویرا فرزند به داشت **منوی** است که
یتیم زناش بی جوبان که حاکم روم بود دم استقلال زد و خطبه و سکه
بنام خود ساخت جوبان رفته او را بدرگاه آورد و سلطان بجست
خاطر پدر او را عفو فرمود و در همان سال مولانا سعد الدین تغتازانی
متولد گشت دیگر علیشاه بهارش پادشاه بعبادت عبادت وی
بجای آورد و آخر پنجاه اهل دست جیات دیرتاب داد و هیچ امری مفید
نیفتاد در زمان دولت مغول در ایران هیچ وزیر بزرگ خود نموده جز

او بادشاه میخواست که وزارت بولدوی دهد و برادر هم نزاع کرده
کار بجای رسانند که هر چه در مدت وزارت پدر هم رسانیده بود
از دست دادند و منصب هم فوت شد وزارت برکن الدین صاب
که نایب جوان بود رسید و پیرافره الدین عادل خواندوی بنیره ضیا
الملك محمد بن بود و شیرازی بود عارض لشکر محمد خوارزمشاه آخر صاب
نذکور به شیخ قدر جوان کشته شد **بیان تغییر پادشاه نسبت به**
جوان و گرفتاری وی به پنج کنگ دوران فکر کو دیر مهر و رو دکن
درین محنت سرکار وی انیت جنینت رسم سپهر بلند قرینیت
اقبال اورا کردند کل دولت از باغ دنیا که جدا که اسب از خار کبت
نزدیک کونید که جوان دختر داشت که روضه دار بانی و لطافت
کل رخسار او زینت یافته بود چمن جمال به حالت قامت و رفتار وی
بهجت گرفته نام او بغداد قاتون و جوان ویرادر نکاح شیخ حسن
ایلمانی در آورده سلطان در سنه خمس و عشرین و سبعه که سن شش
به پست رسیده بود تعلق تمام با کل اندام پیدا کرد طاقت آرام
در وی نماند این بیت از غزلیست که در آن وقت گفته
که از روی دلم در هوای بغداد است **بیا بجه دلم تا دمشق بان پس**
در قاتون جنگزیه هر زنی که پادشاه او را میخواست شوهر اطلاق
طلاق کرده سعی در انطلاق وی به حرم پادشاه میکرد سلطان محرمی
نزد جوان فرستاد و میل خویش را با او در میان نهاد جوان بر
آشفست و جواب ناپایم گفت سلطان بخش تمام یافت و تقافل
نمود و عشق بجای زور آورد که از خوکاه کم میل بر آمدن کردی **بیت**

بیا در وی تنی کج خلتی داریم به عشق از همه عالم فراغت داریم جوان
با سلطان گفت که هر چه مراد خاطر است باز باید نمود در تحصیل آن
کوشیم جواب داد که **بیت** غم خرد ای دانی و نادانی میکنی خود را مرا
این سوخت در نه طعنه دشمن نمی سوزد من ز بام همام عالم تو گذرشته
ام تو خزان کن که من جند و زری خوشدلیانم آخر نکایت از دمشق
خواج که کرد که پسر جوان است وی پسر را نیفت کرد و بجن قدمت
دلالت نمود دمشق گفت که مراد رفت تعقیری نیت اما خاطر سلطان را
متغیر می یابم کو پامایین وزیر غنبت ماکرده و در واقع دی احوال جوان
و اولاد به اقیح و جوهره میداد جوان صلاح در آن دید که بولایت
دور رود و وزیر را همراه برد و کوشمال دهد اذن رفتن فرامان
طلبید و گفت اینجا خالیست اگر لشکر توران برسد میگردند ضبط آن
لازمست در خانه زاده پسر خود دمشق سپرد و خود بظلمت تمام در کمال
در آمد درین حین خبر جمعی از مخالفان از جانب غزنین رسید دی پسر را که
که حسن نام داشت دستار و دفع مخالف کرد اما لشکر او در غزنین فدا
بجگر کردند چنانچه مجاوران فرار نمود غزنوی را اسیر ساختند و اوراق
مصحف و کتب در تحت قوایم و دواب در آمد اما دمشق خواب بود از رفتن
پدر قدم از جاده ادب بدر نموده تا سلطان شنید که وی تعلق بخواری
که قای خدا نبوده دارد دکانه بخانه او میرود و در زی که اینجا
رفته بود سلطان آگاه شد حکم بقتل او نمود کسی را بحال این خیال نمود اما
روز دیگر کسی نزد او گرفت سپاه پادشاه کرد قلع و صف کسید و استادند
اتفاقا سری جند از قطاع الطریق بسطانیه آوردند سلطان مشهور سخت

جوبان را در خراسان کشته اند و سرش را در ده دمشق خواج نصیر شاه داده
کسی از خواص لشکر زد و بگذشت سلطان از بی ادب و بی وفای او
آن روز بر کسی سوار بود که چون خورشید فلک فیروزه سحرا زمین میدان
یکروزه آن بود مع هذا فرستاد مای سلطان رسیدند و هر چند که اسباب
تحرک میکرد چون اسب جوین از حرکت ارادی دروازه نبود دست
به شمشیر بزد از خلاف بر نیامد ان جماعت و پیرا ملک ساختند سلطان
به امرای خراسان نوشت که بهر وجه که باشد جوبان را از میان بر
دارید امرای سرحد چون خبر قتل دمشق شنیدند به سلطان بگویند
سلطان بوزم رزم جوبان برآمد وزارت به خواج غیاث الدین محمد
بن رشید و خواج علاء الدین محمد که از اکابر خراسان بودند داد و فرمود که
با رعیت نوعی معاش کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بر آید
چون نامه سلطان به امرای خراسان رسید خود را از ان محل عاجز
یافتند به اتفاق فرمانرا به جوبان نمودند و اظهار انقیاد با او کردند پیش
حسن گفت که اعتماد بر امرائیت ابوسعید به چون ماحریص است ما را در
اظهار دوستی با او فایده نیست امرار را منع دم کردن و بینه و خود
هر که سلطان او را می شناسد منهدم ساز خراسان در تصرف ماست
از الویس غنای مستعد شو اگر بوسعید بیاید به مدد خانان توران دفع
اومی توان کرد و چون خراسان با آزار گرفت لشکر عراق می توان
کشید امیر جوبان را الحسن را مستحق ندانست و بشوکت محو فرستاد
و گفت عدم وجود اینها برابر است انگاه با هفتاد هزار سوار قصد
طایق روان شد در شهادت امرار اسو کند داده و در سمنان به خانقاه

شیخ علاء الدوله رفت و در حضور شیخ با زامرا را سو کند داد و از شیخ
التماس کند که نزد سلطان رود و اخلاص و پیرا ذکر کرد و شایسته که موافقت
صلح بظهور آید چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برخواست و شیخ را با
خود نشان داد و بدو زانوی ادب در برابر نشست شیخ نسایم مضایح فاحش
ساخت و در باره جوبان فرمود که ویرا بدر مرحوم پادشاه ترتیب
فرموده درین دولت بحال رفت سیده **بیت** جوب را آب فرو
می بنددانی چیست **ترجمش** آید ز فرو بردن پرورده خویش اکنون
نفسا فشته قتل دمشق است اگر پادشاه تن جند را که باعث قتل او
بوده اند بجوبان سپارد و خوگها درین میان ریخته نشود ادلی می نماید
پادشاه در حضور امرار فرمود که تسلط دمشق و استقلال جوبان و
استبداد او را در پیش در ملک از حد گذشت سالها اغماض عین کردم به
امید آنکه متعصب شوند تحمل من موجب مزید تحیر اینها میشد اکنون طریق
صلح مسدود است اگر جوبان در مقام استرضاء منت باید که جریده
بیاید تا در گوشه اگر تعیین رود و بنشیند و به عبادت مشغول شود شیخ
ما بگشت و قصه با جوبان گفت ویرا از مخالفت تخطیر کرد جوبان
بر غنا و تمرد به جانب سلطان روان شد لشکر سلطان در غایت
ترس و توهم بودند سلطان فرمود که اگر اراده الهی بزدان من متعلق نشده
کسی عزیزی نتواند رسانید و اگر جز اینست لشکر نافع و دفع نتواند بود
و تقارن این بعضی امرای باسی هزار مرد از جوبان جدا شدند و به اردو
پوشید جوبان را بر بقیه اعتمادی غایب طریق فرار گرفت از ترک
عمل قبول حسن نام شد غم ان کرد که خود قاتل رود و از او استمداد نموده

به قلع کجاک بردند و چون کذب ان کلام ظاهر شد به حکومت روم موسوم
 شد و در مدت سلطنت وی سلطان ابی بود و در آخر سینه خن فلیش
 و سبعا نه پادشاه اوزبک که از افتاد جوی خان بود قصد آذربایجان کرد
 سلطان در اول سینه ست غزم رزم دی نمود در حدود شروان به سبب
 نقصان موی کثیر از شکوفت شدند و مزاج سلطان نیز از حالت
 اعتدال الخراف یافت و در سیزدهم ربیع الآخر سینه مذکور در دیوت روح
 تسلیم نمود سلطان سادجی گوید **بیت** که بکرید تاج و سوزد تخت کی بکشید
 بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید در بین چین پادشاه اوزبک بنگر
 که ان رسیدن دقا تون حامله بود از اردو متوجه دیار بکر شد به امیر علی
 پادشاه خال سلطان به دست خواجه غیاث الدین محمد وزیر به حسن تدبیر
 امرار یکدل ساخت و قبل از تجنیز پادشاه را با خا نرا که از نسل قتل
 بود به خانی برداشتنه لقب او در خطبه مغالدین و الدین مقرر شد بخداد
 خاتون را به تسیم پادشاه متهم کرده هلاک ساختند انگاه ارباب به جنگ
 اوزبک رفت و غالب آمد و مهابت او در قلوب ملکی یافت و خنرا دلا
 را عقد کرد و ملک شاه محمود اینخو را به بهانه آنکه بری از نسل هلاکونگاه داشته
 و اہمت بر تربیت گذاشته به قتل آورد پس ان شاه محمود معود شاه
 و امیر شیخ ابو اسحق به خدمت امیر علی پادشاه رفتند و امیر علی پادشاه
 چون از دلاد فوت پادشاه و غایت از با معلوم کرد از آنکه به امر
 سلطنت به شورستی به از پانهاد وزیران کثیر جمع ساخت و او را
 برداشته به جنگ بر دزدان کین و دلیران بر خشم چون شیران طری
 بر زمین مو که در جولان بودند بسیاری از لشکر دلیران مخالف علف شیر

نمیشد و هدف نیز تمیز کشند امیر علی حیل اندیشید و سوری فرستاد تا
 میسر و ارباک وجود وزیر بی نظر نصیر بود خبر کیز پادشاه در انداخت
 و سوری دیگر به جانب قول روان کرد و ادا از کشته شدن وزیر را
 تشہیر نمود لشکر اجمالی سینه نمائند و به کیز نهادند پادشاه با وزیر
 بزنجیر خنضم امیر کشند امیر علی پادشاه آن وزیر مسکین نواز را کمال
 اعزاز و احترام به جای آورد و آخر بسی امواد در تصنیع ان کو هر بدو پوشید
 و ان مهر فوج را از چشم وضع و شریف پوشید این ابیات از جمله ابیات
 که در مرثیاتی عینانی منقسط است **قصه** جای آنست کا خنرا ان امرو ز
 بر سر از دست جرح خاک کنند در دمندهاں شهر از سر در و جامه را
 همچو صبح خاک کنند الغیاث الغیاث در گیرند ناله آه دردناک کنند
 که وزیر بی بدان غزیری را بجین حوزری هلاک کنند کیزی حکمت
 تحصیل اموال وزیر به تیریز رفتند و قرب هزار خانه که وزیر به تعلیق
 نداشت خراب شد از پا خا نرا به پسر شاه محمود اینخو دادند تا در قصاص
 پدر خویش بکشند از خانان مغول چهارده کس در ایران زمان او بودند
 و انمار تسلط و استیلا ظاهر نموده اول جنگ خان آخرا را پخان مدت اینست
 صد و بیست و هفت سال جنگ خان بیست و پنج سال اوست سیزده
 سال سیکو ک بن اوست یک سال منکو بن توی نه سال ابقا بن هلاکو
 مغده سال احمد بن هلاکو دو سال ارغون بن ابقا هفت سال
 کیتی تو بن ابقا سه سال و هفت ماه باید و بن طراغای بن هلاکو هفت ماه
 غازان هشت سال و نه ماه خدا ی بنده دوازده سال سلطان ابو
 نوزده سال ار پاک سال امیر علی پادشاه پس از جنگ در حکومت

مستقل شد وزارت به جمال الدین شروانی داد و پیران دولت چون
 اعتمادی نبود در کسب رضای مردم میکوشید و امیر علی پادشاه در
 جمیع امور مستند برای خود بود با امر او رت بلکه مجادست یکنکرد
 کهنایم از دستورشند امیر حسن ایلیانی سلطان محمد نام از اصفهان و
 به پادشاهی موسوم ساخت و قصد تبریز کرد امیر علی پادشاه در محض
 محاربه درآمد و مغلوب گشت بعد از فتح اتباع وزیر شهید را دلجوی
 کردند و وزارت به امیر سعید شاه بن شاه محمود انجو قرار گرفت بعد
 از آن امرای خراسان به سلطنت طغای تیمور از شاهان ادا جگزه میفرستادند
 و جو پانیان نزد او مجتمع گشتند و متوجه سلطانی شدند و اکثر به تیغ
 حسن به قتل آمدند طغای تیمور تا بطام جایی توقف نکرد موسی خان به
 شیخ حسن آمد **بیان بعضی حوادث عهد ابا قاجان** در زمان وی
 براق اعلان بهر خجای بهر عم خود مبارک شاه را از ولایت جدا
 کرده بر سر رخانی نشست و خراین و ذخایر عشا بر متصرف شد **خروج**
شیخ حسن کوچک بعد از استقلال شیخ حسن نویمان که ویرایش حسن
 بر رک میگذشت و لد تیمور طاش بن جوپان که بشیخ حسن کوچک مشهور بود
 خروج نمود و غلامی که با پدرش بهر بهر صورت داشت جدا کرد
 و او را در انداخت که تیمور تا ش از حبس مهر برآمده رسیده و غلبه نکرد
 نزد او مجتمع شدند شیخ حسن نویمان حاجی حمزه را که محرم نمر تا ش بود
 فرستاد تا آن مقام را بوضوح رساند شیخ حسن کوچک او را از پرب داد
 تا باز گشت و گواهی داد که نمر تا ش است پس به قصد محمد خان و شیخ
 حسن نویمان لشکر کشید در وقت تعابل انشی بلند افروخت مخالفان

کمان بردند که مکر جمعی مواضع کرده اند که به جانب آتش روند و مقارن
 این میر حسین بن محمود جوپان به ایشان پیوست و آن طعن قوت یافت
 شیخ حسن نویمان که خجته به نهر زرت و محقق گشت و سلطان مقتول
 گشت **بیت** ان کل که به بیاض نو پدید آمده بود شکفته تمام باد نهرش
 بر بود آنچه توانستند از ف و تالان به جای آوردند مردم غرمنها
 گذاشته از نثر ایشان کر خجند آخر لطیفه غنی به ظهور آمد که سبب نجات
 مردم از افات ان سباع صفات شد بیان آنکه نمر تا ش مصنوع را به خاطر
 رسید که اگر شیخ حسن کوچک معدوم گردد دی مستقل خواهد شد در غیبت
 شیخ حسن تیغ به وی حواله کرد اما برابر جوپانی نثر نداشت امیر شیخ حسن جدا
 و قصه تیز و بر مردم تقویر کرد و به یک بیت ادبایتو پیوست و سکه
 بنام او زد امیر حاجی طغای در دیار بکر مستقل شد و همچنین در هر ناحیه یکی
 از امرا را مستقل بر آورد **در طلب شیخ حسن طغای تیمور خان از مازندران**
واقعیت آن میان شیخ حسن ایلیانی و جوپان بعد از مبارزات صلح گوی
 شد اما شیخ حسن بزرگ بر صلح اذعتماد نداشت طغای تیمور خان که از نسل
 جوپان برادر جگزه خان به مالک بوسیدی ترعین کرده از مازندران
 آورد و مبلغها از اموال خاصه صرف وی کرد شیخ حسن کوچک در خفیه به طغای
 نوشت که بوسه مطلوب ما دخول در سایه عنایت آن حضرت بوده و
 اکنون اگر رضای شاه پادشاهی باشد شاهزاده سانی بیک را در کج
 آن حضرت ارم دهیم جوپانیان که خدمت بندند و ی گفت من بنما
 میفهم اما این سخن را استحقاکی باید شیخ حسن گفت که پادشاه بخط خود
 رفته بفرستد مشتمل بر استمالت ما و تبر از شیخ حسن ایلیانی تا سانی بیک

و امیر ارشد در بعضی
 و مار روم و در بعضی
 دیگر ملک اشرف بن
 تیمور تا ش استقلال یافت
 و کسر ان امیر اگر بخ
 کردستان و خورشید
 و او را امیر پادشاه
 فارس و سید صلاح الدین
 بهرینان و عماد الدین بنیان
 در اصفهان و محمد بن خطو
 وزیر قطب الدین غوری
 در کرمان و ملک شیخ الدین
 در علم و ملک مع الدین در
 بهرات و ملک مع الدین در
 در مازندران و امیر خراسان
 در طوس و امیر عبداللّه در
 استقلال یافتند در همدان
 سلطان باطل کرد

ان رفته را به بند و به عقد رضا دین طغایتمور بنا بر قلت تجربه امور مضمون
مذکور را مسطور ساخت شیخ حسن در اشای شب به کنار محراب شیخ حسن ایستاد
فرستاد که از آنکه از ما زنده ان آردی و اموال عظیم صرف او کردی در
استیصال تو میکوشد مرا که دشمن میدانی تحمل آن ندارم که امثال این امور
مخفی دارم امیر شیخ حسن چون خط بدید متحیر شد و چون خط را به خان نمودند
منفعل گشت و از شرم همان شب کوچ کرده بخراسان رفت جمعیت سپاه
بدین جلد از هم فرو ریخت **بیت** بشمیشی یکی تا صد توان گشت برای
شکری را بکنند پشت بعد از آن شیخ حسن بزرگ جهان تیمور بن الاز
بیک بن یکنی تو خازن به پادشاهی برداشت و شمس الدین ذکر یار او زیر
ساخت و بر بغداد و خورستان و دیار بکر مستولی شد **حالی شیخ حسن**
حسن و بک شیخ حسن که بک ساقی بیک را در عقد سلیمان خان بن سکن
بن شمس بن هولاکو در اردو او را پادشاه ساخت و با شیخ حسن بزرگ
جنگ کرد و ظفر یافت و در سنه اصدی و در بعین و سبعه در تبریز درآمد
دولت اشرف را به فارس فرستاد و سلیمان خان را با یعقوب شاه و بعضی امرا
بردم فرستاد و از آنجا منفرم باز آمدند شیخ حسن یعقوب شاه را به جبهت
مساهله در حرب روم گرفت و میان او و خاتون شیخ حسن سری بود خاتون
به توهم آنکه ان سر فاش شود با سه زن اتفاق کرد و در انشای شب امیر شیخ
حسن را بغیر دن خصیه هلاک شد و کونید که دور و ز قبل از واقعه
از مولانا محمد الدین جاردی اعلم علمای تبریز بود پرسید که اگر اعدا ناک
کسی را از دین و محال حکم تو حید و ملاحظه معنی ان نباشد ان کس سلطان
مرد باشد مولانا فرمود که چون در ایام حیوة نیست ثباته بر اسلام

در شته حکم بر اسلام است **قصه آن زن فاجره** صباح به حمام رفت
چون کسی را بحال دخول در حرم او نمود این قصیه دور و ز بهمان ماند روز
سیم امرا عورتی را فرستادند که حال معلوم کند خانه خالی دید و شیخ حسن
مرد را اتباع شیخ حسن آن فاجره را پیدا کرد و اندامهای او را بکار دمی برد
و بخوردند سلیمان خان خرای او را بر شکر قسمت کرد بعد از این واقعه
سیورغان بن جو بان که به امرا در در حصار روم محبوس بود خروج
کرد و کو تو ال را بکشت و خرای شیخ حسن را که اینجا بود متصرف شد و ملک
اشرف بن تیمور تاش دماغی با پستی بن جو بان در محمودیه با در رسیدند
و متفق شدند و شکر ها به ایشان بپوست خبر به سلیمان خان رسید در
قربانی مردمش متفق شدند و دیار بکر رفت و امرا به تبریز رفتند
اخر میان اشرف و عثمان سیورغان دماغی یا سستی نزاع شد اشرف
غالب آمد سیورغان بن شیخ حسن بزرگ بپوست و آخر مقتول گشت دماغی
ماستی باز نزد اشرف رفت و به امرا اشرف ویرا به فخر هلاک ساختند
و آوازه انداختند که کجاست آنگاه آرد بایجان و خاقان و ایران و بعضی
که جستان و کردستان بر امرا قسمت کرد و تمام اختیار در دست
عبدالمی وزیر بود اموال بی حساب جج کرد و به هر که گمان زرمهر و ویرا
پایمال میساخت و متصرف اموال میشد و هر چند گاه از امرای خود را فانی
ساخت و اموال او را گرفته بصب دگر کردی در سنه تسع و اربعین و سیمانه
امیر جدای از کرجستان با لشکر ققام متوجه اردوی دی شد و الا اغراض اکر ام
نمود و بعد از سه روز بقبل رسید و اتباع و شمشیر غارت کرد و **بیت**
توجه جانی یک خان به بلاد ایران چون ظلم و بیداد اشرف به غایت

رسید اکابر و اشراف دیار جلالت اختیار کردند قاضی محی الدین بردی برای
 رفت پادشاه دین پناه جانی بیک خان بوعظاد میرفت روزی در
 انشای و عظمی شرح ظلم اشرف بنوعی بیان کرد که حضار از خیل ازاد و اضراراد بیکبار
 بکره افتادند قاضی گفت که پادشاه بردی ظلم او قادر است و عدم التقای
 موجب مواخزات اخروست پادشاه عنان مکنش و اقتدار به جانب استیصال
 اشرف معطوف داشت اشرف چهارصد قطار استراحت قدیم و تفالین با هزار
 قطار شتر باز کرد و در سپاه ابنوه جمع ساخت و با فائز گفت که خراین
 با خواستین در کویوه مرید در سر چشمه خواجہ رشید توقف کنند اگر با غلبه کنیم
 بر رویه الایه روی و خود متوجه ادجان شد جانی بیک رسید و لشکر
 او را متوقف کرد ایند اشرف بجانب خراین و خواستین متوجه شد مردم مرند
 دست به غارت بردند اشرف به جانب خوی روان شد یکی از ابرام
 رفته ویرا به تبریز آورد و از ابرام هوت رماد بر سران بد نهاد میر خجسته دادم
 میدادند پادشاه میر رسید که جواد لایت را خواب کردی جواب گفت
 که خوابی از تو کران منت پسر شاه عادل کوچ کرده از ادجان بهشت رود
 رفت در آن سال زراعت بسیار بود لشکری بدان کثرت عبور کردند
 یک خورنه تلف شد و نسخ ماقیل **بیت** ظالم گرفت و قاعده زشت از د
 ماند عادل فاند نام نکو است کار کرد پادشاه خواست که ویرا
 برای برد بعضی عرض کردند که حیات دی منافی امنیت این بلاد است
 پس به قتل دی فرمان داد و چون سر بر سرش به تبریز رسانند مردم
 سجدات شکر تقدیم رسانیدند **بیت** دیدی که چه کرد اشرف خیر
 او مظلم بردی جانی بیک در پادشاه باد و هزار سوار تبریز آمد کیشب

بود و صباح در مسجد خواجہ علی شاه فارک زارد و لشکر در راه درود فغان
 فرود آمدند هیچکس احدان نبود که قدم در خانه رعیت نهاد پس عازم آمد
 شد و ولد خود را تری بیک با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت جمعت
 علف خور در بزرگان توجه نمود و در آن انشا جز بهاری پادشاه شنید
 به تجلیل رفت **که در وفات شیخ حسن نویسنده** در شهر سنه ۸۰۰ هجری
 و سبعمائه امیر شیخ حسن بویار را آتجیات به آفات و فوات نیره گشت
 و دیده عقل دند بهر شکر سگرات حیات خیره شد دی ولد امیر حسن بن
 اقبو قاسم الیکان جلایراست و دختر زاده از غوغ خان در بغداد ولد
 از شش سلطان ادیس قایل مقام گشت سلمان در تنبیت دی مطلع طلیع
 تضحیح کرده و گفته **شعر** مبشران سعادت برین بلند رواق ای می کنند نداد
 محالیک آفاق که سال مفسد و پنجاه و هفت ماه رجب به اتفاق خلایق
 به یاری خلاق **شعر** ضعیف روی زمین به استحقاق قزاحت سلاطین
 بدر ملک عراق خدایگان سلاطین عهد شیخ ادیس پناه و پشت
 ملوک جهان علی الاطلاق و چون تودی بیک به سرای رفت اخ جوق
 بر تبریز مستوکی گشت در بهار سنه تسع سلطان ادیس غم تبریز کرد دانی
 جوق کرده ابنوه بهم رسانید مستقبل موکب کوکب شکوه گشت و در
 انشا مقابله فرار کرده به تبریز رفت دست تطاول در ار کرد و بعد از
 وصول کوکبه ادیسی به پنجاهان رو نهاد جبل و هفت کس از امراء اشرفی به حکم
 سلطان به پاسا رسیدند و بعضی از اتباع اشرف به امنی حوق پیوستند
 و سلطان لشکری بر سر ایشان فرستاد و مغلوب گشتند سلطان بالفرد
 به بغداد رو نهاد دانی جوق در تبریز آمده انواع فساد ظاهر ساخت

در فصل بهار سنه پنجم مبارک الدین محمد از فارس لشکر به آذربایجان کشید
افغانی جوق را در هم شکست و سلطان اولیس باز به تبریز آمد و افغانی جوق را
گرفته نزد وی آوردند و لالطوفا ظاهر ساخت و بعد از سه روز معلوم
شد که در کرد خدیو خدیو میگردید و به یاسار رسید پس خبر نمود و مرجان حاکم بغداد شنیده
به بغداد رجوع نمود و مرجان بند قورچ را گشت و چهار فرسنگ راه را آب
گرفت آخر بنفاعت و ضراعت اهل شهر گناه مرجان را عفو نمود و لشکر
فرستاد تا ملک کاوس حاکم خرد از آنکه اظهار مخالفت کرده بود گرفته آوردند
و جرایم ویرانیه بر لال عفو نمود و باز بفرزدان فرستاد و در خواجه
مرجان را طوق و نقاره داد و باز بکجکومت بغداد فرستاد و در آن سال
بهرم پیک که محبوب سلطان بود فوت شد سلطان نند سیاه پوشید و امر
هم پلاستها سیاه در کردن انداختند سلطان گوید در میان خاک چون
پنهان تواند دیدنش آنکه نتوانست دیدن کرد و شکش کرد جاده انجمن
چون الحکم کردن ازین عم در کبود مردمان چون مردم چشمنده گیر در سیاه
و در سنه اهدی که بیست و نهم در تبریز بعضی غریب و تغیری عجیب در مواد وقوع
یافت و دمای عظیم حادث گشت چنانچه زیتب سیصد هزار کس تلف
شدند و گویند که کثرت جمعیت بر تبه بود که بعد از او با چندان تغاوتی ظاهر
بنود و در او فرسنة خمس بیست و مرجان جانزاق با فضل روح سپرد اکنون
از آثار او مدرسه در بغداد ماند سلطان منصب جهان را بخواجہ سردار
و در آن سال غلبه بظلم تبه بود که در غارت عالیه همه پنهان و ویران
ساخت و قرب جبل هر مرد هلاک شدند و ناهنجاری در آن واقعه کوفته
و جل را امسال رفتاری عجیب مستانه بود پای در کف بر آب میروانده

سلطان در شان آن حادثه گفته که ببال مفقد و مفقود پنج گشت
وزیر به آب شهر معظم که خاک بر سر آب در پنج روزه بغداد آن بهشت آباد
کرده است خرابش جهان خانه خراب در پنج الاوسه است
سلطان مرض معجب یافت سلطان حسین را دی عهد ساخت و در شب
وفات شیخ حسن که این اولاد بود به قتل رسید سلطان در مرثیه سلطان گوید
ای ملک آهسته روکاری نه آسان کرده ملک ایران را بکمر کشا و ایران
کرده آسمانی را خرد آورده از اوج خویش بر زمین افکنده و با خاک
یکسان کرده افتابی را که خلق عالمی در سایه بود زیر مشتی گل بصد
خواریش پنهان کرده چون بادش شد ترا محمد پدر قرا یوسف در قلعه
ارچش دم خلاف میزد آخر حال را متقبل گشت و در تبریز عتبه دولت را
مقبول شد شیخ علی برادر خود و سلطان حسین در بغداد می بود آخر دیبر
به شش فرستادند و در شهر سنه اربع دغاییم عادل آقار به فتح قلاع
ری فرستاد و خود با معدوی در تبریز بود سلطان احمد بنا بر خوئی که
از برادر داشت به آرد بیل که سیور قال و بود رفت سلطان ویرا باز
طلبید وی لشکری بهم رسانید و به تبریز آمد و برادر را به قتل آورده بگذاشت
شد سلطان حسین را در و منقیه دفع کردند بیان حال سلاطین و اعیان
و انفق که در زمان دولت آل بکت میر حکومت کردند سلاطین
و اعیان در کرمان نه تن مدت ایشان هشتاد و شش سال بر آفاق
وی از امرای کورخان قراختای بود بر سالت نزد محمد خوارزمشاه آمد
و مقبول گشت ویرانگاه داشت و آخر حاجب سلطان غیاث الدین میر
بن سلطان محمد شد و بنا بر وقوع نزاع میان وی و وزیر غیاث الدین

سلطان حسن

رضت کرد و خواست که به قصد کوی به سلطان جلال الدین سپرد رود و چون
بکرمان رسید شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که نایب غیاث الدین بود
ویرانه انداد در جنگ اسیر شد ویرانش کرد و گفت با مهمان جنین
سلوک نمایند با وجود انتساب به یک باب پس ویراکت پیش قلعه را
حفظ نمود تا سلطان جلال الدین از عهد رسید و تسلیم کرد و براق دختر خود سلطان
داد و کرامت مضبوط ساخت و آخر با جگنه خان ایل شد و اراقتیغ خان
خواند با نژده سال پادشاهی کرد پس از ویران کرد راده غنای قطب الدین که
ولی عهد بود در سال حکومت کرد پس پیش رکن الدین مبارک خواجه به حکم
اوکت پادشاه شد با نژده سال حکومت کرد باز قطب الدین بفرمان قاتان
نامزد حکومت شد و مبارک خواجه را بقتل آورد و درست و حمین دستمانه
در گذشت پس سلطان حجاج خود بود عصمت الدین قتلخ ترکان که در حرم
سلطان غیاث الدین بر خورار شاه بود و در آن اوقات منکوت مبارک
خواجه بود تند بر ملک میکرد و چون بزرگ شد با ترکان طریقه ادب سلوک
نمیداشت بلکه کونیند که در بر می آمد که ترکان رقص نماید لهند ترکان
به اردو رفت و حجاج از غایت توأم رو بهمند نهاد و آخر به حکم قاتان کرمان
را به ترکان گذاشت و به دی رفت سلطان جلال الدین غلی ویران کرد و ادکه
کرمان کیر داخل ویران انداد **سیور غتمش ترکان** به حکم ارغون حاکم شد
بعد از سال پادشاه خاتون خواهرش کچی توخان به سلطنت مخصوص
شد و در **۶۹۱** به کرمان رسید و بی حسن خط و لطف طبع انصاف
داشت و این رباعی از خواست **رباعی** بر لعل که دید هرگز از مسک رقم
بر خالیه بر نوش کجا کرده رسم جانان اثر خال سیه بر لب تو

تاریکی و اب زندگانی نیست بهم و سیور غتمش را جسک د خداوند را ده
کرد و چنین نیست منکوتیمور شاه عالم خاتون بنت سیور غتمش کمندی
در مشک آب نهاده به قلعه فرستادند سیور غتمش بر آمد و نزد کچی توخت
وی او را به خواهر فرستاد و بکشت منکوت داشت خداوند زاده کرد و چنین که
در شیراز مدرسه عالی ساخته و اکنون دیران است و دخترش شاه عالم
خاتون که در جلاله باید و خان بود و در **۶۹۴** کچی توخان در گذشت
باید و پادشاه شد جنگ باید و خان پادشاه خاتون را بکشت شد محمد شاه
بن حجاج به حکم غازان در حسن سبعین دستمانه به حکومت نامزد شد و
بکرمان رفت و اینجا فوت شد **سلاخان قطب الدین شاه جهان** **سیور غتمش**
سیور غتمش بعد از ویران گاه پادشاه بود به حکم خدا بنده به اردو رفت
و رضت رجوع نیافت و مدت ایشان تمام شد از او یک دختر ماند خان
قتلخ نام و به مخدوم شاه نهرت یافت در عقد محمد منظور در آمد شاه شجاع
دشاه محمود از وی متولد شدند بعد از آن امرای جگنه به به نوبت حکومت
میکردند نامه امیر سعود شاه بخور رسید و در محرم **۷۴۱** بال منظور مشغول
امان سلطان آل منظور به سمت رعایت رعیت از یور فضیلت معروف
بودند اما بنا بر قطع رحم و اعمال میل دیده دولت ایشان بی مدار بود
ماده سلطنت ایشان نایدار اول ایشان مبارک الدین محمد که طمطراق
حکومتش در بلاد طراق شیوع یافت جدا علی دی غیاث الدین حاجی از
سجاند خواف بود قوی میکل بالابلند بود موزه در خور پای دی پدا
نمیشد قابلی به جهت او تراشیدند و وزن سیفش به سنگ یزدین و نیم
بود وقت هجوم لشکر تاتار حاجی با سپه بر او بگرد محمد و منصور به نزد رفت

ابو بکر و محمد ملازمیت اتابک یزد علاءالدوله که بر ملوک آن خط مقدم
 بود اختیار کردند و مقصور در خدمت پدر می بود چون ملاکوبه بغداد
 رفت علاءالدوله ابو بکر را با سه هزار سوار به اردو فرستاد ملاکوبه
 از فتح بغداد لشکر به مصر فرستاد و ابو بکر با آن لشکر بود در جنگ تقبل آمد
 از ابو بکر و محمد عقب نهاد اما مقصور رسید داشت مظهر پدر مبارز الدین
 محمد خرد تر بود اما انچه بود در خواب دید که اتابک از خانه علاءالدوله
 بگریزان او فرست این خواب را دلیل میداری بخت دانست چون
 یوسف شاه بن علاءالدوله ایلیان ارغون را بکشت از سر سیستان
 رفت امیر مظهر بنا بر افساد مقصدان از وی جدا شده بکربان رودخانه
 سلطان سیور غمتمش و بر امشول انواع اصطناع ساخت و بعد از چندگاه
 قصد اردوی ارغون کرد و به وساطت امیر محمد خوشی که از اعظم امار بود
 به ارغون رسید و مقبول وی گشت و بعد از ارغون کنیا توخان و پیرا
 رعایت کرد و به ارستان به همی نامزد کرد مهم را بروجه مناسب ساخته به
 او دو بانه گشت مرتبه وی ارتفاع یافت و در سنده اربع دستین و سیما
 مبارز الدین محمد متولد شد و در عهد محمد خدا بنده اعتبار مظهر متر ایلک
 محافظت راه بر فوه دارستان و هرات علاءالدوله نصب وی شد از در
 در یزد بهاری محمد یافت در امام تقاست بعضی تقوینا در آب حل کرده
 بوی دادند و مرض نمود کرد و وفات یافت در مدرسه که در میشد یزد
 ساخته بود مدفون شد مبارز الدین محمد قایم مقام گشت چهار سال
 ملازم اردو بود بعد از وفات خدا بنده از سلطان بوجید رخصت یافته
 بمید رفت در آن حین حاکم یزد اتابک حاجی بود که از سیصد سال باز

حکومت یزد بخانه داده وی متعلق بود مبارز الدین محمد به حکم سلطان
 دیرافانی ساخت و سبب آن بود که جوان صاحب جمال که از رنگ ماه
 رویش چشمه اتابک در اضطراب بوده از سودای زلف بر شکنش طره
 سنبل بر سر و تاب نزدیکی از ایمان یزد بود اتابک به او میل شد چمن
 از فرستاد که مکرند عاشق پیاره سر مخالفت برداشت و کشته شد صورت
 حال به سلطان رسید حکم نمود که محمد بن مظهر و نایب کچندوبن امیر محمود
 شاه انچه دیر بگریزان با سپاه رو به یزد نهادند اتابک در جنگ
 به قتل رسید در سنه تسع و عشر و سیما یزد نامزد محمد بن مظهر شد و بعد از آن
 مخدوم شاه بنت شاه جهان بنت سیور غمتمش را کجاک کرد و در سی و و تثنین
 و سیما شاه قطب الدین محمود متولد شد و در آن ایام حکومت مملکت
 فارس و عراق به امیر محمود شاه انچه متعلق بود بر غم صاحب تاریخ کزیده
 وی از نسل خواجه عبدالله انصاریست و پیر انچه بنا بر آن میگفتند که ضابط
 املاک خاصه سلاطین مغول بود و از انچه گویند بعد از رحلت سلطان سعید
 ابو سعید از هر سری سودای سرزد دلد امیر محمود شاه امیر مسعود شاه
 بر فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابوالحاقی که به سال صغیر بود و به تدبیر
 و اطلاق کبر به یزد متوجه شد مبارز الدین محمد دیر استقبال کرده ضیعت
 نمود بعد از چند روز بکربان رفت و کاردی نتوانست ساخت قصد یزد
 کرد و نوکران را گفت که متوق شده به درون شهر روند انچه جمعیت
 کنند و شاه کار را ز پیش توانند بر مبارز الدین محمد بر مکر واقف
 شد و هر که به شهر می آمد مجبوس میساخت سوار را بر در و از به پاده
 می کشند امیر شیخ چون از فرستادها خبری یافت مستعد

جنگ شدند آخر صلح کردند آخر ایلچی امیر حسین جو بانی به امیر محمد رسید
 و به وی رسانید که امیر مذکور عازم تیغ فارس شده و طالب یافت
 است دی متوجه شد امیر معوض شاه بکر بخت و اهل شهر این را مانع
 آمدند چون نزدیک شد که شهر و قهر کردند مجدالدین اسمعیل قالی بوی
 نوشت که **بیت** مبارزان جهان قلب دشمنان شکستند ترا جند که
 اهل قلب و دستان شکنی و ترغیب دی به صلح کرد بنا بر این صلح شد حسین
 بنیرا گرفت و کرمان به مبارز الدین محمد اختصاص یافت آخر بیعت
 به ارکان محبت میر حسین و محمد ظل راه یافت و در آن حین امیر اشرف
 جو بانی عزم تیغ عراق و فارس کرد شیخ ابوالحسن بن امیر شاه محمود بوی
 بهوست میر حسین برآمده به تبریز متوجه شد چون اشرف نزدیک شهر
 رسید شیخ ابوالحسن گفت که چون شیراز در اصل بوالدماتعلق داشته
 من به تبریز بروم و رسم میافزایم و چون شهر رفت او با شرا
 جمع ساخته ضبط حصار کرد ملک اشرف باز گشت و از غایت خشم به نهب
 ولایت عراق پرداخت شیخ ابوالحسن بعد از رجوع اشرف بفرقه اشرف
 برآمد و سکه و خطبه بنام خویش مخصوص داشت و لشکر با ابرام رسانید
 اما دولت دی چون عهد کل کم تقا بود چنانکه حافظ گفته که
 استی خاتم فیروزه بوالحسن خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 و میان وی و مبارز الدین محمد عهد محبت بود امیر شیخ ابوالحسن به آن
 عهد و میثاق مقید نشد و عهد بشکست **بیت** کل تا نشکست عهد
 مکرر از شکست زمانه در دلش خارا در سینه اعدای و همسایه
 با سپاه کینه خواره رو به یزد نهاد و کاری نتوانست ساخت بایوس

و بی ناموس به شیراز باز گشت و پس از آن در یزد قحطی عظیم ظاهر شد
 بمرتب که در آن بلده الد قصد جان و دل کردی و برادر خون برادر را چون
 شیر مادر خوردی محزون یوم یوم المرامن اخیه دامه دایمه و صاحبته و بنیه
 لکل امری منم یومند نشان یغینیه ظهور نمود ابو اسحاق لشکری از شیراز
 مرتب داده به قصد محمد ابی منظور به جانب کرمان روان ساخت از آن
 جانب محمد نیز مستعد شده برآمد و در حواری پنج انگشت تلاق فیلتیم واقع شد
 شاه منظور در میمنه و شاه شجاع در میسر و محمد در قلب ایستاد دست راست
 مخالف بر قلب شاه شجاع که خود سال بود حمله کرد و دی خود را تنها بر آن
 جماعت زد و لشکر شاه زاده را در میان گرفتند شاه شجاع پاده شد و به
 جنگ مغول گشت شاه منظور از میمنه حمله آورد و دشمنان روگردانیدند
 و لشکر مبارزی منظور گشت بعد از آن در خاطر مبارز الدین محمد قصد شیراز
 نکس یافت شیخ ابوالحسن قاضی عضد صاحب موافق را به جهت مصالح
 به موافق جنود مبارزی فرستاد شهر با فضل پرور در قیام آن و جید و کار
 مبالغات مرعی داشت و پنجاه هزار دینار جهت خالصه آن جناب داده هزار
 در انعام ملازمانش اطلاق نمود و شاه شجاع بقوات شرح مفصل مغول
 گشته از آن کان فضل مستفید شد بعد از آن سودکی حدیث صحابیان آورد
 محمد گفت که ابوالحسن بر عاق دایره نقض عهد و میثاق واقع است و بر
 قول فعل دی هیچ اعتماد نیست پس مولانا به تبریز روانه و محمد از راه
 فرک و طارم متوجه شد باز مولانا از راه رفقه و کر فرستاد و مقصود آنکه شیخ
 در ضمن الحاج و ابرام حصول ابرام دست دهد و این بیت نوشت که **بیت**
 به استیصالی که بر من افشانی طمع مدار که از دامنست بدارم دست

و بعد در رفته بار دیگر به اردو رسید و هر چند در روضای در رشته التوریر
کشید فایده نداد لاجرم به دطن متوجه شد امیر محمد چون به شبانکاره رسید
در خانه وی نزول نمود آن جناب مهمانی خواجه باید به جای آورد و محمد
شیراز متوجه شد ابوالحاق برآمده در ابتدای جنگ راه گریز گرفت و به
شهر درآمد محمد در کنار شهر نزول نمود و در آن ایام حاجی قوام الدین
حسن که در فارس و عراق به صفت ایشان اتفاق نظر داشت دعا حفظ
جهت ادعای دارد از جمله آنکه **بیت** دریای اخضر فلک کشتی هلال
است غرق غمت حاجی قوام ما **وفات** یافت گویند در ایام محاصره
روزی شاه شیخ ابوالحی در مال خویش تامل داشت و فتح باب کلام نموده
با اوزان منقول مقاله بیان نمود وی گفت که نام من در جیلم این دولت
از طرق افات مصون خواهد بود و در واقع جناب بود از اولد حاجی قوام
منقولست که زروسیم از وفات دالد به مجلس دی رفتم لرزید و بگریست
بس گفت به ضایع عمری که صرف معرفت بخوم کرد و در تبریز استادی داشتم
که در آن فن کوس مسادرت بطلیوس میرد بنا بر ملائمت طبع من باین
فن در تعین من مبالغه میکرد من نیز بیک بودم و در حکومت در هر مهم
که به اندک توجهنی بردن و خواه صورت میکرد میگفتم که فلان کجی مطالع
ناظرست و فلان سود از غایت ساقط و احوال در عجب محمد این مظهر ازان
جهت کرده شد و در زایچه طالع امسال یافتیم که شخصی که در قریه از آثار
ابا اعلویه و امهات مغلیه به عالم کون در نیامده باشد فوت میشود گمان
داشتم که آن من باشم معلوم شد که حاجی قوام الدین حسن بوده **بیت**
صبر بسیار بیاید بدر پر فلک را تا در مادرستی جو تو فرزند بزاید بعد

ازان این ابیات خواند **بیت** نیک و بد از ستاره چون آید که خوار
نیک و بد زبون آید که ستاره سعادتی دادی کی قباد از پنجه زادی
از اطلاعات ادب شیخ ابوالحاق آنکه در ایام محاصره بومست به ام الخانیث
مشغول بود در آن وقت که میبارش فروراست بستی میکردانید آخر
از مقاومت مایوس گشته با جمعی از اقربا از طری پرون رفت بهر غیر خود
امیر علی سهل که ده ساله بود با خود نتوانست بر در خانه سید تاج الدین
علی و اعظم سپرد مبارز الدین محمد به شهر درآمد و حال آن کودک را شنیده
طلب نموده گفت شنیده ام که خوب مینویسی بنویس تا به بنم علی سهل این تو
بیت سعادتی به کشایش داد درست نه در جنگ باروی زور آورست
گفت مبارک است امر به حبس دی ز نمود و چون به حکومت استقرار
یافت در تقویت شرع و منع محرمات مبالغه مینمود ظرایف شیراز را بکشتب
می گفتند و شاه شیخ الدین در آن باب گفته **بیت** زندان همه ترک می
پرستی کردند جرح کتب شهر که بی می مست شیخ ابوالحاق لشوستان
رفت و از اینجا به بغداد متوجه شد از شیخ حسن الخانی مستد کشت با آنکه در
ایام سلطنت با او ضمه نه سلوک میکرد شیخ حسن و هزار سوار بوی همراه
ساخت و به شیراز متوجه شد و آخر قبل از جنگ که کینه با صفهان رفت
مبارز الدین غم اصفهان کرد با نایب المعتمد بالله عباسی که در معری
بود بوجت کرد و علما فارس و کرمان درین بوجت موافقت نمودند
در واسطه مبارکه بعد از مستعصم صکال از نام عباسیه ماطل بود در آیش
یافت و آخر الامر شیخ اصفهان نمود و شیخ ابوالحاق در خانه یکی از اعیان
پنهان بود چون بطلب وی در آن خانه رفتند در تنور عطج درآمد و میرا

بر آوردند و بنا بر توهم هجوم امفغانیان در عاده کرده به قلعه طبرک فرستاد
چون مبارالدین محمد بشیر از عود کرد و پیر آوردند از دیر رسید که امیر حاج
ضراب را لوگشتی جواب داد که بفرموده ما در اکشند پس حکم قصاص
صدور یافت و این دور بای دقت کشتن از دی سوزده **ربانی**
افسوس که مرغ عمر را دانه فاند امید بهیچ خویش در پیکانه فاند در داد
در یفا که درین مدت علم از هر چه بگفتند جز آن فاند **ربانی** با جرح
سینه کارستیز برد با گردش دهر در میا و یزد بود یک کاسه زهر است
که مرگش خوانند خوش درکش و جرد بر جهان ریزد و دی در میدان
سعادت شیراز که از محترعات و استگشته گشت و مدفون شد **ربانی**
ربانی اولاد مبارز **ربانی** که گویند که جناب مبارزی در تقویت
وین و کثیف شرع مستبین میگویند و به صحبت علما میل بود و در تعلیم ایشان
مبالغه میفرمود و در قوت بدنی و جستی قرینه نداشت چنانکه روزی با گو که
سلطنت از باز او میکشند بواسطه پشتمای میزم که بر سر راه بود بهترین
لشکر استادند و چون بر منشا توقف واقف شد قهر کرده پیاده شد
و بشتهای بر دگالین نهاد و به نوکران گفت که باین جلادت و مردی نان
سیاهی کی بجوزید اما خنوت و تندی و تیزی و قساوت و خونریزی
بر او غالب بود چنانکه مولانا لطف الله بن صدر الدین عراقی که ملازم وی
بود نقل کرده که در اشای تلاوت بعضی بحرمان را نزد وی می آوردند و مخف
را گذاشته بر میخواست و بکست خود آنها را قتل میکرد و بوی شاه نجاح
از وی پرسید که شما بدست خود هزار کشته باشید گفت کائنات نیست
که با شصت رسیده باشد لقمه چون جان بیک دفع ملک شرف کرد و سویی

باین صفت مردی را بپرسید

به دی فرستاد و بنام داد که منصب سیاوی که به پدرش متعلق بود به دی
مفوض باشد وی ابجدی را جوابهای سخن گفت و در حضرت داد بعد از آنکه خبر
خوت جانی بیک رسید قصد تبری کرد اخذی خوق که بعد از جانی بیک در تبری
حاکم شده بود با سی هزار سوار مستقبل شد و جنگ عظیم واقع شد مینمیز
میسره او را برداشته به خلف دی در آوردند و دیر در میان گرفتند
یکی با وجود صغوسن مردانیکهها ظاهرا ساخت و لشکر تبری منظم شد شاه
نجاح و شاه محمود را به تعاقب منظران امر فرمود تا بخوان رفتند و آبی
شمار روز به اداره جام و شرب مداوم نمودند بعد از رجوع ایشان
بدشنامهای قبیح تفضیح کردند و جلای نظف بنام شاه یکی نوشت و قهلا
التفات به آن و دبیر نکرد **بهشت** در وقت فوت از آن آمد لکد خوار
که در آنجبه خود را انکوب **ربانی** به تبری در آمد در جمعه اول خود به
خطابت و امامت قیام نمود و دعای عباسی کرد تا کاه خبر سلطان احمد
بن شیخ او پس جلا بر رسید و چون بخان گفته بودند که دیر از خوانی
ترک جبهه بلند بالا افتی عظیم رسد به توام انکه آن سلطان او پس باشد تا
اصفهان جایی توقف نکرد و کان انکه شاه نجاح با شنداشت و منخواست
که از عراق لشکر عظیم مرتب ساخته باز کرد و در راه اولاد را بکشتن
و میل کشیدن تحویف مینمود در اصفهان پسران متوقف شدند و صبح که وی
در بالافانه تلاوت میکرد و جبر مولانا رکن الدین هر دی که برکن صایح
در لسان شواشته است نزد وی کسی نبود شاه محمود با نوکران خویش
بهرون نشست شاه نجاح با جمعی در پای زمینه ایستادند و هفت کس بالا
فرستادند امیر محمد گفت که چست گفتند شاه نجاح خبری ندارد امیر محمد غضب

رفته خواست که شمشیر که در مسافر بود احوال خود را بر وی انگند وی از زیاده
 بزرگ برآمد و با آنها بجنگ مشت ایستاد یکی پای او را گرفت و پنهان دیر ایستاد
 رکن های خود را بر زیر انداخت و شاه شجاع را از داشت ناشناخته دشنام
 داد شاه شجاع او را شمشیری زد و دایای او ظاهر شد چون شاخت گفت شاهزاده
 تر جمعی شاه شجاع در خنده شد گفت این حرکت نادانسته شد معدود در
 و جراحان را طلبید تا زخم وی دوختند و به اندک زمان مندرل شد پس امیر محمد
 را در قید انداختند تا شنبه دشنام میداد بعد از شام نوکران شاهزادگان
 چسب پوشیده با تیغ مسلول تا پای قلعه طبرک ایستادند و در ظلمت شب او را
 به قلعه بردند و در شب جمعه شام نزد امیر سلطان که پسر عم وی بود
 دیده دیر ایستاد یکی از فضلا گفته **رباعی** کجند شکوه همش بکل کشید
 کجند سیه ز هند تا نیل کشید بمانه دولتش جو شد مال مال ام روشنی
 چشم خودش میل کشید و حافظ شیرازی رحمه الله علیه گفته **قطعه**
 دل منه بردینی و اسباب او را از آنکه کسل روزی و فاداری نپذیرد
 کس عملی نیست ازین دکان نخورد کس طبیبی خار ازین بستان نخید
 شاه غاری خسرو کیتیستان آنکه از شمشیر او خون می چکید که یک جلد
 سپاهی می شکست که بهوی قلب گاهی می درید سرداران را بی سبب
 میکرد جس گردان را بی سبب سر میرید از نیمش بجه می افکند شیر
 در بیابان نام او چون می شنید عاقبت شیر از دهنم بز و لاق چون
 مسخر گرد و دقتش در رسید آنکه دشمن بد جهان پنهش بدو میل چشم
 جهان پنهش کشید شاه شجاع آل نظور را چراغ دوده بود و بسی اطوار
 ستوده داشت داین حرکت از دوبروقی اذا جاء القضاء عسی البصر سر زنگاه

بدر را به قلعه سفید فرستادند آخر اولاد از محل خویش نادم گشتند و با وی
 صلح کردند و مقرر شد که خطبه بنام وی باشد و ملازمان خاصه ملازمست
 نمایند و شاه شجاع به مژده و فاکرده از برای پدر متجاوز نمیشد **بیت**
 کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان بهر کس فسر زرد داد و چشم نابین
 و بعد از چنگاه اهل فدا با محمد قرار دادند که چون شاه شجاع بدیدن
 وی رود هلاک سازند و سلطان بایزید را که برادر حوز بود پادشاه
 سازند شاه شجاع برین اطلاع یافته حکم به قتل آن جماعت کرد محمد را به قلعه
 جهرم بردند و ای فحاشا یافت ویرا به میبید برده در مدرسه مظهریه دفن
 کردند چهار سال و هفت ماه ناپیدا بود از وی چهار پسر ماند شاه شجاع
 شاه محمود سلطان احمد سلطان بایزید شاه شجاع بعد از گوری
 پدر پادشاه شد سلطان احمد را کمان داد و شاه محمود را اصفهان و شاه
 بکی را حبس کرد آخر یزد بوی داد و شاه بکی بکر حیل مشهور بود که کویند
 در شکاری از لشکر دور ماند به دهقانی رسید از وی پرسید که غله دیوان
 بر تو ظلم میکنند جواب داد که در عهد شاه بکی خندان طلست که کسی نشان
 ندهد و کی گفت به درگاه حاضر شو تا من در تخفیف سعی کنم دهقان گفت
 آن پیش سر در پیش بازنده چشم بر زمین اندازد و سخن تو نشود چون بمنزل
 رسید فرمود تا روستایی را آوردند چون تپارش بوی افتاد و نشان
 بر رود افتاد و دی تسکین او داد و نشان مسلمی با خرمی لطف فرمود گفت
 پیش سر در پیش بازنده به چشم کار تو ساخت وی دعا کرده بر آمد آفرینان
 شاه شجاع و شاه محمود نزاع شد و شاه محمود لشکری از سلطان او پس
 ایحالی گرفته برادر را یازده ماه محاصره کرد و چون حرف صلح به میان

آمد شاه محمود گفت که برادرم چندگاه به ابرقوه رود تا من آن کر بخوارم و در این
 داده روانه سازم و بعضی بدیای دگر ذکر دشت شاه نجاع بوی نوشت که
 برادر اعز فیروز جنگ که ان شاء الله قوه الظفر و عضد الیمین بشهزده ملکت
 نموده علم الله که مادام که درین مقام باشد اضعاف آن از قوت بفعل
 رسد تا در اندک **مصر** ما هائیم که بودیم و همان خواهد بود نمیدانم که تو
 سلسله اخوت را که الوق نزاع چه پیش آید اگر چه دل کبی داد یار ماست هنوز
 به جان او که دلم بر سر دفاست هنوز بر روز دگر شاه محمود در شیراز درآمد
 سلمان درین باب قصیده دارد اولش **شعر** دولت سلطان اویس
 عرصه ایران گرفت ماه مهر بخش سرحد کیوان گرفت از طرفی دوش
 کردن دیوان برزد در جنتی نکرش ملک سلیمان گرفت در آخر قصیده
 دو بیت آورده و جهان مشهور شد که در جواب گفته **بیت** بهای جتر
 هایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بر زیر سایه گرفت حدود
 مملکت فارس تا در هر موز به سال حسن ستین و سبعا که گرفت پسر شاه
 نجاع به ابرقوه درآمد و از آنجا قصد کرمان کرد و سید مرد باو
 ملک مانند د آیین فلک تا نیر و کوه آلت نمک آسید شیر آفت پلنگ
 آشوب و پل افکن دلیران که از گردون به نوک رخ سیاره ر بودند ی
 چون بختگان بمنقار از زمین ارزن و آخر بار بشهر از آمد شاه محمود به
 اصفهان رفت پسر شاه نجاع خواست که با شیخ اویس وصلت کند تا با آن
 وسیله راه تو سل شاه محمود به آن سلسله مسدود گردد و شاه محمود نیز بهمین
 خیال رسولی فرستاده خطبه مجذبه شیخ اویس کرد و نامه را مصدر ساخت
 به این که العبد و مافی یده لولاه **مصر** ما زان توایم و هر چه داریم دشت شاه نجاع

دنامه تغییر از شیخ اویس به برادر کرده بود شیخ اویس رسول وی گفت
 که نامه شاه نجاع به سمت نخوت مکتوب است و اسلوب ملائمت از آن
 مسلوب این ضعیف را برادر خوانده اگر زبان قلم را از سمت ترفع به سمت
 تواضع جاری ساختی چه شدی من دختر به برادر نمیدهم و آن کوهر درج عصمت را
 در سبک از دواج شاه محمود در آرد و در سبکمان در آن قضیه این قصیده دارد که
 اولش **غنیة** که **مصر** آسمان ساخت در آفاق یکی سوره سوره بعد از آن
 مدتی مرآت حال اخوین به بنار نزاع مکر بود تا سلطان اویس وفات
 یافت و پسر از وی بانکه روزی نیز شاه محمود فوت شد دشت شاه نجاع
 این رباعی نظم کرد **رباعی** محمود برادرم شه با لکین میگرد حضورست
 ز بی تاج و تکیه کردیم و بخش تا بر آساید خلق من روی زمین گرفتم
 او روی زمین پس اصفهان را متصرف شد و بنا بر سو حکامات سلطان
 حسین بن سلطان اویس شیخ تبریز کرد و سلمان گفته **شعر** زهی دولت
 که اقبال های جتر سلطانی هایون فال شد بوی که بودش رو بوی را نی
 پادشاه را این مطلع و سایر ایهات پسند نیفتاد باز قصیده دیگر گفت
 که مطلعش **غنیة** **بیت** سخن ز وصف رخس چون ز خاطر ام سرزد ز مطلع
 سخنم آفتاب سر برزد پادشاه بسی معتقد شد فرمود که وصف
 کس نشود بودیم یکی سلمان دوی زیاده از آنچه مروی بود مری شد دوم
 حافظ یوسف شاه که آوازه حسن آوارش به گوش میر رسید مروی و مری
 در مرآت توافقی جلوه کرده شد و سیم خواجہ شیخ کجانی که هر که دیر آیند
 متذکر مثل تسبیح بالمعیدی خیر من آن ترا کرد و بعد از فتح تبریز حبه نزاع
 شاه یحیی پسر شیراز رجوع کرد و لشکر به یزد فرستاد و این ابیات

به شاه بخت نوشت **شاه** ای دشمنی که هست خدو اند خضم تو با گوهر پلید
 بزرگیت آرزوست آخر به بهی که قدرت یزدان چه میکند با دستان
 دشمن و باد دشمنان دوست آخر خود متوجه شد وی اقرار بار انتقامت
 فرستاد و صلح شد شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر حرکتی نامالایم از او سرزند
 متصل سازد آنگاه بگوشتش در متوجه شد سیرت شریف بر جانی به ملازمت
 رسید گویند که یکی از موالی که قاصد ملازمت شاه شجاع بود رسید گفت
 که مردی بتر اندازم سه جو به تیر در نظر شاه خواهم انداخت سعی کن که منتظر
 می بندد و الا فتنه مولاناان روز شاه را منبسط یافت استبدان تیر انداز
 کرد سید جزوی مثل بر تصرفات در سایر علوم به شاه داد وی دانست
 که سید است مراسم تعظیم بجای آورد و به تدریس دار الشفا که بنا فرموده
 بود منصوب ساخت و در سنه خمس ثانی و سی و نه از خود که غزه با حرمه
 سلطت سلطان شبل را به قلعه سفید برده میل کشیدند و آخر بنا برادمان خرم
 معده وی هم طعام نیکر و ضعف بر بدن مستولی شد در مصعب عارض
 گشت **شاه** چون شد او بیمار تر گشت خاکستر نشین و ز بی تیمار
 چشمش پدید آمد غمار چون نبغه یافت از انقباض عماد نشان
 جامه زد در نیل و بش از مرکاد شد سوگوار لاله چون بشنید که خواهد
 شد از کشتی برون رخ بچون شست از غم او در میان لاله زار گل چرا که
 شد که آن صخره سو خواهد کرد بید جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم که د خار
 از بی آن تا کند روشن روانش از دعا دست بر میداشت مانند دعا
 گویند دست بر میداشت مانند دعا گویند جنازه اسباب بچینه مرتب
 داشت و ده حافظ را به انعامات محظوظ گردانید تا هر روز ختمی و سلسله

زین العابدین را طلب فرمود و به نضایح زبان کشود و چون بعضی امرا با وی
 بودند و بعضی با سلطان احمد به وی گفت شنیده ام که میخواهی که فتنه
 انگیزی زینهار محترمانش که دنیا نه تناسبت که از زرد به نراعی مادام
 که متفق باشند مجال تعرض دشمن نباشد پس سلطان احمد را طلبید و چون چشم
 برادران بهم افتاد در گریه آمدند مجال سخن مانند سلطان احمد برآمد
 ملازم محرم و بر اطلبید گفت که با احمد بگوی که دنیا به سایه ابرو دیدن
 خواب می مانند آن سایه قرار دارد و نه پدیدار از خواب چری بخت
 آید مگر از تو ازادی بوده همین ساحت باید که بکرمان رود سلطان
 احمد همان روز بکرمان رفت پس این نامه به قلم آورده به تیمور کورکان
 فرستاد هو الحی لاله الا هو له الحكم و الیه ترجعون عالجفرت کردن بسطت
 مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار و پهن کا مکار اعتضاد سلاطین
 کردن اقتدار شمسور مضار عدل رفان اعدال کا سره زین و زمان
 المنظور بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیای والدین امیر
 تیمور کورکان خلد الله مکه و سلطان ما ذ قیصره کیستی مدار و ملجا جابره
 مرجع اقتدار باد و در تعظیم ادعای اسمانی و کوی مراحمی سبحانی موبد و موفقی
 بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثبته فای که که وسیله مخلصان حقیقی باشد انما
 میکرد اند که چون براری از باب الباب روشن و برهن است که دارد دنیا
 محل حوادث و مکان خوارق است اصحاب عقول بزخارف موهبه ان النعمات
 ننموده اند و نیم باقی بر جهان فانی راجع دانسته که فانی هر موجودی از قبیل
 و اجناس است و بقای هر مخلوق از قبیل مستغفات چند روزی از بارگاه میبهرج
 غرض نه و غم سلطان منظور تو من کن موقع بتوفیق توفی الملک من تش

از زانی داشته اختیار فوجی از بندگان به قبضه این فقیر دادند بر حسب
قدرت و امکان در اعلا، اعلام دین و امضای شرح همین اتباع او امر
سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه الی یوم الدین گوشیده استقامت
احوال رعایا و زیر دستان خالصا لوجه الله مطمح نظر خود ساخته بعون
غنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده معیشت با کافران
به وجهی کرده شد که شمه به سبب رسیده باشد چون نسبت با جناب مودلت
پناهی عقد مخالفت به اینه خلوه منعقد شده بود فتوح روزگار در آنست
در رسوخ آن رنج دم و ثبات قدم زیسته پیوسته مکنون خاطر دکنتم
ضمیم بود که به قیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز بگو
که وفایت نبود از آن حضرت علی العاقب و التذانی زلال الطاف
و سلال اعطاف جنابچه بر عالمیان مگور دستخس بوده مترخ شده دنیا
معنی موجب مباحث میدانت درین وقت از بارگاه بگریانیم
دعوت و اندید عوالی دارالسلام به مشام جان رسیده و مقتضای دل
تجدد ستمه اند تبدیل حلقه طلب بر در دل زد عرشت شمس تو
نرمت بادا کاسی و مقیم خط فاک شوی و بحمد الله هیچ نگرانی و حسرت
در دل نمانده با وجود انواع ذلت و تقصیر و اصناف اثم و اجرام که لازمه
وجود ان نیست هر آرزو که در خجده وجود بشری مرتسم تواند بود از مواید
احسان حضرت منان که فلما تعلم نفسی ما اخفی لهم من قره اعین درین پنجاه
رسال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاد و در کنار مراد نهادند
متی زدت تقصیر از ذی تفضلا کانی بالتقصیر استوجب الفضلا با تو اقل
رجا عظیم در دوا علل روحه و نفیم کریم رحیم احرام لبیک اللهم لبیک لبته نفس

مطمئن نداء ارجعی الی ربک رافیه مضمیه در داد بدین مژده که جان
فخام رواست که این مژده اسایش جانهاست با بضاعت کلمه طبعه توجید
در سر اجده دنیا بدان زیست افعال و احوال از دوش نهاده روی تفریح خجرت
آورده از دوست یکا شارت از ما بسر دیدن رجا و اثنی و اعل
صادق که هر چه از حضرت مفیض الخیرات رو نماید اگر چه عین زحمت باشد محض
راحت انیم ز پی سلام تو آسایش بکینه روح زهی کلام تو مفتاح
کنجهای فتوح و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا ملایم بر تقایای
عمر و دولت و دد شکامی بسطت جاده مملکت آن حضرت سلیمان منقبت
اسکندر مرتبت برکت باد و سایه مودتش بر سر خلق یا بنده باد بجای الحق
و اهل بنا بر صدق نیت و خلوص طوین نسبت با حضرت مودلت پناهی که از
انقباب روشن تراست واجب دید صورت حال خود آنها کردن فرزند
و لبندم زین العابدین طول العمره فی ظل غنائکم کورابه خدا چه خداؤ
سپردم و در فرزند آن طفل و برادران به جناب مملکت پناهی سفارش
نمودن احتیاج نمی داند چه بحقیقت و دلخواهی آنحضرت پیوسته و حر اخلاق
دانسته ام تا جنابچه از سیمه کریم و لطف عظیم آن بگانه زمین و زمان سر مضمون
ان حسن العبد من الایمان که رسته بقاعده مستمره ایشان گسترده اند بوجهی که آثار
آن از صغار و کبار در روزگار دریا بند و در قرنها باز گویند و این دوست
مخلص ابدی خیر یا در فرمایند تا پیم امت آن صاحب دولت از غوی آیه یالیت
توی یعلون محروم نمائند انا عمننا و الحمد لله فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر
برات رز بارگاه و اهب العطیات موفق باد و در شعبان سنه ست و ثمان
و سبعمائه و نوات یافت تاریخ ادحیف از شاه خجای دیرادر پای کو چل

مقام دفع کردند بخت و پنج سال و دو ماه پادشاه بود بعد از او هر کونه
 خرابیها در فارس رو نمود گویند که در نه سال که بحفظ قرآن موفق شده بود از
 بخل و حسن و زوایا خلق قالی بود موقوفات لغت برب محفوظ وی بود و در
 سایر علوم خبا که پوسته علما از لطایف معارفش بهره مند شدند قوت حافظه
 اش چنانکه بیک خواندن غل بخت و بخت یاد گرفت و شعری لطیف از وی
 سر میزد این رباعی از آن جمله است **افعال بدم زخلق پنهان میکنی**
دشوار جهان بدم آسان میکنی امر و زخوتم بدار و زدا با من آنچه
 از کم تو میسر دان میکنی سلطان بجای هدایت زین العابدین از مادر
 سید زاده بود چون قایم مقام پدر شد اصفهانیان شاه یکی را طلبیدند
 زین العابدین یزاق لشکر کرده برآمد آخر پنهان صاحب واقع شد حافظ این غزل گفت
شو خوش کردی یزاقی فلک تو را دوری تا شکر چون کنی وجه شکرانه
 آوری و کوی عشق شوکت شای یخیزند دعوی بندگی کن و از ارچاکی
 بعد از چندگاه باز شاه یکی لشکر به شیراز کشید و پنهان جنگ عظیم واقع شد آخر هر یک
 به مقام خویش بازگشتند پس از آن بنا بر آنکه بخل و اساک بر طبع شاه یکی غالب
 بود چنانکه حافظ گفته **شاه یزددم دیدم مدحش گفتم و بچم نداد و در**
شمال نایلام داشت اصفهانیان بروی هجوم کرده اخراج کردند دی از بر
شهر کس فرستاد که اگر نواب ظلمی کرده منع کنم داکر التماس دکر باشد بزدل شود
و جواب گفتند که شاه بنا بر طلب ما آمده بود اکنون مطلوب رفتن ایشانست
 اصفهانیان زین العابدین را مسلم شد چون امیر تیمور کورگان قصد بلاد عراق
 و فارس کرد شاه یکی و اکثر آل مظلوم بفرست و ستبوس رسیدند به خبر تو قتمش خان
 عنان بر تافت کرمان به سلطان احمد و شیراز به شاه یکی داد و سیر جان

به سلطان

به سلطان ابوالحاکم بن اویس بن شاه شجاع و درین حین زین العابدین
 متوهم شده به بیشتر روانه شدند و منصور برادر خورشید شاه یکی الجا بود
 و مراحم ضیافت بجای آورد و دختر شاه شجاع که حرم شاه منصور بود با زین
 سلطان غضنفر به دیدن برادر برآمد شاه منصور خشی عظیم ترتیب داد و زین
 العابدین را به شهر طلپید و ویرا با مرا گرفته مقید ساخت و بهانه کرد که شاه
 قصد غدر داشت و چون سر خود صاحب قرآن رسید امر اریع العابدین را با
 خود متفق ساخته به شیراز رواند شاه یکی الجا بود بکر بخت شاه منصور را
 شهر بخشد موکلمان زین العابدین را بر آورده به اصفهان بردند شاه
 منصور لشکر باجی کشید زین العابدین متخص شد و ی خرابیها کرد و درین حین
 سلطان با یزید بن محمد بن مظلوم و گذشت از اشعار او **بایست**
 از واقعه ترا خبر خواهم کرد انرا بدو حرف مخفی خواهم کرد با عشق تو در خاک
 فرو خواهم رفت با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد عمر اوسی و شش سال بعد زین
 زین العابدین و سلطان احمد متفق شده به شیراز رواند شاه منصور را از
 شهر برآمد ایشان به جانب کرم سیر میل کردند شاه منصور متوجه ایشان شد
 و در حدود ف جنگ شد و در اول جنگ زین العابدین منفرم شده به اصفهان
 رفت شاه منصور از پی رفت زین العابدین قصد خراسان کرد جمعی در حدود
 ری به وی رسیدند و ویرا کشید بر سرش و یکی عقیقه که والده مرده بود برآمد
 ویرا بیتی کرد که چون برادر اسف مجروح یزدان گفتا کرده و فارس عراق را با تو
 گذارتم درین مخفی با او مضایقه کردن لایق نیست و ی به شیراز بازگشت
باب هشتم در بیان حالات امیر تیمور از ابتدای تا منتهمای او
اولاد وی و اخفاء و سلطنت ایشان در بلاد تیمور کورگان بسرا میر طراغی

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و صلی الله علیه و آله
 و سلم
 این کتاب در بیان
 حالات امیر تیمور
 از ابتدای تا منتهمای
 او است
 و درین کتاب
 از احوال و سلطنت
 ایشان در بلاد
 تیمور کورگان
 و بسرا میر طراغی
 و غیره
 و درین کتاب
 از احوال و سلطنت
 ایشان در بلاد
 تیمور کورگان
 و بسرا میر طراغی
 و غیره

نویان است که به شش واسطه به قاجولی بهادر میرسد که اصل قبیلۀ ابرکشت
 و برادر قبیلای خان است جنگیز خان قراچار نویسنده که پنجم پدر امیر تیمور است
 امیر الامرای خجندی خان ساخت چون اولاد خجندی را چهاره الفت بجای
 دشت پوشیده گشت اولاد قراچار نویان در حدود شهر سمرقند بقیع شدند بپوسته
 مقصدی حکومت آن دیار بودند اما امیر طراغانی که دلد امیر تیمور بود مقصدی
 حکومت نند بود و گوشه قناعت گرفته در سال وفات سلطان ابوسعید
 بهادر خان امیر تیمور در شهر سمرقند متولد شد چون به سن تیز رسید از آثار و
 اطوارش دلایل دولت و محایل همت ظاهر بود بپوسته در خاطرش میل سواری
 و شکار بود و دایم خیال رزم و جنگاری نمود و چون سایر اطفال ملهو و لعب
 اشتغال نمی درزید بلکه زبان با حصیان از مقوله حرب و قتال و جنگ و جدالی
 شنود و در ادان صبی پدرش طراغانی فوت شد در سنه ثلث و ثلثین و
 سبعمائه در الوس خجندی خان قران سلطان استیلا یافت تمام مآدرا الهنهر
 را تصرف شد در غایت سفاسی دبی باکی بود در استیصال خاندانهای قدیم
 میکوشید و هر جرم قلیل به نزد وی عقوبت عظیم میکشد از امرای مغول اگر
 طلبیدی در خانه وصیت کرده نزد وی رفتن بسیار بهمان رفتن را عدم
 می سپردند سایر ارکان ملک طالب زوال دی بودند چون امیر قرغین که از
 اولاد قران زخان بود به دی رسیده مران سپاه را با خود موافق ساخت
 و دانشمند خواجه از نسل اوگتا قانان به خانی برداشته عازم حرب شد
 در عین حرب تیری چشم قرغین رسید چون گمان از میان سو که پس خم روزه از
 گوشه بدر رفت و قران سلطان به قرش رفت مولت فضل دی گزیده و آب
 دی تلف ساخت قرغین بار نیزان حرب برافروخت و وجود قران ازان

سخت خطیده ویر که ترمیش خاتون میکشند کحل کرد و پان قلی ابن سوط
 بر دو از اخفاد خجندی خان را به خانی برداشت و در عهد وی افغانی
 شامل سکنه آن مسکن گشت اخیر زمان زمین برو امتنان او بود پدرش
 امیر زاده عهد الله خوارزم را منجر ساخت آخر قتل و تیمور که خواهر خاتون امیر
 قرغین در عقد وی بود ما طایفه عذر زاری محابا در وقت که با آن امیر معدلت
 یکش جز معدود دی پیش نبود قصد وی کرد و هلاک ساخت امرای وی تراجعت
 میرزا عبد الله کردند و بیان قلی کماکان خان بود آخر بنا بر میلی که بر جرم او
 آن بخاره را از ملک وجود آواره گردانید و در جوار نزار شیخ هشت سیف
 الین با فرزند سر مدفون شد تیمور شاه اعلان را به خانی برداشت
 امیر پان سلک و زک از امرای میرزا عبد الله بود از و برگشت بجه افقت امیر
 حاجی برلاس بنجر وجود میرزا عبد الله را مقطوع ساختند و امیر پان بر بلاد
 ماوراءالنهر تسلط یافت روز به شرب مدام به شرب میرسانید و شرب
 معاشرت ماه رویان بردزمی آورد چون لاله علی الدوام بهاله برگشت
 و مداموش و چون ترکس در خواب غفلت در آمده جهان او را فراموش
 فتنه هر سو چشم از خواب گشود و امنیت از ولایت کرانه نمود امیر حاجی بکتور
 در طرف نصف می بود و امیر حسین که نمبره قرغین بود بعضی مواضع را تصرف
 گشته و تلاش مرتبه جدید ظاهر میساخت و میان طوایف مختلفه مزوب
 عروب قایل شد رعایای مال کمال میشدند در آن حین پادشاه جت تو
 غلو قیتور خان از نسل خجندی از اب بخند عبور کرده به شهر سمرقند و نهار
 امیر حاجی بخراسان متوجه شد و به یمن تدبیرش آن ولایت از سمرقند رفتند
 سالم ماند و از هر جا بعضی به حمایت وی در آمده لشکر مجتمع گشت خان مذکور

بولایت خود بازگشت امیر حسین بنهره فرغی به قصد انتقام عم خویش از
 بیان سلسله و زبان کینه اندوز از کابل برآمد و از امیر و بعضی امرای
 نمود امیر با بعضی کرباد پوشیدند امیر بیان به خیال بدشان پناه برد این
 از بی رفتند بدشان در تصرف امیر حسین در آمد امیر عالم که به اتفاق امیر خضر
 یسوری بولایت خود بازگشتند چون گذار امیر خضر بر شهر سبز بود امیر بیشتر
 رفت و بسباب میافت میباید داشت درین اثنا بیان سلسله و زبان کیری
 متوجه امیر حسین شد باز امیر تیمور و امیر خضر در صدد امداد و اسعاد امیر حسین
 در آمدند و دشمن به اندازه ایشان فرار کرد امیر حسین وظایف منت داری
 به جای آورد و در حین محاربت معلوم شد که امیر حاجی از خراسان باز
 گشته به جمع سپاه مشغول است امیر تیمور با سپاهای که همراه داشت به امیر خضر
 پیوست و به اتفاق متوجه کش که عبارت از شهر سبز است شدند امیر حاجی بقصد
 حرب مستقیل شد و جنگ عظیم دست داد اگر کثرت قتل در روی زمین هر خون
 نینمود و سر و تن در میدان ساقط شد کسینه کا زمین از تحمل آن عاجز
 میگشت آخر امیر حاجی منهدم شده به بحر قنر رفت این نیز میل آن خط کردند
 در راه آن که کش چمتی جدا شده به امیر حاجی پیوستند امیر خضر حمل بر مواضع
 کرده امیر را منهدم داشت وی ازین همت مکرر شد و به امیر بایزید متوجه
 گشت و به اتفاق امیر حاجی بر لاس قصد امیر خضر نمودند وی منهدم شد درین
 اثنا امیر بایزید تصور عذری در شان امیر تیمور داشت وی بخواست
 دریافت به بهانه رعاف از مجلس برآمد و متوکلانه رو به بیابان نهاد و در
 حوالی ترمد لشکری به قصد مقاتله پیش آمدند در محله اول همه را چون نبات
 انوش متفرق ساخت درین حین توغلیق مورخان بازنگر به مادران الف

لش عباسه از شهر سبز است

جندان مر

کشید

کشید امیرا به جانب وی رفتند امیر تیمور نیز به اردو نهاد خان قتل امیر بایزید
 زمان داد امیر حاجی متوهم شده فرار اختیار نمود و به خراسان رفت و در
 ولایت سبز در قتل گشت و چون ولایت خراسان در قبضه امیر جهانگیر
 در آمد قبله را به قصاب رسانید القصه ولایت کش بدستور به امیر تیمور از رسیدن
 شد و خان در قتل گشت تا متوجه امیر حسین گشت وی منهدم شد و کفر خان بخلان
 با عقیده کش و همدار گشت کردند پس از آن امیر بیان را به یاسار رسانید و بسر
 خود را الیکس خواجه به حکومت مادران النهر تعیین نمود و سفارش فرمود که امیر
 تیمور از وی جدا نشود و منیجک را امیر الامرا ساخت و خود به مستقر سلطنت رجوع
 کرد امیر از اطوار ناخوش منیجک و کیک شده رو به براری نهاد طالب امیر حسین
 گشت و به اتفاق متوجه کل حکم حقوق شدند ویرا در مقام عذر یانته بخت
 سوار جدا شدند وی با هزار سوار بایشان رسید و بجان جنگی خود گرفت
 که از هزار پنجاه ماند و از شصت هفت بقی از ملازمان را اسب فغانند
 حاکم که باده رو به جنگ نهاد امیر زه کمان او را برید تا از جنگ باز ماند و سوار
 روح از مرکب بدنش پیاده فغانند آخر با همان هفت کس جمعیت تکل را به حمله
 مردانه متفرق ساختند بار مجتبی گشته قصد امیر حسین کردند امیر تیمور بزخم تیغ
 تفرقه به ایشان در انداخت و امیر حسین را بر آورد و باز قشوم از بی هجوم کردند
 و اسب امیر حسین بزخم تیر ماند و ک و اغا بارکی خود به وی داد امیر به ضرب
 تیر اعدا تیر خمیر را بر جای واقف داشت تا امیر حسین سوار شد انگاه به
 بیابان در آمدند و از آن هفت کس چهار نفر را مادران النهر بودند اسبان
 ایشان را گرفته کشتند امیر با حرمش ترکان اغا که خواهر امیر حسین بود از
 بیابان برآمد ترکانان سر راه گرفتند ترکان اغا را در جایی پنهان ساخته

عازم جنگ شد اتفاقا حاجی محمد نام مردی در آن میان دیرا شناخت
 و ترا که را فایده آمد و اسب را کشیده و پیرا سوار ساخت آن شب میان تو که
 بسر برد روزی که قطعه لعل و بعضی اشیاء به آنها بخشید حاجی محمد مذکور
 سراسب و ضروریات مرتب داشته کس همراه ساخت و دیرا به امیر حسین
 رسانید و به اتفاق متوجه محمودی شدند و اینجا جای گنده دوارده روز
 ساکن گشتند علی بیک جوی از حال ایشان خبر یافته شست کس فرستاد
 ایشان را گرفته تا خان بردند محمد بیک برادر اسن علی بیک آگاه شد
 از طوس تحف فرستاد و برادر را ملامت کرد علی بیک از غایت خست
 اسبان ایشان را گرفت و اسبان لاغر بهر که وصف الحال ایشان این
 بود که **بیت** پنج دستان سام بردشش داغ بهرام کور بر آتش دشته دیکه
 شب مولد اوان دلموت فوج روز پیری رخا طوفانش به این
 داد و زدگار آخر جرای این افعال در کنار وی نهاد چنانچه بین خواهد
 شد آخر امیر حسین به سرمنز رفت و امیر تیمور به الوس خویش و از اینجا
 به استدعای حاکم هرات قصد هرات نمود و امیر حسین نیز همین معنی شنیده
 بهرات رفت ملک غور خدمات به جای آورد در آن اثنا رسول توغلقیمور به
 طلب امیر حسین آمد ملک ویرا به قلعه فرستاد و جواب خان فرستاد که ویرا
 محبوس داشته بودیم در حبس فوت شد میبخت که اعظم امرا بود گفت که
 حیات وی مسجوع باشد خان گفت چون ملک حسین که برادر ماست ویرا
 مرده گفته ماینز مرده ایگاشتم آخر امیر حسین از قلعه کرخینه بقصد هرات رفت
 و ملک امیر را رخصت داده بصوب کش روان شد محمد علیا ترکان
 افکارا در بعضی قری بخارا گذاشت پنهان به میان الوس درآمد تو که

ت ران
 اولوچ
 محمد معانی
 حکمر

قوصی با پانزده کس به ملازمت رسیدند امیر با ایشان متوجه حرار شد
 و کله اسب را انداز چون گذشت به جول در کیستان درآمد ترکان اغا
 به ملازمت پوست و در اینجا ارغون شاه با پانزده مرد و کتلی شدند سیاهی
 سایی از دور نمود اسبان را در آب امویه انداخته خود را با حل رسانیدند
 و ترکان اغا نیز به سلامت گذشت آخر بمیر قند رفتند ایامی در خانه همیشه
 گذرانید و چون نزد یک شد که ظاهر شود برآمدند و مدتی در در قریه از شهر
 سبز بودند نگاه با جمعی از فدایاران به کنار آمویه آمده با بعضی در کار
 موافقان ملاقات فرموده به قندمار روهنا دند امیر حسین در قندهار تسلط
 شد به اتفاق به سیستان روهنا دند حاکم سیستان را حطم قوی روهنوده
 انباشان استعانت کرد و خدمت کل در تقابل دفع اعدا قبول نمود آخر
 بوعده خود و فاکم و امیران ریخته برآمدند جمعی از سیستانیان براه آمده
 تیر باران کردند ملازمان امیر به بهادر و جلادت آنها را مدفوع خشد
 پس به کر میر رفتند و امیر جهت دفع جراحات توقف نمود امیر حسین با پانزده
 کس به بغلان شتافت امیر بعد از آن مال جراحات عزم از صف کرد
 و امیر حسین را اخبار نمود در آن صبح صلیقی بر لاس با پانزده مرد به خدمت
 رسیدند ناگاه لشکری از دور نمود کس به خبر گیری فرستاد و فرمود که اگر خبر
 خیر است حرکت دوری کرده به جرح در آید انکس معلوم کرد که بهر امیر حسین
 خبر پدر شنیده به استقبال آمده خبر کیم بر پشت برآمده بر چوب فرموده علی کرد
 چون به اصف رسیدند باز سوادش که نمود امیر سوار شد از زمین در آید
 به رسید که چک نیک گفتند که نوکران امیر تیموریم و ویرا از وصول ان جمع شوئی
 از و پس امیر حسین با پانصد و سی سوار به اصف رسید و مذکور شد که منگلی

قوصی

بوغا در قلعه اچو در مخالفت کشوده امیر مقبل شد که دیرا به نظر رساند بوغا خبر
یافته فرار نمود درین حین سید کس که از خدمت اقدم رسیدند و امیر پرتوین
با پشت سوار رسید امیر تو که را با چند کس به قلعه جهت تحقیق اخبار
فرستاده معلوم شد که سپاه حته به غارت مشغولند تو که را گفتند که متعلقان
بواسطه خبری که دی از غایت اخلاص گفت که چون مخدوم از متعلقان
دور است خادم را موافقت لازم است که خود را نادیده بازگشت
و پس ازین امور تری تیمور در مصاحبه جلال و دزد برادر میکرد و آخر میان وی
و امیر حسین اموری که موجب وحشت و قاطع الفت باشد به ظهور آمد تا کار
بحال رسید که لشکر ظفر مصیر به پنج کشید و در این ماه حیات امیر حسین را که
دالی پنج بود به سجده رسانید و در آن لشکر امیر بر که گویند از سرفای بکر بود
و بعضی در نسب دی قدح کنند بفرز ملاقات اختصاص یافت و دیرا طبل
و علم داد و در سایر معارف همراه میساخت و به او غایت اعتقاد داشت
و از باطن وی استمداد گویند که امیر حسین را چون طاقت مقابله نبود به حصار
مخصص شد و آخر حصار را حاکم حسین ندانست از این تحقیق برآمده و در
اثنای شبی به مناره که در بعضی از خواها بود و معود نمود اتفاقاتی که
شتری نمی یافت بران مناره برآمد که از فوق آن نظر کند شاید که در
نظر آید امیر حسین در نظر آمد خبر به صاحب قران رسانید ویرا گرفتند و خاطر
از و جمع ساختند **بیان جلوس امیر نکور** بعد از تسخیر بلخ در ساعتی قرین
سعادت از ایام **سنه ۷۱** که سال آن جهاندار به سی و چهار رسیده
بود بر سر سلطنت مصیر قرار گرفت شیخ محمود زکلی نجم صاحب جوش
و خوش گوید **بیت** ز به قصد خزون بود مقدار و یک

قفا گفت که را که الکک یک جمع امرای عظام را نور دند و دست و دست
به شنا و تهیست کشودند از خرای امیر حسین طبقات ششم نخست را ابوآذر
جزیل و مواهب جلیله سراز ساخت و بعد از ضبط بلخ مراد بن جوان
بر لاس ابا بنی مغلوب ساخت و بر چون بل بست و بگذشت و بگذشت
دل بسند جنت مانند سمرقند را مستقر بر سلطنت و مرکز رایت ظفر
آیت ساخت و از این در سنه اثنین و سبعین به تسخیر حته متوجه گشت
و چون از آن فارغ شد غلام رزم خوارزم کرد و باعث این غزیت آنکه
به حسین صوفی که حاکم خوارزم بود پیغام فرستاد که کلات و حقوق به الوس
جنتی متعلق است باید که انرا به متعلقان ماکذاری وی گفت من این
ملک به شمشیر گرفته ام از من ام به شمشیر توان گرفت مولانا جلال الدین کیشی غضب
امیر را تسکین داد و به خوارزم رفت و به معنوی الدین الفیحه که از اتحادیه
مجاوین است عمل کرده حسین را بندگان سودمند داد اما **مصرع** با سیه دل
چه سود گفتن و غلط **سج** از آن در وی اثر نکرد **غزیت خوارزم** امیر در
ثلث و سبعین متوجه خوارزم شد در آن حین رسول ملک فیث الدین بن
ملک مؤالدین حسین از هرات با لشکریهای لایق رسید و مشمول الطاف
گشته رخصت انفراف یافت چون به حقوق رسیدند فرمود تا خندق
از خشب و طب پر ساختند انگاه اشارت فرمود که کوه ملک به فضیل بالا
رودوی بنا بر استیلا و هم از خندق نتوانست گذشت پس فاری
یساول بدان مامور شد وی بی توقف از خندق گذشت در و به فضیل
اورد و بهادران در قدم جلالت از پس دی پیش نهادند شکر بیان
به مشاهده ایشان از اطراف و جواب دادند و قلعه محراب شد امیر کثیر

بر آوردند و همه را امر به اطلاق فرمود که مک را به آن تقصیر خوب
 یساق زدند و بدم خربسته به سمرقند فرستادند پس شکر به نهب نوابی
 خوارزم فرستاده شد حسین صوفی به مساعدت بخیر و خلاقان اعزام
 کرده برآمد و در دوفر سکنی شهر نازل گشت امیر بالنگی چون حکم ثانی
 بکمار آب قارن که بین الفریقین حایل بود رسید دوسه دلاور باد پایان
 خویش در آب انداخته چون باد از آب گذشت شکر باغی حمله آوردند
 شیخ علی بهادر با پنج جو غمور نمودند پس از آن صاحب قران خود غلام
 عبور فرمود شیخ محمد با آن سله در مانع شد و براق برق در راه تا زیاده
 چون آتش گرم در آب افکند و به سلامت بگذشت آن روز او و قتی که
 سوار گرم و مهر سهام خویش از ربع شرقی قوس النهار به رباع این ربع
 ربع میرسند تا وقتی که سه ربع بود تیر دلاوران بام اهل به کوشش
 مبارزان جانبین میرسانید آخر حسین صوفی با معدودی رو به گریز
 نهاده خود را به صهار رسانید و پس از آن به اندک دور فوت شد
 برادرش یوسف قایم مقام گشت طالب صلح شد و دختر برادر خود
 اق صوفی به امیرزاده جهانگیر نامزد کرد و رایت رجوع برافراشته شد
 و بخیر و میلانی را در راه فانی ساختند بهر شش احوال با بعضی دگر به
 خوارزم رفت یوسف را از طریق روداد به راه عناد فساد مایل گشتند
 امیر بقصد تدبیر خوارزم شکر قیامت تا نیش کشید یوسف از قول و فعل
 خود نادان شده طلب عفو جرایم نمود و مسوالتی میداد گشت و امیر به
 موب سمرقند متوجه شد و آن دختر که اختر سپهر خانی بود به سمرقند بردند
 و زفاف واقع شد و جهان راوسی بهم رسید که مام خلقنا منها و جها

لیکن الیها رسم زواج دارد و در زمانه ظاهر ساخته نظیر آن ظهور
 نیافته بود پس در غزه شعبان سنه ست و سبعین عازم بلاد مغول شد
 و بجهت برودت هوا بعضی دواب تلف شد لذا بازگشت در اول
 شوال آن سال به جانب حته سوار شد و مقصود به حصول پوست و در
 اول بهار سنه سبع و سبعین با رسم غلام خوارزم کرد و سی هزار سوار به حته
 روان کرد تا در اخذ قمرالدین که حاکم آن سرحد بود جدا نمایند درین اثنا خبر رسید
 که بعضی امر که به توجه حته مامور بوده اند طریق عصیان سلوک ساخته
 محاصره سمرقند کرده اند فی الحال بازگشت و امیرزاده جهانگیر را بجنه
 فرستاد اهل شقاق مغرور شده به دشت قجاق رفته پناه به ارس خان
 بردند و آنجا نیز فساد ظاهر ساخته به قمرالدین پیوستند و با سپاه بنوه
 بولایت اندجان آمد امیرزاده عمر شیخ را بحال بقابل مانده پناه به جبال
 برد چون لواداعلی به آن جانب منصوب گشت قمرالدین از او غایب گشت
 فرستاد و خود با چهار هزار سوار در موضعی متوقف شد امیر جهانگیر اکثر لشکر به
 طلب وی فرستاد و بجز جهانگیر کس بقولی دوست کس همراه نماند قمرالدین
 با چهار هزار کس سوار از کین گاه سرعذر بر آورد و امیر با شکر حاضر گفت که
 تزلزل به خود راه ندید که معدن کوه فتح بحر موبت الهی است نه دفر
 لشکر و سپاهی پس روی به سوی دشمن بردند و دلیران داد مردانگی
 دادند و حلقان پشت داده رو بادی ادبار آوردند درین حین بهادران
 که به جقوق رفته بودند فوج فوج باز رسیدند و از بی دشمنان رفتند و اوج
 ترابها در مانگ جز زخم به ادرسیده بود به قمرالدین رسید قمرالدین کسب
 وی را به تیر بچکند بهادر سپهر در سر کشیده با تیغ از عقب وی افتاد قمرالدین

بتری گفتند که یک وجب در سنگ خارا نشست و گفت ضربت من
 به پهن و از بی من بار کرد و ی تحسین کرده باز گشت **بیان وفات**
امیرزاده جهانگیر گویند که امیر در وقت توجیه امیرزاده جهانگیر را
 گذارشته بود در راه شبی در واقع دید که به شیخ بر مان قلج گفت که پسر
 را از خدای در خواست شیخ گفت که با خدا بخش بعد از پداری ظن فوت
 وی در خاطرش در آمد قبل از وصول به بحر قزاق واقع وقوع یافته بود در
 شهرت هندو بهست سال بود و دو پسر ماند محمد سلطان از برادرزاده
 حسین صوفی و پسر محمد که بعد از فوت پدر به چهل روز پیداشد در چهارم
 ریح الاخر سنه ثمان و سبعین معین الدین والدینا شاه رخ بهادر متولد شد
بیان آمدن توتمش خان بپایه سیر و قنایز شدن و جنوف غنیمت
 بعد از برگزیدن جوجی خانی دشت متعلق به ادلا آورده بن جوجی شد
 و اگر با تولد محمد جوجی بود لیکن منکو قائل نام آورده را مقدم می
 نوشت زیرا که اسن بود و اولاد وی دو فرقه اند کوک آورده و اق اوز
 نزد یک ابی جانی بیک خان اخراج کام کوک آورده است وی پدر
 خود را با سایر شاهزادگان بر انداخت و خود نیز مقارن آن بر افتاد
 و اول حکام اق آورده ساس بقای بوده در بسیار جوجی منزل ایشان بود
 و در دس خان بنبره وی به حکم جانی بیک مقدم آن جماعت شد و در زمان
 وی حکام کوک آورده نمازند خواست که آن اولوس نیز در حکم خود
 در آرد و پسر عم خود را بر آنجا اعلان بنا بر آنکه از وی تخلف نشده
 بود و بگشت توتمش پسر وی بعد از استیلا اوردن خان کریمه متوجه
 امیر تیمور گشت چون به شهر قریب شد امیر استقبال کرد و ویرا بپرسیدند

سبز مدفون شد

آورد و بعد از رعایت مراسم مهمان داری سایر اسباب سلطنت و شهریار
 و زردیم و افرو جواهر زواهر و قاشقهای فاخر و طبل و علم و پایگاه و صرا پرده
 زرنگار و استرهای قطار و اسبان رهوار و غلامان بسیار به وی
 داده به حکومت سغناق و صهران فرستاد اینجا قلج بوغابن اوردن
 خان بر سر ادلشگر کشید و در آن حرب بتری خورده هلاک شد اما توتمش
 راه انهمام گرفته باز پناه به درگاه تیموری آورد و بنزل زمزمه پیش ویرا
 بر رعایت اختصاص داده باز کرد ایند باز توجیه قیسا پسر بزرگ ارس خان
 با وی جنگ کرد و وی منهمم شد در جنگی نه عاری بخواری افتاده بود که
 فرستاد های امیر که به نفی وی رفته بودند رسیدند و ویرا در اینجا به ملاقات
 رسیدند باز اسباب شوکت و حشمت مهیا فرمود درین اثنا اوردن
 خان رسید که توتمش پسر مرا گشته یا دیرا تسلیم باید نمود یا موضع جنگ
 معین باید ساخت آن جهان بنان را حشمت شانه از تسلیم مانع آمد
 و رو به جنگ نهاد و بعد از قرب دشمن بجهت کثرت برف راه تردد
 سه ماهه مسدود ماند در قرب بهار جمع را به سپهچین فرستاد آنها با دشمن
 ملاقات شدند و طوفان فشانده خان مذکور را در آن نزدیکی کوکبه خانی خانی
 شد و به عالم ذکر و نهاد امیر و یا نوال توتمش را اسباب سلطنت و ملال
 داده و بر تمام دشت و اولوس جوجی خان ویرا خانی ارزانی داشت
 و مگر کسی که به سیر بر طبر پیش رفتی و در سرعت کس در از برق نکردی به وی
 داد و گفت به این اسب بدشمن توان رسید و در وقت که یزد دشمن بتو
 نتواند رسید و خود مراجعت نمود ناگاه تیمور ملک بهار ارس خان در دشت
 سرفانی بر آورد و توتمش از منهمم سنده بهمان اسب سوار خود را

بدرگاه رسانند با وزیر اسباب سلطنت داده به خانی سفنای قیمن
فرمود و بعد از چندگاه خبر غفلت تیمور ملک نشود و فکر ظهور او به تو قتمش
همراه ساخته بر سر تور ملک فرستاد و خانی دشت بدست آورد و گفت
که اولیای را که از خواص تیمور ملک بودند تو قتمش تعریف بود و داداری
کردند و برادری غایت داد و اولیای گفت من ترا در جای دلی غمت
نتوانم دید مرا به تیغ گذران و جسد دیر که بر زمین ذلت داده بغوامی که
بر بالایی من انگشت فرمود که جهان کنند **علمیت خوارزم دگر** در
همان سال که امیر در مقابل ارس خان بود یوسف صوفی در سرحد کجارتا
که امیر بنام فرستاد که این مخالفت با وجود قرابت غایت دارد
سبب چیست وی ایلی را بندگان کرد که فرستاد که جس رسول از اصول ملک داری
فارج است منقولست که دیر این بنده کرد امیر در بهار سنا نتایج و تسوین
متوجه خوارزم شد و امیر حاجی سیف الدین در آن حین از سیر حجاز باز
رسید یوسف صوفی نوشت که تا چند از برای دو تن مردم در عذاب
باشند ما هر دو باید که پای جرات در میدان نهیم و معامله یکپو کنیم
نظم توکل به لطف فدای کنیم بگوئیم و بخت آزمائی کنیم به بینیم تا این
شتابان سبزه درین داور بی بر که گردد به محو ز بار یکجای خرج کنیم روز
که پر دزد کرد که بر کشته روز امیر فی الفور حسیب پوشیده با تیغ کشیده
رو به حصار نهاد امیر حاجی سیف الدین عثمان آن جهانبان گرفته گفت
با ما بندگان باشیم خداوند را جنگ چه لازم است و برادش نام داد و تیغ
حواله کردی عثمان را بگذاشت امیر بکنار خندق رفت او از داد که سیف
را بگوئید که به عدله دغا نماید یوسف دم در کشید امیر گفت که هر که به عدله

دغا کند دیر امرک به از حیانتت چون هیچ اثر ظاهر نشد باز گشت درین
حال خیزه نو آوردند حصه یوسف به طبق زیرین کرده فرستاد یوسف
آنرا به خندق ریخت و طبق به دربان بخشید پس در آن ایام چهار شد و در ک
اجل از کین بدر جست و دیرا نابود ساخت خوارزم سخنش مضمون
تیمور شد عمارات را به انهدام رسانیدند علما و اعیان و نامداران
و اشرف و اصفای صنایع را با خانه کوچ به شهر کش فرستادند دین فتح
در بود در توارنج مذکور است که شهر کش در قدیم جمع علی بوده
ابو عبد الله ابن محمد ابو محمد ابن ابو عبد الله ابن حمیدی نصر الکنشی و عبد الله
بن عبد الرحمن الدارمی السمرقندی و ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری النخاسی بطن
فرمودند و مسلم بن حجاج البثیری النشاپوری در آنجا از عبد بن حمید مستفید
می بوده پس در خوارزم دارد و گفته داشته لوی عیث بصوب سمرقند
منسوب گشت در بهار آن سال مر به بنای حصار کش فرمود و ملک است
را طلب نمود و التماس حضور امیر حاجی سیف الدین کرد تا بر فاقست دی
متوجه کرد و امیر مذکور رفته از قتل دی بتنگ آمد و بدرگاه عاید شد امیر
زاده میراث به با آنکه در سن چهارده ساله بود حسب الامر رفته با عیث
و اتاخست باز گشت **در بهار سنه اثنین و ثمانین و ثمانی** عازم پوشش
خواسان شد و در آن خود بکلامت باهاست که از او تا در زمان بود
رفت با با سینه بوی انداخت و چون بنواهی تا بیاید رسید شخصی مولانا
زین الدین ابی بکر تابیا دی که از علمای ربانی بود فرستاد که بگوید که
امیر تیمور درین مقصود نزول کرده شمارا بدیدن اومی باید رفت مولانا
فرمود که مرا با تیمور نمی نیست فی الحال متوجه ملاقات مولانا نشد مولانا

عطر نضای فایح داشت امیر گفت جو ملک خود را بیعت نمیکنی که خمر بخورد
و مرکب محرمات میشود مولانا گفت که بیعت کردم نشود خدای تعالی
شمار بر روی کاشت اگر شما هم نشوند دیگر بر شما کارد امیر ازین
سخن رفت فرموده برآمد از امیر بخور مغولست که با هر ملاقات کردم
دهم خود در دل دیا فتم به خلاف مولانا که قضیه برعکس بود از این متوجه
توین شد به اندک روز قلعه مفتوح گشت و بهرات رو نهاد فرمود تا در
مقابل حصار خندق زدند تا از حصار بشنوی نتوانند آمد و در آتشی هرب
بعضی را از اهل قلعه دستگیر کردند همه را خلعت داد و دهام فرستاد که از دنیا
هر که به فیصل رود در امان باشد روز دیگر کس در فیصل رفت بعضی بگفتند
از هر کوه یک کس باید گشت تا مردم عبرت گرفته به فیصل روند ملک گفت
من بناحق کس را نمیتوانم گشت قایل گشت پس ملک را نگاه نمی توانی داشت
آخ ملک عاقر شده بجلازمت سرافراز شد زانورده سر تسلیم فرود آورد
نوزشش شانه یافته بر حضرت الخراف قایل گشت بعد از تسخیر اهرات متوجه
طوس شد خواجه علی موبد سبزواری حاکم سربداران به ملازمت رسید
وی شیعه مذهب بود خطبه و سکه وی به اسماییمه اثنی عشره مقرر بود امیر
پرسید که الناس علی دین ملوکهم امیر فرمود که حدیث که من ترک سنتی
لم نیل شفاعتی من مذهب اهل سنت و جماعت گزیده ام تا شفاعت
رسول در یابم **بیان حال سربداران و حاکمان ایشان در عهد**
سلطنت خاندانه عبدالزاق نام جوانی خراسانی بود و آوردی و کانداز
نام برآورد و منظور نظر سلطان شد و بعد از فوت سلطان بوطن خود
عود نمود اتفاقا ایلچی ابی رسید از کلا نتر قریب هلد و شراب میطلبید

چون قریب بود که آمدی

و خواست که دست به عوارات دراز کند کلا تران دو برادر بودند حسن
و حسین نام تیغ کشیدند و گفتند که ما سربداریم و ایلچی را کشند وزیر خراسان
خواجہ علاء الدین در آن زمان در فرود بود آن دو برادر را طلبید
الزاق گفت چون کاری واقع شده مردانه باید بود و جمع را پیدا کرده
ویرا به سرداری قبول کردند و مدعی ایثان انکه اهل ظلم را دفع میکنیم
یا سر خود بدار می بریم لقب سربداری پیدا شد اتفاقا در آن ایام خبر
فوت سلطان ابوسعید به خواجہ علاء الدین رسیده خواست که به امیر شیخ
علی حاکم خراسان لاقی شود تا آئینوب قرار گیرد عبدالزاق از بی رفت
و خواجہ در جنگ کشته شد عبدالزاق ذخایر و اموال ویرا بر اتباع تحمیت
کرد و قوت گرفت و مقدار مقتصد مرد و جمع آمد و به سزه دار نهاد
و قلعه را متصرف شد و امیر عبدالزاق اینجا متحکم شد خواست که دختر
خواجہ علاء الدین را انکاح کند و غرض وی آن بود که بغایت با سیر که در حال
کمال است اختلاط تواند کرد دختر این معنی فهمید راضی نمیشد آخر
شبی از سبزواری برآمده رو به نشا بور نهاد وی برادر خود را فرستاد
که دختر را باز آورد دختر تفریح کرد و با برادر وی دجیه الدین مسعود نام
داشت گفت مردی مسلمان و مدتی ملازم پدر من بوده از روز بخشنده
کن در آنکذا رو ویرا رفت غالب آمد و باز گشت عبدالزاق ویرا دشنام
داد و گفت از تو بوی مردی نمی آید برادر گفت تو مرد نیستی که بنیاد
برف و نخاده و مقادله به آن مجزشد که عبدالزاق گشت دای قضیه
در وی چه نشان و نشانی و سبب آن واقع شد امیر دجیه الدین مسعود مردار
سربار گشت و امیر ارغوش به سبزه غون اقا که جماعت حوی قربانی

در حکم دی بود و منصب کثری از خراسان باد متعلق بود افتاد هزار کس را به
ساخت دوازده هزار مرد سر به داران هزارم دانگ ریافت و وجیه الدین
مسعود منصب ن بود که چون نوبت حکومت به خواجه یحیی گراپی رسید
طفا تیمور خان ویرا به متابعت خود دعوت کرد و این قطعه بوی شست
بیت کردن به جفای زمانه را در سرکش کار بر رک را نتوان داشت
مختصر سیم رخ دار چون نتوان کرد قصد قاف چون معوه خورده باشد
خود ز بال و پر پروان کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت
نشود مدد هزار سر خواجه این قطعه در جواب نوشت **قصه**
کردن جانییم جفای زمانه را راضی جراتیم بهر کار مختصر در یاد کوه
بگذاریم و بگذریم سیم رخ دار زیر پر آیم خشک و تر یا با مراد بر سر
کردن نیم بای با مرد دار در سر است کنیم سر آخر با حق بر سالت
به اردوی خان رفت و اتفاقا جز یکد طالب علم کسی نزد خوان نبود
خانرا هلاک ساخت و این صورت در سنه اربع و خمیس و سبعمائه وقوع
یافت و در عهد تیمور نامه را حکومت سر به در به امیر علی موید سبزواری
رسیده بود القصه بعد از آن اسوای را که بوالی مازندران متعلق بود
ویران ساخت پس قصد مازندران کرد و امیر دی که دالی بود عطف داشت
که اگر رجوع فرمایند سال در بدرگاه روی آورد بنا بران میل رجوع کرد
و از مخدرات عصمت سمانش طغی شاه که به ناکه پیکر استهوار داشت
و ویرادر عقد محمد بیک بن امیر موسی در آورده بود فوت شد و در آن
ایام خبر رسید که علی بیک جوی و امیر دی لشکر بر سر امیر علی موید کشیده اند
لذا باز متوجه خراسان شد میران شاه میز از فرس متنی گشت و ملک

عیاش الدین با لشکر مرات به اردو رسید علی بیک بکلات ز قه تحقن
گشت امیر به اظهار غم مازندران ویرا غافل ساخته بغته احاطه کرد و کار
ویرا به اضطراب رسانید ناچار برآمده روی افتقار بر تراب چیم دولت
مدار نهاد و در خدمت انصاف طلبید تا روزی که به ملازمت آید چون آن
مسؤل سمت حصول یافت باز سر کشی آغاز کرد امیر متوجه ضبط اطراف
دی گشت و قلعه شیرازی صره کرد اهل قلعه بعد از کوشش بسیار سلیمان
کردند و بنا بر ظهور جلالت به محافظت قلاع ترکستان مامور گشتند
و در آن دلا رسول شاه شجاع از فارس رسید جواب مکتوب محبوب
رسول مرسل گشت و محذره ویرا جهت هر محمد بن جهانگیر طلبید انگاه
عازم مازندران شد امیر دی پیشکشها فرستاد و التماس کرد که لشکر
باز کردند تا وی از سر اطمینان بملازمت آید آخر علی بیک متوسل به بعضی
از امراکشته بدرگاه و ویرا ملک مرات بسم قند فرستادند
و خراسان بیکر ان شاه میر را اختصاص یافت و سبزه در به علی موید لدا
و خود به تختگاه باز گشت وقتی که در سمرقند بود خبر رسید که ملک محمد غوری
از ابنای اعیان ملک عیاش الدین که در عهد ادلی اعتبار بود بعد از
تخیر مرات به ملازمت رسید و به حکومت غور سراز گشت بنا بر
جمل و غور از غور با حق از لباس انش عور بهرات متوجه شد و فتنها
ایکخت و خونباریخت میرا میران شاه بهرات متوجه شد و غوری که بخشد
اما آن زمان ملک غور با پسر که محبوس بودند به شمشیر سیاست رسانیدند
و علی بیک جانی نیز رفیق ایشان ساختند و بنا بر خلف و عده حاکم مازندران
نقصه آن از آب تر مد گذارنده بر کنار آب مرغاب نزول کرد و خبر می گفت

اهل سيستان رسيد فوجي از لشکر دريا موج به مقابل امير دلي نامزد کرد و
متوجه سيستان شد شاه قطب الدين والي سيستان از حصار برآمد بزبان
عجز طالب عفو بود و پير امان جان داده سوار شد و با محدود دي شخصي
لشکر بر افکار متوجه شد به يکبارسي هزار مرد در جوار کماندار دست
ام گرفته خود را از سر سوز فرو نکند و آثار جهالت و ضلالت ظاهر
ساختند و اسب امير خروج کشت بآبران رود بجا بنه نهاد و کجالي
ايشان فرمان داد و لا در ان لشکر بحرب حصار قدم جداستوار شدند
و از ان ديار ديار نمائند و تر و خشک در هم سوخت و اين حال در سوال
سه خن نماند و سبعا له بود بعد از ان بقند مار متوجه شد و قلعای که
در راه بود منجر کشت و دو مار از فرقه نابکار افغان بر آورد و بجایه به
قند مار رو نهاد و حصار را بفرستد و سردار را بقيد ذل و اسار داد و
از دار او بچند پس بسم قند متوجه شد و بعد از سه ماه بزم مازندران
متوجه شد در پنج محذره شاه بنجاع که خطبه کرده بودند آوردند و ترتيب
طوی دادند پس از ان به جانب مازندران متوجه شد و هر روز قطع
انبار کرده پیش ميرفتند در روزی یک فرسخ طوی میکشت امير دلي را
اثنایک روزی قدم قبال و جدال پیش نهاد و آخر براه گریز متوجه کشت
امير سی قشون در مکان باز داشت حقوق چون بر سر مير اميران آورده
سیاه مکان انهارا منهنم ساختند و جاه بسیار در راه کنده بود اکثر
در ان جا مها افتادند و مثل مشهور است ظهور یافت که بد مکن که بد
افتی جاه مکن که خود افتی پس امير دلي بري رفت و از انجا به جنگ گاه
رستمدار کجخت و کستر آباد منجر کشت امير افغون را گذاشته متوجه دي

کشت

کشت آخر لقمان بادشاه و لد طفا تیمور بلا زمت رسيد و استر اباد را
بوی از انی داشت و امير دلي مذکور و لد شیخ علی بنخواست که از امرای طفا
بود و با و کی کشته شد و لی بعد از چند گاه براستر باد تسلط یافت و آخر
در نواحی غلجی مرد ویران از ان جدا ساخته بدرگاه فرستادند و چون رایت
پادشاهی در حدود ري افراشته کشت سلطان احمد جلایر از سلطانیه
بود فرار کرده به تهریز رفت و درین جین خبر فوت شاه بنجاع برسد
سارق عادل که امرای سلطان اویس بود به تهریز برده بود بطلبید و سلطان
بوی سپرد و امر کرد که حفظ مواضع ذکر از ان حدود هم بوی موقوف باشد
و خود متوجه رستمدار شد پس امیر از انجا قصد تسخیر آمل و ساری کرد رسيد
کمال الدین و سید رضی الدین که حاکم بودند به ملازمت فایز شدند و خطبه
به القاب اهل یون نریز داشتند بار متوجه ماوراءالنهر شد و در شهر سمرقند
ثمان دمانی قصد ایران کرد چون بغیر دزکوه رسید سید غیاث الدین ولد
سید کمال الدین به ملازمت رسید چون کیفیت فساد قطع طریق که از لکوکجک
سر نیز دشمنان غرق را گذاشته بقصد اتصال آن زمره ضلال متوجه شد حصنی
که پناه ان مقمردان کمره بود منجر ساخت بعد از ان در نواحی به آغزق
پوست امیر علی موی در ان اثنا بنا بر جراحتی که در بعضی از حروب یافته
بود در گذشت و در ان ایام سلطان احمد جلایر به تهریز آمده به اداره
آنحضرت راه گریز کردند و ادربایجان منجر شد سارق عادل را در ان
جین قتل کرد و هنرمندان آذربایجان را به سمرقند فرستاد و در فضل خریف
به صوب بخوان روان شد و از بل فیض الملک که براب رس بسته گذاشته
فرآمد و ان نظر را بست در ولایت بخوان انجا که آب ارس میکند و

تیمور

از سنگ تراشیده در غایت استحکام و از جمله طاقهایش را وسعت
و طاق چندست که همچنین یکی را شخصت کرده اند و یکی که کمتر است
پنجاه و پنج که بر صهار بر مالو که بر کن را رسواقت بگرفت به قارص
رسیده تسخیر کرد پیشتر تفلیس که از بلاد از انست به حرکت آمدن در
دست کرجیان بود فرمود که کوفه جزیره در میان بلاد اسلام جرایبند
و عجبتر آنکه سلاطین اسلام به اندک چیزی از ایشان قانع شده ولایت را
به ایشان گذاشته اند بعد از فتح آن حصار قصد شکار فرمود و سایر آن
بلاد از قباغ و قلماع تسخیر کرده براب بل بسته بر بردع رو بخاد اهل آن
قلاوه انقیاد در کردن انکندند انگاه به قرا باغ رفت و در اینجا ملک
بقراط تفلیس را که حبس کرده بودند به حضور طلبید و به اسلام دعوت
فرمود و وی به تلقین توفیق زبان بگوید کشور انگاه حکومت تفلیس بوی
داد و دیگری از امانالی حوالی بشرف اسلام نایز شدند پس شیخ ابراهیم
شروانی به ملازمت رسید و هنگام عرض بخشش از هر نوع نفایس نه
میکشید مشت ملوک در خزیده گذرانید و خود بایشان بایستاد تا عدد
نه تمام شود شروانی با توابع به دی ارزانی داشت و در او ابل سنه
تسع و ثمانین به برود متوجه شد خبر رسید که تو قمش خان مخالف شده
و بعضی را فرستاده که راه آب کرنگاه دارند و جمعی را از آنها بعد از جنگ
ایستاخته آوردند همه را نوازش نمود و فرمود که میان ما و تو قمش
خان پدر فرزند نیست الفتنه نایم لعن الله من ایظها باید که خود را
در آن سک در نیارد و آنها را فرمود تا به ما من رسیند انگاه
به قلعو الجئی روان شد که در تعرف مردم سلطان احمد جلایر بود اهل قلعو

بجنت بی آبی امان طلبیدند آخر چشمه سی با آبی به ایشان رسید و استیمن
آبی شدند جمعی را به محاصره گذاشته به بخوان فرمود و امیرزاده میران را
بطلب قرا محمد ترکمان فرستاد شاهزاده ترا که را غارت کرده بازگشت
انگاه امیر به قلعو و آن متوجه شد و آن حصار ی بود در غایت حصانت و رضا
بر سر کوهی بلند و از یک جانب آن آبی عظیم و کونید که بانی آن شده است
هر پاره از سنگ بنای آن کوهی می نمود و محکم آن خدا که امیر یاد کار اند
خودی هر چند سعی که دستکی نتوانست از آن جدا ساخت القصه ان حصن
حصین را در بیست و دو تسخیر فرمود و در تاریخ آن گفته اند **ربیع**
شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت ماه عملش سرحداران بگرفت
تاریخ گرفتن حصار دآن را که پرسندت بگو که کیوان بگرفت پس
فرمود تا حاکم از مردم ناصر الدین نام را از سر و بردت و ابرد دلجه
نصفی تراشیدند و دروز کوچ کردن زدند و درین اثنا رسول طهرت از اوز
رسید و اظهار خلاص و بندگی کرد منشوران بنام دی مقرر شد و چون سبکس
رسید ملک غالدین را ولایت کوردستان داد و چون بوان رسید
ایلی به زین العابدین فرستاد که پدر و پراجا سفارش کرده و طیفه انکه به
ملازمت رسد وی ایلی را موقوف داشته تکا سل و زرید پس در خریف
سنه تسع و ثمانین قصد فارس نمود و چون با صفهان رسید اکابر به ملازمت
رسیدند ایشان را نگاه داشت مالی قبول کردند جمعی را بجنت تحصیل ان بشهر
فرستاد حکم شد که اسب و اسلحه شهر همه بدون آرند و فرقه را به حفظ ابواب
حصار تعبیس فرمود پس جهال با محصلان مال نزاع کردند به مرتبه که بعضی را
به قتل آوردند و فتنه فرود گرفت بعضی از اهل شهر در محل جوش و خروش

از بلاد شرا

بخان

پاره از سپاه را به یرت خویش برده از بیم جمال داد باش پنهان
ساختند عدد قتیلاں سیاه به هزار رسید پس سفیمان صفایان و اجلا
پرلاف حفظ ابواب را را نهند به حفظ یار و در نهادند روز و کرامیر
دخان داد تا لشکر در تیغ حصار اتمام نموده مسخر سازند جمع را ما مورث
به حفظ محله اسادات و کوه موالی ترک ده خانه خواب امام الدین دعا عطا کرد
قبل از آن به یکسال فوت شده بود دهانهای جمعی که سپاه را مخفی ساخته
بودند پس **بیت** سیاست در آمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد
روشنی **نایره** غضب صاحب قرآن بنوعی شرار قهر در آن دیار افشاند
که اسم زن جز بر زننده رود خانه اسباب و اموال به تاراج رفت
در آن نزدیکی قرآن علوی در جزو واقع شده بود و پس از آن قرآن پس
در سرطان روی نموده پس غنان به جانب شیراز منعطف شد برین العابدین
به ششمر رفته چنانکه مذکور شد و شیرازیان هزار تومان دادند و خطبه نیم
امیر خوانده شد پس سلطان محمد الدین احمد برادرش و شجاع از کرمان شاه
ابو الحاق پسر شاه شجاع از سیرجان و شاه یکی برادر راده شاه
شجاع از یرد و ملک کرگین لاری که نسبتش بکرگین میلاد منتهی میشود
از لار و تابکان رستان و سایر حکام اطراف به طواف درگاه سلطین
مطاف رو نهادند و مجموع این طوایف از عواطف و عوارف شاهانه جزوه
کشند درین صحن از سمرقند مرعی به مغلده روز به شیراز رسید و خبر وصول
تو قتمش و قمر الدین به ماوراءالنهر به بعضی رسانید در حال سواری به تخیل
روان ساخت که خبر توجیه را بیت طوایف به آن صوب رسانند پس
بعضی بلاد فارس و عراق را برال منظر قسمت کرده متوجه شد و سید شریف

علامه جرجانی را از شیراز سمرقند گویاند همچنین امیر علاء الدین غنای
را با جمعی از ارباب که در بدایع صنایع بی نظیر بودند و ملوک رستمدار
و کیلانات را که در اردو بودند در حضرت داد و در سایر دیاریات
عراق و خراسان تعیین حاکم نموده از آب آمو به گذشت تو قتمش
قرار نمود و بعضی از سلطین جوئی نژاد به خوارزم طبع کرده بودند به
آن صوب توجیه نمود و این توجیه پنجم بود به آن جهت و در کار خوارزم
مسخر شد و بعد از تخریب سگان شهر را تمام به سمرقند روانه گردانید و خوارزم
را خراب ساخت و بعد از آن تاریخ به سال موسی که قویجیم تیران ما مور
داشت دی محله اقا آن راتا کات و فیوق عصار کشید و اکنون خوارزم
هالست و در آن ایام که امیر متوجه خوارزم بود و سیو غنمش خان که دیر به
خان بر داشته بود و خطبه و سکه بنام او بود در گذشت پیش را محمود
خان قایم مقام سخت و در آخر سال تخریب خوارزم تو قتمش بزم از زم
جزم کرده متوجه شد امیر بنا بر این قول پذیرد **بیت** که افتهاست
در تأخیر و طالب از یان دارد با آنکه برف با سینه اسب بود به
جانب یا غنی سوار شد **بیت** زمانه از آن کس تبر کند که اد
کار امر و ز فردا کند بعد از وصول قبل از ترتیب صفوف حضور
بهجوم نموده بیک حمله جملهمانهم ساخته به سمرقند خود نمود خبر توجیه
خراسان رسید باعث این آنکه جانی بیک جوئی را اصفهان داده
بود به خاطر آن مدبر رسید که تو قتمش قبل از قرار کار نخواهد رفت
هوای سلطنت خراسان دماغ دیر از باد غور پر ساخته باز بقی
مخوس به محاصره طوس روی آورد و شهر گرفته خطبه بنام تو قتمش خواند

امیر اتوغا بعض اوقات صدوی کشند دی اندک جنگ کرده انگاه هلمت
 غنیمت شمرده به حصار درآمد چون خبر گریز تو قتمش رسید اتوغا همد
 طبل با رت بکوش سکه افلاک رساند سکه طوس بادریگر دند تا
 میرزاده میرانشاه حسب الحکم متوجه طوس شد حاجی یک راه فرار بجود
 طوس تباراج رفت و حکم شد که هر کس سر بیارد هیچ فرد از رجال امر
 نماند سراباب محال تراشیده می آوردند پس شاهزاده باز بدرگاه رود
 نهاد و در ^۹ سینه غزم مغولستان کرد و این مرتبه پنج بود و منظور
 به سمرقند رجوع کرد و در باب سرسنة اشین و تعیین غلام استیصال تو قتمش
 کرد بعضی زمستان در بایسکفت گذرانید و در صوفی سینه ثلث تعیین
 که انقباب در دعو و نهضت کرد و نمود که هر مرد دکان دی تیر داشتند
 باشد و هر دو نو یک اسب گنل و دو پیل دیک کلنگ و یک آره و صد سوزن
 دیک درفش و یک جرم درشت و نیم من ریمان و در وقت عرض حاضر
 سازند و نمود تا اسبان از کله آوردند و بر لشکر قسمت کرد و از آب
 جند گذشت ایجا رسل تو قتمش جهت عرض بذاست و توبه دی و استغفار
 آمدند این از انگاه داشت و در بدشت نهادند چون بچل طاق رسیدند
 برکوه برآمد و به شکل منادی سنگ بر هم چندند و سنگ تراشان تاریخ
 وصول نقش کردند و چون از ان بیابان گذشت و از آبادانی به پنج
 شش ماه راه دور شدند قطه در اردو جدا شد قوت لشکر تلف
 محو بود و مرغی که شکار کنند امیر ایجا غزم شکار نمود و جندان شکار
 انداختند که با وجود قط مردم ذبح گرفته لاغز میکذاشتند آهوان یافتند
 که از کاومیش بزرگتر بود از امغول قندغا گویند اهل دشت بکیم پس بعضی

آهوان محول قندغا
 گویند

سباه میل نمود و در دو مقام شد پس از ان بسیار در کولما زادان
 عبور کردند پس شاهزاده محمد سلطان را بانکر به ساعتی که مولانا عبدالعبد
 لسان نجم نقیب کرد از پیش روان نمود خبری از تو قتمش معلوم نشد
 چون بکنار آب بق رسیدند عرض شد که این آب سکه گذر دارد امیر نمود که
 از گذر گذشتن مناسب نیست چه شاید که جمعی در کیم باشند از بالای
 آب توکل کرده درآمدند و در روز گذشتند آخر معلوم شد که تو قتمش
 در گذر کیم کرده بوده بعد از ان هفده روز گذر رفتند چون خبر قهرت
 یاغی رسید نمود که در هر منزل که خود خندق زدند روزی چند کس را گرفته
 آوردند خبر دادند که تو قتمش شنیده که آذوق میان شما نیست میخواهد که شما
 را پیش بر د پس بعد از ایام که بدین من رسیدند تقابل صفوف شد لشکر
 دشمن بسیار زیاده از لشکر این طرف بود قبل از شروع در جنگ امیر بدرگاه
 و اهب الواجب متوجه شد و رسید بر که دخواجه عینا الدین یوسف و شیخ اسماعیل
 جامی سر برهنه کرده در دست دعا برداشتند سید به امیر خطاب کرد که توجه
 چیست شلت فانک منظور جنگ پس از ان شروع در جوب شد **مشو**
 دولتگر نمودند آهنگ جنگ کشیدند شمشیر الاس رنگ را بر سران تخت
 باران خون ز خون یلان شد زمین لاله گون بس جواج زندگانی که
 از باد حمله یلان فرو نشست و بس فرس جیات که از شعله تیغ براق به
 احتراق رسید **به** هر سو سروردی نام جوی به میدان در افتاد مانند
 کوی تو قتمش راه فرار گرفت و لشکرش منبزم شدند اما آب اشل از پیش
 بود و تیغ قاتل از عقب و مال و منال و اهل و عیال خضم بدسکال جندان در
 تصرف دلیران لشکر خسته فال درآمد که می سب خیال منبسط از احوال

میدانست بعد از آن بمستقر شوکت و اقبال و سریر سلطنت و جلال عالم
گشت **بیان پورش پنج ساله بجا بایران** در رجب سنه اربع و تسعین
رایت ظهور آیت به صوب ایران در حرکت آمد و اولا قصد مازندران فرمود
زیر که در عین آن شهر یار از جاده استقامت عدول در زنده بودند
ان ولایت را مسخر ساخته خندان لقود و نفایس و جواهر ظاهر بود که عقل
وجود خارجی از خارج از حد امکان گمان میبرد سید کمال الدین و سید
رضی الدین و اولاد را که بر فض منسوب بودند موعظه فرمود و بسوگند
اهل سنت و جماعت ترغیب کرد انگاه سید کمال الدین را از راه بحر خوارزم
فرستادند و اولادش به تاشکند **در محرم سنه تسعین** در جوار بنای
قصری فرمود و بوقایع عجم متوجه شده که بهر جا فرستاد و جمیع معاندان که ده
بصوب تشر روان شدند و از هر منزل که کوچ میکرد جمعی را در کین میکشیدند
و چون مفسدان را از جبال فروری آمدند خس و جود ایشان را به آتش تیغ
میپوشیدند بر حوره مرور کرده از فول گذشته نزول در دوفول نمود و آن
فول قنطره ایست که شایسته بود و الاکتاف بنا کرده مستعمل بر بیست و شش
طاق بر یک و در میان هر دو طاق طاق خوردی بر بالا نکرده جناب که عدد
جمله بنجاه و پنج طاق میشود و ده از شمس الدین در قولی است خود از قنطره
پشتکش کرد و روز دیگر پیشتر رفته شد و از آب چهار دانگ عبور کرده
که در سیستان و ارستان را مسخر ساخته به شیراز و نها و قلعه اسفند را که
دوراه بود تخریر نمود و زمین العابدین کجول که شاه منصور او را انجا میسوی
ساخته بود به ملازمت رسید و به خلعت نوازش و وعده اقامت از شاه
منصور سرور شد و نیز از در تعریف شاه منصور بود و قصد فرار سوار شد چون

به دروازه رسید از ضعف شنید که دلادری این قوم بر ضعفای عینیت
بود اکنون که محل مردیست رو به کیزی آمدند ایمن سخن باعث رجوع
شد پس در وقت نماز جمعه با سه هزار مقاتل مقابل با سی هزار سوار شد
میمنه و میسر به برادران گذاشت و خود با هزار سوار در قلبیستاد
و صاحب قران در میمنه شاهزاده پیر محمد بهادر تعیین فرمود و در تفسیر
میر را محمد سلطان و شاه رخ بهادر با قشون خاصه در پیش قول گذاشت
بهادران نیز صولت طرفین شاه منصور را منفرم ساختند خدمتش با
هزار سوار ماند خود را بر قلب زد و صفها شکافت و قشون و فادار که
یتیم در آن میان بود از هم فروریخت و فرخ کس نماند امیر خضر و محمد
یاسدل و محمد اترار و توکل با درجی و عادل اختاجی شاه منصور
با فدا ایمان دل از جان کنده با تیغهای کشیده حمله آوردند و خاری
و عادل میان مخالفان دامیر حایل شدند تیغی بدست خاری رسید
امیر صاحب قران خون جبال اسبها پای نباتات فتر از آن رخ خود
دلیر جز عادل اختاجی نر امیر نماند از سر جان گذشته سپهر در کمر کشید
شاه منصور رخ به قشون شاهزاده شاه رخ آورد ملازمان خاصه دست
به تیر و کمان برده طایر تر کش را به قصد مرغ ارواح مخالف بران حشد
و شاه منصور باز صف شکافته از عقب صاحب قران در آمد امیر زاده
شاه رخ رو بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسست شاه
منصور باده کس بماند عاقبت آنها نیز جدا شدند و تنها ماند و تیری
بکودن دیکش شاه خورد و زخم شمشیر بر پیش رسید و او شاه رخ نهاد
یک از ملازمان دست بکمر پایش زد از اسب در گذشته بر زمین افتاد

شرکت اقبالید و گفت منم مطلوب شما ازنده بصاحب قران رسیده
ملفت نکشتد ریش ابریده شاه رخ برداشته بشم اسب صاحب
قران افکند و شاه رخ در آن زمان هفده ساله بود امیر برشته برآمد
و شاه زادگان و موبینان را کن کردند و شکر آتشی را داد اگر داند در کار
دولت تمینیت گفت پس بقیه اولاد محمد مظلوم تمام در سبک ملایان تنظیم
شدند همه را گرفته مقید ساختند و اسباب این را غارت کردند و ولایت
فارس برسم سیورغال به عمر شیخ داد و دو شهر شاه بخاج که از سمت پست
محمود بودند زمین العابدین و شبلی را به سمرقند برده سیورغال تعیین
نمود و باقی عمر ابا گذرانیدند **منقول است** که حافظ شیرازی را طلبید
و بجهت آنکه گفت **مهر** بخال هندویشش خشم سمرقند و بخار را در موض
اعتراض آورد حافظ از انداختن دامن برداشت و گفت ازین
بخشند کیهاست که زیر جامه ندارم پس ویرانوازشها فرمود و مشمول
نعم خسروانه ساخت پس به اصفهان متوجه شد و چون به قش رسید
تمام آل مظفر را قتل آورد و در جمادی الاول **۹۹** هجری به اصفهان رسید
عمارت نقش جهان را ازین در و بهمدان نهاد **شیخ عبدالرحمن**
علیه الرحمه از جانب سلطان احمد جلایر بطریق رسالت از بغداد رسید
ویرا با غر از و اکرام متعلق شد گفت که سلطان احمد میگوید که مخفی به
سمت عبودیت و متعلق قلاده اطاعت ابا قادر نیستیم که درین نزدیکی
به ملازمت رسم در خاطر آن حضرت بود که اگر دی را دس ضا بر
و دجوه دنیا نیز را به نام ان جهانگیر مرین دارد تمام عراق بروی مسلم دارد
اما چون از ان مقوله مقای مقول نکشت نقود اخلاص دی رواجی نیست

جان غریت بغداد آن چون به غزم بغداد به نزار شیخ الاسلام
ابراهم بن یحیی که به قبه ابراهیم کثرت است رسید معلوم شد که سکه مرار
که سوتر فرستاده اند و از لشکر اجناس کرده فرمود که کبوتر دیگر بفرستید
و بنویسید که در خبر اول غلط کرده بودیم احشام جمعی از ترا که که از خوف
لشکر فرار کرده بودند دیدیم انرا لشکر خیال کردیم و خود پیست و
فرسخ شرعی بیک نهضت قطع کرده به بغداد رسید سلطان احمد به خبر دوم
تسکین گرفته بود ناگاه سواد لشکر دید به حله گریخت و از راه کر بلا
قصه دمشق کرد لشکر از پی روان شدند جبل و پنج تن که همه امرا بودند
در دشت کر بلا بوی رسیدند و دهنار سوار با او بود این فرقه پیاده
شده مردم سلطان احمد را در تیر گرفتند انهار و گردان شدند باز انهار
از پی رفتند و در بار لشکر تمام رو آوردند و بحال پیاده شدن نبود
درهم او بچند سلطان بدر رفت اعیان لشکر را بجهت حره او اکثریت
تعب لشکر غالب آمد بعضی متخلف شده و در شربت آب بهم رسانیدند و آج
اعلان از نسل جوحی یک شربت اشامید و عطش و زلفت به امیر جلالت
حمید گفت که من هلاک میشوم اگر آن شربت آب به من دهی کمال مروت هست
دی گفت که من از امیر شنیده ام که عذابی و عجبی به بیابان بی آب رسیدند
عرب را کثیر شربت ماند عجم با وی گفت که مروت عرب بشهوار است چه باشد
که مرا به آن آب از هلاک باز فری عرب گفت که اگر چه من میدانم که بعد
از انقادی این آب در موض هلاک خواهم بود اما برای بقای ذکر جمیل تو
میدانم من نیز امر و ربان عرب اقتدا میکنم اما باید که چون بدیوان اعلی ای
این قضیه نقل کنی تا منتشر شود پس با وجود محضه ایشار حیات رفیق بر خود

اختیار کرده اب بوی داد و به برکت آن مردت ضرری نیافت
و آن عمل موجب مزید اعتبار و وی شد و امیر و ماه برکنار و جدا گشت کرد
و شراب بسیار در بغداد بود زمان داد تا خمهای آن شک شد زمان
سلطان احمد و بعضی اولادش که در بغداد بودند با مشایخ محترقه و عبد القادر
گوینده که در فن موسیقی از نواد عمر بود به نمرقند فرستاد و بغداد را بخواه
مسعود سبزواری که خواهر اراده امیر علی موید سر بدر بود سپرد و نقلت
که در ایامی که در بغداد بود هزار امام احمد بن حنبل رحمة الله که از طغیان
اب ویران شده بود باز تعمیر فرمود به ملک برقوق حاکم مهر بنام کرد که
بواسطه سلطین جکریه پیش ازین تشویش به اهل آن دیار میرسید و اکنون
از اقصای شرق تا عراقی عرب با تعلق گرفته باید که رعایت حقوق قرب
جوار کرده فاعده محبت به فتح ابواب مراسلات مستحکم دارند تا بخاک که
واسطه اموری عالمندی تردد و تردد کنند و در سینه تسبیح قلعه کمریت
سخر ساخت حاکم آن امیر حسین نام که راه مهر دشت به تنگ آورده بود
با اتباع به یاسار رسیدند از اینجا به ماردین رونما و چون به مرسل رسید
سبغی جهت تعمیر هزار جیس و یونس علیهما السلام به خدام داد و چون به
رها رسید داعیه داشت که رحمتی و سلب و ایرساد حاجی عثمان نام
از اعیان آن مقام زمام انتقام او را معروف داشت و در حازر بنه است
که بنمودن دست و به قولی القای خلیل بنار در اینجا بوده امیر با مراد اولاد
در آن چشمه که گویند در عهد خلیل علیه السلام پدا شده غسل کردند سلطان
موسی دالی ماردین رسول فرستاده اظهرا اطاعت کرده فرمودند که باید که
زود به ملازمت رسد که داعیه معروف نام داریم چون تعلل نمود به ماردین

متوجه شدند و در راه به ملازمت رسید و اعزاز یافت و ملک غالدین
حاکم جزیره نیز برین بومی رسید پس جمع را برسالت نزد قاضی برهان الدین
ابوالعباس که حاکم قیصریه و سیواس بود فرستاد و پیغام داد که بلا توقف
باید که بنام مادر خود خان خطبه و سکه مقرر و معزین کرد و قاضی مذکور بر سران
رسل را بریده از اعناق با هم آویخت و در ساید یار خویش ایشان را
تشمیر کرد پس از آن بهر یک از ایلدارم خان و حاکم مهر نوشت که مقصود
من از نقد و مصادیق و تحقیر و کاست بجهت فسادهای عظیم و عذابهای
ایم که در میان بلاد و عباد از و سر میزند و صد و این امر از من با وجود
ضعف حال و قلت رجال با اعتماد بر مسامحت و مظاهر شماست و اگر
از جرات نترس و نری بساحت ملک من رسد و از ضواعتی چند او ضرری
به حواشی من راه یابد اثر آن به امکان ذکر خواهد رسید و افعال او بواسطه
بمفعول به ثانی و ثالث متعدی خواهد گشت **شعر** و الشکر کالنا رتبه و جین
نقد **شعر** شاره فاذا باد رتبه حمدا وان توانیت عن اطفایه کسلا
و در تشوی القلوب و الکلبه **شعر** فلو تجتمع اهل الارض کلهم لما فادوک من اطفایه
سلطان روم را از عمل دی خوش آمد و اهل ویرا به و عده حصول مقودن خست
و ملک مهر نیز و عده را اعانت داد **بیان حال قاضی مذکور** پدر قاضی نقیضا
قیصریه و نواحی آن منصوب بود برهان الدین در عنفوان شباب و حیث
تحصیل فضایل بکسرفت بظننت و فاده و قریه نقاده موسوم بود و در مدینه
تلمیه علوم جزئیة حاصل ساخت گویند که در مصر روزی بفقیری رسید و تصدقی
ظاهر ساخت آن فقیر گفت که درین دیار توقف کن که سلطان کبیری از روم
خواهی شد پس رجوع به سیواس کرد و در مسکفیت تقویری دانی و تحریری

آن بادشاه قاهره را
 بود که نائب نیکو را
 در دیار روم و ولایت
 سلطان علی بن خراسان
 و مصلحت قضا در
 خراسان العبد
 مذکور است
 ۴

شافی داشت و تالیفات ایقده در عقلیات و نقیلات موفقی گشت
 و اشعار و قیقه دارد بوضع سپاهیان می بود و در رکوب ترکب آیین
 امر میشد پادشاه آن دیار در گذشت و لدی صغیر داشت امر مشورت
 قاضی برهان الدین مصاح ملک را تدریس میکردند تا آنکه بدروی فوت شد
 دی قایم مقام گشت و پادشاه زاده نیز در آن اشافوت شد و ولایت
 میان امرامانند قاضی ناراضی کرد امر ابعیادت وی رفتند جمع را در کین
 معده ساخته بود برآمده امر انیسیت ساختند و قاضی مستقل شد و طاعت
 به سلطان برهان الدین گشت تا که در روم بودند بوی متوجه بودند
 و عثمان که به قرا ایلوک موسوم بود خود را در سک خدام او مشتمل میداشت
 و در نواحی سیوس مقیم گشت آخر میان ایشان وحشت بظهور آمد عثمان
 ممکن اماکن ماضیه گشت و ترا که کیشره با او بود سلطان با او بیالائی نمود
 در قریب سیوس ایلاعی بود لطیف کناف ان چون سیدسل خضر الدار
 بر مثال بخو کوثر قرا ایلوک قصد آن مقام نمود قاضی با جمع که نزد او بودند
 متوجه وی شد قرا ایلوک بر او غلبه کرده اسیر ساخت و راه بخدیو محمد داشت
 شیخ نجیب الدین که از اعیان قنات بود مانع آمد و سعیها کرد تا ویرا
 گشتند طریقه وی ان بود که در دو شبانه بغیر اهل علم مختلط گشتی جمع که از
 نوادر زمان بودند از اطراف طلبیده نزد وی می بودند **بیان گشته**
شد میرزا عمر شیخ را به ضبط بلاد فارس مامور ساخته بود
 آخر زمان فرستاد که مهمات ایجا به امر کند داشته خود از راه دیار بکر
 ملحق شود وی متوجه شده به کردستان عبور کرده به قلعه محقر که از افغانان
 تو گویند رسید اتفاقا تیری انداختند شاهزاده سپرد بر کشیده پیش رفت

تیری دیگر رسید به شاه رک او خورد و در گذشت قلعه را در مالک گشتند
 و تا طفل شیر خواره را پاره پاره کردند اسیر انتظار او میکشید امر ایلی
 گفتی در هفتن نداشتند **بیت** مشکل انیت که مانع کل خود را گفتن نتوانیم
 هفتن نتوانیم عاقبت گفتند پس کله استرجاع گفته فارس را به محمد میرزا
 بهادر داد و نقش شاه زاده بشیر از برده بودند به شهر سبز مشغل
 ساختند و در جوار شیخ شمس الدین کلار دفن کردند درین اثنا از ملک
 شمس الدین حاکم جزیره رنجید و جزیره سحر گشت و بنا بر آنکه بعضی از
 ملازمان را در ماردین راه ندادن بودند و معلوم شد که به اشارت
 ملک عبسی بوده و بر اطلب کردن برانود و آوردند آخر متوجه ماردین شدند
 قلعه ماردین را که به اسم شهباد را اشعار بلغا غاکور است و به حصت
 دست حکام مشهور محاصره کردند اهل قلعه امان طلبیده مال قبول کردند
 درین اثنا خبر رسید که میرزا شاه رخ را در سلطانیه پری متولد شده به
 آن بشارت مال ماردین را بخشید و ماردین را به ملک صالح برادر علیسی
 داد از اینجا به آمد متوجه شد اهل آمد به حصانت قلعه موزر گشتند چه آن قلعه
 ایست مور آن از کج و سنگ و عوض دیوار جدا که شش سواری پهلوی هم
 توانند گذشت و در آن چشمه های آب روان و کونین که خالد ولید
 از ممر آب در آمده بوده و فتح کرده بوده القصه تقابان بعل خود مشغول
 گشتند و به فرد دولت قاهره در چهار روز مسخر شد و ظهر در آن ایام
 به ملازمت رسید انگاه می صر قلعه او بیک واقع شد مقررین قرا محمد حاکم
 آن قلعه در وقت محاصره سه نوبت مادر خود را بیرون فرستاد و در
 هر مرتبه میگفت که گناه او بخشیدیم و بیرون نمی آمد باز بهر فرستاد و کودکی

هشت ساله اما بسی نیک زانو زد و گفت که اگر از سر خون بدرم درگذری
ویرا به ملازمت ارم فرمود که عفو کردیم اما زود بیاید ویرا خلعت
فرزندی پوشایند باین همه مهر را روز دولت بشام رسیده بود
نیامده آخر که قلعہ قریب به تسخیر شد باز مادر فرستاد گناه ادران بخشدند
و به ملازمت رسید و ویرا به سمرقند فرستادند در شوال سنه ست و شصت
در محرابی قارض جز ولادت میرزا ابراهیم سلطان بن شاه رخ رسید
درین بین جز رسید که توفتمش نواحی شرواز را تا فته متوجه شروازان
شدند دوی ذرار نمود **اما سلطان احمد** بعد از فرار چون بکلب
رسید اعیان ایلی به اشارت برقوق ویرا احترام نمودند در شام
نیز کنگدک و برقوق به دی نوشت که ملک و مال از دست درین اثنا جز
رجوع امیر نشینده بار عازم بغداد شد خواجہ مسعود که حاکم بود کرکیت
بغداد در تصرف وی درآمد در سنه سبع و شصت متوجه دشت تجاق
شد با توفتمش محارب عظیم دست داد آخر توفتمش انخوام یافت
از بی دی تا قریب به ظلمات رفتند و قطع بعضی اولاد حوئی خان کرده
متوجه روس شدند و قرا سود مکنو که از بلدان روس است غارت کردند
و به جرگس نیز کس فرستاده نهب و اسیر کردند انگاه متوجه البرز گوه شد
و تسخیر قلعان آن نمود از جمله به قلعہ طاروس که با فلک اطلس دعوی برابری
میکرد متوجه شد و آن قلعہ بر زمین کمر کوهی بود و طریق مسعود منقود
می نمود نزد بانهای بلند ساختند و همه را باز بهم بستند بعضی به آن
سوار شده به کمر ادران رسیدند و بار بالا کشیده به کمر دوم نهادند و باز
به کمر سیم و از فوق قلعہ سنگهای جانستان سلطان بود پس تنگ کانی

جان شد و ایران کوه صلابت و دلاوران پلنگ مهابت با وجود آن
از بی هم رو به آن داد و جلادت و مردانگی داده آن قلعہ را گشادند و
بعد از آن تسخیر سایر بلاد دشت خزر و مواضع شمال کردند و جمعی را از امرا
فرستاده سرای را خواجہ ساختند و حاجی ترخان را سوختند و در شوال سنه
ثمان از راه دربند به آذربایجان فرمودند و چون به سلطانیه رسیدند
عیسی ماروینی زکریا سال بود که در ایلی مجوس بود و مرتضی را غیبت
باز به حکومت ماروین سر فرار ساخت و بهمدان متوجه شد و از ایلی
قصد سمرقند کرد در آن ایام بایسنقر میرزای بن شاه رخ میرا متولد
شد و در سنه از سلطان محمد پیری بوجود آمد به محمد جهانگیر مسکن است
و حکومت مازندران و سیستان تا حدود دری به شاه رخ داد و سلطان
محمد از یورش فارس رسید و امرهای یون تا هر موز رفته بود و قلعان ایلی
چون مینا و شامیل و غیره که عدد مجموع هفت میشد سخر کرده و مال خراج
از محمد شاه و آلی مرموز چهار ساله سالی سیصد هزار دینار گرفته و در آن
راه جمال الدین فیروز کوهی که بر غنم بعضی جد میرزا ایلی است در وقتی که
پیاپی در رکاب شاهزاده میرفت کار دی به وی رسانیده و او دشت
زاده را به حفظ ایزدی صرزی نرسیده اما سران بی بعد در سران رفته
بود **بیان توجه بایان** عند صاحب توان قندرز و قلعان و کابل و
غزنین و قندهار تا حدود هندوستان به میرزا امیر محمد جهانگیر داده بود
دی از آب سبک گذشتن تسخیر آنچه کرد و به مولتان متوجه شد حاکم آن سارنگ برادر
ملو فرمود تا ضبط حصار کردند و هر روز و نوبت جنگهای مردانه میکردند
چون صاحب فرار رسید در حبس نه ثانیاً متوجه عند شد چون اندر

اب رسید اهل اسلام که سکنه آن مقام بودند از کفار کتور و سپاه پوشان
استغاثه کردند امیرزاده رستم بعضی امراباده هزار از جانب جب بر سر
سپاه پوشان فرستاد و خود با صدها مرد رستم بزد به قصد دفع کتور به
کوهی که مسکن آن کوه بود در آنجا کثرت برف تا جلدی بود که قوایم مرا کب
تمام در آن فرو میرفت شب که بچ می بست سیر میکردند در و از اسبان را بالا
نماید و زیلوها بار داشته متوقف بودند رفعت آن کوه بمرتب بود که
عقاب آن سرطایر را در زیر بال می آورد و بر پشه نجوم جناح می کشد و
کفاری که ساکن آن کوه بودند چون کلاب از اکل جیف اجتناب میکنند
و چون سباع به آزار مردم حریص بودند بزور بائل برابر در تهور از پلنگ
پشت چون لشکر بدامن کوه رسید اکثر امرا اسبان را گذاشته پاده متوجه
معود گشتند کفار ناچار دست بستگ بردند بسی دست و سر شکست
و لا در آن مردان کن خصم شکن بدان قوم تیر باران کردند از اطراف اقی
سنگ و شهاب تیر از بالا و زیر قوت سامعه غلغل می یافتند کفار
از بالا نقل به نشیب کردند و به نیری دندان ب یاری را پنی اوزو کردند
و بزور دست بس هر از تن جدا کرده بر خاک افکندند دلیران ان سباع را چون
بخیز در میان گرفتند صدانی تیر از اطراف بارید که بسیاری از ایشان
صورت خاکی گشتند در و به کزینها دند جهاندار اسکندر و قارمیل
معود بران کوه نمودند و فوق کوه باز نشینی ظاهر گشت که طایان به اقدام دوم
نزدنم متعثر نمود صاحب قران میل نزول نمود و مرعی از عاج و انوس ساختند
و طنا بهما که هر یک صد و پنجاه کطول داشت بران بستند صاحب قران در آن در
آمده بعضی ریسمان گرفته فرو گذاشتند و بعضی در پامن بجای پای از برف

پاک میکردند و در دامن کوه عصا بر کف گرفته میفریخت پاده رفتند و جلد سب
را به همین طریق به آن موضع رسانیدند و ان جماعت را قتلوه بود که آبی
عظیم از دامن او میگذشت و از ان طرف کوهی سر به فلک کشیده رخوت
رخوت خود به بالایی کوه برده بودند به توهم آنکه معود بران ممکن
نست چون بر صرا ایشان ستولی شدند جز کو سفندی جلد بود حکم
شد که مبارزان بالاروندند شبانه روز پوسته جنگ میکردند آخر امان کوشید
فرمود که اگر مسلمان شوید امان یابید همه اظهار مسلمان کردند کلا تر را
خلعت پوشیدند شب برای شاه ملک ششچون آوردند روز دیگر
از کوه برآمده و در حال آن کفار فخر را به انش تیغ صاعقه کردار
خار و جود مردود سوختند منقولست که سکندر به دامن آن کوه رسید و از
معود آن دامن کشید برانها دست یافته باز گشته القصه چون خبری
از میرزا رستم نرسیده بود بهما رمد کس را به جهت احتیاج به قلاع سپاه
پوشان فرستاد از راهها بار یک گزاشته به جبال رفیع بر برف برآمدند
و سپرهای بردوشل استوار کردن به پشت خمید خود را از بالا دما کرده بر زمین میرسیدند
چون باین طریق به قلع سپاه پوشان رسیدند از موافق و مخالف خبری یافتند
اما علی ظاهر بود در حال جنین بوده که میرزا رستم که بدان درهای تنگ رسیده بعضی
لشکر گذاشته و بعضی غافل فرو آمده داسب بعلف رها کرده ناگاه سپاه پوشان
ظاهر شده اند بران اغلج بی جنگ که خیمه دشمن دلیر شده از پی رانده و بسیار
شمار کشیده اند و انجمه این جماعت بر اثر ایشان رو بر راه نهادند چون
بدره رسیدند که جنگ شده بود با سپاه پوشان دو جا رشتند و مار از
ایشان بر آورده اسبان لشکر اسلام و اسکی را هم گرفته مراجعت

و سپاه کرخته به او ملحق شدند و برهان اعلان

نمودند برهان اذ غلغله چند مرتبه دیگر جنس غلغله بود درین مرتبه از نظر
عنایت امیر اقتاد محمد ازاد که مقدم آن چهار صد مرد بود به عنایات
و عواطف فراوان شد بعد از آن شاه به رخ را رخصت فراسان داد و پیر
محمد بهمانکه در لشکر که به محاصره مولتان مشغول بودند بخت باران شد
که از اینکال کونیند آسیان ایشان تلف شده بود بنا بر ضعف به قلع
در آمده بودند همه به ملازمت رسیدند بعضی کاد سوار و بعضی پیاده سی
نهر از اسب به مردم ایشان بخشید و نگاه اطفال و جوانب آن تاسر حد
دهلی سخر ساخت در قریب دهلی امیران کفار که قریب به صد هزار بودند به
قتل آورد و کونیند که مولانا ناصر الدین که کالی کونیندی نکشته بود پانزده
کافر را بکشت میخان در تعین وقت جهت قریب دهلی بخت میکردند امیر
محقق نمود اینی مشعل بر فتح به نظر رسید باز به نیت ملو خان و فیروز شاه که
بعد از و حاکم دهلی شده بود گفتو این آیت آمد که ضرب الله عبدا مملوکا الی
آخره روز در **کریست** چون بر فراخت خسرو سیارگان علم در خاک بخت
که در سر ابرده علم تمام آن سپاه کینه خواه متوجه زر مکه شدند و صاحب
دهلی با لشکر بسیار از پیاده و سوار صد و پست فیل همه به کیم آراسته
و بران ضد و قیام بسته در هر صد و قی چند ناوک انداز نشسته احاد لشکر
در اوصاف بیل سخنان مهیل شنید بودند و غر غما به خاطر ایشان راه
می یافت کونیند که امیر از خواج فضل اند کیشی و مولانا عبدالجبار دلد مولانا
نعمان خوارزمی و غیره چهار رسید که جای شما کجا باشد گفتند که نزدیک
عورات پس فرمود تا از هر بنای ساخته و خندق در پیش خویش کنند
و پیش خندق کاو میث از ایشان را به جرم کاو بهم بسته ترتیب دادند

دخار ما از آهن ساختند که پیاده بر سر راه فیلان بر سر نه چیم یک
از آنها حاجت نشد کار بر تبه رسید که میرزا خلیل که پانزده ساله بود در خرم
فیلی کر بنظر آورد و لشکر چند منظم شد و سلطان محمود خان و ملو خان
در شهر درآمدند امیر در کنار حوض خاص فرود آمد و آن عذر یست عمیق از افار
بیزد رشت و قبر فیروز شاه که در آن ایام فوت شده بود بر کجاست آنست
در بشکال از آب پر شود و تمام سال اهل دهلی را همان آب کفایت کند خرد
در وصف آن گفته شد تا خضر آب خوش او نوش کرد آب خوش از چشمه
چو آن بخورد هر که درین ملک دمی آب خورد کشت دل از آب فراسان شد
اهل هنریت در شب از شهر بیرون رفتند و دو پسر ملو خان را اسیر کرده آوردند
پس جمعی را بحفاظت در دوازده باز داشت تا کنی نیکو برز روز سادات
و علمای آمده امان طلبیدند امان دادند تقار و طوق طوف بیکر را بر سر
در دازه بر آورده طغنه افیج بلند ساختند و این فتح در سنه احدی ثانی
بود **تاریخ** فتح شاه جو مجموع بشهری تاریخ شود بیس و خورشید بود
جاری آرا از آب یاری و نصرت به باغ دولت شاه سال فار کل فتح
همدند بر پا پیلان را تمام بنظر انور آوردند همه روز بر زمین نهادند چون
جمع که امان خواهند بیکبار رفیاد و فغان بر آوردند بعضی را به ممالک
ایران و توران فرستادند در روز جمعه خطبه بنام صاحب قران و وسیله
دولتی الحمد پر محمد سلطان محمود خان خواندند **سازمان** بعد از فتح خویش
علیا به تماشای عمارات شهر رفتند و جمعی کثیر بایشان در دن رفتند و دست
در ازای چند کردند و کیشی از کبران ائس به احوال زده بال و اهل و عیال اطفال
سوزند امر دارد و از ما بسند تا از بر دن کسی در شهر نیاید و دخاری کلی شود

و در آن وقت

برزبان امیر گذشت که ابدال زبیم جنگ در صحف رزد و جریه ویرانخیزد
مشارالیه دلد عنبر را غنی بود وی و خواجه رضوان شاه از نمای سلطان
او یس جلایر بودند و بعد از وی با سلطان احمد میبودند سلطان احمد
ویرایا غریز میگفت پس از جانب قره دره دارد پهل بهوبت را باغ توج
نمود و شیخ ابراهیم شروانی خدمات به جای آورد و میرزا اسکندر بن میرزا
عمر شیخ که در سن پانزده بود از مغولستان به ملازمت رسید تا فتح یافته
بود در آن حین حکم شد که میرزا میر محمد درستم میرزا به بغداد روانند در
شولستان میرزا میر محمد قاضی کرده باز گشت و میرزا رستم تنها توبه نمود
و چون این خبر به قزاق باغ به مسامح علیه رسید خبر از راه میرزا رستم از آن
داشت و حکم شد که برادرش بند کرده بیاورند و در بغداد خبر به میرزا
رستم رسید فی الحال بشیر از رفت و سلطان احمد را امیر ابی عظیم فرود گرفته
بود و مردم خود را هلاک میساخت کوهنیک که قریب دو هزار کس خود را
گشت و دغا خاتون را که ویرا بزرگ کرده بود و بجزله و الدله دی بود
بواسط فرستاد و در اینجا ویرا هلاک ساختند و از آثار آن مرحوم اکنون
مدرسه در بغداد است از ادعایه میگویند و آخر در اثنای شب یا بعضی
برآمده و به چشم قزاق یوسف نهاد و ویرا برداشته به غارت بغداد متوجه
شد آخر پشیمان گشت و قزاق یوسف را راضی کرده روان گردانید و چون
شنید که امیر قصد سیواس دارد و ذخایر را بر گرفته و از فرات گذشته
به اتفاق قزاق یوسف بزم روم کردند در طلب مرا بزم جنگ برآمده منظم
شد در شهر محقق گشتند و ایشان را مجال محاصره نبود مردم رفتند و در راه
میان ایشان تقاری ظاهر شد قزاق یوسف متخلف گشت و سلطان احمد

بروم رفت قیصر مرحوم سلطان ایلدرم خان استقبال کرد و هر دو از اسب
فرود آمده احمد کرار کنار گرفتند و قیصر کوته تاجیه را در وجه مطیع سلطان احمد
تعیین نمود و ویرا به برسا برد و طوی داد اسبگاه بار بکوته تاجیه آمد پس
از آن قزاق یوسف نیز رسید و مال آتش به او از زانی داشته شد و در اول
بهار صاحب قران به بردع رسید و طهرش از ازربخان به ملازمت
رسید طاهر پسر سلطان احمد در کرجستان بود و ویرا از کرج حاکم کرج طلب
کرد که کرج ابا محمود بنا بر آن در اندک زمان پانزده قلعه از کرجستان
گرفته شد کفار بنهانه بخاره ما برده بودند که وصول به آن محال بود و لیران
در صدد قهاری شمشیر و از اسب اسل می بستند و در مقابل غارهای که
جای ایشان بود می دینجید و بغیر تیرانها را مقتور می ساختند آخر
تلاش آن اصباح اکثر منجر ساختند و اسیر گنیز گرفتند و کرجن آخر طاهر از نزد
خود برانند و جزیه قبول کرد طاهر بروم رفت و بنا بر آنکه ایلدرم بایرید
از طهرش فراخ گرفته بود نامه بوی نوشت که عدا الحمد و الله که امروز بطلان
مسعود زمام احکام ملک و ملت در قبضه اختیار و انا مل اقدار ملازمان
بارگاه و بندگان درگاه ماست و عرصه ربح مسکون و بیسط مامون
بغایت چگون دارا ده قادر کن نیکون در تخت خدایتگاهان شایسته
و جان سپاران بایسته مملوک و ساطین توران و ایران حلقه عبودیت
مادر کوش و غایت اطاعت ما بردوش دارند و سر داران اطراف و کدو
گشتن اتفاق از مقتضای فرمان جهان مطاع و یرلیخ و رجب الاتباع سر
موی در لیکند و درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات دی به جنگ
فرزند معروف است و همگی است به استیصال نصاری بی نام و ننگ مقصور

تا غایت تحریک عنان توجه به آن صوب از ممکن قوت به فعل نیامد خاطر
 خطیر نخواست که از عبور عساکر کردن مانع اندوده و ملائت شامل حال
 مسلمانان گردد و شادی و شجاعت نصیب بی دینان نشود اکنون وصیت
 انست که از طریق آباد اجداد اعراض و با بنیاید حدیث ترک و التکر
 مایه کوکم نصب العین صیغ سازد و ابواب فتنه و بلا بر خود نکند فی السلام
 علیک مکتوب را مهر کرده با بعضی فضلا بروم فرستاد سلطان ایلدرم خان
 چون مکتوب دید به فرمود که مرا مدتهاست که در این حرب اود در پست
 و اگر دی مرا جعت نماید من از عقب او خواهم رفت امیر بعد از ارسال
 رسول عازم سیواس شد و حصار سیواس از سنگ تراشیده بود و پست کز
 ارتفاع دیوار ده که عرض پای دیوار و سردیور رشتش کز و در پست
 خندق عمیق داشت و نعل ای تصور نبود زیرا که به جز دی خوی آب
 پیدا میشد از طرف شرقی امکان نعل بود مصطفی طار و غه با چهار هزار مقاتل
 در قلعه مستعد حرب بودند بقیان شکافتن عروق زمین مشغول گشتند
 بعد از زلزله روز نعل تمام شد و در پیرامین حصار جا کها ظاهر گشت
 مصطفی سادات و علمای را پیش ساخته برآمد حکم شد که ان چهار هزار مرد را
 بجای انداختند و خاک بر بالا ریختند و مسلمانان به ادای مالمان یافتند
 و حصار سیواس را بر زمین هموار ساختند درین عین خبر رسید که سلطان احمد
 جلایر به روم میرود جمع از پی وی رفتند و دود فترد میرا حرم اسیر کردند
 و خود بدر رفت **بیان توجه امیر به بلخ** **شام** چون قبل از ان به چند
 سال برقوق دالی مهر خواجه شیخ ساوچی را که بوی فرستاده بودند به خوا
 سلطان احمد جلایر به قتل آورده بود و آتشش فوجین در جنگ قرا یوسف

اسیر شده بود و دیرا به فرستاده بودند و رسل به فرج که بعد از برقوق
 حاکم شده بود فرستاده شد وی نیز امیر ابجوس داشت امیر از تفرع اعراض
 کرده عنان غم را به صوب شام تحریک ساخت ملک موید که به نیابت طرابلس
 منصوب بود و به فکر است اسد جرات اسد منصوب با امر گفت که مرفعی
 در دفع این خصم الذخصی ملداست انگاه ما که جمع امرا ایم جلد در پیردن
 شهر حاس باشیم و کرد خود خندق زمین و نکر از جوانب از اقرار اجانب
 و اعواب و اگر اود ترا که امر که برادر کاریم تا شقوق نهد و خطف و سلب
 ظاهر سازند و اگر در موضع حرب با ما در آید حسب المقدور کوشش و جوشش
 و دفع او مرغی داریم نفسی اعدان یاتی بالفتح قمر تاش حاکم طلب گفت که با
 تمرمدار ابا یار خود که بدولتی که دی در در معارض نتوان شد **مشو**
 بود مهر کردن هوادار او بجوکار دولت بود یار او بدولت توان
 خصم را گشتن نه از لشکر پیوستن بود مظهر قدر و دکار کجا آورد
 تاب ادایم دیار و علمای را باید فرستاد که حرف صلح بگویند از وی نشینند
 و بعضی مردم غم گفتند که در جنگ تا مل باید که در بیان گفتند که شما جا مسوید
 و میخواهید که ملک ما مغول **سد** **شوی** کز انکه بود فدایم را خواست
 روزی که گیم هر دو صف راست در جلوه کری بر دزدان دارد معلوم شود
 زمره نامرد اندیشه کوسل و ندریم ما هم عوبانه بر آیم مستعد جنگ
 شدند و متوردا گشتند که از شهر برآمد متصل بدیوار حصار به ایستند
 و در واقع اگر جنین میکردند مهم بطول می بخامید امیر هر دزدان که مسافتی
 میرفت و در هر منزل خندق پیرامین کش میکنند شکر عاب نشاء ان
 حال را تو هم کرده پیش رفتند امیر زاده سلطان حسین با معددی به جمعی غیر

با امرا

و جمعی کینه که قزاقان بودند حمله نمود و سواران را از پشت زین بر زمین
 افکند و ویرانست که ساحت جمعیت برانگیزه شده و آن هداشی عجیب
 میکشید انگاه میرزا ابابکر از میمنه میسر و خضم را بر هم زد و میرزا سلطان
 از میسر و میمنه عدو را بر ایشان نمود فیلمان هند را از قول پیش راندند
 سدون حاکم شام و قمر تاش حاکم حلب غنا بهر میت تاب داده و دینار
 نهادند و بسیاری از لشکر منظم رو بدمشق نهادند و چون لشکر آفتاب
 رسید به اقلام رماح بر الواح ظهور جمهور عرب حلب قوم ادبار و نقوش
 و بار ظهور میرسانند و از پشت ایشان چون روی پشمهای خون باز
 میکشوند بسی مالای هم بجهت اذحام در خندق افتادند و حلب
 مخزن قمر تاش و قلع بنابه و از هم دیران ناوک افکن کس از قلع
 سر نمیتوانست نمود نقابان در یک شب حوالی خندق شکافتند و آب
 بدون بردند و روز بجا که ریزفته در زیر دیوار قلع بنقب مشغول گشتند
 و در آن روز فرمود تا نام قلع فرستادند و ایشان را از اصرار و ظلمت
 بخند و تخویف نمودند سدون و قمر تاش علم را پیش انداخته برآمدند
 و روی نیاز بر زمین تفرع نهادند حکم شد که سدون و قمر تاش را با هزار
 کس از اهل قلع بر تو مناسبت کشت کرده بند کردند و خبر به فرج فرستادند
 که خلاص ایشان موقوف است بر ارسال تلخ منقولست که در شان
 روز فتح و نبرد وقت عصر به اضرار علمای دیار آمد که مولانا عبدالجبار
 ولد مولانا یحیی خوارزمی حنفی از علما اشتهار کفر قند بود و در مجلس
 بود با وی گفت که مرا مشکلیست باید که از علم شما در مقام جواب آید
 و حل این مشکل غایب و از روی اکا ای حکم کنید که مرا با اهل علم علم رفت

سدون
۹۰

سکال
سوال پور کفران

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله
 و السلام

مرفوع بود و قدم قدم طلب در مطلب علم موضوع قاضی شرف الدین اصرار
 شافعی به این شحنة مشرکت عبدالجبار گفت که ایبر میگویند که از قتل
 جانبین شهید ماجور کدام است و شفیق مار و کلام این شحنة گفت که
 به سید سل علی الصلوة والسلام گفتند که ان اجل قتال حیه شجانه و قتل
 لیری مکانه فاینا فی سبیل الله فقال صلی الله علیه وسلم من قاتل بیکون
 کلمه الله الی علیا فهو شهید امیر تحسین خود بس باب مواسست انفتاح یافت
 و بر تو تالف تافت گفت که من نیمه یک مردم مکن به این سعت بسطت
 کشوده ام و ولایتی از نقطه شرق تا سرحد غرب فتح نموده این شحنة گفت
 که به شکر این نعمت عفو از من امت شعاع ساز و از تحریب بنیان
 وجود عباد الله اضرار من گفت که مرا قصد قتل شما نبوده لکن شما خود
 در سفک و قتل برخود گشودند اند بعد از آن اسوله و اجوبه تکرار گفت
 هر یک از نقبهای حاضرین بر سمت مناظرین مبادرت به الفا کلام می نمود
 و در آخر از قتال ضعیفین صغیرین سوال کرد قاضی علم الدین مالکی گفت که
 طرفین اهل جهاد بوده اند از این سخن بر اشتفت و گفت که اهل این بلاد
 یزیدی نهادند و فاسد الاعتقاد این شحنة ویرانه حسن توجیه تسکین داد
 بعد از چند روز باز این شحنة را با شرف الدین مذکور طلبید و از حال حضرت
 علی و معویه پرسید این شحنة گفت که حق با علی بوده و معویه وظا کردند
 و از خلفایست بنا بر مدینه الخلافه بعدی تلفون سنا امیر گفت که بهر حال
 بگوی که حق با علی بوده و معویه ظالم و جایز این شحنة گفت که در هدایه مذکور
 که از حکام جایز تقلد قضا رواست زیرا که کثیری از محابه و تابعین به
 نصب معویه منصوب شده اند باین کلام اثار سرد را زو به ظهور رسید

این شحنة
 این شحنة
 این شحنة

و باطل م
 کتابت
 کتابت
 کتابت

بس در غده ریح الاول به دمشق متوجه شد و جانب دایر بعل در داهل
قص را به خالد و لید رضی الله عنه بخشید و انقضای شکر سالم ماند پس
متوجه بعلبک شد از مشاهد اجمار آن حصار متوجه گشت فرمود تا یک
سنگ را ملاحظه کردند از یک طرف پست و هشت گز بود گویند که از اجن
در عهد سلیمان علیه السلام ساخته اند القصه شکر در اجن از گز غلات
و ثمرات مسرور گشتند از اجن متوجه دمشق شدند فرج با لشکر کثیر به دمشق
آمده بود پس در دمشق سدون به علت بطن دفات یافت و در قبه
علی سفاه فون گشت و امیر خواند نوشته که سدون را قتل کرد این
غلط است لکن باقی سیران حلب را به قتل آوردند در شب اول که به ظاهر
دمشق رسید بودند میرزا حسین به اغوا بعضی به درون حصار رفت
و بر اغوا کرده به فرج رسانیدند هم در آن شب شاه ملک را قصه
معلوم شد و به بعضی رسانید روز کوچ کرده در محرابی که به جانب
کفان در حصار است نزل فرمود و کردار و دیواری از سنگ بر قدر
بر آوردند و به فرج بغام دادند که بنا بر احوال در ارسال لشکر کار
مختار نه آن شد که انواع تفرقه در پیشانی به سکنه این بلاد رسید و لک
اگر او را بخوشد و خطبه و سک بنام اشرف مامون بخورد و امنیت پیدا شود
و الا سپاه ما بقبل و غارت عادت دارند مبادا که بهانی دیار اسلام
انخدوم یا بد **شور** طریق مدرا و راه سینه کران امن خیزد و زین
رسخیر محمود متوجه عقل را کار بندد و زین هر دوره آنچه خواهی پسند
فرستاده را بر خلاف سابق اغوا کرده اند و آنش بازان در نظردی
هنر خود را بعل آوردند و در عقب دی سادات و علمای شام برآمده

بغلام رسانیدند که مادر مقام اطاعتیم انکس میو سیم و خاطر ما بر سپهر
راه طاعت قرار یافته بعد از آن امیر به حمت علف بجای غوطه
میل فرمود شامیان خیال کردند که این کوچ بنا بر دهم و دهم است سوار
و پیاده دمشق برآمدند و محاربه نمودند و خواستند که از خلف لشکر فغانی
در آیند امیر فرمان داد که از ثقال و احوال پناهی ترتیب دهند و خود با پنا
کس بر پشت برآمد و به نماز ایستاد از غریو کوس و نوره و فوارس و صهییل
از اسب نزل در اساس سپهر مینا افتاد درین انشایمینه شام تمام رسید
اهل میرزا امیر به ایشان رونما شدند تا کنان رعمارت شهر ایشان را زانند
و از حد حصر زیاده پیاده برخاک هلاک افتاد یکی از ملازمان میرزا شاه
رخ میرزا حسین را گرفته بنزد دی بروایه حکم جس فرمود آخر به شفاعت
شاه رخ برآورده خوب یاق زدند و گذاشتند و زد که در برابر
حصار شام صف کشیدند بیلان جنگی را مرتب داشتند فرج ابلجی فرستاد که
صورت دیو زربی رضای من بود من بر امان عهدهم اگر امروز با ط
تراجع مطوی گردد و زدا بومده و ناکم پس لشکر مینا نزل خود باز گشتند
فرج در وقتی که مواکب کواکب از ملک شرق در شام به ظهور آمدند و به
مهرنما و حلق از ایشان که کینه نزد شاه رخ آمد و حال گفت شاهزاده
بزرده عرض رسانید در حال امر شد تا جمعی بهادران به شهر احاطه کنند
تا کسی را مجال فرار نباشد و فوجی بلا آفتک بی درنگ از پی ضوم روان
شدند ضوم احوال و انقال گذاشته جان بدر بردند در روز امیر فرود
برابر تهر ابلجی که از ناز ملک ظاهر بود از حکام معر فو آمد و امرادر عمارت
ظاهر فرود آمدند و اموال نا محصور به لشکر منصور رسید پس زیارت فرات

متبر که متوجه شد اهل شهر آمده زبان بدعا و ثنا گویند و روز جمعه در مسجد
بنی امیه خطبه بنام بایون خوانده شد اما چنان قلعه مخول شده بود آخر
نقابان به از آنجوف سافشد و یکی بنف ذو آمد و هشاد فراسانی
در زیر آن فانی شدند لشکر که به استیصال متوجه بودند عنان کشیدند اهل
قلعه فرصت یافته املاح قلعه کردند باز آتش در نهبهای جواب دگر
زدند اهل قلعه عاجز شده مغایع دروب آوردند اموال بیکران به تعرف
درآمد و از حصول حرمین انباری در قلعه محلو بود از آن توفی حفظ نمودند
یکی از ملازمان حد من جو گرفته بود ویراجوب یا ساق زدند و بهار گشتند
و آن غله را به بهای وقت فروختند و در تسلیم خدام حرمین شد محترقه
قلعه را با مر کسپر دند که بسم قند بر نند مولانا طلال الدین و مولانا سلیمان را
که از مهره اطبا بودند حکم شد که به سمر قند کوچ کنند و فرمودند که بر سر
ام حسیبه دام سلمه رضی الله عنهما که از امهات مومنین اند عماراتی ساختند
از پی بردایی شایبان در آن امر با آنکه بجهت خود عمارات ساخته بودند
تعجب فرمود و در مجلس عام ذکر کرد که می شنیدیم که اهل شام بابنی امیه
در معادرات اهل بیت موافق بوده اند مستبعد می دانستیم که چون با دعوی
اسلام به خصومت اهل بیت اقدام نمایند و ایشانرا کذا گفته به اعتقاد
اینان انضمام در زند معلوم شد که طبع این مردم چنین تقاضا کنند که
فرار این دو حرم رسول صلی الله علیه و سلم در مدت شصت سال چنین خواب
مانده و در هیچ قرن یکی اغنیاء و متولان از دل تیره خود در حضرت نیافته
که یک جاردیواری طرح اندازد و یقین شد که احفاد و اولاد شیوه انبیا و اولاد
خود دارند در ظهور نام و در وصف الصفای چنین منقولست لکن به اتفاق ائمه

طبرستان
از کتب معتبره

تاریخ و سیر و ادیان اثر و خبر و ناسات ام سلمه رضی الله عنهما در مدینه بوده و در
قیع مدفون است و ام حسیبه رضی الله عنهما نیز نزد اکثرین مدفون بقع است
و قلیله گفته اند که در شام مدفونست پس در غزه شعبان سده ثلث و ثانی
حکم عالی اهل دمشق را از صغیر و کبیر اسیر کرده از اموال جدا ساختند و درین حال
از قتل الهی التی در دمشق افتاد و عمارات چند طبقه که از جوب بود دروغی
مالیده بودند شعله در گرفت و زبان آتش به زبانها رسید مناره شرقی
مسجد قیام از سنگ بود خاکستر شد و مناره دوس که مرویت که نزل
عیسی علیه السلام از آن خواهد بود و به اسم مناره یضا در حدیث مذکور
است با آنکه اصل آن از جوب بود و ظاهر از آنکه مالیده بودند سالم
ماند منقولست که قاضی قضاة معروفی الدین عبد الرحمن بن خلدون
مالکی که از اذکیا، مهره داد با مقرره بود با ملک مصر به شام آمد و وقت
فرار داسیر لشکر تیمورش در بعضی مجالس مجالس وی گشت و گفت امیرام
که مرا اسرا از ازاری به آنکه دستی را که مفتاح فتوح دنیا است مقبل
سازم پس گفت که ای امیر مهر از آن گذشت که نایب شیخ تو متولی آن کرد
و ندامت و نوبی تو در آن جریان یا بد موافق درگاه عوض وطن و بلاد
و اهل و اولاد در خوان و دغلان می آید بل علی الوری از کل الصید فی
جوف النوی تا سفد قلع من نیست الا از آنکه عمری از من گذشت و عمری
منقض شد که در خدمت تو نبودم و اکنون به نور طلعت بایون نمینفودم
اسیناف عمر نان درین آستان مینایم و زمان خوازا به سیر این مرادی
ستایم تدارک ازمان سالفه و اعمار تالفه به عرف عمر باقی در خدمت
این درگاه خواهم کرد و انرا اغواقات و اعلاء مقامات و اشرف حالات

روز جمعه

جزاکی الله عن ذی الس خیر
و لکن جنت
عمر بن الخطاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و اظهاریه رخسار کدانه
ساز
اعظمنا
السرنا
وقت انظر
مقام

میدانم لکن آنچه قائم ظهر نیست آنست که کتبی که اقسام عمر در تصنیف و تالیف
ان کرده ام داخل نماید و اینها را بیل در تصنیف ان نموده و تاریخ دینا از مبداء
تا عصر نگاشته و بیهاموک شرق و غرب بین داشته و ترا داسطه ان عقد
و خلاصه نقد هم ساخته ام و خلعت دهر اینان را به سیرت تو مقرر داشته
به مال دولت ترا چنین عمر اندا گردانیده زیرا که توانگسی که بدر نظرش در
شرق و غرب عالم نایب و نایب شده و بزبان ارولی علی القدر و هفتاد
مکاشف مشارالیه آمده و در جوف منسوب به دمی مصطفی علی مرتضی به صاحب
قرآن مستقر در احوال انما نموده در قاهره است اگر ان بدست اتوی
مغارت رگاب و ملازمت اعتاب تو میخوانم بجا الله که روزی می شود
که عارف قیمت و حایر قدر خدمت منست و مضیحه حرمست می نکرد و بچشم
کلام فصیح سالبه بیان بلنج جالب بردجی ادا کرد که نزدیک بود که اعطاف
تیمور از غایت سرور فرح به اهتزاز آید و از غلبه فرح و جهور اطرافش قفس
های پس میل به کتب تواریخ و سیر ظاهر ساخت و طلب مصف ملازمت خوب
کرد و از سالک ممالک طرق و دروب و قبایل و شعوب ان برسید و قصص ان
ادداشت در مقدار علم و کیفیت اندوخته که زیر که موز جمیع بلاد در فوئیه او گردان
بود قاضی همه را از طرف لسان بیان کرد و بر وجهی که گویا می باشد میگردد
پس خود شروع کرد و قاضی را خبر میداد به آنچه میان ملوک عرب و افساد
ایشان گذشته بود و بخشش میگردید به متعلقان و اولاد قاضی در حال ادب و تحیر
و مضمون ان الشیطان لیوحی الی اولیائه را متذکر گشت پس با قاضی عهد کرد که
جماعت ویرا با کتب زاهره از قاهره بد قهر برآورد و در نیاده از مدت
قطع مسافت نکشت نشود **حادثه** **مورد** **تیمور** **در** **السلام** **در** **زمان** **دادن**

ج

نقص **یام** **القصة** **تیمور** **بعد** **از** **وقوع** **این** **امور** **شروع** **در** **رجوع** **کرد** **و** **ایل** **حمی** **عبارتی**
را که دی در صین مرور ساخته بود ویران کرده بودند بنا بر آن لشکر را بتاراج
جمع ما مورد داشت و از طلب گذشته متوجه ماردین شد سلطان علی بن ماردینی
ملقب به ملک ظاهر برادر زاده ملک صالح احمد بن سکندر بن ملک صالح
شهمید که ویرا اولاً بمجوس ساخته بود بعد از مدتی به عهد ماردینان و دی
اعتماد کرده ویرا عفو کرده بود و باز به ماردین فرستاده بجهانت
حصار اعتماد کرده ملتفت رعایت رسم استقبال نشد و اعتماد را بجا نبرد
دی باز داشت و لشکر به تیغیر بغداد فرستاد و از غرق را به شهر فرستاده
خود نیز متوجه بغداد شد اهل بغداد فدای بی و ارد در درون حصار میگردیدند
و هر چند بعمل نقابان و ثقبان رخنه ظاهر میشد به جاکلی اصلاح میکردند امیر
لشکر را که رخصت تیر بر داده بود به بغداد طلبید و وعده نمود که دوران
قریب بد فرج بود در میان گرفتند و تیری تیغ خورشید نموده بود که در
بامداد از کاغذ شامی یک سواد میگردد **مثنوی** **کرم** **چنان** **گشت** **که** **اندر** **جهان**
سوزی **از** **گفتن** **آتش** **زبان** **خون** **بر** **که** **مرد** **ز** **بون** **آمده** **خوی** **شده** **در** **پشت**
برون **آمده** **سنگ** **که** **آتش** **روی** **آمد** **برون** **مانند** **خورشید** **به** **آتش**
درون **لشکر** **در** **جهان** **روز** **از** **صبح** **تا** **شام** **چپه** **بوشیده** **به** **حرب** **مغول** **بودند**
تا **در** **نیم** **روزی** **کرم** **که** **اهل** **حصار** **غافل** **بودند** **سلطان** **خلیل** **بالبعضی** **از** **امرا**
و **نویسان** **نزد** **بانهار** **راست** **کرده** **از** **دیوار** **بر** **آمده** **و** **سایر** **لشکر** **جمله** **کرده**
دیوار **را** **انداختند** **و** **غیر** **کشیدند** **اهل** **شهر** **هشت** **قیامت** **بجایه** **معلوم**
کردند **مکشد** **که** **هر** **سپاهی** **سری** **پار** **دیغ** **ز** **زنان** **سرفشان** **شد** **در** **رسم**
اهلک **عهد** **هولاکو** **تا** **ز** **هشت** **مشتی** **جل** **بر** **سر** **باز** **ار** **فنا** **پیر** **و** **جوان** **و** **توانا**

مجموعه کتب

و ناکتوان را بیک بهای خرید فرج از قوم جلایر که از جانب سلطان احمد با
تلقه بود خود را به آب اندکند او را مرده بر آوردند بعضی علماء و صلی که خود را
بدرگاه رسانیدند سالم ماندند و حکم شد که غیر معا بد و بقاء اخیر سایر عمارات
و دارد و مورد بازار را و ایران سازند و این فتح در ذی قعدة سنه ثلث
و ثمانین رو نمود و زمان محاصره جبل روز بود انگاه از راه شهر روز متوجه
تبریز شد و در آن راه اشجار بود که یک بلوط باری آرد و یک ل بازو
و در تبریز علمای اطراف و کثرت بملازمت رسیدند و اکثر مجالس علمی
به تحقیق مسایل میکردند و چون در آن ایام که بفتح شام مشغول بودند
سلطان ایلدزم بایزید به تحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف در برابر
انتقام سیوس از رنجی نرا گرفت و یکی از اقربای طهرت داد و کوچ ویرا به
برساخته و آتیه به قرا باغ متوجه شد و در آن مین سلطان احمد از قیصر
جدا شده باز به بغداد متوجه شد و جمع کرد و در ذی الحجه بود و نزد وی
جمع گشتند بابران میرزا محمد بن عمر شیخ را با جمعی از امرای فرستاد که قبل از حکام
جمعیت سنگ تفرقه بمیان برسیدند آنها سلطان احمد از راه حلب بدر رفت
و در قرا باغ رسل سلطان بایزید رسیدند نامه مشتمل بر اظهار الفت و محبت
آوردند با رسولان فرمود که چون پادشاه شما پیوسته به غزاکفار قیام نمایند
ما اینجا هم لشکر به آن دیار کشید زیرا که آن موجب شتابت کفار است
اما یکی از سه کار ترقت داریم یا آنکه قرا یوسف ترکمان که پیوسته به نهب
و سبی اهل اسلام مشغول بوده و هزاران دلبه لمانان میرسید با فرستد
یا بکشد یا از پیش خود اخراج کند تا دوستی و محبت ما تسکین شود و ایلیا را
خلعت های فاخر پوشانند در حفت داد و فرمود که بازستان اینجا

خواهم بود و در بهار توجه روم داریم اگر جواب مرغوب رسیدن المطلب
والا بیستیم تا خود بهنگام جنگ که باشد جو موم و که باشد چو سنگ
رسل خود نیز بر رسل روم همراه فرستاد امیر از جهت آنکه نذکور شد میل
سفر روم نداشت و امر اینرسل نداشتند زیرا که شنیده بودند که روم مملکتی
عریض است و در آن سه مردم مشهور بود که سلطان ایلدزم بایزید دو ارده هزار
سکبان دارد و سپاه فتیای یورشها کشیده و بسیار لاغز شده اصلا یورش
روم صواب نمیدیدند امر به شمس الدین الماعنی که از ندمابو د کفشد که عرض
کنند که امر اصحی بخنی بنند و اهل بخوم نیز لایق نمیدانند فرمود که قول امر مسلم
اما که ام از اهل بخوم بتو این گفته اند وی ساکت شد و مولانا عبداللہ ساس
بمخ را طلبیده و استفسار نمود وی گفت که طالع آن حضرت در غایت قوه
است و از مخالفان ضعیف و ذود و به در برج حمل ز شام تا وقت
غروب شفق از طرف مغرب می نمود بعد از چند روز از مشرق ظاهر شد مولانا نقل
از محلی الدین مولی آورد که چون ذواب در محل ظاهر شود سپاه شرق بر روم متولی
شوند پادشاه روم را از ایشان ضرر رسد پس میر غم خرم کرد و در آن دلا
میرزا جوکی بن شاه رخ متولد شد و از حوالی منگول خبر رسید که قرا یوسف از روم
رفته پس بجای باز روم فرستاد که هر چند به این دیار در آمده ایم اما اگر قلع
کاخ که همیشه داخل این ممالک بود که در تصرف ما است به مردم ما گذاری و گمان
قرا یوسف با بسیاری مادر غزوات معاون شویم مادر ثواب مشارک باشیم
و چون خبر قیصر ما خبر یافت قصد تخریب کاخ کرد و از عجایب آن سرزمین آنکه هر
سال مغار طیور به جنه عصفور سه روز متوالی فرو میبارد و اهل الجا آنرا گرفته
نکد میزنند و بعد از سه روز هر چه بماند بر آورد و دیر القصره قلع را گرفته تسلیم

طهرتن والی از رنجان نمودند بعد از آن جوابهای خشونت آمیز از جانب
حضرت قیصر رسیدد با ابلیجی گفت که **شون** اگر رسم شاهان نیکو میر بدی
کشتن ایلی بدگو بخود می تا سرت را از تن بداندیش گدی جدا پیش می
بس در محرابی سوسا عرض لشکر داد ابلیجی قیصر را سوار کرده سرتاسر صف
بردند و گفت که قلعه کلخ بی منت حاصل شد با این همه اگر متعلقان طهرتن
نویستند یکی از اولاد خود باروانه نماید و ما او را از اولاد صلبی بخت نگاه
داریم ملک روم را اسبی نرسد پس از آن عرض کردند که راه توقات
جکل است قیصر با لشکر به توقات آمده و سر آب گرفته بنا برین از بار به
قیصریه متوجه شد به شش منزل از سیوس به قیصریه رفت و از قیصریه به انگوریه
توجه نمود در روز چهارم تر شمر مغرب خیام کشت خبر رسید که قوادلای سپاهی
لشکر روم دیده اند پس که خود للاحیطاط خندق کند خبر رسید که سلطان بای
خان متوجه تر شمر شد امیر بران قرار داد که غارت کنان در ولایت فر
آید و به جانب المغار فرستد پس سلطان حسین را با دوهزار سوار
در یورت بگذاشت و امیر برندق و جمعی از امواره بکوریه متوجه شدند
و بهاد باز ستادند که در راه جاهما زد و برند و شست نفر بزمان گیری
فرستاد و خود متوجه انگوریه شدند آن شست نفر بجایی رسیدند که یکی از
شاهزادهای روم با هزار سوار تکمین کرده بود ایشان جنگ کنان باز گشتند
چون سواد میر را سلطان حسین دیدند ایستادند و در فقای سیتی مستک
ماندند و آنها که پیشتر به انگوریه رفته بودند آتش زنب و غارت در آن
مقام آنگذند و بعد از سه روز امیر ابلیجی رسید سوار شده ملاحظه قلعه کرد
جمعی دلیران بر یکی از برج عروج کردند ناگاه جز و صول قیصر و لشکر به

چهار فرسنگی رسید دلیران بالا رفته فرو آمدند تا لشکر کبیر آن آب گشتند
و آب از عقب گذاشتند و گرد خود خندق کردند و از آب جبر استوار ساختند
و در محرابی کرم چشمه در دامن کوه بود و جز آن ابلی بود و در آتشی شب
بعضی از این ملوث ساختند و وقت خواب مردم امیر برخواست روی
نیاز بر زمین مسکنت و خضوع نهاد و از فیاض بی منت دو باب بی منت
تعالی شانه فتح و نصرت طلبید علی الصباح که لوحه تیغ خورشید کبیر میدان زمان
را روشن ساخت موکب موکب در شبستان آسمان منطفی گشت امیر
به ترتیب عساکر فرمان داد و از انغار به میرزا شاهرخ و میرزا خلیل بنت
گفت و بر انغار به میرزا امیران شاه و بعضی امراد طهرتن و شیخ ابراهیم
شردانی در خدمت بودند و جمل قوشون ارکسته در سایه توق باز داشتند
که حاجاجب باشد جمعی از آن بردند و چند بخیر بیل کوه عدیل از غنایم هند آرد
و نطق اندازان بران شسته در پیش صف باز داشتند از آن جانب سلطان
ایلدرم بایزید ترسید لشکر داد از جمله برلاس افرنجی که سلطان خولم دیرا
در سکه اهل روم در آورده بود با بیست هزار سوار فرنج پیش قول مغرودا
همه سیاه پوش بودند عادت آنها آنکه سرتا پای جرجشم در آهن نهان سازند
و بند بای آن در پشت پای بهم پیوسته قفل کنند و تا قفل نکشند
جیب و خود از خود جدا نتواند ساخت و در میره شاهزاده سلیمان که
اسن اولاد امجا قیصر بود و خود در قول ایستاده و سه شاهزاده موسی علی
و عیسی علی و مصطفی را در خلف یاد داده و سلطان محمد که ارشد اولاد بود
و به کرخی مشهور بود و عطا، امیر شال فرج پاشا و عبیدیک و قمر تاش و خواج
فیروز حسن پاشا و مراد پاشا و غیرهم سر یک با کرده ابنوه به جای خود

ایستادند پس از جانب کوس زده سورن انداختند **منوی** برآمد بانگ
 کوس ز ناله و نای و کوه آهین جفید از جای پدید آمد سواران
 آهین تن نهان گردید حواش در آهین چو شد قلب و جراح هر دو
 صف راست فغان که نای و کوس برخواست ز هر جانب علم زد
 آتش کین دولش را علم با کشت رنگین بهادران شمشیر با کشیده
 و بازو کشته پیش رفتند و پهلوان روم بای جلاد کت در میدان
 مقاومت و مدافعت نهادند **منوی** دولش که چون دو در یارخت
 درهم هزاران کینه جوارخت درهم زهر سوخته های عمر شیران بریده
 تیغ بران دلیران ز جا کجا کج خوسینها جاک شده دلهایم که از کینها
 پاک کشیده جک جویان سیمدار بروی آشتی از تیغ دیوار جن
 مرتبه از طرفین غلبه کرده یکدیگر را برانند کاهای شعله مولت دلیران روم
 تیر تیر میکشت و کاهی هم دلاوران توران در دالیشان می نشست
 شاهزاده که شجی داد مردی و مردانگی داد اما چون مقاومت با آن لشکر
 از انداره قدرت بیرون دید از طرف بیرون رفت عاقبت سواران
 غالب آمدند **منوی** زهر سوخته خنجرهای خون ریز به خون جون غمزه کافر
 دلاان تیر خندک تیر مردان سینه خسته ز قید سرکن در خون نشست
 روان بیکجا جل هر سوی چون تیر که کرد و مرجکی را عنان کیر پس
 فرمان داد تا تمام لشکر به یکبار رویه تغییر نهادند و شعله قتال جان
 استعلا یافت که جلاد بی داد فلک را دل بر مقتولان میوخت
 سلطان ایلدرم خان بر بالای پشته برآمد و لشکر خود را احتیاط کرد
 و میمه و میسوراجون نبات انوش متفرق یافت بعضی از سپاه پریشان

شده بوی بوست میزد همه لشکر متوجه آن پشته شدند سلطان بای نیاید
 فزوده بود هنگام شام از بالا متوجه نشیب کشت غزاله خورشید با آتشین
 شده بود و عطش بر خلق غالب گشته سلطان ایلدرم خان از جنگ کناره کرده
 بیرون رفت و امیر نیز مراجعت نمود جمعی از بهادران سردر پی سلطان ایلدرم خان
 نهادند سلطان محمود خان رسید پس در تلاقی قیصر با قیصر نظور آورد و قیصر بعد از قدیم
 مراسم اکرام و تعظیم گفت که جیرنر اگر چه به اراده خالق است اما از روی رستی و عالم
 اسباب بسبب این بلیه که عارض شده خود بوده زیرا که اگر ملتمسات مرا قبول
 میکردی هیچ از این امور به ظهور نمی رسید و در خاطر بود که ملک مال و کج و کمر
 از تو دریغ ندارم و همه کس معلومست که اگر قضیه عکس این بودی چه نامایلمان
 از تو بجز رسیدن ما به شکوه این نعمت که حق تعالی به من ارزانی داشت
 بتو اولاد ایجاد تو جز نیکو می خواهم که سلطان مغفور گفت که فی الواقع
 خطا کردم که سخن همچون شما سعادتمندی را نشنیدم پس فرمود که خاطر از جنت
 اولاد و غنم و ناکست مامول که تقصیر واقع شود تو اعیان به اطراف والد
 بعد فرستادند و قریب به منزل صاحب قران بجهت آن سلطان علیشان تعیین
 شده بود گویند که در آن سال ضابط اموال یزدتیمی در بازار ساخت و در روز
 اتمام این خبر به انجا رسید انرا دار الفتح نام شد و اکنون بهمان نام مشهور است
 پس میراث هر خ را به طرف کول حصار فرستاد و خود به جانب کوتا میه
 رفت شهری دید در غایت زیبایی همچون به ساقی کینز پذیرد میوه
 کوثر نظیر جایگاه توقف کرد اما بی انجا را امان داد و در آن اثنا مجلس نرخی
 انعقاد یافت و بنفوذ سلطان ایلدرم خان انرا از بیم داد و مقدمات
 الفت و استیغناط ظاهر ساخت و تفویض ممالک روم و تسلیم سایر ان مزد و بوم

روان شدند و حوض حلی
 بسوا ساختند به طبع
 ستاد بهش ضم

را در سک سیر مواعید مقوم گردانید و هم از کوتاهی بعضی راه به استنبول
فرستاد تا گور استنبول متقبل جزیه و خراج شد میرزا سلطان محمد به بر سارون
شد بوجهی که از سی هزار نفوذ چهار هزار سوارهای توانا شدند کرد و سلیمان
جلای پشته رسیده بود و از خزاین آنچه در روی دست بود بدر برده و
ایمان ملکه که بخت بودند از جمله شیخ جزیری و سید محمد بخاری و مولانا شمس
الدین فاری عساکر آنها را این غارت کردید شیخ جزیری را با بر سر گرفته
نزد بعضی امرآوردند و دختر سلطان احمد جلایر در بر سر گرفته شد بعد از ضبط
مال بر ساراج شهر کردند این که از جوب ساخته بودند سوختند پس
میرزا سلطان محمد بمل متوجه شد و لشکر به اذینک فرستاد که شهر را معتبر است
و آب و هوای آن لطیف و سوری از سنگ دارد و نزدیک به دروازه
آن کبره است که دوران دروازه را بپست سلیمان جلای خان بود شهر را
گذاشته با سر قیقه رفت قصه را به میرزا اعلام کردند و در مرغزار خواجه
بود فی الحال صد سوار تعین کرد که جز به او میرسانند و میان بر سر آگوشه
که دومر ملا است عقب الهیت سخت به درخت نشاند بکاخ جبار که برید
تیر کام خیال راه از آن بدر بپند بعضی راه برایشان گرفتند اما ح
هذا بدر رفتند و خبر رسانیدند خزاین قیصر و متعلقان را به کوتاهی
رسانیدند و دستبند دختر لاس فرج که در حرم قیصر بود زبان بکلمه طیبه ننمود و محمد
قرمان که دوازده سال بود که در حبس قیصر بود بر آورد و ولایت قرمان
بوی داد و چون لشکر شایران ساکن و ساکنان استیلا یافت برای هر
فرقه فتلغ تعین شد بایم زاده سلطان محمد معنی سادان موضع در دامن
کوه است و شتمل بر آبهای روان و هوای جون هوای جنان معتدل و فرح

رسان و شاه فرخ با لشکر خوار در میان ولایت کرمان علی دارد و ی بزرگ
از اب مدد در لیس کدسته فرود آمد ایام محمد و سفند یار فرزندان متشابه گذار
و اصل شدند و چهار اسب پیشکش آوردند به خلعت شایانه و افسر و کمر نری
شدند اسفندیار ملازم مت اختیار کرد و امیر محمدال قبول کرده و حضرت یافت
ایمان مولانا عبد الجبار خوارزمی وفات یافت از ایام کوچ کرده چون به پیر رسید
تحف و پیشکش از امیر محمد متراشید و ایام احوال قلعه از پیر شنید به نجران کند
غویت تعلقی گرفت و ده هفته مفتوح گشت آن قلعه است بلند به طرف
آن بزرگ جانب بر واحد قی عظیم و بزرگ فرج از مواضع متبرکه بود که از آگاهی
بلا و قصه زیارت میکردند سلطان مراد غازی شهید و سلطان ایلدرم
بایزید فتح ان میسر گشته بود و درین اثنا شیخ رمضان که منصب قضای
شکر سلطان ایلدرم بایزید و فتح ان میسر گشته بود و درین اثنا به دی
متعلق بود از جانب سلیمان جلای آمد و تحف شایانه آورد و اسر قیقه با انواع
بنام شریف وی تعین شد و قطب الدین نام رسولی از جانب علی بی جلای رسید
و نواز شمایا یافت و میرزا سلطان محمد به فتح قلعه فوج مامور شد و آن یک
روزه راه از میرست اهل قلعه به اطاعت پیش آمدند و چون در صحای ایا شدند
فوزل فرمود رسول حاکم جزیره سا قزار ملوک فرج به درگاه رسید و نوازش
یافته به انصاف ماذون گشت و ایالت کوتاهی و مقور بلغ به درگاه رسید
و قرا شهر و الوس کر میان به یعوب جلای تعین نمود و زیراکه وی دعوی
استحقاق آن ارثا داشت و از دهم سلطان ایلدرم بایزید در شام می
بود بعد از فتح ان دیار به مجلس عالی رسیده بود و در ملک حمید دریا به
ایست عذب الماطول ان بپست و پنج فرسخ و بعض چهار فرسخ و چند رود

میرزد و از بجای بیدار میزد و در میان آن دریاچه دو جزیره است
 کهستان و نشین پس قصد تخریب آن فرمود اوقی بر اوق شهر در حرکت
 آمد و در آن اول خبر رسید که سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک جیقون
 رفته بود در جنگ یرلیخ وفات یافته و در آن او ان مزاج سلطان روم
 اخراج از جاده محنت یافته بود و مولانا مسعود شیرازی و مولانا جلال الدین
 عرب را که از همراه اطباء بودند ملازم ساخته ما اوقی روانه کرد و خود از یرلیخ
 یرلیخ الفار کرده با گری دژ که شهر لیسیت و در کنار آن پناه رفت و آن مواضع
 تمام مسخر شد و بعضی در کشتی نشسته محض پنهان شوند به فرمان کشتیهما
 پشمار از جنوب و پوست کا و ساختند و شاهزاده ها و امرا و لشکر در آن
 کشتیهما در آمدند و بر قلعه نسیم محیط کشیدند شیخ بابا که مقدم اهل حصار
 بود بر آمده متوسل به شاهزاده ها شد و پراشتیغ شدند فرمان شد که با کوچ
 نقل کند و اموال قلعه به تاراج رفت و درین حین خبر بیماری شاهزاده
 سلطان محمد به آق شهر متوجه شد امیر محمد قراغان از قونییه تحف و هدایا زیاد
 از آنکه هیچ مملکت وی بود به درگاه آورد به عنایات تازه بی اندازند فایز
 شد و اذن رجوع یافت و در هیچ سببه شعبان سکه خمس و نمایان خبر فوت
 سلطان سعید ایلدرم بایزید رسید کلمه استرجاع بر زبان راند و قدیش
 عرفت الله بغض الوایم خواند گفت غم آن دیشتم که بعد از تخریب سایر بلاد
 روم باز بوی تسلیم نمایم باز ماندگان آن بادشاه مرحوم را دلجویی کرد و موسی
 جللی را به خلعت خاصه و کمر نقره مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص داد و صد سرب
 حواله فرموده روانه ساخت و فرمود که نقش و الدما بدر که در اوق شهر در مزار
 شیخ محمود حیران به امانت گذاشته بودند به آیین سلاطین برداشته به عمارت

که خود ساخته پیرند و دفن نمایند و در حدود اوق شهر خبر رسید که مرض شاهزاده
 به صبح انجامید و مولانا فرج طبیب سهل داد مفید نیفتاد و چون پشمار از ده
 رسید مجال تکلم نداشت چون منزل از قراحصار گذشتند تسلیم شد مدت عمرش شصت
 و نه سال میر به این ابیات مترنم گشت **شک** کجایی ای ز فراق تو جامه
 جان جاک به جان رسید به جان تو این دل غمناک تو سر و باغ بهشتی
 به میکنی در کل تو عین آب حیاتی به میکنی در خاک صبر و قرار به یکبار راز دل
 آن شهر یار فرار کرد و ضعیف و شریف و مرد و زن در آن ماتم سیاه پوشیدند
 و نند در گردن افکندند تا بخت را در محض نهادند و همراهِ سلطانیه بردند
 و در مزار قیدار علیه السلام به امانت سپردند آخر به سمرقند نقل کردند **شک**
شک مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شمس الدین محمد جزیری را به مهر
 فرستاد و طلب تلش کرد فرج الملک بالک التام در حال در تمام بلاد مهر و شام
 راوس منابر و وجوه دنا نیر به نام وی مقرون ساخت و آتلش را با دوزل
 بدرگاه فرستاد چون انجلیان رسیدند فرمود که چون او را در صوخن بدر
 از سر رفته ما را شفقت نسبت به اولاد لازم است و رسل را رخصت داد **شک**
شک قرا تاتار قرا تاتار در میان ترک مشتهر اند سکو قاتان انهارا به بولاگو
 خان همراه به ایران زمین فرستاد و ای ایشا زادر روم جاداد چون سلطان
 ایلدرم بایزید بعد از مدت قاضی بر مان الدین بر سیواس حوالی آن متولی شد
 ایشان را داخل روم ساخت چهل هزار خانه بودند کلا نتر از اطلیه تکلیف
 رجوع به وطن کرد همه قبول کردند پس سلاح ایشان را گرفت همه را بر امر امانت
 کرد و همراهِ آورد و بودند تا مویشی دیورت جیان جامه های که علف داشت برای
 بدامیکردند **شک** **شک** روم رجوع فرمود چون گریه گری مرا سم تنهیت

خدا را این سطر
 آن اعراب
 مایه

مرغی نداشت غم که بستان فرمود برادر گویی که منازع وی بود کشندی نام **دکانه**
 آمد سلطان علی بن یار دینی بانیغ دکن در سر برهنه درآمد و سخنش این که **شعر**
 و کلت الی السلطان امری که **نان** شاه اخیال دان شاه اتلفا بکشته
 ام مصحت خویش بدو که زنده کند و رکبت ادداند ان حضرت بعد
 از سرزنش عفو فرمود و خراج چند ساله نظر آورد مخدیره ادا نمود و میرزا
 ابو بکر شد **قصه قرا یوسف** مذکور شد که وی پناه بوم برد و بود چون
 ویرا توجه تیمور بوم معلوم شد نعمت فیض را کفایت نمود و درست
 تسلط بر اموال قبیله به دراز کردن رفت و در تیه سیت قرار گرفت از ترکه
 و اجناد عجب جمعیتی بهم رسانید درین میان سلطان احمد و پسرش
 سلطان طاهر نزاع شد سلطان احمد قرا یوسف را به معادنت خود
 طلبید بعد از مقابل طاهر منهنم شد در راه خواست که اسب از جوی
 بجهان افتاد و ملک شد سلطان احمد به بغداد متوجه شد قرا یوسف
 حله را تاخته از پای سلطان رفت و بغداد را گرفت سلطان احمد در کوش
 پنهان شد و شب ملازمی دیرا بدر برد پنج فرسنگ دیرا برد و شرف
 انگاه بر گادی سوار ساخت و به تکریت رفت سارق عمراد برات
 انجا بود جمل اسب بکش کشید و از نفوذ و اسلحه بقدر مقدار مدد که از ابا
 قصیر نام کردند و قرا یوسف را هم ملاق بطلب شد تیمور بعد از جنگ روم
 بغداد را به میرزا ابابکر داد وی متوجه شد و قرا یوسف فرار نمود و زوجه
 اش را در سکنه را سیر گشت **بیان فتح کرهستان** در ولایت کرهستان
 بر بلند ی میان دو دره عمیق گوشت که از هر جانب او موازی حد و پنجاه
 که چون دیوار احوار ارتفع یافته و از جانب آن کوه غلبه است از آن کوه

بلندتر و صول به بر آن جزبه نزد بان یار پسمان که کسی را بالا کشند منظور
 نیست دان کوه جزیک راه باریک ندارد و در حوال بواسطه تنگی نزول
 لشکر میسر نیست و بر سران شکر که جیان قلع بود مشتمل بر حوضها و جمیع
 انرا محافظت میکردند امیر متوجه تخییر آن شد و فتح آق جز آنکه ارد هم
 بسیارند بحال می نمود و بعد از یک هفته از قوم تکریت که در رفتن کوه
 و کمری نظیر بدیجک نام بران سنگ پاره که در جنوب قلع بود برآمده به
 حصار رفت و ویرا پنج که در جوی این معنی نزد امیر تقیر کردند فرمود تا
 از ابریشم و ریشمان طنابها تا فشد و جوها در میان دو طناب در آورد
 نزد بان مثال ساختند و بیجک مذکور با سه نفر از قوم خود با طناب
 دراز قد که نزد بان را توان به آن بالا کشید بالا رفتند و نزد بان بالا
 کشیدند و بر بالای قلع درختی بود نزد بان بان بستند پس امیر
 ملک در پایان ایستاد و پنجاه مرد خراسانی بالا رفتند که جیان را غفلت
 ر بوده در خواب بودند چون صبح دیدند خراسانی بکمر گفت و صلوات
 فرستاد بقصر حی غیر کشید که جیان سر اسیمه شدند امیر برابر دره که آنجا
 بالا رفته بودند نشست و قلع مسخر شد جمع از کر جیان را از بالا افکندند
 و نزال نام حاکم قلع را بریر آوردند و بیجک با هم با بان بنورش مخصوص
 گشت و خواست قلع به بعضی خراسانیان حواله شد بعد از آن در میان
 ولایت سنب و غارت واقع شد و هفصد قصبه معمور در حین علوشگر
 منصور یالان یافت آگین باج قبول کرد و علما گفتند که مسئله اینست که
 اگر کافر جریه دهد و متعرض بلاد اسلام نشود بوی متعرض نباید پس
 که گویی از اسکه در مسکوک بنام امایون فرستاد و یک قطعه عمل که نرده

مشال بود انگاه امیر بغلیس روان شد و از اب که گذشته قصد قریباغ کرد و پیش
 تیمر قلعه بستان کرد و در یکماه تمام شد و در آن به کبزرک و هزار و چهار صد عرض دیوار
 یازده هزار تناف با نرود و عرض خندق سی کرد و غنی تر سی در قریباغ حکام کیلان بدرگاه
 رسیدند و خراج قبول کرده به عواطف فراز شدند و در رمضان سنه ست و ثانی
 عزم سمرقند نمود و بعد از قرار در دستور سلطنت قصد خطا از خاطرش سرزد خواست که
 اولاً بعضی اولاد را ترویج فرماید موضع کان کل برای جشن تعیین یافت برای
 منزل خاصه چهار پرده کشیده و خرگاه برافراشته شد و دوازده پای کتی لای که
 ظاهرش از ستوناهفت رنگ بود و باطنش پای رنگ و طنا بجا بهر شیشی است
 و ستونهای نقشش جی کثیر از فراشان در یک هفته انرا قیام ساختند و دست ان بخت
 بود که دوازده هزار کس تخمیناً در سایه آن میخیزند و از برای شاهزادگان و امرا
 و خواتین خیمه و خرگاه و سرا پرده و بارگاه افراشته در بره اشانگی بود که
 از امرا بر حقوق بختون فضایل و حسن تمایل ممتاز بود و از نزد فرخ ملک بحر رسید
 و یک زرافه و نه ستر مرغ با هدایای ذکر آورد و همچون رسالت انکه ما قرا یوسف سلطان
 احمد را گرفته ایم بوجه حکم شود عمل کنیم پس اطایفه از محترقه مناسب شغل و وفه
 احترامها کردند و در ساعت بعد میرزا الخ پیک و میرزا ابراهیم سلطان پسران
 میرزا شاه رخ و میرزا کلین میران و احمد کسیدی احمد دانای عمریچ را ترویج
 کردند پس علی میرزا خست شد و مولانا عبدالعزیز برفاقت متعین گشت و مکتوبی
 به بعضی که در طول بختا ذکر به آب رز نوشند به خط مولانا شیخ بر خواجه
 عالی هند بفرستد که در حسن خط و کتب نویسی سرآمد بود و نوشند که سلطان
 احمد را بفرستد و قرا یوسف را بقتل آورد و کف بسیار بفرستاد و در برین
 صحن ولایت جبه تا حد و قنای به الخ پیک داد و اند جان تا نوالی خشن به

جیس
 از آن صفای
 و در آن
 مسکن
 کور

ابراهیم سلطان بعد از آن به تمهید امر غزای برداشت و مقولست که علف خوار خانه را
 سیصد و هشتاد و نه هزار و شصت و دوازده مرد بودند و از غوث و راه حفظ سمرقند
 مانده داشت و در وقتی که آفتاب در جیدی بود و برودت هوا در غایت شدت
 بهوای غزای گرم شده انتظار زوال برودت کشید و روز چهارشنبه دوازدهم رجب از راه
 رسید و مردم خوابهای شفته می دیدند و درین اثنا تو قتمش رسولی فرستاد که
 خدای کون نعمت دیدم و مدتی است که چون و خوش در میانان بی سامانی میکردم
 و در دشت فلاکت در دست هلاکت در آمده ام اگر بحاجت بر لال عفو دلت
 این بحرم را بخواهید هر قدم از جا ده خدمت بیرون نهم جواب فرمود که امید
 دارم که بعد ازین دشت بقاق و الوسی جی خان را از منازلان مشرق ساخته به او
 سازم میخواست که شاهزادگان و خواتین را که به متابعت آمده بودند رخصت دهد
 و لوی غزای اخرت روانه شود که کاتب تغیر رقم ذکر بر محکم کون گناشت
 نیاید کس درین فیروزه منظر که نهند مگر کشت قرزخت بر در ز رفعت کرنی
 بر اسمان با شود زیر زمینت عاقبت جا عوامی هر عوسی راست در بی
 که از بی بهاری را بودی سازد اسمان کموده کس که تا بولش
 سازد آخر از بس صدق این اقوال و بین این مقال انکه ان شهریار
 را در خط انرا مزاج و حاج از اعتدال به اعتدال انتقال نمودت محرق عارض
 شد و امراض مختلفه که انچه یکی را نافع بود دیگری را مضر می نمود و مجتمع گشت طبیبان
 عیدیم موسی و اردر معالجه پیدا نمودند و شب و روز از تدبیر قانون علاج بنایند
 هیچ فایده و عایدی عاید نکشت **بیت** از آنکه تب محرق قدر تو بگیرد عیدنی نشت برتن
 او تا بقار امرار و صیت فرمود که هر چه جدا بگیرد عید است این را بگویند
 و آنکه مبهفد صیت عمل نمایند گفت که هیچ ارز و در دل نماند مگر دیدار شاه

پس فرزندان را به موافقت هم دلالت کرد و از مخالفت کنیز نمود بعد از ویت
 فوای اتفاق افتاد حکم شد که مولانا بهت انداز میان حفاظ که در بیرون تلاوت قرآن
 میکردند در آن آید و به تلاوت قرآن و تکرار کلمه طیبه مواظبت نماید چون زمانه آنست
 خردا بچم لیل سیاه پوشید میان شام و خفتن چند مرتبه کلمه طیبه بر زبان راند و بعد
 بختی پسر **مشو** تیموشه ان حوسد اس این ز فساد رخه انکس شد کوفت بخرم
 چون موم جان داد از ملک مال محرم در تاریخ وی مولانا بهما الدین جای گفته تاریخ
 سلطان عمر انکه جرح را دل خون کرد و ز خون عدو روی زمین مگنون کرد و در بغداد
 شعبان سوی علی بن خت فی الحالی از رضوان سر پا بیرون کرد و گری گفته که **بیا**
 شهنشاهی که ما دایش بهشت جادو آن آمد و دایع شهر یاری کرد و تاریخش همان آمد
 مدت عمرش هفتاد و یک سال و زمان سلطنتش سی و شش سال نام و زیاده سران مملکت
 دارکان دولت از تری به ثریا رسیدنغان و غیره صغیر و کبیر به کرد و کشید
 سران ملک کرده جامها جاک به جای فرستادند بر خاک بنا بر وصیت نمودند
 خراجی بغیر شغل گشت و ملاقطب الدین صدر تعلیم آداب میکرد بعد از فراغ امرای
 حاضر عهد با هم کردند که در تمام توأم بجان کوشند و چون امیر مرحوم قصد داشت که
 میرزا ابراهیم سلطان را با خود به خت برد قرار دادند که در رکاب وی روند
 تا به میرزا خلیل که بیست و یک ساله بود بپوند و او را که اسن اخلاف حاضر بود سردار
 ساخته به خت روند و بعد از فراغ از جهاد معاودت نموده به وصیت عمل نمایند
 بنفش را به سمرقند فرستادند و قلع کردند و میرزا ابراهیم سلطان و امرا به نیت
 خوا سوار شدند از بخون گذشتند و کیو سنج رفته در شرقی از راه آمدند و در سولی
 نزد میرزا خلیل به مانکن فرستادند و اعلام غنیمت کردند و به امیرزاده سلطان حسین
 ام اعلام کردند که ملحق شود وی بر سر راه لشکر بود در حال لشکر میسر را متفرق

ساخت و سببان بعضی را گرفت و شبتاب تمام به سمرقند رفت که پادشاه شود اعلی
 همان روز خبری وی رسید امرا به از غوث که ضابطه سمرقند بود نوشتند که دیر
 راه ندهد بلکه اگر تواند بنزد کند و به میرزا خلیل نر نوشتند که بجهت مخالفت وی پورش
 موقوف شد پس ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک عازم سمرقند شد و از خواست آنکه
 قبل از وصول مه جز مخالفت وی سمرقند رسیده بود و بعضی دیگر از امرا میرزا خلیل
 را به پادشاه برداشتند هزارگان و امیر شاه ملک و غیره را نهادند از اخطا
 وصیت توپنج کردند و آنها نام داشتند اما سودی نداد از امیر شاه ملک سمرقند
 رسید از غوث و ویرا راه نداد و گفت صاحب تران سمرقند به من سپرده
 اگر دلی عهد برسد و مردم او را قبول کنند در میکشایم درین حین میرزا خلیل از
 تاشکند به سمرقند متوجه شد از غوث که کلید در و ب و خزاین نزد وی برد و به
 شهر درآمد فی الجمله ملاحظه وصیت کرده میرزا محمد جهانگیر بن محمد سلطان که برادر
 زاده دلی عهد بود به جای برداشت اسم او علی الرسم در اوایل ضایع نوشتند تاریخ
 جلوس میرزا خلیل انیت که تاج زر بر سر خلیل نهاد مشوا قصاید غزالی عرض
 کردند از جمله خواجیه عصمت بخاری این قصیده گفته بود **ش** ای فلک فکاهه دیران
 کن که سلطان غالیست تخت کو بر خاک بنشین چون سیلیمان غالیست **در در**
شور کور مران شاه سی دهنست ساله با هفت پسر و نه پسر ابابکر بیست و سه ساله
 با دو پسر و یک پسر و عثمان علی هر دو دون بلوغ دیگر عمر بیست و دو ساله و خلیل سلطان
 بیست و یک ساله و اخلل سیورتمش بلقل میراث اهرخ بیست و هفت ساله با هفت پسر
 بالغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو یازده ساله باینو و سیورتمش محمد حوکی خان اعلان
 باروی نسل میرزا جهانگیر یازده تن از آن جمله اولاد میرزا محمد سلطان جهانگیر و محمد
 و یکی و دیگر میرزا پیر محمد جهانگیر دلی عهد که بیست و نه ساله بود با هفت پسر همه دون

اولاد سیمور کورگان
 میرزا امیر شاه
 میرزا جهانگیر
 میرزا جلال
 میرزا علی
 میرزا حسن
 میرزا محمد
 میرزا حسین
 میرزا سید
 میرزا شمس

بلوغ دیگر فرزندان میرزا غلام شیخ نه تن داز غلام شیخ زمان پیور کورگان
یکی حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند است قدس سره ولادتش در محرم سنه ثانی عشر
و سبعمائه بوده در علم سلطان ابوسعید بها در خان بن الجایتو و وفات در احدی
و تسعمائه و سبعمائه بوده جناب که فقر و فاقه منباز دست طریقی ایشان ذکر حقیقه
است تربیت از امیر کمال یافته و با مولانا عارف مفت سال صحبت داشته و اکمل
خلفای وی خواجه علاء الدین عطار و خواجه محمد پارس بوده اند خواجه علاء الدین در
افین و خمیس و ثمانخانه رحلت کرده به خط خواجه محمد پارس نوشته یافته اند که خواجه
علاء الدین در مرض خیره فرمودند که به موهبت الهی نظر حضرت ولایت پناهی علی خواجه
بزرگ قدس سره را اختیار کنیم به محض و حقیقی و اصل شوند **بیت** کشتی دل در بان
زار قفل جهان را به کشتی دمی و خواجه محمد پارس قدس سره از نسل مولانا حافظ الدین
است که از کجای علمای بخارا است روزی بر در خواجه بزرگ قدس سره رسیدند بودند
حضرت خواجه از کینه که از پیران در آمده پرسید که بر در کسیت و گفته جوانی پارس
چون خواجه در آمده فرموده که شما پارس بوده ایند پس آن شهنشایم گفت که بزرگ
بزرگ فرموده که مقصود از ظهور با وجود محمد است در محرم سنه اثنین و غفرین و ثمانخانه
به نیت یارت حسین شریفین از بخارا بر آمده بعد از حج مرخص شد و متوجه مدینه گشت
و الجا بخوار رحمت حق بچوشت مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه بروی غار
گذاردند در جوار قبه شریفیه عباس حسن ابن علی می اندک مدخل شده و لوح سفید
بر سر قببه شریفین نصب شده که به آن اکنون از سیر مقبور ممتاز است سن مبارکش
هشتاد و سه سال بوده امجد حضرت خواجه بها، الدین بسیار انداز جمله مولانا یعقوب
حرمی حرج از قری غفرین است خدمت مولانا در علوم متداوله تجرد مهارت
داشته و در هر یک شیخ زین الدین خوان بدر و مولانا شهاب الدین سراجی پیر سیده

علمای بخارا جمعت دی اجازت قوی نوشته بوده اند که ویراد اعظم این طریق
پیدا شده قبر وی در ولایت حصار است دیگر **خواجه علاء الدین** مجدوانی سن شریفین
به نود رسیده بود از وی منقولست که جذائی گنجشکی منقار در آب فرو برد و غفلت
در نیافته نه در خواب نه در بیداری دیگر **شیخ سراج الدین** نیست گویند که مولانا
سعد الدین کا شغری قدس سره طریق ذکر باین حقیقت که سر لارا را زان فاعتبار
کنند و کرسی لارا پرستان راست و سر الف را بر قلب صنوبری داله را متصل
بکمری لالا اند محمد رسول الله را متصل به قلب اعتبار کنند از وی اخذ کرده
و چهارمسی به مولانا سیف الدین در ملازمت خواجه بوده اند یکی محبوب دوم
مقبول و سیم مقهور و چهارم مردود محبوب مولانا سیف الدین مناری
است و منار دلی است از فرکت و مقبول **مولانا سیف الدین** مشهور به خوشخوان
مولانا سیف الدین بالخانه و سبب مقهوری آنکه در ملازمت خواجه پیرانک
ملاقا شده شیخ محمد علاج که از مکران خواجه بوده و خواجه ویرا از روی تواضع
چند قدم مشایعت نموده مولانا سیف الدین قدمی جذبی و کبر بران افزوده
حضرت خواجه از آن بهسزیده و بروی غضب کرده بعد از خبر روزی
فوت شده و بنا بر آن غضب ضرر کلی به بخارا رسیده مردود ملا سیف الدین
خوارزمی که از نظر انوار افتاده و او را بعد از آن دولت ملازمت است
نداده طریق خواجگان منتهی میشود به حضرت **خواجه مجدوانی**
که قدس سره که از اولاد امام مالک رضی الله عنه بوده اند والد ایشان ساجی مطلیه
بوده و از این بنا بر حوادث ایام به بخارا انتقال فرموده در عهد و ان که
قصیه است در شش فرسنگی بخارا اقامت فرموده گفته اند که خواجه مجدوانی
به درس تفسیر نزد یکی از بزرگان علمای بخارا مشغول بوده و رآیه ادعوا بکم تقرعوا فقیه

استغفار کردی که امروز مولانا سید الدین چه افاده کرد ایشان اخبار کردند و می نوشتی
 امیر تیمور میباید در عظیم دی می نمود آخر سید الحقیقین زیر العابدین علی الشریف الجرجانی به بحر قند
 رسید و امران با بر قاطره که از مولانا داشتند سید را محکم و مرغب شدند تا در دیوان با وی
 در استعاضه تشبیه او لنگ علی هری من در بخت کرد و فلاحه بخت آنکه در کشف مذکور است
 که معنی استعاضه که علی بران داشت مثل مکن ایشان است و استوار ایشان بر هدایت و پیرو
 یافته فال ایشان به حال کسی که بر چیزی برآمده باشد و سوار بران شده باشد مولانا
 فرموده که مقصود وی آنست که این استعاره تبعیه است با تمثیل زیر که تشبیه اولاد متعلق
 معنی علی است و به تبعیت در علی طافین تشبیه حالت متزجر از امور نرسیده خود که متعلق
 معنی حرف جرایبی استعاضه است و آن فرمود است و در در استعاره تبعیه وی منته و مستعار
 است پس تشبیه اینجا مقصود بود زیرا که آن مستلزم ترکیب طافین تشبیه است مولانا جواب
 فرموده که اتراح طافین از امور متعدده که مدار تمثیل بر آنست مستلزم ترکیب طافین
 نیست بلکه ترکیب در مافضا است و سید فرموده اند که هیچ زنی نیست در تقاضای
 ترکیب میان تشبیه مرکب به مرکب میان تشبیه متنوع از امور متعدده به متنوع از امور
 ذکر و منع این محاکره است و سید بدان سبب متعین گشت و مولانا پس از آن
 به اندک زمان پیمارشده و در دو شبانه ۲۲ محرم سنه ۸۵۱ و تسعین و سبعه ده در بحر قند
 رحلت کرد و در آن سال بنا بر وصیت کابل و دیار به مرض بر نند و در جوارش ابو الفضل
 حسن قدس سره دفن کردند مولانا محمد جاجری و مولانا زاده خطایی از افاضل تلامذه
 وی اند و حضرت سید بعد از فوت امیر تیمور ز شیراز مشغول شد و به افاد مشغول بود و در ششم
 ایچ الثانی در سنه ۸۵۱ فاته الجا رحلت کرد **بیان صورت پیرت تیمور**
و کان اتباع و شکر بسیار بلند قامت بود و واسع الجبهه عظیم الرأس سید القوه

در نیک و بی سرخ و سفید و میان شان کشته ده ذکستان غلیظ دمی طولانی و جلیه صورت
 و مستحکم البدن و مثقوب بالاذن و دو در در گوش داشت از مزاج کذب و لئو و لوب
 متغیر بود و راستی را دوست میداشت اگر چه زیان وی در آن بودی تا سف بر ما
 فاته میداشت و به آینده سادی نمیکرد با شو او مخمکان خوش نداشت بختی اطمینان
 ی طلبید و محب علم بود ایشان بر عزیزان تقدیم میداد انبساطی مزاج بهیبت گویند که
 در شان او گفته بود شاه که **شعر المذاقه علی اعداء** ۱۰۰ **بشع** حلوا الحکامه الملاهی
 کالعلی شطرنج کبیر که عرصه آن ده دریا زده است و زواید آن دو شیر و دو
 زرافه و دو طبع و دو زبانه و یک و زبر و یکهای بی پاده است و تواریج و قطعه سیر
 ملوک در سفر و خضر در نظر داشت و حافظه وی چنان بود که هر چه بکار می شنید ملک
 اوی بود از قرائت و کتابت خبری نداشت و از لغت غیر فارسی و ترکی و مغولی نمی
 دانست توره و قانون جنگی را بسی معتقد بود و بر رسوم شریعت مرجع میداشت
 و بنا بر آن مولانا حافظ الدین محمد نزاری و علاء الدین بخاری بگوید وی دهم که
 ترجمه توره و قانون ذکر بر ترنج کند داده اند جوهری او در جمیع بلاد متردد بود
 گشتی گیران و قلندران احوال مالک بوی میرسانیدند و از حوادث جمیع اقطار
 با خبر بود چنانچه اگر یکی از اهل شهری دیدی از حال اهل آن یک یک پرسیدی
 و از وقایع آن شهر خبان با خبر بودی که گویا الجا بوده و لشکر وی بعضی عارت
 قساوت و غلظت بودند و انار رحمت در دال ایشان بود و گویند که در دمشق بخانه
 در آمدند و صاحب خانه را با انواع غدا بخدمت نشاند و تغایس و عاریس و میرا
 متصرف شدند و در ماد در چشم وی میر بخیند و بزرگ خرم مشغول بودند و عالمی
 بایشان بود که مگر بخورد و چون نوبت کار بوی میر رسید شربت میکشید و آن
 عالم مژده فدیسان فقیر میکرد بشر مال الخیل بکارت او و اوارت برادر میخواند

سکر ۵۶

سبب گزین

فوت م

النجی دفات یافت در جواریزار امام رازی مدفون شد **بیان حال قزاقیوسف**
محمد بن محمد بن ابوبکر دیریش ه چون قزاقیوسف و سلطان احمد بصره
فرج دالی بصره را هر دو به جس کرد با هم اختلاط می نمودند و یکدیگر ارتباطی درزید
و با هم عهد می بستند که اگر این نرا از بند فرج زنی رو نمایند باز خزان پیکانه لغو می
توانست است دست دهد به سوسته در معاشرت هم سعی باشند در احکام و دادر
راعی شوند در آن ایام قزاقیوسف را بهر بلاق متولد شد سلطان احمد ویرا
فرزند خواند و قرار دادند که بعد از او سلطان احمد باشد و برادر قزاقیوسف
ناگاه خبر مخالفت امرا شام بصره رسید فرج این نرا از بند برآورده بدفع شایگان
نامزد و دست و پا که گیر در هر بود همه را براق کرده به قزاقیوسف سپردندی
آن جماعت را گرفته و بدیدار بکر کخا و قلعه او یک بکرفت انگاه عازم تبریز شد
بهرز ابابکر با پدر میر متوجه شدند قزاقیوسف به امر که نزد او آمده بودند گفت که میرزا ابابکر
نمیه صاحب قرآن است و حقوق خوانواده وی بر شما ثابت است اگر میل می کنید تبلیغ
و مرانیز بدینی آید بخوانم که بطریق اصلی خویش رحله الشنا و الصیف به عمل آورده ایلای
و قتلای داشته باشم امرا از ترک وی ابابکر اند میان قزاقیوسف و میرزا ابابکر
حوب واقع شد در انشای حرب غلام یکی از اتباع قزاقیوسف به میرزا میران رسید
و نادانسته ویرای تعویذ بیند و از اسب بزنج افکند و برهنه ساخت و سرش
را برید و درین چین کخا را نت حرم میرزا ابابکر گرفته نزد قزاقیوسف آوردند
همه را نزد خواریتین خود فرستاد و غلام میران را آورد و امر بقبل دی فرمود و سر و بدن
را در سرخاب بتریز دخی کردند بعد از مدتی استخوان او را به مادر او انهر بردند
میرزا ابابکر متوجه بر افکار خشم شده بود و اندام را بر کسسه از پی افتاده چون بازگشت
کسی اینافت ناجار که کجاست و به کمان رو نهاد سلطان او یسری آید که که حاکم النجی بود

بهر اسم ضیافت اکرام و اقدام نمود میرزا ابابکر در پی گرفتن وی شد که میان کار بود
ساختندی با محمد و به حیرت قست سلطان او پس از بیست و شش روز ابابکر زخمی خورده
در گذشت اما سلطان احمد بعد از رفتن قزاقیوسف بصره با نرا بر اعتمادی نمادند در
بهر قلندری با محمد و بی شام رو نهاد و از النجی بدیدار بکرفت روز چون شب انجیل
پوشید و به نرا بود و شب چون روز بر نخلصان خود بمزنی خود خبر داد چندان منتظر
شد که میرا انهر بعد از گذشتن برآمد قزاقیوسف بعد از پنج مذکور الی نزد وی فرستاد
و بهر بلاق جدا گفت و بهر ایاد او ان خود سلطان احمد جواب نامه نوشت و به بکند بهر بلاق
فرزند خواند قزاقیوسف به آن متول شده بهر بلاق را بر تخت ننند و در زمانه میر متور
شد که چنین نویسنده که بهر بلاق خال بهادر بن اسفندیار بنم لجا دیروز روز دیوان
بهر بلاق بر تخت نشستی و پدر در مایس تخت جاکردی و در واقع بهر بلاق بسی طوار
حمیده و اخلاق پسندیده داشت و قزاقیوسف به سلطان احمد نوشت که چون به بکند
بهر بلاق فرزند خوانده اند و بر تخت نشاندیم رای عالی حاکم است آخر سلطان احمد
عمد را بنگست و بسبب غدر قدر بلند خود را پست نمود و بیان این انکه قزاقیوسف
آن قونیلو به بعضی دلیالات و بهر بکرفت شد قزاقیوسف دفع کرد سلطان احمد
خبر خلق پوشیده متوجه فرجه بطلاد است تمام دشمنین و دشمنان به بجل تمام برآمد
تصدیقه بکشتن خیمه و کاه و سر برده وی میکشید جلالت قبول گناه بود و نه اسب
بازید و زو طایع مرصع به کهر زنج میکشیدند و جگر زبفت مرصع بر روی آفر
امر اباده و در کابیر قشند و از عقب ایشان جوانان صاحب جمال با جامهای زر
بفت نذر آیین بستند و در سرخ و سفید برانی پاشیدند و پای اندازهای
قیمتی می گزیدند قزاقیوسف بعد از تسخیر از بجان متوجه حرم شد و غالب
احد بر کمانی به سلطان رسید و در خرم زد و جامهای قیمتی گرفت و بکند است

دی از مرآب به باغی در آمده پشت بر می گشت و دزد و رانها خست گفت
سلطان عالم این چه حال است دی گفت فاشوش که چون شب خود را متوجه
بعد از شوم و ترا بعقوبه بسوزغال دیم گفتش دزد باز از خود قصه گفت زن
گفت که چون شب شود تو ذکر و ران به سنی پس قرا یوسف را خبر کردند سلطان
را نزد دی بردند بر پای خواست و سلطان را پهلوی خود جای داد و حال
و نیمه دیر در رشته بجز کشید و آخو دیر اختیار اند و در صف حال نشاند بر پای
آمده بر تخت نشست امر گفتند که جای تو به توره به بر بدای می رسد دیر
تکلیف کردند تا در فرمان بدست خود به آب زر نوشت یکی برای آنکه
آورد بایان به هر بدای متعلق است و مضمون دگر ای آنکه بغداد از این شاه
محمد بن قرا یوسف است قرا یوسف میل قتل می داشت امر اخواجه جوفه بگری
را بران گشتند که دعوی چون برادر بر دی کرد و شب در خانه اسفندش دیر
خفته کردند و از بای دی راه ملاک ساختند و شاه محمد به بغداد رفته با دنا
مستقل شد و دگر نزد پدر گرفت **حال دنا دیر از عمر شیخ** خندگاه در دنا
وفاق در آمده دست ارتباط و پای ثبات بر زمین اتفاق فشرده حلقه
سلسله محبت نمیکند و دنا آفر به تیغ افسان اهل ف دنا و بود و داد ایشان متقطع
گشت و انتظام اسباب ایستام رفوع شد میر محمد میرزا اسکندر را مقید ساخت و دیر زد
معتدی بهر دو عارم اصفهان شد و آخو دیر با فید به حواسان فرستاد و برادر راه
بند شکسته به اصفهان رفت دیر از استم با دی متفق شد و نیز از رفتند دکاری
ناساخته به اصفهان باز گشتند میرزا هر محمد قضا ایشان نمود و میرزا اسکندر را گرفته
به نیز از رفت و از این راه که مان گرفت حسین شربت دار با جمع دگر و رانشی در
راه ملاک ساختند میرزا اسکندر همان شب به شیر از رفت با دنا و نزد حسین

شربت دار بو شاق دی رفت و خالی یافت میرزا اسکندر استانه شاه رفتی بهغام
زشتاد که بعد از واقعه برادر شهید به جنت تو ز حال رعیت در تمهید امور ملک
نزدی شد التماس آنکه از برادران هر که لایق دانند به عراق فرستند تا محکم باشیم
شاه رخ بی قرار داد ساختن میرزا اسکندر به اصفهان رفت و میرزا استم دیر
محاصره کرد و آخو به صلح راضی گشت و میرزا اسکندر عیال شد میرزا استم نزد قرا یوسف
رفت دی ده فرسنگ استقبال نمود و در انشای مصاحبت روزی گفت که در عراق
بیم جذان فایده نیست احوال در ولایت شام است و به سهولت بدستی
آید به اتفاق با جیایوم و بعد از تسخیر آن بروم در آیم چون میرزا استم تعلق تمام
به اصفهان داشت رغبت جای دگر نکرد و قرا یوسف لشکری بوی داد و وی و ولد
خود میرزا عثمان نزد قرا یوسف گذاشت متوجه اصفهان شد و راه ترا که از د
جدا شدند وی با خواص خود به اصفهان رفت و خواجه احمد صاعدی را که بزرگ
مملکت بود و برادر آرد میرزا استم در روز خواجه صاعدی را وقتی که پهنیت
آمد خلعت شهادت پوشانید بعد از آن در اصفهان نتوانست بود به ملکات
میرزا شاه رخ رفت **نویس میرزا شاه رخ به سمرقند و دنا میرزا شاه رخ به اصفهان**
صافیه و اصحاب عقول و افیه واضح است که ممکن برادر ایک شهر یاری و تصرف
در سندها ننداری جز بمشیت حدی که جهان داراده از لیه نیردانی منوط و موط
نیست گاهی فلیلی از خاک بخاک و خورری بر آورده به اعلی مدارج شهر یاری
و سنی معارج جهان ننداری بر آورده و هر چند ندای ابا دانی میگویند که الملک
علینا از خلایق بر آیه صدای دکن یی و اند یوای مکه من یی ایام را الزام
نماید و گاه از دزد و جاده دکارانی و اوج بهر سلطنت و جهانیان کسی را
به اسفل سافلیس و ذال ملک مال و توفیض و بال فرآورده به معاونت خوانی

دفعه اول و مطابق است اتباع و عشایر هیچ کس بدو بکثرت لشکر و سوارکاری بر
نیاید یعنی این مقوله آنکه از اسباب سلطنت و جهات عظمت آنچه میرزا خلیل
را حصول یافته بود سلاطین روزگار دپادشاهان نامدار را از آنکه از آن زمان
و قیامه دوران و خواقین عالیشان عشر معشار آن در خزینه خیال وجود
بگرفته بود دست آلف برکت و در عرض چهار سال جهان فریب که بنور جهان
کشی در مدت سلطنت از اطراف عالم جمع ساخته بود جهان فانی ساخت که چون
خانه مفلس عورتی نفوذ در آن خانه معقود شد از بیم و فرقه و سرافرده و بارگاه
دشمنش او را بی مرضی اسیر نام نهاد و از امارات او بارش کپی آنکه در عهد امیر
مرحوم و پیرایگی از جواری امیر حاجی سیف الدین شاه ملک تعلق خاطر پیدا
شد و پیرایگی نمود و از رای ناقصان ناقصه عدول ننمود بقول وی سراری
امیر را که بمنزله مادر او بودند بطایفه داد که نظامی ایشان نمی آرزیدند
بعد از وقوع این مورد غلبت شاه قن بدفع وی متعلق شد ابراهیم سلطان را
در خراسان بگذاشت و خود به ادریس رفت و به جمع لشکر زمان داد میرزا
خلیل لشکر کشیده به کس قرب شد اینجا شنید که خدا داد حسینی که مادی به جای
بقی بود به اب جندرسیده امیر غوث را با لشکر بدفع وی فرستاد
اعیان سپاه مخالف میرزا خلیل را طلبیدند وی الیغار کرده با فوجی اندک
بقریه شیراز رسید خدا مطلع شده روز خود را به مخالفان نمود و شب
آن شب را نده ظلم به میرزا خلیل رسید و غالب آمد میرزا را از ضبط نمود و از
جانب او نامها به جوی نوشت تا ملک مادر را الهه مسخر وی شد میرزا
شاهرخ از باد عیس متوجه شد خدا و پیغام نمود که این امر بنا بر صلاح دولت
کرده ام و تابع زمانم جواب نوشتند که باید که فی الفور بدرگاه اید که بر

انظار عواطف منظور خواهد شد پس میرزا متوجه تهر رفت کشت خدا داد میرزا
خلیل را بند کرده روبرو مغولستان نهادن هر بوی پیغام کرد که اطهار اخلاص
و احترام از ملازمت و جانی ندارد وی گفت که امیر شیخ نورالدین که خاطر میرزا
را از من متغیر میزد بند کند بدرگاه رسم پادشاه غضب کرده متوجه وی
شد وی از محمد خان پادشاه مغولستان مستد شد خان مذکور برادر خود
فرستاد بعضی گفتند که این خدا داد محمد ولیست بکوزان نعمت مجبول و با اولاد
ولی نعمت خود دشمن شده برادر خان و پیرایه ملک ساخت و مادر را الهه
تمام در تصرف شاهرخ در آمد حصارش دمان را به میرزا محمد جهانگیر بی میرزا
محمد سلطان داد و قندار و کابل و غزنین به میرزا قنید و بلخ و طبرستان
به ابراهیم سلطان وقت داد که و میرزا حضرت میداد این پست میخوانند
بیت خانه بگیتی کسی با بوار همان به که نیکی بود یادگار انگار نقد
خراسان فرمود در سینه عشر دمان خانه به جهت دفع فتنه که امیر شیخ نورالدین
در تهر قندار بگنجینه بود باز عازم آن دیار شد و شاه ملک را امر فرمود تا آن
مفتی را استاصل ساخت و بار بهرات میل فرمود آن حین قاضی ملتان بدرگاه
آمد و عرض نمود که در آن ولایت سکه خطبه به القاب همایون رعیت
پذیرست و در سینه ست و عشر به غم تیغ ادر با بجان و طاقی یراق نمود لشکر
از مالیک طلبید و به میرزا اسکندر نوشت که از زمان داتو برادر شهید
دفع فرایوسف در خاطر بود و به جهت عوایق میسر نمی شد اکنون بجهت
آنکه که خاطر از هم جمعیت باید که در اول بهار در ری تلاق حصول باید
میرزا اسکندر به توهم آنکه فارس از وی خواهند گرفت نام نامی را از
خطبه دکه ننگند و سرخلاف برداشته متوجه اصفهان شد لوائی رعیت

عرب انما شد و غیر از اسم در آن روز رستمها که چون شب شد گفت
کوی جنگ نسکین یافت روز دگر باز جنگ شد از کثرت حملات ترا که نزدیک
بود که چشم زخمی بسیار تصور پادشاه ظفر پناه فارغی گذارد تبصره دینار ظفر
و نصرت مسالت نمود و انگاه سوار شد و به اشارت شاه ملک طبل بشارت
زدند و او از راه انداخته که اسپند اسیر شد سگدر را ازین اوزره دست
از کار و کار از دست رفت و روی بودی او باز نهاد و این فتح در ثوبان
سنه اربع و عشرين و ثمان فانه بود بعد از آن پادشاه بخراسان متوجه
شد و مولانا میر که به دلی رفته بود باز آمد از جمله آنچه دالی دهل فرستاده
بود یک کدن بود حیوانی غریب صورت بنکل کادسها شکافته و بر میان
بشانی شاخ و خونت بوکش جدا که هیچ از اسکدران تاثیر نکند و با آنکه
در جبهه قریب بجای است اما تقاومت با فیل کند و در خرس و غیره از
میرزا بایسنق ابوالقاسم یا بر متولد شد در سنه ثمان و عشرين ابلجیان
مزارز یا ارتقا تعمیر یافت و این شاه ملک فوت شد و خوارزم که بوی متعلق بود به ابراهیم
سلطان از راهی دشته شد در سنه ثمان پادشاه اسلام را در بجای جاع وقت فوج
کار دزدند بوشی احمد را نام بطریق داد و خاندان خطی در دست در دلی سید در انشای
را پیشتر پادشاه بکلی شارت از خود که تحقیق سخن او کند و بی امانت قدم به پیش
نهاد کار و بشکلم پادشاه رسانید و پراهمانجا هلاک ساخت پادشاه و خواست که
در محفل نشیند میر فروزش گفت اگر براسپار نشوند افعال ظهور فرشته عظیم است پس او شده
از راه باز به باغ از اغال شد انگاه جراح علاج مغول کشند در تاریخ آن واقعه گویند
تقع سال تاریخ اشتقاقی بود روز جمعه پس از ادای صلوة
کچ روی در بساط جون فریز **خواست تا شهر می زند شد مات**

کردن

بس تفحص احمد کرد و از قتل او پشیمان بودند و کله دی با او بود و عسان تقصیر شده و در تخی خانه
یا قتل فعل آن به آن کجید کشودند اهل آن تخی گفتند کسی باین جلیه اینجا طلبه و وزی بیکر و ورم
بسیار پیش او می آمدند از جمله مولانا معروف خطاط بغدادی و یی مردی قاضی بود و شاعر و
کاتب خوب از اشعار اوست **مطلع** ز ترک چشم تو بر غمزه کاه راست
در آن جان بنشت اینجا نگدل بخواب **در بدایت حال از سلطان احمد جلایر جدا شده**
پیش میرزا عمر شیخ آمد و میرزا اقرار داد که هر روز با نصیبیت نویسد بعد از چند کاه دور و نزدیک
از شب آن پرسیدند گفت بخوابم که هر روز با نصیبیت نویسم از صبح تا نماز عصر هزار
و با نصیبیت در غایت لطافت نوشت و نواز شایانفت نمده علی پوشیدنی و طاقچه بر آن
نمده بر سر نهادهای جوانان طرف بر او مایل بسی از کانه و مجانه سلوک میکرد و گویند که میرزا با این
کاه در دستا و کمره نظامی نویسد بعد از یک سال کاه باز فرستاد و میرزا بسی بخیرید القصد و بر
جس گرفته اهل طبع از آشنایان او زبانه گرفتند و جمعی ذکر را که هم شتم بودند به قتل آوردند
و شربت به باد دادند و در افواه فست و که احمد را کاه پسندید قاسم میرزی بی فست و میر
نمده و کم بجای فرزند سید بود و اختلاط داشته میرزا پس فرغ غار طایر ابرکتید داشت
در انجاء وی سعی کرد سید وقت رفتن غری گفت که مطلعش نیست **ص** ای عاشقان عاشقان
هنگام انکاشد که جهان مرغ و دلم طبران کند بالای مقم آسمان و مقطع این که قطع قاسم سخن
کونه کن بر خیز و غم راه کن شک بر طوطی کلن مرد و پیش کرکسان در سفرند میرزا الفنگ بر بی
تکلیفهای وی مطلع شده معقودت نام سید قاسم سره علی است ابن ابی نصر مارون
بن ابی القاسم الحسینی و قاسمی تخلص بیت منسوب به پیش ابوالقاسم و احمد ناصر الدین بن عبید الله
سید را بسی معتقد بوده و به جریح وی بر عرفانی آن عصر میموده و می گفت که من در عرفان
کائنات از حضرت سید ندیم در صحبت هر یک از اعزّه نسبتی ظاهر شد که کشته شدی بود و اینجاست
ایشان ظهوری نیست الترام ان لازم میشود سید با احمد بهاء الدین محمد قاسم سره طاق

کرده بود و خود را بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم سید است اما اصل ارادش شیخ صدر
ابو یسلی بود و لد شیخ صفی و بعد از فوت شیخ این قطعه فرموده **قطعه** صد ولایت که نقش صفی و
قرب نو سال بود و بهر این راه جانش بوقت رحیل عطف زد **بایک الموت قد صلیت الی الله**
حالت او را ملک جوید عجب ماند **گفت که با شیخ الف جگالت** **حوت قاسمی وقت خواص**
صبر کن اندر فراق صبر کن **الله منقول است** که خواججه عبیده قدس سره روزی گفته که چنانکه این
ناخوشان مانقلاب باشد اندزه و باشد که دنیای تو نقاب تو شود و دران عین خواججه در یک
فقر و بی سامانی بوده و مراد سید از ناخوشان بعضی فرمود که در صورت حریان بوده اند
و امور و سیمه از آنها کسی زده **منقول است** از حضرت سید که بنای صفای باطن بر وقت
حکایت و چون درین زمان کم است لاجرم باطن صاف نموده و فرموده که تا دستم
متحرک بود و طایفه مید و ختم و قوت من از آن بود و چون بنا بر قیاس دست از کار ماند کنای
چند میراثی بود از افروخته بایه تجارتی ساختم و بنای معاش من بر آنست از سید نظام
داعی **منقول است** که چون بگذشت حضرت سید ثناء الله قدس سره رسیدم فرمود که چون
به سراسر تیریز رسیدم سید زاده را نزد ما آورند که به طایفه و استعداد وی جوانی در کمال
تنظیم در نیامده بود اکنون در خراسان شیخ برگزینست و مقصود ایشان سید قاسم بوده از محل
خلفای سید قاسم شیخ مرشد الدین ابو اسحاق بهرامی در بلاد فارس استنار یافته بعد از تخریق و فزون
علوم بخردی با وی گفته که حواله توبه سید علیست چون در خراسان شرف ملاقاتی سید دریافته
معلوم شده که نام ایشان علیست و بعد از تعدادی زمان در خدمت سید بیایدات توبه و ترقیب
معنویه بجهت والده از خراسان باز عازم شیراز شده میرزا شاهرخ مولانا لطف الله صدر ازند
وی فرستاده اند و پیغام داده که ماسوال آنست که خراسان بوجو و شریف ار استه باشد
اگر اراده درس باشد در سینه جنت ایشان بنایابد و اگر بصورت مایل فرماید ساخته شود
و اگر از جناب سید قاسم بخشی دارند در اصلاح ذات البین کوشیم جواب داده که

ابو اسحاق

ابو اسحاق را جناب مصحفیت و کورستانی را باید رسد و صومعه که کارست و چه حد که
از سید قاسم بر پنج من سید را اکثر غلامی بر سر صدر ند که کور کرده و گفته که دو ماست
که خواججه صابین الدین ترک کرده با وجود صفای باطن و علو حال و سیر منزل مواظب کمال صبح
بر در خانه چون سابر مردم ازین معنی بیکانه استناد بجهت طلب قضای نزد و پادشاه
چون شاهرخ ازین عزیز التماس میکند و وی چنین جواب میدهد **ایان توبه بر سر شیخ**
در اوایل کرم الله و شریف الله خبر رسید که پسران قزاقوسف سکندر و جانشان سلطان
گرفتند پادشاه قصد عراق کرد و نیز ابراهیم سلطان بالکفر فارس در ری بکارت رسید
ترا که در نوای خوی و سلسا بودند پادشاه با نجاست و جسته و به خوی و سلسا دور و در
مستقل و لیران جانیین شعل انش بجا باند می جاستند و در میدان و لادری و داور می
می نشستند نیز ابراهیم سلطان در برابر غار بود و مقابل خود ابرو داشت و تراکم تراکم کم
شد و با کلیه از بعد ان جنگ کم گشتند مولانا شرف الدین عطار زوی و در تاریخ این فتح گفته **بای**
اسکندر و زنگان جو عصبان و در زید دارای زمان سزای ان و حبیب دید **از شیخ الف**
جو بگرفت جنگ تاریخ شد از قدر ابو الفتح **دید** و در سینه اربع و شش و شش و شش
عارف حقایق سید نور الدین ثناء الله که مانی قدس سره را بنای زندگانی درین سراسر
قانی به اسنادام بیست و سن شرفش به صد و چهار سال رسیده بود و تاریخ وفات
ان حضرت عارف به اسرار وجود دست در عنفوان جوانی در کتاب کمالات نفسا
و شریف خصایل انسانی کوشیده بودند و بعضی از کتب کلامیه نزد صاحب موقوف
گذرانیده و دیگر علوم دست آورده قدم مسافت در طلب مرشد بکرت آورده
بنابر و فورفضایل کم کسی را پسند میفرمود و از ایشان منقول است که در مصر و صف محمد می
شنوده شد که کوه دار در مقامی قرار گرفت و دو سال که هیچ حال از ان مقام
انتقال نکرده و پیوسته در کرد و وی انشی افروخته چون بوی رسید شد و مقابل

او اندک زمانی توجی واقع شد و چون از آن حال رجوع بر توجی رسید به مجذوب نفس کرده
بود و آتش وی افشوده پس از آن بکجه منظر رسید به شد غریبی به سندی علم حدیث مشهور بود
بعد از ملاقات و بر اینتر کجه مواج یافت و خود را بنامه فطره وان شیخ عبد الله بن محمد بن
بود از طایفه آن بزرگوار مقصودی که بود بمصوب رسید بعد از آن انرا عیادت کشید و
به اکثر بلدان رسید و در نواحی سفر متعقدان پیش از آنرا که ان دایم به سمر رسید
امیر کمال را یافت شده در اخراج ایشان ساعی گشته و آخر مغلوب گشته و در آن حال در کشته
گویی که سید را نزد مغازه از جمال ان دیار دیده اند بر سر سکی نشسته و برهنی بی استی
پوشیده و عرق از ایشان منقط و مردم در پوشیدن از بدت هوا تنگ و بسی متأثر بوده
و شیخ محمد بنی و مولانا رکن الدین خوانی با هم قریب بر علت حضرت ولایت شکار
جست که کار پوشند و در سنت و ثنن امیر شیخ ابراهیم شروانی یار علی ولد
اکنند بن قراویوسف را که از پدر گنجینه پیش او رفته بود بند کرده بدرگاه فرستاد
پادشاه وی را در جبهه که شکارگاه منتظم گردانید روزی که پادشاه و سپاه به تماشا گهی کان
رعد که چنان ساخته بودند که چهار صد سن سنگ از آن بیرون می رفت برآمد بودند
و خلق بسیار مجتمع گشته نگاه یار علی میزدند و از رسید برین جانش در آن مجمع برضو منیر
خاقانی آمد و ملاحت چهره بر حاشی و لایبی غلابی گشت مردم از تفریح مکان
اعراض کرده به کان ابرو ان و پستان ناوک ملکن وی روی نهادند پادشاه ازین سبب
اعراض کرده فرمود تا یار علی را بند کرده به قفس بردند و در آن سال شمع و دومان
ایالت و سر دوشستان جلالت با ستر میز را بر صحرای متعلق گشت و از رفته اقبال
گشت شد شاهزاده بود فظنت و ذکا و فرط فهم و دما غن ز بود مولانا شمس الدین هر
شکر مولانا سرفیغ بغدادی بود از تربیت وی چنان شد که خطش کجا قوت طلبش شد
و مولانا جعفر نریزی و شکر کردی مولانا اظهر در تعلیق خط نسخ بر کتابت خواجیه علی

که واضع ان خط است کشیدند منیب و نقاشی و مجلدی و زرگری و خاتم بندی نهایت
رسانیدند که بند که در سن تمیز بود که بخت آن را یک طالع وی نوشتند بر کعبه که عطیه
چند خواهد بود گفتند که مدته العمر به ولت خواهند بود و بالغه در بقین فرموده گفتند قریب
بجمل میز اغناک شد و بجهت دفع طال به شراب اشتغال نمود **بیت** چون نقش غم
زده به بینی شراب خواه **بیت** تنجیص کرده ایم ما و امیر **بیت** آخر از امان آن حرارت
برو جش عاب آمده بخیر مرض شده مدته حیاتش سی و هفت سال چهار ماه مولانا سرفیغ
نقاشش ترجیع بندی گفت او لش نیست **بیت** چنان که جرح گشت به و ران او زکار
نقش و فغانه در او ان روز کار **بیت** و بند ترجیع **بیت** شکر داده با ستر علی بن کوه
جستد راجه آمد و از اسباب کوه سه خلف از آن کان شرف ماند **بیت** رکن الدین
علاء الدوله قطب الدین میرزا سلطان محمد مولانا بن ابوالقاسم بابر پادشاه و ولایت
شکراده راجه علاء الدوله داد و حکم شد که در دیوان بجای پدر مهر زند و در سینه سنجین
و شاماطا عون در هرات ظاهر شد که گاهی نمی بود و تعداد چنان در بکر و چهار هزار و شصت
رسید غیر آنکه حالان بر دندیا بر مرکب بار کردند شیخ زین الدین خوانی قدس سره جهت
دفع ان دعا فرموده و به برکت ان دعا طاعت مرتفع شد و در آن سال امیر نور الدین محمد
ولد سید شریف علاء جرجانی در شیراز مولانا نور الله در خوارزم و مولانا محمد ولد فضل
نقشازانی و خواجیه عبد القادر که در فن موسیقی بی بل بودند فوت شدند **تقدیر آمدن شاه**
بیت از دیوان نویسیم **بیت** و ثنن و شاماطا جرجانی و سید پادشاه **بیت**
او در بجان لشکر کشید رستان بری رسید سکنه فرار نمود و در آن ایام خبر وفات ابراهیم
سلطان در شیراز رسید و در همان سال مولانا شرف الدین علی نریزی بمحض طغیان
جناب اتمام دی قام فرمود و در سینه پادشاه هر موز سرفیغ الدین بواسطه قتل برادر خود
تورانشه النجی بکرگاه آورد و پادشاه وی را طلب علم داد و حکم فرمود که حکام فارس و کرمان

ان خبره را بنوا کعب گفت بوی دهند چون لشکر رسید به بذر اموال بکین فتنه داد رسول
برگاه فرستاد و سخن رسالت که نموده و برادر مباد شاه سیف الدین نسبت به پدر بزرگوار
که چند مرتبه زیارت حسین شریفین شرف شده عذر و رزید و دست و والد ماجد از تصرف
ملک دور نمود و پنجه ظلم دراز کرد و رعیت از بیداد وی بفریاد آمدند نزدیک شد که یکانه در ملک
موروث داخل کنند اشرف قبایل از بد را التماس کردند که در بار بهات ملک پرواز
و چون آن حضرت از آن شغل بکلی گشته برگاه آمدت روی آورد و بودند تکل آن
متمم بنده اشارت کرد اکنون باقبال حضرت حاقانی و صوابید بر نامه اردو اتفاهی رعایا
سکنت شعاری و آئی این ولایت امید که بنده عاکوی را به خدمتکاری قبول فرمایند
و به بخان فرستاده ان غدار که باید ان معالطه هر حشمت التفات نفرمایند الجان باغی
داشت و بی حوا به پیشار و در راه بر بنظر گمبا اثر رسیدند پادشاه ترحم نمود و فرمایند با در
فرستاد که متوجه وی نشوند و از نواحی هر روز مراجعت دانند به پادشاه سیف الدین
در سنه ثلث و اربعین ملک اشرف پادشاه معروضام وفات یافت و سلطان حقایق پادشاه
شبه بخت عرض اخلاص الملی فرستاد و منشای این که در جواب دیده بود که پادشاه شاهرخ دست
وی گرفته بر تخت نشاند و بعد از اشرف او را لایق پادشاهی استند و الملك الطاهر لقب
ساختند بعد از گذر ایندن تحف به چند روز وی را طوی دادند و هر یک از ارکان ملک و برات
کردند رسول عرض کرد که سلطان پنج کتاب طلبید تا و بلامت اهل سنت و جماعت تالیف
شیخ ابو منصور مازندرانی و تفسیر کبر رازی و شرح مخفی خواجہ مسعود بخاری و شرح کشف مولانا
علی بهلولان و در وضع در مذہب امام شافعی و این کتب در خزینہ بود و آقا فرمود و با محظوب گشتند
و فرستادند و حکم شد که شهر ماکه در راه اوست وقت وصول آیین بندند و صد هزار دنیا لک
بوی رسانند **در سنه اربع و اربعین** شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بنفربارک فرستند
و هر چند مرفور شد که منعقد بود و التماس نمود که خبری از قبول کند فایده نداد و در سرسبع

و اربعین

و اربعین و غنائی الملی بهر فرستاد که رحمت حاصل کند تا جابه کعبه فرستاده شود سلطان حقایق
رسول را بعد از وصول اعزاز نمود و قبول کرد که جابه بیارند وی اسال نماید و در عید اشرف
از قبول بهمین داعیه رسول بهر فرستاده شده بود و اشرف از قبول ان امتناع نمود و باز
پیغام فرستاده شد که به البس خارج را فنی نیستند به البس داخل از ان دهند از قبول ان
انیز اباکر و دیگر باز فرستاد که من البس کعبه نذر کرده ام کسوت بوی فرستاده کرد و وی
فرستاد که پوشانند اگر چه بکرو بود تا فایده نذریه حصول انجامد اشرف درین باب از علای
معرف استفسار کرد و شیخ شهاب الدین ابن حجر در فتح الباری ذکر کرده که من کفتم که اگر خوف فتنه
بود قبول میکرد بخت دفع ضرر و جمعی دیگر بنا بر سیل سوای سلطان فتوی بخدمت جواز دادند و بی
استناد به سند شرعی و ان داعیه بحصول رسید و در شهر سنه ثمان و اربعین مرضی
سبب عارض شد شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بیاید آمد پادشاه سلام کرد و شیخ
جواب گفت و دست بدعای صحت برداشت پادشاه چیزی طلبید شیخ عاه خود گذارد
بیرون رفت و صعوبت مرض خفت یافت و به اندک زمان زایل شد بعد از صحت شیخ
نور الدین مرشدی و مولانا تلمس الدین امیری را به برون جانه کعبه که درین روز
با فتنه بودند نامور داشت پس ان دو عزیز را در ششام شرایط احترام بجای آوردند و
چون مجد و مهر رسیدند سلطان محفل استقبال فرستاد و آثار الطاف ظاهر کرد و اینده
روزی در مهر او ازده افتاد که سلطان بکفرقت ایشان امر فرموده رنود و او با شش رو بخانه
ایشان نهادند و هر چه یافتند بغیر جابه کعبه بردند سلطان سوگند عظیم یاد کرد که من ازین
حال خبر ندارم و اسباب حجاز بقیس کرد و احکام در سفارش ایشان بجمعی نوشت
خدام رفته جابه را پوشانیدند و باز بخراسان مراجعت کردند و در همین حال میرزا جوکی و قاضی
و ولایت او بر فرزندانش منقسم شد میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر در شهر سمنه
محبس و غنائی ذکر باران خاقان معیت الملی مدار نمفت فارس و عراق خستبار

کرد و بخت آنکه بعضی امور را در میز اسطغان بنی استیغز که والی آن دیار بود سرزد و در آن
آشنا ایلمی میسر از جانشاه ترکان از ادبیرسان رسید و پیشکشها گذارید و از جانب
او گفت که وقتی که من بملازمیت رسیدم یکسوار بودم و اکنون بر صد هزار سوار فرمان میدهم
فرمان برداران حضرتم و چون خبر نصرت ما یون به میرزا اسطغان محمد رسید با قبلی به لرستان
پادشاه از راه فارس عمان را بصوب اصفهان معطوف داشت و بعضی سادات
اصفهان که در اغوای شهزاده دخل داشتند به با سار ساید و قتل سادات بروی مبارک
نیامده و مولانا شرف الدین بزدی را طلبید زیرا که شنیده که این بیت بر شاهزاده خوانده که
بیت پیر بنده سرخ و اختر بخت تو نوجوان . ان به که سپهر نوبت خود با جوان و مرد
و نیز میگفت که پادشاه باین صوب نمی آید از روی پرسیده که از کجا گفتی که من باین طرف
نمی آیم مولانا گفت که از روی قیاس عقل گفته ام نه از دلایل تخومی چه شاهزاده نهایت
از جویبار سلطنت گشته و طاهران می نمود که سخن بجا گفتار نسبت با و افترا و نهمت داشتند
میرزا عبد اللطیف بمولانا سخن خوش گفت مولانا را بوی سپهر زد و بی مولانا را خلاص ساخت
و روانه هرات کرد این پادشاه رستم در روی گذر آینه و معیوبی در مرتبه بود
که دوازده هزار دکان در او رود و باز او بود در قرب بهار کس خسته اند که شاهزاده را
بعضی گنبد تا خود بر گاه ایبه و الا قهر آبیاریند مصباح نوز و شراب مخلصه خورده بر است
نشسته غایت فله طبرک خود بقصد زیارت مقابر بجا است سر کشی آغاز کرد و بنا بر بقیه
ضعف بیماری بسبب محله کرد اندک راهی که فرستند در معده جهان استیلا یافت که جز با دای
شاه و تن بمال دم زدن مانند از راه باز گشتند و در آشنای راه پیش از وصول به مار گاه طایر
او خوش بفضای عالم قدس و اشکیان ملکوت انس میل نمود **سنوی** درین راه
خواه سلطان حواء در ویش **بیت** با غرقه مرکب ایش پیش
درین صحرا که بوی خرمی نیست . **بیت** کیهانی بقیه از آدمی نیست

و این تکیه جلایه در ذی حجه سنه شصین و ثمانه بود عمر شریف به مفتاد و رسید بود و مفت
سال در عهد والد ماجد بگومت خراسان اشتغال نمود و مدت چهل و سه سال به استقلال
بر اکثر ربع سکون حکم نمود **سنوی** شهر خ که بقیه سخن ببرد . او از شهر خ ببرد
شد و وصف این بساط آفتاب . با شاه خ قریب مات . در وقت واقعه اکثر اعراب
سلطان محمد فرستاده بودند از شاهزاده ابوالقاسم بابر و میرزا عبد اللطیف و خلیل سلطان بن
میرزا محمد جهانگیر که دخترزاده پادشاه بود حاضر بودند میرزا عبد اللطیف در حال احتیاج
ازین حادثه مسرعی بفرستاد و میرزا النجیب فرستاد و کمرشاد و اغایه میرزا عبد اللطیف و
که او روی مایه نرا ضبط کنند بعد از سه روز لغزش در محله نهاده عازم خراسان شدند
و در میان روی و سمنان میرزا عبد اللطیف به اغوای بعضی اشترار گشت و اغارایا جمعی از
اعیان بند کرد چون به دامنغان رسیدند و دروغه در کشود و قحط با غل غریبه بودی آنکه
از اینجا چیزی بسم رسد رفتن محال بنمود و میرزا عبد اللطیف ایهام فرمود تا دامنغان را مستخر
ساختند و او نهیب نمود و در دامنغان هیچ نگذاشتند ابوالقاسم از راه رو بکاشان
نهاد و منصرف ماند از آن شده و علاء و له که پادشاه و بر ابجای خود گذاشته بود و پنجواست
که اخبار میرزا النجیب که کند اما چون سلوک میرزا عبد اللطیف با کوه پشته و اغاشنود در خزان
کشود و سر سلطنت بر او دوشگر گرفته متوجه عبد اللطیف شده و پیرانده کرده به شهر برد و بیکم
به اغزاز عام بشهر در او رود و از عبد اللطیف پرسید که از کتاب این قباحت چرا کردی جواب
گفت که من از بدی جفا دیدم تو نیکی کنی که وفا بینی **سنوی** به بد خو بجز نیکنویی . مکن
بجای بدی جبه نیگوی مکن . مده تا توانی مگوی ز دست . که آید به از دست هر کس
و برادر فله اختیار الدین حبس نمود **بیت** انجیب بعد از خبر یافتن متوجه شدند
چون بیل رسید علاء الدوله فوجی انبوه و لشکری بر کوه جیحانست برآمد و میرزا النجیب
بیک پیغام فرستاد که میرزا علاء الدوله بجای ولد صلیبی نشست و املاطوب جز خلاصی اللطیف

نیت درین صحن خبر توجیه بابر رسید علاء الدوله با جبار النعمانی که میسر را صلح کرد و عبد اللطیف
 بر او رو و با هم عهد کردند و پیرا و اندک بلخ ساخت النعمانی بلخ را بوی داد و متوجه سمرقند
 شد علاء الدوله بجانب مشرق رو نهاد و ابو العباس بابر چون بجزو شان به ولایت چوگان
 رسید علاء الدوله لشکر جنگ بر او رفت تا دام افکند که از نزع شایه که موجب جرج
 النعمانی شود سعی در صلح کردند علاء الدوله بهرات بازگشت عبد اللطیف بعضی از اتباع که نزد
 علاء الدوله محبوس بودند و اطلاق ایشان از شرط صلح بود طلب نمود علاء الدوله سر را بقتل
 آورده به بلخ بفرستاد و محاصره کرد و میرزا النعمانی که او را نصیحت نوشت بهرات بازگشت
 میرزا النعمانی متوجه شد و بی نیز رانی کرده برآمد و شیخ بهاء الدین غریب سر جهت صلح
 طلبید پیش از وصول شیخ جنگ شد و میرزا النعمانی که عطف شد و قریب نام با طرف فو تا و با آنکه
 عبد اللطیف در آن جنگ مرد و کشته شد هر تاس بود فتح نام را به نام برادر خود عبد العزیز
 نوشت عبد اللطیف ازین از ده شد و سپاه سمرقند شیخ را با اصحاب غارت کردند و
 چون شیخ بامیرزا طاقی شد فرمود که الاغان ایشان باز دهند تا باستخفاف با شیخ پیش آمد
 و آن معنی وی را ضرر رسانید پس بهرات در آمد و جمع خزان را متصرف شد و دولت
 توان متعلق میرزا عبد اللطیف بود با آنکه از اسواران و غنائم شیخ هیچ بوی نداده بود
 آن مال را نیز متصرف شد و این امر سبب زبانی بخشش وی گشت علاء الدوله بابر را خود
 قاسم بابر اتفاق کرده متوجه شد میرزا النعمانی که به مشرق رو نهاد و درین صحن خبر رسید
 که بابر علی ترکان که میرزا علی او را بعد از شایه بدلیل مکان حبس کرده از حبس برآمده و متوجه
 بهرات شده فرمود میرزا که هر که اسب دارد از اهل بهرات بدفع وی سوار شود و هر یان
 بطرفی که بکشت خیابان روید بر اسبان سوار شده براه یار علی فرستند سواران را کردند
 و از آن جهت فوجی یافت و بظاهر شهر درآمد میرزا النعمانی که بازگشت وی فرار نمود میرزا
 بهرات را عبد اللطیف که از شایه با و از لشکر مایل نمود میرزا بابر و برادر قریب کشته عبد اللطیف

بکینت

بکینت بعضی لشکر بابر در بهرات در آمده دست تطاول و تعدی گشت و اندر مردم به تنگ آمده نیم شب
 بابر علی را بشهر در آوردند درین اثنا عبد العالی را که بابر را بر جده شده به مکر نزد یار علی اند و
 شیوه ندیدی پیش گرفت و در شبی که موعده وصول بابر میرزا بود بران ترکان ساده رطلهای داده
 از حد زیاده بمودن گرفت علی الصباح که آفتاب بر آمد فوجی ابنوه از لشکر درآمد و بابر علی را بسته
 به بابر رسانید و بابر بشهر درآمد و میرزا علی را در سر چار سویی بهرات قتل کرد و میرزا بابر پادشاه
 علاء الدوله را حبس کرد عبد اللطیف اظهار موافقت کرد و پیغام داد که میرزا النعمانی می آید
 اما من نخواهم گذاشت که از اب گذرد و منقوت که بخیان گفته بود که میرزا النعمانی را از پسر
 اسپسی برسد و یکی از ولایات هند از غلبه نجوم با جوکیان متراض موافق آن شنیده اعلام کرده
 بود و ملا محمد اردستانی که در فتنه رمل و طالع مسئله متفرق بود و روزی از میرزا النعمانی شنید که
 عنقریب محاکم و الد سید را متصرف خواهیم شد در برابر گفت که اگر عبد اللطیف بگذارد و از غارت
 احکام وی یکی دیگر نیست که مولانا علی قوچی نقل کرده که روزی میرزا النعمانی که قوچانند
 مولانا محمد گفت که ضمیر من بگوید و یکی گفت که سوال از حرم است میرزا گفت که علی قوچکی
 محرمست بتفصیل بگوی و می گفت که پادشاه یک خاتون خود را خواهر گشت و دختر خان را
 طلاق میداد و حال آنکه پادشاه را با د ختر خان علاقه مفراط بعد از چند روز یکی را گشت و دختر
 خان چندان اظهار سرت کرد که میرزا متصرف شد و بابر طلاق داد القصد عبد اللطیف را
 پیر شد و متغاکه پدر در آن مجد بود رفع نمود و سینه را با لشکر عظیم متوجه شد بر کنایه چون
 گشت پسر در مقابل درآمد اما اب بینما حایل بود چند مرتبه از بالا و پایین فوجی از لشکر میگذشتند
 و حرب میشد و در هر مرتبه مردم عبد اللطیف میکشیدند در وقت نزاع داله و ولد قبیله
 از خون با سلطان ابو سعید متفق شدند و بهر قسم متوجه شدند میرزا عبد العزیز را محاصره کردند
 النعمانی که میرزا به سماع ابن خبر بازگشت سلطان ابو سعید باز بمنزل از غوغیه رفت عبد اللطیف
 قصد سمرقند کرد میرزا النعمانی که در آمد و متغاکه عظیم بن الفریقین و قوچ یافت و قبل از ظهور عبد العزیز

ان بود که وی را با طاعت خواند وی ان عمل را بر عجز وی مسل نمود پس میرزا بابا بر بزرگوار
و ولایت را بر اقامت کرد و در ان حین لشکر عظیم از ترکه قصد اصفهان کردند لشکر باری انهار
راه داده عزیمت فرمایان کردند و در سنه ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ که بر فارس و عراق سوار
شدند و در ان سال شیخ بهاء الدین عمر قدس سره رحلت نمود از خواجه احرار قدس سره مقتول
که در سنه ۱۰۳۰ شیخ علاء الدوله قدس سره از وی بهتری نبوده با هر کسی مناسب حال او سلوک میکرد
و خود را ممتاز نمی ساخت و اجناس را جدا اختیار میکرد و متابعه شیخ سلسله اروملا نام محمد رومی
مقتولست که در ملازمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره به خدمت شیخ رسیدم کشف و
عصای مولانا گرفته از دستش و به جهت بعد مکان سخن ایشان نمی شنوادم باطن شیخ توحید
کشم چون قلب را فاضلات باغب وی واقع شد فریادی زد و گفت که ای جد کار میکنی
پس چشم شد و مولانا نیز چشم فرمود و با وجود که ان توجه در زمان تقلیل بود از عظیم
بر ان ترتیب گشت و اجند روز فوض متعدد و متجدد و بدل میرسد که موجب روحی عظیم بود
از حضرت مولانا پرسیدم چرا اکابر تاب ان نمی آرند که فقری از وی اخلاص متوجه باطن
ایشان شود و فرمود که ایشان را اینجا جانی خوشانه استمرار اتصال حاصل است و توجه طالبان
فی الجمله حاصل آن حالت لهند انجمن نمی توانست شد القصد میرزا بابا بر پایه ثابوت بدو شمس
نهاد و چند قدم رفت و در انشای دولت بسرقت رفته سلطان بوسجید را محاصره نمود
بعد از جمل روز صلح شد و عهد کردند که متراض ولایت هم نشوند مقتولست که اسبان
لشکر میرزا بابا بر اکثر تلف شد چنانکه از من جیف ان متادبی بودند و بنا بر ضرورت به صلح
رضاء و ان حال را از بهمت خواجه عید الله احرار قدس سره میدانست و وی بر عظمی
صوفیه اخلاصی داشت میگفت که اگر خواجه ما را بهمت خواب ساخت اما نادانستیم که
وی عارف بوده زیرا که عارف را بهمت نمی باشد این سخن بجهت خواجه رسید گفت که شیخ
این عربی فرموده که عارف را بهمت نیست به این معنی که وی باوصاف عاریتی ظاهر نشود

و باطن وی تابع اراده حق است و در سنه ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ مولانا سعد الدین کاشغری درین شهر
و در زمان مرض واقع نقل فرمود که در میان آنست و بنا و سفر اخراجت میخواستند و محبت
اطفال خرد و دنیا را اختیار کردم و بعد از دو روز ازین واقع رحلت کرد این نقلست که بعضی
مشایخین از موزعین در تارخ خود ذکر کرده اند و الله اعلم حضرت مولانا در سنه ۱۰۳۳ صبی از صفت شیعو
و اکاهی بنیاب الهی بانیب بود و مقتولست که در دو دوازده سالگی بر یافت پدر در سفری
بر در خان نشسته بود و جمعی تجار بخان متوجه بکاسبه و مناقشه گذرانیدند که بر وی کاس
آمد ان جماعت ارباب که بر رسیدند گفت که درین مدت واقفم که سوار هیچ از خدا یا دنیا
از بس که در شمار حرم آمد که بر علیه که بعد از تحصیل علوم از مولانا نظام الدین حاموش قدس
بمقامت علیه رسید از بعضی اغرض اصحاب مولانا مقتولست که از ملازمت به التماس الدین
جدا شد و الله اعلم چرا که خدا است و در دیار ما عالمی بود که بر من ظلم میکرد و باطن
متوجه مولانا شد و جواب دیدم که تیری بوی انداخت روز دیگر بوی کفتم که بایستی رو بپوشد
استخوانم و بعد از سه روز نصف بدنش را قطع در یافت و هم می گفت که در ان ایام بر درختی
بند برک برای چشم می بریدم ناگاه شامی که بای من بران بود گشته شد دیدم که مولانا
را گرفته زمین رسانید و چون بزمیت رسیدم خواستم که هر دو قفله عرض کنم قبل از حکم
فرمود که افتادن ظالمان و کاست و افتادن مظلومان و اگر بعد از ان میرزا بابا بر غم شدند که دست
با احتیاط ارباب حسن صوة و صورت دفع که درت از خاطر می نمود روزی در موضعی از مشهد
بود که در ویسی بر سر سنگی برآمد و قفله بخواند ترجیع قفله این بود که **س** این سطران
کن نیکون **ش** نه نیست پیش اهل جنون بعد از خواندن ناپسیداشد و در بیت و پنجم **س**
در چهار باغ مشهد دفعه فرجش مخوف شد مگر گفت و جان پاک سپرد از بدایه سلطنت
وی در استر آباد تا آخر حیات ده سال و حکم با استقلال وی هفت سال روز وفات او
در شش سلطه نمود و از ده سال بود اما او را سلطنت برداشته متوجه فرمایان شدند

میزرا ابراهیم بن علاء الدوله که مجوس بود از حبس برآمد و جمعی بهیم رسانید و مدتی میان آن دو
پادشاه زاده نزاع بود و در انانی نزاع ایشان سلطان بوسعید خراسان آمد و دوم میزرا ابراهیم
تقدیر مضبوط ساختند و جمعی نزد سلطان بوسعید گفتند که گمان میزرا ابراهیم با کوه پشاد
یکم تر و دارند و بی در شرم رمضان بهین سخن آن منبع خیرات و مبرات را بقتل آورد و آخر
خدا ساز به بعضی سپرده به مادراء النهر رفت **مسئله علاء الدوله** که مدت مدیده به بخت شد
گذرانید و بود متوجه مبرات شد که با استقبال کردند و در شهر درآمد و از رعایا زرمی طلبید
میزرا جانشاه با لشکر تکران رسید و مردم را استمالت داد و مبرات در سینه اشین بستین
سخن وی شد و در آن سال مولانا ابو زید پورانی که ستن شرفش به نود رسید و بود و سیاه
محابه و تابعین داشت عالم فانی را که داشت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در حق
وی فرموده که ویرانجا کاری نیست هر کار که مست خدا راست بوی و درین سال سلطان
بوسعید خراسان آمد و میان وی و جانشاه صلح شد و قرار یافت که از سمنان بانی جاب
به جانشاه متعلق باشد بعد از رفتن تکران که سلطان بوسعید لشکر فرستاد و رخصت داد
قلیلی با وی ماند میزرا علاء الدوله با ولد به اینک جنگ پیش آمدند و شکست یافتند و بعد
از آن میزرا ابراهیم به دامغان رفت و علاء الدوله از پسر جدا شد و آخر میزرا ابراهیم
مبرات را بگرفت و باز در آن راه متصرف شد **در جهانیه و مخالفت پیش بر بودان**
و بعد از آنکه جانشاه در ولایت عراق و فارس متقل شد میزرا پسر بودان را که ارشد اولاد
میدانست حکومت فارس تعیین نمود و وی تاحه و دیندار متصرف بود و در پورش خراسان
باید بود بعد از رجوع از اتباع پورش تاحه و پوردار امیکر و در استیصال او بخواست
پیش بهر شاخ باید که از دست سر بلند **مکمل** به دست خویش که انهم شکست **آخر**
والده پسر بودان سیما کرد و تاقار داد که پیش در بغداد باشد فارس بیزر آویس برادر
خود وی متعلق شد بر بودان از بغداد بگسسته ولایت به ناخت می آورد و آخر پسر

وی را در بغداد می سر کرد و در قند خطه بغداد و یان و رکشا و ندر بود و اوق کمان داشت که پوری
فکند ناکاه محمدی جمعی تیغ کشیده بمنزل وی درآمدند برادرش محمدی بنی حواله کرد و بپور
خورد و امرا وی را پاره پاره کردند و در آن عمل بر جانشاه مبارک بنام **دین گشته حسن بن علی**
دین گشته حسن بن علی بنابر عداوت قدیم که میان قره قونیو و اوق قونیو بود و مطیع جانشاه میشد
با آنکه بعد از سلطان محمد بن سزایه که در کشتن منقاد وی شده بودند و بنا بر حصانت مواضع اقطاع
و جبال دفع وی در غایت اشکال بود و جانشاه به لشکر عظیم بجای استیصال وی متوجه شد
حسن یک لشکر از جبال که بنا بر ضیق طریق وصول لشکر به آن محل نبود و درآمد و مکرر رسل ارسال کرد
در استرضا کوشید جانشاه از خیال خود گذشت میف و حریف در نواحی حریف گذراند و حکام
شمارا که رخصت داد و وجود او را لا بد به نقل و نقل و جعفر فارغ الابل سبک انداختند
حسن یک را آورد و در راه و فریاد بر آورد که اسبی چنین کم کرده ام هر کشتن و دهر سوختی به کم
از غلبه سستی سر از جا بر نداشت حسن یک بعد از آن خبر داد و هر اسوار متوجه شد میزرا یوسف
با پدر گفت که محل توقف نیست جانشاه سوار شد و محمدی و یوسف اسیر شدند و در راه
بقتل آمدند سکنه نام مجبوی به جانشاه رسید جانشاه ابراهیم جان نام خود گفت سکنه
وی را هلاک ساخت سر وی را بفرستاد که بت در راه بیفتا حسن یک متخلص از خل جانشاه
بود سکنه رقصه را تفر کرد و آگاه محمدی و یوسف را بسل کشید **حسن** که اکبر اولاد و جانشاه
بود پادشاه شد و صد و هشتاد هزار کس را علوفه و مر سوم و اد ایل عراق استعدای تو
میزرا سلطان ابوسعید کردند و وی در مد و بود و حواجه عبید الله را از سمرقند طلبید و بعد از شش
متوجه عراق شد و حواجه قدس سره بازگشت حسن یک یوسف یک را که برادر زاده وی
ایلجی ساخت و پنجاه فرستاد که از سبک کان خلعیم و هرگز اولاد و قرا یوسف از دل ملوف
نمی شوند لایق دولت سعی در استیصال آنهاست ایلجی چون مجلس رسید بیست و یک جار از او
آگاه میزرا پسر خود را میزرا محمد و حواجه لاق را یوسف یک همراه کرده بکشتن فرستاد و با شش

و اعلام کرد که وی مستعد شود که مایه سر سیم قبل از آن حسن علی نیز ایلی فرستاده بود و عرض ملک
و خزان کرده و اطاعت ظاهر خسته دی را نیز نوبه داده بود و کهن قبل از وصول سلطان
ابوسعید بعضی اعرای دی حسن یک رفتند و به آن سبب نفوذ مردم وی افتاد بعضی بجانب
سلطان ابوسعید رفتند و بعضی دیگر حسن یک پیل کردند حسن یک بقرا باغ آمد و با امیر زید ارغون
که در تبریز مانده بود و کتی بنی فرستاده و بر خلاف معاد مهر بر روز و مضمون مکتوب آنکه من نیز
بولد ارشد اغزا و محمد داده ام باید که وی توقف نکند و در وصول نیز از محمود حسن یک یکا
محمد بن سلطان محمد را بر تخت در نشاند و خود بر پسر رقرار گرفته و سایر سپاه در سات
بکاه بعل استاده و دی چند جازانوز و به اشارت حسن اول با کار محمد ارادت بکسید انجا
حسن یک را از خراسان رسید بقرا باغ پیل کرد که حسن انجا از خارج نماید بر راز دست جب
که ارشته از راه اردبیل رو بقرا باغ نهاد حسن یک طرق ضبط کرده بود کسی را نمیکند که بر او
آید و برین آنا پادشاه مولانا محمد حاجی را بشیر از بر سالت فرستاد چون به اصفهان رسید
صاحب دیوان که از قبل پادشاه در انجا بود گفت حاکم نیز از غایت رفتن انجا مناسب
و عوضه داشتنی درین باب نوشت مولانا همراه اخبیه خانه که از خراسان می آمد متوجه اردو
مردم حسن یک خبیه خانه را با هر که همراه بود گرفتند چون مولانا بحسن یک رسید مولانا ناصر
طیب وی را به دیانت توصیف و تعریف کرد و حسن یک وی را حریف مجلس ساخت و خود
اورد وی پادشاه فخط شد و زری چند از شروان بکشتی غله میرسد حسن یک شروان را تنبه
کرد و وی را از قطع کرد و مراکب از ضعف حکم عتاکب گرفت پادشاه فرمود تا بقصد اردبیل
طبل جیل زدند و در راه عبور بر محلی بر محل افتاد و قرب نیم فرسخ نمود و فالن می آمد آهسته و می
که نشسته انجا بسی از دواب تلف شد از انجا که شسته نزول کرد و جمعی را برای شری قوت
به طرف فرستاده و در دوازدهم حبيب امیر سید را و افراد لی رفت فوجی از مخالفان را دید
امیر یک مقدم ایشان بایستیدم او گفت که جز از سلطان ابوسعید دشمنان قدیم را دوست نپند

دیندگان

دیندگان حدس را دشمن سخت اکنون بی صلح یا جنگ گما میرود و فدا باید که اعرای بزرگ انجا
بیایند که از جانب حسن یک نیز خواص و مقربان خواهند آمد و مهم صلح قرار باید روز دیگر سینه
نبرد و دیگر امیر یون رفتند و همان موضع ترکمان روز پیش یافتند چون اندک بودند امیر فرید
برایشان تاخت و پراکنده کرد و جمعی را دستگیر نموده با آورد و فرستاد و خواست که از عقب
کرکینه کانی برود و امیر سلطان ارغون مانع شد و گفت که اسبان ما لا غرنه و این طائفه کمک دارند
و بی نشیند و مسافتی از عقب رفت حسن یک بالگری ارکستر بر اسبان پر زور آسود و نشست
از کهن بر آمد و قریب به پانصد کس از اعیان کشته شدند و بقیه بعد شقت جانی بدر برده به
اورد و بر سیدند و پسران علی شکر همراه امیر زید بودند ماکن را در و دو بار کشتند و درین وقت
پادشاه جهت نگیدام مصالحه سید غیاث الدین محمد که از اخفا و پادشاه امل و ساری بود حسن
یک فرستاده و دی از خرگاه بر آمد و سید را در اغوش گرفت و گفت اگر چه داعیه مصالحه است
اما از من سید تجا و بی نیت و معارن ان سید ابراهیم قمی نیز با اتفاق والد پادشاه
جهت امر صلح به یورت حسن یک رفتند در انجا سید اردبیلی که حسن یک او را فرستاده بود
بارگشت و گفت که لشکر خراسان و بران شده صلح اصلا سبب نیست حسن یک با فرستادن
گفت که تمام سلطنت پادشاه شایر و زبر شده و کار او اوار صلح کشته و اعرای خراسان
عز و دایم نشاند که ایام دولت سلطان ابوسعید به نهایت رسید بعد از آن حسن یک
بایستید غیاث الدین گفت که شنیده ام که سلطان ابوسعید ترا وعده حکومت ساری داده
و وفا کرده منشی را طلبید و فرمود تا نشان نوشت چون مهد علیا رسید قمی به در و رسید
اعرای خراسان با و دی حسن یک پیوستند و نیز از سلطان ابوسعید نیم روز عان غریمت را
بعیوب فرار حرکت داد که ن حسن یک ابر پی رفت او را گرفته نیم شب به یورت حسن یک
رسانیدند بعد از دو روز او را طلب داشت استقبال کرده تعظیم و کرم تقدیم
رسانید بعد از قرار اظهار شکایات نمود و احسانهای خویش و تقابل ان با سادت در بیان

در بیان آورد و چون سخنان بسیار گفت وی بان موضع که آورده بودند باز رسانیدند
و در خاطر داشت که وی را براق کرده بولایت خود باز فرستد ام گفتند که بی سبق ضرری
از ما یافته باشد چنین پیش آمد بعد از آنکه این همه سخت دیده اگر قدری بهم رساند این ولایت
ستاصل خواهد ساخت و قاضی شرع و انجمن آنکه روز ملاقات سلطان بوسید با وی گفت
که بواسطه مخالفت شروانشه و قطع غل کار ما بوی برانی کشید و غنچه داشت که اگر خلاص
شود شرع و انجمن ستاصل سازد بنا بر آن چه میسر شود در آنکه سلطان را بقتل رساند آخر حسن
بیک گفت که ویرانزد یاد کار محمد بن سلطان محمد بن بایسنغری باید برود تا ویران بخت خون جده خوش
گوهرش و یکم بقصاص آورد و یاد کار نکور در سالی که میان جهان شاه و سلطان بوسید میرزا
صلح شد طاعت جهان شاه اختیار کرد و بعد از جهان شاه حسن بیک می بود چون بادشاه بیک
وی قریب شد وی از حرکتگاه برآمد بادشاه را در اغوش کشید و بیک گاه رجوع کرد بادشاه
خواست که از بی وی بیک گاه رود و او را منع کردند و گفتند هم اینجا بنشین و حال معلوم کرد
هم اینجا و بقبل نشست و در شش جانش بخت می دروغ انقطاع یافت و فریدالادانی مولای جمال
دوانی در تاریخ وی گفته **سلطان بوسید که در نزد خرمی چشم جهان پیر جوانی چو او بزر**
المنی که کشته گشتی که کشته بود تاریخ قتل سلطان بوسید

از سلطان بوسید میرزا ده پسر ماند از آن جمله سلطان احمد در عهد پدر و والی مقرر شد و بعد از آن
نیز برقرار بود و سلطان محمود با پدر همراه بود اما بخت یافت و چون بهرات رسید خطبه بنام
سلطان احمد و سلطان محمود خواندند و مردم را قتل بادشاه معلوم شد اهل بهرات بخت سلطان
حسین میرزا ظاهر شدند سلطان محمود بر سر قند رفت و در ذی قعدة سنه تسع و تسع و تسع
و ثمانه سلطان احمد فوت شد سلطان محمود بر سر قند منسوبی گشت و در ذی قعدة سنه
تسع سلطان محمود نیز در کشت بر سر شش این میرزا بادشاه شد و برادر خود را میرزا سلطان علی
که سر مخالفت داشت بیل کشید اما بدیده وی از آن بیل چنانی فرزند شد میرزا مسعود که

استن اولاد بود و در حصارش دمان خضر فوت پدر شنیده خطبه بنام خود خواند و سلطان علی
محمول به بخارا گشت و لشکری بهم رسانید و بایسنغری و ذی چند بهمان شد و از نزد خضر
رفت محمول بادشاه شد و خضر و شاه چون از میرزا مسعود متوجه بود بایسنغری را به بادشاهی برد
بر سر میرزا مسعود و بیک کشید میرزا مسعود بخارا سان لشکر کشید و یکی از محمد رات میرزا
سلطان حسین در عقد ازدواج وی درآمد از خیره قند رفت خضر و شاه وی را قویب داده
اطهار را طاعت کرد و او را و ارباب کشید و بی بخارا سان رجوع نمود و می بود تا او بیکه استولی
شدند و وی را شنید ساخته و خضر و شاه بعد از آن بایسنغری را شنید ساخت و در محرم سنه
و ثمانه بیکم فوت شد و در بخارا سان و حصار استولی شد و در عهد سلطان بوسید از نوکران
میرزا غیاث غوث بود و بر تیریت میرزا سلطان محمود حکومت قند یافت و از او اولاد وی نیست
چنین پیش آمد و بیک الی بیک در حیات والده در کابل می بود عمر شیش اند جان به او متعلق بود سلطان
محمد و شایخ بعد از پدر بیکوس شدند میرزا ابابکر در بخارا سان می بود بعد از واقعه پدرش میر
غیاث غوث با جمعی از اماران و ذی رفتند و مقامات او منتظم شد و غیاث غوث را بخت افتاد و بقتل
او در دز نزاع با میرزا سلطان حسین امیر شد و معدوم گشت سلطان مراد در کر سیر
و قند مار فرار گشت بود و سلطان غیاث در بهرات قایم مقام گشت پدر بود و قتی بسفر
عراق رفت آخر میرزا سلطان حسین ویرا بفرستد و قند و مقتول گشت سلطان ولد میان
املاک می بود تا فوت شد سلطان عمر سلطان حسین میرزا او را بیکوس ساخت **در سنه**
سلطان حسین میرزا و اهل دیوبند منسوب بن بایقرا بن حسن بن عمر شیش بن ابی بنور کورگان
در ذی قعدة سنه تسع و تسع و ثمانه استن اولاد حسین مسعود که از اقارب جهان شاه بود
گرفت و چون میرزا سلطان بوسید متوجه شد که داشت و در سال ثمانه و تسع و تسع و تسع
در آمد و خطبه بنام وی خواندند و در سنه اربع و تسعین میان او و یاد کار میرزا که حسن بیک
وی را لشکر داده بود جنگ شد و یاد کار مغلوب گشت اما در آخر میل سال باز یاد کار محمد

باداد حسن یک بهرات متوجه شد و در محرم سنه شصت و هشتاد و پنج و ثمانه سی و پنج سال بعد کرد و نام وی بر
روشن مبارک مذکور شد و سلطان حسین میرزا بجانب قاراب میل کرد بعد از چهل روز ایغار
نمود و در بیستم صفر به باغ راغان درآمد و باید کار محمد را محمد را بقتل آورد و گویند که میرزا سلطان
حسین با شصت سوار ایغار کرد و بکنک با حاجی رسید که از محمد و بان بود و با کس اختلاط نمی نمود
نیز بدست میرزا داد و سه نوبت اشارتی که مشایخ به تیغ را بندن باشد که در چون یکشنبه خبر دوک
رسیدند بجهت پوشیدن و امیر مظفر بر لاس جسد و پنجاه سوار چته در وازه کشت دن باغ
بیشتر ز قند و حاجی محمد خسرو از عقب امد ایغار کرد و فاندک باغ رفته خبری خبری یاد کار آوردند
میرزا براه خیابان درآمد بعد از وصول بمزار امام رازی میرزا یکجک را بکنک امیر مظفر فرستاد
و بهر در وازه باغ جمعی را فرستاد و امیر عبدالحی و امیر ولی یک را بخانه امیر فروز شاه که منزل
امیر علی جلایر بود فرستاد و خود با هشتاد نفر از عقب مظفر روان شد آنگاه ملازمان امیر
کو شک افر فرمود بنابر استیلا و هم اگر کسی در کتی محسوس نکشت افر امیر علی شیر خصم طلبیده
اغاز بالا رفتن کرد بعد از آن میرزا امیر علی را نیز به ان مامور داشت باید کار را گرفته بنظر آورد
میرزا بوی حکم اغاز کرد و امرا وی را بعد م فرستادند و در تاریخ وی گفته اند **بیست**
شد شهر صفر شصت و هشتاد و پنج سال شهادت شد و بعد از خبر در آخر محرم سال شصت و هشتاد و پنج
انین و تسعه در غایت دولت گذرانید و در شعبان سنه مذکوره باید مع الزمان میرزا
که استن اولاد وی بود به قتال پیش آمد و منهدم شده به قند ز رفت و چند کشت میان او
و والد جنگ شد افر صلی روی نمود و در سنه احدی عشر و تسعه محمد خان شیبانی با و در
ستولی شد سلطان حسین میرزا به حرب او عنان غنیمت منطف داشت و به منزل بابا لسی
رسید اینجا میرا یعنی شد و در اخر روز یازدهم ذی حجه سنه مذکوره به اربابا منتقل شد و عمر او
قریب هفتاد و دو و خراسان و طبرستان و قندهار و سیستان و مازندران را سی و هشت سال
مستغرق شد و منته سال بود که والد او سلطان منصور در کرد کشت هفت سال و در تقسیم

خود بود و بعد از ان بمصلحت والده نهمت ابوالقاسم بابر رفت چون میان بابر و سلطان
ابوسعید صلح شد و بی سلطان ابوسعید پیوست و بنا بر خروج بسیرتیکه که سلطان حسین
نام داشت سلطان ابوسعید بر شزاده بابی اقامه شده و بی محسوس است افر و ولد
وی را خلاص ساخته باز بابر پیوست و تا افر عید بابر با وی بود که بی وی را در عقد اند و اچ
در آورد بعد از ان بر استر آباد در جهان تسلط یافت و محاصره هرات کرد و با ادای
سلطان ابوسعید وی را حروب دست داد و افر لاهریه جانب دشت رفت که از ارباب
خان ستمد شود چون نزدیک رسید استقبال و تعظیم کردند و قاعده ایشان جان بود که
شزاده کان چون مجلس درآمد بی کلاه از سر برداشته و یک گوش بدست گرفته چون اگرا
غم شدند بی و این را طابو گفتندی وی این را قبول نفرمود بعد از مفادلات خان راضی
چون نظر خان بر وی افتاد او را در اغوش کشید و چندان تر اضع فرمود که در انشای محاطه
کلاه از سر برداشته تا بوی کرد و گفت اگر چه تو مار انا بیغ نم کردی ما تر انا بیغ کشیم وی
این معنی متغیر شد و پیش از تمهید لشکر خان خانی را که داشته در کشت و بی بازگشت و در
تاریخ مذکور بر هرات ستولی شد بی بی بیعتی الدین بیقرام را متعلق شده بود و افر و بر ارباب
طلبیده به امیر درویش علی کوکلان شش برادر امیر علی شیر از زانی داشتند **احوال امیر**
وی ولد بگلین بهادر است و جد وی با یقرا میرزا که جد سلطان حسین است بی بوده وی در
صغری ملایمت پادشاه مذکور می نموده و در کتب با هم بوده اند و گویند که میان
ایشان در ان اوان عهد و میثاقی ظهور یافت و در انشای اشتغال میرزا بلایست ابوالقاسم
بابر وی جدا شده تحصیل فصایل مایل گشت و در زمان میرزا سلطان ابوسعید باز بهرات
رسید و روزی چند ملازمت کرد و چون فوخر حال عیاتی ندید غم گرفت کرد و
در حانقاه خواجه فضل الله ابوالنبی ساکنی گشت و از انشغال دنیوی که شسته بکج کمال
معنوی روی آورد و بعد از تسلط پادشاه مذکور بر هرات وی متوجه شد و بلازمت پاد

رسیده و بعد از دفع بایکایزیراجدا شد و بفرستد رفت به استعدای پادشاه و طلب وی غایب
در کاد و مشمول عوطف و عوارف گشت و در روز عید قصیده پهلایی که رسیده و آن
موجب از پادشاه و اعتماد و روبرو را اعتبار و اقدار وی در برابر پادشاه و راجان
سند است و سبب جن و ثمانا منصب امارت دیوان یافت و ظن مردم آن بود که فوق همه امر
مهرزد وی بر تخت همه مهرزد این معنی موجب استخوان همه اعیان گشت و بعد از آن هر که
مهر دادند تلاش آن موضع سبک کرد و تاریخ آن گفته اند **تاریخ** چون مهرزد بدولت سلطان
تاریخ شد بمن که علی شبر مهرزد بعد از چندگاه ترک اشغال دیوانی گفت طریق عزلت گزیدن پس از آن
بجای خود پادشاه مقلد حکومت استرلاد شد و حکام رستم دار و ماندن ران و کیلان بوی رسل
و رسائل ارسال کردند و متابعت اطهار نمودند و جهت سلطان یعقوب و حکام دارالمرز
پیش کشای شامانه فرستاد و آخر در ترک امارت ابرام نمود و قسبول شد و بیشتر از پیشتر پادشاه
مستور و متوقر بود از جانب پادشاه تعریف و یحیی می نوشتند که جناب هدایت
ناب معالی اباب زبده ارباب دین و دولت قدوه اصحاب ملک و ملت مؤسس الحرا
الموفق بالبرأت رکن السلطنة عدة المملكة اعتقاد الدولة الخاقیه مقرب المحض السلطان
نظام الحق و الحقیقه و الدین ابی علی شبر ضاعف الله توفیقه شاهزاده با بلاء است و یی بر تقدیر
او را در آن درجه بود که خواجه محمد الدین محمد دیوان پادشاه را ضیافت کرد و پیشکش پادشاه
گشود و بنا بر خدمات لایقه بکبار قاپ سرافراز شد با آنکه در توره ایشان لایس تا جیکان آن
می کردند و نه جازانوز و هم در آن مجلس هم فرجی خود بوی داد و آن نوع فرجی که مشهور است که
باجاه بسیرده شک و دود میری بر می آمد خواجه نکور از برابر بالایی چار قاپ پوشیده نه جا
رانوز و فرجی تازانوی دی بود و امیرند کورسج از اوقات زمانی به غفلت گذرانید
پس بسته تحصیل علوم و تصنیف مشهور منظوم که تا آنرا ضیاع دور بر آستانه ایام نکور و در سائر
مشهور است سعی ننمود و تخلص آن معروف بنوای مکتوبه وانی در ترکی نویست و در فارسی فانی

و در اشاعت خیرات و افاضه میراث بمرتبه بود که سبب و هفتاد بقعه بنام خود که اران جلونود
رابط است که در اکثر آنها در ایام او آب و آتش به جادو وارد دادند و در کیشنه شجر جادوی اول
سند است و در شاعر فوت شد دیوان فارسی وی قریب بیست هزار بیت است و چهار دیوان
ترکی دارد مولانا صاحب در مرتبه وی قصیده گفته که مصرعای از هر بیت تاریخ ولادت
اوست و مصرعای دیگر تاریخ وفات و اولش اینست **بیت** ای ملک بیداد وی رحیمی برین سال کرده
ای اجل ملک جهان را باز و بران کرده **القصید** علی شبر بعد از آنکه ترک استرلاد کرد و امیر مغول
تاریخ آنجا شد وی رفته سبب کمال الدین اجل را که سن او بیست و چهار رسیده بود شهید
ساخت پس متفرق شد که میرزا برج الزمان به استرلاد رود و امیر مغول بفرمانی که بخت و در سنه
ست و تسعین و ثمانه که سلطان یعقوب وفات یافت در سلک احرای پسش پسینور آمد
و در وقتی که شزاده قصد جنگ با بعضی از اعدا داشت وی بمواد ای خصوم موسوم گشت
چون صفی خلیل را این حال معلوم شد وی را معلوم کرد اند **بیت** رخنه ملک سر خنجر
کردن به خواه در آن خنجر به در سالن سال که امارت دیوان بامیر علی شبر تعلیق گرفت و زارت بخواجه
نظام الملک متعلق بود و خواجه نکور بحکم و تواضع متبرین بود و نسبت بشیخ و علما اعتقاد تمام
داشت و سر کس از ارباب حوایج عرض احوال خود با او می کرد و فرزندانش کمال الدین حسین
در شهید الدین عبد الملک به حسن صورت و سیرت موصوف بودند و در انشای وزارت
خواجه نظام الملک خواجه محمد الدین معتبر شد وی اول اهل دیوان بود و بنا بر سود خاطر علی شبر
معزول شده بود پادشاه را و هزار تومان در کار بود و از نظام الملک و فضل الدین محمد جواب
مناسب شنید بعد از رفتن ایشان محمد الدین محمد گفت که این دو کس هر سال مبلغی از مال
دیوان متصرف میشوند باید که دو هزار تومان از خود بدهند جایی که بر تحصیل قاذو باشند
این سخن موجب اعتبار وی شد و حکم شد که در فرمانها از وی به معتمد السلطه و مؤتمن الملک
تعیین کنند و یی مبلغ را باندک روز از روز را و عمل دیوان و بقایای تحویل داران بخزانده رسید

اکثر نویسند ما در عهد اعتبار وی بتنهان میج شد و نظام الملک خیال شد که در این
 کردند و تمام اموال و جهاتش نخواه دیوان شد پس از آن در هر یک یکشت بعد از جنگ
 ارکان دولت در دفع محمد الدین محمد متفق شدند و وی چون این معنی فهمید خواه نظام الملک
 در خلوت سوخت داد که اگر ترا بپسند وزارت رسانم باین بجهت باشی و با اعدای من
 مخالفت و رزای وی را موجب قول دی سوخت خورد درین اثنا خبر رسید که در پیش
 علی که کلماتش به جهت آنکه محمد الدین محمد با طبعش مخالفت می ورزد سر خلافت بر او رده پاد
 المصلحت محمد الدین محمد را منقول ساخت و در روز غزل بخلعت فاخر و انعام وافر بخت
 القصد نظام الملک بعد از غزل محمد الدین محمد به اعلا در ارج اعتبار پیوست اولاد وی بنابر
 که از محمد الدین محمد داشتند و بر اغیبت میکردند تا فراموش باد شاه نسبت بوی تفرع عام یافت
 و خاطر میسرش کند که کثیر از بخت خبر تفرع و محمد که محمد الدین محمد رسید بنهان شد از بعضی
 از امرای برلاس تنویر کشت نظام الملک از آن حال آگاه شد در باره امرای برلاس سخنانی
 که موجب غضب باشد به پادشاه رسانید چون ایشان حکایت او را عرض کردند بجهت ظاهر
 قبول نمود و با وجود بعد از من جامی قدس تره نیز تو تسل نمود تا آن جناب پادشاه رسید
 که دخل محمد الدین در امور ملک موجب معذوری بلام و در فایست عبادت البته او را
 تربیت باید نمود و سخن اهل عرض در باره او نباید شنود در جواب آن جناب زبان بقول
 کث و خواه از منزل احتیاج براند و بوسیله امرای برلاس بکرباس کردن اساس رسید
 و در همان مجلس سو خاطر فرمود که و از براندن پشیمان شد هم در آن هفته به موافقه او
 برلاس امر فرمود و محمد الدین محمد را به محفل سپرد و بعد از روزی چند بعضی از امرای
 نظام الملک و اولاد او به نقیض امور او مامور داشتند و بی بدلی قوی حاضر شده به برکات
 گفت نظام الملک عاجز شد از محمد عمر و ابا که سغی هرزه درای بود در بهلوی وی نشاند
 و بی به امر او کرد که کسی را معارض سازید که کفو من باشد سفیه ند کرد گفت که اصالت من

نوق

فوق است چرا که ترا لایح و ما در تو ملک و ابراهیم بود محمد الدین ازین سخن از وجود محمد و با
 اعدا گفت که بعد عاتی شما متفرق می شود مرا از و محاف دارید آنگاه این مضمون نوشت که انچه در
 زمان احتیاج من از من بظهور آمد فیک بنوده و در تقصیر عمر فم همین نوشته انچه داشت
 از و گرفتند باز و کوشه مخفی شد و چون امیر در و پیش از خصم حج یافت و بی نیز بهای موجب
 شد در تنوک و فوات یافت **خواجده افضل الدین محمد** چون خواه محمد الدین محمد اعتبار یافت
 رحمت استر ابا و طلبید و حور با طبعش بر ساید و به استقواب وی به نیز رفت
 سلطان یعقوب دی را امارت فافلیج داد چون از حج بازگشت چند سال در عراق بسر برد
 شنید که امیر علیش از غارت وی متالم بوده و بخوارسان نهاد صباخی بنظر پادشاه رسید
 پادشاه بواسطه آنکه نظام الملک در قتل محمد موس نیز از بر وجهی که خواهر بیان یافت ساعی
 بود از و بخش خاطر داشت بهریت وی متوجه شد بعد از چند روز به اخذ خواه
 عا و الملک که حال اولاد نظام الملک بود امر فرمود پس افضل الدین محمد بوزارت منصوب
 بعد از چند سال در امور ملک و مال دخل کرد در نقیض نظام الملک شروع نمود و اموری که
 تغییر خاطر پادشاه روز بروز به عرض میر رسید با امیر علیش در باره ایشان شورت نمود و ای
 بر موافقه قرار گرفت نظام الملک با جمیع اولاد و اتباع و متعلقان بند کردند کمال الدین
 و عمید الملک از بند کر بختند عساکر ایشان را گرفته او را دند پادشاه چون خبر فرا شنید امر
 بقتل فرمود کمال الدین حسین را پوست کنند و باقی اقارب را گردن زدند **خواجده فرایح**
 در سنه خمس و ثمانین و ثمانه که میرزا باقر در بلخ لولای ابالت برادر خسته بود ببناء عدالت حکم
 ساخته شیخ بطحایی به محبت میرزا رسید و با یکی که در عهد سخر قوم شده بود عنود شتم
 بر آنکه مقدمه مطهر حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در
 موضع است بنابران با یقرا با اعیان بلخ به موضع ند کرد که بعد از آن از بلخ به فرسنگ بود
 و موضع مدکور را حفر نمودند و لوی از سنگ سفید پیدا شد که برانجا منقور بود که پد ابر اسد الله

خواجده فرایح
 ۸۸۵

ان رسول الله جل و اهل بيته این خبر در اطراف منتشر گشت و شنیدند که اصحاب افاضی از من بطلب
شفا از سر صدق و صفای سر و در من ایشان انتقامی یا بدگشتند و بر یکای سید که عدد احصا
ان مقدور و مسیر نمی نمود میرزا باقیه کیفیت حال اعرضه داشت پادشاه متوجه این شد
و عمارات عالی بنافرمود و او خاف تعیین کرد و مهم شیمی فراواند که شیخ بسطامی داد و دین
اشنایکی از اهل ترویر غار شامی در کارگاه هرات آغاز فریاد کرد و جامه درید و بر خاک غلطید و
گفت همین دم چهار کس بر من ظاهر شدند بر اسبان نازی سوار و گفتند که رویت از شاه اولیا
در فلان موضع است فرقه از قلندران جمع شدند و مردم شهر رو نهادند و به ان فرقه زرتا
میدادند و چهاران بطلب شفا رو نهادند اگر کسی میگفت که شفا باقیم صلوات میفرستادند
زبان بدعت و بی مبکند وند و اگر اظهار بقای بیماری و عدم انتفاع میکرد و بی را خارجی و
میگفتند و بمشت و کلد نزدیک بر حد ملاک میسازیدند و دم دیگر در نواخی بر دی و بی بنیاد
کردند و بر جازار شاه ولایت حضرت **اسد الله الغالب** بنظر او آوردند و فرود کارگاه ایشان
حال اکاهی بپشت از ان نفیج رسید و فرار نمود اما فراینج هنوز سمیوست وند و نیز از جاده
نزدیک و دور به انجا رسید **احوال میرزا سلطان محمد شهنشیر** بر روی خواهرزاده سلطان
میرزا در اوان جوانی در درس مولانا شیخ حسین محبت کتب متداوله مطالعه میکرد و بعد از آن
قراباغ با والدین در هرات آمد و در سایه عاطفت خال عظیم النوال چهره احوالش خالی از حال
که درت و طلال بود و آخر در مدارج جاه و جلال به مرتبه صعود نمود که نقش استقلال بر لوح
مسک شید و پادشاه بجهت مراعات خاطر والد و بی از افعال و اعمال وی اغراض میکرد
تا روزی که بکارگاه رفته بودند و پادشاه **طل الله** در انقباب میرفت بر سر وی بجزایر
ظهور این سوء ادب محرک مواد غضب شد اما بکس وی فرمود بعد از چند گاه خلاص شد
ملازمتی از وی بخت و انفعال میکرد و آخر غیبت حج و سودای طواف کعبه در سودای دیش
سرزد و چون بهتر تر رسید سلطان یعقوب داعیه ملاقات ظاهر ساخت و بی گفت که من

نقص

نقصه طواف بیت الله بر آمده ام و قبل از وصول به ان مقصد حقیقی به استان پادشاه نجاری
رسیدن لایق نمیدانم اگر آن حضرت بروفق القادوم بزار عمل فرماید **بیت**
از ان طرف بنزدیک حال او نقصان و نیز ان طرف شرف روزگار ما باشد آخر قرار یافت
در یکی از غارات متبرکه که تیر تیر توجه کرده ملاقات کند سلطان میرزا را در انغوش گرفته لطیف
ظاهر ساخت انگاه میرزا از راه شام بمصر رفت بلکه قیامی نیز بر سر سلطان یعقوب
عمل کرد بعد از حصول مقصود بخواسان رجوع نمود و در سنه تسع و ثمانیه و ثمانیه عرض حسب
در گذشت **احوال میرزا قاسم** وی ولد حسن بعسریست از دلاوران قیلا ارغون بود و بکثرت
سعادت عبادت و در عبادت عباد عباد مندرج بود و در صولت و شجاعت دایم و مفهوم و
کالف مندرج بعد از واقعه قریبا پنج سال رسید و چون در خور استحقاق رعایت بنافست
بسرقت رفت و چند سال با سلطان احمد بسر برد باز رو بخواسان نهاد و درین مرتبه ایت
غور زمین بوی از زانی شد و در ان ولایت هزاره و کتوری بران ولایت مسلط بودند و ان
امیر دلاور و کتوری بر انما ظفر بنیت اخر به سرطاعت نزد وی بر زمین اخلاص نهادند و ان
و فرج بوی رسانیدند پس از ان پادشاه قندهار و خواه و سار و توکک نیز ضمیمه ولایت
دی کرد ایند تا چند سال یکی از شاهزاده به قندهار میفرستاد و آخر وی استقلال فرجه
اقدار در اور و **مشتوی** برورش بر مصلحت کار بود و شب از بهر طاعات بیدار بود
و بیشتر خیزند و روز جنگ همه روی صحرای خنده لال رنگ بعد از حصول استقلال و جمعیت
اموال در ادای مال اهل مال نمود و قندهار را بولد استن خود شاه شجاع داد و دار و علمی و کت
بعید العلوی تر حان داد و خود در زمین داور ساکن گشت و در ان دیار عمارات رفیع و انبیه
منو ساخت بعضی از ابواب طبع فاسده و نفوس حاسده بعضی پادشاه رسانیدند که
قبل از آنکه میرزا النون ولد استن وی شاه شجاع یک در قندهار سر استقلال بر آورد و کبر
و قندهار و سیدی که سرحد سند است در تصرف بود آخر با بر میرزا بن عمر شیخ بن سلطان یعقوب

ویرای صره کرد بعد از سه سال که در قهره در قلعه خانه قلعه را که آشته بصوب سمنه متوجه شد و چون
ساخت و در اینجا فوت شد و له استن وی شاه حسن میرزا قاجار مقام شد و ملتان را متصرف شد
بقتل و منصب و بران نمود و چون سی سال به ایالت ان ولایت که را بنسب در اربع و سیستین
و شصت و هفت شد چون پسر داشت اعرای وی بهایون محمد پادشاه رجوع کردند وی بعضی
ان ولایت را به عیسی بن عبدالمعز خان و بعضی سلطان محمود بن قاسم که کلکش که از اعرای
شاه حسن میرزا بود که داشت و اکنون که کان برایشان متعلق است **باب احوال میرزا**
برج الزمان و محفلت و با والد و چون بعضی از احوال ذمیر از امیر مغول صد و ریافت است
به پادشاه زاده داد و چون اینجا فر گرفت امیر محمد آیین عباسی را امیر الامرا ساخت و از بروج
پادشاه رسید که وی بپوسته شاهزاده را به اموزی می گشت و داعیه انچه گرفته دارد و فر
بشاهزاده فرستاد که وی را بنده کرده بدرگاه فرستد در انسانی راه فرمان دیگر بقتل وی
رسیده مقتول گشت امیر علیشیر در تاریخ او گفته **تاریخ ظالمی** گفته سویی شهرش آورد و در
انچه آورد و در قتلش را همان تاریخ بود بعد ازین در **سند اعدی** و تسعیه میرزا سلطان محمود
فوت شد و خسر شاه داعیه استقلال بد ساخت پادشاه بقصد تنجیر ان ولایت متوجه
بیج شد و برج الزمان میرزا را استر اباد طلب نمود وی دلگرسید و محمد ثمن **میرزا**
بجای خود که آشته متوجه شد چون پادشاه چند منزل از بیج گذشت خبر رسید که خسر شاه
منع شده که بعد از که شش پادشاه از اب که را ضبط کند و بتاراج مالک بردارد درین
اثناء برج الزمان میرزا رسید وی را خسر شاه فرستاد و خود از اب که شته رو کعبه
نهاد و سلطان مسعود میرزا با مسعودی که گزین شهر بنرفت اهل حصار را به استقامت
شادمان ساختند ان ولایت را حصارشادمان میگویند و اعیان اینجا بدرگاه آمدند و بعد
از ان حکم شد که مظفر حسین میرزا از اب که شته به برج الزمان پیوند و چون شاهزادگان
متوجه شد خسر شاه بقصد متوجه شد شاهزادگان وی را می صره کردند و پادشاه محضر

قلعه حصار رودی آورد و بر آنکه دوم میرزا سلطان محمود که اینجا بودند ملاحظه حقوق و فی النعم خود کرده
بملازمینت بنامند آخر کمی از اولاد خواجه قطار قدس سره قدم مصالحه در میان نهاد و باو
بیز متوجه قند شد بی از سفایین بستند را اتفاقات ظلمی مملکی رسید صد که اگر گشتند
گشت جزیره پیدا کردند که باقیه گشتند و باز بنور نمایند و در ان اثنای شتر بی در آمد و معلوم
شد که اب معبر بوده و کشتی حاجت بود فی الحال در مقام عبور در آمدند بعد از که شستن
فی الحال اب کلان شد و ان جزیره منور گشت و معلوم شد که در دخول ان شتر حکمتی بوده
از خسر و شاه اظهار اطاعت و انابت از شتاعت نمود و پیشکشهای لایق بیرون فرستاد
خطبه و سکه بنام عابون فرزند ساخت که صاحب و به منصب امارت دیوان منصوب
وی شخصی را بکالت خود منصوب ساخت که از جانب او در فرامین میرزا نگاه داشت
متوجه بیج شد تا توابع نامرغاب به برج الزمان میرزا داد و استر اباد را بمظفر حسین آرزو
داشت این معنی موجب نگذرا طر مع آرزو شد چه شرف ان بود که بولد وی محمد آیین
که از خسر و شورت با ارکان دولت خویش کرد و در ایها بلا خلاف بر مخالفت قرار گرفت نامه
محمد ثمن فرستاد که اسر اباد را مضبوط سازد خسر و شاه و میرزا و النون با برج الزمان
شدند و در سل و رسال پادشاه مکرر یافت و داعیه وی تغییر نپذیرفت از میر علیشیر به بیج
و ترتیب مقدمائی که منتهی اطاعت بود که در نظام الملک و بعضی که وقوع صلح توسط وی
مصلحت خود نمیدیدند پادشاه را اغوا کردند تا بگویند نوال بیج نوشت که شاهزاده چون بشکار رود
وی ابواب شهر سد و دود دارد و در دی را نگذار ان نوشته در ان جنبی بنظر شاهزاده
در آمد میر علیشیر را خست داد پادشاه متوجه بیج شد شاهزاده شهر را بشیخ علی طهاسر
وجود استقبال و اکثر از جانبش ترتیب لشکر دادند در انسانی مقتله بطر شاهزاده بپاد
افتاد و عثمان ثبات از کف او روده شد و وجه توجش از غصه بیجا بصوف قرار
معروف شد خلق کثیر از انشاع وی قتل و آیه شتند وی با بعضی خواص بر جلی بر آمد که

امکان سهو طبع بود دستار بایرم بستند و دیرافروختند و بعضی بوی کمی گشته خود را
بقصد زرسا نیند شمع علی طغار و زی چند قلعه را نگاشت اتفاقا محمد زمان ولد محمد موسی
در آن آنست که شد شمع علی و برادر فاطمی مجیده نزد جد اجد فرستاد و پادشاه بجهت او
بر بلخیان ترخم نمود و شمع علی مقرر شد که متعلقان بدیع الزمان را به قند زرسا نیند علی را با تو بیا
با بر ایتم حسین میرزا داد آما بدیع الزمان چون به قند زرسا رسید خورشاه اسباب شوکت
و اہبت و بر ترتیب داده بنظر فرستاد و خود بملازم رسید آخر قمار یافت که شمرده
به قندمار رعد و امیر ذوالنون را بنحو دلمتی سازد و بجد و خراسان توجه نماید و محسوس
خود را بشکر قند زرسا بخشان به ایشان رساند شاهزاده رفت و مجد زده میر ذوالنون را در کالج
در آورد آما در آن او ان میر ذوالنون را در یکی از غارات یکی کاروی رسانید و کس
هم آنجا گشتند بعد از آن ارغونیه در آن قضیه بشمع علی بکمان شدند و در منزل او نهادند
و بی پناه بجائنه شاهزاده بردار غونیه برخانه شاهزاده محبب گشتند و بعد از سالفات
شاهزاده قرار دادند که بعد از تسلیم ویران گشتند و بر گرفته مجوس ساختند بعد از مدتی
که رمای یافت بدرگاه روم نهاد و هم در آن ایام که شاهزاده آنجا بود واقعه محمد موسی میرزا
استبصار یافت و حاصل قصه وی الکتبنا بر امر والد جن بجهت مذکور شد ضبط استرا با نمود
و چون مظهر حسین میرزا نزدیک شد در برابر عم رایت قبال و علم جدال برافراخت و صدای
کوسس بیجا و غوغای و غابند ساخت در انشای بنزد تنگ مرکب میدان نور و کس بریده
شد و از خانه زن بر روی زمین افتاد و بر اسیر ساختند و در طوع اخبار الدین مجوس
شد خدیجه یکی اقا بجهت الکتبنا بی اورا استلزم فهای دل خود یعنی مظهر میرزا تصور میکرد
و در انشای سکر شاه رخصت قتل وی حاصل ساخت و همان شب محمدان فرستاد
پادشاه بعد از افاده از حکم به ارافه دم وی نادم شد و بتعجل بعضی را روان نمود که مانع
اگر شمع شوند فرستادگان بقاقلان ملاقی شدند شمرده را در شب بخفه پلاک گشت

بودند و بعد از اهلک از بالای سور بایم انداخته تا مردم بران اطلاع یابست بعد از چند
امیر علیش از جانب منهد بشمر درآمد و گفت که قتل محمد موسی حکم تسلیم الدین بغدادی
قدس سره دارد که موجب بلای ناکمان و خراسانی جهان شد و فی الواقع جنای بود
زیرا که بس از اندک زمانی اربکجه برخواسان مستلط یافتند و انواع بلا در آن بلاد شیوع
یافت **بیت** در ماتم تو دهر بسی شبون کرد **لاله** سحر خون دیده در دامن کرد **بیت**
کل جیب قبای از غوانی بدرید **قری** مد سباه در گردن کرد **شاهزاده** شهبه در سبیل
صورت آفتابی بود عالم حنان از و منور و در ریاض حسن سیرت کلی بود تمام جهان از
معطر طبع لطیفش از حشر بشمره کوز اخبار می نمود و ضمیر شمس بر خفیات غیبی مطلع بود
گویند که در وقتی که به قید اعداد را بدین مطلع از افق خاطرش سرزد **بیت**
منم کر ضرب تیغ پیش خالی از غصه شد **فلک** یاری نکرد ای دوستان دشمن مظهر
آما پادشاه بعد از فتح بلخ بهرات رجوع نمود و در آنجا گشتند که بدیع الزمان با قنای امیر
ذوالنون لشکر بی کران جمع کرده بقصد انتقام از قضیه محمد موسی مستوجه است بنابرین
مستوجه قندمار شد امیر ذوالنون رعایا را فرمود که غلها در قلعهها در آورند و خود بقلعه
باشنگ رفت و بدیع الزمان بقلعه دیگر و شجاع یک در حصار قندمار و محمد عظیم در قلعه مین
داور و مقرر شد که پادشاه بهر طرف که رود و کران از قلعه برآمد لشکر را تعاقب نمایند
چون پادشاه رسید نزدیک بود که از غلبه و دو تحط لشکر متفرق شود و آخر بقلعه که بنده علی
از غون آنجا بود مستوجه شد اتفاقا خونی بر ضابط مستوی گشت و ضبط خود نتوانست
منو بی جنگ قلعه را بر سپر پادشاه از آنجا بهرات بازگشت و در وقتی که پادشاه با بلایع برآمده
در الکتب بشیر با معده وی منزل داشت بدیع الزمان با شجاع البغا کر کرده به او رو و مستوجه
شدند در عرض پنج روز بشیر از رسیدن فریدون حسین میرزا و بعضی را آنجا بودند بقتل
شدند خبر پادشاه رسید در بحر کجرو اندیشه فرود رفت در حال مسری بهرات فرستاد

که امیر علیشیر سبایان شهر را بر و ن فرستد و اگر واقع شاهزاده بکسری آمد و توقف نمی
برده بود آنرا در راه چون بخت خوبش بجا آمد صبح از هر سوی لشکری بهم رسید چون
شاهزاده و شاه شجاع بیک رسیدند شاه به لشکر سبایا گردید و بهر تقدیر آغاز حربه بکار
نمودند هر صحراییان جانبین در پی اطفا شمع زندگانی هر کس در آمدند صاعقه تیغ بر دلان
در سوختن غرض من مانی جانب شروع کرد شاهزاده و شاه شجاع یک راجال جلال و عرض جنگ
تنگ شد به جانب جبال غور متوجه شدند پس از آن لشکر کافی دستبرد ادانی حاصل کرد و بهر
امیر ذوالنون بفرموده رزم متوجه شدند با شاه بقصد ایشان برآمد و هرات رود رسید و
قبل از جنگ لشکر ایشان را به اسلام سیف الدین احمد تغا زانی و شیخ ابو سعید پورانی و سید
غیاث الدین صد رجبیت نصیحت شاهزاده متوجه شده بودند چون بغیر رسیدند نصیحت
توجه شاهزاده متوجه شدند و بهر تقدیر شیخ الاسلامی بآرگشت و شیخ پورانی
باسید صدر به امیر ذوالنون که در غور بود پیوستند و اینجا بودند که شاهزاده منضم شده
به امیر ذوالنون پیوست شیخ حرف صلح گفت شاهزاده گفت که اگر پادشاه جای که بغیر و باز
طاهران من و فاکند به من ارزانی دارد و طی بساط خلافت خواهم کرد و دست شیخ دراز
رود و مجلس پادشاه رسید و مدعی شاهزاده به عرض رسانید و گویا به شیخ علی رفت
و باز آمد و عرض کرد که شاهزاده میخواهد که به دستور سبایی بیاید و باشد پادشاه را خوش نیاید
و از آن منزل بیشتر رفت آخر امیر علیشیر از خراسان رسید و قرار داد که که سبایان
و فرات از و باشد و به آن صلح شد و در وقتی که پادشاه به دفع محمد حسن میرزا به استبداد
متوجه شده بودند بدیع الزمان میرزا از سبایان و امیر ذوالنون از زمین داور داور می
ساز داده بالشکر کران قصد خراسان کردند از مواشی و داری هر چه یافتند گرفته متوجه هرات
شدند امیر علیشیر و سایر احرای هرات کرد اب اضطراب افروند امیر ذوالنون بیشتر
متوجه شد بعضی از اهل باغات میر ذوالنون را تنهادیدند خبر انفرادی بشهر بردند معصوم

میرزا با فوجی از سبایا از شهر برآمدند و وقتی که بدیع الزمان به میر ذوالنون رسیده بود
رسیدند و دیوان را دست از کار رفت بعضی بشهر گریختند معصوم میرزا با و روی
پادشاه رو نهاد امیر علیشیر رسید و بمبا لغت شاهزاده را بران داشت که از سر راه پادشاه
برچیز پادشاه در شهر درآمد و قوار بافت که منج با توابع از شاهزاده باشد و در خطبه آن
نام هر دو مذکور شود و من بعد با هم نزاع کنند امیر ذوالنون و شاه شجاع بولایت خود باز
گشتند و سبایان برادر امیر ذوالنون امیر سلطان ارغون دادند

الحج به آن سلطان نیکو نهاد و از خلاف اولاد و از محمد انواری شایسته
عاید گشت معصوم بعد از واقعه محمد مؤمن میرزا که اکثر شاهزاده ها از کمره یکدیگر و قصد روی
راه توهم خود دادند و با پی در میان خلافت نهادند اما در سنه احمدي عشر و شصت و چهار محمد حسن
بر ماوراءالنهر استیلا یافت سلطان مرحوم بفرموده و بی منفعت فرموده به بابا الکسی
بفرمان الهی مدت حیات بشاهی انجام مبداء خلافت انجامی بدیع الزمان و قطر حسین میرزا و
فریدون حسین و محمد حسین و ابوالحسن محمد حسن الشاهر بیک میرزا محمد معصوم حیدر محمد
ابو تراب میرزا شاه عرب میرزا ابن حسین منازعات و محامات در میان اخوان
در آمد اخوان حک اتفاق کرده و قطر حسین میرزا را بدیع الزمان در سلطنت شرک ساختند
و چند روزی برین قرار گشت که محمد شیبانی رسید و اکثر ایشان را بفار رسانید بدیع الزمان
به شاه اسمعیل شاه و بکلمه وی چند گاه در ری بود و از اینجا قصد استراجه نمود و با یکی از احرای
اوزبک مقابل کرده عثمان انزلیام مصوب سده معطوف داشت جام نظام الدین که دلی
سند بود در ملاقات وی را بر بای تخت نشاند و بیکال اینجا بود و چون شیبک
خان مقبول گشت و حراسان بفرمایش رسید بار و در کاه شاه شد و همراه تیریز
رفت و وقت غلبه لشکر روم بران مرز و بوم بمنازعت پادشاه مرحوم سلطان حسین خان
رسید و در سایه عاطفت آن حضرت در آمد به استنبول رفت و اینجا از مرض طاعون

و در چهار فرار ابویوب انصاری رضی الله عنه مد فون گشت پس زاده اش محمد زمان بنند
افتاد و بابر پادشاه و برادرش حضرت مخصوص ساخت و آخر در جنگ کوفت شد **در سلطنت**
محمد خان شیبانی وی شیبیک خان مشهور است ولد براق خان بن ابوالخیر خان و متوفی
میشود به او زبک خان بن طوگچه بن بقوقاآن بن جوچی بن چنگیز خان در ابتدای حال در غایت
برپاشانی و سرکردانی بود آخر بکارت سلطان احمد میرزا رسید و پس از چند گاه عازم سمنان
شد و بعد از فوت سلطان احمد و سلطان محمود که خسرو شاه سر برآورد و دهمیات و اولان
فصل شد و نسبت سلطنت سمرقند به بابر میرزا بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید رسید
وی کشته شد و تمام آن بلاد را به حیطة تصرف درآورد و چون بر فرت خراسان و سمنان
اولا و میرزا حسین اقطاع یافت متوجه شد بوجه آسان تمام خراسان را در بقصد تخریب درآورد
و مدت سه سال خراسان با ماوراءالنهر به وی متعلق بود و در تعظیم ارباب دانش و بیگوشید
جانبه و در عهد وی شیخ الاسلام سیف الدین احمد را در جات رفعت و رتبت و منزلت
فوق زمان میرزا سلطان حسین بود آخر بقصد تخریب هزاره متوجه شد و در آن کوهستان کاری
نموانست کرد و مردم بسیار از قتل و تلف شدند منظم دار از اینجا رجوع نموده متوجه
خراسان شد و به حقوق ارباب و اموال مقید نمائید به وی روی نهاد و به قتل رسید
و بعد از قتل وی و به ظفر قزلباش که موزع کلاه سیخ و پلاک خرس است خراسان
در تصرف قزلباش ماند و ماوراءالنهر بسلطانین او زبکیه متعلق گشت و بابر پادشاه
و اخوان کجابل و غنیم و بدخشان الکفازند عید الله خان برادر زاده شیبیک خان
پس از وی در بخارا ارباب سلطنت افراخت بعد از فوت شاه اسمعیل با براقا بابر
کشته شد متوجه خراسان شدند و شاه طهماسب از عراق به قصد ایشان به اینجا رفت
و در جام بنی الفریقین حرب واقع شد و اکثر کتک قزلباش از میدان انتقام روینام
نهادند و خلیفای زو شاه نمائند شهنشاه در پیش تپه متوجه بودند و لشکر او زبکی بعضی در بی

مندان افتاده و طایفه دست بخت گشته از هم متفرق و پراکنده شدند پادشاه زادما
در مکان خویش بودند و کسی در پیش ایشان نمائید بود شاه از کین برآمده با ایشان رو
نهاد و بالضروره راه فرار گرفتند شاه در جای ایشان استاده فرقه فرقه لشکر او زبکی که
از تالان مارگشته می آمدند بطن آنکه جانان ایشان اینچاند متوجه می شدند و راه عدم می
و بعد از این واقعه چندین بار دیگر غم خراسان کرد و در هیچ بار کاری نساخت و در آخر
ایام دولت به قصد حرب تیر محمد به خوارزم متوجه شد و در شب از جنگلی به درخت عبور میکرد
مردم تیر محمد در آن جنگل در کمن بودند سایر اموال و ارکان دولت خان با شعل می رفتند و صید
آن مردم میکشیدند خان وقتی واقف شد که اکثر اموال و بهادران وی اسیر شده بودند
باجار منظم شد و از آن طالع فرج وی متوکل گشت و بجز عرض موت شد وی را و پس بود
عبد العزیز و عبد الرحیم بعد از وی عبد العزیز پادشاه شد وی نسبت ارادت به شیخ جلال الدین
خراسانی که شافعی بوده است بنابران به سبب امام شافعی منتقل شد و به اندک زمانی
بعد از آن انتقال بجای دیگر کرد و عبد الرحیم نیز فوت شد و روزی چند سید برهان
به بنوت عبد الرحیم منسوب بود و بعضی را در آن نسب سخنی بود و سلطنت نمود و به طایفه
از زمان او نیز معدوم گشت **بیان احوال بعضی از ارباب** که در عهد سلطان حسین میرزا و اولاد
سلطان ابوسعید که در خراسان و ماوراءالنهر بودند **خواجہ ناصر الدین علی** در سمنان و طمانه
متولد شد و یکساله بوده که اسیر تیمور کوکان فوت شده و تارخ جلالتش در نظم کمر نظام
عارف جام چنین مذکور است **قطعه** ستوده خواجہ عبید الله اکبر در عهد
جز از شود و حقیقت دلش نشد و نرسد به مشتقد و نود و پنج صحرای جلالتش
مکرده رحم بر اهل جهان زینج بکشد که شسته پاسی از آخرین شب از تابی
که شمع جمع رسل را در آن رسیده کنند عوارق که اران مرجع خلابین فطوره یافته زیاده از آن
که لطف لطف به آن محیط اید یا در طی اوراق کتب خزان شاید شغفت وی با سایر ناسک

از خدمت قیاس در ابتدای حال در مدرسه ارسامه خدمت حال چندبار که حصه داشتند شده
و بنا بر شدت مرض اگر چاه و بستر ایشان ملوث شده می شستند و کثرت آن خدمت مفصلی
بخدمت حصه شده شبی در عین تب محرق سبویابی اب آورده و ثیاب آنها را
شسته و در هرات بحر باجمام برشته و مردم را خدمت میکرد و بعد از خدمت نیز برین
میرفته تا کسی را ندیده او ای اجرت نشود و میفرموده که در کمر آینه و قتی مناسب که در آن
خدمتی که موجب راحت مسلمانی بود نباشد سید قاسم را بسیار مستعد بوده اما در طریق
خواجگان را از مولانا یعقوب جرجی قدس سره گرفته خواجہ راد و بسیر بود یکی خواجہ کاو دی
در علوم رتبه تمام بود و جناب خواجہ بعلیم دی قیام می نمود و سلوک برخلاف اینجانب
عادت سلوک ابا نسبت به اولاد دست می فرمود و در **خواجہ سحبا** و نسبت چند به بروی
غالب و کثیری از خدام ایشان عمرت به کمال رسیده اند از جمله سید حسن و در شان وی فرموده
که از شیخ علاء الدوله در کمال است کم نبود و مکر مولانا قاسم منقولست که خواجہ را خدمتی فرموده
مولانا خود را افتد ساخته وقت نزع اولاد کوته خانه نظر داشته پس از آن صرف نظر کرده
و در روی خواجہ ناظر بوده تا جان سپرده فرموده اند که بهشت با هر چه در دست بود
عرض کردند و بی از آن اعراض کرد و روی در ما جان داد و فرمود که کمال مولانا قاسم در آن
عالم ظاهر خواهد شد اینجا کسی می رانند سخت و سید عبدالاول و مولانا لطف الله
خاندانی و مولانا محمد قاضی و مولانا ابوسعید امینی و خواجہ علی شاکندی از مقبلان خواجہ
بوده اند از علما ی ان زمان یکی مولانا نازده مولانا عثمان است و برادرانشند مادر زاد
میگفتند در غایت استخفاف بوده کاهی که در طاعت خواجہ بودی و سفری واقع شدی
کتاب بر نداشتی و اگر وی نبودی کتب خانه همراه بودی و مکر **مولانا علی** که وی را مولانا
علی موسی گویند در مقابل امام غزالی تمناست آغلا سفه نوشته و منصب صدارت سلطان
ندکور به مولانا داد و خوانی متعلق بوده وی را بر حاشیه مطالع و تفسیر حاشیت و از

تلازمه

تلازمه مولانا محمد جابریست مولانا محمد و دانی بوی رسیده و در آنکه حکم را حرکت گفته
بحث کرده و وی را ملزم ساخته مولانا داد و دی را شناخته و در توصیف و تعریف
میگوشیده و از فضایل وی سبج می پوشیده و ظهور این امور قبل از استمار علامه
ندکور بوده و ابتدای شهرت حضرت **مولانا عبدالرحمن جامی** هم در آن زمان بوده حضرت
خواجہ وی را نزد سلطان ابوسعید جنس توفیق کرده که معنی چند و بی با دوست اعتقاد
سلطان با وی چنان بوده که روزی متوجه ملاقات سلطان شده و خبر انعقاد بزم
شنبه و مراجعت گرفته چون خبر رجوع مسعود سلطان شده فی الحال اسباب مجلس
مرفوع ساخته و بطلب وی پرداخته و غلی بدیهه گفته و فرستاده که این دوست
از انت **بیت** نه زید آمد مرا منع بزم غرضشان غم خود و در میدانم بزم عشرت
به جایی کا طلس شان نشان نشاید و شش راه انجی به راه قرب یابد و کن کرد آلود و بر شان
بعد از آن سلطان حسین نیز از همان سلوک سلوک میداشت و سمیت بر لوازم ارادت
می گذاشت اصل آن جناب از محل در دشت اصفهان از اینجا بنا بر حوادث دهر
تا فجام منتقل به جرد جام شده اند در محرم ۸۹۶ شمس متوفی شد و دیگر **مولانا محمد رجب**
از بعضی اعزّه منقولست که با داد و بی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرمود
که امشب ساربان پسری را فتح دست داد و نسبتی در افتاد که ملائکه سموات بر آن
رنگ می بردند چنان معلوم شده که آن مولانا محمد بوده چه والد وی شمس ان می دانست
از خدمت مولانا منقولست که روزی والد فقیر در حضور محمد و مولانا سعد الدین مرا
خدمتی فرمودند ایشان گفته که وی ان محمد نیست که تو دیده انگاه فرمودند که او در سوتی
والد حضرت خواجہ بهاء الدین را در بجاری مستعد بوده اند وی با ایشان در سبج میکرد
خواجہ فرموده اند که این درویشان طالب حق اند بر ما احترام ایشان لازم است
شما جزا در شمس میکنید وی گفته که من پدر تو ام و تو مرا پسند میدهی فرموده که شما

به صورت پدر نمید و جری صوری لکن من بهرتو ام یعنی و جری منوی والد ایشان است که گشته
وان صفت را تا رک شده بعد از آن والد فقیر متاثر شده و همیشه مرا تعظیم و تقدیم بنمود
تا بجای که در هیچ راه قدم از من پیش نمی نهادند مولانا محمد در آخر عمر فرمودند که کسی
سال باشد که قدرت بر عفت نماند تا رخ وفات آن جناب مرشد عصر دیگر **مولانا علی الدین**
منسوبست به و بی از فغانستان از کبار اصحاب مولانا سعد الدین است مکتب داری قبا
کار وی بوده در عهد سلطان ابوسعید که حضرت خواجه عبید الله به هرات رسیده مولانا
بلا نیست پیوسته حضرت خواجه استفسار از حال و اشغال وی فرموده گفته که از حاکم
مولانا سعد الدین مکتب داری یکی بکنم جواب فرموده که مکتب داری یک مگوی و از الصغیر
لکن آن کار است کامل و نواید کثیره را شامل میفرموده که سه جز ضرورت طلب را دوام
وضو و حفظ نسبت و احتیاط در لقمه مولانا علی الدین در **۱۹۳** بوده از ولد وی مولانا
غیاث الدین احمد که از علای شفی است و به ملازمت محمد و م سعد الله والدین شرف
شده بود منقولست که شبی در بستان به بام کعبت منام بر ایدم اندک ماهتابی بود و جوار
سرای خالی بود و آوازی از آن سرایکوش رسید چون عرابی داشت بخار بام رفتم
مردی وزنی دیدم فی الحال خوابگاه خود در ایدم و خواب کردم والد در محله دیگر می بود
در روز که ملازمت رسیدم گفت که بسرای همسایه نظر کردن جایز نیست کسی را به آن
جه کار که جدا از آنجا می باید بدی باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین
احمدی گفته که از آن روز مرا معلوم شد که این طائفه قدس الله اسرار هم نظر نیست که بعد
مسافت جابل آن نمیب باشد دیگر **مولانا عبد الرحمن** که در **مولانا** بعد برادر زاده وی
ناقریب به این زمان از حیات با برکاتش فیوض به اهل زمان میرسد **امام علی کی مولانا**
احمد بیگ محمد بن مولانا سید محمد بن محمد بن مولانا سعد الدین تقی زانی منصب شیخ الاسلام
خراسان به وی منقوض بود پیوسته ابواب افتاده و مفتوح داشته بود و دیمت به بیت

طلبه علم کاشته بنالیفات فایده موفی گشت مثل خواشی مختصر و مطول و حاشیه بر حدیث
و تفسیر و شرح بر ذابین سراجی و شرح تهذیب منطق و حاشیه بر شرح مختصر عنندی و نقل کثیری
از سخنان میر صدر الدین محمد شیرازی در آن حاشیه کرده و بر آن ابرادات ظاهر ساخته
در ابتدا و انتظاف و لیکش بر جراسان شهنید شد بسیار بی از ملائذ و بی بسره افادت و
افاضت رسیدند از جمله مولانا عصام الدین ابراهیم اسفراینی و میر محمد و میر ابوب و میر
ابوالجاء کرمانی ثم السمرندی و غیر ذلک تصانیف مولانا عصام الدین حاشیه بر تفسیر
تا آخر انعام حاشیه بر نواید حیاتی حاشیه بر حدیث التیره شرح بر کافیه منقولست که اول
خطبه شرحی که بر کافیه دارد نوشته بوده در بیان اشتملیت شرح و نسبت شرح مولانا
که آوردت فیه بعضی من مملاته مولانا فقیه که از اصحاب مولانا عبد الرحمن جامی بوده این
رباعی گفته که **رباعی** شرحی که نوشته است دولت خواجه با قطع نظر از حمل و بیاب
سریست که احتیاج نامست بدان ملا یا ترا غنید قضاء الحاجه وی را دولت خواجگی گفته
در او ان تحصیل زیرا که جز وی و طیفه از خواجه نظام الملک وزیر داشته و بفاتحه خوانی
جهت بقای دولت وی مشغول می بوده اما **میر محمد بن امیر یوسف** صدارت بالایت
در زمان قزلباش جمع ساخت و آخر سر خود در سران شغل باخت **امیر ابوالفتح** مدتی در قنده
بافادت مشغول گردید و آخر در سنده شهادت حبسید **امیر مولانا شمس الدین**
مولانا با حساب منصوب بود و نسبت تقویت منسوب خود را از سل علی نقی می گفت چون
ان نسب در اجدادش ظاهر نبوده و صحت آن سخن داشته اند میان وی و حدیث مولانا
عبد الرحمن جامی قدس سره پیوسته نقاری بوده حدیث مولانا در مشنوبات بلاغت
سمات بتصریح و توفیق و برابری بیان کاشته از آن جمله است **بیت**
و بیاید را از اذل قروی پسر امر و رسید علوی **میر غطاء الله** شایسته و در فنون عقلیه
خصوصا منطق و کلام در خراسان از اعلام بود و تشیع مایل بوده و به فضل فابل منقولست که

حافظ غیاث الدین محمد محدث که سلطان ابو سعید مرزا از غایت اعتقاد و برابری تحت
 جامه ادب و شکوه الکساح بنحو اند غنی معاویه بن ابی سفیان را بی رضوان خواند حافظ گفت
 بگو رضی الله عنهما تا دمانت پرورش و دی گفته **مصرع** زبان تموشن و لیکن دمانت بر از سر
 دیگر **مولانا عبد العفو** نسبت علیه رقباب کار ساخته بود و از همه اشغال از برداشت
 از مولانا عبد الرحمن جامی طریقه فرا گرفت در علوم عقلیه و نقلیه و چه روزگار و فخر داد
 بوده کسی و بر بعد از وفات نجواب دیده بر سبیده که شمار بعد از نقل بعالم باقی از خود
 وجود و معیت اشباه معلوم شد گفت که با حضرت شیخ هانی شدم و ستر این سلسله رسیدم
 گفت که سخن همانست که نوشته ایم تاریخ وفات خدمت مولوی کجب روز ماه و سال
 از یکشنبه پنجم شعبان فسم شود **در مولانا فیس** و بی نسبت استادی به اکثر شهر
 و جامع کثیری از فضایل بوده حاشیه بر مختصر تحقیق و شرح غفنی بیست دارد از نسل مولانا
 نظام الدین هر و بیست که پیش قبلم مشهور شده زیرا که در ایام مجتهد و تقیدین و اقرار کانی
 بنیت و تسلیم نمی باید
 و جامی برادر ابدی بنا علی ابن عثمان بن بطون طر علی اقبیل اقبیل است اجداد وی
 در حدود دیار بکر می بوده اند بر جهان شاه بن قراوسف در اثنین و سبعین و ثمانی سلط
 شد و در همان سال جهانگیر که حاکم مار دین بود وفات یافت حسن یک بعد از آن ظفر باط
 سلطنت انداخت و بر سر ملک و دولت جایی ساخت طبعش بعد از آن راغب بود و محبت
 علماء را طالب منفعت که بنیاد و قرآن مجید اشغال می و زرب و بنابر سادگی که طبع
 ترک را می باشد معینا بنما طر میرسانید و بعضی از آن محرز و فرین و مجلد کرد و ایند و علمای
 زمانه حاضر ساخت و بخواندن آن پرداخت حیرت بر حفا غالب بود کسی حکم نمی نمود از آن
 میان مولانا علی فیه اصفهانی که از علمای زمان بود زبان کشود و گفت این اجداد بنیت
 که شنیده میشود و حدیث است که مذکور میگردد و در آن باب مشهورست تمام و غلظت

در مولانا فیس
 در مولانا فیس
 در مولانا فیس

بجمله هر ساخت حسن یک گفت که مگر این مرد است بخون مبتلا و مغلوب اما رسد که از میان
 بر فضلاء این غلظت و غوغا از سر میرسد وی گفت که ما چون بنیت بلکه شریبل عقلا و مقبول
 فضلاء ام را غیرت دین برین خشونت باعث است و این طائفه که ساکت اند حقیقت من
 بر ایشان واضح است لکن اندیشه بغیر تو بر رعایت حق نزد ایشان راجع است وی از خفا
 پرسید که وی درین اقوال صادق است و رای شما با او موافق میگفتند آری سخن وی است
 اگر چه دور از ادب است و بر رای غرای سلطانی ظاهر خواهد بود که قرآن عربیت و تکلم در
 بلغات عرب موقوفست بر معرفت آن لسان و کیفیت استعالات ایشان و بدون
 آن سخن در آن صواب نمی نماید و بشرع موافق پس سلطان طشت واقف به طلیه و در حضور
 حفار آن کتابت راست میان وی و سلطان حسین میرزا املاست و مکاتبات
 واقع بود و طریق مکرر و غبار از امرات محبت مسدود در عهد وی خلیل سلطان که آن
 اولاد وی بود حاکم فارس بود وی را بهری بود سلطان علی میرزا نام در صفر سن
 نوعی می نوشت که لطافت آن منور از نظار و موجب حیرت اولاد ابصار بود و در جبل منار
 که مذکور شد که یکی از آن حشید است بر سنگی نوشته **بیت** یکی از غنایات حقیقت این
 که نه ساله ام می گویم چنین در ششده می حصره بیره نمود و در آن سال با سلطان محمد خان
 و بر افتاده واقع شد و در پیشش زینل و محمد یک او غور لو مقول گشتند بنامه ذکر آن میرسد
 در ششده فوت شد مدت سلطنت حسن یک نه سال و نیم بود بعد از خلیل سلطان قدم بخت
 سلطنت نهاد و در میدان ملک مرکب دولت را جولان داد بعد از شش ماه برادر خود
بغوب یک که در عهد پدر حاکم دیار بکر بود به او بر بجان منوگشت و در حدود و دخی بر
 برادر غالب شد در ششده نصیب لودای شاهی کرد و بر سنده فرمان روایی نمید زده انوار عدالت
 صفای بلاد ایران را روشن ساخت و در اعتدال بهار عاطفت و لهای رعایا را مثابه گلشن زردا
 در عهد وی فاضلی سیف الدین عیسی ساجی که خواهر سکرانه که مستوفی حسن یک بود وی را معلم

يعقوب بک ساخته بود به مدارات و دکالت منصوب گشت شیخ نجم که پسر عمه قاضی مذکور
بود سر آمدند و مفران وی شد سنان وی و غیره کاتب می بود مد ارس و معالم در
ان سلطان نامدار به صیاح افاده و استفاده بر نور بود بقیع و موانع از او داد و اذکار
ابراهم و بنابر لطافت طبع شعر لطیف میگفت و در نای معانی دقیقه در رشته نظم می گفت
بجست ان شعر در عهد دی کمال گرفت و شاعر در زمان دی بسیار شد از آثار عدالتش گنجی
مضمون این ابیات است که عارف جام فرموده **مشغولی** بود یعقوب بن حسن شایسته
اسمان جال را مای. نوجوانی که نارسیده بسی. بود کارش بنور کار. ملکی از شام تا ارس
وزیر به دل بر اسان داشت. پشت ظلم آوری سگت از وی. صیت نورش در ان از وی
روزی آمد خطه شیراز. رفته بر دعای اهل کتب از. که طمان ظالم ستم پیش
کشف آورده از قلم نیش. میندنج بندگان خدای. ای خداوند رحمتی فرما ب
سوی برتر خواندن ملک. یعنی ان بد نهاد بد را. که به انکار کرد اول. کار
کرد بهر بخت بود و قرار. شاه حاجی کمال گرفت. ناوک جان گستاخ و بیست
هفت بر خشم کرد او را. همچو یک چارشم کرد او را. حیف از ان دست بر خشم
که جان شد ز جو در و زمان. افت بادی نیازی یافت. روی ازین صورت مجازی تا
لطف این دثار حائلش باد. فضل حق راحت روانش داد. افزا بر آنکه مادرش میل به
خود یوسف بک داشت جهت وی طعامی سموم ساخت و چون ان طعام حاضر گردید
سلطان مادر و برادر را از ان طعام چنان بدست از ان خوردند و روح بقا بضر ارواح فرست
بیت ای برادر مادر و برادر خورد و خونت مرغ. چون ترا خون برادر بمجو شیر مادرست
تا بخت ایشان را در یک روز بر آوردند مولانا بنامی در ان حسین از خراسان آمده به طاعت
فراگشته بود این مطلع گفت **بیت** نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب اثری
عزیزان یوسف اگر کم شد به یعقوب را باری. وقوع این قصه در شهر **۹۷** در عهد

وی از فساد زمان یکی سید المحققین **محمد بن علی** وی در شیراز مدتی عالی از خانی
مال خود بنا نمود و اطاک خاصه بران وقت کرد هرگز از سلاطین زمان انعام و صلوات نگرفت
و خاطر عاشرش میل مناصب مناسب نپذیرفت همه در تقطیع ان جناب الی اقصی غایه
الامکان میگوشتیدند و تقدیمش بر اهل عصر واجب میدیدند قیصر سعید سلطان بازند
عبد الرحمن حلبی که در روم وی را مؤید زاده خوانند بشیر از فرستاد و در سحرش بی
بان جناب نامه نوشت و فنی که از تقصیل فارغ شده به روم برفت ان جناب جاب
جدید بخیرند بنام سلطان فرزند ساخته با وی فرستادند بعد از فوت سلطان یعقوب
قاسم بن منصور بر ناک بجست خاست ذاتی از ان معدن کمال مال طمع داشت بدان
بب بروی محصل کجاست و آن عمل بخیر بشادت ان خفرت شد **و مکر خواصه عبد الملک**
وی خال قاضی عیسی بود و اسناد وی در حدیث از اهل زمان اعلی چون سلطان یعقوب
نامند صفی خلیل که یکی از اعراب بود او را با قاضی تغیر رساند **مولانا جمال الدین محمد دوانی** در عهد ان
سلطان در ویش نو از ان جناب در شیراز به منصب قضی القضا متناز بود و در عهد
دار الانام به افاده و استفاده قیام می نمودند و از آثار فادت ان معالی صفات
سبب اری از استفیاد ان عبرت کمال و اکمال رسیدند از جمله قاضی میر حسین نزدی و مولانا کمال
لاری **مولانا عبد الصمد بغدادی**. و مولانا تیس الدین کرد و شک و مولانا مظفر الدین
که نسبت صریحت بان جناب داشت و غیر ذلک تاریخ ولادت ان جناب قرة العین است
۹۵ در اردار الامان لار متوجه ملاقات ابو القح با بندر گشت که طالب ملاقات ان ملکی
ملکات بود در حد و دکار زون فوت شد و در قریه دوان که مولد وی بود مد فون گشت
قاضی میر حسین نزدی در عهد سلطان مذکور به قضای نزد منصوب گشت در اکثر علوم به تصاف
فایقه و مایلف لایقه مونی کردید از خرازخ فوکیش بشادت رسید و مولانا کمال الدین حسین
مولانا عبد الصمد تا اثنای عهد شاه طهماسب در شیراز به افاده مشغول بودند و مولانا مظفر الدین

در اخوند سلطان یعقوب به کمر رفت و از اینجا بمصر متوجه شد و رساله در باب فائز بسوره
سین مثل نوشته بود و بعد از آنکه رسید و ایامش واقع شد اخبر بوم در عهد قیصر در حرم سلطان
بازید رسید و در یکی از درهای آنجا بنامه بدریس منصوب گشت در عهد سلطان سلیم خان
بغازمت رسید پس سلطان ظاهر شد که ترکی بنمید اند و بنا بر سقوط و دنا آنها پارسایی نیز
بوصف می رساند وی را عزل نمود مولانا شمس الدین از جانب ان جناب کجرات رفت و عینا
تمام یافت اخبر در سند قرار گرفت و در اینجا بدار القرا منتقل شد از شام و عراقی ان
زمان یکی **جمال الدین احمد** بود وی از سلسله طبریه است در این می بود اگر چه میان وی
و مولانا عبد الرحمن حامی قدس سره تغاری بوده و حضرت مولوی در بعضی اشعار را بشعار
به ذم وی نموده از جمله در ان غزل که این بیت از انست **شعر** چون ترا جاشنی شد محبت
ارشد نخل حاصل ز لبش **ع** اما بنا بر اختلاف مشرب میان این طایفه تغاری می باشد
و باید که ان منشأ اشعار هیچ جانب نکرد و در طریقه ایشان انست که از تزویج در اوان
تکون محترز باشند و اطفال کذبند و آنکه میسر شود تا دل نمایند و کسی که وسیله معاش بود
اشتغال و در زند و در ملک هیچ جزو رای خود که پوشند نکوشند و از مشاهد آثار انوار
منع در مراتب جمال محفوظ کردند و خود را از قاف و زرافت نفسانی و وساوس شیطانی
در حین اشتغال به ان محفوظ دارند و بهیچ وجه نفس به اندیشه که متعلق بقوای شهنش
نگذارند شیخ سعد الدین ابو سعید حلیه ان بر روشن ضمیر بود و در ان عهد به ارشاد سالکان
مشغول بود و در او ایل زمان قریب کیش مشغول بجوار رحمت حق شد بعضی خلفای ایشان
که فقیر اشرف صحبت ایشان حاصل شده در محال فقر و فاقه و وفور بر بهر و تقوی بودند
و اجتناب از اهل دنیا مینمودند **مولانا قطب الدین محمد** وی ولد مولانا محی الدین کوشکنان
که استاد فاضل و دانی بوده و از کبار تلامذه علامه جرجانی در عتقوان شباب در جمع
فنون بر اقوان رایت تفوق افزاشته بود و بر صفی روزگار نقوش اعلیت نگاشته

بعد از والد بزرگوار در مد رس دارالانام با فاده اتمام می وزید و علامه دوانی اگر چه در
ان منصب داشت بهم رسیده نگاه از منصب نجات جذبات الهی نفی وزید و ویرا بجای
دیگر کشیده به اب انابت و رقی شست و سران نفی راجی است در دامن کوی از قصبه جرم
که از اخرفان کویست منزل ساخت هر گز داعیه سلوک غالب گشتی از او طایع و خلاص گشتی
و اینجا طایع آفاست انداختی و بقناعت ساحتی بعد از وی و کدش **مولانا نظام الدین محمد**
در مقام ارشاد بود و پیوسته بیان معارف می نمود و در شایسته برون فحش الحقه مالک کاره
به اشته الام بشهادت رسید سبب قتل وی ان بود که یکی از استر آبادیان حیرین بن
ملکی نام که من در شیراز وی را دیده بودم فقههای غلیظه را مثل شرب خمر و غیر ذلک
ترک میکرد و غلظت طبعش عبرت بود که بدیهیات و برانظری می نمود و از رفقات خدام
مولانا می مرحوم شنیده شد که وی بجهت مولانا در هیچ وقتی رسیده بود و چنینی آنکه در نظر
شاه به صورت صلابت در دین در اید عرض کرد که مولانا معاویه را بر عین عبد الکبر عزیمت
کرده انقصه بعد از فوت سلطان یعقوب اولاد و اقا ربش جذباتی استقلال انداخته
روزی چند بنام بایسنغر سلطان که طفل بود خطبه خواندند و میان امر اشواغل اشوب
و نزاع فرو گرفت شاه علی یک سلطان محمود بن اغولو محمد حسن بک را تعیین کرد و صوفی خلیل
ایشان را بر انداخت پس سلیمان بک بر صوفی خلیل غالب آمد و ویرا بقتل آورد و سلیمان بک
بر بیزر مستط گشت بعضی بستم بک را از قتلوا لجنه بر آوردند وی پس زاده حسن بک بود و در
سلطان یعقوب از فکاک بهلاکت نزدیک بود و از مرگد ای کسب معاش مینمود و قدم بر
سلطنت نهاد و قریب شش سال داد بر و معدلت داد علامه مغفور میر غیاث الدین مغفور
و بر اجمدت ذهن و دکا و حکمت و سخا می شودند اخرون علی بک بایند سلیمان بک را استوار
ساخت و بر رسم عاصی شد رسم بر سر دی لشکر فرستاد وی بشام گشت احمد بن اغولو
محمد که اما و قیصر بود لشکر از روم گرفته آمد و رسم را بر انداخت درخت و نخل از نواد بر نو

و در فاعست شمرده افغانی که شمرده سلطان محمد بن یوسف بن حسن که بر دی غالب آمد و پورا
 بقتل آورد به اندک زمانی الوند بر او غلبه کرد و متصرف او بر جهان شد و سلطان حاد بن یعقوب
 در عراق و فارس صدای و بد به سلطنت در جهان نخست **شاه امیر** بن حیدر
 بن جیند بن ابراهیم بن خواجہ شیخ علی بن شیخ صدرالدین بن شیخ صفی که خواهر زاد یعقوب
 پادشاه بود در کب استیلا در میدان جهان جلوه داد و در **۹۱۳** بر الوند غلبه کرد و ملک
 ویراسته گرفت گشته به دیار بکر متوجه شد و علاءالدوله ذوالقدر که بر انجا تسلط یافت
 بود و مغلوب گشت در آن چنین الوند باز بر تبریز مسلط گشته بود و در از رنجان خبر رجوع و بی
 تعجیل خود را به تبریز رسانید و وی را از رسم گذرانید پس سلطان حاد بن یعقوب را مغلوب
 ساخت و عراق و فارس را ملک گشت و حسن یک جلاوی در ادبیک رنجان از حصار استا
 نازل ساخت و بر انجا رفت و در **۹۱۵** دایه والی کبل را ایل ساخت و در **۹۱۶** گشته ادای اگر ادا را
 به اطاعت خواند و در **۹۱۷** دیار بکر ضمیمه مالک گشت و در **۹۱۸** گشته تاجر دیار عراق عجم
 افکنده و در **۹۱۹** گشته بار دیگر به شیروان رفت و الی انجا متقاعد شد و در **۹۲۰** گشته در مدینه با محمد سیاه
 جنگ کرد و در برابر قتل آورد و مالک مالک حواسان گشت پس به قصد تخریب دواعی التخریم یک اصفهان
 را لشکر عظیم روان ساخت و بنیم بسیاری از آن بلاد را گرفت و در قشوق قتل عام کرد و بنای
 وجود بنای اشعار انجا اندام یافت و آخر بنیم دولت بنیم را افول رسیده و بنیم لغت از حاکم
 از بکته وزید و در **۹۲۱** گشته سلطان سلیم خان قندهاری کرد و در جالدران لشکر وی مغلوب
 گشت بعد از آن نمانده به فراغ بال تمهید امور عالم اشتغال داشت و ولادت وی در **۹۲۲** گشته
 بود موافق حکمی که زبده المتأخرین مولانا فیض الدین طوسی بنا بر استلال از اوضاع نجومی
 گفته که **سنة** من بعد منصب اگر غانی بینی ملک و ملل و دول متغیر گشته زمان
 وی در **۹۲۳** گشته تمام شد بعد از وی **شاه طاهر** بسلطنت رسید و بر سر ملک
 مستقر گردید و در ترویج مذهب شیعه آنرا عشره از ابتدای سلطنت باز غایت جد و اجتهاد

مغلوب

مرغی داشته انما اهل سنت در آن بلاد که در تصرف او بود که انسته بسی بر فانی علمای
 اهل سنت و جماعت مایل است و در امر را بر اضرار و اعتقاد و قبح و شناعة نسبت بایشان
 کامل به حسب دنیا طالعش قوی افتاده و دولت ثابت بوی رونما ده از اوان صبی ببار
 بر و فرزند گشته و روز نوروز و زوال سرور بر وی گشته از اکثر انچه منتهی میداند عنان
 ارتکاب گشاید و از بیشتر انچه بر تحریم است در عایت اجتناب کو گشته الله هم اره العلی
 حق و از زوابعه واره الی اهل باطل و از زوابعه و داعیه تعظیم اهل فضل دارد و خاطر بر لغو
 این طالع میکار دکن در نظری و جهل را بصورت فضل در می آرند و فضلا را بهست جملا
 موسوم میدارند بنای برین ثلث مالکش از اهل علم و فضل مخلو گشته و اهل جمل مخلو گشته
 و جز تقلیدی از فضلا در تمام مالک ایران مانده در بعضی از آیام او جمعی از بقایای سلف بوده
 و با فاضل و ارشاد زبان میکشود و اند از جمل در فارس من مولا و الجمود و کلامه شفا الصدوق
 امیر عیالات الدین منصور که استنار ان افاضت شعار در اقطار و امصار زیاده از
 که بیان محتاج آید و لغت بنیف و لیس به جناح انش رنه جان پرواز یافته که زیاده بر ان
 بنا برین عنان از بیان ان باز گشته و در خدمت مولانا شمس الدین محمد خفگی که در هر فن
 بر یک قتیان فایز بود و در صفت فنا و استغراق در توحید باقران سابق **مولانا کمال**
بنی که به وقت نظر در معانی موی می شکافت و جوهر زوایر کفین که از انظار بود
 بود می یافت و در ادب جهان مولانا حسین اردبیلی او فاش به افاده علوم میگذاشت
 و در حقیقه مصفویه شتغل بدرس میگشت توجه وی تحصیل نیایه اشارت شیخ حیدر بود
 از وطن به خراسان توجه نمود و بس از تحصیل بوطن عاید شد و مقیم گشت در **۹۲۴** گشته در کت
 اما در خراسان **حال** **الدین عطاء الله بن حسن** که به نشر علم حدیث مشغول بود و به ترویج
 و طریقه مصطفویه بیان می فرمود و وقتی که عبید الله خان محامره خراسان کرده بود و وی بکبت
 ترتیب صلح به امر حکام شهر بیرون رفت چون خانرا نظر تاج وی افتاد امر اسم تعظیم ترک داد

صاحب
 فقه
 حنبلی
 فیه
 فی
 حقه
 فی
 حقه

و دی را به اغوا فرستادند و جندانی بقطعه و کمر کم نه برداشت میرنجیده با گشت بگشت
 دفع وی بقدرت سیفی روی آورد سیفی بجنگ کرد و در منزل از دایره حیات خارج
 یافت پس بیک شاه نیز محبت بود و وفادار گشت آن نمی نمود **سوره نعلین** **محمدرضا**
 وی را نیز در اکثر علوم مهارت واضح بود و آثار تقوی و طهارت از وی لایح تصانیفش
 بسیار است از جمله شرح بر مظهر و قایم در نقطه خفیه و شرح تذکره در هیئت و شرح بر کجی و حاشیه
 بر شرح جعفری **سوره نعلین** وی در غایت امانت و تقوی بود و در کمال فقر و فاقه در خوشی
 صلاح لای تمیق بر رسته فقر و تنگمیداشت و در کتب کلامیه لطایف معانی بر لوح
 می نگاشت از سره را ترک نموده در کس احسن حصین و شایسته تری و تفسیر فاضلی مسود در بخارا
 وفات یافت در بیماری وی عید الله خان بعبادت رفت و استغذ کرد که در باره اول
 و مبعی فرماید بر عمل به آن فرموده مناسب باشند وی این بیت خواند و در گذشت
بیت خلاف طریقت بود کاولی تمنا کنند از خدا جز خدا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
 مجسمه تراثری که سلطان عالیشان ماطفه رایقه در قالب سلیم علی الشاہ انسانی که لطف
 خلقنا الانسان فی احسن تقویم است به اظهار و ابراز آن پر دازد و پاکیزه تر گری که
 به لالت بی ملالت فیض قدسی در بیان بدیع الارکان بیند انشی که مجمع غراب عقلی و حسی
 در سلک بیان عیان سازد سپاس اخلاص لباس مالک الملکیت که جوشن روشن هزار
 پنج نجوم جبهت رجوم هجوم شباطین شوم بر پشت ادم شب مدلهم انداخته و نقره خاک
 صبح جهان افروز بارین زیری افتاب جهانوز برای غلبه شکر فرود در دم روز و اندام
 سپاه رنگ تیره رنگ لیل ظلمت اندوز به جل حطوط شعاع مربوط ساخته و بروج قلوب الهام
 فرج را بشو اعلی عل بسیار از ثواب و سیار ترین داده و نیزه سماک را می و دشمن بخون
 زشته

زشته سعد دایج را از برای سگ و ما و قطع جوارح هر حالی معد داشته فیاخی که در هر ادانی
 روشن روانی را بعضی امصفا فرین داشته و بر فرق فرق سایش را بیت شریفه
 جملگی فی الارض خلیفه افراخته و به برق بارونی باطل و عرض السلطان ظل الله فی الارض
 نواخته و بعد از تصدیق این مقال و تصور این احوال بفت سلطان رسل و مادی سبیل
 که درست تر سمیت که از کانه کانه سنج شده و بغض تر در بست که ماه نهانه به
 منوج گشته کاهی بصیاف منوره مصطفی خطبای عرب عوار اجمع شاست و کاه بصیاف
 مجبوره بر کفره خمره ناجوه دایره و هیاه مضرم گردانست تربت طبعیه بکانت مکان
 در سبزه اسما تافرخان و ناف بطی بمنبت الحمص اقدس وی جیسره جوز اطعمه نان
سوره خدای جهانزاجیب و خلیل ز خدام خلیش کی خبر بیل فرزند مهر سپهری
 فروغ کاش ضلالت زدا بر جوشن بهر خطه با دافرن هزار افرن از جهان افرن
 در ضوان بر سایر ال صحابه که در ظل سحابه پدایش سائر بوده اند و متمک بشایر و تنک
 بشعار وی را شاعر خویش نموده **باب دوم در بیان جواهر شایله و در حصابیل کران امان دوله**
عنانی و بیان اصول و فروع این دو مملکت جنانا در جند مائره لطیفه سلاطین
 این خانواده شیر لطف و مراتب مناقب خواقین این دو دمان منیفه اسکندر الله علی السور و صوبه
 فی فرادیس الجنان و توهم تنای الکرامه و الرضوان جند است که در بیان حالات جلیل و
 اوصاف جلیل هر یک از ایشان به استغفال کنایی باید و لطایف اوصاف سلاطین عظیم
 عظیم الشان این طبقه چنانکه مجموع مکارم اخلاق از ذوق کمال ایشان انتجانی نماید بر آراستگان
 نیز جناساب جهاندار بی ساحت عظمت و بختباری ایشان از مطلع و کشتای تونی الملک من
 نشاء تافه خلعت حشمت ایشان مطرز بطر از اغاز کتم خیر امت اخوت للکاسی درون
 با معروف و بیستون غن المکر یوسه مناج شریعت را بر مصداق مصدوقه و تبع لمة بر ایم
حقیقت ترین میراده اند و در هدم قواعد اصنام و نصب اعلام اسلام و نشر شریع

خیر الان نام غایت جده و انعام منبذ دل می داشته اند و بفریب شیخ غزا و جهاد کفره شقاوت
نهاد را راه غدا و استبداد بطریق صواب و سداد در می آورده اند و مواضع خود
از حد تعداد بیک کفار شرار و موطن کمرانان برگردار که در سوانف اعصار و سوانی ادوار
اشعه انوار ایمان از آن مصروف بوده مقامات عبادات و مجالس سعادات است
و در افاضه عوارف بر عزاد احسان با صفا و بناء مساجد و مدارس و ترمیم و تکمیل
جوامع و معابد و تباعق فایض الاستغفار و ارتباط و قاطر و غیر دلک من ابواب البر که شش
بلغمی نموده و تفصیل بر صفت از اضاف انار یک از سلاطین این سلسله مادران
نسل است که ضابط عقل از ضبط ان عاجز می آید لکن از جهت تریس این لایف
مجمعی از آن آثار مانوره بمعانی مسطوره مطبوعه این مجموعه انعام می آید از اخبار و خبران
شعار و آثار متبعان انبا و اخبار در نظر شعور و اشعار چنین در جلوه آمده که چون ال سلجوق
ارطغرل داد و اداء الهی به حاکم ایران منتقل شدند از قبایل ترک که با ایشان بودند یکی قبیل
قائمی خان بود و سلسله نسب عالی عثمانی به سرداران قبیله بنیله منتهی می شود و ایشان در خان
که از حد دوم و شاهانست ساکن بودند و بعد از استیلا ی لشکر چنگیز خان بنو اجمی اخلاط
و ارمیه منتقل شدند و چون انار از خراجگزیه بران نواحی رسید از طغرل بن سلمان شاه بیک
برادر دین دار و دندار و قریب چهار صد و پنجاه مرد به ملا در دم منتقل شدند از طغرل
اشرف خود را صار دیالی به سلطان علاء الدین کیقباد بن کجور سلجوقی فرستاد و قراجه داغ
در حدود اکتور به جهت مسکن ایشان معین شد پس بوسه بنیب دیار کفار استعالی
ارطغرل را به بسرد لا و در بود و له ارشد اسحق امجدش عثمان بیک غازی دوم کوندز بیک
سوم صار دیالی که ب و جی بیک شهور و چون ارطغرل عالی تبار راست شریف از نو و متجاوز
گشت از دغور و بسرای سیر و منتقل شد عثمان بیک قوم قایمی حانی را در ظل عاطفت خود
در آورد و بطریق والد ماجد و جد و اجتهاد در سلوک مسلک جهاد میفرمود و در استیصال

از مواضع و مجال اهل ضلال شقاوت مال بر می آورد و ششوی مدام ان سپیدار بک انصاف
کمر بسته بودی براه جهاد بهستی میان کین کفار را کستی ز بیم تاز تار را و در ان
ایام سلطنت سلجوقی را در دوم رونقی نمانده بود زیرا که غیبت الدین کجور و ولد علاء
کیقباد با انصاف و هرا مرد در برابر جبل نزار منقول در آمده منظم بقین ابالت روم به خان
منقول خلق گرفت سرداران اطراف سر استیصال بر آوردند و چون نوبت ملک به
علاء الدین کیقباد و بن فرام زبن غزاله بیک کجاکس بن غیث کجور رسید فساد و فتنه
در ملک روم شیوع یافت اجماع حاکم که زمانه به خراج اسعاد و افاد او در هوای
حرام و مرد طایر بودند و تنها سواجم حکم ایشان در ساحات تنعم به حایت رعایت و
ساتر بود از اطاعت و قی نعمت خود آبا میگرد اند عثمان بیک غازی از اقوان بیک است
و جلالت و پیش بود اما رعایت حق سلجوقیه کرده نمی لغت نمی نمود سلطان مذکور
مراقت و می را منقسم دانسته طبل و علم فرستاد و مقابل کفار را بوی مفوض داشت
وی در اطراف ان بلاد می یافت و مواضع بی دینان را فرسوده نعل امک است و
استیلا می ساخت در سنج و تابین و ستماء بر حاکم امینه کول غالب شد و قلوب فرجه
از ان ولایت خراب ساخت بعد از ان حاکم امینه کول با حاکم قراجه حصار متفق شده
به عثمان بیک مقابل شدند عثمان بیک عصفور نظیر و اتباع رستم دار و کیر غلغل تبدیل و تکبیر
در خم سپهر ایزر فکده با ان گروه خدلان مصیر در او بختند و کثیری از غازیان لشکران میر
روشن ضمیر سعادت شهادت فایز گشته از جمله کوندز الی برادر حور و عثمان بیک
تاج غرت به لعل خون شهادت فرین ساخت و در ان مقام مدفون شد و عزاد ویرا
اکنون قند قلوبو چام نامست زیرا که قنابل نور از درخت صنوبری که بر سر مر است
به ظهور بر سر سیده و میر شد و هم در ان حب برادر حاکم قراجه حصار متوجه نار گشت عثمان بیک
فرمود که بواست قازن و شک یعنی این سک را شکم شکا بکافید اکنون ان سرزمین بجز

ایت تشی مشهور است **عثمان یک غازی** در مقام سربازی بای ثابت و قرار استوار
داشت و سایر دلداران کجاست دست بردن می مردانه نمودند و نیم نعلت از قتل حضرت
وزیرین گرفت کفار روی او بار بودی فرار نهادند و بناید کرد کار قلعه قراجه حصار
گشت و خبر فتح سلطان علاء الدین فرستاد و سلطان مذکور در آن ایام غلبه تمام بر
منقول یافت و فرمود تا از پوست حصیه های ایشان سایانی ترتیب دادند و آن منزل که
منظر این حکم بود به طشاق بایزی میان رکان مشهور است القصبه چون خبر فتح عثمان
بیک رسید از سر عظیم و تو قیر علم خاص با کوس و نفیر و شمشیر و کمر و اسب با زین و
بوی فرستاد و ایالت اسکشی شهر داین اوکی را بنام وی مقرر فرمود و ظهور این امور در
سنة عثمان و عثمانی و ستاره بود پس از آن از موبست کرد که با بی چون دولت روز افزون
ر از کارهای یون آمده فتحی کوی کونیا کون مشیر می شد کجاست حس سلوک وی در قراجه حصار
که دارالملک وی بود از دهام خلافت بهم رسید سجد جامع بنا فرمود و قاضی و امام تعیین
و خطبه بنام نامی وی خوانده و در عثمان و سقین و ستاره قلعه اینده و بگو له و بلوک و بار حصار
فتح فرمود و قبل از تسخیر این فتوح در سینه مذکوره حاکم بلوک قصد تروج و خبر تکرار حصار
کرد و داعیان کفار را طلبیده ر قم غدر در باره عثمان یک بر لوح مشورت کشید و استغاثی
حضور وی کرد مشا را الیه داعیه ان فرق طایفه را از اینجا نام که بنا بر استعداده اهل
در مقام اخلاص عثمان یک معلوم نمود و پیغام فرستاد که با محمد رات بعروسی آیم
تا رجال و نسایم اختلاط کنند و الفت مؤکد شود و بعد از عروسی به ایلاق میرودیم جمل غور
با احمال و انقال نسبت حفظ به قلعه بلوک میفرستیم چون نزدیک رسید به جایی جمل غور
که مبرای اسباب نافر بودند فوجی از بهادران کسپاه و دلداران کینه خواه را در لیلان
نفا همراه نمود و هنگام شام آن جمل شمشیر زن در لکستان آن حال بقعه بلوک رسانیدند
و فی الحال قلعه را فتح نمودند چون خبر به عثمان یک رسید با گروهی ابنوه رو به فرار نهاد کفار

در پی افتادند عثمان یک بعضی را بر راه فرار روان ساخت و خود با جمعی کین کرد چون کفار گشتند
بیکبار از کین برآمد و یک کس از آن ملاعین را زنده نگذاشت و سوزایش را صورت ماتم
داد و ابغار کجبار برود و وزیر را که عروس میا حننه اسیر شد و قلعه با قلع و دیگر بسوت
منسخر گشت و دختر در عقد ازدواج شاه زاده اورخان درآمد و نام او نیلوفر خانون
نهادند سلیمان پاشا و سلطان مراد غازی از وجود آمدند و از و قلع خبر مانده و در
شهر رسیده تسع و تسعین و ستاره لشکر سلطان غازان بروم رسیدند و سلطان علاء الدین
ایر شد و سلطنت از آن خاندان بر افتاد و مدتی احرای ذی شان منقول به ایالت روم
موسوم می گشتند در آن جن اکثر اعیان روم بنابه ظل غایت عثمان یک برودند و ایالت
وی متفق گشتند و در سینه اهدی و سبعا ایالت قراجه حصار که موسوم به سلطان
اوگست به اورخان داد و او اسکی شهر را به بعضی از اخوان نامدار سعادت مدارا راز
داشت و قلعه این اوکی و نوید حصار به ایعوالب و نار حصار بکسن الب و اینده کول
به طور عودالب مقرر داشت و وجوه مال حلال بلوک را در وجه اخراجات و احتیاجات
نظر که در حوالی شیخ آده بالی می بودند که صلبه کربه اش حرم آن شهر را ردی اقتدار بود
تعیین فرمود و یکی شهر را با که مستقران معذرت منقبت باشد سرف اخضا فاش شد و
در بناء دوز و قصور و سوق و حمام توجه اهتمام می داشت و فرزند خود در اعلاء
نام در بلوک نزد والد ه که داشت و این تقسیم در سال سیم سلطنت وی بود بعد از آن
بفتح قلعه کبری حصار و مرمره و طار غازی توجه فرمود و از او کیل تسخیر از نیک میدانست
و وقت توجه بفتح کبری حصار دندار الب جندان در منع مصر شد که مو او غضب عما
بحرکت آمده و بر به سهم قهر سیم اهل فاسا گشت و پس از آن فتوح زمان سعادت
به عالت میگذراند در تاریخ سینه اهدی و سبعا طایر بروم بر خوش آید
جسمانی بعضی از روحانی میسل نمود و مدت سلطنتش یازده سال بود **عثمان**

اورخان بلند گان پس از رحلت عثمان بیک غازی صدای کوس سرفرازی اورخان گنبد
 کردند و رسید و در عهد فتحش انواع فتوح سنوح یافت یکی از آن فتح بر سب بود و رسید
 ست و عسکر و سبجاه پس از آن تسخیر بخش این فرمود انگاه غم غازی از بنی قزم فرمود و
 بعد از تسخیر بنای مسجد و مدارس فرمان راند و عمل بمضمون بمول کریمه انما نطقکم لوجه الله
 لازمه حکم خباء و لا سکورام کوز منعی خاطر عاظم گردانیده و آتش خانه تبیس فرمود و در اول
 به یمن این خویش تمام طعام بفقیر و درویش بخش کرد و اولاد و عیالش در بنای اثنی عشری
 آن بجای انداخته و بنی است اگر ام متاز میکردند و مولانا سنان را که یکی از فضلاي
 آن زمان بود و ملقب بسانا باشا ساخت و در سلک امرادرار و در تیره اصناف لشکر
 بکوتهای کوناگون و طایفه های مختلفه مخیر آن جهان بنیست متفکرت که روزی اظهار غم
 و زخم ایلمی نمود شا بناده سلیمان باشا اذن انعام ان غم طلبید فی الفوی کجایر و نهاده
 قلبی صال بسته از اب که شتند قلع در کنار بود و اهل آن در شروع در ضبط زر و ع کرده
 بیرون بودند قلع بهولت میسر گشت و بعضی از سفایر به دست آمد که وی از هجوم لشکر
 بهرام هجوم از اب که شتند و قلع و کر قریب به اول حرکت و قریب شش سال تسخیر آن
 بلاد می فرمود و چون عادت ملوک نامدار و خسران ادوار انت که بعد از تمهید قواعد
 دولت و نظم مصالح ملک و ملت جهت رفیع کمال و تفرغ خاطر دریا مثال باز بلند پرواز
 بر فرار فضایی لشکار پر داز دهند و بحری طبع نیز انمک ایشان بساز و تدبیر صید و بحیر
 شتابنده نهاده مذکور بنام عاقل در آن ممالک همان مساک ملوک میداشت اتفاقا
 روزی آن شیر شکار را قصد بحیر از میدان ضمیر سرزد باز بلند پرواز در پی قازی گشته بود
 ناگاه از صدمات قضا ارجمند بلند افتاد اتفاقا عقاب اجل بقصد روح وی باجنکال کین در
 کین بود آن طایر قدسی را در ربود **دشمنی** غافلان بهر صید می زنند ساز میدان صید گشته
 اجل اندر زمانه صیاد است از پی صید جسد افتاد است به قید کند کید و بند

تا نظر مکنند میدویند بعد از وقوع این واقعه جانسوز و جدوشت این حادثه بکرسوز که در غدار
 غار و پنج سرکش و نایب اظهرا ساخت هجوم کفار بر سر غزات شیر گار واقع شد و لا و دان
 بلند همت و دلبران حمیده بنیست به اعداد و اعداد الهی و بچین نیت باو شای در میدان
 بچولان و مقابله در آمدند بخار و غوری و کسوری بر جبهه حال ضلال آل معاندان نشست و آثار
 انوار دولت و نصرت بر ماضیه حال مجاهدان ظهور گرفت و چون آن خبر یافت شمع انجمن عدل
 رفت رسید ضمیر کاش از آن واقعه وحشت ناک که از هر کراک نامحیط افلاک خوش ساخته بود
 بصورت که در دست منتقش گشت و ما در حیرت شتران زده و اضطرار در ورون جان آن
 جهان بان شعل بر کشید و وضعی در فراج و تاجش بود پس از آن ضعف قوت گرفت و قوت
 ضعف پذیرفت و به اندک روزی ندای ارجعی الی ربک را متعلق بسبع قبول گشته از گنجای
 عالم خاک نفل فرمود در سه اهدی و بسین و سبجاه غمر نفیس نشست و جبار بود و دنت بکشت
 سی و سه سال

بعد از خروج روح قدسی فتوح اورخان عایشان بهی و لکشی جبروت طیار
 ان طایر قدسی در هوای طرب فزایی ملکوت سرور رفیع جهان داری و سنبه بدیع شهراری بفر
 دولت ان نظیر اسرار شاهی و مطلع انوار الهی سابه لطف و رحمت پروردگار **سلطان**
مراد الهی مترنم گشت و صیت کوس با هیبت و بکشتش در طاس افلاک صدای
 بهر اس انداخت و طینن طنطنینی فی کسش در اسماع نسی جایی ساخت سمیه نقل محفل فردوس
 عاشقش نقل کلام عالی معالی پرورد بود و زرب ساس جلال می مثالش نصاح مهر لولای اتفای
 شریعت گستر و بهیخته حدیقه اینقا احسان از ابر بنیان کف شرف بختش تازه و تر بود
 و روضه آمال اصناف رجال از برکت بهار برکش پر برک و بر در اول ایام خلافت آن فرمود
 فرجه بشد رفت ساز غازی انکوس و لا ز کرد بعضی از مخالفان دولت چون سبندند که آن
 عاقل میدان شوکت و حاکم ملک ملت از بر گشته و میان وی همان دریا جابل گشته

بوده و در آن جهان و پیران شده و هر جا می‌جاک و سینه‌دار و ذاک و پیران آب و دلها و
 آخر گفتند که تیر و جاره چیست درین دروغ و غیره **میر** چون بود و دینی چه توان کرد غیر مبر سلطنت
 آن سلطنت مغفور سی و شش سال **سلطان عبدالعزیز** در بعضی تواریخ که مردم در
 به زبان ترکی مشهور و منظوم ساخته اند مذکور است که در حین واقعه سلطان شهید و زاری صا
 رای جیت دفع فتنه و آشوب شاه زاده یعقوب را جلیدند بیچاره بجال آن طلب
 از سلطنت بی توقف متوجه گشت چون رسید رجعت شهادت حبشید القسط
 ایدرم بازید شیش رخسار منصب قضای عسکری داد و اوقات شریف خویش بترک
 ثبوت مصروف مداشت بزم و مجلس بود که در آن نکات عرفان که لایضا غول و لایم
 عنایت فرمود از صفات آن تواند بود از کاس ذوق و وجدان به کام سعادت فرجام
 بر سینه و نقل آن نقوی که عقول از آن محظوظ کردند بیکر و آید و همچنین از عید عا
 یک غازی تا آن حضرت حرمت و منتهیات در ملک ایشان مفقود بود و علمای دین و ائمه
 و فصیح ایشان از اراده شرح استوار میداشتند کثیری از آن امور از جهت قرار ستم
 و فراموشی که قیدی از حال ایشان به بجز رسید به بغیر رسید قبل از آن بزرگم کرام الکاتبین که
 در نامه اعمال می‌بست کاتبی و محاسبی به حساب اشتغال نمی‌نمود و خزانه و دینیه عادت
 نبود قاعده حساب و وضع کتاب از ایشان سرزد و بر قاضی سل علیا که در عهد ایدرم
 خان وزیر شده امانات کثیره از امور کرد و اتحاد و مالیک که ایشان را هیچ او غلام کوبند
 از درون مغربی بیرون آمده بعد از آن منسوب بمراتب و مناصب از آن طائفه می‌باشند
 قبل از آن بجای والد و ولد منصوب گشت در عهد سلطان ایدرم بازید فتنه و صاعقه
 و مملو نه و قوی و قیصر و سیواس مفتوح شد و دوسر فرمان علی یک و محمد یک اسیر شدند
 و بنا بر غلبه فتوحات قضاة کثیره منصوب گشتند اکثر درام و دین نزم و نشو و رشوه سرگرم
 احکام ایشان کام شرافت ایش از لام جله بر چون سلطان بر حال آن فوق ضال مطیع

از خضر که در عهد سلطان شهید
 بودند بحال الدین محمد افسران
 است که شرف و جلال است
 در عهد محمد بن محمد از نیست مملو
 از خطه ما نام را از نیست
 منقولست که صحاح جوهری محفوظ
 دی بود و در عهد سلطنت
 از مزارس قرمان که تدریس
 و مشروطیت با آن حفظ
 رس بود و مشرف علاقه
 بس قصد و ک کرده چون شرح
 در ایضاح دین خود نمود
 و بنا به عکس است هر کوشش
 طایفه بر قله عبادت شرح
 و کثرت متن بعضی را می‌گفتند
 که معتز شمس بهتر از خورشید
 بنا بر آن بجانب و در
 منقوش شد و در صورت
 معارف خوت فاضل
 مذکور بود و قاضی با سید
 ملاک گشت و با وی بمصر
 رفت و در حصر رفت
 در اهل الدین
 شایع الهدایه
 خوانند صمیم

میراجبت سیاست به یکی شهر آورده در خانه حبس فرمود و جری بود که سلطان زانه لطف
 به قسم در آوردی وزیر و براب تیر غلامی ترغیب نمود عرب با سلطان گفت که حضرت
 بنخواهم که به استنبول روم و متفکد شش یارم تا بعد از قتل قضاة مغضوب منصوب کردند
 سلطان فرمود که جدا غلامان حاصه را نصب نکنم عرب گفت که قضا را علم باید سلطان فرمود
 که اگر این قضات را از علم بهره بده و در امور ایشان با معلومات ایشان مطالبی
 وزیر گفت بنار شکی معاش از هر سو تراشی اگر وظیفه تعیین شود چشم از آن خواهند بود
 پس متفرکه در هر هزار بست قاضی نکرد و در آن ایام سلطان احمد جد پدر و فراروسف بن قرا
 محمد بدرگاه رسیدند سلطان بسعی فراروسف به از بخان رفته سخن ساخت و بوی بپر
 اهل بخا از وی به تنگ آمدند به استند عای آنها طهرتن منصوب شد و کوچ و بیایر و
 بر درین اثنا خبر وصول لشکر انکووس رسید سلطان متوجه شد و آنها را دفع نمود و غایم
 بجهت بهم رسید پس بهادر نه متوجه شد و استخانه بنا فرمود و اوقاف تعیین نمود و پس از آن
 واقعه مغربی بوقوع رسید و در سنه اربع و ثمانه از ساقی باقی جام بقا نوش کرد **سلطان**
سلطان احمد بعد از **سلطان مغفور** چون دولت ناپایدار دنیای غدار از سلطان نامدار در معرکه
 تمار فرار کرد اعظم امرا امیر سلیمان متوجه روم ایلی شدند و سلطان محمد به اکسیر نهاد
 و موسی جلای علی از میان برداشته به روم رفت پس امیر سلیمان عازم روم شد
 موسی بقرمان رفت امیر سلیمان برادر خود قاسم جلای به مشیره در استنبول بطلبان
 گفتار که داشت و از بزرگ شسته با درنه رفت و متصرف شد سلطان محمد مخف لایقه آرا
 نمود و پنجم فرستاد که نخل عاطفت آن حضرت خالد باد که برادر است است و بجای والد
سلطان بر حاکم شاه و حضرت سلطان نشسته است داود اگر بخت سلیمان نشسته است
 امیر سلیمان نیز نقایس کثیره به وی فرستاد و بقرمان فرمان روان نمود که موسی نزد خود
 نگهارد موسی به بار سفید بار رواند امیر سلیمان قصد انتقام داشت اما جیت اشتغال

بشر بماد درازنق به تعویق افتاد موسی یکی از اعیان کفار امیر جهانم به ادرنه آمد امیر سلیمان
قصه ادرنه کرد و مغلوب شد به منفعت قبول راه استنبول گرفت در راه بدی رسید که آنجا
عوسی بود صاحب عرس و برایشانخت و روح وی را به دوسان سرای سرور رسانید **سلطان**
موسی چون برین حال مطلع شد تمام اهل آن قریه را قتل فرمود پس در ادرنه قرار گرفت
سلطان محمد به بروسه متوجه شد در آنجا طوطی فرمان وی جاری شد و موسی جلای در روم ایلی
منتصرف بود اما بر ابرای روم ایلی به جنت عقوق که نسبت بامیر سلیمان ظاهر ساخته بودند
اعمال داشت معتمدان خویش را پیش میکشید و اورنوس یک که از اعظام اهل ادرنه بود را طهارتی
کرد چون خبر رسید وی بکوشن موسی رسید وی را طلبید وی در مجلس لطیفی سلوک کرد که عجبی
وی قبول کرد در رخصت یافت که در مقام خویش بنزوی باشد بعد از آن که شاه ملک
که وزیر موسی جلای بود فرار کرده نزد سلطان محمد رفت وی را بادرنه تحریص نمود و ارنود
که اظهار عجبی کرده بود بخیر قدم سلطان چشم روشن شد و ارکان دولت موسی اگر تخریبی
شدند سلطان محمد از ادرنه متوجه کرب موسی جلای شد موسی جلای منظم شده از مهر که برآمده
در کل افتاد و علای اسب وی را پی کرد و وی از اسب جدا شد غلام وی را گرفته به سلطان
رسانید و کار او تمام شد مدت سلطنتش دو سال و هفت ماه **بیان سلطنت سلطان**
محمد خان بن ابدرم بایزید خان بعد از وال اقبال موسی سلطان محمد استغفار یافت و چون
در اوان نزاع موسی جلای و ولد فرمان بروسا را محاصره کرده بود در ای زینش متعفی انتقام
گشت در محاربه قویته بروی غالب گشت و ولد فرمان بایبری مصطفی نام اسیر کرد و آن
و سیدی شهر و بعضی دلاویات که بمقتدان سپرد و والد و ولد را حلفت عفو بخشید
به بروسه بازگشت و بایزید پاشا که وزیر بود به ولایت طرابزون فرستاد و زیرا که آنجا
زنبلیقی پیدا شده بود و جمعی را که راه ساخته ان غبی را بنی می پنداشتند وزیر مذکور ظلمت وجود
ان قوم را زایل ساخته بازگشت آنجا سلطان بغرای روم ایلی متوجه شد و سه قلعه که از شهر

تبرکات خان خاهرش چون باطن ایشان خواب بود تعمیر فرمود پس غم انکو و کس کرد و قلع سوادین
بگرفت اظهار انقیاد کردند به بازگشت و در آنجا اینک خلعت از دار محنت بهار بها
کرد سلطان مراد که استن اولاد بود و ولی عهد ساخت به بود مدت سلطنتش قریب هشت
سال بود و واقعه وی در سنه اربع و عشرين و ثمانم بود و بی نیز بر بنوال اجداد ایجاد مدرسه جامع
و اشیا در بروسه بنا نمود **بیان مجلس پادشاه موسی سلطان مراد بن سلطان محمد** بعد از
ان ملک ملک صفات و زرای روشن قضیه را اخفا نمودند تا سلطان مراد به مراد رسید و
عروس ملک را در بر کشید محبت وی در مرتبه علیا بود و در جود و سخنی محتاجا بنجه مطهره
نام را خندان انعام فرمود که اهل محل کردند که منشا و ان ذلول از کینت مال است مبلغ
مذکور در کسها کرده بر سر راه سلطان نهادند چون نظر انورش بران افتاد و قضیه معلوم شد
فرمود که ما را کمان بنود که مبلغ مذکور همین مقدار قلیل است این را مضاعف سازند ما می
ناباشی داشته باشد و چون سر سلطنت بوی تبریز گشت برادرش مصطفی جلای بوضیت
والد مقید گشت و کشتی آغاز کرد و درین ولا مصطفی نامی به دعوی بنوت بایزید برادر
با جمعی بادرنه رو نهاد و در زاعوض پاشا و ابراهیم پاشا بنا را نقاری که نسبت به بایزید پاشا
که لا سلطان را داد بود داشتند سلطان را به ارسال حوی بر دم ایلی تحریص کردند و گفتند
ان مردم تابع رای و بند وی چون به ادرنه رسید مصطفی وی را وزیر ساخت اهل ادرنه
سلطنت مصطفی قرار دادند و خرج بعضی از ایشان که برخاسته سفر بودند میان خود توجیه کردند
و این فاعده از ان زمان ماند که از چند خانه یکی کس که بشکر میرود و خرج میدهند اما ارکان
دولت مصطفی را تحریص بر قتل بایزید پاشا میکردند و میگفتند که دی از پادشاه خود بر میگردد
مصطفی نمی شنید آذینها و بر اسبید ساختند و متوجه سلطان داد شدند سلطان از برو
برآمد کثیری از غریب و غیر هم فرستادند که مکر بخت در آورد وی سلطان دست بردی نمایند
سلطان اکاه شد جمعی از کجریان بر راه فرستاد کثیری از غریب گشته شدند و بسبب ان

عداوت میان کجریان و عرب مانده آخر محمد یک که امیر الامراء موسی بود و قول وی مقبول
و دم روم ایلی اردسلطان داد و عده غایت یافت رقت و آن مردم را با سلطان متفق
چون سلطان بادر نه رسید مصطفی را گرفته بدرگاه آوردند اما ان مصطفی که برادر واقعی بود
ترود ما کرد اخر ازین را حصار کرد سلطان با مل شهر فرستاد که قلعه بوی نهند و چون ما بریم
در یکش ایند آنها بجهان عمل کردند مصطفی به با لوق فیهت بس سلطان بادر نه رفت
و قرار گرفت اینجا خبر رسید که محمد قرمانی در انشای محاربه انطاب طوب غورده و ملاک شده
و در عمان و عسری و نماه محمد زه افرا سیاب را عقد فرمود و در سینه و غیرین غم ازاد
و ساز لا ز نمود بعد از نهب ان بلاد به تکگاه عود فرمود و در اهدی و نلشن سلطان محمد
غازی متولد شد و سلاطین مفتوح شد و بعضی گویند در نلث و نلشن سلطان محمد عاری متولد
شد و در سست و نلشن ذود و ابه ظاهر شد علی یک بن اور کونیس به ولایت ازاد
رفته سگست یافت و به لشکر اسلام فرما رسید بعد از ان بعضی از اعلاسم اوارفته و
نهب در ان بلاد گشت و نه و در سینه و نلشن خبر غریب گفت ان دیار رسید علی یک را فرستاد
و منظر گشت و غنایم بیدیم رسید و در ان سال جامع ادر نه که برادر به مشهورست بنام
و بعضی بلاد اکثر کس منخر شد و در سینه اربعین ولد اسفندیله خان شاهزاده سلطان
محمد واقع شد و سمندر ه مفتوح گشت و در نلث و اربعین ولد اسفندیله پادشاه
صهریت سراز ساخت و در اربع و اربعین نزدیک ربه افلاق و اکثر کس فرستاد
به کام قرب ظفر تری بوی رسید و در گشت و لشکر اسلام فرمایا فتنه و در سینه مسیح
اربعین امیر الامراء یوم ایلی به سحر افلاق فرستاد و وی نیز غافل بود بیزی حرد و نهیدند
و در سینه و اربعین متوجه قرمان شد و لد ابراهیم قرمانی بعد از فرار و محض بکمال
انقیاد و استمال نمود پس ادر نه عود فرمود بعد از ان خبر هجوم گفت که کوس و لا ز رسید
امیر الامراء یوم ایلی قاسم پاشا و طور خان یک استقبال ایشان شدند به جهت تعطل طور خان یک

قاسم پاشا شهید شد کفر صوفی را سوختند و کار بان منجر شد که سلطان اردا کر فتنه
بود باز داد و صلح کرد و در ان ایام قرمانی خرابها در ان اطولی ظاهر گشت
سلطان بعد از صلح متوجه وی شد و وی گریخت و در میان سال تقویم
امور سلطنت به سلطان محمد فرمود مولانا خسترو به قضای عسکر
منسوب شد و خلیس پاشا وزیر گشت و در سینه سبع باز قرمان الکروس
و افلاق و بوسنه و فرنگ متفق شدند و ولد قرمان نیز با آنها دم موافقت
زد و عدد گفت ربه چهار صد هزار میر رسید سلطان در معنیسا بود به حاج
وزرا و امر ایه ادر نه عود فرمود و لشکر جمع ساخته بدفع کفر برداشت
جنکی فرو گرفت که آوازه نطیر آن به گوش سمان رسید اخر نحوای
سنگینی فی قلوب الدین کفر و العرب موبدا شده به یکبار کفر
میل فرار کردند و لیران تیغ از مای که تیغ آهن خایشان خود را تاف
می شکافت و فرق میان آهن و فرق کس نمی یافت بس تن
که چون بر کار و ونیم ساختند و از دایره حیات به کنار انداختند
فرال مردان را متوجه دار البوار ساختند چندان غنایم بدست
آمد که اعدادش معدود نمی شد و مقدارش محاط حد و دنی
گشت آنگاه سلطان محمد به ادر نه فرمود و امور ملک کما کان سلطان
محمد گذاشت و در سینه نبع یکجریان چون بحر طغیان متسوج
شدند و بسی اموال با مال شد و زرا التماس عود سلطان مراد
جهت تسکین فتنه و فساد کردند **پیت** که چه که سیاره بود شب فرو
یک رخو شهید توان یافت روز **پیت** سلطان به ادر نه فرمود و
و تسکین فتنه داد و در آن جین دست برد و اوراق انخب را مالان

کرده بود سلطان مقیم آورده شد و در آخر شام عزم قورم نمود و منتظر
 بازگشت و در سینه خیمین سیم جاذبی الاول سلطان بایزید خان متولد
 شد و در سینه احدی و خیمین قوال بدسکال با ملاعین افلاح خسرو ج
 کردند و با سلطان مقابل شدند سه شبانه روز تا در حرب مشغول بود
 روز چهارم ملحه نصر من اندک ظاهر شد و سلطان دین پناه به آورده باز
 گشت و در سینه ثلث و خیمین به تعمیر کول حصار که قلعه بود از دیار کفت
 امر فرمود و به اتمام رسید و در سینه اربعه و خیمین و غلامیه اول
 محرم الحرام چاشت نگاه بوم انار بعاط بر روح پاکش میل آشیان
 ندس کرد و مقیمان جهان بکله استرجاع منکلم و بعضون این بدست
 مترنم شدند **بیت** ای فلک بامن عجب نقش غربی باخنی **بیت** بامراد
 خویش بودم نامرادم ساختی **بیت** یا شهاب زمان **سلطان**
محمد بن مراد خان در بوم تکلیس ششم محرم بادشاه باذل عادل صاحب دل
 سلطان محمد خان قدم بر سر پیر احتشام نهاد و در صفت فضیلت کس
 و تقویت ارباب حوزه دانشوری بر پادشاهان سابق فایز بود و او
 نواحی آهی بر وجه لایق می نمود و فضیلتی اقطار آفاق را حسب
 اسحقاق و فضایل از فواضل بحر مندب سخت چنانچه از نامها
 که مولانا عبدالرحمن جامی بدرگاه آن حضرت فرستاده فهم میشود
 و یکی از آن اینست که عارفه که ملازمان حضرت بادشاه دین پناه
 و شهریار معدلت شعاری و سبیل سببی و واسطه و طلبی از بلاد روم نامزد
 فخرای از شرف ملازمت محروم بجز اسان فرستاده بوده اند
 رسید و از آن حضرت بشارت اقبال بردرویشان و قبول طریقت

ایشان رسانید **مثنوی** عطایای که شاه معدلت کیش **بیت** فرستد
 سوی درویشان دل ریش **بیت** دلیل افت و اقبال شایند
 بر اقبال و قبول او کوانند **بیت** خصوصاً آن کوانند که بد است
 فروغ صدق از ایشان بی کم و کاست **بیت** درختان رویشان خون
 برق لامع **بیت** زنده ان و صفشان صفای فایز **بیت** سرور اندک لسان
 پریشان **بیت** پسران طرب در شان ایشان **بیت** و بعضی اوقات
 از ناگاه در کایت **مثنوی** ای ترا زوده علاسند **بیت** ملک میراث
 تو با عن جد **بیت** اصل تو تا به ادم ارشند **بیت** همه سندان و تیغ دارند
 خاست زانجا جات خرمخت **بیت** لیکن امروز قهر جلد نیست **بیت**
 مشکل حکمت از کلام تو جل **بیت** منطقی تو بیان میر مجمل **بیت**
 راه مشایان ز تو واضح **بیت** نور اشراقیان ز تو لایح
 طبع پاک ترا که وفاداست **بیت** ذوق حکمت طبعی افتاد است
 بدلت حکمت الهی تافت **بیت** کنج معنی و ملک شایانیت
 فکر تو ز دپے ریاضی پے **بیت** شد ریاضی ریاض خلد از دپے
 الی اخره مولانا علی طوسی که بمولانا علی ان استخبار داشت و در عهد
 ان حضرت بروم رسید و در روز جمعه بر زمین سلطان جای وی
 معین شد اخر بنا بر مکر بعضی ساد تفسیر یافت و مولانا بنا بر ان در بوم
 بانه **مثنوی** که چون خبر مولانا علی قوشچی سمع سماعون سلطانی رسید
 نامه بطلب وی فرستاد و چون مولانا بپیر حید رسید در هر منزل عوار
 و صلات نوی موصول میگشت و چون به بیکانه رسید مقرر کرد در چهار
 مدرسه از ثمانیه که بنای ان از آثار سلطان بود مدیسی باشد هر روز

در یکی از نهادن سبقت و مدت العرا بجا برسد و چون در گذشت در
 جوار فرار ابویوب انصاری رضی الله عنه مدفن شد **منقول است**
 که در ابتدای استغاثه آن حضرت به امور جهان بانی بر ابراهیم قرمانی
 از غایت نادانیه سرخلاف بر او در سلطان بعزم انتقام و سوار
 سوار شد آن پسر نابالغ که عمر بالغ گذرانیده بود از سماع آن خبر خود
 می خبر شد در استغاثه و استغفار زد سلطان از کفاه او گذشته بود و نه توجه
 درود غرض **آن پسر بیست و پنج استنبول که در عالم سود اعظم ملک استنبول**
 نمود در سنج و خیم و ثمناء مقتضای همت بلند متعلق نیت از جنبش
 غرار استنبول شد خواست که آن سواد اعظم را بنور اسلام النوری
 السواد پیازد و وجهه توجه نشان علیکم السلام ادا اعظم گرداند و لشکر
 دلاور نصرت ریز گشته نوجو فرمود و در کنار سوار کمان طلبید
 نزول نمود و از جانب بجزیر لنگر گیر با موکب گردون نظر در آمدند
 عمو با بفلک افزایخته از صلابتشان از ماه تاملی فرو گرفت و دل بجز
 از نیست ایشان در بوج اضطراب در آمده کفره استنبول را همه
 شعله آتش در جان و در پای آب از حشمان روان شده هر سان
 و جان مانند حاکم شجر کرمان نام کف شایانه روان کرد و التماس نمود
 که استنبول بوی گذارند و از سایر مضامین اجده اراده فرماستند
 در تصرف ازند جواب فرمود که دست تصرف بلا توقف از استنبول
 باید کشید با آنکه خود را از طریقه مطلق نظر نیست را باید رخت تخت
 به تخت تخت اسلام باید رسانید آن کافر شقی نهاد در مقام خار به
 استاد و اختار نهاد بر خود شرار داد و بوج احصار به توب و تفکرت

بسیار ارادت از جانب لشکر اسلام توبه های کوه شکن به حصار
 میرسد و مهره های مرد افکن بر در و پاشان می بارید ایام و لیا لیه
 متوالی بدستور مذکور گذشت و کفار اربش اسکو در زنجیری کشیده
 بودند که عبور مرکب ممکن نبود به امر میان کشتیها بر بر او در بر خشک
 رانده و از بالای موضع غلط آورده در دریا انداخته پس اندک
 ایستاد که هر پنج در سبک انتظام در آمد و ظهور این فتح در رویشنه
 بیستم ربيع الاول آن سال بود و تاریخ آن بلده طیب یافت اند که
 اما صومعه که از غریب عمارات عالم است و فوق هزار سال بعد
 طغات و مقرط غوث بود و بسبب تیان و بیت پرستان موشش
 و مقوت پس قدم و قدم اهل اسلام اقدام عمده اضماع و مرده
 شیطانی از آن دور شد و بسان جواب آذان از آن طریقت
 مسجد جامع شد و بعد از شبان روز که غازیان به نیت نماز
 مشغول بودند کسی که تازه داخل شهر شدی کمان بردی که لشکر نصرانی
 شتوده و دست منب از آن کوتاه بوده فرار ابی یوب انصاری رضی الله
 عنه که نزول رسول الله صلی الله علیه و سلم در حین حلول مدینه در منزل ابی
 بوده پیدا نموده بر پیران عمارات عالی بنا فرمود و مولی ابی یوب
 رضی الله عنه که ناشی خالد بن زید است در زمان امارت معویه بوده در لشکر
 که سردار آن یزید بد کردار بوده ابی یوب بیمار شد و آنجا در گذشت
 در کنار سوری که در آن زمان بوده مدفن شده یزید نزدیک
 حصار رفت گفت که کای از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در
 زمین شما مدفون است اگر به غیر او به طریق سوء ادب تعرض ننماید به خدا

سوگند که در دیاری که اطاعت اسلام کرده اند از نفعی هیچ از کرام
 که داشت بعد از آن علامات از آن قریطی شده که موجب اعتقاد
 کفار می گشته پس از آن فتح حسین آن قصر دولت که تکیه اولاد عباس
 آن پادشاه است بنا فرمود و خبر آن فتح بسیار بلاد اسلام رسید
 مسلمانان عالم را پس شکر به جای آوردند و دعای حسن خراسانی آن
 شاه مجاهدین را به اخلاص کردند و در ستمان و فتن و غنائم
 در ولایت روم ایل قلعہ نور برادر فتح فرمود و آنجا معدن سیم بود
 بنا بر آن که خانه آنجا به اتمام رسید و در همان سال از دیار ارنود
 سمنده و سور حصار را فتح فرمود و در ستمان و غنائم غنیمت بلغداد
 فرمود و در اثنای حرب امیر الامرای شهید شد فتح تا کرده باز گشت و در
 احدی و ستمان غم خان شاهزادگان فرمود که کوهر درج از اداکان
 بودند و هر یک در درج دولت کوهری شور عرب و عجم **ب** سلطان باریند
 و سلطان مصطفی **ب** و سلطان حم **ب** جذبی شب و روز مشاغل
 سر و پی حساب و مواد موم نایاب و در اثنای و ستمان قلعہ مکور قوس
 و موره از آنجا دقت فرمود و در ثلث و ستمان ست قلعہ حصی
 از ولایت ارنود و افتتاح یافت و در اربع و ستمان قلعہ بند را مشرف
 ساخت و در قعر شراسمعل نامی که آنجا سیر آورده بود فرموده سینه
 و طابزون را فتح فرمود و در خمس و ستمان محمد و بابا لشکری حب
 الامار از آب توبه که گشته به اخلاص رفتند عام روز غازیان در میدان
 نواح سلاح افلاخ بودند بودند هنگام شام کفره فوج و رو بکر نهاده
 قلاع و ضعیف عام در تصرف سلطان اسلام در امد و بعد از آن

بفتح جزیره مد لکوک در چنگ فرنگ بود ما مویش کفار امان طلبیده حصار
 دادند و در ست و ستمان فرمود که جای گشته که از ایمون کویند
 ساختند و در ستمان سال قلعہ تاپیه از ولایت بستانه مفتوح شد
 و در ثمان و ستمان غم بستانه فرمود کفار آن نواحی دو فرقه شدند که
 مقابل شدند و فرقه از جانب دشت رو نمودند لشکر اسلام متبعض
 شده با هر فرقه مقابل شدند و ازال گشته شد و سردار بستانه پامال شد
 سلطان غازی مظفر باز گشت و در ستمان سال میر میر قزمانی فانی شد و پیش
 پیر احمد نام غایم مقام گشت و برادر خود را از میان برداشت و در ستم
 سبعین پسر از نواد لشکری جمیع کرد سلطان بر سر نهان داشت
 و آن دیار را نیز و زیر ساخت و یکسال در بلاد انکروس قاصد
 فرمود و حصاری حکم بنا نمود و در اثنای و سبعین سور اطوار فرمانی
 شنید غم قزمان فرمود فرمانی ترک بلاد گرفته به بلاد عجم رو نهاد
 اهل زمان در سایه رحمت مبارک شد و در اربع و سبعین اغر بوزج
 فتح شد و در ستم و سبعین حسن یک بن فراعثمان فرافونیلوبه از آنجا
 و ثقات تاخت آورد و فساد و ظواهر ساخت پادشاه مجاهد بقرمان
 رو نهاد و در قوسه حسن یک ملا فانی شد بعد از ترتیب صفوف و
 بشوید صفوف دلاوران هر صف بر صف رتق شده در مصاف درآمدند
 یکی از بهادران بقصد از حسن یزید در از ساخته بود پیش زینل
 مانع آمده با وی مقابل شد و ناب حمل بناورده از خانه زنی بر وی زمین
 افتاد آن جانب سوار نیز دست فی الفور فرو چست و سر از گردن
 زینل برداشته سوار شد جهان بر چشم حسن یک سباه گشت و کربل

بود و یکی چهارشنبه را روز بزرگ میلادت امامان چهارشنبه

شد پسرزکیان زیاده از دو هزار در آن میدان افتاده بود سلطان
به لارنده منوچهر و سرزینل را از دروازه او بکشند و این پنج در چهارشنبه
نوزدهم ربيع الاول ششمند کوره بودند پنج آن از بصره آمدند
عزیز الشافعی و دیگر دو گویند که غلبه حسن یک بر سلطان ابو سعید را
و جهان شاه بن قرا یوسف در چهارشنبه بصورت کس ستر نسبت به او
ظهور یافت و در عثمان و سبعین اسکنند پاشا را بفتح حصن بکند
که در ولایت از ناوارات فرستاد مشارالیه صورت فتح را مستعد یافت
نواحی آملان کرده بازگشت پس پشیمانه نوزدهم نوران مامور شد چون لشکر
از سفر پیش ضعیف شده بودند مغلوب گشتند و در میان سال محمود
پاشا را در استنول پیغ سیات گذرانید و در کس و سبعین
احد پاشا و وزیر کفر را با نواحی از کف کفار بر آورد و در سه تمانی
خود غم قرا بغداد فرستاده مظفر شد و متعاقب حصول بدست آمد
سیر سردار اشعار را بفرمان مایون سه روز در نظر بکشد آن دیار بخت
حیرت در خاک می کشند ولایت را بمتعه می سپرده معاودت فرمود
و در احدی و ثمنی علی یکت بنحال و کس یکت را بولایت انکرویس
فرستاد بجهت هدایای رعد و مظهره ژاله و شیر ماران که از قلعه غام در آنجا
جواب ظهور یافت می حصول مقصوده بازگشتند و در سیات
ماند رفتند و مظفر بازگشتند و در آن سال باز لشکری به
لکه و پس فرستاد و قرا را بدفعال گشته شد و در سه رابع
از وزیر اسبج پاشا را به رود پس فرستاد اما کوه مفسودنا
یافته بازگشت و لکه کت احد پاشا به تسخیر تولیه که از قلاع

فرمان بود رفت کفر اظهار اطاعت کردند فرقه را اینجا گذاشت و بارگشت
و در سه شنبه و غمان و ثمانا به مهر سپهر اعراسیده بکن بکن بکن
آن کلین اقبال را از جن وجود بکنند در پنج شنبه سیم ربيع الاول وقت
عصر در کلکوز از ارایش بنای دنیا با سایش سرای دلگشای
عقبنی میل نمود **شعبه** بر هوای کهنه و لکه دنیا دل شنبه **ماتام**
وخت جان بر دارد و بار دل درین منزل **شعبه** حاصلش در پیا
جان اشوب مرکب این سرای **ماتام** نرس از موج در پیا طلسه
پیان حوادث و وقایع بعد از واقعه سلطان جهانان و جوس
پادشاه دین پناه سلطان بایزید خان از امور عظیمه که بعد
از آن واقعه عظمی ظهور آمد قصه جماعت نیکو جان بود که دو واسطه
مرد و شره شرایان الهاب یافته بعد از دما ب استنول از اما
استاب سپهر بر آورد و دند و دست به عرض و عرض مردم کشد و دند و سفک
دما که دند چون نوزدهم ماه مذکور بوم السبت سلطان بایزید
خان برفق کت پانها دان مله مانوس از پاس بوس کلم گشت
پادشاه زاده سلطان جم بقصد سلطنت از فرمان به کجی شو آمد سلطان
بایزید در کجی شو بوی رسید بعد از کرمی نرم ررم دولت سلطان جم
شکست و به فرمان بیوست و از آنجا به دیار عرب روانه رکد ک
احد فرمان را چست فرمان ضبط نمود و در آن اثنا علاء الدوله
ذوالقدر شرف بساط بوسی رسید و شاه زاده سلطان جم بایزید
توفیق می زاد و رفیق راه کعبه ارایش گرفت **پیت** ره روان او
گردد از دو و فارغ بوده اند **ماتام** بحبه بر خون دل و برای مرغان کرده اند

و از آن مقام واجب الاکرام بازگشته بدین فرستادند چون پیوسته
 برافتن داشت و انتظار می کشید کسی که در آن روز در انتظار فارغ سازد
 فرستاده شد بادم تنغ مسموم اظهار سر تراشی نمود و سر او را چنان
 تراشید که جز در میسد آن خشر سر موی نخواهد دید الفقه چون حضرت
 سلطان بایزید خان به استنول بازگشت در اول روزه به ادره متوجه
 شد و در ششم شوال بزمی اراست و در آن بزم که ک احمد پاشا
 جرجه جیشد که تا قیامت پهنوش ماند و در شمع و شمائی به صوفیه
 فرمود و از آنجا متوجه شده در بالای آب موده حصاری ساخت و درین
 خان و شمائی در ادره انش در گرفت باز او تخت قلعه و
 برستان خاکستر شد و در شمع درین شتا قصد ولایت بغدادی
 فرمود سردار با اتباع و کشیاع چون انساب به استقبال برآمد
 سلطان از ترض احوال و احوال منع فرمود از آنجا سر قلعه کلنی رفت
 و جمعی اقلعه کرمانه روان ساخت و هر دو در ترف در آمد خواجه
 شاعر گفته **طس** خوش الدی حضرت خان بایزید پاشا
 کلنی ادره بغدادی آق کرمانی **طس** امیر تار از نهضت آن شهید
 خبر داد شده باده هزار سوار بدینگاه آمده بغایت سرفراز شده
 رخصت رجوع یافت و در تسعین و عاشره رسل مصر و فرج بدینگاه
 رسیدند اول رسول مصر ادره آوردند انگاه ایلمی زنک رعایت
 هر دو رسول بر وفق قانون معمول کردند و در همان روز رخصت
 مردود دادند و کس همراه کرده پیر حد رسانند بعد از آن بجهت
 تعلل بعد از در ادای مال ایلمی یک باجهل هزار مرد فرستاد و اغناء آن

ولایت را بهنب مجناح ساخت و مختار جان لشکر اغنی کرد اند
 و مال دو ساله گرفته بازگشت و در آن سال عمارت بایزید به فرمود
 جامع و مدرسه و اش خانه ساخت و در رسیده در مفتی عمر
 حصر کرد و در سینه احدی و تمام لشکر توه بعد از فرستاد و نظیر باز
 کشید و در همین سال ملک مصر لشکری به بعض بلاد فرستاد بدینار
 عوب فرستاد موسی ملک و زناد ملک که ترف صهرت مغرب
 بودند بیع عرب هلاک شدند پس امر الامار اناطولی احمد پاشا
 و امیر الامار روم ایلی محمد ملک بن مر یک با عساکر جهت لامر متوجه شدند
 و به امر ای مصر رسیدند لشکر روم شهرم شد و محمد یک بیکر گشت پس
 محمود پاشا که وزیر بانه بود با چهار هزار نیکی غلبه از
 ملازمان درگاه بالشکر روم ایلی و اناطولی بدینار غرب به امر مجبور
 رفتند لشکر عرب منهدم شد و در آن ایام بخشی غنی که یکی از کفار
 انقروسی بود بر پالت بدینگاه آمد وقت رجوع یکی از باده آن سلام
 به وی داد و بخت و هر یک زخم دگری هلاک گشت و در آشتی و تساه از
 ادره به استنول فرمود و در غره خرم شت علی بابا خادم بابا لشکر عظیم
 بدینار غرب فرستاد در طرسوس قلعه بنا کرد و هفت قلعه از آن
 دیار گرفت و او لشکر هجوم کردند و کثیری غرق بحر عدم شدند امر عالی رجوع
 وزیر صادر شد لشکر عرب بعد از اطلاع برین امر حصار را گرفتند و در
 همان سال لشکری نامزد عرب علاء الدوله ذوالقدر شد پسر ویرانیته
 چشمش از گاه بر آوردند علاء الدوله صف قاتل است سکنیک
 بن مختار سپردند علاء الدوله وی را بمصر فرستاد پس از آن

بوقت آن فرقه موفور سبی در اوایل محرم کسب و عتبه صادر و خان
 توجه نمود بعضی اشرار توجه وی را مشتاز و کمال بهر اقبال پادشاهی
 خیال کرده متوجه حال و اموال داشتند و سبب این امور آنکه پادشاه
 بر وزیرانی خاص رای اعتماد کرده بود و از حال رعیت خارج البالد
 آگاه بود بر مکان شامس **ما** به که بود بر سر کما بیش **ما**
ما هر که زند سکندر اعیان **ما** نه که کند از رزم پیونید **ما**
ما چون ز رزم باد نبار کشید **ما** بر سر کی کرک شود بزرگ **ما**
ما ملک در آن کار نه هم خود کشند **ما** شغل و ران شغل به بد کشند **ما**
ما بر سر کاری که نادر که شوند **ما** به که به اندکی شسته شوند **ما**
ما روز قیامت که وکیلان راز **ما** ذره بذر نه پند باز **ما**
ما آن که اندک از مهر خشنی **ما** ذره سپید در رود بر کسی **ما**
ما این پندند که روز حساب **ما** نه کشند از بحر عت **ما**
ما سب به که بر خلق فزاید **ما** می زتنه بلکه ز شاخ او افتد **ما**
 القعه شغل آن طایفه قبیل و زرد و بال بود و کسب شتاب نفس
 وجع مال مضرب فایق به ادای رشوت حاصل شدی و استحقاق امری
 بلا طایل بودی اجمل نفس که رشوت منصوب گشتی به افضلیت منصوب
 بودی فاضلی که رشوه نبودی اجمل نمودی قابل نفس نقصان رسید
 و غنی زردادی و کس از وی حال نه رسیدی غلغله سباهی ترک خدمت
 کرده میل به اهل شقاق میکردند شاه فلی نام قزلباشی میبایست
 به مناسی و سبای در ویش بد و ن ارحمد سبای جمعی با وی متفق
 شده بودند بر پیر کلرکی اناطولی قراکوز پاشا رفتند و بهر مغوره که رسیدند

شقوق فساد ظاهری ساختند پاشای مذکور لشکر جمع ساخت
 معاند کرد و او را شمشیر اندان بطریق صره قلعه کوتا میسر از کوتاهی
 حرکت و امن نیت بر زدند و چون این اجناب به جمع تفرق رسید عرض
 مرض از عروض اعراض شدند گشت و چون رشته امید زوال امراض
 بمقراض پارس مقلوع بود و موجب نفع مواد فساد مزاج و باج رفیع
 در تقویت امور ملک سلطان احمد رشوت فرمود در مجلس علیات
 که وزیر اعظم بود التماس کرد که بدفع مغفدان متوجه شود
 بالکری روانه شد سلطان سلیم خان از کعبه بروم ایلی اند و ضابط
 سیاست و وسایط تدبیر و کیمت آن ولایت را در عین رفاهیت
 و امنیت پادشاهت خبر قدوم آن حضرت که سلطان احمد رسید
 جنود عموم و غوم بوی احاطه کرد و بچشمه تانجهت لیکن اندوه با کردی
 از دوستان که با وی در بوستان اتفاق به آب و فاق نشود و غا
 باقیه بودند بزمی ارادت بعد از تاثر حوارت می بر زبان وی گذشت
 که بدرم تدبیر مصالح ملک بدین دگر دای جهان النفس متعلی امور اقام
 نمی تواند پرداخت بخواهم که تو خود را با بود ساخته بروم ایلی رفقه
 میا شرمهات سلطنت کردم استان مجلس این خیال محال آنحضرت
 کردند علی الصبح بجهت رخصت تادیب سلطان تو خود کس بدرگاه
 رساند خواب رسید که در آن دیار او پاشی قزلباشی ظهور کرده اند
 و حرکت می فیل بر آدرت انواع خلل در لای ملک و ملل راه یافت قصد
 برادر درین خیال از وی مناسب نیست احوال آخر رخصت دفع قزلباشی طلبید
 توجه حضرت سلطان سلیم خان خبر کجاست عدم حصول آن بجهت

مقدمه آن مخفی درین اثنا سلطان سلیم خان به ادرنه قریب شد و وزیر
آن نهضت را حاصل بر حضورت کرده بکار ملکی روم ایلیا به دفع
آن شهریار و اتفاق با سلطان احمد خویش کردند و خداوند کار را بر آن
داشتند که بالنگر حاضر بیرون باید رفت پس بخت روان شد بیرون
فرمود یک شبانه روز تقابله فی مقاتله واقع بود از جانب شاهزاده
خبر رسید که مقصود شاهزاده جمال مایون خال بود و چون در خلال
حال تقال انفعال آمل بسیار آمد از آن مقصود محرومی دست داد
اکنون ولایتی از روم ایلیا حواله فرمانید تا آنجا بدعا مشغول شود در راه
گفتند که روم ایلیا بکامه قریب و اخیال ظهور فرستاده دارند با بران
پسندیده تعیین یافت بخواست که متوجه شود که معلوم شد که مقصد آن
در مقام آوردن سلطان احمد ندبنا بران توقف فرمود و نایب
فرستاد **بیان احوال آن مقصد آن سال و در آن علی بابا و یحیی**
حال سلطان احمد چون آن کرده اضلال خصال تفاوت مال به اثبات
اقبال پادشاه جم افندار در طرح شعور و اشعار استقرار یافت
سه دست از جان کشید و پیوند امید از بغا کسپه هر جا که مرصیده
اصرار بر اضرار مسک کردند اخیره بولایت که رفتند و محاصره
انطایه کردند چون توجه علی پادشاه شنیدند تهنیت بکمال شادمانی شدند
علی پادشاه زاده رسید و مواعید شاه و لشکر رسانید
و در امر ملاحظه گفت که جنگ مناسب نیست زیرا که آنها قطع امید
کرده اندای شده اند از غلوفه ایشان تراشید باید آورد پس بالنگر
احاطه موضع ایشان نمود آخر از جای که خیمه داشت لشکر شاهزاده

شاهزاده بود جنگ کردند و حیدر یک کشته شد راه مانده بدقتند
علی پادشاه بتعجل از غمت رفت لشکر همراهی نتوانست کرد جنگ عظیم
فرود گرفت و کشته شد و شاقلم را آن جنگ نابید شد و درین اثنا
شاهزاده سلطان شهنشاه بزرگ سنجی او زمان بود در گذشت
خبر که بدرگاه رسید پادشاه در امر ملک مشورت فرمود اکثر به آوردن
سلطان احمد بسپار کردند پادشاه میل قسطنطنیه فرمود امراء و روم ایلی
بعضی پادشاه ملازم شدند و بعضی به سلطان سلیم خان پیوستند
سلطان سلیم بنو احمی استنبول بسپار فرمود خداوند کار جمل هزار مرد
به قصد نبرد بیرون فرستاد حرب صعب واقع شد سلطان سلیم
بامعده و دی به جانب فراز نکر و نهاد و بجستی نشسته بکفر رفت سلطان
احمد عزم استنبول کرد چون بساحل دریای رسید در مال تپه سپی
نزد کرد از ارکان دولت پیشکشها کشیدند و مروم بران نودند
بعد از دستبوس در جمع عام سلطنت بروی قیام کرد
یک شبی پنججریان بر مردم سلطان احمد هجوم کردند و جمیع اسباب
ایشان بتاراج رفت شاهزاده آن شب مست شراب بود
صبح منتظر آنکه با مقصود مقارن شود که این حال معلوم شد
فکر کردند که اناطولی ضبط کرده بروم ایلی رود بعضی مقصد آن سلطان
محمد بن سلطان شهنشاه را بران داشتند که در برابر لشکر
کشید و از درگاه نیربوی خبر رسید که قلعه ضبط کند چون ندیدی بگریید
ناچار صلح کرد و خداوند کار از سلطان احمد رکنده شد **پایان توجه**
حضرت سلطان سلیم خان به استنبول محبوس می شود و بعضی مسود حقیر

در حق **سلطان** نوجوان فیض فضل برسل ابراج آن خلاصه التیام اجساد
 و اوراج از عواصف طوفان حوادث زمان و لوازم و حاجت
 امواج من کل مکان بر ساحل بخت رسید و لکن اقامت در زمین کینه
 کتاب مغربت نقاب بخداوند کار فرستاد و کتب بولی به مندرجه جهت
 سنجی وی مقرر بود و بشخص کت اعیان دولت به جهت عبار خاطر انوار
 از سلطان احمد پسر آن حضرت به سلطان سلیم فرستاد و آخر مقرر شد که مگر
 طغرل بمسلم به سلطان سلیم تسلیم شود یا بر وفق رای قوم در قلع
 محال فاع و دولت و ضبط مملکت عمل نماید و فرمان به طلب آن حضرت
 فرستاده شد فی الحال به قصد قسطنطنیه نوبه نمود و مفسدان مکتوب
 به سلطان قرقود فرستاد و ند که امر ملک از سلطان احمد گذشته
 به سلطان سلیم روی آورده اگر ایشان قدم پیش نهند شاید که
 ملک در قبضه شو و اینک شاهزاده با پیش کشی آن جماعت بنا بر حکم
 عظامه بر صفی پندار کشیده بودند خیال محال در سر افکند به نفع از
 مالیک متوجه شد و از مقصود اثری نیافت **شوی** نند او اثر زمان
 خیال محال **ما** جوامع دعا قل کند این خیال شد از غم خود در بنج خاکبری
 که غم تابفتد بدام کسی **ما** از آن کل نکرد و موقت دماغ
 که دارد و کجیان بر اطراف باغ **ما** از آن بشه شکل توان یافت نام
 که شیر زبانی راست این مقام **ما** و پادشاه را قدم
 بلا سبب وی ملایم بنامه وی سکوت که به جهت قصد
 در جهت **ما** سلطان احمد متحصن بدرگاه شد ام چون
 سلطان سلیم تریب شد اعیان ملک استقبال کردند و نزول

اجلال فرمود روز دیگر بشرف دستبوس رسید که جلوس حضرت **سلطان**
 سلیم خان به امر والد **سلطان** در میان نوجوانان **ما** و در تهنیت
 سرودم صفر سینه خان عشر و سعایه از جانب حضرت خداوند کار نشان
 که سلطان سلیم خان در حریم روضه سلطنت حاضر شده به بر تونا
 انوار مشایح آن مقام کریم را از امنور سازد و در حریم سرای کریم از دو خوا
 بنکچری ایستادند چون بدرون سرای دولت رسید زبان زمان
 بروی میخو اند که **شغ** سپهر بر شد و کار بر تو میگرد **ما** که سچو
 بخت خودی نوجوان و دولت یار **ما** پناه اهل زمین و زمان بسایه
ما که آفتاب فلک رفته است بر دیوار **ما** ریش با حضرت
 خداوند کار مجالست فرمود آنگاه بر سر پشاهی ممکن گشت سلطان
 قرقود را اسحاق مدلی تعیین فرمود و بندکان درگاه را به انعام
 عظیم نواخت و به سایر امر او حکام فرمان رفت که بدرگاه ایند شاهزاده
 و آراهای سلیمان تقار از کف طلب فرمود و حضرت خداوند کار میل سفر
 فرمودند و مراسم شایعیت به جای آورد کوچ بر کوچ با وجود امراض محال
 می رفتند قریب به اورند ای ارجی الی ربک بگوشت نفس طینه ایشان
 رسیده بدن خاکی را و داع کرد میان **ما** دوم حضرت شاهزاده و **ما**
سلطان احمد از سر حد مالک و **ما** با تعلق **ما** در ساعت با سعادت
 خبر رسید که گشتی شاهزاده باد و ملت همگان اعنی سلطان سلیمان
 نشان نمایان شد و وزیر او امر به استقبال رفتند و آنحضرت را بعد از
 وصول با حل بمقر عزت رسانیدند روز دیگر بشرف دستبوس و
 رسم تهنیت جلوس پادشاه زمان رسید و در اوایل ربیع الآخر

امرا و روم ایللی مت م بدرگاه رسیدند بعضی قزلبان بی اعتبار
که نقد اخلاصشان در محک استخوان ناقص عیار بود در کوره سیاه
در آمدند و بعضی که در اناطولی راه متابعت سلطان احمد قدم نهاده
سختی بکی شده بودند جوانان رعیت ایشان را گرفته بسته بدرگاه آوردند و
به عدم متوجه سختدیس سایه الطاف سبحانی و منظر اوصاف سلیمان
در دار السلطنه گذاشته خلیفه خویش ساختند و یازدهم جمادی
الاول به جهت دفع سلطان احمد متوجه اناطولی شدند سلطان
احمد از فرمان به اماسیه روانه و از آنجا قصد مصر کرد حضرت خداوندگار
رعایت کبر سن برادر فرموده به بدر راه ملتفت نشد وی از مضرت نهیت
مشغول بر اظهار اختیار عزت فرستاد **نوشته** به اقبال چرخ ازان کایت
که اقبال او غیر از بار نیست **نوشته** چو اقبال او رنگ او بار یافت **نوشته**
آنکس که اقبال او روی یافت **نوشته** حضرت خداوندگار فرمود که
بر تقدیر صحت این داعیه آنچه فراغ خاطر بر آن موقوفست همیشه
حاصل خواهد بود پس تعیین سختی جهت امرا فرموده به برسا
وزیارت اجداد امجاد توجه فرمود و همان سال سلطان
احمد از مصر لشکر ترکمان جمع ساخته به اناطولی رسید باز حضرت
پادشاه لشکر جمع ساخته بوی متوجه شد وی در اثنای تردد و خلال خیال
جدال و قتال انتقال یافت سلطان فرمود و اولاد علشاه و اولاد
سلطان شهنشاه که منظم ایقادهای خلاف وقتیه بودند جمع فرمود و
خاطر از همه جمع ساخت **نوشته** عدو را کمن است و عاجز خیال
که از پیشه بلی خورد و کوشمال **نوشته** حد کن که چون قطره یکجاست

شود چشمه و چشمه دریا شود بان توجه شاه حمزه **نوشته** عدالت گستره بلاد عجم
نوشته شاه اسماعیل بن شیخ حیدر چون از لسان منشیان جهان و بیان
بلغ مبلغان و دوران به کاخ صحاح بواب عتبه جهانبا نی رسید
که شاه اسماعیل معظم دیار لامع الانوار عجم را که پیوسته مطلع کواکب
علم و هدایت و مشرق دراری کرامت و ولایت است جای نشو و نمای
محرمان سر ابرده کبریا جلوه گاه مردان لویکان الدین عند التراب لاله
رجال من مولا بوده به دود رفض یتره ساخت اتباع وی بنا
و لکنای سنت نبوی بر انداخته اند و نسبت بر صادقین اولین که
قرآن ایشان را به اشارت اولیک هم الصادقون شارالیه داشته
از دهمان هدیان بار صرب نموده و زبان بطعن و لعن گشوده
با آنکه نص قاطع و الذین جاءوین بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان لاحقان مؤمنین را بطلب
عسفران ایشان دلالت کرده و این دلیل است بر آنکه فروغ
ایمان از دل نایاک ایشان پاک رفته و ظلمت کفر ساحت دل بی درک
ایشان را فرو گرفته و به حقیقت از مرآت حقایق آن بزرگواران
ستوده کیش بر صورت صفات و اطوار نایکار خویش دیده نایبندیده
گشوده اند و ایشان را و نور و حشمت و نفوذ دست داده **نوشته**
براهل آل آینه اندای شکل نامطوع خویش دیده در آینه طعن و لعن بر آینه چند
آنکه تف بر آینه افکند چون در آینه دید روی زشت خود تم تف بر خود
در تاریخ سده احدی و عشرین و تسعائه بدفع و قلع آن مفاسد عزم جزم
فرموده لشکر بیا عجم کشید چون در سرحد از نکان نزول عسکر

نقلند

واقع شد عرصه معرکه نظر نظر به صفت یسقات بوم معلوم
 ان الاولین والاخرین لم یجمعون حجر از حال آنست ظاهر گشت چنانچه
 از آجاده قزلباش در آنجا گرفته آوردند مفهوم کلام ایشان آنکه شاه
 ایشان در جالدر آنست پس کوچ بر کوچ به جالدر آن متوجه شدند شاه
 مذکور ناگاه دید که خیل بلکوه و صحرا فرو گرفته بوی رونها پس
 چهارشنبه دوم رجب لشکر هر دو طرف صف کشیدند و لیران هر دو
 صف از زمین ویار در هم آویختند برقی شمشیر دیده خورشید خیره
 میساخت و شعله صاعقه در بنای فلک می انداخت در دریای معرکه
 نهنگ اجل دمان کشاده مردان سخت کوش و هزاران آهن پوش
 فرو می برد حضرت خداوند کار امر فرمود که آن فرقه ناخوش بهایم
 و شش را که مستحق آتشند بعباد نار و ضرب توب و درخ شزار
 و مار از جان نابکار بر آرند **منوی** مواشند زد و دقتک برزیغ
 در و برقی روشن درخنده میغ **و** با آسمان شد مثال شهاب
 فرو ریخت از چشم ستاره آب **و** در آن دو دناک ابرو ریاست
 تفک محرها هر طرف ژاله ریز **و** یک لحظه توب قیامت نشان
 بر آورد و دوازدهمین و زمان **و** چه توب از دهای شده آشکار
 درون یزد مهر و دمان پرنار **و** فی الحال آن فریق بدسکال از هم
 پاشیدند هر کس از جای بی بدر رفت شاه لشکر تاه با قلبی راه فرار
 گرفت جان از میدان بدر برد و لشکر ظفر قرین تمام اسباب و امتعه
 قزلباش را غارت کردند شب در آن مقام بودند و علی الصبح
 که جشید خورشید منیر بقصد تسخیر عالم بر باره سپهر اتریش کشیده سوار

شد شمشیر کینی کشای قیامت ستر بعزم نریز بای سعادت **و** کلا
 دولت نهاده توجه فرمود بعضی اغنیاء که از اعیان ممتاز بودند به جانب
 استقبال فرستاده شدند و چون از شاه گریخت نشانی در مکان نبود
 و آن دیار وسعت آن نداشت که آن لشکر آنجا قتلای کشد با آنکه توقف
 در آن مکان مستلزم امکان تطریق **و** آسپنی به سکان ضعیفه
 آن از جنود نامحدود بود قشای ناگه میل معاودت فرمود و اثناء
 رجوع قلعه کجای که در تصرف قزلباش بود مستحضر ساخت چون **و**
 بسواس رسید سلیمان پاشای خادم را با ده هزار مرد و اسب
 ساخت که بی خبر بر سر علماء الدوله ذوالقدر رود زیرا که در آن
 هنگام که پادشاه اسلام به عجب فرموده بود وی در بعضی مواضع
 دست تظاول دراز کرده بود امیر مذکور سر او را بد رکاه رسانید
 حسب الحکم کی از دلاوران لشکر آن سر را بر داشتند بمصر برده
 بغوری رسانید پس از آنجا کوچ کرده بمنازل علماء الدوله رسیدند
 آنگاه به قیصریه میل فرمودند و عساکر اخصت جوع داد بان **و**
نفت غوری و ایصال مغوری وی به دوری از ملک صحرای چون سر
علاء الدوله ترکمان بغوری رسید بعضی امرای خیره سر سر وی را
بر باد ساختند تا نار استکبار از سر زده کار کارزار با سرداران لشکر
شیر شکار سرسری دانست و این خیال بسرش افتاد که سلب
سری و سروری از وی ممکن نیست و لشکر خاقان سعید سلطان یار
در برابر ایشان سر بر آوردند و خبر شکستی اثری نماند سر خود
گرفتند رفتند پس در سنه اثنین و عشرین خاقان زمان بعزم

مصر متوجه شد و سنان پاشا را با بیست هزار مرد قراول گردانید و چون
 خفر مکارم از فوق بعلبک میر بر آوردند غوری به هزار حضرت واکو در
 بود و بر مرصدا راصدان گذاشته چون خبر غوری به پادشاه حجاز رسید از
 تنگنای یفر از گذاشته پنجاه هزار سوار به سنان پاشا همراه ساختند بفر
 فرستاد و خود متعاقب بر سبیل الیغار روان شد و در نواحی هزار داور
 سنان پاشا با لشکر غوری صف حرب را استند کار به جایی رسید
 پهلوانان مصر پهلوانان جنگ تنی ساخت به جای تیر تر کش می انداختند
 چون کوکبه خاقان رسید فرار کرده بود و بر راه طلب روهنا و خاقان
 مظفر بالشکر غضنفر فر متوجه حلب شد غوری از طلب بر آمد و چون افتاد
 دولتش غروب کرده بود میل شام کرد حضرت خاقانی در حلب ساکن شد
 سنان پاشا بشام روهنا و خبر غوری از غزه رسید بغزه رفت و الحجاز رسید
 قتال را استه غوری راه فرار گرفت و بمصر نهاد و مضبوط ساخت
 پادشاه جم جاه به غزه روهنا و سنان پاشا به توجیه مصر با مو شد
 غوری مجهول و از مصر بر آمد یکی از چراکته من نام لشکری عظیم جمع
 ساخت میان سنان پاشا و آن جمع نیران قتال اشتعال یافت
 پاشای مذکور در آن حرب شهید شد و من مذکور با بقیه السیف
 سکر بزان شدند اما غوری در حین فرار عجبو بر بعضی از اعراب نمود و
 شناختند و سرکش را از بدن جدا ساخت به درگاه رسانیدند و تمام
 مصر با توابع مفتوح شد جان برد غزال و خیر یک که ارکان دولت
 چراک بود و کوششهای تمام نموده به حریم آستان آسمان نشان
 رسانیدند از سبب آن اصرار و منشاء کوشش بسیار استفسار فرمود

جان برد گفت سکی را که روزی چند قرص نانی از کسی رسید محفلت
 منزل انگس مینماید آدمی که حق نان و نمک نشاسد از سک کمتر است
 این سخن در ضمیر انور فیض ظفر رهبر مقتبول و مفید افتاد و به رعایت
 فرموده به مرتبه امارت شام اختصاص داد و خیر یک را اضافی
 گردانید و خود با سعادت و نصرت متوجه دارالسلطنه قسطنطنیه گشت
 در اتنای راه علی بیگ ذوالقدر که برادر علاءالدوله بود بزمین بوش
 رسید و سرداری ترکمان بوی مقرر گشت و در سنه ست و عشرین
 قصد ادراک فرمود و آبی لطیف از نواحی شهر بشهر آورد و در همان سال
 عزیز بکار رحمت نامتاسی الهی گشت و سلطنت بی بقای دیار
 گذاشته در گذشت **پان تین سریر جهانانی به اقدام احتشام حضرت صاحب**
فرانی و شرح غم از کمال و بدایع صنایع الهی در مظهر بزرگ آن طبع
انوار در سنه ست و عشرین و تسعانه تحت عظمی و کامرانی
 به مکان کان جو اهر ز و اهر جهانانی اعنی علی حضرت صاحب قرانی
 خلیفه الرحمانی سلطان سلاطین نشان ابو المنظر السلطان سیدین
 خان اسکنه الله فی فرادیس الجنان و توجیه بیاج الکرامه و الرضوان بخت
 نجستکی گرفت و تاج با اشتهاج عظمی و پادشاهی از شرف فرقی تو قند
 سای آن سایه رحمت الهی به شعاع فرا و فریبوسکی پذیرفت ارکان
 قصر بی مقصور جلالتش به حکمت و عفت و شجاعت و عدالت که جنس فضایل
 الش در آن محصور است مقصور گشته بود بمقتضای اشرفیات انوار
 خلافت سطح ربع مسکون بلکه فضایل و بهر یو قلوب و بنای عالم کن فیکون
 روشن و به نور ساخت از دل با ذلش بخت فیروز گرم آموز گشته بود

لهذا اسباب نوم و روشن به عیون فن بجسیده به پاسبانی و روشن
نمودن نشست و فتنه از هر کران بخواب کرد آن در دیده و درست از
بوستان وستان نواز با اهزار فیض غنیمت که به اعتبار بسط طول و
عرض نظیر جنبه عرضها السموات و الارض بود کمتر گویا می و از خرم بی
بایان مرحتش که از فراز کوهستان و خوشه کرد وین گذشته بود
برگ کاغذی بجهت نموداری بنظر نظر آورده میشود و محض آنکه رای
غزای قیصر جنب مکان السلطان سلیم خان البسه الله جلجل المغفرة
و الرضوان بعد از کسر قلب شاه ایران در معرکه جالدران بران قرار
گرفت که هیچ تاجر از دیار روم به فروم عجم نرود و اسباب
مالک محروسه به آن بلاد موصول و مشغول نگردد بعضی از فجا رجب و
که از سنجار عقل دور بودند در معرض نص و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم کم مخالفت یافته سر از جیب ثواب آورده و دامن
شفاق پر زده سزده به وادی نقل احوال و یراق بدیار عراق باز آمد
حافظان سبل سبل غفلت آن کم بینان را آن استعد و انشته در آن
گوشیدند و آن فریق کالانعام را که چون دو آب سرگرد از
بحرکت آمده فریق میان راه و بی راه نمیکردند و رتبه بالان تالان
کشیدند پس آن گروه تالان تالان به قبله حاجات شکسته
بالان و معدن مرادات خسته فالان اعنی عتبه جهان پناه تو
نموده زبان اعتذار کشودند و در طلب خیر نقصان مبالغه نمودند
آن مزین تاج کینه و تخت جم خیر آن کسر موعود به فتنه و با عجم
ساخته بود آنها در ظل معدلت مستقر گشته اضعاف آنچه

دانشه ۴

از دست داده بودند بگفت آورند و به مراتب فوق آنچه از تحت نظر
رفت بود از جهات دیگر بهم رسانیدند چون نوبت خلافت و جهان بان
به حضرت اعلی خاقانی سلجانی رسید و نسیان احسان آنحضرت برده
خران احزان عالم را بیان کرد و اندر باری حرص آن فوج موج زده اصد
اطاع بر سر راه آن جهان پناه طاهر ساخت مترصد فیض سحاب عاف
گشتند و طلب سنگاه از دست رفته و عرض مال با پال شده کردند قطره
از رحمت بی دریغ بر ساحت آمال ایشان رسید و گوهر مراد بایشان
رسانید و مبلغ نو دزد و انفرقه از خزانه نامحصور بجهت جبران قصور
مربور حواله شد و طهارت ذیل از میل نیل مقضیات قوی حیوانی
شهوای حساسی که غالب بر اغلب طباع انسانی است آنحضرت را بر مرتبه
بود که نظایر آن حالات جز در مطا هر انوار رسالات در بطون و هو
بجمل ظهور نیانده چه از او ان عنفوان جوانی و ربیعان زندگانی
با وجود و نور اسباب تمتعات نفسانی و حصول تهیو انواع مراد
کا مرانی باز پیوسته مضمون خورشید شعاع لازم الاتباع این الشیطان
لکم عهد و افاخذ و عهد و منظور داشته صحایف حد و آمال و صحایف
حدود احوال از شوا یب ملاهی و شوب انام و مناسی بنوعی معرا و مبرا
داشته بود که دمی از نفس نفیس پرستیز صفی بر مرآت مراعات
تقوی و پر هیزش کند نکشت و نفسی از شعله تنزیه بود و حیل انگیزه مواعظ
اعمال خلوص آمیزش متغیر نشد آنرا مستند است و الا عباد که منهم المخلصین
بر مرآت وجود و با وجود آن حضرت با فتنه و اختصاص اضافه این عبادی
لک علیهم من سلطان آن سلطان عظیم الشان را بسیار منافع اضافه

نظر

یافته و در مضار و لبر و دلاوری و میدان صولت و بهادری بمرتبه بود
روین تن اگر در معارک کفار اشعار شریع آتشبار ظفر آثار شش
مشاهده کردی از شرم کید اخی و رسم و ستان اگر دزدانستان ضربه
حروب نصرت پناهنش آگاه شستی هزار بار به اظهار عجز و اذیختی **نخ باب سیم**
اجال در بیان بعضی آثار جهاد و اجتهاد آن خاقان سلطان غرض
و عشرین و شصت و پنج بخش ملک شاهی که آب تیغ او در جوار ملکیت
و ایم خرمی بر وفق الهام ملک علام و موجب دلالت خاطر قدس
بیان حلقه کند مرام به فتح بلغزاد متعلق ساخت و بمن باید آتی و قدس
باو شاهی قلعه مذکور بر وجه دلخواه مفتوح گشت و توپهای که خاقان صاحب
مغازی سلطان محمد غازی در وقتی که از محاصره قلعه مذکور مدال یافت
و غرم معاودت فرموده و در آن سرزمین مستور داشته بوده بدلات
یکی از اسیران کفار بر آوردند و در شان و عشرین غرم فرمود که جزیره رود
از جنگ فرنگ بر آورد و در او ایل فصل ربیع که از غایت اعتدال مواج
عروسان چمن چندان خندان بودند که لبشان از خنده شادای بهیم
نرسید و نجات آری هزارستان نورسیدگان لبشان را زانکه
کم نیکو دید بفرمان مایون لشکر از سایر ممالک طی مساکت کرده رو به
استان آسمان نشان نهادند و طوبیهای کوه مثال و احوال عظیم الاثقال
در کشتی در آوردند و نظم و نسق آن به ثانی وزیرای اصف رای مصطفی
متعلق گشت و در پست و یکم رجب المرجب از تنگگاه عالم پناه توجه فرمود
و حکم شد که لشکر ظفر رفیق تنگای از بقیق راهی کرده در فضای کوتاه قرار
گیرند در دهم شعبان بر توانوا طلعت مایون آن مقام موعود را نشو

در روز ۵

ساخت و در آخر ماه در قریب باغ که میدان مرغله شمر است او تراغ و فتح
شد و آن روز او را باغ ارسپوایس رسید و خبر قلع اساس شقاماس
وجود مردود و پسر شهسوار پان خاقان علی بیگ بن شهسوار و الله
بر روی الله و که سلطان سلیم خان ویرا از حقیض فکرت و معاک باکت
بر آورد و که گشت بر آورد و در حد و مرعش و عجز گشت
در حین که سر بر عیلت و اقبال ازین قدم مایون فال خاقان صاحب قرا
مترتین شد از باب مجد و شرف از هر طرف بدرگاه متوجه شده جهه
خضوع بر زمین خشوع نهادند و الله ربنا بر قدر غر و رسیج قدر و صد
استفاضه بفرمایست حضور از درگاه جنت سر و رسید و اظهار
اعذار فاسده کرد و برای ملک آرای مقتضی آن شد که سر آن بی بصره بنا
بر تقبل استیجاب بر زمین انقیاد و شوار میرسد برداشته شود و در حین
انگاز سفر زنده و زاری جهان آفرها و پاشا را مامور داشت که به شام
لشکر کشد و جان بر دغزال را از امرای مصر که قیصر غفران جناب سلطان
سلیم خان او را آزاد ساختن بود و بر محنت نواخته و آخر سر از جیب
حقوق و نیایان حقوق بر آورد و بای اندواید انقیاد و بیرون نهاد
سربازی دهد و در ضمن آن خیال تدبیر کار و الله ربنا ظهور آورد و مشغول
مالک سپردن به بیگانگان بود تیغ وادون بدیوانان
مکن سفر را تر بیت زینهار میر و باب خضر زمره
زبد کوهران چشم نیکی مدار که ناز و کل و میوه بد و جبار
به بد اصل منشور دولت خط است بدیوان نکین سلیمان بیگ
وزیر مذکور علی بیگ را باد و پسر که مصدق و لایله و الی فارجه کفار

بودند بخیر و وجود بصیرت از حدیقه و سر بر کند انگاه بطاغی مذکور متوجه
 شدوی باسی هزار از غوغا ابله امت ستمت اعراب اراده مقابل کرد و **بیت**
 و ما غنی بر از فکر پیوده داشت دل از فکر پیوده فرسوده داشت
 آخر گریخته به حصن شام متحصن گشت به اسهل و جوده بدست آورده
بیت بود که در زنده که بخت و در زبان سازش بخت شیرین
 و جهت عبرت الوالا بصر بر در و روزه مصلوب گشت **نغمه غزلی مذکور**
و نوبه شکر منصوب در سیم رمضان به کنار در بار رسید و شد و چون
 سایر اجمال و انفعال از بحر گذرانیده شد حضرت خاقانی بعون ربانی
 عبور فرمود پس بروفق احکام رسید نام علیه الصلوة و السلام برین
 فرق و رقی زغیب به اطاعت اسلام و تنفیر از عبادت اصنام و فرو
 خواندن آما آن غرق غرقاب جهالت را نهنگ ضلالت بنوعی فرو برد
 بود که آلات و آلات جذب ایشان تواند نمود و لای بلای صلاهی
 لعین به طریق کاخ صحاح ایشان را بر ساخته بود که صدای ندای توفیق
 تواند شنود پس به اعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضربت افتند
 نقابان نیز دست بنقب و نقب درآمد چند مرتبه نزدیک می شد که
 مطلوب ظهور نماید باز بجای مستور میگشت از رمضان کثیر فیضان
 تا انشای محرم الحرام شقوق تدبیر کفار و تسخیر حصار به ظهور رسید
 و دلیران غزاة هدایت داد مردی و مردانگی دادند و از جمله تدبیرات آنکه
 روی زمین که چون پشت سنگ پشت لباس جبری داشت شکافست
 به خاک نرم رسانیدند و از آن خاک دیواری چون آب روان برفت
 چون کوه که آن بناگردد و لشکر چند بار صد هزار آن کوه پیشکوه را بشکست

و حکام

ساخته بجانب سور میردند هر سنگ که از فرنگ میرسید و آن دیوار
 داخل شده خارج نمیکشت پس آن جمع کثیر آنرا آورده و در خندق افکندند
 سران از کنگره آن حصار گذشت و حایل میان کفار حصار و غزوات ظفر
 شکافتند آخر الامر خاطر بر کرد و رت به ضرورت از لاف خلاف صفا
 ساخته یکی از اعیان خویش بدرگاه فرستادند و برین پنج قرار یافت که جمعی
 از قدیم قاطن باطن آن حصار بوده اند بر قرار استقرار گیرند و بجمع
 برای جدا اختیار کنند از براق و متاع ایشان دست اطعام دور شده
 بروند متصرف آن قلعه عالی میقال ماسوری نام بعد از تقبیل
 انعام زمین بارگاه سپهر احتشام ماذون شد که با اموال و اتباع
 هر جا که خواهد رود وی راه خشکاه خویش ملوک مسلوک داشت
 صوامع ترسانان مجامع بارسیان شد از جمله کلیسای بود که تکلف آن
 بنایی و نظیر آن بی تکلف کلیسای کس نشان نمیداد و در لسان ناکسان
 به سلطان جم مضاف بود زیرا که سلطان باید بدخان هر ساله چهل هزار
 دینار به وی میفرستاد آن اصحاب شمال آن مال را گرفته در زمین آن
 بنام مصروف می ساختند چون آن نسبت اضافی منافی شعار این خاندان
 دین گستر بود و مرفوع و مرفوع گشت و چون سایر مومنین به مسجد
 جامع تبدیل یافت و قرب شش هزار مسلمان اسیر نه طاقت سکونت
 و نه قدرت بر مسیر اجس و حیرت شدند **در بیان امری که در انشای تاوانی**
که سعادت و اقبال عادت مستقر جا به و جلال فرمودند به
ظهور رسید در انشای محاصره در آواخر شهریور خجسته ظهور
 سال مذکور خبر طلوع انوار انجم شاهی از مشرق اقبال و ظهور نور خجسته

حصار

ملو جهانها بنامی در روضه عظمت و جلال به اردوی مهابون رسید
ولاوت با سعادت شاهزاده عظیم الشان سلیم البال که مرکز
سما و سما و سلطنت عظمی نظیر وی قری تا بان بکشته و از تخر خوشنمای
غای خلافت کبری شبیه وی قری غایان نشد خاقان منصور مخبر مذکور
به خلعت فاخره و انعامات و افزه نواخت و آن در صدف برابر اسم
جد امجد عالیشان السلطان سلیم خان متبسی ساخت و بشکرانه آن که بر کجا
از خزانه مرام بکمرانه خسروانه بسی فقیر را غنی گردانید و بسی تلخ کام دلی را
بعیش نمئی رسانید **بگردان** تا خبر رحلت امیر الامراء مصر خیر بای خسته رای
از سرای پیچ پر رنج فنا کرد ای رسید امیر مذکور بعد از آنکه گرگین تخت حسن
بی بال و پر شد و سایه های اقبال خاقان فردوس مکان السلطان سلیم
خان درآمد و روان سفر چون سایه بر راه خدمت روی مهابید و در زمان
حضرت چون در بر آستانه دولت شایانه مقام می گردید تا بر وفو ظهور
و اخلاص بکمال جاوه جلال اختصاص یافت مدت پنج سال و نه ماه درین
دولت غرابه دولت گذرانید آخر از دست دهر بر فقر کام امل فرجامش
رسید بنا بر شد احتیال خلل وزیر روشن ضمیر مصطفی پاشا بتوجه از راه
مأمور شد بمن تدبیری نظیر شش مالی آن حوالی را امان و امانی بحصول
رسید **بگردان** تا بان بکشته و از تخر خوشنمای
و امیر ارانیه که سرانیه شیری بود در عرین قرین وی نابود و در قرن و
قرن وی مفقود و شهید **بگردان** که احمد پاشا که وزیر رابع بود با توابع خود در
انفای محاصره در بعض ایام غایت دلاوری ظاهر ساخت و چون انش
بجای آن روز فرو نشست و چهره منخ در بر توابع آن ظهور زینت

وزیر بی نظیر و میان بان عیان ساخت که امیر الامراء یوم المی نویسن
از موافقت من و وزیر کزیده و از جانب وی نسیم اعانی و فتح ضیا پاشا
نوزید خاقان جهان بان امر محبس فرمود آخر امیر ابراهیم پاشا که در آن زمان
حمله املاک صدر وزارت بود به آب شفاعت کرد شفاعت از روی کار
وی شست و در میان روز باز به شغل خویش پرداخت **بگردان** بعد از توابع
عقود و حصول مقصود ظاهر شد که مقصدی بدکفر خود را بدو معالی مال
ال عثمان نسبت داده و ادعای نبوت سلطان جم ظاهر ساخت و آن
دروغ بی فروغ را وسیله احترام و منشاء احتشام گردانیده در قلعه
نحت الو نام مقام گرفته مترصد ایام فرصت پس چون قلاع آن مقام
از فتنک متفرج گشت سران بد نهاد که انبار تخم فساد بود از تن شفا و وطن جد
ساخته شد و بیکد و کنار و جوار دیار منشأ از توابع ردوس قلعه صغیر
بود که سکنه آن نواحی پیوسته از اهل آن قلعه متاوی بودند و غارت و
خسارت می یافتند و از قافله خدمت آقا سر کشیده به آنها می پیوستند
و باز آوردن ایشان بود بعد از حصول فتح آن اکنه سگان آن مکان
علیه قلعه گذاشته بیرون رفتند پس در سایر قلاع و بقاع و قاضی
بجهت احکام احکام شریع منصوب گشت و امیری به اجبای توابع
ملکی مأمور شد بعد از آن غرم تختگاه جهان بنام جزم فرمود و لشکر باریون
برجوع گشت آن حضرت با خواص درگاه و افاضل موالی معالی پناه توقف
فرموده بعد از ادای نماز جمع در آن بلده متوجه معاودت شدند و در
ربیع الآخر مستقر بر سلطنت مصر رسیدند **بگردان** **بگردان**
خاقان صاحب قرآن فتح قلعہ اطن و بروردین است و قلعه مذکور به بلان

انگرویس نخوس متعلق است چون آن غریت در خاطر نو استقر یافت
از صاده و طراوه و طویله گذشته به انگروس رسیده شد قوال ضابط
انگروس بود با لشکر عظیم مفت بل شد غازیان لشکر مایون به کوشش
جوشش همت گماشتند و کافران سخت کوشش همه را برای جنگ
خون در جوشش و ربه ابر مجد بودند تا بعون الهی علام نصرت شایع ظاهر
شدن گرفت از حد عد زیاده سوار و پیاده کفار و مدح که بر خاک نیت
افتادند بقیه السیف که زنان کشتند و غرات هرات تا آب تونه از
رفتند بسی از بیدان در آب افتاده به ناردار ابو ار و نه و نند قون
لعین را کشته و در راه فرار یافتند سر ناکش را بریده و در بطون او نختند
بطون با سایر توابع و لواحق متفرقت و کفار آن دیار به ذل صغار و
جزیره قرار دادند و صورت این فتح عظمی **در سنه ثانی و ثمان و تسع و ثمان**
زمان عیان شد و در **اربع و ثمان و ثمان** **فرمان** **دانشگاه از روز** **اجتماع** **کشی** **و** **اربعین** **تقار**
کرد و در جمعی ثمان **احمد** **باشا** **که ضبط** **دارالملک** **مصر** **بوی** **تقوی** **یافت** **بود**
به امر مایون غریقی نیت کرد و دید زیرا که چون در مصر استقرار گزید فرعون
وارالتیس لی ملک مصر و پند **الانهار** **به** **خط** **آورده** **با** **است** **بیا** **در**
سر قرار داده بود و روزی زمانی بخلوت طلبید حال ضمیری از بیان رمال
بمع حراس ایوان جاه و جلال رسید و موجب آن شد که مجامعت
رفته باض و جهش به حمره دم اجتماع دادند و رایت و و لیس انگلیس و انگوس
گشت و در او آخر همین سال خجسته قالی از غریت در خاطر نو استقر یافت
استقرار گرفت و باعث برین سفر آن بود که بعد از زوال قوال ناکش
چنانچه ندکور گشت با کوشش قایم مقام شد و به آستانه سعادت آشیانه

انبار

از جانب دی رسول و صولافیه عرض قیمت دی در جبهه قبول گرفته بود و در آن انا از اقصی
بلاد بنی اصف و لایت اسپانیه فزاد و شن نام که برادر قوال مغول مخدول بود و در حالک
کثیر و سر قوالی بر آورد و دیار المان قایم مقام بر آور شده و بر دیار بیتلا استیلا یافته
لشکر عظیم جمع ساخت بر سر بانوش قوال مد و کشت بودین را منجر ساخت و باج معور را
که موصوف بان بود که در حالک انگروس هیچ قوال سر استقلال بر نیاوردی تا آن تاج
بر سر نهادی بدست آورده بر سر نهاد غیرت شای قیمت ظل الهی نقاضی دفع دینی
به جمع لشکر فرمان مایون صدور یافت و در بر اعظم بری پاشا و سر کفر اثر ابراهیم
پاشا لشکر روم المی بغمان مایون یک کوچ از پیش روان شدند و ایاس پاشا و قاسم
پاشا که دو رکن از ارکان بانضارت دیوان وزارت بودند با ملازمان در کاه جهان بناه
در رکاب فلک فرسانت آسانو گشتند و بکلی الماطولی بهرام مرتجع انتقام پاشا
الاطولی از عقب تبیس یافتند و به قلعه بلغراد آمده به باب صاده اگر شتی بل ساخت
لشکر مظهر عبور کرد اما لی جزیره سرم و مضافات انرا از بنهر عظیم طراوه نام عبور واقع شد
صحای حجاج مخیم عسکری بر گشت بانوش برین کوس فایز گشت قوالی انگروس
به دی موقوف شد وی پاشا گرا راه سر کرده میرفت و نیم دی حجه ندگوره صحرای
بودین مع کفر خنده فر گشت قوال ضال از یک که تخته گاه دیار المان بود و فرار خستبار
نموده ضبط قلع بودین که در کن رطونه بر سر کوی بلند سپهر مانند بود و بر دار نامدار موقوف
شدان سردار شقاوت مدار تجصن حصار اعتماد کرده مقصدی جنگ و جدال گشت بکلی
الاطولی که ندگور شد با لشکر مجاهدت اثر فتح قلعه دمان جهان بر میان زده توجه نمودند و
بکنهای مردانه با اهل حصار و کفار با کرا کردند در چهارم محرم الحرام بتبع اشبار صاعقه دار
جنس خیس کفار با کرا بسیار بسیار سوخت بقیه السیف استیلا کردند و قلعه فرورده
بالتمام منجر شد و ضبط آن بانوش که مرتبه قوالی آن حوالی به امر عالی بر او موقوف بود و موقوف

کشتن با کوفته خالی ساخت و بسوخت و کشتن با کوفته است بعد از وصول بعلو کوه چندی روز
مستقل غوغای و غایب سپهر و غایب سید اخبرین دولت قاهره شمس کافران تخت
کوشش در حصار کشودند و غوغای شمس نیم نمودند و قریب بیت هزار سرکشان کفار بضر
تسخ ابد ارغاز زبان هدایت شعار به دارالوارثه گشتند و در سینه ملت و حسین و شمس
بقدر دولت قاهره و عین شوکت با بهره بهره و لواحقان از این مقام مص گرفتند و به انوار
و انوار محبت خاقانی ترن کشت و در سینه شمس و شمس و شمس و شمس و شمس و شمس
نندگان درآمد و بعد از آن تا سینه اربع و سبعین و تسعانه در کمال دولت و عظمت و اقبال
سایه محبت و افضال بر سر رعایا که در اربع رب البرا انداختند بود و شمس ساکنان ملک
اسلام با تمام در ربیع عقیقش شمس است معدت و شمس است برت مغیر سیکر دانید و در
سینه اربع و سبعین و تسعانه بنیادی دکشای هدایت و ای بابا ایها الدین امنوا اهل دکشم
تجارت بیکم من غدا بایم برون بایه و رسوله و بجا بدین به امنوا کرم و انفسکم دکشم غیر کرم
ان کتم تعلون متوجه گشتند و غیر خود را از مضمون این آیت قدیمه قوی که بریده یقین و بصیرت
بصیرت و سلوک جهاد و دیده تمت عظیمه بنصب رایت غر او جهاد و قلع و قمع درخت غناد
و استبداد کفار شقاوت نهادن و بچ شکر شمس و غلط عاظم بر اقرار موعود و یغفر کرم
و تو بکم و بد حکم جنات بخیر من ختمها الا انها کما شمس و کار بران اشقیای تیره زوکار
کرم ساخته و بعضی ارتفاع ان کمران بقیعه شمس در آورده و بعضی سبب شمس شده که کاه از درگاه
ان الکلمه خطاب ارجی الی بیک بگوشتن جان ان خلک خواقین
جهان رسید روح پاک سعادت انجام را بدای ان الله بدعوکم الی
دار السلام بهر دانه و انما الله یجعل و کسین مبارک ان شمس
بهفتاد و چهار رسیده بود و الحمد لله رب العالمین و الصلاه والسلام
علی نبی الرحمه و شفیع الاله محمد علیه و آله و سلم
و اولاده الطیبین الطاهیرین المعصومین
یا ارحم الراحمین علی علیهم السلام
کلمه التفسیر

